الغدیر

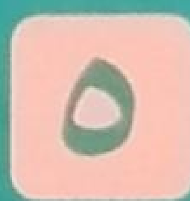
غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبد الحسین امینی نجفی رحمه‌الله

ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

۵

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب



علّامه عبد الحسین امینی نجفی رحمه الله

۵

ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدیر في الكتاب و السنّة و الأدب. فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسهٔ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۶۹۲ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۵: ۰-۷-۹۷۲۸۷-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج. ۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷) (فیپا). **یادداشت:** کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی بن ابی طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 -- *Proof of caliphate
موضوع: غدیر خم **موضوع:** Ghadir Khumm
شناسهٔ افزوده: حسینی ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱-، مترجم **شناسهٔ افزوده:** نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱-، مصحّح
شناسهٔ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰-، مصحّح **شناسهٔ افزوده:** قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷-، مصحّح
شناسهٔ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۰۴۱ غ۸ الف/ ۲۲۳/۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲ **شمارهٔ کتابشناسی ملی:** ۵۲۷۸۲۳۴

۵ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۳۷۸۳۸۶۹۰-۰۲۵

www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فهرست مطالب

دیگر شاعران غدیر در سدهٔ ششم

شاعران غدیر در سدهٔ هفتم



دیگر شاعران غدیر در سدهٔ ششم و نیز سدهٔ هفتم؛ که ۱۲ تن هستند. و تنها از خداوند استعانت توان گرفت.

در این مجلّد، از مهم‌ترین گفتارهای علمی دینی، مباحثی است که هیچ دیندار جویای حق و پیرو حقیقت، از آن بی‌نیاز نیست.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

بارخدایا! تورا ستایش گویم؛ ای آن که با عظمت، به دل‌ها تجلّی نموده‌ای و با عزّت [و کُنه دست‌نیافتنی خود]، از دیدگان پوشیده مانده‌ای و با قدرت، برهمه چیزاقتدار یافته‌ای. پس نه دیدگان تاب دیدنت را دارند و نه گمان‌ها به ژرفای عظمتت راه یابد و نه خردها نهایت قدرتت را دریابد.

ای خدای سبحان! تورا ستایش به پاس نعمت‌های کلانت که برما بخشیدی و به تمام و کمال عطا فرمودی و نیزدهش‌ها و بخشش‌های بسیار که برما تفضّل نمودی؛ و آن چه را آغازیدی، به اتمام رساندی و هرچه از تو خواسته شد، اجابت فرمودی. و آن، چنان است که خود فرمایی: «و از هرچه خواستید، به شما داد. و اگر بخواهید نعمت خدا را بشمرید، آن را شمار نتوانید کرد.» [ابراهیم/۳۴]

ای خدای والا! تورا ستایش به پاس آن چه ما را با آن، از آلودگی کفرو ناپاکی شرک پیراستی و راه‌های هدایت و آیین‌های رسیدن به خودت را برایمان روشن ساختی؛ و آن برانگیختنِ برترینِ پیامبرانت و بزرگ‌ترینِ فرستادگانت و پایان‌بخشِ پیام‌آورانت ﷺ، همراه کتاب عزیزت است: «به‌راستی خدای بر مؤمنان منّت نهاد که در میانشان پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می‌خواند و پاکشان می‌سازد و کتاب خدا و حکمتشان می‌آموزد. و به تحقیق، پیش از این، در گمراهی آشکاری بودند.» [آل عمران/۱۶۴]

ای خدای شکوهمند! تورا ستایش به پاس این که نعمت‌هایت را برما تمام فرمودی

و دین پیامبرت را کمال بخشیدی، با ولایت امیرالمؤمنین، برادرِ رسولت و پدرِ ذرّیّهٔ او و سرورِ عترتش و جانشینش از پسِ وی. و در این باب، آیه‌ای از قرآن نازل فرمودی: «امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم.» [مائده/۳]

(۱۰) ای صاحب عزّت [و قدرت]! تو را ستایش به پاس این که ما را توفیق دادی تا از پیامبر برگزیده‌ات ﷺ و دو جانشین وی در امّتش، کتاب کریمت و عترت وی، پیروی کنیم؛ همان عترت که خاندان اویند و فرمانبری از ایشان را بر ما واجب فرموده‌ای و دوستداری‌شان را به ما فرمان داده‌ای و آن را پاداش رسالت واپسین ساخته، نامش را «حسنه» نهاده‌ای؛ و فرموده‌ای: «و هر کس نیکی‌ای به دست آورد، برای او در آن نیکی بیفزاییم؛ که خدا آمرزگار و سپاسدار است.» [شورا/۲۳]

«پروردگارا! مرا برانگیز تا نعمت تو را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشتی، سپاس گزارم و کاری نیک و شایسته کنم که بپسندی. و فرزندانم را صالح قرار ده. من [با توبه] به تو بازگشته‌ام و از تسلیم‌شدگان هستم.» [احقاف/۱۵]

امینی



دیگر شاعران غدیر در سدهٔ ششم

۱. سیّد محمّد اقساسی

۲. قطب‌الدّین راوندی

۳. سبط ابن‌تعاویذی



(۱۳)

۵۳. سیّد محمّد اقساسی (درگذشتهٔ حدود ۵۷۵)

سوگند به حقّ علی، همو که بهترین انسان است که بر خاک گام نهاد و پرافتخارترینِ فخرورزان پس از پیامبر است! ۳/۵

همان خلیفهٔ برحقّ و وارث دانش وی که عدنان از او شرافت و مضر به او افتخار یافت.

و همو که پیامبر برحقّ هدایت در روز غدیر بازوی او را برافراشت؛ و این ماجرا را از عمَر بپرس!

و همو که بت‌ها را شکست و از عیب گفتن مردم نهراسید، حال آن که جمعی تا دیرباز همچنان بت پرستیدند.

و شوهر دختر رسول‌خدا؛ همان دختری که در فضل وی آیات و سوره‌ها نازل شده است.

سوگند می‌خورم، سوگندی به حق، از سوی بنده‌ای که روز قیامت هیچ ذخیره‌ای جز مهر علی ندارد!

که روز وداعت اندوهگین شدم و آن روز که با امنیّت و پیروزی بازگشتی، شاد گشتم.

شاعر با این بیت‌ها به استقبال دو بیتِ یکی از اهل سنّت رفته؛ و آن دو بیت چنین هستند:

قسم به حقّ ابوبکر که پس از مصطفی سرور بشر، بهترین انسان روی زمین است!

آن گاه که وداع کردیم، سوزی در جانم افتاد که هنوز درونم را به آتش کشیده است.

(الطّلیعة فی شعراء الشّیعه: نسخهٔ خطّی، ج۲)

شاعر

نام و نسب وی چنین است: محمّد بن علی بن فخرالدّین ابوحسین[۱] حمزة بن

---

۱. در این مآخذ ابوالحسن آمده است: الکامل فی التّاریخِ ابن اثیر (۱۳/۶)؛ البدایة و النّهایه (۲۳/۱۲)؛ النّجوم الزّاهره(۲۶۱/۴).(غ.)

(۱۴) کمال‌الشّرف ابوالحسن محمّد بن ابی‌القاسم حسن ادیب ابن ابی‌جعفر محمّد بن علی زاهد ابن «محمّدِ اصغر» اقساسی ابن یحیی بن حسین ذوالعبرة ابن زید الشّهید ابن امام علی بن حسین علیهما السلام.

خاندان اقساسی

۴/۵ این خاندان از والاترین خاندان‌های علوی است که شاخساران بلندش به درخت سایه‌گستر و بلند[1] نبوی پیوند می‌یافته و عراق در روزگاران پیاپی از آن‌ها اشراق و روشنی گرفته؛ هرچند ریشهٔ نهال پاکشان در کوفه پاگرفته، در آبادی‌ای بزرگ یا شهری که آن را اقساس مالک[2] می‌خواندند. افراد این خاندان، یا دانشوران چیره‌دست بوده‌اند و یا محدّثان ثقه، لغت‌شناسان متبحّر، شاعران نیک‌پرداز، امیران پیروز و نقیبان فاضل. نخستین کس که به این نسبت شناخته شد، «سیّد محمّدِ اصغر» فرزند یحیی بود که فرزندانش به چند شاخه تقسیم شدند؛ از جمله:

- بنی‌جوذاب: فرزندان علی بن محمّدِ اصغر.
- بنی‌موضح: فرزندان احمد بن محمّدِ اصغر.
- بنی‌قرّة العین: فرزندان احمد بن علی زاهد بن محمّدِ اصغر.
- بنی‌صعوه: فرزندان احمد بن محمّد بن علی زاهد بن محمّدِ اصغر.

یکی از بنی‌صعوه، طاهربن احمد بوده که سمعانی (أنساب الأشراف [۲۰۰/۱]) از او یاد نموده و گفته است: «طاهربن احمد بن محمّد بن علی اقساسی، ملقّب به صعوه و فردی دیندار و ثقه است که از ابوعلی حسن بن محمّد بن سلیمان عربی عدوی، از حراش، از انس بن مالک روایت می‌کند.»

---

۱. در متن «یانع» آمده که احتمالاً «یافع» صحیح است. ترجمه بر این مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

۲. در معجم البلدان (۳۱۲/۱ [۲۳۶/۱]) آمده که این منطقه منسوب به مالک بن عبد هند بن نُجَم بن منعة بن برجان ... بوده است. قسّ یعنی جست‌وجو و طلب چیزی؛ و جمع آن، اقساس است. شاید این گونه باشد که مالک در پی این منطقه و آبادسازی آن بوده و از این روی، آن جا بدین نام خوانده شده است.

اقساسی‌ها زنجیرهٔ نسَب سیّد محمّد اقساسی بوده‌اند. نیای بزرگش، ابوالقاسم حسن اقساسی معروف به ادیب ابن‌ابی‌جعفرمحمّد بود که ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: (۱۵)
۲۴۷/۴ [۳۸۲/۱۳]) شرح حال وی را آورده و گفته است: «وی به دمشق درآمد و ادیبی شاعر بود. در محرّم سال ۳۴۷ به دمشق درون شد و سپس در مکّه و مدینه سکنا گزید. کهنسال‌مردی باهیبت و نجیب بود که روی و موی سپیدش نیکوبود. به شعر و لغت، نیک آگاه بود و شعر می‌سرود و از نیکوبهره‌ترین و خوش‌خوی‌ترین کسانِ خاندان ابوطالب بود و با لقب اقساسی خوانده می‌شد که منسوب است به جایی نزدیک به کوفه.»

چنان که از کتاب مجمع الآداب ابن‌فوطی حکایت شده، وی گفته است: «او بسیار سفرنمود و ادیب گشته بود و دلنشین می‌نوشت و دارای جمعی از یاران بود. این سروده را به خطّ خود وی، خطاب به ابن‌نباتهٔ سعدی دیدم:

فریبت ندهم؛ عراقیان جماعتی هستند که چوپانشان خوابیده است. گرگ کجاست؟
بنیانش ویران گشته و بر سر ساکنانش تازیانهٔ عذاب فرود آمده است.
بَرده شدند و جماعتی ایشان را به فرومایگی کشیدند که نه عقل رامشان کرد و نه تهذیب.
از همهٔ فضیلت‌ها دورند و آزاده در میانشان غریب است، همچون بخشندگی.» ۵/۵

و امّا کمال‌الدّین شرف ابوالحسن[۱] محمّد بن ابی‌القاسم حسن که از او یاد شد، همان کس بود که شریف علم‌الهدی ـ که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ پنجم گذشت ـ نقابت [= سرپرستی علویان] کوفه و سرپرستی حج‌گزاران را به او وانهاد. وی بارها مردمان را به حج برد و چنان که در کتاب‌های تاریخ (المنتظم ابن‌جوزی: ۱۹/۸ [۱۶۸/۱۵]؛ الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر: ۱۲۷/۹ [۱۳/۶]؛ البدایة و النّهایه تالیف ابن‌کَثیر: ۱۸/۱۲ [۲۳/۱۲]؛ مجالس المؤمنین: ص۲۱۱ [۵۰۶/۱]) آمده، به سال ۴۱۵ درگذشت و شریف مرتضی در رثای او چنین سرود:

شناختم و کاش نمی‌شناختم! تلخی زمانه از آنِ کسی است که بشناسد. (۱۶)

---

۱. عالم برجستهٔ حجّت، سیّد ابن‌طاووس، (الیقین فی أن علیّاً أمیرالمؤمنین علیه‌السلام [ص۱۵۳]) کنیهٔ او را ابویعلی شمرده است.

در طول این دوران گاه به سوز عشق گرفتار بودم و گاه اندوه.
اندوه بر کوچ کرده‌ای که بازنمی‌گردد و گذشته‌ای که جایگزین ندارد.
روزگار نه با زندگان سودم دهد و نه رفتگان را به من بازگردانَد.
اگر توانید، نشانم دهید کسی را که از جام مرگ ننوشد.
و کسی را که چون منادی مرگ، نامش را خوانَد و بانگ زند، در گرو او نباشد.
روزگار جز فریبنده‌ای حیله‌گر نیست؛ پس چرا بدان عشق ورزیدن و دل بستن؟
چیزی نیست جز آذرخشی در یک لحظه یا وزیدن بادی پاییزی.
هیچ روزی از زندگی را هرچند برایم آزارنده بوده باشد، همچون روز مرگ کمال الشّرف ندیدم.
گویا پس از فراق وی و بریدن رشتهٔ آن الفت،
در سفری دراز هستم، بی هیچ توشه، مگر اندکی غذای مانده از پیش.
فراقش خوابم را به بی‌خوابی و نورم را به تاریکی بدل ساخت.
همان فراقی که دیداری در پی آن نیست و روی‌گردانی‌ای که بازگشت برایش نیست.
به خاطر تو رویدادهای روزگار را نکوهش کردم؛ و هرکه روزگار را نکوهش کند، داد خویش نستاند.
مرگ همهٔ مردان را ربود؛ امّا کسی مانند تو را تا کنون از میان ما نربوده است.
تو همواره در برابر ظلم، روحیه‌ای سرکش داشتی و در پناه شرافت زندگی می‌کردی.
در طول زندگی از زشتی و پلیدی و فساد، پیراسته و پاک‌دامن بودی. ۶/۵
اشک می‌افشانم؛ امّا اندکا که اشک جاری بتواند رفته‌ای را بازگردانَد.
چشمان از کجا به تو خیره شوند، حال که پشت پردهٔ خاک نهان گشته‌ای؟
از من جدا شو، اما نه بدین روی که کسی از تو ملول شده باشد؛ که چه بسیار کوچ کنندگان که دشمنی و کینه را پشت سر ننهادند.
قبرت از میان قبرها سیراب از لطف و نیکی باد، چندان که خواهی!
پیوسته نسیم از دو سویش وزان باد و بوستان‌های بکر و خرّم! (۱۷)
خدایت از ساکنان بهشت و غرفه‌هایش گرداند!
با پدران پاکت همنشین باشی؛ که فرزندان به راه پدران روند.[1]

---

۱. این قصیده در نسخهٔ خطّی دیوان شریف مرتضی [نسخهٔ چاپی: ۱۴۷/۲] آمده و ابن‌جوزی (المنتظم: ۲۰/۸ [۱۶۸/۱۵]) بیت‌هایی از آن را آورده است.

ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ: ۱۲۱/۹ [۶۵۵/۵]) گوید: «ابوالحسن اقساسی به سال ۴۱۲ مردمان را به حج برد و چون به فَید[1] رسیدند، مردم عرب ایشان را محاصره کردند. ابومحمّد ناصحی[2]، قاضی القضاة، ۵۰۰۰ دینار به ایشان پیشنهاد نمود؛ امّا آنان بدان بسنده نکردند و برآن شدند که حج‌گزاران را دستگیر کنند. سردستهٔ آنان مردی به نام حمار بن عُدی، از بنی‌نبهان، بود که زره برتن و سلاح به بر، براسب خویش نشست و جولانی بیم‌انگیزداد. جوانی از سمرقند که به نیک تیرانداختن شناخته شده بود، تیری به سوی وی افکند و او را کشت. بدین سان، یارانش پراکنده گشتند و حج‌گزاران به سلامت ماندند و حج خویش نهادند و با تندرستی بازگشتند.»

همو (همان: ۱۲۷/۹ [۱۳/۶]) گفته است: «به سال ۴۱۵ حج‌گزاران از راه شام، از مکّه به عراق بازگشتند؛ زیرا پیمودن راه عادی دشوار بود. آن گاه که ایشان به مکّه رسیده بودند، ظاهرعلوی، خلیفهٔ مصر، اموال ارزشمند و خلعت‌های گرانبها به آنان بخشیده و هزینهٔ زیادی را به خاطر ایشان متحمل شده و به هرمرد که همراه آن کاروان بود، مالی فراوان عطا نموده بود تا این را به رخ خراسانیان کشد. کاروان‌سالاراین حج‌گزاران، شریف ابوالحسن اقساسی، و امیرحجّ خراسانیان، حسنک، کارگزار یمین‌الدّوله ابن‌سبکتکین، بود. این رویداد برخلیفه القادر بالله، سنگین افتاد و حسنک از دجله برگذشت و به سوی خراسان روانه گشت و القادر بالله ابن‌اقساسی را بسیار بیم داد. از آن پس بود که بیمار گشت و درگذشت. [سیّد] مرتضی و جزاو، در سوگ وی شعرسرودند.»

کمال‌الشّرف را شرحی است برقصیدهٔ سلامی[3] که آغازش چنین است: (۱۸)

درود بر زمزم و صفا ۷/۵

---

۱. شهرکی در نیمهٔ راه مکّه به کوفه. بنگرید به: معجم البلدان: ۲۸۲/۴. (غ.)

۲. از خاندان علمی نیشابور که نسبشان به ناصح بن طلحة بن جعفربن یحیی می‌رسید و سمعانی (الأنساب: حرف نون [۴۴۵/۵]) شماری از مردانشان را یاد نموده است.

۳. محمّد بن عبدالله مخزومی، از نسل ولید بن مغیره و از برجستگان شاعران عراق بود که در سال ۳۳۶ زاده شد و در سال ۳۹۳ درگذشت. ثعالبی [یتیمة الدّهر: ۴۶۶/۲]؛ ابن جوزی (المنتظم [۴۱/۱۵])؛ و ابن خلّکان (وفیات الاعیان [۴۰۳/۴]) شرح حال وی را آورده‌اند.

سرور حجّت ما، سیّد ابن‌طاووس (الیقین فی أنّ علیّاً امیرالمؤمنین علیه‌السلام [ص۱۵۳-۱۵۵]) در باب ۱۵۵ و باب پس از آن، از این شرح قصیدهٔ سلامی به نقل مطلب می‌پردازد.

ابن جوزی (المنتظم: ۱۹/۸ [۱۶۸/۱۵]) گوید: «ابوالحسن اقساسی شعری دلنشین دارد؛ از جمله سخنش در بارهٔ نوجوانی به نام بدر:

ای بدر! چهره‌ات ماه تمام است و ناز چشمانت، جادو.

طراوت رخسارت چون گل است و آب دندانت شراب.

فرمان یافتم که بر تو صبر کنم؛ امّا تاب شکیب از تو را ندارم.

مرا به قرار و آرام امر می‌کنی؛ امّا در برابر شوق، از خود اختیاری ندارم.»

و امّا جدّ شاعری که شرح حالش را در دست داریم، یعنی فخرالدّین ابوحسین حمزة بن کمال‌الشّرف محمّد:

دانشمند نسب‌شناس، عمری، (المجدی فی أنساب الطّالبیّین[ص۱۸۰]) از او یاد کرده و گفته است: «وی نقیب کوفه و از دوستانم بود که از فضل و خرد و ریاست بهره داشت و [در عین حال] دیگران را با خود برابر می‌شمرد و با ایشان غمخواری می‌نمود.»

همین فخرالدّین برادری با نام ابومحمّد یحیی داشته که سمعانی (الأنساب[۲۰۰/۱])
از او یاد نموده و گفته است: «وی ثقه و نجیب بود و از ابوعبدالله محمّد بن عبدالله (۱۹)
قاضی جعفری حدیث شنید و این کسان برای ما از وی حدیث گفتند: ابوالقاسم اسماعیل بن احمد سمرقندی[۱]؛ ابوالفضل محمّد بن عمر ارموی[۲] در بغداد؛ و ابوالبرکات عمر بن ابراهیم حسنی[۳،۴] در کوفه. [ابومحمّد یحیی] در شوّال سال ۳۹۵ ولادت یافت

۱. وی حدیث‌های بسیار روایت نموده و سلسلهٔ روایت‌هایش کم‌واسطه است. به سال ۴۵۴ در دمشق زاده شد و در سال ۵۳۶ درگذشت.

۲. وی از مردم ارومیه، یکی از شهرهای آذربایجان، بود که در بغداد منزل گزید و بسیاری از برجستگان آن دیار نزد وی دانش آموختند. در سال ۴۵۷ زاده گشت و در ۵۴۷ وفات یافت. [معجم البلدان: ۱۵۹/۱]

۳. وی مُفتی کوفه بود و در دانش‌های گوناگون دست داشت. در ۴۴۲ زاده شد و در ۵۳۹ درگذشت و سی‌هزار تن بر پیکرش نماز گزاردند. نسبش حسینی و از خاندان زیدِ شهید بود.

۴. صحیح «حسینی» است؛ چنان که در الانساب آمده است. (ن.)

و به سال چهارصد و هفتاد و اندی درگذشت.» حَمَوی (معجم البلدان: ۳۱۲/۱ [۲۳۶/۱]) از او یاد نموده است.

و امّا شاعر ما که شرح حالش را در دست داریم:

ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ: ۱۷۴/۱۱ [۲۸۱/۷]) از او یاد نموده و گفته است: «در سال ۵۷۵ محمّد بن علی حمزهٔ اقساسی درگذشت که نقیب علویان در کوفه بود و بسیار این شعر را می‌خواند:

چه بسیار مردمی که رفتارشان فریبگر است و نزد دیگران تابناک به نظر آیند.

۸/۵ دارایی‌شان زشتی‌های آن‌ها را پوشانده؛ و اگر مالشان از میان رود، پوشیده‌ها را خواهی دید.»

او را برادری است با نام علم‌الدّین ابومحمّد حسن نقیب طاهر بن علی بن حمزه که در کوفه زاده شد و در همان جا پرورش یافت و به سال ۵۹۳ درگذشت. ابن‌کَثیر (البدایة والنّهایه: ۱۶/۱۳ [۲۰/۱۳]) از وی یاد کرده و گفته است: «شاعری بود که بر فنون شعر احاطه داشت و خلفا و وزیران را مدح می‌گفت. او از خاندانی است که به ادب و ریاست و جوانمردی شهره‌اند. وی به بغداد درآمد و المقتفی و المستنجد و فرزندش المستضیء و فرزند او النّاصر را مدح گفت. النّاصر او را عهده‌دار نقابت کرد و وی کهنسال‌مردی (۲۰) باهیبت بود که سنّش از هشتاد درگذشت. ابن‌ساعی از وی قصیده‌های بسیار یاد کرده؛ از جمله:

بر روزگار بدسگال صبر کن؛ که بر یک حال نمی‌ماند.

سرنوشت از پیش رقم خورده؛ پس به آن خشنود باش و در پی سازگاری‌اش با خود مباش!

چه بسیار که بر تو چیره گشت و گشادگی و تنگنایش را به تو نشان داد!

و همچنان در میان فرزندانش به همین شیوه رفتار می‌کند.»

سرور ما، قاضی مرعشی، (مجالس المؤمنین: ص۲۱۱ [۵۰۷/۱]) شرح حال وی را آورده و میرزا (ریاض العلماء [۲۴۷/۱]) گفته است: «او از بزرگانِ سادات و شریفان و دانشوران و ادیبان و شاعران در کوفه بود که شیخ علی بن علی بن نما ـ که از بزرگ‌استادانِ دانشوران هم‌مذهب ما است ـ از وی روایت می‌نماید.»

چنان که در تجارب السّلف ابن‌سنجر (ص۳۱۰) آمده، علم‌الدّین در ستایش کتاب الإفصاح عن شرح معانی الصّحاح[1] گفته است:

او پادشاهی است که فصاحت، قلمرو مُلک او است و در تملّک آن، هیچ رقیب و ستیزه‌جویی ندارد.

بیان را چنان وضوح بخشید که همهٔ سخنوران فصیح را از گفتن لال کرده است.

هرمعنای دشواری را که در متن کتاب صحاح [جوهری] آمده، روشن ساخته است.

آن‌ها را در کتابی آورده و حق این کتاب را کسی پیش از او ادا نکرده؛ نه هدایت‌گر و نه مصلحی.

قطب‌الدّین ابوعبدالله حسین، جانشین پدر گشت. وی نقیبِ نقبای علویان در
(۲۱) بغداد و دانشوری شاعر و آگاه از سیره و تاریخ بود و پس از برکناری قوام‌الدّین ابوعلی حسن بن معد (د.۶۳۶) از نقابت، به سال ۶۲۴، عهده‌دار این سمت شد.

۹/۵ در الحوادث الجامعه (ص۲۲۰ [ص۱۱۰]) آمده است:

«به سال ۶۴۵، نقیب قطب‌الدّین ابوعبدالله حسین بن حسن بن علی، معروف به ابن‌اقساسی علوی، در بغداد درگذشت. وی ادیبی فاضل بود و نیک شعر می‌سرود. در روزگار خلیفه النّاصر، به اشتباه از او سخنی سرزد و آن این بود:‹ما خلیفه‌ای تازه خواهیم.› این سخن به خلیفه رسید و گفت:‹او را نه با یک حلقه که با دو حلقه باید بربست!› سپس دستور داد او را به بند کشند و به کوفه برند. پس بدان جا برده و در همان شهر زندانی شد و در حبس بماند تا سال ۶۲۳ که «الظّاهر» به خلافت رسید و فرمان آزادای‌اش را داد. پس چون در سال ۶۲۴ المستنصربالله بر مسند خلافت نشست، با او مدارا ورزید و به خویشتن نزدیکش ساخت و عهده‌دار مقام نقابتش کرد و او را از همنشینان ویژهٔ خود نمود. وی نکته‌سنج و بی‌بندوبار و خوش‌فکاهه و حاضرجواب بود.

۱. تألیف عون‌الدّین یحیی بن هبیره (د.۵۵۵) که دربردارندهٔ ۱۹ کتاب است. بنگرید به: تاریخ ابن‌خلّکان: ۳۹۴/۲ [۲۳۳/۶].

الملک النّاصر ناصرالدّین داوود بن عیسی در محرّم سال ۶۳۳ به بغداد رسید و از حلّهٔ سیفیّه که در آن روزگار، شرف‌الدّین علی امیر آن بود، برگذشت. سپس روی به بغداد نمود و نقیب طاهر قطب‌الدّین ابوعبدالله حسین بن اقساسی به دیدار وی بیرون شد. در پایان ربیع‌الاوّل همان سال، امیر رکن‌الدّین اسماعیل، امیر موصل، به بغداد رهسپار گشت و نقیب حسین بن اقساسی و دو تن از خدمتگزاران خلیفه، به استقبال وی رفتند.

در سوم رجب سال ۶۳۴، خلیفه المستنصربالله به زیارت امام موسی بن جعفر علیهما السلام رفت و چون بازگشت، سه‌هزار دینار به ابوعبدالله حسین بن اقساسی، نقیب خاندان ابوطالب، پرداخت و فرمان داد تا آن را میان علویان ساکن در جوار بارگاه‌های امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و حسین و موسی بن جعفر علیهم السلام تقسیم نماید.[1]

در سال ۶۳۷، امیر سلیمان بن نظام‌الملک، تولیت‌دار مدرسهٔ نظامیّه، در مجلس (۲۲)
ابوالفرج عبدالرّحمان ابن‌جوزی در «باب بدر» حضور یافت و توبه نمود و به حال وجد درآمد و جامهٔ خویش درید و سر برهنه نمود و برخاست و واعظ و آن جماعت را به گواهی گرفت که همهٔ غلامان و کنیزان خویش را آزاد نموده و املاک خویش را وقف کرده و دارایی‌های خود را بخشیده است. پس نقیب طاهر ابوعبدالله حسین بن اقساسی شعری بلند برای او نوشت و در آن چنین آورد:

ای زاده نظام‌الملک؛ ای بهترین توبه‌گر و زاهد!
ای زادهٔ وزیر دو دولت که صبح و شامش با مجد سپری می‌شود! ۱۰/۵
ای زادهٔ آن که از مال خویش مدرسه‌ای در طالع سعد بنا نهاد!
روی گرداندنت از آن چه آزاد و بنده به آن رغبت می‌ورزند، مرا شادمان کرد.
حقّ برایت آشکار گشت و آن چه را ما از دیدنش ناتوانیم، دیدی.
به دنیا گفتی: از من بازگرد که مرا چاره‌ای جز روی گرداندن از تو نیست.
دیگر چیزی از تو برایم لذیذ نیست؛ چندان که شرنگ و شهدت در کامم یکی است.
خوی تو نیرنگ و خیانت است، چنان که خوی من وفای ناب و مهرورزی است.»

۱. نقل به تلخیص از: الحوادث الجامعه (ص۷۷-۷۹ [ص۵۲]).

تا آن جا که گوید:

مردم قصد خانه‌های خویش نکنند؛ امّا به سوی خانهٔ تو روی آورند.

خدمت به مردم، دارای قدر و شأنی محترم است؛ پس آن چه انجام می‌دهی، آشکار است.

مردم در خواب بودند. تو بیدارشان کردی؛ و حتّی مخالفانت نیز بیدار شدند.

مردم در بارهٔ تو گمان‌های گوناگون دارند و هر کدام به سخن خود بها دهد.

برخی گویند: «این شخص به راه [زهد] ادامه خواهد داد» و برخی گویند: «از این راه برمی‌گردد.»

اکنون ماه تشرین فرارسیده که ماهی است که به آن چشم عیش دوخته می‌شود.

ماه تشرین چون فرارسد، کسی جز بیمار زار و نزار در خانه نمانَد.

هرچه کند، حیله است و ریای بی‌اندازه.

(۲۳) امّا من گویم: «نه؛ به خدا سوگند! او بر این اندیشه نیست و همانندش میان شما یافت نگردد.

او سلیمانی است که آبشخور زهدش زلال است.

همچون سلیمان است که روزی اسبان باریک‌میان تیزتک را برایش به نمایش نهادند؛

و او نخواست که مهر آن‌ها را به قلبش راه دهد؛ که هزل همچون جِدّ نباشد.»

در همین قصیده گفته است:

گوارایت باد راه یافتن به آن چه نادان فرومایه از راه بردن به آن درمانَد!

تو از سپاه ابلیس بیرون افتادی، حال آن که بیشینهٔ مردم از لشکر اویند.

و برای خدا کارهایی کردی که امید بهشت جاودان به آن‌ها رود.

۱۱/۵ پس شکیب ورز که جز قاطع شکیبا، به نهایت آن چه خواهد دست نیابد. (الحوادث الجامعه: ص۱۲۴ [ص۶۶])

به سال ۶۴۳ خلیفه المستعصم ابواحمد عبدالله، دسته‌هایی از کبوتران را به چهار سوی فرستاد تا آن‌ها را به چهار قسمت تقسیم نماید. آن جهات این‌ها بودند: بارگاه حذیفة بن یمان در مدائن، بارگاه [امام] عسکری در سرّمن‌رأی، بارگاه غِنی در کوفه، و قادسیّه. وی همراه هر دسته از پرندگان، دو شاهد عادل و یک نماینده روانه نمود. سپس فهرستی بر این تقسیم‌بندی نوشته شد و شاهدان عادل به ثبوت آن نزد

قاضی گواهی دادند. این چهار گروه را یمانیّات، عسکریّات، غنویّات، و قادسیّات نام نهادند. نقیب طاهر قطب‌الدّین حسین بن اقساسی در این زمینه ابیاتی سرود و آن را به خلیفه تقدیم نمود. (الحوادث الجامعه: ص۲۰۲ [ص۱۰۱]) این قصیده چنین آغاز می‌شود:

ای خلیفهٔ خدا؛ ای آن که شمشیر عزم تو گماشتهٔ رویدادهای زمانه است و آن‌ها را اداره می‌کند!

در همین قصیده گوید:

کبوترانی که تقسیم کردی، برکبوتران پیشین که می‌شناختیم، شرافت دارند.

قادسیّات پرندگانی مقدّسند؛ چرا که تو ای مالک دنیا، تقسیم‌بندی‌شان نمودی.

(۲۴) از آن پس غنویّات هستند که با آن‌ها به توانگری در زندگی و آن چه تقسیم کنندهٔ آن دوست داشته، رسیده می‌شود.

نیز عسکریّات پرندگانی باشرافتند که جز تو کسی در دنیا این شرافت را به آنان عطا نکرده است.

آن‌گاه، یمانیّات هستند که همچون شمشیری بر سر دشمنانند که تو آن‌ها را تیز کنی.

همواره در پناه خدا غرق نعمت باشی؛ نعمت‌هایی ارزشمندتر و لطیف‌تر که به پاس مجد تو، هدیه می‌شود.

سپس درخواست نمود که یکی از آن کبوتران را از دست خلیفه بگیرد. خلیفه درخواست او را برآورده نمود و او را به حضور خویش فراخواند و کبوتری به وی داد. چون اقساسی به خانه‌اش بازگشت، بیت‌هایی سرود که آغاز آن چنین است:

ای پیشوای هدایت! نعمت‌هایی به من بخشیدی که زندگی پرشاخ و برگ سبز را به من بازگرداند.

مرا در این محضر پاک حضور بخشیدی تا به نیک‌عنصرترین و بهترین آفریدهٔ خدا نظر کنم.

با دست تابناک و روشن خویش، این کبوتر را در دست من نهادی و شأن مرا افزودی.

بدین سان، نام مرا والا ساختی و جایگاهم را فرا بردی و از این رهگذر، بر همگان عزّت و مجد یافتم.

چون از مرگ بهراسم، این کبوتر را یاد کنم؛ و با این یادکرد، عمری دراز یابم.

و در پایان آن گفته است:

۱۲/۵ خداوند مقدّر فرموده که در طول روزگار مادام که صبح دمیده و تابان گردد، پیشوایی بزرگوار باشد.
ای امیرالمؤمنین! همواره حکومتت برقرار و سپاهت یاری شده از سوی خدا و پیروز باد!
(الحوادث الجامعه: ص۳۸ [ص۲۵-۲۷])

در محرّم سال ۶۳۰ عادل [نزد قضات] مجدالدّین ابوالقاسم هبةالله[1] بن‌منصوری خطیب، نقیب‌النّقبای عبّاسیان و پیشوای نماز و صاحب کرسی خطابه گشت و پیراهن ابریشمین با حاشیهٔ زرین، جبّهٔ لطیف سیاه و عمامه‌ای از پارچهٔ لطیف سیاه زرین و بی‌دنباله، شال کتان سرمه‌ای و شمشیر طلانشان، به عنوان خلعت به وی بخشیده شد و بر اسبی با زین زرین برنشست و پاره‌ای از فرمانِ منصبش در سرای وزرات خوانده و به وی سلام مخصوص داده شد. سپس سواره، همراه گروهی به خانه‌ای رهسپار گشت که سکونت در آن، به وی عطا شده و در جوار خلافت‌سرا بود. نیز ۵۰۰ دینار به او عطا گشت. (۲۵)

وی از برجستگان گواهان عادل در بغداد و در شمار بزرگانِ صاحبان طریقت بود که به زبان اهل حقیقت سخن گویند. همواره با درویشان همنشینی می‌نمود و جان خویشتن را به ریاضت و ترک دنیا و روزهٔ همیشگی و خشن‌پوشی و دوری‌گزیدن از عالَم وامی‌داشت. موفّق عبدالغافر ابن‌فوطی از شاگردان وی بود که در بارهٔ او شعری بلند سرود و چون خبر این شعر به دیوان خلافت رسید، به این کار وی اعتراض نمودند و روزی چند در بازداشت [خانگی] بود تا به شفاعت مجدالدّین بیرون آمد. آن شعر چنین آغاز می‌شود:

شیخ خویش را از شدت مال باختگی ندا دادم؛ امّا او در جامهٔ حریر و طلا،
بر جایگاه ویژه نشسته، بسم‌الله گویان بود و گروهی با رعایت ادب برابرش قرار داشتند،
با زانوانی که یاد دارم صاحب‌زانوانی را که مانند او می‌نشستند، نکوهش می‌نمود.
نزد وی، همهٔ صاحبان مناصب مورد خشم خداوند و مشمول غضب بودند.

۱. در متن هبة الدّین آمده؛ امّا درستش همین است که طبق البدایة و النّهایه: ۱۵۷/۱۳ آوردیم. (غ.)

آن که تو را به این کار فراخواند، رأیی صائب داشت؛ امّا تو در پاسخی که دادی، نظری صائب نداشتی.

نخستین ندایی را که به طور اتّفاقی تو را خواند، پاسخ مثبت دادی و به توجیه روی آوردی.

و در همان گوید:

اگر برای کسب مقام نمی‌شتافتی، همانی بودی که انتظار می‌رفت.

شیخ من کجا است که به ما زهد می‌آموخت و آن را مایهٔ نزدیکی به خدا می‌شمرد؟

کجا است او که همواره ما را در راه بخشش اموال به دست آمده، راهبری می‌کرد؟

کجا است او که پیوسته فضیلت آراستگی به گرسنگی و رنج را به ما می‌شناساند؟

نیز از آن است:

کجا است او که همواره ما را به پوشیدن لباس پشم و خوردن غذاهای ناگوار و خشن برمی‌انگیخت؟ ۱۳/۵

همو که ما را به سخنان آراسته فریفت، همان گاه که او را زاهد عرب می‌دانستیم؟

کجا است آن که پایبندی او به تلاش [برای تهذیب نفس] ناکام نمانده است؟

همو که همواره دنیا و سخن نیرنگ‌آمیز و ناراست را برای ما نکوهش می‌کرد؟ (۲۶)

او که پیوسته با اشک خویش ما را می‌فریفت در حالی که بر روی منبر می‌گریست.

او که در اندرزهای خود، جولان داده و ما را از هر گونه گناه پرهیز می‌داد؛

و از فرط شیدایی به سماع و طرب، سخنش را تمام نشده رها می‌کرد؛

و نزد انبوه مردم سوگند یاد می‌کرد که در همهٔ هستی هیچ آرزویی ندارد؛

و اگر همهٔ زمین از طلا شود، با اندوه و دل‌زدگی از آن روی خواهد گرداند.

امّا دنیا، خود را آراست و چهرهٔ این شخص دورو و دنیاطلب آشکار گشت.

آن فریادهای گوش‌خراش [در حقیقت]، نالهٔ درویشی بود که بر طلب دنیا اصرار می‌ورزید.

شیخ من! پس از نکوهش صریح آن چه از آن پرهیز می‌کردی، خواستارانه به سویش شتافتی!

از یاد بردی که مرا می‌گفتی از اموال فراهم آمده با کسب و کارم نیز بپرهیزم؟!

وای بر او اگر در خدمت سلطان بمیرد! که آن گاه، به حال کفر مرده و این جای شگفتی نیست.

زیرا اموال سلطان برای مسلمان سالم و دور از فساد، دستاوردی به شمار نمی‌رود.[۱]

۱. از این پس، چهارده بیت دیگر نیز هست که از آن چشم پوشیدیم.

پس نقیب قطب‌الدّین حسین بن‌اقساسی برای نقیب مجدالدّین که ذکر آن رفت، چند بیت نوشت و در آن، برای وی عذر آورد و او را تسلّی بخشید. در آغاز این شعر آمده است:

همهٔ صحابهٔ پیامبر، جز علی و خاندان والاتبارش، پس از زهدورزی، به دنیا روی کردند و بعد از آن، بر سر مناصب با هم به زدوخورد پرداختند.

و همه پیشتر، زاهد و پرهیزگار و برانگیزندهٔ مردم به پارسایی در سخنان و خطبه‌های خویش بودند.

آن گاه، وی را به سبب آن چه در بارهٔ صحابه و تابعین در این شعر گفته، بس ملامت نمودند و گروهی با او به چالش برخاستند و قصیده‌هایی در پاسخ وی ساختند و در زشت نمایاندن او سخت کوشیدند؛ چندان که جماعتی، از فقیهان بر ضدّ او فتوا خواستند و بدو نسبت دادند که صحابه و تابعین را عیب‌گویی کرده و به بی‌دینی متّهم ساخته است. آن فقیهان نیز بر پایهٔ آن چه در صدر سؤال آمده بود، برای ایشان فتوا دادند.

(۲۷) ۱۴/۵ ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴۵/۲ [۱۲۳/۶]) گوید: «از یکی از خردمندانِ بزرگان اهل کوفه که به وی اعتماد دارم، در بارهٔ این سخن خطیب ابوبکر (تاریخ بغداد: ۱۳۸/۱) پرسیدم که گروهی گویند این مزار که کنار غریّ قرار دارد و شیعیان آن را زیارت می‌کنند، قبر مغیره بن شُعبه است. وی گفت: ‹آنان سخنی نادرست گویند؛ زیرا قبر مغیره و زیاد در ثویّه جای دارد که در سرزمین کوفه است و ما آن دو قبر را می‌شناسیم و این مطلب را از پدران و نیاکانمان نقل می‌کنیم.› سپس این سرودهٔ شاعر را در سوگ زیاد برایم خواند که ابوتمام در الحماسه یاد نموده است:

درود باد و پاکیزه گردانَد خداوند قبری را در ثویّه که باد بر آن خاک می‌افشاند!

قریش جنازهٔ سرور خویش را دسته‌جمعی بدان جا بردند و امروز شکیبایی و بخشش در آن خاک خفته است.

ای ابومغیره! دنیا از سوگ تو اندوه‌زا است؛ و هرکه دنیا بفریبدش، نیرنگ خورده است.

در همین زمینه، از نقیب خاندان ابوطالب، قطب‌الدّین ابوعبدالله حسین بن‌اقساسی رضی‌الله‌عنه پرسیدم؛ وی گفت:‹آن کس که به تو چنین گفته، سخنی راست بر زبان رانده است. ما و همهٔ اهل کوفه، گورستان ثقیف را در ثویّه می‌شناسیم و آن تا این روزگار نیز شناخته شده است و قبر مغیره در همان جای قرار دارد؛ امّا دیگر جای این قبر معلوم نیست، چرا که شوره‌زار و کف‌ها و جوشش‌هایش آن را در خود فروبرده‌اند و آثارش محو گشته و پاره‌ای از قبرها به هم درآمیخته‌اند.› سپس گفت:‹اگر خواهی که به تحقیق بدانی قبر مغیره در گورستان ثقیف است، به کتاب الأغانی از ابوالفرج علی بن حسین [۱۰۲/۱۶] بنگر و به مطلبی نظر کن که در شرح حال مغیره نوشته و مزار وی را در گورستان ثقیف دانسته است. همین سخن ابوالفرج تو را بس باشد؛ چرا که او نکته‌سنجی بابصیرت و طبیبی آگاه است.› من شرح حال مغیره را در آن کتاب نگریستم و مطلب را همان گونه یافتم که نقیب قطب‌الدّین گفته بود.»

(۲۸) شرح حال قطب‌الدّین اقساسی در البدایة و النّهایه (۱۷۳/۱۳ [۲۰۲/۱۳]) آمده و او به ستایش از وی پرداخته و گفته است: «ابن‌ساعی اشعار فراوان از وی آورده است.»

سرور ما، علامه مرعشی، (مجالس المؤمنین: ص۲۱۲ [۵۰۷/۱]) شرح حالی با عنوان عزّالدّین ابن‌اقساسی آورده و گفته است: «او از بزرگان و نقیبان کوفه، و فردی فاضل و ادیب بود و در سرودن شعر دستی توانا داشت. حکایت کرده‌اند که روزی خلیفه المستنصر عبّاسی به زیارت مزار سلمان فارسی ـ سلام الله علیه ـ بیرون شد و همین سیّد عزّالدّین ابن‌اقساسی نیز با وی همراه بود. در راه، خلیفه به او گفت:‹از جملهٔ سخنان
۱۵/۵ ناراست، این گفتهٔ غلوّورزان شیعه است که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هنگام وفات یافتن سلمان، از مدینه به مدائن آمد و او را غسل داد و در همان شب به مدینه بازگشت.› ابن‌اقساسی فی‌البداهه در پاسخ وی چنین سرود:

انکار کردی که شبی وصیّ پیامبر به سرزمین مدائن آمد، آن گاه که قصد آن دیار کرد؛

و سلمان پاک را غسل داد و پیش از بردمیدن صبح، به مدینه بازگشت.

و گفتی که این اعتقاد غالیان است. غالیان را اگر خبری ناراست نیاورده‌اند، گناه چیست؟

آصف [بن برخیا] در کم‌تر از چشم برهم زدنی، تخت بلقیس را از سرزمین سبأ آورد و موانع را درنوردید.

تو اگر این سخن را در بارهٔ آصف گویی، غالی نیستی؛ امّا من اگر این را در بارهٔ حیدر گویم، غلوّپردازم؟ این مایهٔ شگفتی است.

اگر احمد بهترینِ رسولان بود، علی نیز بهترینِ اوصیا است؛ وگرنه همهٔ سخن‌ها پوچ است.»

این ابیات را علامه سماوی در الطّلیعة فی شعراء الشّیعه یاد کرده و آن‌ها را به شاعر غدیریه‌سرای ما، سیّد محمّد اقساسی، نسبت داده و پنداشته که هموهمراه المستنصر بوده؛ و از تاریخ ولادت این و وفات آن غفلت ورزیده است. چنان که گذشت، سیّد در سال ۵۷۵ درگذشت؛ حال آن که خلیفه المستنصر در سال ۵۸۹ یعنی ۱۴ سال پس از وفات سیّد زاده شد و در سال ۶۲۴ به خلافت نشست.

(۲۹) علامه سیّد امین (أعیان الشّیعه: ۲۳۳/۲۱ [۵۹/۵]) شرح حالی با عنوان ابومحمّد عزّالدّین حسن بن حمزهٔ اقساسی آورده و همان ماجرا و ابیات را از او یاد کرده و دانسته نیست که وی این را از کدام مأخذ یاد نموده است! حسن بن حمزه، عموی شاعر مورد نظر ما است و فاصلهٔ زمانی‌اش با المستنصر بیش از شاعر ما بوده است.

ابن‌شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب: ۴۴۹/۱ [۳۳۸/۲]) نیز با تغییری اندک و قدری افزایش، این ابیات را یاد کرده و آن‌ها را به ابوالفضل تمیمی[1] نسبت داده است. عین آن اشعار چنین است:

از من اندکی از اخبار شگفت علی را شنیده‌ای؛ و همهٔ کارها و ماجراهای او همواره مایهٔ شگفتی است.

آیا دانی که شبی آن وصیّ به سرزمین مدائن رفت، آن گاه که قصد آن دیار کرد؟

پس سلمان پاک را در گور نهاد و صبح نزدیک نشده، به خاک مدینه بازگشت.

---

۱. از شاعران اهل بیت.

همچون آصف [بن برخیا] که در کم‌تر از چشم برهم زدنی، تخت بلقیس را آورد و موانع را درنوردید.
چگونه است که این سخنت در بارهٔ آصف غلوّ نیست؛ امّا اگر من آن را در بارهٔ حیدر گویم، غالی و دروغگویم؟
اگر احمد بهترینِ رسولان بود، علی نیز بهترینِ اوصیا است؛ وگرنه همهٔ سخنان پوچ است.
گفتی که سخن من گفتهٔ غالیان است. گناه غالیان چیست، اگر سخنشان صحیح باشد؟ ۱۶/۵

همین که ابن‌شهرآشوب این ابیات را حکایت کرده نیز ثابت می‌کند که این شعر سرودهٔ سیّد قطب‌الدّین اقساسی نیست؛ زیرا ابن‌شهرآشوب به سال ۵۸۸، یعنی یک سال پیش از ولادت المستنصر و ۵۷ سال قبل از وفات سیّد قطب درگذشت. شاید این شعر از آنِ ابوالفضل تمیمی یا شخص دیگری از پیشینیان خاندان اقساسی باشد که قطب‌الدّین آن را برای المستنصر خوانده است.

درخورِ توجّه

از فراپشت پرده‌های دشمنی و کین‌توزی، ندایی به گوشم می‌رسد که این کرامت خیره‌کنندهٔ مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دروغ می‌شمارد و آن را به غلوّ نسبت می‌دهد؛ (۳۰)
آن هم با استناد به این که درنوَردیدن این مسافت دور در چنین زمان اندکی، ناشدنی است. کاش این بینوا می‌اندیشید که این کار ـ به فرض که محال باشد ـ از جنبهٔ عادی محال است، نه از لحاظ عقلی؛ و گرنه، حدیث معراج ـ که بی‌شک معراجی جسمانی بوده ـ صحیح نمی‌بود؛ آن هم حدیثی که متواتر و در زمرهٔ ضروری‌های دین است؛ و نیز ماجرای آصف بن برخیا که در قرآن کریم حکایت گشته، درست نبود و دیوی از جنّیان امکان نمی‌یافت که تخت بلقیس را پیش از برخاستن سلیمان از جای خویش، بیاورد. نه سلیمان این امکان را ردّ نموده و نه قرآن حکیم؛ البتّه سلیمان می‌خواسته که این کار با شتاب بیش‌تر انجام پذیرد. قدرت خداوند بر سپردادن اشیا، چه کند و چه تند، یکسان است؛ همان گونه که در بارهٔ همهٔ کارهای سخت و آسان چنین است. پس گاهی خداوند، ولیّ مقرّب خویش را توانا می‌سازد که کارهایی کند که فروتران از وی

نتوانند چنان کنند؛ و او مردم را به گونه‌های مختلف آفریده و می‌بینید که توان‌هاشان با هم یکسان نیست؛ این بر کاری توانا است که دیگری آن را نتواند. و قدرت خداوند سبحان در حدّ و مرز نگنجد.

از همین جا است که امور عادی موجودات نیز در اوضاع و احوالشان دارای گونه‌های مختلف است. مثلاً مسافتی که شخص سواره در زمانی معیّن می‌پیماید، با مسافتی که فرد پیاده طی می‌کند، تفاوت دارد و خودروهای دارای موتور بخار، بیش از آن دو طیّ مسافت می‌کنند. امّا اگر میزان پیمایش همین خودروها را با هواپیماها قیاس کنید، درمی‌یابید که سرعتی اندک دارند؛ زیرا هواپیماها ـ برای مثال ـ مسافتی را که مردم در پنج ماه می‌پیمایند، در پنج ساعت طیّ می‌کنند.

این هواپیمای اکتشافگر بریجیت ۱۹ است که صبحگاه ۲۴ آوریل ۱۹۲۴ از پاریس به حرکت درآمد و عصرگاه همان روز، پس از طیّ ۱۲۵۰مایل در یازده ساعت، به بخارست رسید و در روز بعد، ۷۷۰ مایل دیگر بدان افزود و پنج روز بیش نینجامید که به هند رسید
و مسافتی برابر با ۳۷۳۰ مایل را پیمود. اکنون سرعت هواپیماها به بیش از ۱۵۰ مایل در ۱۷/۵
ساعت رسیده و برخی از آن‌ها در ارتفاع ۲۲۰۰۰ پایی به نبرد می‌پردازند [بسائط الطّیران:
ص۸۲ و ۱۱۸]. ممکن است که دانش در آینده سرعتی بیش از این همه را به ما بنمایاند.[1] (۳۱)

بدین سان، چه منعی دارد که برای ولیّ خدا، چنین سرعتی در پیمودن مسافت‌ها عادی باشد؟ این برای خداوند کاری دشوار نیست. افزون بر این، ما مولای خود، امیرالمؤمنین و دیگر امامان هدایت علیهم‌السلام را که هم‌مسیر اویند، با دیگر افراد انسانی برابر نمی‌شماریم؛ همان سان که با هیچ یک از اولیای مقرّب خداوند و دانشوران و صاحبان کشف، یکسان نمی‌دانیم؛ پس ممکن می‌شماریم که هرگاه مصلحت اقتضا کند، معجزه‌ای از ایشان سرزند؛ و حتّی برآنیم که این به تناسب رتبهٔ آنان لازم و حتمی است.

---

۱. امروز می‌بینیم که چنین اتّفاقی رخ داده و انواع هواپیماهای تیزرو و سفینه‌های فضایی با سرعت‌های شگفت‌انگیز و بسی بیش از سرعت صوت، مسافت‌ها را می‌پیمایند. و البتّه باز در آینده، افق‌های تازه در این زمینه رخ خواهد نمود. (م.)

اکنـون جـای شـگفتی بسـیار است کـه گروهـی کـه کردارشـان قلب‌هاشـان را زنـگار زده، می‌کوشـند تـا ایـن کرامـت را بـرای مـولای مـا امیرالمؤمنیـن باطـل بشـمارند؛ حـال آن کـه ایشـان بـه هماننـد ایـن امـور بـرای کسـانی کـه فرورتبه‌تـر از او هسـتند، بـی هیـچ ایـراد و انکاری سرمی‌سپارند. [و اکنون مواردی از این دست:]

۱. حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۳/۴ [۵۶/۱۲]) از سری بن یحیی روایت نموده که حبیب بن محمّد عجمی بصری در روز ترویه (= هشتم ذی‌حجّه) در بصره و همودر روز عرفه (= نهم ذی‌حجّه) در عرفات دیده شد.

۲. حافظ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۹۴/۱۳ [۱۱۰/۱۳]) گفته که شیخ عبدالله یونینی (د.۶۱۷) در برخی از سال‌ها در هوا راه می‌پیمود و حج می‌گزارْد و این ماجرا برای گروهی بسیار از زاهدان و بندگان صالح رخ داده و چنین رویدادی از هیچ یک از دانشوران بزرگ برای ما نقل نشده است. نخستین کس که این ماجرا را در بارۀ او گزارش کرده‌اند، حبیب عجمی است که از یاران حسن بصری و در زمرۀ صالحان پس از وی بود.

(۳۲) ۳. احمد بن محمّد ابوبکر غسّانی صیداوی (د.۳۷۱) پس از نماز عصر تا پیش از نماز مغرب می‌خوابید. روزی پس از نماز عصر، مردی به دیدار وی آمد و او [از عادت خویش] غافل گشت و با وی به سخن نشست و عادت خواب خویش را ترک گفت. چون آن مرد بازرفت، خدمتکار در بارۀ او پرسید. ابوبکر گفت: «او ارشدِ ابدال [= مردان برگزیدۀ خداوند] است که سالی یک بار به دیدار من می‌آید.» خدمتکار گوید: «همچنان در انتظار همان مرد بودم تا در چنان وقتی آمد. درنگ کردم تا از سخنش فراغت جست. شیخ از او پرسید: ‹قصد کجا داری؟› گفت: ‹به دیدار ابومحمّد نابینا در غار می‌روم.› از او خواستم که مرا نیز با خود ببرد. گفت: ‹بسم الله!› همراه وی روان شدم و بیرون گشتیم ۱۸/۵
تا به کنار پل‌های بسته شده برآب رسیدیم. پس ندای مؤذّن به اذان مغرب برخاست. او دست مرا بگرفت و گفت: ‹بگو: بسم الله!› هنوز ده قدم برنداشته بودیم که به کنار غار رسیدیم. و آن، مسافتی بود که بیش از نیم روز به طول می‌انجامید. شیخ را سلام دادیم

و نزد وی نماز گزاردیم و به سخن نشستیم. چون یک سوم شب گذشت، آن مرد به من گفت:‹دوست می‌داری این جا بنشینی یا به خانه‌ات بازگردی؟› گفتم:‹بازمی‌گردم.› پس دست مرا برگرفت و بسم‌الله بر زبان راند و حدود ده گام برداشتیم تا به دروازهٔ صیدا رسیدیم. او سخنی گفت و دروازه باز شد و من درون گشتم. سپس دروازه به حال پیشین بازگشت.» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۴۳/۱ [۱۸۶/۵])

۴. یکی از بازرگانان بغداد گفته است: «روزی نماز جمعه گزاردم و بیرون شدم. بُشر حافی را دیدم که شتابان از مسجد بیرون می‌رود. به خویشتن گفتم:‹به این مرد بنگر که او را به زهد می‌شناسند؛ امّا در مسجد قرار نمی‌گیرد!› سپس در پی او روان گشتم و دیدم که نزد نانوا رفت و درهمی نان خرید. گفتم:‹این مرد را بنگر که نان می‌خرد!› آن گاه، درهمی کباب خرید. خشم من بر او بیش‌تر شد. سپس نزد شیرینی‌پز رفت و فالوده [= حلوای عسلی] خرید. گفتم:‹به خدا سوگند! رهایش نکنم تا آن گاه که بنشیند و بخورد!› پس به سوی صحرا بیرون شد. گفتم:‹او در پی جایی سرسبز است!› همچنان تا عصرگاهان راه پیمود و من در پی او روان بودم. پس به روستایی درآمد. در آن روستا، مسجدی بود و در آن، مردی بیمار. بالای سر او نشست و لقمه در دهانش نهاد. برخاستم تا در روستا گذر و نظری کنم. ساعتی ماندم و آن گاه، بازگشتم. به بیمار گفتم:‹بشر
کجاست؟› گفت:‹به بغداد رفت.› گفتم:‹میان این جا و بغداد چقدر راه است؟› (۳۳)
گفت:‹چهل فرسخ.› گفتم:‹إنّا لله و إنّا إلیه راجعون! با خود چه کردم؟ مرا مالی نیست که مرکبی کرایه کنم و پیاده نیز نتوانم رفت.› گفت:‹بنشین تا وی بازگردد!› تا جمعهٔ بعد نشستم. بشر در همان هنگام آمد و چیزی نیز همراه داشت که آن را به بیمار داد و او بخورد. بیمار به وی گفت:‹ای ابونصر! این مرد از بغداد با تو همراه شده و از جمعهٔ پیش نزد من مانده است. او را به جای خویش بازگردان!› بشر خشمگینانه در من نگریست و گفت:‹چرا با من همراه شدی؟› گفتم:‹خطا کردم.› گفت:‹برخیز و راه رو!› با وی تا نزدیک مغرب راه پیمودم. چون نزدیک شدیم، گفت:‹کوی تو در بغداد کدام است؟› گفتم:‹فلان کوی.› گفت:‹برو و دیگر بازنگرد!›» (تاریخ مدینة دمشق: ۲۳۶/۳ [۲۰۵/۱۰])

۵. شیخ بزرگوار ابوالحسن علی گوید:

«روزی کنار درِ خلوت‌سرای دایی‌ام شیخ احمد رفاعی رحمه‌الله (د.۵۸۷) نشسته بودم و جزوی کسی در آن جای نبود. از نزد او ندایی آهسته شنیدم. نگریستم و نزدش مردی را دیدم که پیش‌تر ندیده بودم. دیرزمانی سخن گفتند و سپس آن مرد از دریچه‌ای در دیوار خلوت‌سرا بیرون شد و همچون برق تیزگذر در هوا برگذشت. نزد دایی خویش رفتم و او را گفتم:‹آن مرد که بود؟› گفت:‹آیا او را دیدی؟› گفتم:‹آری.› گفت:‹او همان مرد است که خداوند با وی، اقلیم اقیانوس را نگاه می‌دارد. و او یکی از چهار تنِ خاصّ است. امّا ۱۹/۵
از سه روز پیش، از این مرتبت بیرون گشته و خودْ نمی‌داند.›

گفتم:‹چرا از مرتبت خویش بیرون شده است؟› گفت:‹او ساکن جزیره‌ای در اقیانوس است. از سه شب پیش در جزیرهٔ وی آن قدر باران آمد که در درّه‌ها سیل روان شد. در خاطرش گذشت که کاش این باران در مناطق مسکونی و آباد زمین می‌بارید. سپس از خدای تعالی آمرزش خواست؛ امّا به سبب اعتراضش از مرتبت خویش بیرون رانده شد.› گفتم:‹آیا او را آگاه نمودی؟› گفت:‹نه! از وی شرم کردم.› گفتم:‹اگر اجازت فرمایی، من او را آگاه سازم.› گفت:‹آیا چنین می‌کنی؟› گفتم:‹آری.› گفت:‹چشمت را ببند [و سرت را پایین انداز]!› چنین کردم و آن‌گاه، صدایی شنیدم که گفت:‹ای علی! سرت را بالا گیر!› سر از خواب فراکردم و دیدم که در جزیره‌ای در اقیانوس هستم. در کار خویش حیران ماندم و برخاستم و در آن جزیره راه پیمودم. سپس آن مرد را دیدم. او را سلام گفتم و از آن ماجرا خبرش دادم.

(۳۴) گفت:‹تو را به خدا سوگند می‌دهم که آن چه تو را گویم، انجام دهی!› گفتم:‹چنین باد!› گفت:‹خرقه‌ام را در گردنم افکن و مرا به صورت، برزمین بکش و برمن چنین ندا ده: این است جزای آن که به خدای سبحان اعتراض نماید!› پس من خرقه را در گردنش افکندم و قصد نمودم تا او را بکَشم. در این حال، ندایی غیبی برآمد که می‌گفت:‹ای علی! او را واگذار؛ که همانا فرشتگان آسمان بر وی ضجّه و گریه کردند و آمرزش او را از خدا خواستند و خداوند از او خشنود گشت.›

من ساعتی بیهوش بودم و سپس بیهوشی‌ام برطرف شد و دیدم که نزد دایی‌ام در خلوت‌سرای وی هستم. به خدا سوگند! ندانستم که چگونه رفتم و چه سان بازگشتم.» (مرآة الجنان: ۳ / ۴۱۱)

۶. شیخِ صالح، غانم بن یعلی تکریتی، گوید:

«یک بار از طریق دریای شور، از یمن سفر نمودم. چون در میانهٔ دریای هند قرار گرفتیم، طوفان بر ما چیره شد و موج از هر سو ما را در میان گرفت و کشتی‌مان درهم شکست. من بر پاره‌تخته‌ای از آن کشتی جان سالم به‌دربردم و آب مرا به جزیره‌ای افکند. در آن جزیره قدری گشتم و کسی را نیافتم. جایی بود بسیار آباد. در آن، مسجدی یافتم و درون شدم. چهار تن را در مسجد دیدم و بدانان سلام گفتم. سلامم را پاسخ دادند و از ماجرایم پرسیدند. آنان را از حال خویش خبر دادم و باقیماندهٔ آن روز را نزد ایشان نشستم. از توجّه آن‌ها و روی‌آوری نیکوشان به خدای سبحان، در ایشان حالتی فراعادی دیدم. چون هنگام نماز عشا فرارسید، شیخ حیوة حرّانی درون شد. آنان به سلام دادن به وی اقدام نمودند. او جلو افتاد و به امامت وی، نماز عشا را خواندند. سپس نماز گزاردن را تا سپیده‌دم پی گرفتند. شنیدم که شیخ حیوة مناجات می‌کرد و می‌گفت:‹ خدایا! در جز تو جایی برای امید نمی‌بینم ... .› سپس سخت گریست و دیدم که نورها پیرامون ایشان را فراگرفتند و آن مکان روشن گشت، همچون تابندگی ماه در شب تابش ماه کامل. آن گاه، شیخ حیوة از مسجد بیرون شد، در حالی که می‌گفت:

دوستار به سوی محبوب با شتاب پیش می‌رود و قلب از این حال در تب و تاب است.

با پای پیاده بیابان‌ها را پشت سر می‌نهم. این دشت‌ها و کوه‌ها مرا به سوی تو پیش آورند.

۲۰/۵ آن کسان به من گفتند:‹به دنبال شیخ روان شو!› من در پی او روان گشتم. خشکی
(۳۵) و دریا و دشت و کوه، زیرپامان درهم پیچیده می‌شد و می‌شنیدم که او با هر گام که برمی‌داشت، می‌گفت: ای پروردگار حیوة! به حیوة توجّه [و عنایت] فرما!› در زمانی بس کوتاه، به حرّان رسیدیم و نزد مردم رفتیم که نماز صبح را در آن جای به جا می‌آوردند.» (مرآة الجنان: ۳ / ۴۲۱)

۷. محمّد بن علی حبّاک، خدمتکار شیخ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱)، گوید:

«روزی شیخ به هنگام خواب قیلوله، در زاویهٔ شیخ عبدالله جیوشی، در قرافهٔ مصر، به من گفت:‹آیا خواهی که نماز عصررا در مکّه به جای آوری، بدان شرط که تا زنده‌ام، این را بر کسی آشکار نکنی؟› گفتم:‹آری.› پس دست مرا بگرفت و گفت:‹چشمانت را ببند!› چشمانم را بربستم و او مرا حدود ۲۷ گام پیش برد. سپس گفت:‹چشمانت را بگشا!› در آن حال، ما کنار باب معلاة بودیم. مادرمان [امّ‌المؤمنین] خدیجه، فضل بن عیاض، سفیان بن عیینه، و جزآن‌ها را زیارت کردیم. من [همراه وی] به حرم درون شدم و طواف نمودیم و از آب زمزم نوشیدیم و پشت مقام [ابراهیم] نشستیم تا نماز عصر را گزاردیم. دیگربار طواف کردیم و از آب زمزم نوشیدیم. سپس وی مرا گفت:‹ای فلان! جای شگفتی نیست که زمین برای ما درهم پیچیده شد [= طیّ‌الأرض نمودیم]؛ بلکه شگفتی از آن است که هیچ یک از مردم مصر که در این جا مجاورند، ما را نشناختند!›

آن گاه به من گفت:‹اگر خواهی، همراه من شو؛ و اگر خواهی، بمان تا حج‌گزاران دررسند!› گفتم:‹با سرور خویش روان می‌شوم.› پس تا باب معلاة آمدیم. او به من گفت:‹چشمانت را ببربند!› من چنین کردم. هفت گام مرا به هروله آورد و سپس گفت:‹چشمانت را بگشا!› در آن حال، ما نزدیک جیوشی بودیم و نزد [قبر] سرورم، عمر بن فارض، درآمدیم.» (شذرات الذّهب: ۵۰/۸ [۷۷/۱۰])

۸. سخاوی در الطّبقات گوید: «شیخ معالی از شیخ سلطان بن محمود بعلبکی (د. ۶۴۱) پرسید: ‹سرورم! چندبار شبانه به مکّه رهسپار شده‌ای؟› گفت:‹سیزده بار.› شیخ عبدالله یونینی گفته است:‹اگر وی می‌خواست که هیچ نمازی را جز در مکّه ادا نکند، می‌توانست.›» (شذرات الذّهب: ۲۱۱/۵ [۳۶۵/۷])

۹. حافظ ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۲۲۸/۴ [۲۵۴/۴]) از سهل بن عبدالله نقل کرده است: «مردی با نام مالک بن قاسم جبلّی را دیدم که می‌آمد و بر دستش نشان غذا بود. به او گفتم:‹تازه غذا خورده‌ای؟› گفت:‹استغفرالله! یک هفته است که چیزی نخورده‌ام؛ (۳۶)

بلکه مادرم را غذا خورانده‌ام و شتاب ورزیده‌ام تا به نماز صبح برسم. ـ و میان او و جایی که از آن آمده بود، هفتصد فرسخ راه بود. ـ [آن‌گاه گفت:] آیا تو این را باور داری؟› گفتم: ‹آری.› گفت: ‹ستایش خداوندی را است که مؤمنی یقین‌ورز را به من نمایانْد!›»

۲۱/۵ ۱۰. ابن جوزی (صفة الصّفوه: ۲۹۳/۴ [۳۲۲/۴]) از موسی بن هارون نقل نموده است: «حسن بن خلیل بن مرّه را در عرفات دیدم و با وی سخن گفتم. سپس همو را دیدم که پیرامون خانهٔ خدا طواف می‌کرد. گفتم: ‹از خداوند بخواه که حجّ مرا بپذیرد!› گریست و مرا دعا نمود. پس به مصر بازگشتم و گفتم که حسن با ما در مکّه بود. گفتند: ‹امسال وی حجّ نگزارده است.› پیش‌تر به من خبر رسیده بود که وی هر شب به مکّه می‌رود؛ و باور نکرده بودم تا آن که او را دیدم و مرا گفت: ‹رازم را فاش ساختی که دوست نمی‌داشتم دربارهٔ من از آن سخن گویی. به حقّی که بر تو دارم، سوگند! دیگر چنین نکن!›»

امینی گوید: پژوهندگان توانند از این گونه قصّه‌ها که لابه‌لای کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها پراکنده است، اثری پربرگ‌وبار پدید آورند. ما به قصد اختصار، تنها به همین مقدار بسنده کردیم و از این نمونه‌ها به دست می‌آید که آن ولیّ که موهبت طیّ‌الارض به وی عطا شده، می‌تواند هر که را خواهد با خود همراه سازد، خواه از دوستان و خواه خدمتکاران. به سبب کرامت این ولیّ صالح، زمین برای همراهان وی نیز درهم پیچیده شود، چه رسد به خود او. مادام که آن ولیّ از عترت پاک پیامبر نباشد، کسی در این کرامت مناقشه نورزد؛ وگرنه جدل و مناقشهٔ فراوان و سَبُک‌سَری و آشفته‌حالی بسیار دربارهٔ آن صورت پذیرد!

هرچه زیست کنی، روزگارت شگفتی نمایانَد! (۳۷)

این انکارورزی در میان آن چه این گروه در باب بسیاری از فضیلت‌های سرورمان، ۲۲/۵
امیرالمؤمنین و خاندانش، عترت پاک پیامبر علیهم‌السلام روا داشته‌اند، تازه و شگفت نیست؛ چرا که عادت رایج ایشان در یکایک آن فضیلت‌ها چنین است که گاه به ریشخند در بارهٔ آن سخن گویند؛ گاه آن را دروغ شمارند؛ گاهی از سند آن عیب گیرند؛ زمانی تنها آن را بعید قلمداد کنند؛ و گاه در دلالت آن مناقشه نمایند. پس هر روز، بانگ احمقی یا فریاد تعصّب‌پیشه‌ای یا جار و جنجال کینه‌ورزی یا غوغای عربده‌کشی به گوش می‌رسد؛ حال آن که می‌پندارند کاری نیکو انجام می‌دهند. این در حالی است که همین گروه همانند این فضیلت‌ها را برای مردانی جز اهل بیت علیهم‌السلام اثبات می‌نمایند، بی آن که خاطرشان برآشوبد یا دیگ‌های کینه‌شان به جوش آید یا به عیب‌جویی و دستکاری، بدان دست دراز کنند یا سخنی به انتقاد در باب غلوّآمیز یا ساختگی بودنش در پی آورند. اکنون اندکی از آن نمونه‌ها را یاد می‌کنیم:

۱. حدیث ردّ الشّمس

در همین کتاب (۳/ ۱۲۶-۱۴۱) بخش‌هایی شگفت از سندهای حدیث ردّ الشّمس ۲۳/۵
برای مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام با دعای پیامبر پاک ﷺ گذشت، و شاهدهای درستی آن و چهل سخن از دانشوران در این باب یاد شد. می‌بینید که در این میان، غوغا و همهمه‌ای در بارهٔ درستی این حدیث و رخ ندادن این رویداد و امکان‌ناپذیری آن

(۳۸) صورت پذیرفته است؛ حال آن که سبکی و یافعی و ابن حَجَر و نویسندهٔ شذرات الذّهب و جز ایشان، همانند همین افتخار را برای اسماعیل بن محمّد حضرمی (د.۶۷۶) بی هیچ ایراد و انکاری یاد نموده‌اند!

سبکی (طبقات الشّافعیّة الکبریٰ: ۵/ ۵۱ [۸/ ۱۳۰]) گوید: «آن چه به فراوانی در باب کرامت‌های حضرمی حکایت شده، آن است که روزی در حال سفر به خدمتکارش گفت: ‹به خورشید بگو درنگ کند تا ما به منزل برسیم!› و در آن هنگام، وی از منزلش دور بود و غروب خورشید نزدیک. خدمتکار به خورشید گفت: ‹فقیه اسماعیل تو را گفت که درنگ کنی!› پس خورشید درنگ نمود تا حضرمی به جای خویش رسید و به خدمتکار گفت: ‹آیا آن دربند شده را رها نمی‌سازی؟› خدمتکار خورشید را فرمان داد تا غروب نماید؛ و آن غروب نمود و در همان حال، تیرگی شب فراگیر شد.»

یافعی (مرآة الجنان: ۴/ ۱۷۸) گوید: «از کرامت‌های اسماعیل حضرمی آن است که خورشید برای او درنگ نمود تا وی به مقصد خویش برسد؛ و این آن گاه بود که وی در پایان روز به خورشید اشاره نمود تا درنگ کند. خبر این کرامت در سرزمین یمن رواج یافته و بسیار پراکنده شده است. از دیگر کرامت‌های وی آن است که درخت سدر او را ندا داد و از وی درخواست نمود تا وی و یارانش از میوهٔ آن بخورند. من در این سرودهٔ خویش، به همین کرامت اشاره نموده‌ام:

او است حضرمی، زادهٔ محمّد که ولیّ خدا است، پیشوای هدایت و فرزند پیشوای ستوده.
از مقاماتش آن است که به خورشید اشاره کرد تا بایستد؛ و خورشید حرکت نکرد تا آن گاه که او را در منزل فرونشاندند.»

یافعی در این قصیده نیز به حضرمی اشاره نموده است:

او است همان حضرمی مشهور که خورشید برایش ایستاد، آن گاه که به آن گفت: بایست تا به منزل رسم!

ابن عماد (شذرات الذّهب: ۵/ ۳۶۲ [۷/ ۶۳۰]) گفته است: «شیخ اسماعیل حضرمی را

کرامت‌هایی است. مطری گفته که کرامت‌های او نزدیک به تواتراست؛ از جمله این که
وی به قصد شهر زبید در حرکت بود و نزدیک بود که خورشید غروب کند و او از زبید ۲۴/۵
فاصله‌ای بسیار داشت و بیم می‌ورزید که دروازهٔ شهر را ببندند. پس به خورشید اشاره (۳۹)
نمود و آن درنگ کرد تا وی به شهر درآمد. امام یافعی به همین کرامت در این سرودهٔ خویش اشاره کرده است:

او است حضرمی، زادهٔ محمّد که ولیّ خدا است … .»

ـ تا پایان دو بیت یاد شده ـ

ابن حَجَر (الفتاوی الحدیثیّه: ص۲۳۲ [ص۳۱۶]) گفته است: «از کرامت‌های حضرمی آن است که می‌خواست به شهر زبید درآید و خورشید در آستانهٔ غروب بود. به آن گفت: ‹غروب نکن تا ما به شهر درآییم!› پس خورشید دیرگاهی ایستاد. چون وی به شهر درون شد، به آن اشاره نمود. در آن حال، دنیا تیره و تار گشت و ستارگان به طور کامل آشکار شدند.»

علامه سماوی در العجب اللّزومی گوید:

شگفتا از مردمی که به دلی کینه‌ای که در درونشان شعله‌ور است، به غلوّورزی پرداخته‌اند!
برگشت خورشید برای مرتضی را به امر پیامبر طه، آن دریای پهناور و سرشار، انکار می‌کنند؛
امّا ادّعا دارند که خدمتکاری به فرمان اسماعیل حضرمی خورشید را برگرداند.

پژوهندگان را روا است تا از این داستان ـ اگر آن را بپذیرند ـ نتیجه گیرند که اسماعیل حضرمی نزد خدای تعالی، بزرگ‌تر از پیامبر بزرگوار و وصیّ او، امیرالمؤمنین، است؛ زیرا ردّ الشّمس برای علی یک بار به دعای خود وی و بار دیگر به دعای پیامبر صلی الله علیه وآله رخ داد؛ و امّا اسماعیل به خدمتکار خویش فرمان داد تا خورشید را به ایستادن امر نماید و سپس با فرمانِ بازگشت، به او فرمان داد تا آن را از بند اسارت درآورَد یا آن که خود، به خورشید فرمان ایستادن داد و آن ایستاد. اگر این خواب و خیال‌ها درست باشد، این مقامی بزرگ و مقرّب نزد خداوند است! امّا خردمندان می‌دانند و روایتگران این قصّه

نیز درمی‌یابند که این داستان چه زمان ساخته و چگونه به هم بافته و چرا تار و پودش درهم تنیده شده است.

«می‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند و خداوند جز این نمی‌خواهد که نور خویش را تمام و آشکار سازد.» [توبه/۳۲]

(۴۰) **۲. هزار رکعت نماز**

۲۵/۵ نقل‌های فراوان پشت به پشت هم داده‌اند که مولامان امیرالمؤمنین و نیز نوادهٔ شهید پیامبر، امام حسین، و فرزند پاکش علی زین‌العابدین، هریک در شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌گزارد[۱]. باورها بر همین مطلب قرار گرفته و دانشوران آن را پذیرفته بودند تا آن که ابن‌تیمیّه با سَبُک‌سَری و آشفته‌حالی خویش دررسید و گاه ادّعا نمود که این کارِ نیکو، کراهت دارد و فضیلتی نیست و هرکه آن را فضیلت شمارد، نادان است؛ چرا که رسول خدا ﷺ شبانه بیش از سیزده رکعت نماز نمی‌گزارد و روزانه نیز رکعت‌های معیّنی نماز می‌خواند و سراسر شب را نیز عبادت نمی‌نمود، همچنان که هر روز را روزه نمی‌گرفت؛ پس همواره همهٔ شب را به عبادت پرداختن، نه مستحب، که مکروه است و در زمرهٔ سنّت ثابت پیامبر ﷺ نیست؛ و همچنین است همواره روزها را روزه داشتن.

گاه نیز ادّعا نمود که چنین کاری از حدّ توان بیرون است. او گوید: «علی ؑ بیش از دیگران به سنّت پیامبر ﷺ آگاه بود و از روش نیکِ وی پیروی می‌کرد و بسی دور بود از این که با سنّت وی، چنین مخالفت نماید. این در حالی است که گوییم چنین کاری ممکن بوده است. پس این روایت چگونه می‌تواند صحیح باشد، در حالی که گزاردن

۱. العقد الفرید (۳۰۹/۲؛ ۳۹/۳ [۲۵۸/۲؛ ۱۷۱/۴])؛ وفیات الاعیان (۳۵۰/۱ [۲۷۴/۳])؛ صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی (۵۶/۲ [۱۰۰/۲])؛ تذکرة الحُفّاظ ذهبی (۷۱/۱ [۷۵/۱]) نقل شده از امام مالک؛ تهذیب التّهذیب ابن‌حَجَر (۳۰۶/۷ [۲۶۹/۷]) نقل شده از مالک؛ لواقح الأنوار فی طبقات الأخیارِ شعرانی (۳۷/۱ [۳۲/۱])؛ روض الرّیاحین یافعی (ص۵۵ [ص۱۱۶])؛ مشارق الأنوار حمزاوی (ص۹۴ [۲۰۱/۱])؛ إسعاف الرّاغبین ابن‌صبّان در حاشیهٔ المشارق (ص۱۹۶ [ص۲۱۸])؛ و مأخذهای دیگر.

هزار رکعت در شبانه‌روز همراه انجام دادن دیگر کارهای واجب، ناممکن است؛ چرا که پرداختن به کارهایی چون خوردن و خوابیدن، گریزناپذیر است ... .»

(۴۱) وگاه نیز چنین نظر می‌دهد که طبیعتِ کاری چنین، بر پایهٔ شتاب و سرعت است و مقتضای آن، این است که از خضوع تهی باشد و همچون منقار کوبیدن کلاغ گردد و در آن، فایدهٔ چندانی نباشد. سپس گفتار خویش را چنین پایان بخشیده است: «البتّه شب‌زنده‌داری با عبادت شبانه و خواندن قرآن در یک رکعت، از عثمان رضی الله عنه ثابت است و عبادت شبانه و تلاوت قرآن او آشکارتر از دیگران است.»[1]

پاسخ: امّا این که وی ادّعا نموده که این کار مکروه و با سنّت نبوی ناسازگار است و به این سبب فضیلتی ندارد، نشانگر ناآگاهی کامل وی از مسائل عبادات ۲۶/۵
و فقه مستحبّات و پوشاندن حقیقت‌های مسلّم از سرِ نادانی یا دشمنی است؛ چرا که مقصود از نماز سیزده رکعتی پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز نماز روزانه‌اش، تنها نافله‌های شب و شفع و وتر و نافلهٔ صبح و نافله‌های نمازهای روزانه است؛ چنان که در شماری از روایات به تفصیل آمده است. این‌ها همان نافله‌های مشخّص و معیّن در شب و روزند و با مستحب بودن نماز به صورت مطلق و مطلوب بودن آن، به خودی خود، ارتباطی ندارند و میان آن و این دسته از روایت‌های صحیح که از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده، ناسازگاری نیست:

ـ نماز بهترین کار و عبادت است؛ خواه فراوان باشد و خواه کم![2]

ـ نماز بهترین کار و عبادت است؛ پس هرکه تواند آن را بسیار به جای آورَد، چنین کند![3]

---

۱. بنگرید به: منهاج السّنّة: ۲/ ۱۱۹.

۲. این حدیث را حافظ ابونعیم (حلیة الأولیاء: ۱/۱۶۶) با ذکر سند به شش طریق آورده است.

۳. این حدیث را طبرانی (المعجم الأوسط [۱/۱۸۳]) با ذکر سند آورده؛ چنان که در التّرغیب و التّرهیب (۱/۱۰۹ [۱/۲۵۰]) و کشف الخفاء (۲/ ۳۰) آمده است.

ـ نماز بهترین کار و عبادت است؛ هرکه خواهد، کم به جای آورَد و هرکه خواهد، بسیار![1]

ـ ای اَنس! نماز را در شب و روز بسیار به جای آور؛ که فرشتگان نگاهبانت تو را پاس خواهند داشت! (تاریخ مدینة دمشق: ۱۴۲/۳ [۳۴۴/۹])

(۴۲) ـ (در حدیثی بلند خطاب به اَنس:) اگر توانی، همواره در حال نماز باش؛ زیرا مادام که در نمازی، فرشتگان بر تو درود می‌فرستند. (تاریخ مدینة دمشق: ۱۴۲/۳ [۳۴۳/۹])

ـ هرکه نماز شبانه‌اش فراوان باشد، روزگاهان رویش زیبا و نیکو گردد. (سنن ابن‌ماجه: ۴۰۰/۱ [۴۲۲/۱]؛ تاریخ بغداد خطیب: ۳۴۱/۱؛ ۳۹۰/۷)

نیز از نصر بن علی جهضمی نقل شده است: «حافظ یزید بن زریع را در خواب دیدم و به او گفتم: ‹خداوند با تو چه کرد؟› گفت: ‹به بهشت درونم نمود.› گفتم: ‹با چه؟› گفت: ‹با فراوانیِ نماز.›» (شذرات الذّهب: ۲۹۸/۱ [۳۶۷/۲])

همچنین به نحو صحیح از بخاری [الصّحیح: ۳۸۰/۱] و مسلم روایت شده که رسول خدا ﷺ چندان در شب به عبادت می‌ایستاد که پاهایش شکاف برمی‌داشت.

در روایتی از آن دو و تِرمِذی آمده که پیامبر به عبادت یا نماز می‌ایستاد تا پاهایش یا ساق‌هایش آماس می‌نمود. نیز در روایت عایشه آمده: تا پاهایش شکاف برمی‌داشت. در روایت ابوهریره آمده: تا کف و روی پاهایش شکافته می‌شد.

در المواهب اللّدنّیّه [۱۸۱/۴] روایت شده است: «پیامبر در کهنسالی پس از این که آن قدر به نماز می‌ایستاد که پاهایش شکاف برمی‌داشت، برخی از نمازهایش را نشسته می‌خواند.»

۲۷/۵ در میان اهل آداب و گزارندگان عباداتی چون نماز و روزه و حجّ و قرائت قرآن و جز آن‌ها که انسان را به خدا نزدیک می‌سازند، سنّتی رایج بوده که هریک از ایشان، تا حدّ

۱. المستدرک علی الصحیحین (۵۹۷/۲ [۶۵۳/۲])؛ مجمع الزّوائد (۱۶۰/۱)؛ کشف الخفاء عجلونی (۳۰/۲)؛ وی گفته است: «این حدیث را طبرانی و احمد و ابن‌حبّان و حاکم روایت کرده‌اند.» و طریق این روایت از ابوذر را صحیح شمرده است.

توان خویش به این عبادت‌ها می‌پرداخته و به آن اندازه که رسول خدا ﷺ انجام می‌داده، بسنده نمی‌کرده است. مردم در توان و قدرت، یکسان نیستند و خدای تعالی نیز فرماید: «پس هرچه توانید، تقوای خداوند را پیشه کنید!» [تغابن/۱۶] و نیز: «خداوند هیچ کس را تکلیف نکند، مگر به اندازهٔ توانش.» [بقره/۲۸۶]

بدین سان است که می‌نگرید این یک، روزانه صد رکعت نماز می‌گزارَد[1] و آن (۴۳)
دیگری دویست رکعت، همچون قاضی فقیه ابویوسف کوفی (د.۱۸۲) (تذکرة الحفّاظ: ۲۷۰/۱ [۲۹۲/۱]؛ شذرات الذّهب: ۲۹۸/۱ [۳۶۷/۲]) و قاضی ابوعبدالله محمّد بن سماعهٔ بغدادی (د.۲۳۳) (تاریخ بغداد: ۳۴۳/۵؛ الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۵۸/۲ [۱۶۸/۳]؛ شذرات الذّهب: ۷۸/۲ [۱۵۴/۳]) و بشر بن ولید کندی (د.۲۳۸) (تاریخ بغداد: ۸۲/۷؛ میزان الإعتدال: ۱۵۲/۱ [۳۲۶/۱]).

و برخی سیصد رکعت نماز می‌گزارده‌اند؛ همچون: پیشوای حنبلیان، احمد بن حنبل (د.۲۴۱) (البدایة و النّهایه: ۳۹/۱۳ [۴۷/۱۳]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۳۶/۲ [۳۰۰/۵]؛ لواقح الأنوار فی طبقات الأخیارِ شعرانی: ۴۷/۱ [۵۵/۱]) و ابوالقاسم جنید قواریری (د.۲۹۸)[2] و حافظ عبدالغنی مقدسی (د.۶۰۰) (البدایة و النّهایه: ۳۹/۱۳ [۴۷/۱۳]).

و بعضی چهارصد رکعت نماز می‌گزارده‌اند؛ چون: بشر بن مفضّل رقاشی (د.۱۸۷) (تذکرة الحفّاظ: ۲۸۵/۱ [۳۱۰/۱]؛ شذرات الذّهب: ۳۱۰/۱ [۳۸۹/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۵۹/۱
[۴۰۲/۱]) و پیشوای حنفیان، ابوحنیفه نعمان (د.۱۵۰) (مناقب ابوحنیفه تألیف خوارزمی (۴۴)
[۲۴۷/۱]؛ مناقب الکردری [۲۴۶/۱]) و ابوقلابه عبدالملک بن محمّد (د.۲۷۶) (المنتظم: ۱۰۳/۵ [۲۷۷/۱۲]؛ البدایة و النّهایه: ۵۷/۱۱ [۶۷/۱۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۲۰/۶ [۳۷۲/۶])
و ضیغم بن مالک ابومالک ـ بنگرید به: صفة الصّفوه: ۲۷۰/۳ [۳۵۷/۳] ـ و امّ طلق که ۲۸/۵

---

۱. بنگرید به: مناقب ابی حنیفه تألیف قاری در حاشیهٔ الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۵۲۳/۲؛ دُوَل الإسلام: ۹۴/۱ [ص۱۰۸]؛ تاریخ بغداد: ۶/۱۴؛ البدایة و النّهایه: ۲۱۴/۱۰ [۲۳۳/۱۰].

۲. در المنتظم (۱۰۶/۶ [۱۱۸/۱۳])؛ البدایة و النّهایه (۱۱۴/۱۱ [۱۲۸/۱۱])؛ و نیز در صفة الصّفوه (۲۳۶/۲ [۴۱۷/۲]) ۴۰۰ رکعت آمده است.

چهارصد رکعت نماز می‌خوانده و قرآن را نیز بسیار تلاوت می‌نموده است ـ بنگرید به: صفة الصّفوه: ۲۴/۴ [۳۷/۴] ـ و احمد بن مهلهل حنبلی (د.۵۵۴) (شذرات الذّهب: ۱۷۰/۴ [۲۸۴/۶]).

و برخی پانصد رکعت نماز می‌گزارده‌اند؛ همچون: بشر بن منصور بصری (د.۱۸۰) (تهذیب التّهذیب: ۴۶۰/۱ [۴۰۳/۱]؛ شذرات الذّهب: ۲۹۳/۱ [۳۵۷/۲]) و سمنون بن حمزه (د.۲۹۸) (تاریخ بغداد: ۲۳۶/۹؛ المنتظم: ۱۰۸/۶ [۱۲۲/۱۳]).

و بعضی ششصد رکعت نماز می‌گزارده‌اند؛ چون: حارث بن یزید حضرمی (د.۱۳۰) ـ بنگرید به: خلاصة تهذیب الکمال: ص۵۹ [۱۸۷/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۶۳/۲ [۱۴۲/۲] ـ و حسین بن فضل کوفی (د.۲۸۲) (مرآة الجنان [۱۹۵/۲]؛ شذرات الذّهب: ۱۷۸/۲ [۳۳۵/۳]؛ لسان المیزان: ۳۰۸/۲ [۳۷۵/۲]) و علی بن علی بن نجاد ابواسماعیل بصری ـ خلاصة تهذیب الکمال (ص۲۳۴ [۲۵۴/۲]) ـ و امّ صهباء معاذهٔ عدویّه ـ صفة الصّفوه (۱۴/۴ [۲۲/۴]) ـ. (۴۵)

و برخی هفتصد رکعت نماز می‌گزارده‌اند؛ از این قبیل: اسود بن یزید/زید نخعی (د.۷۵)[1] و عبدالرّحمان بن اسود (د.۹۸) ـ تذکرة الحُفّاظ (۴۸/۱ [۵۱/۱]) ـ.

در شرح حال شماری از بزرگان اهل سنّت و در ردیف فضیلت‌های ایشان یاد کرده‌اند که در شبانه‌روز یا تنها در روز، هزار رکعت نماز می‌گزارده‌اند؛ از جمله:

۱. مرّة بن شراحیل همدانی (د.۷۶). چنان که نقل شده، هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌گزارد. (حلیة الأولیاء: ۱۶۲/۴؛ البدایة و النّهایه: ۷۰/۸ [۷۶/۸]؛ صفة الصّفوه: ۱۷/۳ [۳۴/۳])

۲. عبدالرّحمان بن أبان بن عثمان بن عفّان. هر روز هزار رکعت نماز می‌گزارد. (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۱۲۰/۵؛ رسائل الجاحظ: ص۹۸ [ص۴۴۱])

۳. عمیر بن هانئ ابوولید دمشقی که از تابعین بود. تِرمِذی گوید: «هر روز هزار رکعت

---

۱. درطرح التّثریب فی شرح التقریب (۳۴/۱)؛ شذرات الذّهب (۸۵/۱ [۳۱۳/۱])؛ و نیز در دُوَل الإسلام (۳۹/۱ [ص۴۵])، ششصد رکعت آمده است.

نماز می‌گزارد و صدهزار تسبیح می‌گفت.» این را شیخ محمّد عبدالحیّ انصاری حنفی
(اقامة الحجّه: ص۷ [ص۶۴]) گزارش کرده است. در تهذیب التّهذیب (۱۵۰/۸ [۱۳۴/۸]) هم ۲۹/۵
آمده است: «هر روز هزار سجده می‌نهاد و صدهزار تسبیح می‌گفت.» (۴۶)

۴. علی بن عبدالله عبّاسی (د.۱۱۷). هر روز هزار رکعت نماز می‌گزارد؛ و برخی گفته‌اند که هر شبانه‌روز چنین می‌کرد. (الکامل فی اللّغة و الأدب: ۱۵۷/۲ [۴۹۷/۱]؛ البدایة و النّهایه: ۳۰۶/۸ [۳۵۱/۹]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۵۸/۳ [۳۱۲/۷]؛ شذرات الذّهب: ۱۴۸/۱ [۷۱/۲])

۵. میمون بن مهران رقّی (د.۱۱۷). وی که دانشورِ مردمان جزیره بود، در هفده روز هفده‌هزار رکعت نماز گزارد. (تذکرة الحُفّاظ: ۹۳/۱ [۹۸/۱])

۶. بلال بن سعد اشعری (درگذشتهٔ حدود ۱۲۰). هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌گزارد. (خلاصة تهذیب الکمال: ص۴۵ [۱۴۰/۱]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۵/۳ [۴۸۴/۱۰]؛ البدایة و النّهایه: ۳۴۸/۹ [۳۸۰/۹]؛ تهذیب التّهذیب: ۵۰۳/۱ [۴۴۱/۱])

۷. عامر بن عبدالله اسدی مدنی. بر خود واجب کرده بود که هر روز هزار رکعت نماز بگزارد. (حلیة الأولیاء: ۸۹/۲؛ صفة الصّفوه: ۱۲۸/۳ [۲۰۲/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۹/۷ [۱۷/۲۶]؛ لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۲۴/۱ [۲۸/۱])

۸. مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر (د.۱۵۷). وی هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز
می‌گزارد. (التّرغیب و التّرهیب: ۲۲۷/۴ [۵۷۸/۴]؛ صفة الصّفوه: ۹۹/۲ و ۱۱۱ [۱۷۶/۲ و ۱۹۷]؛ میزان (۴۷)
الإعتدال: ۱۷۲/۳ [۱۱۹/۴]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۵۹/۱۰ [۱۴۴/۱۰])

۹. ابوسائب مخزومی. هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌گزارد. (الأغانی: ۱۰۹/۱ [۲۶۹/۱])

۱۰. سلیمان. قیسی گوید: «[نزد ما دو سلیمان بودند که یکی از آن دو] هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌گزارد تا این که زمین‌گیر شد. سپس در حال نشسته نیز هزار رکعت نماز می‌گزارد.» (حلیة الأولیاء: ۱۹۵/۶)

۱۱. کهمس بن حسن ابوعبدالله دعّاء. هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌گزارد. (حلیة الأولیاء: ۲۱۱/۶؛ صفة الصّفوه: ۲۳۴/۳ [۳۱۴/۳])

۱۲. محمّد بن حفیف شیرازی ابوعبدالله (د.۳۷۱). چه بسیار که از صبح تا عصر هزار رکعت نماز می‌گزارد. (مفتاح السّعاده: ۱۷۷/۲ [۲۸۷/۲])

۱۳. ابوحنیفه، پیشوای حنفیان. هر شب سیصد رکعت نماز می‌گزارد. روزی از راهی برمی‌گذشت؛ زنی به زن دیگر گفت: «این مرد هر شب پانصد رکعت نماز می‌گزارد.» ابوحنیفه این سخن را شنید و از آن پس، هر شب پانصد رکعت نماز می‌گزارد. باز روزی
۳۰/۵ بر گروهی از کودکان برگذشت؛ یکی به دیگری گفت: «این هر شب هزار رکعت نماز می‌گزارد و شب را نمی‌خوابد.» ابوحنیفه گفت: «قصد کردم که هر شب هزار رکعت نماز بگزارم و شب را نخوابم.» (اقامة الحجّه تألیف شیخ محمّد عبدالحیّ حنفی: ص۹ [ص۸۰])

۱۴. رابعه. هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌گزارد. (روض الاخبار گزیدهٔ ربیع الابرار: ۵/۱ [۶۸/۲])

(۴۸) در این روزگار نیز ما از دوستان خویش کسانی را می‌شناسیم که گاه شبانه هزار رکعت نماز می‌گزارند و گاه هر شبانه‌روز، آن هم در کم‌تر از هفت ساعت و به گونهٔ کامل همراه سورهٔ توحید؛ به رغم پندار ابن‌تیمیّه که این کار را در شبانه‌روز محال شمرده است. گزاردن هزار رکعت نماز در شبانه‌روز، همهٔ شب را در بر نمی‌گیرد و نیازمند عبادت سراسر شب، و حتّی نیم آن، نیست و با سنّت هم مخالفت ندارد؛ بلکه خود، سنّتی است نبوی که رفتار دانشوران و اولیا نیز پشتوانهٔ آن است؛ [که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:] هرکه خواهد، فراوان و هرکه خواهد، کم به جای آورَد.

اگر همواره تمام شب را به عبادت پرداختن، مستحب نبود و چنان که ابن‌تیمیّه ادّعا نموده، مکروه و مخالف سنّت مسلّم پیامبر صلی الله علیه و آله بود، پس چگونه لابه‌لای کتاب‌ها، فضیلتی برای برجستگان هم‌مذهبان خود وی شمرده شده است؟! کسانی از این قبیل:

۱. سعید بن مسیّب (د.۹۳) که از تابعین بود. وی پنجاه سال نماز صبح را با همان وضوی نماز عشا می‌خواند. (صفة الصّفوه: ۴۴/۲ [۸۰/۲])

۲. حسن بصری (د.۱۱۰) که او نیز از تابعین بود. او چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشا می‌گزارد. (روضة النّاظرین [ص۲۱])

۳. پیشوای حنفیان، نعمان. او چهل سال نماز صبح را با طهارت نماز عشا گزارد. ابن‌مبارک گفته است: «چهل و پنج سال.» (مناقب ابوحنیفه تألیف خوارزمی: ۲۳۶/۱ و ۲۴۰؛ مناقب کردری: ۲۴۲/۱)

۴. ابوجعفر عبدالرّحمان بن اسود نخعی (د.۹۸). وی نماز صبح را با وضوی نماز عشا می‌گزارد. (صفة الصّفوه: ۵۳/۳ [۹۵/۳])

۵. ابوبکر نیشابوری، فقیه پُرسیاحت. او چهل سال نماز صبح را با طهارت نماز عشا (۴۹) می‌خواند و خود گوید که چهل سال سراسر شب را به عبادت می‌ایستاده و نمی‌خوابیده و هرروز به اندازهٔ پنج حبّه [= هم‌وزن ده جو] غذا می‌خورده و نماز صبح را با طهارت نماز عشا می‌گزارده است. (تاریخ بغداد: ۱۲۲/۱۰؛ تذکرة الحُفّاظ: ۳۸/۳ [۸۲۰/۳]؛ شذرات الذّهب: ۳۰۲/۲ [۱۲۹/۴])

۶. محمّد بن عبدالرّحمان ابوحارث (د.۱۵۹). همهٔ شب را به نماز می‌ایستاده ۳۱/۵ است. (صفة الصّفوه: ۹۸/۲ [۱۷۵/۲])

۷. هاشم ـ در صفة الصّفوه: هُشَیم ـ بن بشیر ابومعاویه (د.۱۸۳). بیست سال نماز صبح را با وضوی نماز عشا می‌گزارد. (دُوَل الإسلام: ۹۱/۱ [ص۱۰۵]؛ صفة الصّفوه: ۶/۳ [۱۶/۳]؛ البدایة و النّهایه: ۱۸۴/۱ [۱۹۸/۱۰])

۸. ابوغیاث منصور بن معتمر سلمی (د.۱۳۲). همهٔ شب را با یک رکعت، بدون سجده و رکوع، احیا می‌نموده است. (صفة الصّفوه: ۶۳/۳ [۱۱۳/۳])

۹. ابوالحسن اشعری. بیست سال نماز صبح را با وضوی نماز عشا می‌خوانده است. (لواقح الأنوار فی طبقات الاخیار: ۱۷۲/۲ [۱۹۰/۲])

۱۰. ابوحسین بن بکّار بصری (د.۱۹۹). نماز صبح را با وضوی نماز عشا می‌خوانده است. (صفة الصّفوه: ۲۴۰/۴ [۲۶۶/۴])

(۵۰) ۱۱. حافظ سلیمان بن طرخان تیمی. چهل سال نماز صبح و عشا را با یک وضو خواند. (حلیة الأولیاء: ۲۹/۳؛ صفة الصّفوه: ۲۱۸/۳ [۲۹۷/۳]؛ تذکرة الحُفّاظ: ۱۴۲/۱ [۱۵۱/۱])

۱۲. ابوخالد یزید بن هارون حافظ. چهل و اندی سال نماز صبح را با وضوی نماز عشا گزارد. (تذکرة الحفّاظ: ۲۹۲/۱ [۳۱۸/۱]؛ صفة الصّفوه: ۸/۳ [۱۸/۳])

۱۳. عبدالواحد بن زید. چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشا می‌خواند. (صفة الصّفوه: ۴۳/۳ [۳۲۴/۳]؛ لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۴۰/۱ [۴۶/۱])

افزون بر این‌ها، ثابت شدن سنّت نزد اهل سنّت، مستلزم آن نیست که کاری را تنها پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داده باشد؛ بلکه با عمل هریک از افراد امّت که سنّتی را برپا کند، برقرار می‌شود. پس امکان دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام نخستین برپاگر سنّت نماز هزار رکعتی در شبانه‌روز باشد. چنان که باجی و سیوطی و سکتواری و جز ایشان تصریح نموده‌اند که نخستین سنّت‌گر نماز تراویح، عمر بن خطّاب رضی الله عنه در سال ۱۴ بود (محاضرات الأوائل: ص۱۴۹ چاپ سال ۱۳۱۱ و ص۹۸ در چاپ ۱۳۰۰)؛ و نخستین کس که نماز تراویح به جماعت را سنّت نمود، باز هم او بود (محاضرات الأوائل: ص۹۸: چاپ سال ۱۳۰۰ [ص۱۴۹]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه زُرقانی: ۱۴۹/۷). همچنین برپا کردن نمازهای نافله به جماعت در ماه رمضان، از کارهای نوپدید عمر رضی الله عنه است که بدعتی نیکو شمرده
۳۲/۵ شده[1] و نیز او بود که نخست بار، شراب‌خوار را هشتاد تازیانه زد (محاضرات الأوائل: ص۱۱۱: چاپ سال ۱۳۰۰ [ص۱۶۹]). همانند این کارها بسیارند که عمر بن خطّاب بنیاد نهاده و بدعت نیکو و سنّت درخورِ پیروی قلمدادش کرده‌اند.

(۵۱) نیز چنان که حافظ ابونعیم اصفهانی و خازن و جز آن دو گفته‌اند، نخستین کس که

۱. بنگرید به: طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۹۲/۳.

نماز بر مسلمان اسیر دستگیر شده‌ای را که کشته می‌شود، سنّت ساخت، خبیب بن عدیّ انصاری بود. (حلیة الأولیاء: ۱۱۳/۱؛ تفسیر خازن: ۱۴۱/۱ [۱۳۷/۱])

و هم مورّخان گزارش کرده‌اند که آن چه معاویة بن ابی‌سفیان در ارث و دیه سنّت نهاد، با سنّت رسول خدا ﷺ و خلفای چهارگانهٔ پس از وی مخالف بود؛ و این را سنّت خلفا نامیده‌اند، زیرا خلفا از معاویه پیروی کرده، آن را سنّت قرار دادند. (البدایة و النّهایه: ۲۳۲/۹؛ ۱۳۹/۸ [۲۵۹/۹؛ ۱۴۸/۸])

همچنین سنّت تبریک‌گویی در عیدها، از عمر بن عبدالعزیز برگرفته شده؛ چنان که حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۶۵/۲ [۴۶۷/۷]) آورده است.

مگر این سخن رسول خدا ﷺ به نحو صحیح نرسیده است: «بر شما باد پیروی از سنّت من و سنّت خلفای راه‌یافتهٔ هدایت‌شده» (المستدرک علی الصحیحین: ۹۶/۱ [۱۷۵/۱])؟ یا این خبر صحیح است؛ امّا میان علی امیرالمؤمنین و آن، پرده‌ها و مرزهایی است که آن را به کسانی جز علی ویژه می‌سازد؟!

برای ردّ این ادّعای ابن‌تیمیّه و کسانی که راه او را پیموده‌اند، شیخ محمّد عبدالحیّ حنفی رساله‌ای نگاشته با نام «اقامة الحجّه علی أنّ الإکثار فی التّعبّد لیس ببدعه.» وی در این رساله، گروهی از صحابه و تابعین را یاد کرده که در عبادت بسیار کوشیدند و عمر خویش را بر آن نهادند. در این اثر که به سال ۱۳۱۱ در هند چاپ گشته، سودهای بسیار است که آن را دست‌کم نباید گرفت. وی (همین اثر: ص۱۸) گوید: «چکیدهٔ مقصود در این زمینه که آن را به پیروی از دانشوران گرامی برمی‌گزینم، آن است که به عبادت پرداختن سراسر شب و قرائت قرآن در روز و شب، یک یا چند بار، و گزاردن هزار رکعت یا بیشتر، (۵۲) و کوشش‌ها و ریاضت‌هایی از این دست، نه تنها بدعت نیست و در شرع از آن نهی نشده، بلکه کاری نیک و پسندیده است ... .»

و امّا این ادّعا که چنین کاری امکان‌پذیر نیست، ریشه‌اش سنگین آمدن بر طبع فرد و کسالت ورزیدنش از عبادت فراوان است. هرکه در عمر خویش برای این‌گونه کارها انگیزه نداشته و به آن نپردازد و از رفتار کوشندگان و عادت عبادت‌پیشگان دور باشد، چنین کاری را ناممکن می‌شمارد؛ امّا هرکه شیرینی طاعت و لذّت عبادت را چشیده باشد، این گونه کارها را عادی و رایج می‌بینند.

مشکل برنامه‌های عبادی و ختم‌ها

۳۳/۵ پژوهندگان لابه‌لای کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها کارهایی بس سنگین می‌یابند که بیش از گزاردن هزار رکعت نماز وقت می‌گیرد؛ کارهایی که به مردمی عادی نسبت داده شده و کسی، خواه ابن‌تیمیّه و خواه دیگران، آن را بر ایشان و روایتگرانش ایراد نگرفته؛ زیرا انگیزه‌های ایراد بر امامان اهل بیت علیهم‌السلام در این جا یافت نشود! اکنون اندکی از آن کارها:

۱. عُویمر بن زید ابودرداء (د.۳۲) که از صحابه بود، هر روز صدهزار تسبیح می‌گفت. (شذرات الذّهب: ۱۷۳/۱ [۱۱۸/۲])

۲. ابوهریرهٔ دوسی (د.۵۷/۵۸/۵۹) که صحابی بود، هر شب پیش از خواب، دوازده‌هزار تسبیح می‌گفت و هر روز دوازده‌هزار بار از خداوند آمرزش می‌خواست و به سویش توبه می‌نمود. (البدایة و النّهایه: ۱۱۰/۸ و ۱۱۲ [۱۲۰/۸]؛ شذرات الذّهب: ۱۷۳/۱ [۱۱۹/۲])

۳. خالد بن معدان (د.۱۰۳/۱۰۴/۱۰۸) هر روز چهل‌هزار تسبیح می‌گفت و این جز قرائت قرآنش بود. (حلیة الأولیاء: ۲۱۰/۵؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال تألیف خزرجی: ص۸۸ (۵۳)
[۲۸۴/۱]؛ دُوَل الإسلام: ۵۴/۱ [ص۶۳])

۴. عُمیر بن هانی (د.۱۲۷) هر روز صدهزار بار تسبیح می‌گفت. (صفة الصّفوه: ۱۶۳/۴ [۲۱۹/۴]؛ میزان الإعتدال: ۳۰۵/۲ [۲۹۷/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۵۰/۸ [۱۳۳/۸]؛ شذرات الذّهب: ۱۷۳/۱ [۱۱۸/۲])

۵. ابوحنیفه، پیشوای حنفیان (د.۱۵۰) پیش از نماز جمعه، بیست رکعت نماز

می‌گزارد و در آن، قرآن را ختم می‌کرد. (مناقب ابوحنیفه تألیف خوارزمی: ۲۴۰/۱؛ مناقب کردری: ۲۴۴/۱)

۶. یعقوب بن یوسف ابوبکر مطوعی (د.۲۸۷) هر روز ـ و در نسخه‌ای: و شب ـ سورهٔ توحید را سی‌ویک‌هزار بار ـ یا بنا به تردید جعفر که روایتگر این خبر از او است: چهل‌ویک‌هزار بار ـ می‌خواند. (تاریخ بغداد: ۲۸۹/۱۴؛ البدایة و النّهایه: ۸۴/۱۱ [۹۶/۱۱]؛ المنتظم: ۲۶/۶ [۴۱۴/۱۲])

۷. جنید قواریری (د.۲۹۸) هر روز سیصد برنامه عبادی ـ به نقل ابن‌جوزی: چهارصد برنامه عبادی ـ و سی‌هزار تسبیح ذکر داشت. (المنتظم: ۱۰۶/۶ [۱۱۸/۱۳]؛ صفة الصّفوه: ۲۳۵/۲ [۴۱۶/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۱۱۴/۱۱ [۱۲۸/۱۱]؛ تاریخ بغداد: ۲۴۲/۷)

۸ . فقیه حرم، امام محمّد، هر روز شش‌هزار بار سورهٔ توحید را می‌خواند و این یکی از برنامه‌های عبادی او بود. (لواقح الأنوار فی طبقات الاخیار: ۱۷۰/۲ [۱۸۹/۲]) ۳۴/۵

۹. شیخ احمد زواوی (د.۹۲۲) هر شبانه‌روز بیست‌هزار تسبیح می‌گفت و چهل‌هزار صلوات بر رسول خدا ﷺ می‌فرستاد. (شذرات الذّهب [۱۵۲/۱۰]) (۵۴)

۱۰. محمّد بن سلیمان جزولی، روزانه چهارده هزار بسم‌الله و دو دور تسبیح از [ذکر برگرفته از] کتابش، دلائل الخیرات فی الصلاة علی النّبی ﷺ را می‌خواند. (نیل الابتهاج: ص۳۱۷)

۱۱. عبدالعزیز مَقدَسی می‌گفت: «از روز بلوغ خویش تا امروز حساب خویشتن را بررسیدم؛ دیدم که لغزش‌هایم از ۳۶ درنگذشته است. برای هر لغزش صدهزار بار از خداوند آمرزش خواسته‌ام و برای هریک، هزار رکعت نماز گزارده‌ام و در هر رکعت، قرآنی ختم کرده‌ام.» (صفة الصّفوه: ۲۱۹/۴ [۲۴۵/۴])

می‌دانید که هزار رکعت نماز شامل ۸۳۰۰۰ کلمه است؛ زیرا رکعت نخست از تکبیرة الاحرام تا سجدهٔ دوم دارای ۶۹ کلمه است؛ پس هزار رکعت آن ۶۹۰۰۰ کلمه

دارد. از رکعت دوم ۱۰۰۰ کلمه به سبب کمبود تکبیرة الاحرام بیرون می‌رود و ۶۸۰۰۰ کلمه می‌ماند. اگر واژه‌های تشهّد بر روش شیعیان و نیز سلام با عبارت «السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته» را که ۱۵۰۰۰ کلمه است، بدان بیفزایید، روی هم ۸۳۰۰۰ کلمه می‌شود که ۵۰۵۷ کلمه بیش از کلمات قرآن کریم است. اگر اعمال یادشده را با این هزار رکعت نماز بسنجید، درمی‌یابید که بسی بیش از آن هستند؛ امّا هواداری از صاحبان برنامه‌های عبادی و ذکرهای یادشده سبب می‌گردد که این اعمال برای آنان ممکن قلمداد شود؛ و کینه و دشمنی با صاحب نماز هزار رکعتی از خاندان پاک پیامبر موجب می‌شود که این کار برای او ناممکن به شمار رود!

و امّا این عبارت پایانی در سخن ابن‌تیمیّه که عثمان در یک رکعت، قرآن را ختم
می‌کرده، البتّه از قلمرو سخن ما بیرون است؛ لکن باید گفت که وی را خوش افتاده تا در برابر
آن افتخار ماندگار امیرالمؤمنین علیه‌السلام فضیلتی برای عثمان بسازد، غافل از این که همان
اشکال‌ها که در بارهٔ نماز امامان مطرح نمود، در این جا نیز وارد است؛ زیرا هم به ادّعای وی،
با سنّت سازگاری ندارد، چرا که از رسول خدا به اثبات نرسیده که قرآن را در یک رکعت قرائت (۵۵)
نماید. نیز این کار از قلمرو امکان بیرون است؛ زیرا قرآن ۷۷۹۳۴ کلمه دارد ـ و به شمارش
عطاء بن یسار: ۷۷۴۳۹ (الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۵۷/۱ [۴۷/۱]؛ الإتقان فی علوم القرآن سیوطی:
۱۲۰/۱ [۱۹۷/۱]) ـ و آن یک رکعت یا میان نماز مغرب و عشا بوده و یا پس از نماز عشا تا هنگام ۳۵/۵
نماز صبح؛ و به هر حال، خواندن این اندازه کلمه در این یک رکعت ممکن نیست.

افزون بر این، هر دو شیخ، بخاری و مسلم، با ذکر سند از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند که به عبدالله بن عمر فرمود: «قرآن را در هفت روز بخوان و بر این مقدار میفزای!» نیز از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به نحو صحیح روایت شده است: «هر که قرآن را در کم‌تر از سه روز بخواند، چیزی از آن درنیابد.» نیز عثمان از آن گروهِ صحابه شمرده شده که قرآن را در یک هفته ختم می‌نموده‌اند. (التّذکار قُرْطُبی: ص۷۶؛ إحیاء علوم الدین: ۲۶۱/۱ [۲۴۶/۱]؛ خزینة الأسرار: ص۷۷ [ص۵۵])

مشکل ختم قرآن در کتاب‌های اهل سنّت به دروغی بسیار بزرگ تبدیل شده که پذیرش آن از کوهِ دو سرنیز سنگین‌تر است و به شاخه‌ای از گمراهی و حماقت می‌رسد. گفته‌اند که از آن میان، کسی قرآن را در یک رکعت میان نماز ظهر و عصر یا نماز مغرب و عشا یا دو نماز دیگر ختم می‌نموده؛ از جمله:

۱. عثمان بن عفّان اموی. شبانه در یک رکعت، قرآن را ختم می‌کرده است. (حلیة الأولیاء: ۵۷/۱)

۲. تمیم بن اوس داری که از صحابه بوده است. او نیز در یک رکعت، قرآن را ختم می‌کرده است. (صفة الصّفوه: ۳۱۰/۱ [۷۳۸/۱])

۳. سعید بن جبیر (د.۹۵) که از تابعین بوده است. (حلیة الأولیاء: ۲۷۳/۴) (۵۶)

۴. منصور بن زاذان (د.۱۳۱). گاه میان نماز ظهر و عصر، قرآن را ختم می‌کرده و گاه میان نماز مغرب و عشا. هشام گوید: «کنار منصور نماز گزاردم. میان نماز مغرب و عشا، دو بار قرآن را ختم کرد و سپس پیش از برپا شدن نماز عشا، یک بار نیز تا سورهٔ شعراء قرآن را تلاوت نمود؛ و در آن روزگار، در ماه رمضان، نماز عشا را تا سپری شدن یک‌چهارم شب به تأخیر می‌افکندند. نیز میان نماز ظهر و عصر، وی به ختم قرآن می‌پرداخت.» در خلاصة تهذیب الکمال [۵۷/۳] هم آمده است: «هنگام بالا آمدن روز، قرآن را ختم می‌کرده است.» (حلیة الأولیاء: ۵۷/۳؛ صفة الصّفوه: ۴/۳ [۱۱/۳]؛ تذکرة الحُفّاظ: ۱۳۴/۱ [۱۴۱/۱]؛ دُوَل الإسلام: ۹۷/۱ [ص۸۰]؛ شذرات الذّهب: ۱۸۱/۱ [۱۳۴/۲])

۵. ابوحجّاج مجاهد (د.۱۳۲). چنان که در الفتاوی الحدیثیّه (ص۴۴ [ص۵۸]) آمده، ابن‌ابی‌داوود وی را در همین شمار یاد کرده است.

۶. ابوحنیفه نعمان بن ثابت، پیشوای مذهب. سی سال، شب را به قرائت قرآن در یک رکعت احیا می‌کرده است. (مناقب ابوحنیفه تألیف قاری: ص۴۹۴)

۷. یحیی بن سعید قطّان (د.۱۹۸). (تاریخ بغداد: ۱۴۱/۱۴؛ شذرات الذّهب: ۳۵۵/۱ [۴۶۸/۲])

۸. حافظ ابواحمد محمّد بن احمد عسّال (د.۳۴۹). (تذکرة الحُفّاظ: ۹۷/۳ [۸۸۷/۳])

(۵۷) ۳۶/۵ ۹. ابوعبدالله محمّد بن حفیف شیرازی (د.۳۷۱). چه بسیار که همهٔ قرآن را در یک رکعت می‌خوانده است. (مفتاح السّعاده: ۱۷۷/۲ [۲۸۷/۲])

۱۰. جعفربن حسن درزیجانی (د.۵۰۶). ختم‌های بسیار فراوان داشته که هر کدام در یک رکعت بوده است. (شذرات الذّهب: ۱۶/۴ [۲۶/۶])

برخی از ایشان نیز هر روز یک ختم قرآن داشته‌اند؛ از جمله:

۱. سعد بن ابراهیم زهری (د.۱۲۷). (دُوَل الإسلام: ۶۶/۱ [ص۷۸]). در خلاصة تهذیب الکمال (ص۱۱۳ [۳۶۷/۱]) آمده که در هر شبانه‌روز ختمی داشته است.

۲. ابوبکربن عیّاش اسدی کوفی (د.۱۹۳). (البدایة و النّهایه: ۲۲۴/۱۰ [۲۴۳/۱۰]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۶/۱۲ [۳۹/۱۲])

۳. ابوعبّاس محمّد بن شاذل نیشابوری (د.۳۱۱). (شذرات الذّهب: ۲۶۲/۳ [۵۸/۴])

۴. ابوجعفر کتانی. تا نیمروز قرآن را ختم می‌کرده است. (حلیة الأولیاء: ۳۴۳/۱۰)

۵. ابوعبّاس آدمی (د.۳۹۰). در غیرِ ماه رمضان، روزانه قرآن را یک بار ختم می‌کرده است. (المنتظم: ۱۶۰/۶ [۲۰۰/۱۳]؛ صفة الصّفوه: ۲۵۱/۲ [۴۴۴/۲]؛ شذرات الذّهب: ۲۵۷/۲ [۴۷/۴])

(۵۸) ۶. احمد بن حنبل، پیشوای مذهب او [= ابن‌تیمیّه] (د.۲۴۱). (مناقب احمد بن حنبل تألیف ابن جوزی: ص۲۸۷ [ص۳۸۴])

۷. بخاری، صاحب کتاب الصّحیح (د.۲۵۶). (تاریخ بغداد: ۱۲/۲)

۸. شافعی، پیشوای شافعیان (د.۲۰۴). در غیرِ ماه رمضان، چنین می‌کرده است. (صفة الصّفوه: ۱۴۵/۲ [۲۵۵/۲]؛ لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۳۳/۱ [۵۱/۱])

۹. محمّد بن یوسف ابوعبدالله بنّاء (د.۲۸۶). (المنتظم: ۲۴/۶ [۴۱۰/۱۲])

۱۰. محمّد بن علی کرخی (د.۳۴۳). (البدایة و النّهایه: ۲۲۸/۱۱ [۲۵۹/۱۱]؛ المنتظم: ۳۷۶/۶ [۹۶/۱۴])

۱۱. ابوبکر بن حدّاد مصری شافعی (د.۳۴۵/۳۴۴). (دُوَل الإسلام: ۱۶۷/۱ [ص۱۹۲]؛

تذکرة الحُفّاظ: ۱۰۸/۳ [۹۰۰/۳]) در برخی از مأخذها نیز آمده است: در یک شبانه‌روز قرآن را ختم می‌کرده است.

۱۲. خطیب بغدادی، نویسندهٔ کتاب تاریخ بغداد (د.۴۶۳). (تاریخ مدینة دمشق: ۴۱۰/۱ [۳۶/۵])

۱۳. احمد بن احمد ابن‌سیبی ابوعبدالله قصری (د.۴۳۹). (تاریخ بغداد: ۴/۴)

۱۴. حافظ ابن‌عساکر (د.۵۷۱). در ماه رمضان چنین می‌کرده است. (شذرات الذّهب: ۲۳۹/۴ [۳۹۶/۶])

۱۵. شیخ احمد بخاری. هر روز یک ختم و یک‌سوم قرآن را تلاوت می‌کرده است.[۱] (۵۹)
(لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۱۷۰/۴ [۱۸۸/۲])

بعضی نیز هر شب یک بار قرآن را ختم می‌کرده‌اند؛ از جمله: ۳۷/۵

۱. علی بن عبدالله اَزدی. از تابعین بوده و در ماه رمضان چنین می‌کرده است. (تهذیب التّهذیب: ۳۵۸/۷ [۳۱۳/۷])

۲. قتاده ابوخطّاب بصری (د.۱۱۷). در دههٔ [آخر] ماه رمضان این گونه عمل می‌کرده است. (صفة الصّفوه: ۱۸۲/۳ [۲۵۹/۳])

۳. وکیع بن جرّاح (د.۱۹۷). (دُوَل الإسلام: ۹۶/۱ [ص۱۱۱]؛ تاریخ بغداد: ۴۷۰/۱۳؛ تهذیب التّهذیب: ۱۲۹/۱۱ [۱۱۴/۱۱])

۴. بخاری، صاحب کتاب الصّحیح (د.۲۵۶). در ماه رمضان چنین می‌نموده است. (البدایة و النّهایه: ۲۶/۱۱ [۳۲/۱۱])

۵. عطاء بن سائب ثقفی (د.۱۳۶). (خلاصة تهذیب الکمال: ص۲۲۵ [۲۳۰/۲])

۶. علی بن عیسی حمیری. وی هر شب این گونه عمل می‌کرده است. (طبقات القرّاء: ۵۶۰/۱)

---

۱. ما به نام گروهی بسیار از کسانی دست یافتیم که هر روز یک ختم قرآن می‌نموده‌اند؛ امّا بنا به اختصار، به همین مقدار بسنده نمودیم.

۷. ابونصر عبدالملک بن احمد (د.۴۷۲). (المنتظم: ۳۲۴/۸ [۲۰۷/۱۶])

(۶۰) ۸. حافظ ابوعبدالرّحمان قُرْطُبی (د.۲۰۶). هر شب در سیزده رکعت قرآن را ختم می‌کرده است. (تذکرة الحُفّاظ: ۱۸۵/۲ [۶۳۱/۲])

۹. شافعی، پیشوای شافعیان. او در غیرِ ماه رمضان چنین می‌کرده است. (تاریخ بغداد: ۶۳/۲)

۱۰. حسین بن صالح بن حیّ (د.۱۶۷). (لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۵۰/۱ [۵۸/۱])

۱۱. زبید بن حارث. (حلیة الأولیاء: ۱۸/۵)

۱۲. ابوبکر بن عیّاش. چهل سال هر شب قرآن را ختم می‌کرده است. (تاریخ بغداد: ۴۰۷/۱)

برخی نیز هر شبانه‌روز یک بار قرآن را ختم می‌کرده‌اند؛ از جمله:

۱. سعد بن ابراهیم ابواسحاق مدنی (د.۱۲۷). (صفة الصّفوه: ۸۲/۲ [۱۴۶/۲])

۲. ثابت بن اسلم بنائی (د.۱۲۷). (حلیة الأولیاء: ۳۲۱/۲؛ تذکرة الحُفّاظ: ۱۱۸/۱ [۱۲۵/۱])

۳. جعفر بن مغیره که از تابعین بود. (تاریخ مدینة دمشق: ۷۹/۴ [۸۲/۴])

(۶۱) ۴. عمر بن حسین جمحی. (تهذیب التّهذیب: ۴۳۴/۷ [۳۸۰/۷])

۵. ابومحمّد عبدالرّحمان لخمی شافعی (د.۵۸۷). (شذرات الذّهب: ۲۸۹/۴ [۴۷۴/۶])

۶. ابوالفرج ابن جوزی (د.۵۹۰). (البدایة و النّهایه: ۹/۱۳ [۱۳/۱۳])

۷. ابوعلی عبدالرّحیم مصری، قاضی فاضل (د.۵۹۶). (البدایة و النّهایه: ۲۴/۱۳ [۳۱/۱۳])

۳۸/۵ ۸. ابوالحسن مرتضی (د.۶۳۴). (شذرات الذّهب: ۱۶۸/۵ [۲۹۵/۷])

۹. محمود بن عثمان حنبلی (د.۶۰۹). (شذرات الذّهب: ۳۹/۵ [۷۲/۷])

۱۰. امّ حبّان سلمیّه. (صفة الصّفوه: ۲۵/۴ [۳۸/۴])

برخی هم در شبانه‌روز دو ختم قرآن انجام می‌داده‌اند؛ از جمله:

۱. سعید بن جبیر که از تابعین بود. وی در کعبه، هنگام نماز، قرآن را دو ختم و نیم تلاوت می‌کرد. (البدایة و النّهایه: ۹۸/۹ [۱۱۶/۹]؛ صفة الصّفوه: ۴۳/۳ [۷۹/۳])

۲. منصور بن زاذان (د.۱۳۱). چنان که گذشت، در شبانه‌روز دو بار قرآن را ختم

می‌کرده است. (صفة الصّفوه: ۴/۳ [۱۱/۳]). نیز قَسْطَلانی (إرشاد السّاری لشرح صحیح (۶۲)
البخاری: ۳۶۵/۳) گوید: «او میان نماز مغرب و عشا دو ختم کامل قرآن را انجام می‌داد و ختم سوم را هم تا سورهٔ شعراء می‌رسانید.»

۳. ابوحنیفه، پیشوای حنفیان. در ماه رمضان، این گونه عمل می‌کرد. (التّذکار: ص۷۴؛ مناقب ابوحنیفه تألیف قاری: ص۴۹۳ و ۴۹۴)

۴. شافعی، پیشوای شافعیان. وی در ماه رمضان در نماز چنین می‌کرد. (المواهب اللّدنّیّه [۲۰۱/۴]). در صفة الصّفوه (۱۴۵/۲ [۲۵۵/۲]) آمده است: «در ماه رمضان، جزآن چه در نماز می‌خواند، شصت بار نیز قرآن را ختم می‌نمود.»

۵. حافظ عراقی. در نماز جماعت در ماه رمضان، دو بار ختم قرآن می‌نمود. (شرح المواهب اللّدنّیّه زُرقانی: ۴۲۱/۷)

۶. ابوعبدالله محمّد بن عمر قُرْطُبی. (الدّیباج المذهّب: ص۲۴۵ [۱۸۹/۲])

۷. سیّد محمّد منیر (درگذشتهٔ نهصد وسی و اندی). (لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۱۱۸/۲ [۱۳۱/۲])

۸. شیخ عبدالحلیم منزلاوی (درگذشتهٔ نهصد وسی و اندی). (لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۱۲۱/۲ [۱۳۴/۲])

بعضی از آنان هم در یک شب، دو ختم قرآن انجام می‌داده‌اند:

۱. تقیّ‌الدّین ابوبکر بن محمّد بلاطنسی شافعی حافظ (د.۹۳۶). وی در هر شب از (۶۳)
ماه رمضان دو بار قرآن را ختم می‌کرده است. (شذرات الذّهب: ۲۱۳/۸ [۲۹۸/۱۰])

۲. احمد بن رضوان بن جالینوس (د.۴۲۳). در یک شب، پیش از برآمدن سپیده، دو بار قرآن را ختم نمود. (تاریخ بغداد: ۲۶۱/۴)

شماری از آنان هم در شبانه‌روز سه بار قرآن را ختم می‌کرده‌اند؛ از جمله:

۱. کرز بن وبرهٔ کوفی. در هر شبانه‌روز سه ختم قرآن انجام می‌داد. (صفة الصّفوه: ۳۹/۵
۱۲۳/۲؛ ۶۷/۳ [۲۱۷/۲؛۱۲۰/۳]؛ الاصابه: ۳۲۱/۳)

۲. زهیر بن محمّد بن قُمیر حافظ بغدادی (د.۲۵۸). این کار را در ماه رمضان انجام می‌داد. (تاریخ بغداد: ۴۸۵/۸؛ المنتظم: ۴/۵ [۱۳۱/۱۲])

۳. ابوعبّاس بن عطاء آدمی (د.۳۰۹). وی نیز در ماه رمضان بدین کار می‌پرداخت. (تاریخ بغداد: ۲۷/۵؛ المنتظم: ۱۶۰/۶ [۲۰۱/۱۳]؛ البدایة و النّهایه: ۱۴۴/۱۱ [۱۶۴/۱۱])

۴. سلیم بن عنز تجیبی، قاضی مصری. عینی (عمدة القاری شرح صحیح البخاری: ۳۴۹/۹ [۶۰/۲۰]) گوید: «در یک شب، سه بار قرآن را ختم می‌کرد. ابوعبید این را یاد نموده است.» ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۱۸/۹ [۱۳۸/۹]) گفته است: «در نماز و جز آن، در یک شب، سه ختم قرآن می‌نمود.»

۵. عبدالرّحمان بن هبة‌الله یمانی (د.۸۲۱). در یک روز زمستان، سه ختم قرآن می‌نمود و یک سوم نیز بر آن می‌افزود. (شذرات الذّهب: ۱۵۱/۷ [۲۲۱/۹])

(۶۴) و برخی نیز در یک روز چهار ختم قرآن می‌نمودند؛ از جمله:

۱. ابوقبیصه محمّد بن عبدالرّحمان ضبّی (د.۲۸۲). خود او گوید: «در یک روز، چهار ختم قرآن نمودم و در پنجمین به سورهٔ برائت رسیدم که ندای اذان عصر برخاست.» (تاریخ بغداد: ۳۱۵/۲؛ المنتظم: ۱۵۶/۷ [۳۵۲/۱۲])

۲. علی بن ازهر ابوالحسن لاحمی بغدادی مقرئ (د.۷۰۷). او در یک روز، در حضور گروهی از قاریان، ضمن گرفتن گواهی مکتوب از ایشان بر تلاوت خویش، سه ختم قرآن نمود و چهارمین را نیز جز یک هفتم انجام داد. (طبقات القرّاء: ۵۲۶/۱)

و بعضی هم میان مغرب و عشا پنج ختم قرآن انجام می‌دادند:

شعراوی[1] گوید: «سرورم ابوعبّاس مصری حریثی (د.۹۴۵) روزی درآمد و پس از مغرب نزد من نشست تا هنگام نماز عشا فرارسید. در این مدّت، به گونه‌ای که من شنیدم، پنج ختم قرآن به جای آورد. این را برای سرورم علی مرصفی (د.۹۳۰) بازگفتم؛ گفت: ‹فرزندم!

---

۱. شیخ عبدالوهّاب بن احمد شعراوی شافعی، پیشوای فقیه، محدّث اصولی (د.۹۷۳).

من یک بار در حال سلوک خویش، سیصد و شصت ختم قرآن در یک شبانه‌روز به جای آوردم و با هر ختم، درجه‌ای بالا می‌رفتم.›» (شذرات الذّهب: ۸/ ۷۵ [۱۰/ ۲۴۳])

برخی هم در شبانه‌روز هشت بار یا بیش‌تر قرآن را ختم می‌کرده‌اند؛ از جمله:

۴۰/۵ ۱. سیّد ابن‌کاتب. نووی گفته است: «برخی از آنان چهار بار در شب و چهار بار نیز در روز قرآن را ختم می‌کرده‌اند؛ از جمله سیّد ابن‌کاتب صوفی ﷺ (إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۷/ ۱۹۹؛ ۸/ ۳۹۶ [۷/ ۴۱۴؛ ۱۰/ ۴۱۲]؛ الفتاوی الحدیثیّه: ص۴۳ [ص۵۸]).» همچنین نویسندۀ خزینة الاسرار (ص۷۸ [ص۵۵]) او را از همین قبیل شمرده و گفته است: (۶۵) «چهار بار در روز و چهار بار در شب، قرآن را ختم می‌کرد و این را می‌توان از باب طِیّ‌اللسان [= سرعت یافتن زبان در قرائت] و گسترش زمان شمرد.»

مؤلّفِ کتاب توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته است: «بیشترین میزان ختم قرآن که به گوش ما رسیده، هشت ختم در یک شبانه‌روز است. سلمی گوید: ‹از شیخ ابوعثمان مغربی شنیدم که ابن‌کاتب چهار بار در روز و چهار بار نیز در شب، ختم قرآن می‌نموده است.›» این سخن را عینی (عمدة القاری شرح صحیح البخاری: ۹/ ۳۴۹ [۲۰/ ۶۰]) نقل نموده است.

۲. شیخ عبدالحیّ حنفی (اقامة الحجّه: ص۷ [ص۶۴]) گوید: «از این جمله، علی بن أبی‌طالب بوده که در یک روز هشت بار ختم قرآن می‌نموده؛ چنان که یکی از شرح‌کنندگان صحیح بخاری آورده است.»

۳. بکر بن سهیل دمیاطی (د.۲۸۹) گوید: «زودتر از نماز جمعه برخاستم و تا عصرگاهان هشت ختم قرآن به جای آوردم.» این را ذهبی ([سیر أعلام النّبلاء: ۱۳/ ۴۲۵]؛ میزان الإعتدال: ج۱) ضمن شرح حال وی، از او حکایت کرده است.

قَسْطَلانی (إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۷/ ۱۹۹؛ ۸/ ۳۶۹ [۷/ ۴۱۴؛ ۱۰/ ۴۱۲]) گفته است: «به سال ۸۶۷ ابوطاهر مقدسی را در قدس دیدم و از او شنیدم که وی در آن

روزگار در شبانه‌روز بیش از ده ختم قرآن انجام می‌دهد. حتّی شیخ الإسلام برهان بن ابی‌شریف ـ خداوند بهره‌وری از دانش‌هایش را مستدام فرماید! ـ در بارهٔ او به من گفت که در شبانه‌روز پانزده ختم انجام می‌داده؛ و این از اموری است که جز با فیض ربّانی راهی به ادراک آن نیست.»

همو گوید: «در الارشاد[1] خواندم که شیخ نجم‌الدّین اصفهانی، مردی یمنی را در طواف دید که در هر دورِ طواف یا هفت دورِ آن ـ تردید از او است ـ یک ختم قرآن به جای می‌آورده؛ و بدین راهی نیست جز با فیض ربّانی و مدد رحمانی.»

غزّالی (احیاء علوم الدین: ۳۱۹/۱ [۳۰۸/۱]) گفته است: «کرز بن وبره در مکّه اقامت (۶۶) داشت و هر روز هفتاد دورِ هفتگانه طواف می‌گزارد و در شب نیز به همین سان؛ و با این حال، در هر شبانه‌روز دو بار ختم قرآن می‌نمود[2]. این کار چنین محاسبه شد: راه طی شده در این طواف‌ها، ده فرسنگ است و با هر طوافِ هفت دوری، دو رکعت نماز می‌گزارده؛ پس ۲۸۰ رکعت نماز به جای می‌آورده و دو ختم قرآن می‌کرده و ده فرسنگ راه می‌پیموده است.»

۴۱/۵ نازلی (خزینة الاسرار: ص۷۸ [ص۵۵]) گوید: «حکایت شده که شیخ موسی سدرانی، از یاران شیخ ابومدین مغربی، در شبانه‌روز هفتاد هزار ختم به جا می‌آورده است. از او نقل است که ختم را پس از بوسیدن حجر الاسود آغاز می‌کرده و مقابل درِ کعبه به پایان می‌برده است، به گونه‌ای که برخی از اصحاب، کلماتش را یکایک می‌شنیده‌اند. غزالی در احیاء علوم الدین و علی قاری (مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح [۷۰۲/۴]) این‌گونه نقل کرده‌اند.»

در خزینة الاسرار (ص۱۸۰) آمده که شیخ ابومدین مغربی، یکی از [زهّاد] سه‌گانه و سرآمدِ اوتاد بوده که هر روز هفتادهزار بار قرآن را ختم می‌کرده است.

---

۱. مقصود «الارشاد فی فروع الشافعیه» است که قسطلانی آن را شرح نموده است. (ن.)

۲. در همین کتاب (۳۹/۵) گذشت که او در شبانه‌روز سه ختم قرآن می‌نموده است.

بخاری (الصّحیح: ۱۰۱/۱ [۱۲۵۶/۳])[۱] از ابوهریره، از رسول خدا ﷺ آورده است: «ختم قرآن برداوود سبک و سهل بود؛ چندان که می‌فرمود تا چهارپایش را زین کنند و پیش از آن که این کار انجام شود، قرآن را ختم می‌نمود.»

قَسْطَلانی (إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۳۹۶/۸ [۴۱۲/۱۰]) در شرح این حدیث گفته است: «از این حدیث چنین برمی‌آید که گاه زمان کوتاه، برکت [و فزونی] می‌یابد؛ چنان که کاری بسیار در آن انجام گردد.» نیز گفته است: «این حدیث برآن دلالت دارد که خدای تعالی زمان را برای هریک از بندگانش که خواهد، سرعت بخشد[۲]، چنان که مکان را برای ایشان چنین فرماید.»

امینی گوید: این سخنان چیزی نیست جز افسانه‌های پیشینیان و یاوه‌گویی‌های گذشتگان که به دست پندارهای باطل نوشته شده و همهٔ آن‌ها نیز فراروی ابن‌تیمیّه و هم‌مذهبانش بوده؛ امّا در بارهٔ آن‌ها از هیچ یک از ایشان صدایی آهسته نیز برنیامده و انکار و طعنه‌ای دیده نشده است! این سخنان سست و کم‌مایه را سزا بود که در دفتر قصّه‌نویسان نوشته شوند یا در بیابان دفن گردند و یا در میانهٔ دریاها فراافکنده شوند! اندوه من برآن تألیف‌های ارجمند و پُربار است که دربردارندهٔ چنین خرافه‌هایی هستند و نیز برآن برجستگان که بدین سخنان سرتسلیم فرود آورده و آن‌ها را شایستهٔ یادکرد شمرده‌اند. اگر ابن‌تیمیّه می‌دانست که ذرّه‌بین کاوش پس از گذشت دیرزمانی، رسوایی این سخنان را آشکار می‌کند، برای خویشتن سکوت را برمی‌گزید و قلمش را از تعرّض به نماز امیرالمؤمنین و فرزندش، امامِ نوادهٔ پیامبر، و حضرت سجّاد علیهم‌السلام بازمی‌داشت. و اگر به صلاح خود می‌اندیشید، در پیرامون این ننگ و عار نمی‌چرخید! (۶۷)

«و اگر می‌گفتند: ‹شنیدیم و فرمان بردیم؛ و بشنو و ما را مهلت ده.› هرآینه برای آن‌ها بهتر و درست‌تر بود.» [نساء/۴۶]

---

۱. در کتاب التفسیر در ذیل این آیه: «و آتینا داود زبورا»؛ نیز در همان (۱۶۴/۲)[۱۷۴۷/۴] در احادیث الانبیاء.

۲. سزا بود که گوید: «زبان را سرعت بخشد.» یا: «زمان را بگسترانَد.»

۳. محدَّث در اسلام

۴۲/۵ امّت اسلامی بر این مطلب اجماع دارند که در میان این امّت، همانند امّت‌های پیشین، افرادی محدَّث بوده‌اند. چنان که در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» از طریق شیعه و سنّی آمده، پیامبر بزرگوار بدین مطلب خبر داده است. محدَّث کسی است که بی آن که پیامبر باشد و فرشته را ببیند، فرشتگان با او سخن می‌گویند یا به وی الهام می‌شود و در قلبش بهره‌ای از دانش به صورت الهام و مکاشفه، از سرچشمهٔ برتر افکنده می‌گردد یا حقیقت‌هایی بر قلبش نقش می‌بندد که بر جز او پوشیده است و یا معانی دیگر که می‌توان از محدَّث اراده نمود. وجود افرادی که دارای چنین جایگاهی هستند، پذیرفتهٔ همهٔ فرقه‌های اسلامی است؛ امّا اختلاف در تشخیص مصداق‌های آن است. شیعیان برآنند که علی امیرالمؤمنین و امامانی که فرزندان او
(۶۸) ـ **صلوات الله علیهم** ـ هستند، از محدَّثان به شمار می‌روند؛ و اهل سنّت عقیده دارند که عمر بن خطّاب از جملهٔ این افراد است. اکنون نمونه‌هایی از مطالب این هر دو گروه:

متن سخنان اهل سنّت

بخاری (الصّحیح: ۱۹۴/۲ [۱۳۴۹/۳]) در باب مناقب عمر بن خطّاب، از ابوهریره روایت آورده که پیامبرﷺ فرمود: «در میان مردم بنی‌اسرائیل که پیش از شما می‌زیستند، مردانی بودند که فرشتگان با آنان سخن می‌گفتند، بی آن که پیامبر باشند. پس اگر کسی از آن قبیل در امّت من باشد، عمر است.»

ابن‌عبّاس رضی الله عنهما [آیهٔ ‹و پیش از تو هیچ فرستاده و پیامبری نفرستادیم، مگر این‌که هرگاه آرزو می‌کرد [و طرحی برای پیشبرد اهداف الهی خود می‌ریخت] شیطان القائاتی در آن می‌کرد.› [حج/۵۲] این‌گونه] قرائت می‌کرد: «هیچ پیامبر و محدَّثی» [یعنی به جای عبارت «هیچ فرستاده و پیامبری» عبارت «هیچ پیامبر و محدَّثی» را به‌کار می‌برد.]

قَسْطَلانی [إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۹۹/۶] گوید: «این عبارت پیامبر که

‹اگر کسی [از آن قبیل در امت من] باشد [عمر است]› نه برای تردید، بلکه به قصد تأکید است؛ همچون این سخن که گویی:‹اگر مرا دوستی باشد، فلان کس است.› این سخن به معنای آن است که تنها فلان کس دارای کمال دوستی است، نه به این معنا که دوستانی در کار نباشند. چون ثابت شد که محدَّثان در میان غیرِ این امّتِ نابرتر، یافت می‌شده‌اند، پس وجود آنان در این امّتِ برتر، سزاوارتر است.»

همو در شرح آن سخن ابن‌عبّاس که یاد شد، آورده است: «این قرائت ابن‌عبّاس برای ابوذر ثابت گشته و برای دیگران از دست رفته است. سفیان بن عیینه در پایان کتاب الجامع و عبد بن حمید با این عبارت آورده‌اند:‹ابن‌عبّاس چنین قرائت می‌نمود: و پیش از تو هیچ فرستاده و پیامبر و محدَّثی نفرستادیم.›»

۴۳/۵ بخاری (الصّحیح: ۱۷۱/۲ [۱۲۷۹/۳]) پس از آوردن حدیث غار، از ابوهریره با سند متّصل، از رسول خدا ﷺ روایت کرده است: «در میان امّت‌های پیشین شما، محدَّثان بودند. اگر در این امّت من، کسی از آنان باشد، عمربن خطّاب است.»

قَسْطَلانی (إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۴۳۱/۵ [۴۸۲/۷]) گوید: «مؤلّف گفته است که محدَّثان بی آن که پیامبر باشند، سخن صواب برزبانشان جاری گردد. خطابی گفته که در قلب محدَّث چیزی افتد، گویی که با وی سخن گفته شده؛ بدین سان که هر چه به خاطرش آید، درست باشد و هر چه به ذهنش خطور نماید، رخ دهد. و این جایگاهی بلند از جایگاه‌های اولیا است.» (۶۹)

همو در بارهٔ این عبارت پیامبر که «اگر در امّتم کسی باشد» گوید: «این سخن را رسول خدا ﷺ بر شیوهٔ امید و انتظار وقوع آورده؛ گویا وی نمی‌دانسته که چنین خواهد شد، و چنان شده است.[1] ماجرای ‹یا ساریة! الجبل›[2] و دیگر رخدادها از این قبیل مشهور است.»

---

۱. بنگرید به تناقض میان این سخن وی و آن سخنش که گفتار پیامبر را برای تأکید، و نه تردید، قلمداد کرده بود.

۲. در سخن از مناقب عمر خواهد آمد که این ماجرا ساختگی و دروغین است.

مسلم (الصّحیح [۱۶/۵]) در باب فضیلت‌های عمر، از عایشه، از پیامبرﷺ روایت نموده است: «در امّت‌های پیش از شما محدَّثان بودند؛ پس اگر در میان امّت من، از آنان کسی باشد، عمربن خطّاب از آن جمله است.» ابن‌وهب گفته است: «مراد از محدَّثان، الهام‌یافتگان است.»

ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۱۰۴/۱ [۲۷۷/۱]) این روایت را آورده و گفته است: «این حدیث اجماعی است و ابوجعفر طَحاوی (مشکل الآثار: ۲۵۷/۲) آن را با چندین طریق از عایشه و ابوهریره روایت کرده و قرائت ابن‌عبّاس را بدین شکل آورده است:‹و پیش از تو هیچ فرستاده و پیامبر و محدَّثی نفرستادیم.› وی گوید:‹ عمرؓ آن چه را که می‌گفت، به الهام بر زبان می‌راند.› سپس این سخنِ روایت شده از انس بن مالک را از همین قبیل شمرده که عمر بن خطّاب گفت: ‹پروردگارم با من در سه چیز سازگاری نمود ـ یا: من با پروردگارم سازگاری نمودم ـ . یکی آن که گفتم:"ای رسول‌خدا! کاش مقام ابراهیم را نمازگاه می‌ساختیم." پس این آیه نازل شد:"و از جایگاه ابراهیم، نمازگاه برگزینید."[بقره/۱۲۵] دیگر آن که گفتم:"ای رسول‌خدا! افراد پاک و ناپاک نزد زنان تو درمی‌آیند؛ کاش آنان را فرمان دهی تا حجاب برگیرند." پس آیهٔ حجاب نازل شد. سوم آن که زنان رسول‌خداﷺ با حسادت بر یکدیگر بر ضدّ پیامبر همدست شدند. من گفتم:"اگر شما را طلاق دهد، امید که پروردگارم زنانی بهتر از شما نصیب او گردانَد." پس به همین سان آیه نازل شد.›»

امینی گوید: اگر سخن گفتن به الهام چنین است، پس اسلام را بدرود باد! چه نادانند این قوم به مناقب و افتخارات؛ چندان که چنین گزافه‌های بزرگی بافته و آن را فضیلت شمرده‌اند. اگر اینان به مصلحت خویش بیندیشند، باید همانند چنین سخنی را بر عمر ایراد گیرند که در آن، فروکاستن از مقام پیامبری و آسیب رساندن به کرامت رسول‌خداﷺ نهفته است! (۷۰) ۴۴/۵

نووی (شرح صحیح مسلم [۱۶۶/۱۵]) گوید: «دانشوران در تفسیر مقصود از محدَّثان

اختلاف ورزیده‌اند. ابن‌وهب گفته که مراد، الهام‌یافتگان است. برخی نیز برآنند که مقصود، کسانی است که چون گمان ورزند، به حقیقت می‌رسند؛ گویی در بارهٔ آن چیز بدانان سخنی گفته شده و در گمانشان آمده است. برخی هم مقصود را چنین دانسته‌اند: فرشتگان با این افراد سخن گویند. در روایتی نیز از آنان به ‹مکلَّمون› تعبیر شده است. بخاری هم گوید:‹سخن درست بر زبان این کسان جاری گردد؛ و در محدّث بودن، کرامت‌های اولیا [در غیب‌گویی] اثبات می‌شود.›»

حافظ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۹/۱ [۲۴۵/۲]) گفته است: «محدَّثان یعنی کسانی که مطلب صواب به آنان الهام گردد ـ و خداوند بهتر داند! ـ و روا است که این واژه طبق ظاهر آن معنا گردد، یعنی فرشتگان با این کسان سخن گویند، امّا نه از طریق وحی، بلکه از طریق آن چه نام سخن برآن اطلاق گردد. و این فضیلتی است بزرگ.»

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۷۹/۱۲ [۵۳/۱۲]) گفته است: «ابن‌عطیّه گوید:‹از ابن‌عبّاس چنین رسیده که قرائت می‌نمود: و پیش از تو هیچ فرستاده و پیامبر و محدَّثی نفرستادیم.› این را مسلمة بن قاسم بن عبدالله یاد کرده و سفیان، از عمرو بن دینار، از ابن‌عبّاس روایت نموده است. مسلمه گوید:‹بر پایهٔ قرائت ابن‌عبّاس، محدَّثان را عصمت‌یافتگان به نبوّت یافتیم؛ زیرا ایشان مطالبی بلند را از خبرهای غیب که به خاطرشان راه یابد، برزبان رانند و به حکمت درونی سخن گویند و به صواب تکلم نمایند و در آن چه گویند، دارای عصمت باشند، همچون عمربن خطّاب در ماجرای ساریه[۱]. این سخن که عمر گفت، خود، از برهان‌های بلند بر این مطلب است.›»

---

۱. وی سارية بن زنیم بن عبدالله است و ماجرای او چنین بوده که عمر رضی الله عنه او را به فرماندهی لشکری گماشت و در سال ۲۳ به سوی فارس گسیل کرد. روز جمعه که سرور ما عمر خطبه می‌خوانْد، به خاطرش راه یافت که سپاه ساریه درون دره‌ای با دشمن رویارو گشته، در پی فرار است و نزدیک آنان کوهی قرار دارد. پس در میان خطبهٔ خویش گفت:«یا ساریه! الجبل الجبل: ای ساریه! به سوی کوه؛ به سوی کوه.» او این سخن را با صدای بلند برزبان رانْد و خداوند آن را به گوش ساریه رسانْد؛ پس سپاهش را به سوی آن کوه حرکت داد و از یک سو با دشمن جنگیدند و خدا ایشان را بر دشمن پیروز کرد. این ماجرا در حاشیهٔ الجامع لأحکام القرآنِ قرطبی بدین شکل آمده است.

(۷۱) حافظ ابوزرعه (طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۸۸/۱) آن حدیث ابوهریره را با ذکر سند و با این عبارت آورده است: «در میان مردم بنی‌اسرائیل که پیش از شما می‌زیستند، کسانی بودند که بی آن که پیامبر باشند، فرشتگان با آنان سخن می‌گفتند. پس اگر در امّت من چنین کسی باشد، عمر است.»

این را بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۲۷۰/۲ [۱۵۳/۴]) و سیوطی (الجامع الصّغیر [۲۵۱/۲]) با ذکر سند آورده‌اند. مُنَاوی (شرح الجامع الصّغیر: ۵۰۷/۴) گفته است: «قُرْطُبی گفته که محدَّثون جمع محدَّث به معنای الهام یافته یا راست‌پندار است و او کسی است که چیزی بر شیوهٔ الهام و مکاشفه، از جانب گروه بَرین [= فرشتگان] در جانش افکنده شود یا بدون آن که بخواهد، سخن صواب برزبانش جاری گردد یا بی آن که پیامبرباشد، فرشتگان با او سخن گویند یا هرگاه نظری دهد و یا چیزی بیندیشد، به حقیقت رسد، گویا که آن را به وی گفته‌اند و از جهان ملکوت در جان او افتاده و به همان گونه که درافتاده، ظهور یافته است. این کرامتی است که خداوند به هریک از بندگان صالح خویش که خواهد، عطا فرماید و جایگاهی بلند از جایگاه‌های اولیا است. و امّا این سخن پیامبر که ‹اگر در میان امّت من، کسی از ایشان باشد، عمر است.› گویا بدین سبب است که وجود همانند برای او [= عمر] را نفی نماید؛ انگار که وی پیامبر است. از این رو، آن را با واژهٔ ‹اگر› به صورت تردیدی آورده است. قاضی گوید: ‹همانند این تردید در دلالت بر تأکید و ویژه بودن، این سخن است که گویی: "اگر مرا دوستی باشد، زید است." گویندهٔ این سخن نمی‌خواهد در دوستی زید تردید ورزد، بلکه در این معنا مبالغه می‌کند که دوستی مخصوص زید است و از او به دیگری درنمی‌گذرد.›» ۴۵/۵

نیز قُرْطُبی گفته است: «این سخن پیامبر که ‹اگر کسی باشد› بر اندکیِ رخ دادن این امر و ندرت آن دلالت دارد. همچنین دلالت می‌کند که مقصود از محدَّثان، راست‌پنداران نیست؛ زیرا بسیارند دانشوران و حتّی مردم عوام که حدس قوی می‌زنند و حدسشان به هدف می‌خورد و در این صورت، دیگر این حدیث خصوصیّتی نخواهد داشت

و عمر دارای امتیازی نخواهد بود. مفاد این خبر هرآینه در بارهٔ عمر تحقّق یافته؛ هر چند رسول خدا ﷺ به رخ دادن آن یقین نداشته است. ماجراهایی فراوان بر این مطلب دلالت دارند، از جمله ماجرای ‹یا سارية! الجبل›. و درست‌ترین دلالت کننده بر این مطلب، (۷۲)
گواهی دادن پیامبر ﷺ برای وی به آن است؛ آن گاه که فرمود:‹همانا خداوند حق را بر زبان و قلب عمر جاری نموده است.›[۱]»

ابن حَجَر [فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۰/۷] گوید: «این محدَّثان پس از روزگار نخست اسلام فراوان بودند و حکمت آن، افزون شدن شرافت این امّت به سبب وجود چنین کسانی است تا همانند بنی‌اسرائیل گردند که پیامبران بسیار داشتند. حال که پیامبر اسلام، خاتمِ پیامبران است و این امّت دارای پیامبران بسیار نیست، الهام‌یافتگانِ بدل پیامبران، بسیار شدند.»

تذکّر

غزالی [إحیاء علوم الدّین: ۲۸/۳] گوید که یکی از عارفان گفته است: «از یکی از ابدال و مردان خدا در بارهٔ مسأله‌ای از شهودهای نفسانی پرسیدم؛ به سمت چپ خویش روی کرد و گفت: «چه گویی؟ خدای رحمتت کند!» سپس روی به سوی راست گرداند و همین سان عمل کرد. آن گاه، سر بر سینهٔ خود افکند و گفت: «تو چه گویی؟» سپس مرا پاسخ گفت. سبب روی‌گرداندنش به این سو و آن سو را پرسیدم. گفت:‹پاسخ سؤالت را نمی‌دانستم؛ پس از دو فرشته پرسیدم. هر دو گفتند که نمی‌دانند. پس از قلب خود سؤال نمودم و او پاسخم گفت؛ دیدم که او از آن دو داناتر است.› آن گاه، غزالی گفته است: «گویا همین است معنای آن حدیث.»

پژوهشگران لابه‌لای شرح حال‌نامه‌ها، گروهی را می‌یابند که فرشتگان با آنان سخن گفته‌اند؛ همچون: عمران بن حصین خزاعی (د.۵۲). ابوعمر (الاستیعاب: ۴۵۵/۲ [۱۲۰۸/۳]) ۴۶/۵

---

۱. واقعیت بیرونی نه تنها این خبر را تصدیق نمی‌کند، بلکه تاریخ صحیح و زندگی‌نامهٔ عمر که در صفحات کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها ثبت شده، آن را تکذیب می‌نماید.

با ذکر سند آورده که او فرشتگان نگاهبان را می‌دیده و آنان با وی سخن می‌گفته‌اند، تا آن گاه که [برای معالجه] بر وی داغ نهاده شد. این را ابن‌حَجَر (الاصابه: ۲۶/۳) نیز یاد نموده است.

ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۶۰/۸ [۶۶/۸]) گفته است: «فرشتگان بر وی سلام می‌دادند و چون بر او داغ نهاده شد، سلام دادنشان به وی قطع گشت. سپس اندکی پیش از مرگش بازگشتند و بر او﴿رضی الله عنه﴾ سلام می‌دادند.» (۷۳)

نیز در شذرات الذّهب (۵۸/۱ [۲۴۹/۱]) آمده است: «وی صدای سلام فرشتگان بر خویش را می‌شنید و چون با آتش بر او داغ نهادند، تا یک سال صدای آنان را نشنید؛ سپس خداوند وی را گرامی داشت و آن حال را به او بازگرداند.»

همچنین حافظ عراقی (طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۹۰/۱)؛ و ابوحجّاج مزّی در تهذیب الکمال فی أسماء الرجال ـ چنان که در تلخیص آن (ص۲۵۰)[1] آمده ـ ماجرای سلام دادن فرشتگان بر او را یاد کرده‌اند. ابن‌سعد [الطبقات الکبری: ۱۱/۷] و ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۲۸۳/۱ [۶۸۲/۱]) گفته‌اند: «فرشتگان با او دست می‌دادند.» این را ابن‌حَجَر در (تهذیب التّهذیب: ۱۲۶/۸ [۱۱۲/۸]) یاد کرده است.

نیز از جملهٔ ایشان، ابوالمعالی صالح (د.۴۲۷) است. حافظ ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۲۸۰/۲ [۴۹۶/۲]؛ المنتظم: ۱۳۶/۹ [۸۲/۱۷]) و حافظ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۶۳/۱۲ [۲۰۰/۱۲]) با ذکر سند آورده‌اند که در ماه رمضان، ابوالمعالی را تنگدستی سختی رخ داد؛ پس بر آن شد که نزد مردی از خویشاوندان خود رود و از او چیزی وام گیرد. گوید: «چون قصد وی کردم، پرنده‌ای فرود آمد و بر شانه‌ام نشست و گفت: ‹ای ابوالمعالی! من فلان فرشته‌ام. تو نزد او نرو؛ ما، خود، او را نزد تو می‌آوریم.› پس در همان حال، آن مرد نزد من شتافت.»

---

۱. بنگرید به: خلاصة تذهیب تهذیب الکمال تألیف خزرجی: ۳۰۰/۲.

ابوسلیمان خطّابی گفته است: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹در میان امّت‌ها، محدَّثان بودند. پس اگر چنین کسی در امّت من باشد، عمر است.› و من گویم که اگر در این روزگار کسی باشد، ابوعثمان مغربی است.» (تاریخ بغداد: ۱۱۳/۹)

از همین قبیل است سخن گفتن حوریه با ابویحیی ناقد. خطیب بغدادی و ابن‌جوزی، از ابویحیی زکریّا بن یحیی ناقد (د.۲۸۵) ـ یکی از محدّثان حجّت و ثقه (۷۴)
ـ با ذکر سند آورده‌اند که گفت: «با چهارهزار ختم قرآن، حوریه‌ای از خداوند خریدم. چون ختم واپسین به پایان رسید، از آن حوریه صدایی شنیدم که گفت: ‹به عهد خویش وفا نمودی. اکنون من همان زنم که خریدی.›»[1]

این بود سخنان اهل سنّت؛ و امّا:

سخنان شیعیان

ثقة الاسلام کلینی (أُصول الکافی: ص۸۴ [۱۷۷/۱]) با عنوان «باب تفاوت میان رسول ۴۷/۵
و نبی و محدَّث»، چهار حدیث با ذکر سند آورده است. یکی از آن‌ها، حدیثی است که با سندش از بُرید، از امام باقر و امام صادق ـ صلوات الله علیهما ـ در بارهٔ سخن خدای عزّوجلّ در سورهٔ حج: «و پیش از تو هیچ فرستاده و پیامبری ـ و محدَّثی ـ نفرستادیم.» [حجّ/۵۲] نقل کرده است. بُرید گوید: «گفتم: ‹فدایت شوم! این گونه قرائت [یعنی وجود لفظ «محدَّث» در آیه] از آنِ ما نیست.[2] تفاوت میان رسول و نبی و محدَّث چیست؟› فرمود: ‹رسول آن است که فرشته بروی آشکار گردد و با او سخن گوید. نبی آن است که فرشته را در خواب خویش بیند. چه بسا نبوّت و رسالت در یک تَن گردآید. محدَّث آن است که صدای فرشته را می‌شنود، امّا وی را نمی‌بیند.› گفتم: ‹خداوند نیک حالت گردانَد! چگونه می‌تواند بداند آن که در خواب دیده، حق است و از جانب فرشته

۱. بنگرید به: تاریخ بغداد: ۴۶۲/۸؛ المنتظم: ۸/۶ [۳۸۶/۱۲]؛ صفة الصّفوه: ۲۳۴/۲ [۴۱۴/۲]؛ مناقب احمد بن حنبل تألیف ابن‌جوزی: ص۵۱۰ [ص۶۷۹].

۲. چنان که گذشت، این قرائت ابن‌عبّاس است.

است؟› فرمود:‹خداوند بدین کار توفیقش دهد تا آن را بداند. هرآینه خدای ﷻ با کتاب شما، کتاب‌ها را و با پیامبرتان، پیامبران را پایان بخشید.›»

نیز در اصول کافی حدیثی دیگر آمده که با همین بیان، میان نبی و رسول و محدَّث تفاوت نهاده است. دو حدیث نیز با همین فرق‌گذاری موجودند؛ جز این که در آن دو، به جای محدَّث «امام» آمده است. یکی از آن دو، از زراره روایت شده که از امام باقر علیه السلام
(۷۵) در بارهٔ سخن خداوند ـ عزّوجلّ ـ: «و او رسولی بود پیامبر.» پرسید: «رسول کیست و نبی کدام است؟» امام فرمود: «نبی آن است که در خواب خویش، فرشته را می‌بیند و صدایش را می‌شنود؛ امّا خودش را نمی‌بیند. رسول آن است که صدای فرشته را می‌شنود و خود او را نیز می‌بیند.» سپس امام این آیه را تلاوت فرمود: «و پیش از تو هیچ فرستاده و پیامبری ـ و محدَّثی ـ نفرستادیم.»

روایت دیگر از اسماعیل بن مرار است. او گوید که حسن بن عبّاسِ معروف، به امام رضا علیه السلام نوشت: «فدایت شوم! مرا خبردِه که تفاوت میان رسول و نبی و امام چیست.» امام نوشت ـ یا فرمود ـ: «تفاوت میان رسول و نبی و امام آن است که جبرئیل علیه السلام بر رسول نازل می‌شود و او می‌بیندش و صدایش را می‌شنود و بروی وحی نازل می‌گردد. چه بسیار که رسول، آن فرشته را در خواب بیند؛ همچون ابراهیم علیه السلام که او را در خواب دید. امّا نبی گاه سخن فرشته را می‌شنود و گاه خودِ او را می‌بیند، بی آن که صدایش را بشنود. و امام آن است که صدای فرشته را می‌شنود و خودش را نمی‌بیند.»

این است همهٔ آن چه در این باب از أُصول کافی [۱۷۶/۱ و ۲۷۱] آمده است. نیز کلینی (همان: ص۱۳۵ [ص۲۷۰]) در بابی با عنوان «امامان، محدَّثان و تفهیم‌یافتگان هستند» پنج حدیث آورده است. یکی از آن‌ها، از حمران بن أعین است که گوید: «امام باقر علیه السلام فرمود:‹همانا علی محدَّث بود.› من نزد یاران هم‌مذهب خویش رفتم و گفتم:‹مطلبی
۴۸/۵ شگفت برایتان آورده‌ام!› گفتند:‹آن چیست؟› گفتم:‹از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود:

علی محدَّث بود.› گفتند:‹کار شگفتی نکردی! آیا از وی نپرسیدی که چه کس با او سخن می‌گفت؟› پس نزد وی بازگشتم و گفتم:‹من با یارانم در بارهٔ آن چه فرمودی، سخن گفتم. آنان گفتند:"کار شگفتی نکردی! آیا از وی نپرسیدی که چه کس با او سخن می‌گفت؟"› امام به من فرمود:‹فرشته با او سخن می‌گفت.› گفتم:‹مقصود شما آن است که وی پیامبر بود؟› امام دستش را به نشانهٔ نفی تکان داد و فرمود:‹یا مانند یار سلیمان یا همچون هم‌سخن موسی و یا چون ذوالقرنین. آیا این سخن به شما نرسیده است که در میان شما، همانند او [= ذوالقرنین] هست؟›»

نیز در أُصول کافی [ص۲۷۰] حدیثی دیگر آمده که چکیدهٔ آن چنین است که علی، امیرالمؤمنین، قاتل خویش را می‌شناخت و مسائل مهمّی که در بارهٔ آن‌ها با مردم سخن می‌گفت، می‌دانست؛ بر پایهٔ این سخن خداوند ـ یادش عزیز باد! ـ: «و پیش از تو هیچ فرستاده و پیامبری ـ و محدَّثی ـ نفرستادیم.»

(۷۶) در همان مأخذ [۲۷۰/۱] دو حدیث دیگر نیز هست. یکی چنین است: «همانا اوصیای محمّد ﷺ محدَّث هستند.» و حدیث دیگر این است: «امامان، دانشوران و راستگویان و تفهیم‌یافتگان و محدَّثان هستند.» در همان جا، حدیث پنجم در بارهٔ معنای محدَّث است که وی صدای فرشته را می‌شنود و خودش را نمی‌بیند. در این باب از کتاب الکافی، جز آن چه یاد کردیم، حدیث دیگری نیست.

شیخ الطّائفه (الأمالی: ص۲۶۰ [ص۴۰۷-۴۰۸]) با ذکر سند از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت نموده است: «علی علیه‌السلام محدَّث بود و سلمان نیز محدَّث بود.» راوی گوید: «گفتم:‹نشانهٔ محدَّث چیست؟› فرمود:‹فرشته بر او درآید و چنین و چنان در قلبش بنگارد.›»

نیز با سندش از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت نموده که فرمود: «از ما کسی است که در قلبش چیزی نقش بسته می‌شود؛ و از ما کسی است که در قلبش انداخته می‌شود؛ و از ما کسی است که فرشته با او سخن گوید.»

همچنین وی با سندش از حرث نصری آورده است: «به ابوعبدالله علیه السلام گفتم:‹این که از امام چیزی پرسند و او جوابش را نداند، از کجا آن را دریابد؟› فرمود:‹در قلبش چیزی نقش بسته می‌شود یا در گوشش چیزی دمیده گردد.›» نیز به ابوعبدالله علیه السلام گفتند: «آن گاه که از امام چیزی پرسند، چگونه پاسخ دهد؟» فرمود: «با الهام و [یا] شنیدن از فرشته و چه بسا با هر دو.»

صفّار (بصائر الدّرجات [ص۳۶۵-۳۶۶]) با ذکر سند از حمران بن أعین روایت کرده است: «به ابوجعفر علیه السلام گفتم:‹آیا مرا نگفتی که علی محدَّث بوده است؟› فرمود:‹آری.› گفتم:‹چه کس با او سخن می‌گفت؟› فرمود:‹فرشته.› گفتم:‹گویی که وی نبی یا رسول بود؟› فرمود:‹نه؛ بلکه مَثَل وی همچون یار سلیمان و هم‌سخن موسی و ذوالقرنین بود. آیا تو را خبر نرسیده که از علی در بارهٔ ذوالقرنین پرسیدند و گفتند:"آیا وی پیامبر بود؟" فرمود:"نه؛ بلکه بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت و خدا هم با وی دوستی ورزید؛ و با خدا خالصانه رفتار کرد و خدا هم با او خیرخواهانه رفتار نمود."›»

(۷۷) ۴۹/۵ نیز صفّار با سند خویش از حمران روایت کرده است: «به امام باقر علیه السلام گفتم:‹جایگاه عالمان [= امامان] کدام است؟› فرمود:‹همچون ذوالقرنین و یار سلیمان و هم‌سخن داوود.›»

همو با سندش از بُرید آورده است: «به امام باقر و امام صادق علیهما السلام گفتم:‹جایگاه شما چیست؟ از میان گذشتگان، به چه کس شباهت دارید؟› فرمود[ند]:‹همچون یار موسی و ذوالقرنین که عالِم بودند، امّا نبی نبودند.›»

نیز وی با سندش از عمّار روایت نموده است: «به ابوعبدالله علیه السلام گفتم:‹جایگاه امامان چیست؟ آیا ایشان نبی هستند؟› فرمود:‹نه؛ بلکه آنان عالِمانند و جایگاهشان همچون ذوالقرنین در دانش خویش و نیز همچون جایگاه هم‌سخن موسی و یار سلیمان است.›»

این بود بخشی از روایات شیعه در این زمینه که به فراوانی در کتاب‌های ایشان[1] پراکنده

۱. این روایت‌ها را علامه مجلسی (بحار الأنوار [۲۶/ ۶۶؛ ۴۰/ ۱۴۰ و ۱۴۲]) گردآورده است.

است و آن چه آوردیم، عنوان‌های آن بود. مفاد این روایت‌ها همان نظریّهٔ کلّی شیعیان، خواه پیشینیان و خواه پسینیان، است که از این قرار است: در میان این امّت، افرادی محدَّث هستند، همچنان که در امّت‌های پیشین بوده‌اند. امیرالمؤمنین و فرزندانش، امامان پاک، دانشورانی محدَّث هستند و پیامبر به شمار نمی‌روند. این وصف ویژهٔ مقام آنان نیست و به ایشان منحصر نمی‌گردد؛ بلکه حضرت صدّیقه، دخت پیامبر بزرگوار، و سلمان فارسی هم محدَّث بوده‌اند. آری؛ همهٔ امامان پاک، محدَّث هستند؛ امّا هر محدَّثی امام نیست. محدَّث کسی است که به یکی از روش‌های سه‌گانهٔ برشمرده شده در احادیث پیشین، چیزها را دریابد. آن چه شیعیان بدان اعتقاد دارند، همین است و بس.

این بود منتهای سخن نزد اهل سنّت و شیعیان و گفتار آنان در بارهٔ محدَّث. چنان که می‌بینید، هیچ اختلافی میان آن دو نیست و در این زمینه، شیعیان سخنی ندارند که دیگر مذهب‌های اسلامی بدان قائل نباشند؛ مگر در این باب که شیعیان، عمر بن خطّاب را از محدَّثان نمی‌شمرند؛ زیرا سیرهٔ او که در صفحات تاریخ ثبت است و اکنون (۷۸)
در صدد بحث از آن نیستیم[1]، از جهت علم وی، همین گونه حکم می‌کند. اکنون آیا عاقلانه است که این سخنِ پذیرفته شده در بارهٔ محدَّث، برای گروهی از باورمندان به آن، فضیلتِ والا به شمار آید و برای گروهی دیگر، گمراهی و کاستی؟ به خدا سوگند که چنین نیست!

۵۰/۵ اکنون با من همراه شوید تا از ریشهٔ نفاق و بذر فساد در میان جامعه، دروغ‌زن بزرگ حجاز، عبدالله قصیمی، بپرسیم که چگونه در کتابش الصّراع بين الإسلام والوثنيّه بر آن است که نزد شیعیان، امامان اهل بیت، پیامبر به شمار می‌روند و بدانان وحی می‌شود و فرشتگان بر ایشان وحی نازل می‌نمایند و شیعیان برای فاطمه و امامانی که فرزندان اویند، همان مقامات و مراتب پیامبران را ادّعا دارند؟ همهٔ استناد او در این زمینه به همان

۱. گفتار در این زمینه، به خواست خدا در مجلّد ششم خواهد آمد.

نامهٔ حسن بن عبّاس است که از کافی نقل شد و او در کتاب خویش (ص۴۷) آورده است. مگر این کودن نمی‌داند که این گونه افتراها و دروغ‌بستن‌ها بر امّتی بزرگ که اندیشه‌های درستش در همه سوی دنیا گسترش یافته، [راه به جایی نمی‌برد؛ زیرا اندیشهٔ آنان در این زمینه] چیزی نیست جز خلاصه و مضمون همان سخن دربارهٔ محدَّث که در کتاب عزیز خداوند آمده، و نیز سخن گفتن فرشتگان با امامان اهل بیت و مادرشان، فاطمهٔ بتول؛ چنان که مقتضای استدلال خودِ او [به روایتِ کافی،] همین است و همهٔ مسلمانان در این باور یکسانند؟ آیا در این حال، فرد شیعه را سزاوار است که گوید عمر بن خطّاب و کسان دیگر که به ادّعای اهل سنّت، محدَّث هستند، از نظر ایشان پیامبر به شمار می‌روند و بر آنان وحی می‌شود و فرشتگان بدانان وحی می‌نمایند؟ البتّه شیعیان، دانشورانی حکیم هستند و عواطف دیگران را با دروغ‌زنی و پرده‌پوشی و سخن نادرست، نمی‌خراشند. از هیچ یک از دارندگان روح تشیّع و گرایش درست علوی و پیروان آداب جعفری شنیده نشده که امّتی بزرگ را با سخنان بس گزاف متّهم نماید؛ و از ایشان دور باد که نام نیک خود را با دروغ و بهتان بیالایند و امّت‌ها را به آن چه از آن مبرّایند، متّهم سازند! آیا آن سخنان صریح شیعیان که امامان، عالِمانند و نه انبیا، در دسترس این مرد نبوده است؟ آیا آن احادیث به صراحت بیان نمی‌کنند که مَثَل امامان همچون هم‌سخن موسی و یار سلیمان و ذوالقرنین است؟ آیا در همان باب از اصول کافی که این مرد آن را وارونه به شیعیان نسبت داده، سخن امام باقر و امام صادق نیامده که فرمودند: «همانا خداوند با کتابتان، کتاب‌ها را و با پیامبرتان، پیامبران را پایان بخشید.»؟

(۷۹) آری؛ این مرد همهٔ این‌ها را دیده، امّا از کوزه همان برون تراود که در اوست! زادهٔ روح پلید اموی و دارندهٔ گرایش‌های باطل آن، شیفتهٔ وقاحت و فرومایگی است و از سخن ناپاک و دشنام زشت جدا نمی‌شود. سزاوار اموی همین است که همچون افعی، شر بینگیزد و دروغ گوید و بهتان زند و حرمت مسلمانان را بدرد و آنان را به زبان تیزخویش بگزد و به پیروی از پیشینیان خود و بر عادت موروثی‌اش، بر اهل بیت و شیعیانشان افترا

بندد. ما عین سخن این مرد را می‌آوریم تا پژوهندگان برکار او بصیرت یابند و کوشش بسیارش را در پراکندن صفوف امّت و شکستن وحدت مسلمانان با بهتان و سخن دروغ، ببینند. وی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۱/۱) گوید:

«نزد شیعیان، امامان کسانی هستند که برآنان وحی می‌شود. در الکافی [۱۷۶/۱] آمده است که حسن بن عبّاس به امام رضا نوشت: ‹تفاوت میان رسول و نبی و امام چیست؟› امام گفت: ‹جبرئیل بر رسول نازل می‌شود و او می‌بیندش و صدایش را می‌شنود و بر وی ۵۱/۵
وحی نازل می‌گردد. امّا نبی، گاه سخن فرشته را می‌شنود و گاه خودِ او را می‌بیند، بی آن که صدایش را بشنود. و امام آن است که صدای فرشته را می‌شنود و خودش را نمی‌بیند.› نیز کلینی گفته که امامان هیچ کاری نکرده‌اند و نکنند، مگر به سفارش و فرمانی از خدا که از مرز آن درنمی‌گذرند. در همین کتاب، چندین سخن دیگر با همین مضمون هست. پس نزد شیعیان، امامان، پیامبرانند که برآنان وحی می‌شود و نیز رسولانند، زیرا خداوند به آنان امر نموده که آن چه را برایشان وحی می‌شود، به مردم برسانند.»

نیز همو (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: ۳۵/۲) گفته است: «در مجلّد نخست آوردیم که شیعیان ادّعا دارند برامامان اهل بیت وحی می‌شود و فرشتگانْ وحی را از جانب خدا و از آسمان برایشان فرود می‌آورند. همچنین سخن آنان گذشت که امامان هیچ کاری نکنند و هیچ سخنی نگویند، مگر با وحی از سوی خداوند. نیز گذشت که نزد آنان، تفاوت محمّد رسول‌خدا و امامانِ از نسل وی آن است که محمّد فرشتهٔ نازل کنندهٔ وحی برخویش را می‌دیده، امّا امامان وحی و صدای فرشته و گفتارش را می‌شنوند و خودش را (۸۰)
نمی‌بینند. این است تفاوت نبی و امام، و رسولان و امامان نزد شیعیان؛ و این تفاوت حقیقی نیست؛ زیرا در نظرآنان، امامان اهل بیت همان انبیا و رسولان به همهٔ معنای نبی و رسول هستند، چرا که نبیِ رسول همان انسانی است که خداوند بروی رسالتی را وحی نموده و او را به تبلیغ و نشرآن مأمور ساخته است، خواه وحی خداوند براو از طریق فرشته باشد و خواه بدون واسطه، و نیز خواه وی آن واسطه را ببیند و خواه نبیند، بلکه

تنها صدایش را بشنود و سخنش را دریابد. این است معنای نبیِ رسول؛ و به باور همگان، دیدن فرشته در حقیقت این معنا اثری ندارد. از این رو است که گویند: رسول، انسانی است که بروی وحی گردد و به رساندن آن امر یابد؛ و نبی، انسانی است که براو وحی شود و به رساندنش فرمان نیابد؛ و دیدن فرشته را در حقیقت معنای نبی و رسول داخل ندانسته‌اند. هیچ یک از مسلمانان در این مطلب اختلافی ندارد؛ پس شیعیان برای فاطمه و امامانی که فرزندان اویند، همان معانی و حقایق انبیا و رسولان را مدّعی هستند. آنان ادّعا می‌کنند که امامان معصومند و بر ایشان وحی می‌شود و فرشتگان رسالت‌هایی را بر ایشان فرود می‌آورند و دارای معجزاتی هستند که کمترینش، زنده کردن مردگان است؛ چنان که آن را در برترین کتاب‌های خویش یاد می‌کنند.»

«جز این نباشد که کسانی دروغ می‌بافند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ و آنانند دروغگویان.» [نحل/۱۰۵]

۴. آگاهی امامان شیعه از غیب

۵۲/۵ کسانی که کینهٔ شیعیان و امامانشان را در دل نهفته‌اند، همواره دربارهٔ علم امامانِ خاندان پیامبر ـ صلوات الله علیه وعلیهم ـ قیل و قال کرده‌اند و هریک از ایشان گفتاری غریب دارد و سخن باطل خویش را می‌آراید و کورکورانه گام برمی‌دارد و بر نادانی خود برهان می‌آورد؛ گویی که از میان مذهب‌های اسلامی، تنها شیعیان بر این باورند و جز ایشان کسی نیست که در بارهٔ پیشوایان مذاهب چنین گوید؛ پس به همین سبب، سزاوار هر دشنام و غرض‌ورزی و عیب‌جویی هستند!

(۸۱) در این زمینه، آن چه قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیّه: صفحهٔ ب) بربافته، کفایت کند. عنوان سخن وی این است: «نزد شیعیان، امامان همه چیز را می‌دانند و هرگاه خواهند که چیزی را بدانند، خداوند به ایشان علم می‌دهد. آنان از زمان مرگ خویش آگاهند و جز به اختیار خود، نمی‌میرند. علمِ هرچه گذشته و هرچه پیش آید، نزد آنان

است و هیچ چیز بر ایشان پوشیده نمانَد. این سخن در الکافی تألیف کلینی (ص۱۲۵ و ۱۲۶) آمده است.»

سپس وی گفته است: «در همین کتاب، سخنان دیگر به همین مفاد یافت می‌شود: امامان در داشتن علم غیب و آگاهی از آن چه گذشته و آن چه پیش خواهد آمد، با خداوند شریکند و چیزی بر آنان پوشیده نمی‌ماند. امّا همهٔ مسلمانان می‌دانند که پیامبران و رسولان در داشتن علم غیب با خداوند شریک نیستند و سخن‌های متواتر و بیرون از شمار در کتاب و سنّت و گفتار پیشوایان یافت می‌شود که جز خدا کسی دانندهٔ غیب نیست ... .»

پاسخ: دانستن غیب ـ یعنی آگاهی از آن چه ورایِ جهان مادّه و آشکار است ـ همچون خبری در بارهٔ آن چه گذشته و آن چه پیش خواهد آمد، امری است روا و ممکن برای همهٔ انسان‌ها؛ همانند دانستن چیزهای آشکار که برای هر کسی که از جهان گذشته یا دنیای آینده که آن را ندیده، رخ دهد، از این طریق که عالِمی آگاه با فراگیری از سرچشمهٔ پنهان و آشکار، به او خبر دهد و یا از طریق‌های معقول دیگر از آن آگاه شود. در این میان، هیچ مانعی از چنین علمی وجود ندارد. اما مؤمنان، بیشتر آگاهی‌شان در زمینهٔ عالم غیب است؛ یعنی ایمان به خدا و فرشتگانش و کتاب‌ها و رسولانش و روز
۵۳/۵ قیامت و بهشت و دوزخش و ملاقات با او و زندگی پس از مرگ و برانگیخته شدنِ روز قیامت و دمیده شدن در صور و حسابرسی و حوریان و قصرها و پسرکان بهشتی و آن چه در رستاخیز بزرگ رخ می‌دهد، تا پایان آن چه مؤمنان بدان ایمان دارند و آن را راست می‌شمارند. همهٔ این‌ها غیب است و در کتاب عزیز خداوند، نام غیب بر آن‌ها اطلاق شده و از همین روی، خدای تعالی در این سخن خویش، مؤمنان را چنین می‌شناسانَد: «کسانی که به غیب ایمان دارند.» [بقره/۳]

نیز فرماید: «آنان که از پروردگار خویش در غیب می‌ترسند.» [انبیاء/۴۹]

(۸۲) و نیز: «جز این نیست که تو کسانی را بیم می‌دهی که از پروردگارشان در غیب می‌ترسند.» [فاطر/۱۸]

و نیز: «جز این نیست که تو کسی را بیم می‌دهی که این ذکر را پیروی کند و از خدای رحمان در غیب بترسد.» [یس/۱۱]

و نیز: «آن کس که از خدای رحمان در غیب بترسد.» [ق/۳۳]

و نیز: «همانا کسانی که از پروردگارشان در غیب می‌ترسند، ایشان را آمرزش است.» [ملک/۱۲]

و نیز: «بهشت‌هایی پاینده که خدای رحمان بندگان خود را به غیب وعده داده است.» [مریم/۶۱]

مقام نبوّت و رسالت برای نبی و رسول اقتضا دارد که افزون برآن چه مؤمنان از غیب می‌دانند، از زوایای دیگر به غیب آگاه باشد. سخن خدای تعالی به همین نکته اشاره می‌نماید: «و همهٔ آن چه از خبرهای پیامبران بر تو می‌گوییم، چیزی است که بدان دلت را برجای و استوار بداریم؛ و تو را در این [سرگذشت‌ها] آن چه حق است و مؤمنان را پند و یادآوری است، آمده است.» [هود/۱۲۰]

به همین سبب، خداوند قصّه‌ها را برای پیامبرش بازگو نموده و پس از خبر دادن از قصّهٔ مریم، فرموده است: «این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم.» [آل عمران/۴۴]

و پس از بیان قصّهٔ نوح، فرموده است: «این از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم.» [هود/۴۹]

و نیز پس از قصّهٔ برادران یوسف، فرموده است: «آن از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم.» [یوسف/۱۰۲]

این گونه علم غیب ویژهٔ رسولان است و جز ایشان از آن بهره ندارند و خدای تعالی
(۸۳) برآن تصریح نموده است: «دانای غیب است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند، مگر آن را که به پیامبری پسندد و برگزیند.» [جنّ/۲۶ و ۲۷]

البتّه: «و به چیزی از علم او دست نیابند، مگر بدان چه خود خواهد.» [بقره/۲۵۵]

نیز: «و شما را از دانش جز اندکی ندادهاند.» [اسراء/۸۵]

پس به تصریح کتاب عزیز خداوند، همهٔ انبیا و اولیا و مؤمنان، دارای علم غیب هستند و هریک از ایشان بهرهای خاص دارد؛ امّا علم همهٔ آنان ـ هر اندازه که بسیار باشد ـ هم از لحاظ مقدار و هم از جهت چگونگی محدود است؛ عَرَضی است و ذاتی نیست؛ ازلی نیست و در آغاز نبوده؛ سرمدی نیست و پایان و سرانجامی دارد؛ و از خدای سبحان فراگرفته شده است: «و کلیدهای غیب نزد او است؛ جز او کسی آنها را نمیداند.» [انعام/۵۹]

پیامبر و کسی که در امّت او علمش را به میراث میبَرد[1]، برای آن که طبق علم غیب
۵۴/۵ خویش در بارهٔ فتنهها[ی آینده] و مرگ و میرها و پیشامدها عمل کنند و مردم را به برخی از این چیزها آگاه نمایند، نیازمند فرمان و رخصت خدای سبحان هستند. در این میان، سه مرحله وجود دارد که هریک غیر از دیگری است: علم؛ عمل طبق آن؛ و آگاه کردن مردم از آن. این که کسی چیزی را بداند، مستلزم آن نیست که طبق آن رفتار نماید و یا ضروری باشد که آن را به دیگران بیاگاهانَد. هریک از اینها، مقتضیات و نیز موانعی دارد که باید آنها را رعایت نمود. نه هرچه دانسته شود، عمل گردد؛ و نه هرچه دانسته شود، گفته آید.

حافظ و اصولی بزرگ، امام ابواسحاق ابراهیم بن موسی لخمی مشهور به شاطبی (د.۷۹۰)، در کتاب ارزشمندش الموافقات فی اصول الأحکام (۱۸۴/۲ [۲۶۷/۲]) گوید:

«اگر برای قاضی مکاشفه رخ دهد که این شیء خاص، غصبی یا نجس است؛ یا
(۸۴) این شاهد دروغ میگوید؛ یا فلان مال از آنِ زید است ـ حال آن که بیّنه برای وی فراهم آید که آن مال از آنِ عمرو است ـ؛ و یا مواردی از این دست، او نمیتواند بر پایهٔ چنین مکاشفهای عمل کند، مادام که دلیل ظاهری آن را اثبات نکند. پس او را روا نیست که

---

۱. همهٔ امّت اسلامی بر این باورند که میراثبَر دانش رسول‌خدا ﷺ همانا امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. بنگرید به: همین کتاب: ۹۵/۳-۱۰۱.

[به سبب غصبی یا نجس بودن آب، بنا به مکاشفه‌اش] تیمّم نماید و یا سخن آن شاهد را نپذیرد و یا گواهی دادن به این که آن مال از آنِ عمرو است را رد نماید. این از آن رو است که در ظاهر، به حکم شریعت کاری دیگر ثابت شده و نمی‌توان آن را با تکیه بر صِرف مکاشفه یا تیزیابی یا دیدن چیزی در خواب، ترک نمود. اگر چنین کاری روا بود، نقض نمودن احکام به سبب این گونه امور و بر خلاف موجبات ظاهری نیز امکان داشت؛ امّا این کار صحیح نیست، همچنان که در بحث مورد نظر ما نیز چنین است. در روایت صحیح (صحیح بخاری [۹۵۲/۲]؛صحیح مسلم [۵۴۸/۳]) [از پیامبر] آمده است:«شما اختلافات خویش را نزد من می‌آورید. شاید یکی از شما دلیل خویش را زیرکانه‌تر و روشن‌تر از دیگری بیان کند و من نیز طبق آن چه از او می‌شنوم، به سود او حکم می‌نمایم ... .» در این جا، پیامبر قضاوت را به مقتضای آن چه می‌شنود، بنا نهاده و هر دلیل دیگر جز آن را رها نموده است.

این در حالی است که در بسیاری از احکامی که به دست پیامبر جاری می‌شد، وی از باطن آن آگاه بود و حق و باطل حقیقی را می‌دانست؛ امّا او ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ جز طبق آن چه می‌شنید، حکم نمی‌کرد، و نه بر پایهٔ آن چه می‌دانست.[1] و این یک قاعدهٔ کلّی است که قاضی مجاز نیست طبق علم خویش [و بر خلاف بیّنه] حکم نماید. مالک در عقیده‌ای که از او معروف شده، بر آن است که هرگاه گواهان عادل نزد قاضی به چیزی شهادت دهند که وی خلاف آن را می‌داند، بر او واجب است که طبق همان شهادت حکم نماید؛ مگر آن که بداند آن شاهدان به عمد دروغ می‌گویند؛ زیرا اگر به شهادت ایشان حکم ننماید، بر پایهٔ علم خویش حکم کرده [که صحیح نیست]. تازه این هنگامی است که علم قاضی برگرفته از طریقهٔ عادیِ بی‌تردید باشد، نه از شیوه‌های

---

۱. سیّد محمّد خضر حسین تونسی در حاشیهٔ الموافقات فی أُصول الأحکام گوید:«پیامبر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ بر پایهٔ آن چه از راه باطن می‌داند، حکم نمی‌کند؛ همان سان که قرآن در بارهٔ خضر علیه السلام گزارش نموده است. این بدان سبب است که مردم نیز در عمل به ظواهر از این الگوی نیکو پیروی نمایند ... حکم کردن طبق ظاهر، هرچند با واقعیّت مطابق نباشد، خطا نیست؛ زیرا حکم بر اساس چیزی است که خداوند فرمان داده است.»

غیرعادی که در آن تردید توان کرد. برخی کسان که حکم کردن قاضی بر پایهٔ علم خویش ۵۵/۵
را روا دانسته‌اند، تنها در همین فرض است که علم او به طریقهٔ عادی فراهم آمده باشد، نه از شیوه‌های غیرعادی. از همین جا است که رسول خدا ﷺ که خود، حجّت برتر است، چنین علمی را در نظر نگرفته است.»

نیز وی (همان اثر: ۱۸۷/۲ [۲۷۱/۲]) گفته است: «گشودن باب عمل به علم قاضی،
بدین جا می‌انجامد که دیگر به ظواهر عمل نگردد. کسی که به سبب ظاهری کشتنش (۸۵)
واجب شده، عذر قتل او روشن و آشکار است؛ امّا کسی که بدون سبب ظاهری و تنها به علم غیب، قتلش خواسته گردد، چه بسیار که ذهن‌ها را برآشوبد و ظواهر را بپوشاند. از شرع دریافت می‌شود که چنین بابی به صورت مطلق بسته شده است. آیا نمی‌بینید که در بارهٔ اختلافات، تنها به این اصل تکیه می‌شود: ‹آوردن بیّنه بر عهدهٔ مدّعی؛ و سوگند خوردن بر عهدهٔ منکِر است.› و هیچ کس از آن استثنا نشده است؟ حتّی رسول خدا ﷺ نیز در برابر کسی که در خرید چیزی، سخن او را انکار می‌نمود، نیازمند بیّنه بود و فرمود: ‹کیست که به سود من شهادت دهد؟› تا آن که خزیمة بن ثابت به سود وی گواهی داد و خداوند گواهی او را به منزلهٔ شهادت دو عادل قرار داد.[۱] پس در بارهٔ دیگر افراد امّت چگونه اندیشه نمایید؟ اگر بزرگ‌ترینِ مردم در برابر شایسته‌ترینِ آنان ادّعایی نماید، آوردن بیّنه بر عهدهٔ آن مدّعی و سوگند خوردن بر عهدهٔ منکِر است. این نیز از همان گونه است و در همه به یک شیوه رفتار می‌شود؛ پس به حسب امر و نهی‌های شرع، محاسبات و ملاحظات غیبی، واهی هستند.»

همو (همان: ۱۸۹/۲ [۲۷۲/۲]) گوید:

«فصل: چون معتبر بودن آن شرط [= عمل طبق ظاهر] اثبات گشت، پس چگونه عمل بر پایهٔ علم غیب روا باشد [حال آن که گاه چنین است]؟ پاسخ آن است که در

---

۱. از همین رو، او را خزیمهٔ ذوالشّهادتین لقب دادند. (م.)

برخی کارهای جایز یا مطلوب که در آن‌ها توسعه‌ای هست، اجازه داده شده که بر پایهٔ علم غیب عمل گردد. و این چند صورت دارد:

۱. آن کار مباح باشد؛ مثلاً مکاشفه کننده دریابد که فلان کس در فلان وقت به دیدار وی می‌آید یا قصد آن کس در موافقت یا مخالفت با خود را دریابد و یا آگاه شود که در دل او چه سخن یا باور درست یا نادرستی می‌گذرد، و امثال این‌ها؛ و سپس خود را به حسب قصد او آماده نماید یا از قصد شرّش خویش را حفظ نماید. اگر قصد سوئی در بارهٔ او داشته است، این از کارهای جایز است؛ همان سان که اگر خوابی بیند که مقتضایش چنین باشد؛ امّا نباید جز به شیوهٔ مشروع با وی رفتار کند، چنان که گذشت.

۲. عمل کردن طبق آن مکاشفه، دارای فایده‌ای باشد که امید دسترسی به آن هست؛ زیرا انسان عاقل به زیان خویش کاری نمی‌کند که از فرجام آن بیم داشته باشد. گاه می‌شود که به دلیل توجّه کردن به علم غیب یا جز آن، چنین فرجامی به سراغ انسان آید. کرامت همان گونه که امتیاز به شمار می‌رود، آزمون و امتحان نیز هست تا خداوند ببیند که چگونه عمل می‌کنید. اگر نیاز افتد یا سببی اقتضای عمل به آن را داشته باشد، اشکالی ندارد. رسول خدا ﷺ هر گاه نیاز می‌افتاد، مطالب غیبی را خبر می‌داد؛ و روشن است که وی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ از همهٔ مطالب غیبی که می‌دانست، دیگران را
(۸۶) آگاه نمی‌کرد، بلکه این کار را گاهی به حسب نیاز انجام می‌داد.

۵۶/۵ از همین قبیل است آن که پیامبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ به نمازگزاران فراپشت خویش خبر داد که آنان را از پشت سر می‌بیند؛ زیرا در این کار فایده‌ای نهفته بود که در حدیث آمده است؛ با آن که می‌توانست بدون چنین خبری نیز به آنان امر و نهی نماید. دیگر کرامت‌ها و معجزات او نیز از همین گونه است. پس عمل امّت وی به علم غیب در چنین حالتی، بیش از حالت پیش سزاوار است؛ امّا این سزاواری به مرحلهٔ وجوب نمی‌رسد. زیرا آثاری منفی همانند عُجْب و خودبینی که پیش‌تر گذشت، در پی دارد.

۳. در این کار، بیم دادن یا مژده رساندن باشد تا [آدمی] برای هر یک از این دو، وسیله‌اش را فراهم سازد. این نیز جایز است؛ همچون خبر دادن از این که اگر چنان کاری نشود، [عذاب یا عقابی] نازل می‌شود یا اگر چنان شود، چنین نمی‌شود؛ تا بر طبق آن عمل گردد ... .»

مگر ماجرای فرزند نوح و قوم هود و عاد و ثمود و ابراهیم و لوط و ذوالقرنین و اخبار پیامبران و رسولان پیشین خبر از غیب نیست؟

مگر از این قبیل نبود آن راز که پیامبرﷺ، به یکی از زنان خویش گفت و او نزد پدرش فاش نمود: «پس چون وی را بدان آگاه کرد، گفت:‹چه کسی این [فاش کردن راز] را به تو خبر داد؟› گفت:‹دانای آگاه به من خبر داد.›» [تحریم/۳]؟

مگر از این دست نبود تأویل آن چه که هم‌سخن موسی به او آگاهانید و وی نتوانست بر عمل، پیش از دانستن آن، صبر ورزد[۱]؟

مگر چنین نبود آن چه عیسی به امّت خویش می‌فرمود: «و شما را از آن چه می‌خورید و در خانه‌هاتان اندوخته می‌کنید، خبر می‌دهم.» [آل عمران/۴۹]؟

مگر از همین گونه نبود آن سخن عیسی به بنی‌اسرائیل: «ای فرزندان اسرائیل! من فرستادۀ خدا به سوی شمایم. تورات را که پیش از من آمده و اکنون در دست من است، تصدیق می‌کنم و مژده‌دهنده‌ام به پیامبری که پس از من می‌آید و نامش احمد است.» [صف/۶]؟

مگر چنین نبود آن چه خدای تعالی به یوسف وحی فرمود: «هرآینه تو آنان را بدین کارشان خبر خواهی داد، در حالی که آن‌ها [هویّت تو را] نمی‌دانند.» [یوسف/۱۵]؟ (۸۷)

مگر از این دست نبود آن که آدم به فرمان خداوند، فرشتگان را از نام‌های ایشان خبر داد: «ای آدم! آنان را از نام‌های این‌ها آگاه کن.» [بقره/۳۳]؟

---

۱. در سخن خدای تعالی: «گفت:‹تو در همراهی من نتوانی شکیبایی کرد.›» (کهف/۶۷). (غ.)

مگر همین گونه نبود آن بشارت‌های فراوان در بارهٔ نبوّت پیامبر اسلام و شکل ظاهر و تاریخ زندگی و یادکرد امّت وی که از تورات و انجیل و زبور و کتاب‌های گذشتگان و آثار نخستینیان گزارش شده است؟

و مگر از همین دسته نبود آن خبرهای صحیح روایت شده از پیشگویان و راهبان و قسّیسان در بارهٔ پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله پیش از ولادت او؟

هیچ مانع و اشکالی در این نیست که خداوند یکی از آفریدگانش را از غیبِ پوشیده‌ای که خود خواهد و اراده فرماید، آگاه نماید؛ خواه علمِ آن چه بوده و خواهد بود
۵۷/۵ و خواه علم به آسمان‌ها و زمین‌ها و نخستینیان و فرجامیان و فرشتگان و رسولان؛ همان گونه که هیچ مانعی دیده نمی‌شود از این که خداوند کسی را از دانش آشکاری که خود خواهد، عطا نماید و آفرینش خویش را به او نشان دهد؛ همان سان که ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانید. در این هنگام، هرگز این تصوّر پیش نیاید که آن کس، هر اندازه که مرتبهٔ علمش والا و بالا باشد، در داشتن علم غیب یا دانستن چیزهای آشکار با خدای سبحان شریک شده است. میان این دو، فاصله بسیار است؛ زیرا علم بشری لاجرم و همواره بستهٔ قیدهای بشری است، خواه به غیب تعلّق گیرد و خواه به آشکار. این قید و بندها همواره با علم بشری همراهند و از آن جدایی نمی‌پذیرند. به همین سان، علم خداوند به غیب یا آشکار نیز دارای قیدهای احدیّت است که ویژهٔ ذات واجب یگانهٔ پاک ـ سبحانه و تعالی ـ است.

در بارهٔ دانش فرشتگان نیز چنین است. اگر مثلاً خدای تعالی به اسرافیل رخصت فرموده و لوح محفوظ را که بیان هر چیز در آن است، پیش چشم او قرار داده تا آن را
(۸۸) بخواند و بدان آگاه گردد، وی هرگز در داشتن علم غیب با خداوند شریک نگردد و از آن، شرک لازم نیاید.

نمی‌توان قیاس کرد علم ذاتی مطلق را با علم عَرَضی محدود؛ آن چه را چگونگی

و کجایی نمی‌پذیرد، با آن چه محدود و مقیّد است؛ ازلی و ابدی را با نوپدید و ناپایا؛ و اصیل را با آن چه از دیگری کسب گردد؛ همان سان که نمی‌توان دانش پیامبر را با دیگر افراد بشر مقایسه نمود؛ زیرا طریق‌های دانش آنان مختلف است و ویژگی‌ها و قیدهای هر یک با دیگری تفاوت دارد؛ گرچه در اصل امکان وجود با هم مشترکند. نیز نمی‌توان علم مجتهد و مقلّد در احکام شرعی را با هم قیاس نمود، حتّی اگر مقلّد همهٔ آن احکام را بداند؛ زیرا خاستگاه‌های دانش آن دو تفاوت دارند.

پس علم غیب به گونهٔ اصیل و مطلق و بدونِ قید چندی و چونی، همانند علم آشکار به همین گونه [و بدون قید]، از صفت‌های هستی‌بخش سبحان هستند و به ذات او اختصاص دارند؛ نه مطلق علم به غیب و آشکار [که انبیاء و اولیاء و فرهیختگان نیز از این علم، بهره‌ای دارند]. آن چه گفته شد، خواه در نفی و خواه در اثبات، معنای این گونه فرموده‌های خدای تعالی است:

ـ «بگو: کسی در آسمان‌ها و زمین، غیب را نمی‌داند، مگر خدا.» [نمل/۶۵]

ـ «همانا خدا دانای غیب آسمان‌ها و زمین است و همو به آن چه در سینه‌ها است، دانا است.» [فاطر/۳۸]

ـ «همانا خدا غیب آسمان‌ها و زمین را می‌داند؛ و خدا بدان چه می‌کنید، بینا است.» [حجرات/۱۸]

ـ «سپس به دانای غیب و آشکار بازگردانده می‌شوید؛ آن گاه، شما را بدان چه می‌کردید، آگاه می‌کند.» [جمعه/۸]

ـ «دانای غیب و آشکار است؛ و او است بخشایندهٔ مهربان.» [حشر/۲۲]

ـ «آن است دانای غیب و آشکار؛ همان توانای بی‌همتا و مهربان.» [سجده/۶] (۸۹)

ـ «دانای غیب و آشکار و توانای بی‌همتا و دانای باحکمت است.» [تغابن/۱۸] ۵۸/۵

ـ به نقل از نوح: «و به شما نمی‌گویم که گنج‌های خداوند نزد من است؛ و من غیب نمی‌دانم؛ و نمی‌گویم که من فرشته‌ام.» [هود/۳۱]

ـ «و اگر غیب می‌دانستم، هرآینه نیکی و خواستهٔ بسیار گردمی‌آوردم.» [أعراف/۱۸۸]

با این تفاوت‌گذاری میان انواع دانش، دانسته می‌شود که خواه از جنبهٔ نفی و خواه اثبات، میان ادلّهٔ قرآنی و روایی این موضوع تناقضی نیست؛ زیرا دلیل‌های نفی و اثبات، هریک به جنبه‌ای از آن نظر دارد. آن بخش از علم غیب که در این دلیل‌ها نفی گشته، جز آن بخشی است که اثبات شده؛ و به عکس. در برخی از روایت‌های رسیده از اهل بیت عصمت علیهم‌السلام به این هر دو جنبه اشاره شده است؛ از جمله سخن امام ابوالحسن موسی کاظم علیه‌السلام در پاسخ به یحیی بن عبدالله بن حسن که به وی گفت: «فدایت شوم! ایشان ادّعا می‌کنند که تو علم غیب داری.» و امام علیه‌السلام فرمود: «سبحان الله! دستت را بر سر من بگذار؛ که به خدا سوگند! هیچ مویی در سر و پیکر من نمانده که [از شنیدن این سخن] راست نشده باشد!» سپس فرمود: «نه؛ به خدا سوگند! علم من چیزی نیست جز میراثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.»[1]

نیز همچنین است در بارهٔ دیگر صفت‌های ویژهٔ خداوند عزیز ـ سبحانه و تعالی ـ که با قیدهای مخصوص خود، از شباهت با صفاتِ غیر خداوند متمایز می‌شود. پس اگر عیسی ـ بر پیامبر ما و خاندانش و او سلام باد! ـ همهٔ مردگان را به رخصت خداوند زنده می‌ساخت یا به اذن پروردگارش، به جای آن پرنده، از روی علم، بشری از گل خلق می‌نمود ـ چنان که در این سخن خدای تعالی آمده است: «به خواست و فرمان خدا، برایتان از گل به سان پرنده‌ای می‌سازم و در آن می‌دمم، پس پرنده‌ای می‌شود.» [آل عمران/۴۹] ـ وی با خدای سبحان در صفتِ زنده‌ساختن و آفرینش شریک نبود؛ که همانا تنها خدا است که سرپرست [احیاء و خلق] و زنده کنندهٔ مردگان و آفرینشگر و دانا است. (۹۰)

نیز فرشتهٔ نگارندهٔ صورت‌ها در رَحِم‌ها، با آن که هر صورتی که خدا خواهد، می‌نگارد و گوش و چشم و پوست و گوشت و استخوان‌های آن را می‌آفریند[2]، در این

۱. این روایت را شیخ ما، مفید، در مجلس سوم از الأمالی [ص۸۳] با ذکر سند آورده است.

۲. به نحو مرفوع (= از پیامبر)، از حذیفه روایت شده است: «چون ۴۲ شب از پیدایش نطفه بگذرد، خداوند فرشته‌ای به سویش فرستد تا آن را صورت نگارد و گوش و چشم و پوست و گوشت و استخوان‌هایش را خلق نماید. سپس ←

صفت با پروردگارش شریک نیست؛ که خدا تنها آفریننده‌ٔ هستی‌بخش صورت‌نگار ۵۹/۵
است و هرگونه که خواهد، در رَحِم‌ها صورت‌نگاری کند.

همچنین آن فرشته که به سوی جنین فرستاده می‌شود و روزی و عمر و کردار و مصیبت‌های او و خیر و شرّ مقدّرشده برای وی و نیز تیره‌بختی و خوشبختی‌اش را می‌نویسد و سپس در او روح می‌دمد[1]، با پروردگارش شریک نیست؛ که خداوند آن است که در قلمرو خویش شریکی ندارد و همه چیز را آفریده و اندازه نهاده است.

نیز فرشتهٔ مرگ به تصریح این سخن خداوند در قرآن، جان‌ها را می‌ستانَد: «بگو: (۹۱)
فرشتهٔ مرگ که بر شما گماشته شده، جانتان را برگیرد.» [سجده/۱۱] با این حال، این سخن خدای تعالی نیز درست است که تنها خود را ستانندهٔ جان‌ها می‌داند: «خداوند است که

→ گوید:‹پروردگارم! پسر است یا دختر؟› پس پروردگارت هر چه خواهد، فرمان دهد و آن فرشته بنویسد. آن‌گاه، گوید:‹پروردگارم! تا چه زمان زندگی کند؟› پس پروردگارت هرگونه خواهد، امر نماید و آن فرشته نویسد. سپس گوید:‹پروردگارم! روزی او چه مقدار است؟› پس پروردگارت هرسان خواهد، فرمان رانَد و فرشته بنویسد. پس آن فرشته همراه با نامه بیرون آید و چیزی برآن نیفزاید و از آن نکاهد.» این حدیث را ابوحسین مسلم (الصّحیح [۲۰۲/۵]) با ذکر سند آورده و ابن‌اثیر (جامع الأصول فی أحادیث الرسول [۵۱۸/۱۰]) و ابن‌دیبع (تیسیرالوصول الی جامع الأُصول: ۴۰/۴ [۴۷/۴]) آن را یاد کرده‌اند.

در حدیث دیگر که ابن‌دیبع (تیسیرالوصول الی جامع الأُصول: ۴۰/۴) آورده، آمده است:«چون هنگام آن رسد که مضغه جان گیرد، خداوند فرشته‌ای به سویش فرستد که او را صورت بنگارد. پس فرشته با خاکی که میان دو انگشتش دارد، می‌آید و با آن پاره‌گوشت می‌آمیزد و به سرشتن آن می‌پردازد و سپس صورت می‌نگارد؛ همچنان که به وی امر شده است. سپس گوید:‹پسر است یا دختر؟ تیره‌بخت است یا خوشبخت؟ عمرش و روزی‌اش چقدر است؟ از خود چه برجای می‌نهد؟ و مصیبت‌هایش کدامند؟› پس خداوند می‌گوید و آن فرشته می‌نویسد.»

۱. به نحو مرفوع (= از پیامبر)، از ابن‌مسعود روایت گشته است:«چون یکی از شما خواهد که آفریده شود، چهل روز در شکم مادرش فراهم آید؛ سپس به همین اندازه پاره‌خونی لخته شده گردد؛ پس به همین قدر پاره‌گوشت شود؛ آن‌گاه، خداوند فرشته‌ای را با چهار دستور فرستد: روزی و عمر و کردار و بخت تیره یا خوشش را بنویسد و سپس در آن روح دمد.» این روایت را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: بخاری (الصّحیح [۲۷۱۳/۶]) در باب ذکر الملائکه؛ مسلم [۲۰۱/۵]؛ دیگر نگارندگان کتاب‌های «صحیح»، مگر نسائی؛ احمد (المسند: ۲۷۴/۱ و ۴۱۴ و ۴۳۰ [۶۱۹/۱ و ۶۸۳ و ۷۰۹])؛ ابوداوود (المسند: ۳۸/۵). نیز ابن‌اثیر (جامع الأصول فی أحادیث الرسول [۵۱۷/۱۰]) و ابن‌دیبع (تیسیرالوصول الی جامع الأُصول: ۳۹/۴ [۴۶/۴]) از آن یاد کرده‌اند.

جان‌ها را هنگام مرگشان می‌گیرد.» [زمر/۴۲] و خداوند است که می‌میرانَد و فرشتهٔ مرگ در هیچ بخشی از این کار با او شریک نیست و در عین حال، این نسبت که خدای تعالی به فرشتگان داده، درست است: «آنان که فرشتگان جانشان را می‌گیرند، حال آن که بر خویش ستمکار بوده‌اند.» [نحل/۲۸] و نیز: «آنان که فرشتگان جانشان را می‌ستانند، در حالی که پاکند … .» [نحل/۳۲] و هیچ تعارض و گناه و زشت‌کاری در نسبت‌دادنِ میراندن به غیر خدای تعالی وجود ندارد.

همچنین خوابِ چشم‌ها، فرشته را درنگیرد.[1] و به خواست و ارادهٔ خدای عزیز دانا، خواب کوتاه غفلت نیز او را فرانگیرد. با این حال، فرشته با خداوند در این صفت که خود را به آن ستوده، شریک نباشد: «او را نه خواب سبک فراگیرد و نه خواب گران.» [بقره/۲۵۵]

اگر خدای سبحان به کسی توان بخشد که همهٔ مردگان زمین را زنده کند، باز وی با خدای تعالی شریک نیست؛ که او تنها کسی است که زمین را پس از مرگش زنده می‌کند.

پس با من همراه شوید تا از قصیمی بپرسیم: این سخن شیعیان که امامان هرگاه خواهند چیزی بدانند، خداوند آن را به ایشان بیاموزد؛ چگونه مستلزم چنین گفتاری است که امامان در داشتن علم غیب با خدا شریکند؟ پس از این فرض که علم آنان به خبردهی و اعلام خدای تعالی است، دیگر چه وجهی برای این شراکت می‌مانَد؟

بر این نادان پوشیده مانده که حکم راندن بدین سان که دانش امامان به گذشته
(۹۲) و آینده ـ که این نه همهٔ علم غیب است و نه بیشینهٔ آن ـ و پوشیده نماندن چیزی از آن
بر ایشان، مستلزم شریک دانستن آنان با خداوند در علم غیب است، سبب محدود
۶۰/۵ شمردن علم و صفات خدا است؛ و هر که برای خدا حدّ نهد، او را در شمارش آورده
است؛ و خدای تعالی، برتریِ بزرگی دارد. مفادِ گفتارهای موجود در کتاب و سنّت در این مضمون که جز خداوند کسی دانای غیب نیست، بر این نادان پوشیده مانده و او از آن‌ها

---

۱. بنگرید به: خطبهٔ نخست نهج البلاغه [ص۴۱] و شرح‌های آن [شرح نهج البلاغه تألیف ابن أبی‌الحدید: ۹۱/۱].

چیزی درنیافته است: «و برخی از مردمان در بارهٔ خدا بی‌هیچ دانشی جدل و ستیزه می‌کنند و از هر شیطان نافرمان و سرکشی پیروی می‌نمایند.» [حج/۳]

ما از این مرد می‌پرسیم: این شرک که وی ادّعا می‌کند، چگونه بر پیشوایان مذهب او پوشیده مانده است، در این سخن که از حذیفه آورده‌اند که گفته است رسول خدا ﷺ او را به هر چه بوده و هر چه تا روز قیامت خواهد بود، آگاه نموده است[1]؟ و نیز در این سخن که احمد (المسند: ۳۸۸/۵ [۵۳۶/۶])، پیشوای مذهب همین مرد، از ابن‌ادریس آورده که گفت: «از حذیفة بن یمان شنیدم:‹به خدا سوگند! من داناترین مردمم به هر فتنه‌ای که از این زمان تا روز قیامت رخ می‌دهد.›»

قصیمی بدین نکته جهل ورزیده که محال نیست مؤمن از مرگ خویش آگاه باشد و چون میان مرگ و زندگی مخیّر شود، مرگ و دیدار پروردگار را برگزینند. این از ارزش و مقام مؤمن چندان بعید نیست، چه رسد به پیشوایان مؤمنان از میان عترت پاک! مگر این مرد نمی‌داند آن چه را که هم‌مذهبان خود وی در بارهٔ پیشوایانشان در این زمینه روایت نموده و آن را از فضیلت‌های ایشان شمرده‌اند؟ آنان این سخن ابن‌شهاب[2] را یاد نموده‌اند: «ابوبکر بن ابی‌قحافه و حارث بن کلده سرگرم خوردن حریره‌ای بودند که برای ابوبکر هدیه آورده بودند. حارث به ابوبکر گفت:‹ای خلیفهٔ رسول‌خدا! از این غذا دست (۹۳) بشوی که در آن زهری است که پس از یک سال اثر کند. من و تو در یک روز خواهیم مرد.› پس ابوبکر از آن دست کشید و هر دو بیمار ماندند تا پس از یک سال، در یک روز مردند.»

احمد (المسند: ۴۸/۱ و ۵۱ [۷۹/۱ و ۸۲]) و طبری (الرّیاض النَّضِره: ۷۴/۲ [۳۵۴/۲]) خبر

---

۱. بنگرید به: کتاب الفتن از صحیح مسلم [۴۱۰/۵]؛ مسند احمد: ۳۸۶/۵ [۵۳۴/۶]؛ بیهقی [دلائل النّبوّه: ۴۰۶/۶]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۹۴/۴ [۲۶۶/۱۲]؛ تیسیر الوصول الی جامع الأُصول: ۲۴۱/۴ [۲۹۰/۴]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۶۳ [۲۰۱/۱]؛ الإصابه: ۳۱۸/۱؛ تقریب التهذیب: ص۸۱ [۱۵۶/۱].

۲. بنگرید به: المستدرک علی الصحیحین: ۶۴/۳ [۶۶/۳]؛ صفة الصّفوه: ۱۰/۱ [۲۶۳/۱].

دادن عمر از مرگ خویش را به سبب خوابی که دیده بود، نقل کرده‌اند. میان خواب وی و روزی که ضربت خورْد، تنها یک جمعه فاصله بود. در الرّیاض النَّضِره (۷۵/۲ [۳۵۵/۲]) از کعب الأحبار نقل شده که به عمر گفت: «ای امیرالمؤمنین! وصیّت نما؛ بدین سبب که پس از سه روز خواهی مُرد.» چون سه روز سپری شد، ابولؤلؤه او را ضربت زد. مردم بر وی درآمدند و کعب نیز در میانشان بود. عمر گفت: «سخن همان بود که کعب گفت.»

روایت شده که عیینة بن حصن فزاری به عمر گفت: «از پارسیان بپرهیز یا ایشان را از مدینه بیرون کن؛ که من بیم دارم مردی از ایشان در همین جا تو را ضربت زند.» و دستش را در همان جایی نهاد که ابولؤلؤه وی را در آن جا ضربت زد.

از جبیر بن مطعم نقل شده است: «بر کوه عرفه، همراه عمر ایستاده بودیم که
۶۱/۵ شنیدم مردی گفت:‹ای خلیفه!› مردی بیابانی از بنی‌لهب که پشت من بود، گفت:‹این چه صدایی است؟ خداوند صدایت را ببُرد. به خدا سوگند! پس از این سال دیگر امیرالمؤمنین وقوف در عرفه نخواهد کرد.› من آن مرد را دشنام دادم و تأدیب نمودم. چون در جمره، همراه عمر رمی می‌نمودیم، سنگریزه‌ای به سر وی [= عمر] برخورد و یکی از رگ‌های سرش را شکافت و خون جاری شد. مردی گفت:‹امیرالمؤمنین را آگاه کن که به خدا سوگند! پس از این سال، دیگر هرگز بدین موقف درنخواهد آمد.› سر گرداندم و همان مرد بیابانی از بنی‌لهب را دیدم. و به خدا سوگند! عمر پس از آن هرگز حج نگزارْد.» این را ابن ضحّاک با ذکر سند آورده است.

بسی جای شگفتی است از این که در روزگار خلافت ابوبکر، مرده‌ای هنگام دفن، از
(۹۴) شهادت عمر خبر داده است! بیهقی [دلائل النّبوّه: ۵۸/۶] از عبدالله بن عبیدالله انصاری با ذکر سند آورده است: «من در میان کسانی بودم که ثابت بن قیس را دفن کردند ـ و او در یمامه[1] کشته شد ـ. چون او را درون قبر می‌نهادیم، شنیدیم که گفت:‹محمّد رسول خدا

۱. شهری در یمن که از مدینه شانزده منزل فاصله داشته است. رویداد یمامه در ربیع الأوّل سال ۱۲ هجری به روزگار خلافت ابوبکر رخ داد.

است؛ ابوبکر صدّیق است؛ عمر شهید است؛ و عثمان نیکوکار و رحم‌ورزنده است.› بدو نگریستیم و دیدیم که مرده است.»

این را قاضی (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۶۱۵/۱]) در فصل «زنده‌سازی مردگان و سخن گفتن ایشان» یاد نموده است.

نیز از عبدالله بن سلام روایت شده است: «در حالی که عثمان به محاصره درآمده بود، نزد وی رفتم تا او را سلام دهم. گفت: ‹خوش آمدی برادرم! خوش آمدی برادرم! آیا خبرت ندهم که دیشب در خواب چه دیدم؟› گفتم: ‹خبر دِه!› گفت: ‹رسول خدا ﷺ را دیدم که از همین دریچه ـ به دریچه‌ای در بالای اتاقش اشاره نمود ـ بر من جلوه کرد و فرمود: "تو را محاصره کردند؟" گفتم: "آری." فرمود: "تشنه‌ات نگاه داشتند؟" گفتم: "آری." پس ظرفی از آب برکشید و به من داد؛ و من نوشیدم تا سیراب شدم. اکنون هنوز خنکای آن ظرف آب را میان سینه و شانهٔ خود احساس می‌کنم. سپس فرمود: "اگر خواهی، نزد ما افطار کن و اگر خواهی، بر آنان پیروزت کنیم." و من افطار کردن [نزد پیامبر] را برگزیدم.›»[1]

همچنین از عثمان روایت شده است: «همانا دیشب رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر را دیدم که به من گفتند: ‹شکیبا باش که فردا نزد ما افطار خواهی نمود.›»

نیز از کثیر بن صلت، از عثمان روایت شده که گفت: «در همین خواب، رسول خدا ﷺ را دیدم که فرمود: ‹همانا روز جمعه نزد ما حاضر خواهی بود.›» (المستدرک علی الصّحیحین: ۹۹/۳ [۱۰۶/۳]).

از ابن‌عمر هم روایت است که صبحگاهان عثمان با مردم به سخن پرداخت و گفت: «در خواب، رسول خدا ﷺ را دیدم که فرمود: ‹ای عثمان! فردا نزد ما افطار نما.›» (۹۵)
پس فردا را روزه گرفت و همان روز کشته شد.

---

۱. بنگرید به: الرّیاض النَّضِره: ۱۲۷/۲ [۶۰/۳]؛ الإتحاف بحب الأشراف شبراوی: ص۹۲ [ص۲۲۹].

۶۲/۵ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۲۷/۲ [۶۰/۳]) پس از روایت نمودن این اخبار گفته است: «تفاوت این روایات بدان سبب است که چند خواب دیده شده، گاهی در روز و گاهی در شب.»

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۰۳/۳ [۲۲۴/۳]) با سندی که صحیح شمرده، نقل کرده که عبدالله بن عمرو انصاری، صحابی رسول خدا، به پسرش جابر خبر داد که روز احد شهید خواهد شد و نخستین کشته از اصحاب رسول خدا ﷺ خواهد بود. و همان سان که خبر داده بود، رخ داد.

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۹/۲) از ابوحسین مالکی آورده است: «سال‌های فراوان با محمّد بن اسماعیل خیرالنّسّاج همراه بودم و از او کرامت‌هایی از جانب خدای تعالی دیدم که یادکردشان به درازا انجامد؛ امّا همین را گویم که هشت روز پیش از وفاتش به من گفت: ‹من هنگام مغربِ روز پنج‌شنبه خواهم مرد و پیش از نمازِ روز جمعه دفن خواهم شد. این را از یاد می‌بری؛ پس فراموش نکن!› من تا روز جمعه این سخن را از یاد بردم. پس کسی را دیدم که خبر مرگش را برایم آورد. من بیرون شدم تا در تشییع جنازهٔ وی حضور یابم. مردم را دیدم که بازمی‌گردند. از آنان پرسیدم که چرا بازمی‌گردند. گفتند که وی پس از نماز دفن خواهد شد. من به سخن ایشان توجّه نکردم و راه خود را رفتم. دیدم که جنازهٔ وی پیش از نماز، چنان که خود گفته بود، برای تشییع بیرون آورده شد.» ابن جوزی (المنتظم: ۲۷۴/۶ [۳۴۵/۱۳]) نیز از این ماجرا یاد کرده است.

نَمی از یَم

لا به لای کتاب‌های حافظان و فرهنگ‌نامه‌های برجستگان اهل سنّت، ماجراهای فراوان دربارهٔ بسیاری کسان آمده که آن را مایهٔ فضیلت و کرامت ایشان شمرده‌اند و از علم آنان به غیب و نهانِ سینه‌ها حکایت می‌کند؛ امّا هیچ یک از ایشان آن را شرک نشمرده و از قصیمی و هم‌مسلکانش نیز حتّی صدایی آهسته در این زمینه برنیامده است. لکن

این کسان همانند همین ماجراها را در بارهٔ امامان شیعه جستار نموده و باری سنگین بر آن‌ها گشته و هیاهوی بسیار در پیرامونش برپا نموده‌اند. اکنون شماری از آن ماجراها را بیان می‌کنیم: (۹۶)

۱. ابوعمرو بن علوان گوید: «روزی برای کاری به بازار رحبه رفتم. جنازه‌ای دیدم و در پی آن حرکت کردم تا بر آن نماز بگزارم. همراه مردم ایستادم تا آن جنازه دفن شود. ناخودآگاه چشمم به زنی روی‌گشاده افتاد؛ پس چشم فروبستم و انا لله و انا الیه راجعون گفتم و از خداوند آمرزش خواستم ... پس به دلم راه یافت که شیخ خویش، جنید، را زیارت نمایم. به سوی بغداد سرازیر گشتم و چون به حجرهٔ او رسیدم، در را نواختم. وی گفت:‹ای ابوعمرو! درون آی؛ تو در رحبه گناه می‌کنی و ما در بغداد برایت آمرزش می‌خواهیم.›» (تاریخ بغداد: ۲۴۷/۷؛ صفة الصّفوه: ۲۳۶/۲ [۴۱۹/۲])

۲. ابن‌نجّار گوید که شیخ ابومحمّد عبدالله جبائی (د.۶۰۵) روزی در بارهٔ اخلاص و ریا و خودبینی سخن می‌گفت و من نیز در آن مجلس حضور داشتم. به خاطرم راه یافت: راه رهایی از خودبینی چیست؟ در همان حال، شیخ به من روی نمود و گفت: «هرگاه همه چیز را از خدا بینی و بدانی که او به کردار نیک توفیقت داده و تو را میان دیگران سرآمد ساخته، از خودبینی خواهی رَست.» (شذرات الذّهب: ۱۶/۵ [۳۱/۷]) ۶۳/۵

۳. از شیخ علی شبلی روایت است: «همسرم نیازمند مقنعه‌ای شد. گفتم:‹من پنج درهم وام دارم؛ از کجا برای تو مقنعه بخرم؟› پس به خواب رفتم و دیدم که کسی به من گوید:‹چون خواهی که به ابراهیم خلیل بنگری، به شیخ عبدالله بن عبدالعزیز نظر کن!› صبحگاهان نزد او در قاسیون رفتم. به من گفت:‹ای علی! تو را چه شده؟ بنشین!› سپس به منزل خویش رفت و با مقنعه‌ای برگشت که در یک گوشهٔ آن پنج درهم بود. آن را گرفتم و بازگشتم.» (شذرات الذّهب: ۷۴/۵ [۱۳۳/۷])

۴. ابومحمّد جوهری گوید: «از برادرم ابوعبدالله شنیدم که گفت:‹پیامبرﷺ

(۹۷) را در خواب دیدم و گفتم: "ای رسول خدا! کدام مذهب بهتر است و بر کدام مذهب باشم؟" فرمود: "ابن بطّه؛ ابن بطّه[1]." پس از بغداد به عکبرا بیرون شدم و روز جمعه بدان جا درآمدم. روی به سوی شیخ ابوعبدالله بن بطّه در مسجد جامع نهادم. چون مرا دید، چنین آغازید: "رسول خدا راست فرمود؛ رسول خدا راست فرمود."›» (شذرات الذّهب: ۱۲۳/۳ [۴۶۴/۴])

۵. ابوالفتح قوّاس گوید: «روزگاری تنگدستی سختی به من روی آورد. چون نظر کردم، در خانه جز کمان خویش و کفشی که می‌پوشیدم، نیافتم. صبحگاهان قصد کردم که آن دو را بفروشم. آن روز نوبت مجلس ابوحسین بن سمعون بود. به خویش گفتم که در مجلس وی حضور می‌یابم و سپس بازگشته، کفش و کمانم را می‌فروشم. ـ کم پیش می‌آمد که وی در مجلس ابن سمعون حضور نیابد. ـ پس در آن مجلس حضور یافتم و چون قصد بازگشت نمودم، ابوحسین مرا ندا داد: ‹ای ابوالفتح! کفش و کمانت را نفروش؛ که همانا خداوند به زودی از نزد خویش تو را روزی می‌بخشد.›» (تاریخ بغداد: ۲۷۵/۱)

۶. حافظ ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۴۴/۱۲ [۱۷۷/۱۲]) گوید: «خطیب اردشیر بن منصور ابوحسین عبادی [به شهر] درآمد و در مجلس او گاه بیش از سی هزار مرد و زن حضور می‌یافتند. کسی گفته است: ‹ در حالی که آبگوشت می‌خورد نزد وی درآمدم. به خویشتن گفتم که ای کاش از پس‌ماندهٔ آن به من می‌داد تا بخورم و قرآن را از بر شوم.
۶۴/۵ در همان حال، پس‌ماندهٔ آن را به من داد و گفت: "آن را به همین نیّت بخور!" پس خداوند حفظ قرآن را نصیب من فرمود.›»

(۹۸) ۷. ابوحارث اَولاسی گوید: «از قلعهٔ اَولاس[2] به قصد دریا بیرون شدم. یکی از برادرانم گفت: ‹من برایت خاگینه فراهم کرده‌ام. تا نخورده‌ای، حرکت نکن!› نشستم و همراه وی

---

۱. وی، حافظ، ابوعبدالله عبیدالله بن محمّد فقیه حنبلی عکبری است که به سال ۳۸۷ درگذشت.

۲. قلعه‌ای بر ساحل دریای شام، از نواحی طرسوس. بنگرید به: معجم البلدان: ۲۸۲/۱. (غ.)

خوردم و به ساحل درآمدم. آن جای، ابراهیم بن سعد، ابواسحاق حسنی علوی، را دیدم که به نماز ایستاده بود. به خویشتن گفتم که بی‌تردید مرا خواهد گفت که همراه وی بر آب پیاده روم و اگر چنین گوید، همراهش خواهم رفت. هنوز این از خاطرم نگذشته بود که وی گفت:‹ای ابوحارث! بیا و همان گونه که بر خاطرت گذشت، پیاده رو!› گفتم:‹بسم الله!› پس پیاده برآب حرکت نمود و من نیز به راه افتادم. پایم در آب فرورفت؛ به من روی گرداند و گفت:‹ای ابوحارث! آن خاگینه پاگیرت شده است!› پس به راه افتاد و مرا وانهاد.» (تاریخ بغداد: ۸۶/۶ ؛ تاریخ مدینة دمشق: ۲۰۸/۲ [۴۰۲/۶]؛ صفة الصّفوه: ۲۴۲/۲ [۴۲۹/۲])

۸. روزی ابن‌سمعون محمّد بن احمد واعظ (د.۳۸۷) بر منبر وعظ می‌کرد و ابوالفتح بن قوّاس[1] پای منبرش بود. ابن‌قوّاس به خوابی کوتاه فرورفت. ابن‌سمعون از وعظ دست کشید تا او بیدار گشت. چون بیدار شد، ابن‌سمعون گفت: «در این خواب خویش، رسول خدا را دیدی؟» گفت: «آری.» گفت: «به همین سبب، از وعظ دست کشیدم تا تو را از حالی که داشتی، بازندارم.» (تاریخ بغداد: ۲۷۶/۱؛ المنتظم: ۱۹۹/۷ [۴/۱۵]؛ البدایة و النّهایه: ۳۲۳/۱۱ [۳۷۰/۱۱])

۹. از ابن‌جنید روایت شده است: «ابلیس را در خواب دیدم که گویی برهنه بود. گفتم:‹آیا از مردم شرم نمی‌کنی؟› او در حالی که اینان را مردم نمی‌دانست، گفت:‹اگر مردم بودند، من با ایشان بازی نمی‌کردم، همچون بازی کودکان با توپ. مردم، گروهی هستند جز اینان.› گفتم:‹آنان کجایند؟› گفت:‹آنان در مسجد شونیزی هستند. ایشان بر قلب من سنگینی می‌کنند و پیکرم را آزرده‌اند. هر گاه آنان را قصد می‌نمایم، به خدای ـ عزّوجلّ ـ اشاره می‌نمایند و آن گاه، من در آستانهٔ سوختن قرار می‌گیرم.› چون بیدار شدم، جامه پوشیدم و به همان مسجد که گفت، رفتم. سه تن را دیدم که (۹۹) نشسته‌اند و سر در جامه‌های پُروصلهٔ خویش فروبرده‌اند. یکی از آنان به سوی من سر برداشت و گفت:‹ای ابوالقاسم! فریفتهٔ سخن این پلید مشو. هر کس به تو هر چه

۱. در البدایة و النّهایه چنین است؛ امّا در غیر آن، ابوالفتح قوّاس آمده است. (غ.)

می‌گوید، می‌پذیری!› و آنان ابوبکر دقّاق، ابوحسین نوری[۱]، و ابوحمزه محمّد بن علی جرجانی فقیه شافعی بودند.» این را چنان که در البدایة و النّهایه (۹۷/۱۱ [۱۰۹/۱۱]) آمده، ابن‌اثیر یاد کرده و نیز ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۲۳۴/۲ [۴۱۵/۲]) آورده است.

۱۰. روزی جوانی مسیحی در چهرهٔ مسلمان، نزد ابوالقاسم جنید خزّاز آمد و به او
۶۵/۵ گفت: «ای ابوالقاسم! معنای این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله چیست:‹از ژرف‌نگری و درون‌یابی مؤمن بپرهیزید؛ که وی با نور خداوند نظر می‌کند!› ؟» جنید سر به زیر افکند و سپس به سوی او سر برداشت و گفت: «اسلام بیاور! اکنون هنگام آن رسیده که اسلام آوری.» و آن جوان مسلمان شد. (البدایة و النّهایه: ۱۱۴/۱۱ [۱۲۹/۱۱])

از ابوالحسن شاذلی (د.۶۵۶) حکایت شده است: «اگر لگام شریعت بر زبانم نبود، شما را از آن چه در فردا و پس از آن تا روز قیامت رخ می‌دهد، آگاه می‌کردم!» (شذرات الذّهب: ۲۷۹/۵ [۴۸۳/۷])

شگفت‌ترین شگفتی‌ها

شگفت‌تر از همهٔ این‌ها، ادّعای مردی از اهل سنّت است که لوح محفوظ را می‌بیند و می‌خواند. پس آن ادّعاهای گزاف از وی پذیرفته گشته، در زنجیرهٔ فضیلت‌ها یاد می‌شود و به عنوان حقیقت‌هایی مسلّم در کتاب‌های ایشان بدون هیچ گونه چون و چرا می‌آید!

(۱۰۰) ابن‌عماد (شذرات الذّهب: ۲۸۶/۸ [۴۱۰/۱۰]) در شرح حال مولا محیی‌الدّین محمّد بن مصطفی قوجوی حنفی (د.۹۵۰) که بر[تفسیر] بیضاوی حاشیه دارد و نیز صاحب آثاری دیگر است، گوید که او می‌گفت: «چون در فهم آیه‌ای از قرآن تردید کنم، به خدای تعالی روی می‌آورم؛ پس سینه‌ام گشایش می‌یابد، چندان که به اندازهٔ دنیا گسترده می‌شود و در

۱. وی به سال ۲۹۵ درگذشت. از شگفتی‌های یاد شده در شرح حال وی که در البدایة و النّهایه (۱۰۶/۱۱ [۱۲۰/۱۱]) آمده، آن است که او بیست سال روزه‌دار بود و هیچ کس، خواه خانوادهٔ وی و خواه دیگران، از آن آگاه نشد!

آن، دو ماه طلوع می‌کند که نمی‌دانم چیستند. سپس نوری رخ می‌نماید که مرا به لوح محفوظ رهنمون می‌سازد و من معنی آیه را از آن بیرون می‌کشم.»

همو (همان: ۱۷۸/۸ [۲۴۷/۱۰]) در شرح حال مولا بخشی رومی حنفی (د.۹۳۱) گوید: «به سرزمین عرب سفر نمود و از دانشورانشان دانش آموخت و در فقه و تفسیر توانمند گشت ... و چه بسیار که می‌گفت: ‹در لوح محفوظ دیدم که چنین و چنان نوشته‌اند.› و هرگز به خطا نمی‌رفت.»

یافعی (مرآة الجنان: ۴۷۱/۳) گفته است: «شیخ جاکیر (د.۵۹۰) می‌گفت: ‹از هیچ کس پیمان [برای پایداری بر سلوک] نگرفتم، مگر آن که دیدم در لوح محفوظ نامش در شمار مریدان من نوشته شده است.›»

همو (همان: ۲۵/۴) گوید: «شیخ ابن‌صبّاغ ابوالحسن علی بن حمید (د.۶۱۲) با کسی همنشینی نمی‌نمود، جز این که در لوح محفوظ می‌دید که وی از اصحاب او است.»

همین سخن را ابن‌عماد (شذرات الذّهب: ۵۲/۵ [۹۶/۷]) یاد کرده است.

بسیاری از این پندارهای خرافی در لواقح الأنوار فی طبقات الأخیارِ شعرانی؛ الکواکب الدّرّیّه تألیف نووی؛ روض الرّیاحین یافعی؛ روضة النّاظرین شیخ احمد وتری؛ و همانند آن‌ها یافت می‌گردد.

«و کسانی که آیات ما را دروغ شمردند و انکار کردند، اندک اندک از جایی که ندانند، گرفتارشان خواهیم کرد.» [أعراف/۱۸۲]

۵. انتقال جنازه‌ها به زیارتگاه‌ها (۱۰۱)

از جانب کسانی که جایگاه احکام را نمی‌دانند و از خاستگاه‌های فتوا غافلند، ۶۶/۵
هیاهو و جاروجنجال بسیاری در بارهٔ این موضوع برپا شده است. آنان پنداشته‌اند که این از ویژگی‌های مذهب شیعه است؛ پس تیرهای طعنه را به سوی ایشان آمادهٔ پرتاب

کرده‌اند و از هر سوی به آنان هجوم آورده‌اند. در این میان، ساده‌لوحانی به دفاع برخاسته و گفته‌اند که این از کارهای مردم عوام است و نمی‌توان با آن بر مذهب یا عالِمان احتجاج ورزید؛ و اینان در جهل یا غفلت با گروه نخست شریکند. دسته‌ای دیگر نیز با هدف دستیابی به مقصود خویش، به تحریف مطالب پرداخته‌اند. امّا در ورای همهٔ این‌ها، خبرگان کاوشگری هستند که از این زشتی‌ها پرده برداشته‌اند.

بر این بینوایان پوشیده مانده که برای شیعه، در مسألهٔ جایز شمردن انتقال مردگان به مکان‌هایی جز محلّ وفاتشان، با غرض و مقصود صحیح، خواه پیش از دفن و خواه پس از آن، چه آن مرده بدین کار وصیّت کرده و چه نکرده باشد، از پیروان دیگر مذهب‌های چهارگانه، موافقانی هستند.

مالکیان گویند: انتقال مرده از مکانی به مکان دیگر، خواه پیش از دفن و خواه پس از آن، به سه شرط جایز است: نخست این که در حال انتقال، از هم نپاشد. دوم آن که به گونه‌ای انتقال نیابد که مایهٔ تحقیر او گردد و حرمتش شکسته شود. سوم این که انتقالش به سبب مصلحتی صورت پذیرد؛ همچون بیم از این که آب دریا قبرش را فراگیرد، یا انتقالش به مکانی به امید برکت آن، یا جایی که به بستگانش نزدیک باشد و آنان بتوانند مزارش را دیدار کنند. پس اگر یکی از این سه شرط تحقّق نیابد، انتقال او حرام است. (الفقه علی المذاهب الأربعه: ۴۲۱/۱ [۵۳۷/۱])

حنبلیان گویند: بردن مرده از جای وفاتش به مکانی دور، هنگامی صحیح است که این کار با مقصودی درست صورت پذیرد؛ مثلاً برای دفن به بارگاهی شریف یا در جوار انسانی صالح بُرده شود. نیز مشروط به آن است که بیم تغییر یافتن بوی آن نرود. و در این مسأله تفاوتی نیست که پیش از دفن یا پس از آن باشد. [الفقه علی المذاهب الأربعه: ۴۲۲/۱] (۱۰۲)

۶۷/۵ شافعیان گویند: انتقال مرده به شهری دیگر برای دفن در آن جا، حرام است. برخی نیز گفته‌اند که این کار مکروه است، مگر آن که نزدیک مکّه یا مدینه یا بیت المقدس و یا در

جوار قبر انسانی صالح باشد. اگر کسی وصیّت کند که جنازه‌اش را به یکی از این مکان‌ها برند، عمل به آن واجب است، مشروط به آن که بیم تغییر یافتنِ [بوی] آن نرود. و مراد از مکّه، همهٔ حرم است و نه تنها خودِ شهر.[1]

حنفیان گفته‌اند: مستحبّ است که مرده در همان جا که درگذشته، دفن گردد؛ و اشکالی نیست که پیش از دفن، از سرزمینی به سرزمین دیگر برده شود، مشروط به آن که بیم دگرگون شدن بویش نرود. امّا پس از دفن، بیرون آوردنش حرام است، مگر آن که زمینی که در آن دفن گشته، غصبی بوده یا پس از دفنش، به طریق شفعه، گرفته شده باشد. (الفقه علی المذاهب الأربعه: ۴۲۲/۱ [۵۳۷/۱])

هر که تاریخ را دقیق بررسی کند، درمی‌یابد که عالمان مذاهب در عمل، انتقال جنازه را در هر دو صورت جایز شمرده‌اند و در باورها چنین رسوخ داشته که بردن پیکر مردگان به بارگاه‌های شریف، همچون سرزمین مکّه یا در جوار پیامبر بزرگوار یا کنار پیشوای مذهب یا مرقد ولیّ صالح یا مکانی که خداوند کرامتش بخشیده یا جای اجتماع بستگانش و یا کنار مزار خویشان، جایز است.

در آن روزها که استخوان‌های پوسیدهٔ پیروان مذهب‌های چهارگانه، به جای دیگر برده شد، جماعتی بسیار حضور داشتند و مجلس‌های انبوه برپا شد و بسیاری از دانشوران و خطیبان و قاریان و مردم دیگر در آن حضور یافتند. همهٔ این‌ها حکایت از آن دارد که این کار روا بوده و همهٔ امّت اسلامی آن را پذیرفته بودند. حتّی این کار از روزگار صحابهٔ نخست و تابعین نیک پی ایشان نیز رواج داشته، خواه به وصیّتِ خودِ درگذشته و خواه با تشخیص اولیای او.[2] در سده‌های مختلف تاریخ اسلام، این کار در عمل نزد

۱. المنهاج (چاپ شده در حاشیهٔ شرح آن، المغنی: ۳۵۷/۱ [۳۶۵/۱]) تألیف محیی‌الدّین نووی شافعی؛ شرح شربینی شافعی (۳۵۸/۱ [۳۶۶/۱])؛ حاشیهٔ شرح ابن‌قاسم عزّی تألیف شیخ ابراهیم باجوری شافعی (۲۸۰/۱) و جز آن‌ها.

۲. چنان که از حدیث انتقال جنازهٔ پدر جابر پس از دفن، به دست خود وی، برمی‌آید، این کار از روزگار پیامبر بزرگوار صورت می‌گرفته است.

همهٔ فرقه‌های مسلمانان نزدیک به اجماع بوده و اگر چنین نبود، صحابه در این مسأله اختلاف نمی‌ورزیدند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در مدینه دفن کنند یا در مکّه و یا کنار جدّش، ابراهیم خلیل. (الملل و النّحل شهرستانی: ۲۱/۱ [۳۰/۱]؛ حاشیهٔ الفصل فی الملل و النّحل؛ شرح الشّمائل تألیف قاری: ۲۰۸/۲؛ شرح الشّمائل تألیف مُنَاوی: ۲۰۸/۲؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۹۳/۳ [۳۶۴/۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۱۹ [ص۳۴])

می‌بینید که این کار در شریعت‌های پیشین نیز مشروع شمرده می‌شده است. آدم عليه‌السلام در مکّه درگذشت؛ در غار ابوقبیس دفن شد؛ نوح تابوت او را در کشتی نهاد و چون از آن برون شد، در بیت المقدس به خاکش سپرد. (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۸۰/۱ [۱۶۱/۱]؛ العرائس ثَعْلبی: ص۲۹ [ص۴۸]) البتّه در روایات شیعه آمده است که نوح وی را در ۶۸/۵
نجف اشرف دفن نمود. نیز یعقوب عليه‌السلام در مصر وفات یافت و جنازه‌اش به شام برده شد.[1] همچنین موسای پیامبر عليه‌السلام جسد یوسف عليه‌السلام را پس از آن که در مصر دفن شده بود، به فلسطین برد و در آرامگاه پدرانش دفن نمود.[2]

یوسف عليه‌السلام پیکر پدرش یعقوب عليه‌السلام را از مصر انتقال داد و در حبرون، در غاری که برای خاک‌سپاری آن خاندان شریف آماده شده بود، دفن نمود؛ چنان که در تاریخ الأمم و الملوک طبری (۱۶۱/۱ و ۱۶۹ [۳۳۰/۱ و ۳۶۴])؛ معجم البلدان (۲۰۸/۳ [۲۱۲/۲])؛ و البدایة و النّهایه (۱۷۴/۱ و ۱۹۷ [۲۲۶/۱ و ۲۵۳]) آمده است.

نیز دو امام نوادهٔ پیامبر ـ صلوات الله علیهما ـ جنازهٔ پدر پاک خویش، امیرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ را از کوفه به مکان کنونی بارگاهش در نجف اشرف بردند و این پیش از دفن آن حضرت عليه‌السلام بود. در دلائل النّبوّه[3] آمده است: «نخستین کسی که از قبری به قبر دیگر انتقال یافت، علی بن (۱۰۴)

۱. حاشیهٔ ابواخلاص حنفی (۱۶۸/۱) چاپ شده در حاشیهٔ درر الحکّام.
۲. شرح الشّمائل تألیف قاری (۲۰۸/۲) و شرح مناوی در حاشیهٔ آن.
۳. محاضرة الأوائل تألیف سکتواری (ص۱۰۲ چاپ سال ۱۳۰۰ [ص۱۵۵])؛ تمام المتون شرح رسالهٔ ابن‌زیدون صفدی (ص۱۵۱ [ص۲۰۰]).

أبی‌طالب علیه السلام بود، آن‌گاه که وی در روز جمعه هفدهم ماه رمضان، ضربت شهادت خورد و پس از دو روز درگذشت و پسرش حسن علیه السلام بر او نماز گزارد و در امارت‌سرای کوفه به خاک سپرده شد. سپس قبرش پنهان گشت و آن‌گاه، به مکانی به نام نجف انتقال یافت. هارون الرّشید قبر وی را آشکار ساخت و ساختمان‌هایی بر آن بنا نمود؛ و این هنگامی بود که دید حیوان‌های وحشی بدان مکان انس می‌ورزند و برای در امان ماندن از شکارچیان به آن پناه می‌جویند. از مردم روستایی نزدیک به آن مکان، سبب را پرسید. مردی کهنسال از آن روستا به وی خبر داد که قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام همراه قبر نوح علیه السلام در آن مکان است.[1]»

اکنون شماری از کسانی را که پیکرهایشان انتقال یافته، زیر دو عنوان یاد می‌کنیم:

الف) کسانی که پیش از دفن، پیکرشان انتقال یافته است

۱. مقداد بن عمرو بن ثعلبه (د.۳۳) که از صحابهٔ پیامبر بود. وی در جرف، سه میلی مدینه، وفات یافت و سپس بر دوش مردان حمل گشت و در بقیع به خاک سپرده شد. (الإستیعاب: ۲۸۰/۱ [۱۴۸۱/۴]؛ أُسْد الغابه: ۴۱۱/۴ [۲۵۴/۵]؛ مجمع الزّوائد: ۳۰۷/۹)

۲. سعید بن زید قرشی عدوی (د.۵۱/۵۲) که یکی از ده تن بشارت یافته بود. او در عقیق، ده میلی مدینه، وفات یافت و جنازه‌اش به مدینه برده شد و در آن جا دفن گشت. (صفة الصّفوه: ۱۴۰/۱ [۳۶۴/۱]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۲۷/۶ [۹۲/۲۱])

۳. عبدالرّحمان بن ابی‌بکر صدّیق. به سال ۵۳ در حبشی که با مکّه شش میل ۶۹/۵
فاصله دارد، درگذشت و جنازه‌اش به مکّه برده شد و در آن جا دفن گشت. سپس عایشه از مدینه بر سر مزارش آمد و بر او نماز گزارد و بدین شعر تمثّل جست:

ما همچون دو ندیم جَذیمه بودیم که برهه‌ای از روزگار با هم زیستیم؛ چندان که مردم می‌گفتند: (۱۰۵)
«این دو از هم هرگز جدا نخواهند شد.»

---

۱. اهل سنّت در بارهٔ مکان دفن امام امیرالمؤمنین اختلاف فراوان دارند و این ساختهٔ دست سیاست است تا امّت اسلام او را وانهند و از زیارت آن بارگاه مقدّس دور گردند.

و چون جدا شدیم، گویا من و مالک در همهٔ مدّت هرگز شبی را با هم به سر نبرده بودیم![1]

(معجم البلدان: ۳/ ۲۱۱ [۲/ ۲۱۴]). این خبر را ترِمِذی با قدری افزایش، با ذکر سند آورده است.

۴. سعد بن ابی‌وقّاص که از صحابه بود. به سال ۵۵/ ۵۴ در حمراء الأسد[2] وفات یافت و جنازه‌اش به مدینه برده شد و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۱۴۶/۱؛ صفة الصّفوه: ۱۴۰/۱ [۳۶۰/۱]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۰۸/۶ [۳۶۵/۲۰]؛ البدایة و النّهایه: ۷۸/ ۸ [۸۴/ ۸])

۵. اسامة بن زید که از صحابه بود. به سال ۵۴ در جرف وفات یافت و جنازه‌اش به مدینه برده شد. (صفة الصّفوه: ۲۱۰/۱ [۵۲۳/۱]؛ اُسْد الغابه: ۶۶/۱ [۸۱/۱]).

۶. ابوهریره، صحابی مشهور، که در سال ۵۹/ ۵۸/ ۵۷ وفات یافت. وی در عقیق درگذشت و جنازه‌اش به مدینهٔ مشرّفه برده شد. (الإصابه: ۴/ ۲۱۰)

۷. یزید بن معاویة بن ابی‌سفیان (د.۶۴). در حوارین، از روستاهای دمشق، وفات یافت و جنازه‌اش به دمشق برده شد و در آن جا دفن گشت. (البدایة و النّهایه: ۸/ ۲۳۶ [۸/ ۲۵۹])

۸. ابواسحاق ابراهیم بن ادهم. به سال ۱۶۲ در الجزیره وفات یافت و جنازه‌اش به صور برده شد و در آن جا دفن گشت. (صفة الصّفوه: ۲/ ۱۳۲ [۴/ ۱۵۸]) (۱۰۶)

۹. جعفر بن یحیی. به سال ۱۸۹ در غمر کشته شد و پیکرش به بغداد فرستاده شد. (شذرات الذّهب: ۳۳۷/۱ [۲/ ۴۳۵])

۱۰. ابوفیض ذوالنّون مصری. به سال ۲۴۶ در حیره وفات یافت و بر مرکبی به فسطاط برده شد و در گورستان معافری‌ها [= شهری در یمن] دفن گشت. (صفة الصّفوه: ۴/ ۲۹۳ [۴/ ۳۲۱])

۱۱. هارون بن عبّاس هاشمی. به سال ۲۶۷ در رویثه[3] ـ برخی گفته‌اند: در عرج ـ وفات یافت و جنازه‌اش به مدینه برده و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۱۴/ ۲۷)

۱. این دو بیت از آنِ متمّم بن نویره است که برادرش مالک را مرثیه سروده است. بنگرید به: مجمع الأمثال: ۳/ ۱۶. (غ.)

۲. مکانی در هشت میلی مدینهٔ مشرّفه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نبرد احد، مشرکان را تا آن جا تعقیب فرمود.

۳. نام آبی در میان مکّه و مدینه. بنگرید به: معجم البلدان: ۳/ ۱۰۵. (غ.)

۱۲. احمد بن محمّد بن غالب باهلی. به سال ۲۷۵ در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش در تابوتی به بصره برده و گنبدی بر مزارش بنا شد. (تاریخ بغداد: ۸۰/۵ ؛ میزان الإعتدال: ۶۷/۱ [۱۴۲/۱])

۱۳. محمّد بن اسحاق بن ابراهیم ابوعنبس صیمری (د.۲۷۵). در بغداد وفات ۷۰/۵
یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد و در آن جا دفن گشت. (المنتظم: ۹۹/۵ [۲۷۲/۱۲])

۱۴. المعتمد علی الله، خلیفهٔ عبّاسی. به سال ۲۷۹ به مرگ ناگهانی در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به سرّ من رأی برده شد و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۶۱/۴)

۱۵. جعفر بن معتضد (د.۲۸۰). در شهر دینور وفات یافت و جنازه‌اش به بغداد برده شد. (البداية و النّهایه: ۶۹/۱۱ [۸۰/۱۱])

۱۶. علی بن محمّد بن ابی‌شوارب ابوالحسن اموی بصری. به سال ۲۸۳/۲۸۲ در (۱۰۷)
بغداد وفات یافت و بر وی نماز خواندند. سپس جنازه‌اش به سرّ من رأی برده شد و قبرش همان جا است. (تاریخ بغداد: ۶۱/۱۲؛ المنتظم: ۱۶۴/۵ [۳۶۴/۱۲])

۱۷. جعفر بن محمّد بن عرفه. در ذی‌حجّهٔ سال ۲۸۷ در عمق، یکی از منزل‌های مسیر حج از بغداد، وفات یافت و جنازه‌اش به بغداد برده شد و در آن جا در محرّم سال ۲۸۸ دفن گشت. (المنتظم: ۲۵/۶ [۴۱۲/۱۲] و جز آن [تاریخ بغداد: ۱۹۱/۷])

۱۸. حسین بن عمر بن ابی‌احوص ابوعبدالله کوفی (د.۳۰۰). در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد و در آن جا دفن گشت. (المنتظم: ۱۱۷/۶ [۱۳۵/۱۳]؛ تاریخ بغداد: ۸۱/۸)

۱۹. محمّد بن جعفر ابوعمر قتّات کوفی (د.۳۰۰). در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد. (المنتظم: ۱۲۰/۶ [۱۳۹/۱۳])

۲۰. ابوالقاسم عبدالله بن ابراهیم، معروف به ابن‌اکفانی. به سال ۳۰۷ در قصر وفات یافت و جنازه‌اش به مکّه برده شد و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۴۰۵/۹)

۲۱. ابراهیم بن نجیح ابوالقاسم کوفی (د.۳۱۳). در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد و در آن جا دفن گشت. (المنتظم: ۱۹۷/۶ [۲۵۰/۱۳])

۲۲. بدر بن هیثم کوفی قاضی. به سال ۳۱۷ در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۱۰۸/۷)

۲۳. محمّد بن حسین ابوطیّب لخمی. به سال ۳۱۸ در بغداد وفات یافت
(۱۰۸) و جنازه‌اش به کوفه برده شد و در آن جا دفن گشت که خاندانش نیز آن جا بودند. (تاریخ بغداد: ۲۳۸/۲؛ المنتظم: ۲۲۶/۶ [۲۹۷/۱۳])

۲۴. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد خطّابی عمری کوفی، از نوادگان عمر بن خطّاب. به سال ۳۲۰ در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۱۵۸/۶)

۲۵. اسماعیل بن عبّاس ابوعلی ورّاق. به سال ۳۲۳ هنگام بازگشت از حج، در راه
۷۱/۵ وفات یافت و جنازه‌اش به بغداد برده شد و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۳۰۱/۶؛ المنتظم: ۲۷۸/۶ [۳۵۲/۱۳])

۲۶. علی بن عبدالرّحمان کوفی. به سال ۳۴۷ در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد. (تاریخ بغداد: ۳۲/۱۲؛ المنتظم: ۳۸۹/۶ [۱۱۶/۱۴])

۲۷. ابوالحسن علی بن محمّد بن زبیر کوفی. به سال ۳۴۸ در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد. (تاریخ بغداد: ۸۱/۱۲)

۲۸. مطرف بن عیسی ابوالقاسم غسّانی ألبیری (د.۳۵۶/۳۵۷). در قرطبه وفات یافت و جنازه‌اش به وطنش برده شد و در آن جا دفن گشت. (بغیة الوعاه: ص۳۹۲ [۲۸۹/۲])

۲۹. ابراهیم بن محمّد ابوطیّب عطّار. به سال ۳۶۲ در سوسنقین[1] یا ساوه وفات یافت و جنازه‌اش به نیشابور برده شد و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۱۶۹/۶)

---

۱. منزلی میان همدان و ساوه.

۳۰. المطیع لله، خلیفهٔ عبّاسی. به سال ۳۶۴ آن گاه که همراه پسرش، الطّائع لله، به سوی واسط می‌رفت، در پادگانی در دِیْرعاقول وفات یافت و جنازه‌اش به بغداد برده شد و در آن جا، در رصافه دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۳۷۹/۱۲)

۳۱. احمد بن عطاء ابوعبدالله زاهد (د.۳۶۹). در منواث از سرزمین عکّا وفات یافت و جنازه‌اش به صفد، یا صور، برده شد و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۳۳۷/۴؛ شذرات الذّهب: ۶۸/۳ [۳۷۳/۴]) (۱۰۹)

۳۲. محمّد بن عبّاس بن احمد ابوعبدالله ضبّی هراتی. به سال ۳۷۸ در روستای خواف از نیشابور وفات یافت و وصیّت نمود که تابوتش به هرات برده شود. پس جنازه‌اش بدان جا انتقال یافت و در همان جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۱۲۱/۳؛ المنتظم: ۱۴۶/۷ [۳۳۶/۱۴])

۳۳. علی بن عبدالعزیز جرجانی. به سال ۳۹۲[1] در نیشابور وفات یافت و تابوتش به جرجان برده شد و در آن جا دفن گشت. (المنتظم: ۲۲۲/۷ [۳۶/۱۵]؛ البدایة و النّهایه: ۳۳۲/۱۱ [۳۸۱/۱۱]؛ شذرات الذّهب: ۵۷/۳ [۳۵۵/۴])

۳۴. ابوعبدالله قمّی مصری (د.۴۰۰). هنگام حرکت از مصر به مکّه وفات یافت و جنازه‌اش به مدینه برده شد و در آن جا دفن گشت. (المنتظم: ۲۴۸/۷ [۷۳/۱۵])

۳۵. اسماعیل بن حسن ابوالقاسم صرصری (د.۴۰۳). در بغداد وفات یافت و پس از آن که ابوحامد اسفراینی بر وی نماز گزارد، به صرصر برده شد. (تاریخ بغداد: ۳۱۲/۶)

۳۶. ابونصر فیروز بهاءالدولة[2] (د.۴۰۳). در ارجان وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد و در بارگاهِ امیرمؤمنان دفن گشت. (المنتظم: ۲۶۴/۷ [۹۵/۱۵]) ۷۲/۵

---

۱. برخی تاریخ وفاتش را جز این دانسته‌اند.

۲. در متن بهاء الدین آمده است؛ ولی درست همان است که در بالا آمده. او بهاء الدولة فیروز بن عضد الدولة فنّا خسرو بن رکن الدولة حسن بن بوید. (غ.)

(۱۱۰) ۳۷. ابواسحاق اسفرایینی شافعی[۱]. به سال ۴۱۸ در نیشابور وفات یافت و جنازه‌اش به وطنش برده شد و در بارگاه کنونی‌اش دفن گشت. (البدایة و النّهایه: ۲۴/۱۲ [۳۰/۱۲]؛ شذرات الذّهب: ۲۱۰/۳ [۹۱/۵])

۳۸. ابوالقاسم حسین بن علی مغربی (د.۴۱۸). در میافارقین وفات یافت و جنازه‌اش به بارگاه امیرالمؤمنین برده شد و در آن جا دفن گشت. (المنتظم: ۳۳/۸ [۱۸۶/۱۵])

۳۹. ابوبکر بیهقی، حافظ بزرگ. به سال ۴۵۸ در نیشابور وفات یافت و تابوتش به بیهق برده شد. (المنتظم: ۲۴/۸ [۹۷/۱۶]؛ البدایة و النّهایه: ۹۴/۱۲ [۱۱۶/۱۲])

۴۰. محمّد بن احمد بن مشاره[۲] ابوعبدالله اصفهانی شافعی. به سال ۴۶۴ در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به دجیل برده شد. (المنتظم: ۲۷۵/۸ [۱۴۲/۱۶]؛ البدایة و النّهایه: ۱۰۵/۱۲ [۱۲۹/۱۲])

۴۱. علی بن ابی‌نصر موصلی (د.۴۷۹). در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به موصل برده شد و آن روز، مردمی بسیار گردآمده بودند. (المنتظم: ۳۲/۹ [۲۶۳/۱۶])

۴۲. ابوبکر محمّد بن عبدالله ناصحی نیشابوری، پیشوای حنفیان در روزگار خویش. به سال ۴۸۴ در راه ری وفات یافت و تابوتش به نیشابور ـ برخی گفته‌اند: به اصفهان ـ برده شد و در آن جا دفن گشت. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۶۴/۲ [۱۸۵/۳])

(۱۱۱) ۴۳. قاضی ابواحمد قسم بن مظفّر شهرزوری (د.۴۸۹). در مدائن کسرا، وفات یافت و جنازه‌اش به اسکندریّه برده و کنار مادرش دفن شد. (شذرات الذّهب: ۳۹۳/۳ [۳۹۳/۵])

۴۴. ابوبکر احمد بن علی علبی[۳] حنبلی. به سال ۵۰۳ در عرفات وفات یافت و جنازه‌اش به مکّه برده و در پیرامون خانهٔ خدا طواف داده شد و در آن جا، کنار فُضَیل بن عیاض دفن گشت. چون خبر مرگ وی به بغداد رسید، مردم نماز غائب بر وی

۱. یکی از پایه‌های مذهب شافعیان و فقیه بزرگ ایشان.
۲. در المنتظم، شاده؛ و در البدایة و النّهایه، شاره آمده است. (غ.)
۳. در المنتظم و شذرات الذّهب، علثی آمده است. (غ.)

گزاردند و مسجد از آنان لبریز شد. (المنتظم: ۱۶۴/۹ [۱۱۷/۱۷]؛ صفة الصّفوه: ۲۷۹/۲ [۴۹۵/۵]؛ شذرات الذّهب: ۶/۴ [۱۱/۶])

۴۵. حافظ ابوغنائم محمّد بن علی نرسی کوفی مقری. به سال ۵۱۰ در حلّه وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد و در آن جا دفن گشت. (المنتظم: ۱۸۹/۹ [۱۵۱/۱۷])

۴۶. ابوبکر محمود بن مسعود قاضی القضاة شعیبی حنفی مفتی. به سال ۵۱۴ در سمرقند وفات یافت و جنازه‌اش به بخارا برده شد. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۱۶۲/۲ [۴۵۱/۳])

۴۷. ابواسحاق غزّی ابراهیم بن عثمان. به سال ۵۲۴ در میان مرو و بلخ، از شهرهای ۷۳/۵
خراسان، وفات یافت و جنازه‌اش به بلخ برده شد و در آن جا دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۶۸/۴ [۱۱۴/۶])

۴۸. قاضی بهاءالدّین ابن‌شهرزوری. به سال ۵۳۲ در حلب وفات یافت و جنازه‌اش به صفّین برده شد و در آن جا دفن گشت. (وفیات الأعیان: ۲۱۲/۱ [۳۲۹/۲])

۴۹. ابوسعد احمد بن محمّد حافظ اصفهانی. به سال ۵۴۰ در نهاوند وفات یافت
و جنازه‌اش به اصفهان برده شد. (المنتظم: ۱۱۷/۱۰ [۴۵/۱۸]؛ شذرات الذّهب: ۱۲۵/۴ [۲۰۵/۶]) (۱۱۲)

۵۰. احمد بن محمّد ابوالمعالی بن بسر بخاری (د.۵۴۲). در سرخس وفات یافت و جنازه‌اش به مرو و سپس به بخارا انتقال یافت و در آن جا دفن گشت. (المنتظم: ۱۲۷/۱۰ [۵۸/۱۸])

۵۱. مظفّر بن اردشیر ابومنصور عبادی. به سال ۵۴۷ در عسکر مکرّم وفات یافت و جنازه‌اش به بغداد برده شد و در مقبرهٔ جنید دفن گشت. (المنتظم: ۱۵۱/۱۰ [۸۸/۱۸])

۵۲. ابوالحسن محمّد بن مبارک بغدادی فقیه شافعی. به سال ۵۵۲ در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به کوفه برده شد و در آن جا دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۱۶۴/۴ [۲۷۳/۶])

۵۳. صدرالدّین ابوبکر خجندی اصفهانی شافعی. به سال ۵۵۲ در روستایی میان

همدان و کرخ وفات یافت و جنازه‌اش به اصفهان برده شد و در سیلان دفن گشت. (المنتظم: ۱۷۹/۱۰ [۱۲۲/۱۸]؛ شذرات الذّهب: ۱۶۳/۴ [۲۷۰/۶])

۵۴. محمّد بن عبدالرّحیم انصاری ابوعبدالله مالکی غرناطی. به سال ۵۶۹ در اشبیلیّه وفات یافت و جنازه‌اش به غرناطه برده شد و در آن جا دفن گشت. (الدّیباج المذهّب: ص۲۸۷ [۲۶۱/۲])

۵۵. عبداللّطیف فقیه شافعی اصفهانی. به سال ۵۸۰ در همدان وفات یافت و جنازه‌اش به اصفهان برده شد و در آن جا دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۱۶۳/۴ [۲۷۰/۶])

۵۶. ضیاءالدّین عیسی هکاری فقیه. به سال ۵۸۵ در خروبه، نزدیک عکّا، وفات یافت (۱۱۳)
و جنازه‌اش به قدس برده شد و در آن جا دفن گشت. (البدایة و النّهایه: ۳۳۴/۱۲ [۴۰۸/۱۲])

۵۷. ابوالفضل حسین بن احمد همدانی یزدی، از پیشوایان حنفیان. به سال ۵۹۱ در شهر قوص از منطقهٔ صعید[1] مصر [= مصر علیا] وفات یافت و جنازه‌اش به [مرکز] مصر برده شد و در گورستان حنفیان دفن گشت. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۲۰۷/۱ [۹۹/۲])

۵۸. ابوالفضائل قسم بن یحیی ابن‌شهرزوری (د.۵۹۹). در حماة وفات یافت و جنازه‌اش به دمشق برده شد و در آن جا دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۳۴۲/۴ [۵۵۶/۶])

۵۹. مسعود بن صلاح‌الدّین (د.۶۰۶). در مدرسهٔ رأس العین وفات یافت و جنازه‌اش
به حلب برده شد و در آن جا دفن گشت. (البدایة و النّهایه: ۵۵/۱۳ [۶۶/۱۳]) ۷۴/۵

۶۰. ابن‌حمدون تاج‌الدّین ابوسعد حسن بن محمّد (د.۶۰۸). در مدائن وفات یافت و جنازه‌اش به گورستان قریش برده شد و در آن جا دفن گشت. (البدایة و النّهایه: ۶۲/۱۳ [۷۵/۱۳])

۶۱. قطب‌الدّین عادل (د.۶۱۹). در فیّوم وفات یافت و جنازه‌اش به قاهره برده شد. (البدایة و النّهایه: ۹۹/۱۳ [۱۱۶/۱۳])

---

۱. سرزمینی در جنوب قاهره شامل هشت استان، از جمله اسیوط و اسوان. (م.)

۶۲. ابوالفضائل حسن بن محمّد عدوی عمری. به سال ۶۵۰ در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به مکّه برده شد و در آن جا دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۲۵۰/۵ [۴۳۲/۷])

۶۳. سیف‌الدّین ابوالحسن قیمری. به سال ۶۵۳ در نابلس وفات یافت و جنازه‌اش انتقال یافته و در بارگاه خودش که در نزدیکی بیمارستان او در صالحیّه بود، دفن گشت. (۱۱۴)
(شذرات الذّهب: ۱۶۱/۵ [۴۵۰/۷])

۶۴. ملک ناصر داوود بن معظّم. به سال ۶۵۵ در روستای بویضا در دمشق وفات یافت و جنازه‌اش به شام برده شد و در دامنهٔ کوه قاسیون دفن گشت. (البدایة و النّهایه: ۱۹۸/۱۳ [۲۳۱/۱۳])

۶۵. جمال‌الدّین صرصری فقیه حنبلی. به سال ۶۵۶ در بغداد وفات یافت و جنازه‌اش به صرصر برده شد و در آن جا دفن گشت. (مختصر طبقات الحنابله: ص۵۱ [ص۵۸])

۶۶. شیخ محمّد قونوی مصری. به سال ۶۷۲ در مصر وفات یافت و وصیّت نمود که تابوتش به دمشق انتقال یابد و کنار استادش، شیخ محیی‌الدّین عربی، دفن گردد. (لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۱۷۷/۱ [۲۰۳/۱])

۶۷. ابوالخیر رمضان بن حسین سرماری مدرّس حنفی. به سال ۶۷۵ در دریا وفات یافت و به شهرانبار برده شد و نُه روز پس از مرگش در آن جا دفن گشت. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۲۴۳/۱ [۲۰۵/۲])

۶۸. ملک سعید برکه (د.۶۷۸). در کرک وفات یافت و جنازه‌اش به دمشق برده شد و در آن جا دفن گشت. (روض المناظر ابن‌شحنه)

۶۹. نجم‌الدّین عبدالرّحیم قاضی ابن‌بارزی شافعی فقیه بصیر. به سال ۶۸۳ در تبوک وفات یافت و جنازه‌اش به مدینه برده شد و در آن جا دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۳۸۲/۵ [۶۶۷/۷])

(115) ۷۰. یوسف بن ابی‌نصر دمشقی ابن‌سفاری محدّث. به سال ۶۹۹ در روزگار تاتار، در دمشق وفات یافت و در تابوتی نهاده شد و چون اوضاع آرام گرفت [و امنیّت برقرار گشت]، به نیرب[1] برده شد و در آن جا دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۴۵۴/۵ [ص۷۹۳])

۷۱. شرف‌الدّین ابوعبدالله محمّد بن محمّد حرّانی، معروف به ابن‌نجیح، که فقیهی عبادت‌پیشه بود و در سال ۷۲۳ درگذشت. در وادی بنی‌سالم وفات یافت و به مدینه برده
شد و پس از غسل، در روضهٔ نبوی بروی نماز گزارده شد و در بقیع دفن گشت. (البدایة ۷۵/۵
و النّهایه: ۱۱۰/۱۴ [۱۲۷/۱۴])

۷۲. ابوالحسن علی بن یعقوب مصری نورالدّین شافعی، پیشوای شافعیان [در روزگار قدیم] (د.۷۲۴). در دیروط، یکی از شهرهای بزرگ مصر، وفات یافت و جنازه‌اش به قرافه برده شد و در آن جا دفن گشت. (البدایة و النّهایه: ۱۱۵/۱۴ [۱۳۲/۱۴])

۷۳. کمال‌الدّین ابن‌زلمکانی، بزرگِ شافعیان. به سال ۷۲۷ در شهر بلبیس وفات یافت و جنازه‌اش به قاهره برده شد و در قرافه دفن گشت. (البدایة و النّهایه: ۱۳۲/۱۴ [۱۵۲/۱۴])

۷۴. عبدالقادر بن عبدالعزیز حنفی، از برجستگان مذهب حنفیان. به سال ۷۳۷ در رمیله وفات یافت و جنازه‌اش به بیت المقدس برده شد. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۳۲۴/۱ [۴۴۸/۲])

۷۵. محمّد بن محمّد تلمسانی مقری، یکی از مجتهدان مذهب مالکی در سدهٔ هشتم. در فاس وفات یافت و جنازه‌اش به وطنش، تلمسان، برده شد. (نیل الابتهاج، چاپ شده در حاشیهٔ الدّیباج: ص۲۵۰)

(116) ۷۶. محمّد بن یوسف کرمانی بغدادی شمس‌الدّین، شرح کنندهٔ صحیح بخاری (د.۷۸۶). در راه حج وفات یافت و جنازه‌اش به بغداد برده شد و در قبری که برای خود آماده کرده بود، به خاک سپرده شد. (بغیة الوعاه: ص۱۱۰ [۲۸۰/۱]؛ مفتاح السّعاده: ۱۷۱/۱ [۱۹۷/۱])

۷۷. عزّالدّین ابوجعفر احمد بن احمد اسحاقی حَلَبی شافعی رئیس بزرگوار (د.۸۰۳).

---

۱. روستایی مشهور در نیم فرسنگی دمشق. بنگرید به: معجم البلدان: ۳۳۰/۵. (غ.)

در یکی از توابع حلب، در دو منزلیِ آن، وفات یافت و جنازه‌اش به حلب برده شد و کنار خاندانش دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۷/ ۲۴ [۹/ ۴۱])

۷۸. امیر عمادالدّین ابوالفداء اسماعیل عنابی دمشقی (د.۹۳۰). در روستای دمّر وفات یافت و جنازه‌اش به دمشق برده شد و در عنابه دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۸/ ۱۷۲ [۱۰/ ۲۳۸])

۷۹. شهاب‌الدّین احمد بخاری مکّی، پیشوای حنفیان [در روزگار خود] (د. ۹۳۸ / ۹۴۸). در بندر جدّه قاضی بود و همان جا وفات یافت و جنازه‌اش به مکّه برده شد و در معلّا دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۸/ ۲۲۸ [۱۰/ ۳۱۹])

۸۰. ابوالحسن علی بن احمد کیزوانی (د.۹۵۵). میان مکّه و طائف وفات یافت و جنازه‌اش به مکّه برده شد و در آن جا دفن گشت. (شذرات الذّهب: ۸/ ۳۰۷ [۱۰/ ۴۴۱])[۱]

ب) کسانی که از مدفنی به مدفن دیگر انتقال یافته‌اند

۱. عبدالله بن عمرو بن حزام / حرام انصاری، پدرِ صحابی بزرگوار جابر بن عبدالله. او و دوستش، عمرو بن جموح انصاری، در احد به شهادت رسیدند و در یک قبر دفن گشتند؛ امّا جابر به آن راضی نگشت و پدرش را پس از شش ماه از قبر بیرون آورد. (۱۱۷) ۵/ ۷۶

جابر گوید: «همراه پدرم مردی دفن گشت و من به آن راضی نشدم تا این که او را بیرون آوردم و در قبری جداگانه قرار دادم.» ابوداوود و بیهقی این افزوده را نیز در سخن وی نقل کرده‌اند: «پس از شش ماه او را بیرون آوردم؛ و هیچ ناهنجاری در پیکرش ندیدم، جز چند موی کوچک از ریشش که از او بر خاک ریخته بود.» (صحیح بخاری: ۲/ ۲۴۷ [۱/ ۴۵۴]؛ سنن ابوداوود: ۲/ ۷۲ [۳/ ۲۱۸]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۴/ ۸۴ [۱/ ۶۵۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۴/ ۵۸؛ الاستیعاب: ۱/ ۳۶۸ [۳/ ۹۵۵]؛ اُسد الغابه: ۳/ ۲۳۲ [۳/ ۳۴۸]؛ الإصابه: ۲/ ۳۵۰؛ التّاج فی الجمع بین الصّحاح: ۱/ ۴۱۰ [۱/ ۳۷۴])

---

۱. به گمان من، چندین تن از این افراد پس از دفن، از مدفنی به مدفن دیگر انتقال یافته‌اند.

حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۲۰۳/۳ [۲۲۴/۳]) با سند صحیح از جابر آورده است: «صبحگاهانِ روز نبرد احد به جنگ رفتیم. پدرم نخستین کسی بود که کشته شد. او را همراه کسی دیگر در یک قبر دفن نمودم؛ امّا از این که او را با کس دیگر در یک قبر نهاده بودم، دلم راضی نشد. پس از شش ماه او را بیرون آوردم و دیدم که همانندِ همان روزی است که به خاکش سپرده بودم و تنها گوشش تغییر یافته بود.»

ناصف (التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول: ۴۰۹/۱ [۳۷۴/۱]) پس از یاد کردن حدیث جابر و انتقال جنازهٔ سعد و سعید که در آن جا یاد کرده، گفته است: «از این جا برمی‌آید که انتقال دادنِ مرده به مکان دیگر، پیش و پس از دفن، جایز است. البتّه اگر صاحب قبر، این کار را بخواهد یا بیم رود که آن قبر در آب فروشود یا تغییر یابد، این عمل واجب است. انتقال دادن مرده از میان اشرار نیز جایز است. پس اصل این کار اگر نیاز افتد، جایز است.»

۲. عبدالله بن سلمة بن مالک بن حارث بلدی انصاری. در احد به شهادت رسید و مادرش، انیسه بنت عدیّ، نزد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: «ای رسول‌خدا! پسرم، عبدالله بن سلمه، که در بدر نیز حضور داشت، در نبرد احد کشته شد. دوست می‌دارم پیکرش را انتقال دهم تا به نزدیکیِ وی انس جویم.» رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی اجازه فرمود (۱۱۸)
تا او را انتقال دهد. انیسه او را در عبایی نهاد و بر یک سوی چهارپای آبکشش گذارد و بر سوی دیگر، مجذَّر بن دیّار[1] را قرار داد. مردم به شگفت شدند؛ زیرا عبدالله سنگین و تنومند؛ و مجذَّر سبک‌اندام بود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «عملِ این دو، میانشان تعادل برقرار کرده است.» (اُسد الغابه: ۱۷۷/۳ [۲۶۶/۳]؛ الإصابه: ۳۲۱/۲؛ ۲۴۵/۴)

۳. مجذَّر بن ذیاد بن عمرو بن أحزم بَلَوی.[2] در احد شهید شد و انیسه، مادر عبدالله

---

۱. در مأخذ چنین است؛ و شاید «زیاد» بوده باشد، چنان که خواهد آمد.

۲. در متن، زیاد و احزم درج شده، ولی درست همان است که ما آن را از مآخذ معتبر ترجمهٔ وی، آوردیم. نام او در زیارت شهدای احد در همین جلد، خواهد آمد. (غ.)

بن سلمه، او را همراه فرزندش به اجازهٔ آشکار صاحب بزرگوار شریعت [= پیامبر] انتقال داد؛ چنان که گذشت.

۴. طلحة بن عبیدالله تیمی، یکی از ده تن بشارت یافته، که در نبرد جمل به سال ۳۶ کشته شد و در منطقهٔ ثقیف بصره دفن گشت. حافظ ابن عساکر روایت نموده که
۷۷/۵ عایشه، دختر طلحه، پدرش را در خواب دید که به او گفت: «دخترم! مرا از این مکان به جای دیگر ببر؛ زیرا رطوبت آزارم می‌دهد.» دخترش وی را پس از سی سال یا زمانی در همین حدود، انتقال داد و در «هجرتینِ» بصره دفن نمود؛ حال آن که تر و تازه بود و هیچ عضوی از وی تغییر نیافته بود.

در روایتی آمده که یکی از خانه‌های خاندان ابوبکر را خریدند و او را در آن دفن نمودند. (تاریخ مدینة دمشق: ۸۷/۷ [۱۲۳/۲۵]؛ البدایة و النّهایه: ۲۴۷/۷ [۲۷۶/۷]؛ عمدة القاری شرح صحیح البخاری: ۶۳/۴ [۱۶۴/۸])

۵. دفن شدگان در کنار مسجد رسول خدا ﷺ. عینی (عمدة القاری شرح صحیح البخاری: ۶۳/۴ [۱۶۳/۸]) گوید: «عثمان رضی‌الله‌عنه فرمان داد که قبرهای کنار مسجد به بقیع انتقال یابد؛ و گفت: ‹مسجدتان را وسعت بخشید!›»

(۱۱۹) ۶. شهیدان احد. ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۱۴۷/۱ [۳۷۶/۱]) از جابر روایت کرده است: «چون معاویه خواست که چشمهٔ خویش را که در احد قرار داشت، جاری سازد، به او نوشتند: ‹این کار ممکن نیست، مگر با عبور از قبرهای شهیدان.› او پاسخ نوشت: ‹قبر آنان را بشکافید!›»

در کتاب نوادر الأُصول (ص۲۲۷ [۳۲/۲]) از آنِ حکیم تِرمِذی آمده است که ندا دهنده‌ای در میان مردم جار زد: «هر کس کشته‌ای دارد، به آن جا رود!» جابر گوید: «شهیدان را دیدم که بر دوش مردان برده می‌شدند، گویی خفتگانند. در این میان، به گوشهٔ پای حمزه بیل برخورد و از آن خون جاری شد.»

ابن جوزی (صفة الصّفوه: ۱۹۴/۱ [۴۸۸/۱]) از جابر روایت کرده است: «چون معاویه خواست چشمه‌اش را جاری سازد، جارچی‌اش در میان ما ندا درداد که به سوی کشتگان خویش در احد رویم. پس از ۴۰ سال آنان را بیرون آوردیم، حال آن که پیکرهاشان نرم بود و اندام‌هاشان [از طراوت] خمیده می‌شد.»

۷. جعفربن منصور (د.۱۵۰). نخست در گورستان بنی‌هاشم در بغداد مدفون گشت و سپس از آن جا به جای دیگر انتقال یافت. (البدایة و النّهایه: ۱۰۷/۱۰ [۱۱۳/۱۰])

۸. به سال ۶۴۷ تابوت‌های جمعی از خلفا [و خاندان ایشان] به گورهای رصافه انتقال یافت؛ زیرا بیم می‌رفت که قبرهاشان در آب فرو رود. یکی از این خلفا، المقتصد فرزند امیر ابواحمد متوکّل بود که سیصد و پنجاه و اندی سال پس از دفنش انتقال یافت. نیز پسر او المکتفی و همچنین المقتفی بن المقتدر بالله انتقال یافتند. (البدایة و النّهایه: ۱۷۷/۱۳ [۲۰۷/۱۳])

۹. ابونجم بدر کبیر (د.۳۱۱). در شیراز وفات یافت و سپس قبرش شکافته و جنازه‌اش به بغداد برده شد. (المنتظم: ۱۸۰/۶ [۲۲۸/۱۳]) (۱۲۰)

۱۰. محمّد بن علی ابوعلی بن مقلهٔ بغدادی (د.۳۲۸). در سرای حکومتی دفن گشت و سپس خانواده‌اش پیکر وی را خواستند. پس قبرش شکافته شد و پیکرش به آنان تحویل گشت. پسرش، ابوحسین، وی را در خانهٔ خویش دفن نمود و آن گاه، همسرش، معروف به دیناریّه، قبرش را شکافت و او را در خانهٔ خود دفن کرد. (المنتظم: ۳۱۱/۶ [۳۹۶/۱۳])

۷۸/۵ ۱۱. جعفربن فضل ابوالفضل، معروف به ابن حِنزابه[۱]، وزیرِ محدّث (د.۳۹۱). در قرافه ـ برخی گفته‌اند: در خانه‌اش ـ دفن گشت. برخی گویند خود وی پیش‌تر در مدینه، شهر پیامبر، خانه‌ای خریده و قبری در آن برای خویش ساخته بود. چون به مدینه انتقال

۱. وی مادرِ پدرش بوده و در وفیات الأعیان، نامش خنزانه آمده است.

یافت، بزرگان شهر به سبب نیکی‌هایی که وی در حقّشان نموده بود، او را به مکّه بردند و برایش حج گزاردند و در عرفات وقوفش دادند و سپس به مدینه بازگردانده، در قبرش دفن نمودند. (البدایة و النّهایه: ۳۲۹/۱۱ [۳۷۷/۱۱]؛ وفیات الأعیان: ۱۲۱/۱ [۳۴۹/۱])

۱۲. ابن‌سمعون محمّد بن احمد، پیشوا و واعظ مشهور. روز پنج‌شنبه ۱۴ ذی‌قعدهٔ سال ۳۸۷ وفات یافت و در خانه‌اش در خیابان غتابیین دفن گشت و در همان جا بود تا آن که روز پنج‌شنبه ۱۱ رجب سال ۴۲۶ به مقبرهٔ احمد بن حنبل، پیشوای حنبلیان، انتقال یافت و در آن جا دفن گشت؛ حال آن که هنوز کفنش تازه بود. (تاریخ بغداد: ۲۷۷/۱؛ البدایة و النّهایه: ۳۲۳/۱۱ [۳۷۰/۱۱]؛ وفیات الأعیان: ۲۸/۲ [۳۰۵/۴])

۱۳. ابوالحسن محمّد بن عمر کوفی. به سال ۳۹۰ در بغداد وفات یافت و یک سال بعد، یا کمتر، به کوفه که محیط خاندانش بود، انتقال یافت و در آن جا دفن شد. (تاریخ بغداد: ۳۴/۳)

۱۴. ابوبکر محمّد بن طیّب باقِلانی، متکلّم اشعری شافعی. به سال ۴۰۳ وفات یافت و در خانه‌اش در کوچهٔ مجوسِ در محلّهٔ نهر طابق دفن گشت. سپس انتقال یافته، در گورستان باب حرب به خاک سپرده شد. (المنتظم: ۲۶۵/۷ [۹۶/۱۵]؛ البدایة و النّهایه: ۳۵۱/۱۱ [۴۰۳/۱۱]؛ وفیات الأعیان: ۵۶/۲ [۲۷۰/۴]) (۱۲۱)

۱۵. ابوبکر محمّد بن موسی خوارزمی، فقیه حنفی که پیشواییِ مذهب بدو رسید. به سال ۴۰۳ وفات یافت و در خانه‌اش در کوچهٔ عیده مدفون گشت و به سال ۴۰۸ به مقبره‌ای در بازارچهٔ غالب برده شد و در آن جا دفن گشت. (تاریخ بغداد: ۲۴۷/۳)

۱۶. ابوحامد احمد بن محمّد اسفرایینی، پیشوای شافعیان در روزگار خویش[۱]. به سال ۴۰۶ درگذشت و در خانه‌اش دفن شد و سپس به سال ۴۱۶/۴۱۰ به گورستان باب حرب انتقال یافت. (تاریخ بغداد: ۳۷۰/۴؛ المنتظم: ۲۷۸/۷ [۱۱۳/۱۵]؛ البدایة و النّهایه: ۳/۱۲ [۴/۱۲])

---

۱. ابن‌خلّکان [وفیات الأعیان: ۷۳/۱] از قدّوری نقل کرده که وی فقیه‌تر و خبره‌تر از شافعی بوده است.

۱۷. ابوالحسن علی بن عبدالعزیز ابن حاجب نعمان (د.۴۲۱). در خانهٔ خویش در محلهٔ
۷۹/۵ برکهٔ زلزل دفن گشت و سپس تابوتش به گورستان قریش انتقال یافت و شب جمعه ۲۵ ذی‌قعدهٔ سال ۴۲۵ در آن جا به خاک سپرده شد. (تاریخ بغداد: ۳۲/۱۲؛ المنتظم: ۵۲/۸ [۲۱۰/۱۵])

۱۸. خلیفه القادر بالله. در ذی‌حجّهٔ سال ۴۲۲ وفات یافت و در خانه‌اش دفن گشت. پس از یک سال، تابوتش به رصافه انتقال یافت و پنجم ذی‌قعدهٔ سال ۴۲۳ در آن جا به خاک سپرده شد. (تاریخ بغداد: ۳۸/۴؛ المنتظم: ۶۱/۸ و ۶۸ [۲۲۰/۱۵ و ۲۲۹])

(۱۲۲) ۱۹. احمد بن محمّد ابوحسین قدّوری بغدادی حنفی، بزرگ حنفیان در عراق که پیشواییِ مذهب بدو رسید. به سال ۴۲۸ در بغداد وفات یافت و در خانه‌اش در کوچهٔ ابوخلف دفن شد. سپس به مقبره‌ای در خیابان منصور انتقال یافت و در کنار ابوبکر خوارزمی، فقیه حنفی، به خاک سپرده شد. (شذرات الذّهب: ۲۳۳/۳ [۱۳۲/۵])

۲۰. ابوطاهر جلال‌الدّین (د.۴۳۵). در بغداد وفات یافت و در خانه‌اش دفن گشت. سپس در ششم ماه رمضان سال ۴۳۶ تابوتش به مقبرهٔ مخصوصشان در گورستان قریش انتقال یافت.

۲۱. عبدالسّیّد بن محمّد، مشهور به ابن‌صبّاغ شافعی، پیشوای شافعیان در روزگار خویش. به سال ۴۴۷ ـ در المنتظم: ۴۷۷ ـ[1] درگذشت و در خانه‌اش در کرخ دفن شد و سپس به باب حرب انتقال یافت. (المنتظم: ۱۳/۹ [۲۳۶/۱۶]؛ البدایة و النّهایه: ۱۲۶/۱۲ [۱۵۵/۱۲])

۲۲. ابونصر احمد بن مروان کردی. به سال ۴۵۳ وفات یافت و در جامعِ محدثه ـ برخی گفته‌اند: قصر سدلی ـ دفن شد و سپس به بارگاه معروف مخصوصشان، در کنار جامع محدثه، انتقال یافت. (وفیات الأعیان: ۵۹/۱ [۱۷۸/۱])

۱. درست نیز همین است؛ زیرا همهٔ فرهنگ‌نامه‌هایی که شرح حال وی را آورده‌اند، یاد کرده‌اند که وی کمی پس از گشایش مدرسهٔ نظامیّه به سال ۴۵۹ در آن تدریس می‌کرده است. (غ.)

۲۳. احمـد بـن محمّـد ابوالحسـن سـمنانی، قاضـی حنفـی (د.۴۶۶). در بغـداد وفـات یافـت و در خانـه‌اش در نهـر قلّائیـن[1] بـه خـاک سـپرده شـد. پس از یـک مـاه، بـه مقبـره‌ای در خیابـان منصـور بـرده شـد و از آن جـا نیـز بـه خیزرانیّه انتقـال یافـت. (المنتظم: ۲۸۷/۸ [۱۵۸/۱۶]؛ الجواهـر المضیّـة فـی طبقـات الحنفیّـه: ۹۶/۱ [۲۵۶/۱])

۲۴. خلیفـه القائـم بامـر الله. بـه سـال ۴۶۷ وفـات یافـت و کنـار اجدادش دفـن شـد. (۱۲۳)
سـپس بـه رصافـه انتقـال یافـت و تـا همیـن زمـان قبـرش زیـارت می‌شـود. (البدایة و النّهایه: ۱۱۰/۱۲ و ۱۱۵ [۱۳۵/۱۲ و ۱۴۰])

۲۵. حسـن بـن عبدالودود ابوعلی شـامی (د.۴۶۷). در خانه‌اش در کوچهٔ خرقی دفن شـد. سـپس او را بیـرون آوردنـد و در مقبـرهٔ مسـجد شـهر بـه خـاک سـپردند. (المنتظم: ۲۹۵/۸ [۱۶۸/۱۶])

۲۶. احمد بـن علی بـن محمّد، قاضی دمشـق. بـه سـال ۴۶۸ درگذشـت و در خانه‌اش دفـن شـد. سـپس بـه مقبـرهٔ بـاب صغیـر انتقـال یافـت. (تاریخ مدینة دمشق: ۴۱۰/۱ [۷۲/۵])

۲۷. ابوعبـدالله دامغانـی حنفـی، قاضـی القضـاة و فقیـه بـزرگ. بـه سـال ۴۷۸ وفـات
یافـت و در خانـه‌اش در کوچـهٔ علّابیـن مدفـون گشـت و سـپس بـه بـارگاه ابوحنیفـه انتقـال ۸۰/۵
یافـت. (المنتظم: ۲۴/۹ [۲۵۲/۱۶]؛ البدایة و النّهایه: ۱۲۹/۱۲ [۱۵۹/۱۲])

۲۸. ابوالمعالی عبدالملـک بـن عبـدالله جوینی، امام الحرمین، فقیه شـافعی. بـه سـال ۴۷۸ در نیشـابور درگذشـت و در خانه‌اش بـه خـاک سـپرده شـد. پس از سال‌ها، بـه مقبـرهٔ حسـین انتقـال یافـت و در کنـار پـدرش دفـن شـد. یاران وی کـه نزدیک بـه چهارصد تَن بودند و از او دانـش فراگرفتـه بودنـد، در شـهر می‌گشـتند و بـروی نوحـه سـرمی‌دادند. (وفیـات الأعیـان: ۳۱۳/۱ [۱۶۹/۳]؛ المنتظـم: ۲۰/۹ [۲۴۷/۱۶]؛ البدایـه و النّهایـه: ۱۲۸/۱۲ [۱۵۷/۱۲]؛ شـذرات الذّهـب: ۳۶۰/۳ [۳۴۱/۵])

---

۱. محلّه‌ای بزرگ در شرق کرخ، در بغداد. (غ.)

(۱۲۴) ۲۹. محمّد بن هلال ابوالحسن صابی، ملقّب به «غرس النّعمه» (د.۴۸۰). در بغداد وفات یافت و در خانه‌اش در خیابان ابن‌عوف دفن شد و سپس به بارگاه علی علیه السلام انتقال یافت. (المنتظم: ۴۲/۹ [۲۷۵/۱۶])

۳۰. ابومحمّد رزق‌الله بن عبدالوهّاب تمیمی. به سال ۴۸۸ درگذشت و در خانه‌اش در باب المراتب دفن شد. سپس آن گاه که پسرش ابوالفضل به سال ۴۹۱ وفات یافت، به مقبرهٔ احمد انتقال یافت. (مناقب احمد بن حنبل تألیف ابن‌جوزی: ص۵۲۵ [ص۶۹۹]؛ المنتظم تألیفِ همو: ۸۹/۹ [۲۱/۱۷])

۳۱. محمّد بن ابی‌نصر ابوعبدالله اندلسی، حافظ مشهور. به سال ۴۸۸ درگذشت و در مقبرهٔ باب ابرز از بارگاه شیخ ابواسحاق شیرازی دفن شد. سپس در ماه صفر سال ۴۹۱ به مقبرهٔ باب حرب انتقال یافت و کنار قبر بشر بن حارث، معروف به حافی، دفن گشت. (وفیات الأعیان: ۶۰/۲ [۲۸۳/۴]؛ المنتظم: ۹۶/۹ [۲۹/۱۷])

۳۲. طرّاد بن محمّد عبّاسی بغدادی (د.۴۹۱). در خانه‌اش در باب البصره دفن شد و سپس در ذی‌حجّهٔ سال ۴۹۲ به آرامگاه شهدا[۱] انتقال یافت و در آن جا دفن گشت. (المنتظم: ۱۰۶/۹ [۴۴/۱۷])

۳۳. ابوالحسن عقیل بن ابی‌الوفاء علی، بزرگِ حنبلیان. به سال ۵۱۰ ـ برخی گفته‌اند: ۵۱۳ ـ پیش از پدرش درگذشت و در خانهٔ وی دفن شد. چون پدرش وفات
(۱۲۵) یافت، همراه او به مقبرهٔ امام احمد انتقال یافت. (المنتظم: ۱۸۶/۹ [۱۴۸/۱۷]؛ شذرات الذّهب: ۳۹/۴ [۶۴/۶])

۳۴. محمّد بن محمّد ابوحازم، فقیه حنبلی. به سال ۵۲۷ وفات یافت و در خانه‌اش

---

۱. گفته شده که در این مکان، گروهی از یاران امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب مدفون هستند که با وی در نبرد با خوارج نهروان شرکت نموده، جراحت برداشتند؛ سپس هنگام بازگشت، در آن مکان درگذشتند و علی آنان را همان جا به خاک سپرد. بنگرید به: تاریخ بغداد: ۱۲۶/۱؛ المنتظم: ۹۸/۱۰ [۲۱/۱۸].

باب ازجّ دفن شد. سپس به سال ۵۳۴ به مقبرهٔ احمد انتقال یافت و کنار پدرش به خاک سپرده شد. (المنتظم: ۳۴/۱۰ [۲۸۱/۱۷]؛ شذرات الذّهب: ۸۲/۴ [۱۳۶/۶]؛ مختصر طبقات الحنابلة: ص۳۳ [ص۳۹])

۸۱/۵ ۳۵. حسین بن حمید تمیمی، از بزرگان دانش حدیث. به سال ۵۳۱ درگذشت و در خانه‌اش در باب البرید دفن شد و سپس به [دامنهٔ] کوه قاسیون انتقال یافت. ([تاریخ مدینة دمشق] تألیف ابن عساکر: ۲۸۴/۴ [۲۲/۱۴])[1]

۳۶. احمد بن جعفر ابوعبّاس حربی (د.۵۳۴). در حربیّه دفن شد و سپس به مقبرهٔ باب حرب انتقال یافت. (المنتظم: ۸۶/۱۰ [۵/۱۸])

۳۷. شیخ ابویعقوب یوسف همدانی. به سال ۵۳۵ وفات یافت و در یامن، در راه مرو، چندی مدفون گشت. سپس جنازه‌اش به مرو برده شد و در آن جا دفن گشت. (وفیات الأعیان: ۵۲۴/۲ [۸۰/۷]؛ لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۱۱۷/۱ [۱۳۶/۱])

۳۸. احمد بن محمّد بن علی ابوجعفر عدل بغدادی (د.۵۳۶). وی همهٔ روزها را روزه داشت، مگر روزهایی را که روزهٔ آن‌ها حرام است. در خانه‌اش در خرابهٔ هراس دفن شد و پس از چندی به مقبرهٔ باب حرب انتقال یافت. (المنتظم: ۹۷/۱۰ [۱۹/۱۸])

۳۹. علی بن طرّاد ابوالقاسم زینبی بغدادی (د.۵۳۸). در خانهٔ ساحلی خویش در باب المراتب دفن شد و سپس در شبانگاه سه‌شنبه ۱۶ رجب سال ۵۴۴[2] به مقبره‌اش در (۱۲۶)
حربیّه انتقال یافت. برای انتقال وی، واعظان گردآمدند و در خانهٔ او تا سحر وعظ نمودند. سپس همراه جنازهٔ وی، قاریان و دانشوران روان گشتند و شمع‌های فراوان و بی‌اندازه روشن شد. (المنتظم: ۱۰۹/۱۰ و ۱۶۶ [۳۵/۱۸ و ۱۰۷])

---

۱. در آن، حسین بن احمد آمده است. (غ.)

۲. در المنتظم (۱۰۹/۱۰ [۳۵/۱۸]) چنین آمده؛ امّا در همان کتاب (۱۶۶/۱۰ [۱۰۷/۱۸]) گفته شده است: «انتقال وی در رجب سال ۵۵۱ بود.»

۴۰. شیخ الإسلام محمّد بن محمّد خُلْمی، مفتی حنفی که پیشواییِ مذهب به وی رسید. به سال ۵۴۴ وفات یافت و در بلخ دفن شد. سپس به منطقهٔ خُلْم[۱] انتقال یافت و در آن جا به خاک سپرده شد. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۱۳۰/۲ [۳۵۹/۳])

۴۱. علی بن محمّد ابوالحسن درینی. به سال ۵۴۹ وفات یافت و در خانه‌اش در پیش خانِ مسجد دفن شد و سپس در سال ۵۷۴ به باب ابرز، نزدیک مدرسهٔ ناجیه، انتقال یافت. (وفیات الأعیان: ۲۴۵/۱ [۴۷۸/۲])

۴۲. جمال‌الدّین محمّد بن علی بن ابی‌منصور. به سال ۵۵۹ وفات یافت و در موصل دفن شد. سپس به مکّه انتقال یافت و در پیرامون کعبه طواف داده شد، پس از آن که در شب وقوف، جنازهٔ او را بر فراز کوه عرفات بردند. در مدّت اقامت خویش در مکّه، هر روز وی را بارها طواف می‌دادند. آن گاه، به مدینهٔ منوّره برده شد و در کاروانسرایی که در شرق مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله[۲] ساخته بود، پس از آن که بارها در پیرامون روضهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله طواف یافت، دفن گشت. (الکامل فی التاریخ: ۱۲۴/۱۱ [۱۷۸/۷]؛ وفیات الأعیان: ۱۸۸/۲ [۱۴۵/۵]؛ البدایة و النّهایه: ۲۴۹/۱۲ [۳۰۹/۱۲])

(۱۲۷) ۸۲/۵ ۴۳. عمر بن بهلیقا طحّان (د. ۵۶۰). بر در [حیاط]، دور از دیوار مسجدی که خودْ ساخته بود، دفن شد و پس از چند روز قبرش شکافته گشت و بیرون آورده شد و کنار دیوار مسجد دفن گشت تا یاد وی که بنیان‌گر این مسجد بوده، اشتهار یابد. (المنتظم: ۲۱۲/۱۰ [۱۶۴/۱۸])

۴۴. محمّد بن ابراهیم ابوعبدالله کنانی شافعی مصری، پرهیزگار پارسا. به سال ۵۶۲ در مصر وفات یافت و نزدیک گنبد [و بارگاهِ] امام شافعی در قرافهٔ کوچک دفن گشت. سپس به دامنهٔ کوه مقطّم، نزدیک حوض معروف به امّ‌مودود، انتقال یافت و قبرش در

---

۱. شهری در نواحی بلخ که ده فرسنگ با آن فاصله دارد. (غ.)

۲. در وفیات الأعیان آمده است: «در بقیع دفن گشت.»

آن جا مشهور و زیارتگاه است؛ و من [= مؤلّفِ وفیات الأعیان] بارها آن را زیارت نموده‌ام. (وفیات الأعیان: ۲/ ۱۲۱ [۴/ ۴۶۲])

۴۵. جعفربن عبدالواحد ابوالبرکات ثقفی (د.۵۶۳). پدر وی چند ماهی منصب قضاوت را عهده‌دار بود. سپس درگذشت و در خانه‌ای در کوچهٔ بهروز دفن گشت. چون این فرزند نیز بمرد، هر دو بیرون آورده شدند و کنار کاروانسرای زوزنی، مقابل مسجد منصور، دفن گشتند. (المنتظم: ۱۰/ ۲۲۴ [۱۸/ ۱۷۸])

۴۶. مهذّب‌الدّین سعدالله بن نصربن دجاجی، فقیه حنبلی. به سال ۵۶۴ درگذشت و در مقبرهٔ کاروانسرا[ی زوزنی] دفن شد. پس از پنج روز جا به جا گشت و کنار پدر و مادرش در مقبرهٔ امام احمد به خاک سپرده شد. (البدایة و النّهایه: ۱۲/ ۲۹۵ [۱۲/ ۳۲۱]؛ شذرات الذّهب: ۴/ ۲۱۳ [۶/ ۳۵۳])

ابن‌جوزی (المنتظم: ۱۰/ ۲۲۸ [۱۸/ ۱۸۴]) گوید: «وی در کنار کاروانسرای زوزنی دفن گشت تا صوفیان را خوش آید؛ زیرا در طول زندگی‌اش با آنان همراه بود. پنج روز بدین حال بماند و همواره حنبلیان فرزندش را به این سبب سرزنش می‌کردند و می‌گفتند: ‹کسی همچون این مرد حنبلی نزد صوفیان چه می‌کند؟› فرزندش پس از پنج روز، شبانه (۱۲۸) قبرش را شکافت و گفت که خود او وصیّت کرده بوده که کنار پدر و مادرش دفن شود. سپس او را کنار آن دو دفن نمود.»

امینی گوید: بنگرید که اینان به چه انگیزه‌هایی قبرها را می‌شکافته و جنازه‌ها را از گوری به گور دیگر انتقال می‌داده‌اند!

۴۷. خلیفه المستنجد بالله. در ۸ ربیع الآخر سال ۵۶۶ وفات یافت و در خلافت‌سرا دفن شد. سپس در شامگاه دوشنبه ۲۸ شعبان همان سال به گورستان رصافه انتقال یافت. (المنتظم: ۱۰/ ۲۳۵ و ۲۳۶ [۱۸/ ۱۹۴ و ۱۹۵]؛ البدایة و النّهایه: ۱۲/ ۲۶۲ [۱۲/ ۳۲۶])

۴۸. امیرنجم‌الدّین ایّوب دوینی. به سال ۵۶۸ درگذشت و در قاهره، کنار برادرش،

دفن شد. سپس به سال ۵۸۰/۵۷۹ هر دو به مدینهٔ منوّره انتقال یافتند. (البدایة و النّهایه: ۲۷۲/۱۲ [۳۳۷/۱۲]؛ شذرات الذّهب: ۲۱۱/۴ و ۲۲۷ [۳۵۰/۶ و ۳۷۵])

۴۹. ملک عادل نورالدّین محمود بن زنگی. به سال ۵۶۹ وفات یافت و در خانه‌اش در قلعهٔ دمشق دفن شد و سپس به مدرسهٔ خود انتقال یافت. (وفیات الأعیان: ۲۰۶/۲ [۱۸۷/۵]؛ الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۱۵۸/۲ [۴۴۰/۳]؛ شذرات الذّهب: ۲۳۱/۴ [۳۸۱/۶])

۵۰. احمد بن علی بن معمر ابوعبدالله طاهر حسینی (د.۵۶۹). مدّتی در خانهٔ
خویش در حریم طاهری مدفون بود و سپس به زیارتگاه کودکان در مدائن انتقال یافت. ۸۳/۵
(المنتظم: ۲۴۷/۱۰ [۲۰۸/۱۸])

۵۱. جلال‌الدّین بن جمال‌الدّین اصفهانی. به سال ۵۷۴ در شهر دُنَیسِر[1] وفات (۱۲۹)
یافت و به موصل برده و در آن جا دفن شد. سپس به مدینه انتقال یافت و در مقبرهٔ پدرش دفن گشت. (وفیات الأعیان: ۱۸۸/۲ [۱۴۶/۵])

۵۲. خلیفه النّاصر لدین الله ابوعبّاس احمد بن المستضیء بأمر الله. روز یک‌شنبه آخر ماه رمضان سال ۶۲۲ درگذشت و در خلافت‌سرا دفن شد. سپس در ۲ ذی‌حجّهٔ سال ۶۲۲ به گورستان رصافه انتقال یافت و جماعتی بسیار در آن روز حضور داشتند. (البدایة و النّهایه: ۱۰۶/۱۳ [۱۲۵/۱۳])

۵۳. خلیفه الظّاهر بأمر الله عبّاسی (د.۶۲۳). در خلافت‌سرا دفن گشت و در روزی که مردم فراوان حضور داشتند، به گورستان رصافه انتقال یافت. (البدایة و النّهایه: ۱۱۳/۱۳ و ۱۱۴ [۱۳۲/۱۳])

۵۴. شرف‌الدّین عیسی حنفی که در مذهب خویش سختگیر بود و کتاب السّهم المصیب فی الرد علی الخطیب را در پاسخ به خطیب بغدادی نگاشت. به سال ۶۲۴ در دمشق وفات یافت و در قلعهٔ آن دفن شد. سپس در سال ۶۲۷ به کوه صالحیّه انتقال

---

۱. شهری در جزیرهٔ فراتیّه.

یافت و در مدرسهٔ آن مدفون گشت. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۴۰۲/۱ [۶۸۳/۲]؛ مرآة الجنان: ۵۸/۴)

۵۵. ابوسعید کوکبوری بن ابی‌الحسن مظفّرالدّین، امیر اربل. به سال ۶۳۰ درگذشت و جنازه‌اش به قلعهٔ اربل برده شد و در آن جا دفن گشت. سپس بنا بر وصیّت خود وی، جنازه‌اش به مکّه ـ خدایش گرامی دارد! ـ برده شد. پیش‌تر در پای کوه، بارگاهی برای وی ساخته بودند تا در آن دفن گردد. چون کاروان حج به سال ۶۳۱ به سوی حجاز حرکت نمود، او را نیز همراه برد. از قضا در آن سال، حج‌گزاران از لینه [= مکانی در نجد] به مکّه نرسیده، بازگشتند. پس او را به کوفه آوردند و نزدیک بارگاه [امام علی علیه‌السلام] دفن نمودند. (۱۳۰)
(وفیات الأعیان: ۹/۲ [۱۲۰/۴])

۵۶. ابوعبّاس احمد بن عبدالسّیّد اربلی. به سال ۶۳۱ وفات یافت و در پشتِ «رها» در مقبرهٔ باب حرّان دفن شد. سپس پسرش او را در سال ۶۳۷ به سرزمین مصر انتقال داد و در مقبره‌اش در قرافهٔ صغری دفن نمود. (وفیات الأعیان: ۶۳/۱ [۱۸۷/۱])

۵۷. اشرف موسی بن عادل (د.۶۳۵). روز پنج‌شنبه ۴ محرّم در قلعهٔ منصوره وفات یافت و در آن جا دفن گشت. سپس آن گاه که کار ساخت مقبرهٔ وی که در شمال کلاسه برایش بنا شده بود، به اتمام رسید، در جمادی‌الأولی بدان جا انتقال یافت. (البدایة و النّهایه: ۱۴۶/۱۳ [۱۷۱/۱۳])

۵۸. کامل محمّد بن عادل (د.۶۳۵). در ۲۲ رجب وفات یافت و در قلعه به خاک سپرده شد تا آن گاه که مقبرهٔ وی در طرف دیوار شمالی مسجد که دارای پنجره [و ضریح] و نزدیک مقصورهٔ ابن‌سنان بود، تکمیل گشت. پس در شب جمعه ۲۱ رمضانِ سال ۸۴/۵
وفات خویش، بدان جا انتقال یافت. (البدایة و النّهایه: ۱۴۹/۱۳ [۱۷۴/۱۳])

۵۹. خلیفه المستنصربالله عبّاسی (د.۶۴۰). در خلافت‌سرا دفن گشت و سپس به گورستان رصافه انتقال یافت. (البدایة و النّهایه: ۱۵۹/۱۳ [۱۸۶/۱۳])

۶۰. امیر عزّالدّین. به سال ۶۴۵ در مصر وفات یافت و در باب نصر دفن شد. سپس به مقبرهٔ خود بر فراز وزّاقه منتقل گشت. (البدایة و النّهایه: ۱۷۴/۱۳ [۲۰۳/۱۳])

(۱۳۱) ۶۱. ملک صالح نجم‌الدّین ایّوب (د.۶۴۷). شب نیمهٔ شعبان وفات یافت و در [شهر] منصوره [در مصر] دفن شد و به سال ۶۴۹ به مقبرهٔ خود در مدرسه‌اش انتقال یافت. (البدایة و النّهایه: ۱۷۷/۱۳و۱۸۱ [۲۱۲/۱۳])

۶۲. شیخ حسن بن محمّد بن حسن عدوی عمری، پیشوای حنفی از فرزندان عمر بن خطّاب. به سال ۶۵۰ در بغداد وفات یافت و در خانه‌اش در حریم طاهری دفن گشت. سپس به مکّه انتقال یافت و در آن جا دفن گشت؛ و خود بدین کار وصیّت نموده و پنجاه دینار برای کسی که وی را به مکّه برده، در آن جا دفن نماید، قرار داده بود. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۲۰۲/۱ [۸۲/۲])

۶۳. شیخ ابوبکر بن قوام بالسی. به سال ۶۵۸ در سرزمین حلب وفات یافت و در آن جا دفن گشت. سپس تابوتش انتقال یافته، در ابتدای سال ۶۷۰ در کوه قاسیون به خاک سپرده شد. (شذرات الذّهب: ۶۹۵/۵ [۵۱۱/۷])

۶۴. ملک سعید ابن‌ملک طاهر ابوالمعالی (د.۶۷۸). نخست کنار قبر جعفر دفن گشت. سپس به دمشق منتقل و به سال ۶۸۰ در مقبرهٔ پدرش به خاک سپرده شد. (البدایة و النّهایه: ۲۹۰/۱۳ [۳۳۸/۱۳])

۶۵. سعدالدّین تفتازانی (د.۷۹۱/ ۷۹۲). روز دوشنبه ۲۲ محرّم در سمرقند وفات یافت و سپس به سرخس انتقال یافت و به سال ۷۹۲ در روز چهارشنبه ۹ جمادی‌الأولی در آن جا به خاک سپرده شد. (مفتاح السّعاده: ۱۷۷/۱ [۱۹۲/۱])

۶۶. شیخ زین‌الدّین خافی[1] (د.۷۳۸). در روستای مالین از مناطق خراسان دفن

---

۱. احتمالاً «خوافی» درست است، منسوب به خواف. (ن.)

گشت و سپس به دستور خود وی، به درویش‌آباد انتقال یافت و در آن جا دفن گشت؛ و مزارش آباد است. (روضة النّاظرین: ص۱۳۵)

۶۷. شیخ محمّد بن سلیمان جزولی مالکی. به سال ۸۷۰ وفات یافت و پس از ۷۷ سال تابوتش انتقال یافت، بی آن که هیچ چیز از جنازه‌اش تغییر یافته باشد. (نیل الابتهاج: ص۳۱۷)

۶۸. عبدالرّحمان بن احمد جامی (د.۸۹۸). در هرات وفات یافت و در آن جا دفن (۱۳۲)
گشت. چون دار و دستهٔ اردبیلیان به خراسان روی آوردند، پسر وی او را از قبرش
بیرون کشید و در سرزمینی دیگر دفن نمود. اردبیلیان به قبر او روی نهادند و آن را ۸۵/۵
کاویدند؛ امّا جسدش را نیافتند؛ پس چوب‌های آن مکان را سوزاندند. (شذرات الذّهب: ۳۶۱/۷ [۵۴۳/۹])

۶۹. شیخ حسین بن احمد خوارزمی عابد (د.۹۵۸). در دهم شعبان در حلب وفات یافت و در تابوتی نهاده شد و همان جا دفن گشت. پس از چهار ماه، بی آن که هیچ تغییری یافته باشد، به دمشق انتقال یافت و در آن جا به خاک سپرده شد. (شذرات الذّهب: ۳۲۱/۸ [۴۶۲/۱۰])

۷۰. در گفت و گو از «ساخت بنا بر قبر ابوحنیفه، پیشوای حنفیان» از ابن‌جوزی خواهد آمد: «آنان در پی زمینی سخت بودند تا پایهٔ بارگاه را بر آن بنا نهند؛ امّا بدان نرسیدند، مگر پس از کندن هفده ذراع در شانزده ذراع. از این کند و کاو، ۴۰۰ زنبیل از استخوان‌های مردگانی که خواهان دفن در کنار نعمان بودند، بیرون آورده شد و همهٔ آن‌ها به مقبره‌ای که از آنِ افرادی بود، برده و در گودالی دفن گشت.»

«برخی از ایشان آنانند که داستانشان را به تو گفتیم و داستان برخی را به تو نگفتیم.» [غافر/۷۸]

(۱۳۳) ## ۶. زیارت بارگاه‌های عترت پاک

(دعا در کنار این بارگاه‌ها؛ نماز گزاردن در آن‌ها؛ توسّل بدان‌ها و تبرّک جستن از آن‌ها)

۸۶/۵ از روزگار نخست اسلام و دوران صحابهٔ نخستین و تابعین نیک‌پیِ ایشان، سیرهٔ رایج آن بوده که به زیارت قبرهایی روند که درون آن‌ها پیامبری فرستاده از سوی خدا یا امامی پاک یا ولیّی صالح یا یکی از بزرگان دین باشد که سرآمدشان قبر پیامبر پاک ﷺ است.

نماز گزاردن در این بارگاه‌ها، دعا نزد آن‌ها، تبرّک و توسّل جستن بدان‌ها، و نزدیکی‌جویی به خداوند و تقرّب بدو با درآمدن بدین مکان‌ها، از کارهایی بوده که همهٔ فرقه‌های مسلمانان آن را پذیرفته‌اند و هیچ یک از آن‌ها، با وجود اختلاف مذهب‌هاشان، آن را [زشت و] ناپسند نشمرده و بدان ایراد نکرده‌اند.

چنین بود تا آن گاه که روزگار، ابن‌تیمیّهٔ حرّانی را زایید؛ همچون ابلهی بی‌پروا که بی‌ملاحظه هذیان می‌گوید. پس وی به باطل‌بافی پرداخت و به آن سنّت‌های رایج ـ همان سنّت خداوند که تغییر نپذیرد؛ «و در سنّت خدای هیچ دگرگونی نیابی.» ـ ایراد گرفت و با آن شیوه که از آن پیروی می‌شد، به مخالفت برخاست و در مورد آن آداب اسلامیِ ستوده، تکروی پیش گرفت و با زبانی زشت‌گفتار و بیانی بی‌مایه و دلیل‌هایی بیرون از چهارچوب عقل سالم، به آن سخت اعتراض نمود؛ حال آن که از ادب علم، ادب دین، ادب نویسندگی، و عفّت کلام دور بود. او فتوا داد که باربستن برای زیارت پیامبر ﷺ حرام است و سفر بدین منظور، سفر معصیت است که نماز در آن شکسته نگردد. پس برجستگان روزگارش و بزرگان هم‌مذهبش با وی به مخالفت برخاستند و با انتقاد و ردّ سرسختانه، با او رویارو گشتند. یکی در بدگویی و عیب‌جویی از او، کتابی پُربار[۱] نوشت و دیگری در لا به لای آثار گرانقدر

---

۱. همچون: شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام تألیف تقی‌الدّین سبکی؛ الدّرّة المضیّه فی الرّدّ علی ابن‌تیمیّه تألیف سبکی؛ المقالة المرضیّه از آنِ تقی‌الدّین ابوعبدالله اخنائی، قاضی القضاة مالکیان؛ نجم المهتدیّ و ←

خویش[۱]، اندیشه‌ها و باورهای او را باطل شمرد و سومی شرح حال او را با همهٔ عیب‌ها (۱۳۴)
و زشتی‌هایش بازگو نمود و وی و بدعت‌ها و گمراهی‌هایش را به جامعه شناساند.

۸۷/۵ شامیان فتوایی صادر نمودند و برهان بن فِرْکاح[۲] فزاری حدود ۴۰ سطر بر آن نوشت و ابن‌تیمیّه را کافر شمرد. شهاب بن جهبل نیز با او همراهی نمود و زیر دستخطّ او چنین نگاشت: «مالکی نیز بر همین باور است.» سپس این فتوا به قاضی القضاة شافعیان در مصر، بدر بن جماعه، عرضه گشت و او در پشتِ آن نوشت: «سپاس خداوند را است؛ آن چه در روی این برگه آمده، پاسخی است به پرسشی در بارهٔ سخن آن فرد که زیارت پیامبران و صالحان را بدعت شمرده است. آن چه وی از این قبیل گفته، و نیز این سخن که سفر برای زیارت پیامبران جایز نیست، گفتاری باطل و ناپذیرفتنی است. گروهی از دانشوران نقل کرده‌اند که زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله فضیلت و سنّتی است که همگان بر آن اجماع دارند. باید در حضور پیشوایان مذهب و دانشوران، این مفتی، یعنی ابن‌تیمیّه، را از چنین فتواهای باطلی نهی نمود و از این سخنان غریب بازداشت؛ و اگر نپذیرد، باید وی را حبس نمود و وضع او را آشکار کرد تا مردم از پیروی‌اش بازداشته شوند. این را محمّد بن ابراهیم بن سعدالله بن جماعهٔ شافعی نگاشته است.»

محمّد بن جریری انصاری حنفی نیز چنین می‌گوید، اما این سخن را می‌افزاید: «ابن‌تیمیّه باید هم‌اکنون بی‌تردید و بی‌هیچ قید و شرط، به حبس افتد.»

رجم المقتدی تألیف فخر ابن معلّم قرشی؛ دفع الشّبه از آنِ تقیّ‌الدّین حصنی؛ التّحفة المختاره فی الرّدّ علی منکر الزّیاره از آنِ تاج‌الدّین فاکهانی (د.۸۳۴)؛ و اثرِ ابوعبدالله محمّد بن عبدالمجید فاسی فی الرّدّ علی ابن تیمیّه (د.۱۲۲۹).

۱. همچون: الصّواعق الإلهیّة فی الرّدّ علی الوهّابیّه تألیف شیخ سلیمان بن عبدالوهّاب در ردّ بر برادرش، محمّد بن عبدالوهّاب نجدی؛ الفتاوی الحدیثیّه از آنِ ابن حَجَر؛ المواهب اللّدنّیّه تألیف قسطلّانی؛ شرح المواهب اللّدنّیّه نوشتهٔ زرقانی؛ و کتاب‌های بسیار دیگر.

۲. در متن فرکاخ درج شده و درست، فِرْکاح است. او ابواسحاق، ابراهیم بن عبدالرحمن بن ابراهیم فزاری، برهان الدین بن فِرْکاح دمشقی است. او مصری الأصل (د. ۷۲۹) و از بزرگان شافعیان است. کتاب الإعلام بفضائل الشام و باعث النفوس الی زیارة القدس المحروس و جز آن، از او است. (غ.)

همچنین محمّد بن ابی‌بکر مالکی نیز می‌گوید: «باید او را چندان منع نمود که این فساد و همانند آن ریشه‌کن شود.»

(۱۳۵) احمد بن عمر مقدسی حنبلی نیز چنین می‌گوید.

بنگرید به: دفع الشّبه: ص۴۵-۴۷. این چهار تَن قاضی القضاة مذهب‌های چهارگانه در مصر، در روزگار رخ دادن آن فتنه به سال ۷۲۶ بودند.[۱]

برخی از هم‌روزگاران وی نیز او را از گمراهی‌اش بازداشتند؛ همچون ذهبی که نامه‌ای اندرزآمیز به وی نوشت که متن آن چنین است:

«سپاس خداوند را بر ذلّتم [در پیشگاه پروردگار]! پروردگار من! بر من مهرورز و از لغزشم درگذر و ایمانم را نگاهبان باش! اندوها از کم‌اندوهی من و اسفا بر سنّت و پیروانش! چه مشتاقم به دیدار برادران ایمانی‌ام که مرا بر گریستن یاری کنند! اندوها بر نبودِ انسان‌هایی که چراغ‌های دانش و اهل تقوا و گنجینه‌های خیر بودند! آه از درهمی حلال و برادری مونس! خوشا به آن کس که پرداختنش به عیب خویش، او را از عیب‌های مردم بازدارد؛ و بدا به آن که پرداختنش به عیب‌های مردم، وی را از عیب خود غافل سازد! تا چه زمان، خاشاک را در چشم برادرت می‌بینی و تیغهٔ درخت خرما را در چشمان
۸۸/۵ خویش فراموش می‌کنی؟ تا کی خود را و آن چه از دهانت برون آید و عبارات خویش را می‌ستایی، امّا دانشوران را می‌نکوهی و در پی عیب‌های مردمانی؟ این در حالی است که می‌دانی رسول خدا ﷺ چنین نهی فرموده است:‹از مردگان خویش جز به نیکی یاد مکنید؛ که آنان به آن چه پیش فرستادند، رسیدند.› البتّه می‌دانم برای آن که خود را یاری کنی، به من می‌گویی:‹جز این نیست که بدگویی من از کسانی است که بویی از اسلام به مشامشان نرسیده و آن چه را محمد آورده، نشناخته‌اند و این کار [من] جهاد است.› امّا بدان که به خدا سوگند! آنان بسیاری از خیرهایی را شناخته‌اند که چون

۱. بنگرید به: تکملة السّیف الصّقیل تألیف شیخ محمّد زاهد کوثری: ص۱۵۵.

بدان‌ها عمل شود، مایهٔ رستگاری گردد؛ و بسیاری از آن چه را که به ایشان ربط ندارد، نشناخته‌اند؛ و از مایه‌های نکوییِ مسلمانیِ انسان آن است که آن چه را که به وی ربط ندارد، واگذارَد.

ای مرد! تو را به خدا سوگند! از ما دست بردار؛ که تو بسیار جدل‌پیشه‌ای و شیوهٔ زبان‌آوری دانی و آرام و خواب نداری. از غلط‌افکنی در دین بپرهیز! پیامبرت ﷺ مسأله‌تراشی را ناخوش می‌داشت و آن را نکوهش می‌نمود و از فراوان پرسیدن نهی می‌نمود و فرمود: ‹آن چه بیش از همه برامّت خویش از آن بیم دارم، هرمنافقی است که شیوهٔ زبان‌آوری داند.› گفتار بسیار اگر با لغزش درنیامیزد و در بارهٔ حلال و حرام باشد، قلب را سخت می‌کند؛ چه رسد به سخن فراوان در بارهٔ عبارت‌های یونسیّه[1] و فیلسوفان و آن کفرگویی‌هایی که دل‌ها را کور سازد! به خدا سوگند! همانا ما مضحکهٔ عالَم هستی گشته‌ایم. تا کی نکات دقیق کفرگویی‌های فلسفی را می‌شکافی تا ما با اندیشه‌های (۱۳۶)
خود، آن‌ها را پاسخ دهیم؟

ای مرد! تو سَم‌های فیلسوفان و نوشته‌های آنان را بارها بلعیده‌ای؛ و بسیار سَم نوشیدن سبب گردد که جسم بدان عادت کند و به خدا سوگند! بدین ترتیب، آن سم در بدن پنهان گردد. چه مشتاقم به مجلسی که در آن یاد نیکان رود! هنگام یادکرد صالحان، رحمت فرود می‌آید؛ امّا [تو چنان کرده‌ای که] هنگام ذکر ایشان، از آنان با تحقیر و لعنت یاد می‌کنند. شمشیر حجّاج و زبان ابن حزم دو برادر بودند و تو با آن دو، برادر شدی! شما را به خدا سوگند! ما را از یادکرد بدعت پنج‌شنبه و خوردن دانه‌ها واگذارید و به ذکر بدعت‌هایی اهتمام ورزید که ما آن‌ها را پایهٔ گمراهی می‌شمردیم و اکنون سنّت ناب و پایهٔ توحید به شمار می‌روند و هر که آن‌ها را نپذیرد، کافر یا الاغ است! کسی که آن‌ها را تکفیر نکند، از فرعون کافرتر است و مسیحیان همچون ما شمرده می‌شوند! به خدا

۱. گویا مقصود فرقه‌ای است که ابن تیمیه، آن را به یونس بن عبدالرحمن، از خواص اصحاب امام رضا علیه‌السلام نسبت می‌دهد. ر.ک. بیان تلبیس الجهمیه: ۲/۵۷۷ و منهاج السنه: ۲/۲۳۵.

سوگند! در دل‌ها شک راه یافته است. اگر ایمانت به شهادتین، سالم باشد، خوشبختی.
چه ناکام است آن که از تو پیروی کند؛ که در معرض کفر و گسیختگیِ ایمان قرار گیرد؛
به‌ویژه اگر کم‌دانش و اندک‌دین و باطل‌گرا و شهوت‌ران باشد. البتّه چنین کسی تو را
سود می‌بخشد و با دست و زبانش نزد تو جهاد می‌کند؛ امّا در باطن، دشمن تو است. آیا
بیشینهٔ پیروان تو جز از پاافتادگان پای‌دربندِ سبک‌عقل یا عامیان دروغ‌گوی کندذهن یا
غریبان فرومایهٔ قَوی‌حیله یا خشک‌مغزان درستکار بی‌فهم هستند؟ اگر سخنم را درست
نمی‌شماری، در آنان جست و جو کن و به ترازوی عدل، ایشان را بسنج!

ای مسلمان! الاغ شهوتت را در مدح خویش فراخوان [و از پیش‌روی بازدار!] تا کی
آن نفس را دوست می‌شماری و نیکان را دشمن؟ تا کی آن را صدیق می‌دانی و پاکان را
تحقیر می‌کنی؟ تا کی آن را بزرگ می‌شماری و بندگان را کوچک؟ تا کی آن را به دوستی
می‌گیری و پارسایان را به دشمنی؟ تا کی سخن خویش را چنان می‌ستایی که به خدا
سوگند! حدیث‌های دو کتاب "صحیح" را چنان نمی‌ستایی؟ کاش حدیث‌های این دو
کتاب از تو به سلامت می‌رستند؛ امّا در هر فرصت، به آن‌ها هجوم می‌بَری؛ یا ضعیفشان
می‌شماری و باطلشان می‌دانی؛ و یا تأویل و انکارشان می‌کنی. آیا تو را آن هنگام فرا ۸۹/۵
نرسیده که دست برداری؟ آیا تو را هنگام توبه و بازگشت فرانرسیده است؟ آیا در دههٔ
هفتادم زندگی و نزدیک به سفر آخرت نیستی؟ آری؛ به خدا سوگند! هرگز به یاد ندارم که
تو از مرگ یاد کنی؛ بلکه هر که را از مرگ یاد نماید، تحقیر می‌کنی. پس گمان ندارم که به
سخن من روی آوری و اندرز مرا گوش فرادهی؛ بلکه همّت فراوان تو آن است که با چند
مجلّد کتاب، این برگه را ردّ کنی و در صدد پیروزی بر من برآیی و پیوسته کلام مرا تکه‌تکه
کنی تا بگویم که تسلیمم و لب از سخن فروبسته‌ام! اگر حال تو با من که شفیق و دوستار
و مهرپیشهٔ توام، چنین است، پس حالت با دشمنانت چگونه است؟ به خدا سوگند! در
میان دشمنان تو، صالحان و خردمندان و فضیلت‌پیشگان هستند؛ همان سان که در (۱۳۷)
دوستانت، بدکاران و دروغ‌گویان و نادانان و باطل‌پیشگان و کلاغان و گاوان قرار دارند.

من از تو می‌پذیرم و خرسندم که آشکارا دشنامم دهی، امّا پنهانی از سخنم سود جویی. پس خداوند رحمت آوَرَد بر کسی که عیب‌هایم را به من هدیه نماید؛ که من عیب بسیار و گناه فراوان دارم. وای بر من اگر توبه نکنم! چه رسوا خواهم بود نزد بسیاردانندهٔ غیب‌ها! دوای من، عفو و گذشت و توفیق و هدایت خداوند است.

و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است؛ و درود او بر سرور ما، محمّد، پایان‌بخش پیامبران و بر همهٔ خاندان و اصحابش!»[۱]

پس از این جا و آن جا، آن چه را دست گناهکارِ وی به بدعت پدیدار ساخته و دروغ‌های پست بربافته و باورهای نوپدید بیرون از کتاب و سنّت و اجماع و قیاس آورده بود، نابود ساختند و در دمشق بانگ برآوردند که هر کس بر اعتقاد ابن‌تیمیّه باشد، خون و مالش حلال است. [الدّرر الکامنه تألیف ابن‌حَجَر عَسْقَلانی: ۱۴۷/۱] بدین سان، آن بدعت‌های سست‌بنیاد برباد فنا رفت: «این چنین خداوند حق و باطل را مَثَل می‌زند؛ پس کف به کنار رَوَد و نیست شود، و امّا آن چه مردم را سود می‌رساند، در زمین می‌مانَد.» [رعد/۱۷]

از آن پس، خدای سبحان در هر سده و هر سرزمین، مردانی را آماده و مقدّر ساخت که حقیقت را یاری نمودند و سخن حق را زنده ساختند و بذر گمراهی را میرانیدند و با آن سخنان گمراه‌گر نوپدید، با حجّت‌های نیرومند و برهان‌های روشن، رویارو گشتند. پس امّت اسلامی در پیروی از کتاب و سنّت، راه روشن را پی گرفت و مسیر هموار را پیمود و نمادهای بندگی خداوند را بزرگ داشت: «و هر که نمادهای بندگی خدای را بزرگ شمارد، همانا این بزرگداشت از پرهیزگاریِ دل‌ها است.» [حج/۳۲] وضع بر همین منوال بود تا آن که شرّ پا گرفت [و برقرار گشت] و روزگار، فرزندان نادانی را به دنیا آورد و دستان هوا و هوس آنان را پروراند و مادران گمراهی بدیشان شیر نوشانیدند و مردان فساد آنان را به دوستی گرفتند و در جامعه (۱۳۸)

۱. بنگرید به: تکملة السّیف الصّقیل تألیف کوثری: ص۱۹۰. وی این نامه را از دستخطّ قاضی القضاة برهان‌الدّین بن جماعه؛ و او نیز از دستخطّ شیخ حافظ ابوسعید بن علائی؛ و او هم از دستخطّ ذهبی برگرفته است. پاره‌ای از این نامه را عزامی (فرقان القرآن: ص۱۲۹) آورده است.

همچون بشری درست‌اندام نمودار شدند ـ حال آن که شیوهٔ ایشان گمراهی بود ـ و به درون خانه‌ها درآمدند و گمراه گشتند و گمراه کردند و شیوهٔ بیراهگی را پی گرفتند و از راه خداوند بازداشتند.

۹۰/۵ از جملهٔ این کسان، قصیمی، نویسندهٔ کتاب الصّراع بین الإسلام و الوثنیه است که از ابن‌تیمیّه پیروی نمود و روش او را در پیش گرفت و از هوا و هوس وی فرمان برد؛ پس در سدهٔ بیستم، همچون استاد خویش حق‌پوشی کرد و سخنان ناراست و گزاف بافت و گفتار باطل ساخت و با دشنام زشت با دیگران رویارو شد و مخالفان خویش را به کفر و ارتداد متّهم نمود و همه گونه ناسزا و دشنام را نثارشان کرد و برای مردم چنین وانمود کرد که آن گونه کارها از قبیل زیارت و دعا در کنار قبرهای مقدّس و نمازگزاردن در آن‌ها و تبرّک و توسّل و شفاعت جستن بدان‌ها، همگی از آفت‌های شیعه هستند و به همین سبب، ایشان مورد لعن و از رشتهٔ اسلام بیرونند. در این زمینه، وی به تفصیل و با زبانی تند و آزارنده و با بی‌پروایی و بیرون از ادب گفت و گو و جدال، سخن گفت.

وی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیه: ۵۴/۱) گوید: «با همین غلوّ که از شیعیان در بارهٔ امامانشان دیدی، و با همین خداانگاریِ ایشان در حقّ علی و فرزندانش که شنیدی، ایشان قبرها و مردگان درون آن‌ها را می‌پرستند و بارگاه‌ها را به‌پا می‌دارند و از هر جایِ دور و راه دراز به سوی آن‌ها می‌آیند و نذرها و هدیه‌ها و قربانی‌ها نثارشان می‌کنند و برای آن‌ها خون می‌ریزند [= قربانی می‌کنند] و اشک می‌فشانند و خضوع و خشوع خالصانهٔ خویش را تقدیمشان می‌دارند و این کار را تنها برای آن‌ها انجام می‌دهند و خدای را که پروردگار یکتاپرستان است، از آن بهره‌ای نمی‌دهند.»

همو (همان: ۱۷۸/۱) گفته است: «کارهای مشروع همانند سلام و صلوات بر رسول بزرگوار، تفاوت نمی‌کند که از نزدیک صورت پذیرد یا از دور؛ زیرا در هر دو حال، قابل انجام است. و امّا زیارت خود قبر شریف و سنگ‌های آن، هیچ فضیلت و پاداشی ندارد

و دانشوران اسلام در این زمینه رأی یکسان دارند. حتّی دیدار پیامبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ، به خودی خود، در زمان زندگی‌اش فضیلتی نداشت؛ بلکه فضیلت در ایمان به او و آموختن از وی و پیروی از او و گام نهادن در راهش و یاری وی است. کوتاه سخن آن که هیچ کس نمی‌تواند برای زیارت آن قبر شریف هیچ فضیلتی اثبات نماید؛ و این از شیوهٔ مسلمانان (۱۳۹)
نخستین پیدا است ... .»

این سخنان دروغ و باطل که وی برساخته، همچنان ادامه دارد. شاید خوانندگان از این سرسختی و تندی وی در زشت شمردن زیارت، و این غوغا و هیاهو در گفتار ـ که همان شیوهٔ شناخته شدهٔ ابن‌تیمیّه، آن استاد بدعت و گمراهی و تنها مرجع این سخنان رسوا و بی‌مایه است ـ بدین گمان افتند که گفتار او جایگاهی در سرزمین حقیقت و نشانه‌ای از راستی دارد، غافل از آن که بزرگان مذهب‌های اسلامی در سده‌های پیشین، از سدهٔ هشتم در روزگار ابن‌تیمیّه، و پس از آن تا دوران محمّد بن عبدالوهّاب که آن جامه‌های کهنه را نوساخت و سپس تا همین روزگار، این سخنان سفسطه‌آمیز و سست را نادرست شمرده و باوردارانِ این اندیشه‌های گمراه‌گر و اعتقادهای بیرون از سیرهٔ ۹۱/۵
مسلمانان را کافر خوانده و بر آن سخت هجوم آورده و بسیار به ردّ آن پرداخته‌اند.

خوانندگان به خوبی می‌دانند که این لحن نیش‌دار، شایستهٔ انسانی نیست که خود را به خدا تسلیم نموده و نیک‌کردار است و به پیامبر پاک ایمان آورده و کتاب و سنّت وی را گردن نهاده است. نه مکارم اخلاق و نه اصول انسانی، این را روا نمی‌دارد و ادب اسلام مقدّس آن را نیکو نمی‌شمارد. آیا روا است که مسلمانی زیارت سنگ‌ها و دیدار پیامبر ﷺ در زمان زندگی‌اش را یکسان بشمارد؟ آیا او را سزاوار است که برای زیارت پیامبر در حال زندگی و مرگش، هیچ بها و کرامتی قائل نباشد و آن را دارای هیچ فضیلتی نشمارد و به این سخن در جامعهٔ دینی بانگ بردارد؟ آیا سیرهٔ رایج در میان بشر چنین نیست که هر ملّتی زیارت بزرگان و رهبران خویش را بزرگ می‌شمارد و آن را فضیلت و شرافت می‌داند

و چنین کاری را برای زائر، مایهٔ افتخار و ستایش قلمداد می‌کند و افراد آن ملّت به سبب کرامتی که در آن می‌بینند، بدان رغبت فراوان دارند؟

روش خردمندانِ همهٔ مذاهب و آیین‌ها چنین بوده و نسل‌های گوناگون در همهٔ دوران‌ها بر این مطلب هم‌باور بوده‌اند. مردم پیشین و پسین، با زیارت بزرگان دین و تبرّک جستن از ایشان، آنان را قدردانی می‌کردند.

ابوحاتم گوید: «چون ابومسهر عبدالأعلی دمشقی غسّانی (د.۲۱۸) به سوی مسجد روان می‌شد، مردم صف می‌بستند تا وی را سلام گویند و دستش را ببوسند.» (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۷۳/۱۱)

(۱۴۰) ابوسعد گوید: «هرگاه ابوالقاسم سعد بن علی شیخ الحرم زنجانی (د.۴۷۱) به سوی حرم می‌رفت، طوافگاه را برایش خالی می‌کردند و بیش از آن چه حجرالأسود را می‌بوسیدند، دست وی را بوسه می‌دادند.» (تذکرة الحفّاظ ذهبی: ۳۴۶/۳ [۱۱۷۵/۳]؛ صفة الصّفوه تألیف ابن جوزی: ۱۵۱/۲ [۲۶۶/۲])

ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۲۰/۱۲ [۱۴۶/۱۲]) گفته است: «مردم از وی تبرّک می‌جستند و دستش را بیش از حجرالأسود می‌بوسیدند.»

ابواسحاق ابراهیم بن علی شیرازی (د.۴۷۶) هرگاه به شهری برمی‌گذشت، مردم آن جا همراه فرزندان و زنانشان به استقبال وی می‌رفتند و از او تبرّک می‌جستند و رکابش را لمس می‌کردند و چه بسیار که از خاک سُم استرش برمی‌گرفتند. چون وی به ساوه رسید، مردم آن شهر به سوی وی بیرون شدند و از هیچ بازاری نگذشت، مگر آن که نیکوترین داشتهٔ خود را نثارش کردند. (البدایة و النّهایه: ۱۲۳/۱۲ [۱۵۱/۱۲])

۹۲/۵ فقیهان و دیگران نزد شریف ابوجعفر حنبلی (د.۴۷۱) بار می‌یافتند و دست و سرش را می‌بوسیدند. (البدایة و النّهایه: ۱۱۹/۱۲ [۱۴۵/۱۲])

حافظ ابومحمّد عبدالغنیّ مقدسی حنبلی (د.۶۰۰) در مصر هرگاه در روز جمعه به سوی مسجد جامع بیرون می‌شد، به سبب انبوهیِ مردم که از وی برکت می‌جستند و پیرامونش را می‌گرفتند، نمی‌توانست راه برود. (شذرات الذّهب: ۳۴۶/۴ [۵۶۲/۶])

ابوبکر عبدالکریم بن عبدالله حنبلی (د.۶۳۵) از مردم بریده، در روستای خویش ساکن گشته بود و مردم برای دیدار وی و تبرّک جستن از او به سویش روی می‌آوردند. (شذرات الذّهب: ۱۷۱/۵ [۳۰۱/۷])

(۱۴۱) حافظ ابوعبدالله محمّد بن ابی‌حسین یونینی حنبلی (د.۶۵۸) از چنان احترام و سرآمدی برخوردار بود که هیچ کس از آن بهره نداشت. شاهان دستش را می‌بوسیدند و کفشش را جفت می‌کردند. (شذرات الذّهب: ۲۹۴/۵ [۵۰۸/۷])

محمّد بن محمّد جَزَری (د.۸۳۲) در شیراز وفات یافت و مردم بسیار بر جنازه‌اش حاضر شدند. اشراف و خواصّ و عوام برای حمل و بوسیدن و تبرّک جستن از آن و لمسش پیش آمدند. هر کس را که این کار ممکن نشد، از کسی که تبرّک یافته بود، تبرّک می‌جست. (مفتاح السّعاده: ۳۹۴/۱ [۴۹/۲])

مردم دمشق به شیخ مسعود بن عبدالله مغربی (د.۹۸۵) اعتقاد بسیار داشتند و از او تبرّک می‌جستند و دستانش را می‌بوسیدند. نجم غزّی گفته است: «وی مرا دعا نمود و بر سرم دست کشید و هنوز برکت دعای او را حس می‌کنم.» (شذرات الذّهب: ۴۰۹/۸ [۵۹۹/۱۰])

بدین سان، شما چه می‌اندیشید در بارهٔ زیارت سرور فرزندان آدم و کسی که سعادت و ترقّی و پیشرفت بشر مرهون او است؟ این فرشتگان آسمانند که هر روز آن قبر شریف را زیارت می‌کنند و هیچ روزی آفتاب سر برنمی‌زند، مگر آن که هفتاد هزار فرشته فرود می‌آیند تا بر قبر او حلقه زنند و بر وی درود فرستند. عصرگاهان ایشان فراز می‌روند

و فرشتگانی همانند آنان فرود می‌آیند و همان گونه رفتار می‌کنند، تا آن گاه که زمین بر وی شکافته شود [و با هفتاد هزار فرشته که وی را همراهی می‌کنند، بیرون آید].[1]

چقدر تفاوت است میان این نظریّهٔ فاسد قصیمی و آن سخن شیخ تقیّ‌الدّین
(۱۴۲) سبکی (شفاء السقام: ص۹۶ [ص۱۳۰]): «از دین و سیرهٔ گذشتگان صالح، پیدا است که از
۹۳/۵ برخی مردگانِ شایسته‌کردار تبرّک می‌جسته‌اند، چه رسد به پیامبران و رسولان! هر کس ادّعا کند که قبرهای پیامبران با دیگر مردگان مسلمان یکسان است، سخنی سنگین گفته که ما به یقین آن را باطل و خطا می‌شماریم. این سخن یعنی فروکاستن از رتبهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله تا حدِّ دیگر مسلمانان؛ و این به یقین کفر است. هر که رتبهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله را از آن چه شایستهٔ او است، فروتر آورَد، کفر ورزیده است.»

فاجعهٔ بس زشت ـ و بگو: گناه زشتِ آشکار ـ آن است که این مرد از ابن‌تیمیّه پیروی می‌کند و آن بدعت‌ها و گمراهی‌هایی را که او به هذیان می‌گوید، در ردیف سیرهٔ مسلمانان آغازین می‌شمارد؛ گویی سده‌های پیاپی امّت اسلامی فروغلتیده و از روش نخستِ خویش عدول کرده و امّت از سیرهٔ اسلام بیرون رفته و هیچ کس جز همین مرد و استادش در گمراهی، ابن‌تیمیّه، بدان سیره عمل نمی‌کند!

بنگرید که این مرد چگونه زیارت قبرها و درآمدن نزد آن‌ها و دعا در کنارشان را ارتداد و کفر می‌شمارد و همهٔ مسلمانان از مذهب‌های گوناگون را بر این عقیده هم‌باور می‌داند و آن کار را برخاسته از غلوّ و خداانگاری علی و فرزندانش می‌شمارد! در همین کتاب (۴۵/۵) از وی گذشت که شیعیان، علی و فرزندانش را پیامبرانی می‌دانند که بدیشان وحی می‌شود! همهٔ این‌ها چیزی نیست جز عادت حماقت و رنگ کینه و دشمنی در هر اُموی که به شیعیان و امامانشان هجوم آورد.

---

۱. این را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: دارمی (السّنن: ۴۴/۱)؛ قسطلّانی (المواهب اللّدنّیّه [۶۹۹/۲])؛ ابن‌حَجَر در الجوهر المنظّم فی زیارة القبر المکرم، از دارمی و ابن‌مبارک و اسماعیل قاضی؛ بیهقی [شعب الإیمان: ۴۹۲/۳]. زرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۳۴۰/۵) آن چه را قسطلّانی از این خبر انداخته، یاد کرده و نیز حمزاوی (کنز المطالب: ص۲۲۳) آن را آورده است.

اکنون ما در برابر خوانندگان، سیرهٔ مسلمانان را در زیارت پیامبر پاک و دیگر افراد، از دوران صحابهٔ نخست و تابعین نیک‌پی ایشان تا امروز قرار می‌دهیم: «تا آن کس که هلاک می‌شود، به حجّتی روشن هلاک شود و آن کس که زنده می‌شود، به حجّتی روشن زنده بماند.» [انفال/۴۲]

تشویق به زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله

پیشوایان و حافظان مذهب‌های چهارگانه در کتاب‌های «صحیح» و «مسند»، حدیث‌های فراوان در بارهٔ زیارت قبر پیامبر بزرگوار ـ صلوات الله علیه وآله ـ با ذکر سند آورده‌اند که پاره‌ای از آن‌ها را یاد می‌کنیم:

(۱) (۱۴۳)

از عبدالله بن عمر، [از پیامبر] با سند متّصل روایت شده است: «هر که قبر مرا زیارت نماید، شفاعت من او را بایسته است.»

این حدیث را گروهی از حافظان و پیشوایان حدیث با ذکر سند آورده‌اند؛ از جمله:

۱. عبید بن محمّد ابومحمّد ورّاق نیشابوری (د.۲۵۵).

۲. ابن ابی‌دنیا ابوبکر عبدالله بن محمّد قرشی (د.۲۸۱).

۳. ابوبشر محمّد رازی دولابی (د.۳۱۰) (الکُنی و الأسماء: ۶۴/۲).

۹۴/۵ ۴. محمّد بن اسحاق ابوبکر نیشابوری (د.۳۱۱) مشهور به ابن خزیمه. این خبر را در کتاب صحیح خویش آورده است.

۵. حافظ محمّد بن عمرو ابوجعفر عقیلی (د.۳۲۲) [الضّعفاء الکبیر: ۱۷۰/۴].

۶. قاضی محاملی ابوعبدالله حسین بغدادی (د.۳۳۰).

۷. حافظ ابواحمد بن عدیّ (د.۳۶۵) (الکامل فی ضعفاء الرّجال [۳۵۱/۶]).

۸. حافظ ابوشیخ ابومحمّد عبدالله بن محمّد انصاری (د.۳۶۹).

۹. حافظ ابوالحسن علی بن عمر دارقطنی (د.۳۸۵) (السّنن [۲۷۸/۲]).

۱۰. اقضی القضاة ابوالحسن ماوردی (د.۴۵۰) (الأحکام السّلطانیّه: ص۱۰۵ [۱۰۹/۲]).

۱۱. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸) (السّنن [۲۴۵/۵]) و جز آن.

(۱۴۴) ۱۲. قاضی ابوالحسن علی بن حسن خلعی شافعی (د.۴۹۲) در الفوائد.

۱۳. حافظ اسماعیل بن محمّد بن فضل قرشی اصفهانی (د.۵۳۵).

۱۴. قاضی عیاض مالکی (د.۵۴۴) (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۱۹۴/۵]).

۱۵. حافظ ابوالقاسم علی بن عساکر (د.۵۷۱) (مختصر تاریخ دمشق [۴۰۶/۲]) در باب «کسی که قبر آن حضرت صلی الله علیه و آله را زیارت کند.» پیرایندهٔ این کتاب، آن باب را از چاپ خویش انداخته؛ و خداوند به رمز این تحریف و آن چه در دل وی پوشیده بوده، دانا است!

۱۶. حافظ ابوطاهر احمد بن سلفی (د.۵۷۶).

۱۷. ابومحمّد عبدالحقّ بن عبدالرّحمان اندلسی (د.۵۸۱) در الأحکام الوسطی و الأحکام الصّغری).[۱]

۱۸. حافظ ابن جوزی (د.۵۹۷) در مثیر الغرام السّاکن إلی أشرف الأماکن.

۱۹. حافظ علی بن مفضّل مقدسی اسکندرانی مالکی (د.۶۱۱).

۲۰. حافظ ابوحجّاج یوسف بن خلیل دمشقی (د.۶۴۸).

۹۵/۵ ۲۱. حافظ ابومحمّد عبدالعظیم منذری (د.۶۵۶) [التّرغیب و التّرهیب: ۲۲۴/۲].

۲۲. حافظ ابوحسین یحیی بن علی قرشی اموی مالکی (د.۶۶۲) در الدّلائل المبینة فی فضائل المدینه).

(۱۴۵) ۲۳. حافظ ابومحمّد عبدالمؤمن دمیاطی (د.۷۰۵).

۲۴. حافظ ابوحسین هبةالله بن حسن.

---

۱. وی در دیباچهٔ الأحکام الصّغری گفته که روایت‌هایی را برگزیده که دارای سند صحیح و نزد حدیث‌سنجان شناخته شده باشند و راویان دقیق، آن‌ها را نقل نموده و افراد ثقه منتقل کرده باشند. همو در دیباچهٔ الأحکام الوسطی یاد کرده که اگر در بارهٔ حدیثی سکوت نماید، دلیل صحیح بودن آن است ... . بنگرید به: شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۹ [ص۱۰-۱۱].

۲۵. ابوحسین یحیی بن حسن حسینی در أخبار المدینه.

۲۶. ابوعبدالله محمّد بن محمّد عبدری فاسی مالکی، مشهور به ابن حاجّ (د.۷۳۷) (مدخل الشرع الشریف: ۲۶۱/۱).

۲۷. تقیّ‌الدّین علی بن عبدالکافی سبکی شافعی (د.۷۵۶). وی (شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام: ص۳-۱۱ [ص۲-۱۴]) به تفصیل در بارهٔ طریق‌های این حدیث سخن گفته و در همان (ص۸) آورده است: «همهٔ راویان این حدیث تا موسی بن هلال، ثقه هستند و در ایشان تردید نیست. و امّا در بارهٔ موسی بن هلال، ابن عدیّ گفته است:‹امیدوارم که پذیرش روایتش بی‌اشکال باشد.› او از مشایخ روایت احمد است و احمد جز از افراد ثقه روایت نمی‌کرده؛ و مخالف ما نیز در الرّدّ علی البکری بدین مطلب تصریح نموده است.» سپس وی شاهدهایی برای قوّت سند این روایت ذکر کرده و گفته است: «بدین سان، روشن گشت که کمترین رتبهٔ این حدیث آن است که حسن باشد؛ البتّه اگر در بارهٔ ادّعای صحیح بودن آن اختلاف صورت پذیرد.»

وی در ادامه آورده است: «با این دلیل ـ و بلکه با کمتر از آن ـ افترای آن کس که ادّعا نموده همهٔ حدیث‌های رسیده در بارهٔ زیارت، ساختگی هستند، روشن می‌شود. سبحان الله! آیا وی در این سخن که هیچ دانا یا نادانی، نه از اهل حدیث و نه از دیگران، آن را پیش از او نگفته، از خدا و رسولش شرم نمی‌ورزد؟ تا آن جا که ما می‌دانیم، هیچ کس موسی بن هلال و دیگرراویان این خبررا حدیث‌ساز نخوانده و او را بدین کار متّهم ننموده است. پس چگونه مسلمانی را روا باشد که همهٔ آن احادیث را که این نیزیکی از آن‌ها است، ساختگی بخواند؛ حال آن که نه هیچ یک از دانشوران گذشته این سخن را برای وی نقل کرده و نه نشانه‌ای در این حدیث پیدا است که سبب شود محدّثان آن را ساختگی نامند و نه مفاد آن با شریعت ناسازگار است. پس اگر این حدیث نیزضعیف باشد، از کدام روی می‌توان آن را ساختگی خواند؛ چه رسد به این که یا حسن است و یا صحیح؟»

(۱۴۶) ۲۸. شیخ شعیب [بن] عبدالله بن سعد مصری مکّی، مشهور به حریفیش (د.۸۰۱) (الرّوض الفائق: ۱۳۷/۲ [ص۳۸۰]).

۹۶/۵ ۲۹. سیّد نورالدّین علی بن عبدالله شافعی قاهری سمهودی[1] (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی ﷺ: ۳۹۴/۲ [۱۳۲۶/۴]).

۳۰. حافظ جلال‌الدّین عبدالرّحمان سیوطی (د.۹۱۱) در الجامع الکبیر؛ چنان که در کنزالعمّال (۹۹/۸ [۶۵۱/۱۵]) آمده است.

۳۱. حافظ ابوعبّاس شهاب‌الدّین قَسْطَلانی[2] (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنّیه [۵۷۰/۴]) از طریق دارقطنی. وی گفته است: «عبدالحقّ در الأحکام الوسطی و الأحکام الصّغری این حدیث را آورده و بر آن سکوت ورزیده؛ و سکوت وی بر حدیث، نشانهٔ صحیح بودن آن است.»

۳۲. حافظ ابن دیبع ابومحمّد شیبانی (د.۹۴۴) (تمییز الطّیّب من الخبیث: ص۱۶۲ [ص۱۸۴]).

۳۳. شیخ شمس‌الدّین محمّد خطیب شِرْبینی (د.۹۷۷) (مغنی المحتاج شرح المنهاج: ۴۹۴/۱ [۵۱۲/۱]) از صحیح ابن‌خزیمه.

۳۴. زین‌الدّین عبدالرّؤوف مُنَاوی (د.۱۰۳۱) (کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق: ص۱۴۱ [۱۰۸/۲]) و شرحِ «الجامع الصّغیر تألیف سیوطی (۱۴۰/۶).»

(۱۴۷) ۳۵. شیخ عبدالرّحمان شیخ‌زاده (د.۱۰۷۸) (مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر: ۱۵۷/۱).

۳۶. ابوعبدالله محمّد بن عبدالباقی زُرقانی مصری مالکی (د.۱۱۲۲) (شرح المواهب اللّدنّیه: ۲۹۸/۸) به نقل از ابوشیخ و ابن‌ابی‌دنیا.

۳۷. شیخ اسماعیل بن محمّد جراحی عجلونی (د.۱۱۶۲) (کشف الخفاء: ۲۵۰/۲) به نقل از ابوشیخ و ابن‌ابی‌دنیا و ابن‌خزیمه.

---

۱. سمهود، آبادی بزرگی در غرب رود نیل در مصر است. [معجم البلدان: ۲۵۵/۳].

۲. منسوب به قسطله که شهری است در اندلس. [معجم البلدان: ۳۴۷/۴].

۳۸. شیخ محمّد بن علی شوکانی (د.۱۲۵۰) (نیل الأوطار: ۳/ ۳۲۵ [۵/ ۱۰۸]) به نقل از چندین پیشوای حدیث.

۳۹. شیخ محمّد ابن‌سیّد درویش الحوت بیروتی (د.۱۲۷۶) (حسن الأثر: ص۲۴۶).

۴۰. سیّد محمّد بن عبدالله دمیاطی شافعی (د.۱۳۰۷) (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۲/ ۱۴۴ [۲/ ۳۵۱]).

۴۱. گروهی از فقیهان مذهب‌های چهارگانهٔ مصر در این روزگار، در «الفقه علی المذاهب الأربعه (۱/ ۵۹۰ [۱/ ۷۱۱]).»

(۲)

۹۷/۵ از عبدالله بن عمر، با سند متّصل [از پیامبر صلی الله علیه و آله] روایت شده است: «هر که به زیارت من آید و جز این، نیازی دیگر او را بدین کار واندارد، بر من بایسته است که روز قیامت شفیع وی باشم.» همین روایت با لفظ های دیگر نیز آمده است:

ـ جز زیارت من، چیزی وی را به این کار واندارد.

ـ نیازی جز زیارت من، انگیزانندهٔ او نباشد.

ـ اگر جز زیارت من، انگیزه‌ای نداشته باشد، بر خدای عزّوجلّ بایسته است ... .

ـ (در روایت غزالی:) جز زیارت من، اهتمامی نداشته باشد.

(۱۴۸) این روایت را گروهی از حافظان با ذکر سند آورده‌اند که ایشان و نیز تعدادشان را دست‌کم نتوان گرفت؛ از جمله:

۱. حافظ ابوعلی سعید بن عثمان بن سکن بغدادی که به سال ۳۵۳ در مصر درگذشت. وی در پایان فصل حج از کتاب السّنن الصّحاح، بابی با نام «پاداش زیارت کنندهٔ قبر پیامبر» گشوده و در آن، تنها همین حدیث را آورده است. سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۱۶ [ص۲۰]) گفته است: «به مقتضای شرطی که وی در دیباچهٔ

کتابش آورده، او بر آن است که صحّت این حدیث را همگان پذیرفته‌اند. ابن‌سکن، پیشوا، حافظ و ثقه است که بسیار حدیث روایت نموده و سفرهای فراوان کرده است.»

ابن‌سکن در دیباچهٔ کتاب خویش گفته است: «امّا بعد؛ از من خواستی که برایت مجموعه‌ای از حدیث‌های رسیده را که نزد من صحیح هستند، گردآورم؛ حدیث‌هایی که پیشوایان سرزمین‌ها نقل نموده‌اند و کسی به آن چه ایشان نقل کرده‌اند، خدشه نرسانده است. پس در آن چه از من خواستی، اندیشیدم و دیدم که گروهی از پیشوایان به همین کار که تو از من خواستی، به رنج و زحمت اقدام کرده‌اند. پس همهٔ آن چه را ایشان آورده‌اند، فراهم آوردم و بیشینهٔ آن چه را نقل کرده‌اند، گرد آوردم و بدانان اقتدا نمودم و آن چه را در این زمینه از من خواستی، اجابت کردم. این مجموعه را در چند باب و شامل همهٔ نیازمندی‌های مسلمانان در زمینهٔ احکام قرار دادم. نخستین کس که به جست و جوی روایت‌های صحیح پرداخت، بخاری بود که مسلم و ابوداوود و نسائی نیز راه او را پی گرفتند. من آن چه را ایشان یاد کرده‌اند، نگریستم و در نقل‌هاشان اندیشه نمودم و آنان را در آن چه می‌جسته‌اند، دارای اجتهاد جداگانه یافتم. پس آن چه در این کتاب به اجمال آورده‌ام، روایت‌هایی است که آنان بر صحّتش اجماع کرده‌اند؛ و آن چه پس از آن، از روایت‌هایی می‌آورم که یکی از آن پیشوایان که نام بردم، پذیرفته، دلیل وی در پذیرش آن را نیز بیان می‌نمایم و تصریح می‌کنم که تنها همان کس آن حدیث را صحیح دانسته است. نیز در روایاتی که تنها یکی از ناقلان حدیث آن را ذکر کرده و من آورده‌ام، به سبب این تک‌روی در نقل، اشاره می‌نمایم و تصریح می‌کنم که تنها همان کس آن روایت را نقل نموده است. و توفیق از خداوند است!»

(۱۴۹) ۲. حافظ ابوالقاسم طبرانی (د.۳۶۰). آن را در المعجم الکبیر [۲۲۵/۱۲] با ذکر سند آورده است.

۳. حافظ ابوبکر محمّد بن ابراهیم مقری اصفهانی (د.۳۸۱) در المعجم.

۴. حافظ ابوالحسن دارقطنی (د.۳۸۵) در الأمالی.

۵. حافظ ابونعیم اصفهانی (د.۴۳۰).

۶. قاضی ابوالحسن علی بن حسن خلعی شافعی (د.۴۹۲) نویسندۀ الفوائد. ۹۸/۵

۷. حجّة الاسلام ابوحامد غزالی شافعی (د.۵۰۵) (إحیاء علوم الدین: ۲۴۶/۱ [۲۳۱/۱]).

۸. حافظ ابن عساکر (د.۵۷۱) نویسندۀ مختصر تاریخ دمشق [۴۰۶/۲].

۹. حافظ ابوحجّاج یوسف بن خلیل دمشقی (د.۶۴۸).

۱۰. حافظ یحیی بن علی قرشی اموی مالکی (د.۶۶۲).

۱۱. حافظ ابوعلی حسن بن احمد بن حسن حدّاد، در کتابش.

۱۲. تقیّ‌الدّین سبکی شافعی (د.۷۵۶). (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۱۳-۱۶ [ص۱۶-۲۰]) به تفصیل در بارۀ طریق‌های این حدیث سخن گفته و آن را از طریق‌های گوناگون روایت نموده و صحیح شمرده است.

۱۳. سیّد نورالدّین علی بن عبدالله شافعی قاهری سمهودی (د.۹۱۱). (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلّی الله علیه وآله: ۳۹۶/۲ [۱۳۴۰/۴]) این حدیث را از طریق‌های گوناگون آورده که از جملۀ آن‌ها، طریق حافظ ابن‌سکن است. سپس گفته است: «مقتضای شرط وی در دیباچۀ کتابش آن است که همگان صحّت این حدیث را پذیرفته باشند.» آن‌گاه گوید: «به همین سبب، گروهی از جمله حافظ زین‌الدّین عراقی از او نقل کرده‌اند که این حدیث را صحیح شمرده است ... .»

۱۴. ابوعبّاس شهاب‌الدّین قَسْطَلانی (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنّیه [۵۷۱/۴]). وی گفته که ابن‌سکن این روایت را صحیح شمرده است. (۱۵۰)

۱۵. شیخ محمّد خطیب شِرْبینی (د.۹۷۷) (مغنی المحتاج شرح المنهاج: ۴۹۴/۱ [۵۱۲/۱]). وی گوید که ابن‌سکن آن را در السّنن الصّحاح المأثوره روایت نموده است.

۱۶. شیخ عبدالرّحمان شیخ‌زاده (د.۱۰۷۸) (مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر: ۱۵۷/۱).

(۳)

از عبدالله بن عمر با سند متّصل [از پیامبرﷺ] روایت شده است: «هر که حج بگزارَد و قبر مرا پس از وفاتم زیارت کند، همچون کسی است که در زمان زندگانی‌ام به دیدارم آمده است.» در چندین طریق این روایت، این افزونی نیز به چشم می‌خورَد: «و با من همنشینی کرده است.»

این حدیث را گروهی از حافظان با ذکر سند آورده‌اند؛ از جمله:

۱. حافظ عبدالرّزّاق ابوبکر صنعانی (د.۲۱۱).

۲. حافظ ابوعبّاس حسن بن سفیان شیبانی (د.۳۰۳).

۳. حافظ ابویَعْلیٰ احمد بن علی موصلی (د.۳۰۷) در المسند.

۴. حافظ ابوالقاسم عبدالله بن محمّد بَغَوی (د.۳۱۷). ۹۹/۵

۵. حافظ ابوالقاسم طبرانی (د.۳۶۰) [المعجم الکبیر: ۳۱۰/۱۲].

۶. حافظ ابواحمد بن عدیّ (د.۳۶۵) (الکامل فی ضعفاء الرّجال [۳۸۲/۲]).

۷. حافظ ابوبکر محمّد بن ابراهیم مقری (د.۳۸۱).

۸. حافظ ابوالحسن دارقطنی (د.۳۸۵) (السّنن [۲۷۸/۲]) و جز آن. (۱۵۱)

۹. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸) (السّنن: ۲۴۶/۵).

۱۰. حافظ ابن عساکر دمشقی (د.۵۷۱) (مختصر تاریخ مدینة دمشق [۴۰۶/۲]).

۱۱. حافظ ابن جوزی (د.۵۹۷) در مثیر الغرام السّاکن إلی أشرف الأماکن.

۱۲. حافظ ابوعبدالله ابن نجّار بغدادی (د.۶۴۳) (الدّرّة الثّمینه فی أخبار المدینه [ص۳۹۷]).

۱۳. حافظ ابوحجّاج یوسف بن خلیل دمشقی (د.۶۴۸).

۱۴. حافظ ابومحمّد عبدالمؤمن دمیاطی (د.۷۰۵).

۱۵. ابوالفتح احمد بن محمّد بن احمد حدّاد در کتابش.

۱۶. حافظ ابوحسین مصری.

۱۷. ولیّ‌الدّین خطیب تبریزی (مشکاة المصابیح [۱۲۸/۲])ـ تألیف شده به سال ۷۳۷ ـ در باب حرم المدینه در فصل سوم.

۱۸. تقیّ‌الدّین سبکی (د.۷۵۶). (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ۱۶-۲۱ [ص۲۰-۲۷]) به تفصیل در بارهٔ طریق‌های آن سخن گفته و آن را از بسیاری از حافظان یاد شده و جز ایشان روایت کرده است.

۱۹. شیخ شعیب [بن] عبدالله مصری حریفیش (د.۸۰۱) (الرّوض الفائق: ۱۳۷/۲ [ص۳۸۰]).

۲۰. سیّد نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱). (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۳۹۷/۲ [۱۳۴۰/۴]) به تفصیل در بارهٔ طریق‌های آن سخن گفته است.

۲۱. حافظ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱) در الجامع الکبیر، چنان که در کنز العمّال (۹۹/۸ [۶۵۱/۱۵]) آمده است.

(۱۵۲) ۱۰۰/۵ ۲۲. قاضی القضاة شهاب‌الدّین خفاجی حنفی (د.۱۰۶۹) (نسیم الریاض فی شرح الشفاء للقاضی عیاض: ۵۶۷/۳ [۵۱۱/۳]).

۲۳. شیخ عبدالرّحمان شیخ‌زاده (د.۱۰۷۸) (مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر: ۱۵۷/۱).

۲۴. شیخ محمّد شوکانی (د.۱۲۵۰) (نیل الأوطار: ۳۲۵/۴ [۱۰۸/۵]).

۲۵. سیّد محمّد بن عبدالله دمیاطی شافعی (د.۱۳۰۷) (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۱۴۴/۲ [۳۵۱/۲]).

(۴)

از عبدالله بن عمر با سند متّصل [از پیامبر ﷺ] روایت شده است: «هر کس حجّ خانهٔ خدا را به جای آورَد و مرا زیارت نکند، به من جفا ورزیده است.»

این روایت را گروهی با ذکر سند آورده‌اند؛ از جمله:

۱. حافظ ابوحاتم محمّد بن حبّان تمیمی بستی (د.۳۵۴) (کتاب المجروحین [۷۳/۳]).

۲. حافظ ابن‌عدیّ (د.۳۶۵) (الکامل فی ضعفاء الرجال [۱۴/۷]).

۳. حافظ دارقطنی (د.۳۸۵) در احادیث مالک الّتی لیست فی الموطّأ.

۴. تقیّ‌الدّین سبکی (د.۷۵۶). (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۲۲ [ص۲۷]) آن را با چند طریق آورده و سخن ابن جوزی در ساختگی بودنش را رد کرده است.

(۱۵۳) ۵. سیّد نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلی الله علیه و آله: ۳۹۸/۲ [۱۳۴۲/۴]).

۶. ابوعبّاس شهاب‌الدّین قَسْطَلانی (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنّیّه [۵۷۱/۴])، به نقل از ابن‌عدیّ و ابن‌حبّان و دارقطنی.

۷. شیخ اسماعیل جراحی عجلونی (د.۱۱۶۲) (کشف الخفاء: ۲۷۸/۲ [۲۴۴/۲])، به نقل از ابن‌عدیّ و ابن‌حبّان و دارقطنی.

۸. سیّد مرتضی زَبیدی حنفی (د.۱۲۰۵) (تاج العروس: ۷۴/۱۰).

۹. شیخ محمّد شوکانی (د.۱۲۵۰) (نیل الأوطار: ۳۲۵/۴ [۱۰۸/۵]).

(۵)

از عمر با سند متّصل [از پیامبر صلی الله علیه و آله] روایت شده است: «هر که قبر مرا زیارت کند ـ یا: هر که مرا زیارت کند ـ، من او را شفاعت خواهم نمود ـ یا: برای او گواهی خواهم داد ـ و هر که در حرم مکّه یا مدینه وفات نماید، خدای عزّوجلّ او را روز قیامت در زمرهٔ ایمنی‌یافتگان برخواهد انگیخت.»

این روایت را این کسان با ذکر سند آورده‌اند:

۱۰۱/۵ ۱. حافظ ابوداوود طیالسی (د.۲۰۴) (المسند: ۱۲/۱).

۲. حافظ ابونعیم اصفهانی (د.۴۳۰).

۳. حافظ بیهقی (د.۴۵۸) (السّنن الکبری: ۲۴۵/۵).

۴. حافظ ابن‌عساکر دمشقی (د.۵۷۱) (مختصر تاریخ مدینة دمشق [۴۰۷/۲]).

۵. حافظ ابوحجّاج یوسف بن خلیل دمشقی (د.۶۴۸).

(۱۵۴) ۶. تقیّ‌الدّین سبکی (د.۷۵۶) (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۲۲ [ص۲۹]).

۷. نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۳۹۹/۲ [۱۳۴۳/۴]).

۸. ابوعبّاس قَسْطَلانی (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنیّه [۵۷۱/۴]).

۹. حافظ ابن‌دیبع (د.۹۴۴) (تمییزالطّیّب من الخبیث: ص۱۶۲ [ص۱۸۴]).

۱۰. زین‌الدّین عبدالرّؤوف مُنَاوی (د.۱۰۳۱) (کنوز الحقائق فی حدیث خیرالخلائق: ص۱۴۱ [۱۰۷/۲]).

۱۱. شیخ اسماعیل عجلونی (د.۱۱۶۲) (کشف الخفاء: ۲۷۸/۲ [۲۵۱/۲]).

(۶)

از حاطب بن ابی‌بلتعه با سند متّصل [از پیامبر ﷺ] روایت شده است: «هرکه مرا پس از مرگم زیارت نماید، گویی در زمان زندگی‌ام دیدارم نموده است و هرکه در حرم مکّه یا مدینه درگذرد، روز قیامت در زمرهٔ ایمنی‌یافتگان برانگیخته خواهد شد.»

این روایت را این کسان با ذکر سند آورده‌اند:

۱. حافظ ابوالحسن دارقطنی (د.۳۸۵) (السّنن [۲۷۸/۲]).

۲. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸) [السنن الکبری: ۲۴۵/۵].

۳. حافظ ابن‌عساکر دمشقی (د.۵۷۱) [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۴۰۶/۲].

۴. حافظ ابوحجّاج یوسف بن خلیل دمشقی (د.۶۴۸).

۵. حافظ ابومحمّد عبدالمؤمن دمیاطی (د.۷۰۵).

۶. ابوعبدالله عبدری مالکی ابن‌حاج (د.۷۳۷) (مدخل الشرع الشریف [۲۶۱/۱]).

۷. تقیّ‌الدّین سبکی (د.۷۵۶) (شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام: ص۲۵ [ص۳۲ و ۳۳]). (۱۵۵)

۸. شیخ شعیب حریفیش (د.۸۰۱) (الرّوض الفائق: ۱۳۷/۲ [ص۳۸۰]).

۹. نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۳۹۹/۲ [۱۳۴۴/۴]).

۱۰. ابوعبّاس قَسْطَلانی (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنیّه [۵۷۱/۴])، از بیهقی.

۱۱. جراحی عجلونی (د.۱۱۶۲) (کشف الخفاء: ۵۵۱/۲ [۲۸۰/۲]) از ابن‌عساکر ۱۰۲/۵

و ذهبی. وی از ذهبی گزارش نموده که سند این حدیث از بهترین سندهای احادیث این باب است.

۱۲. شیخ محمّد شوکانی (د.۱۲۵۰) (نیل الأوطار: ۳۲۵/۴ [۱۰۸/۵]).

۱۳. شیخ محمّد بن درویش الحوت بیروتی (د.۱۲۷۶) (حسن الأثر: ص۲۴۶).

(۷)

از عبدالله بن عمر با سند متّصل [از پیامبر ﷺ] روایت شده است: «هر که حج بگزارد و قبر مرا زیارت کند و در غزوه‌ای شرکت جوید و در بیت المقدس بر من درود فرستد، خدای ﷻ در بارهٔ وظایفی که بر او واجب نموده، از وی بازخواست نخواهد کرد.»

این حدیث را حافظ محمّد بن حسین بن احمد ابوالفتح اَزدی (د.۳۷۴) در الفوائد با ذکر سند آورده و حافظ سلفی ابوطاهر اصفهانی (د.۵۷۶) با سند خویش از او روایت کرده است. نیز تقیّ‌الدّین سبکی (د.۷۵۶) (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۲۵ [ص۳۴]) با همان طریق یاد شده، آن را آورده و این کسان نیز از آن یاد کرده‌اند: سیّد سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۴۰۰/۲ [۱۳۴۴/۴])؛ شیخ محمّد بن علی شوکانی (د.۱۲۵۰) (نیل الأوطار: ۳۲۶/۴ [۱۰۹/۵]).

(۸)

(۱۵۶) از ابوهریره با سند متّصل [از پیامبر ﷺ] روایت شده است: «هر که مرا پس از مرگم زیارت کند، گویی مرا در زمان حیاتم دیدار نموده؛ و هر که مرا دیدار نماید، روز قیامت برای او گواه و شفیع خواهم بود.»

این حدیث را این کسان با ذکر سند آورده‌اند:

۱. حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه (د.۴۱۶).

۲. حافظ ابوسعد احمد بن محمّد بن احمد بن حسن اصفهانی (د.۵۴۰).

۳. ابوالفتوح سعید بن محمّد یعقوبی [درگذشتهٔ]۵۵۲، در الفوائد.

۴. حافظ ابوسعد عبدالکریم سمعانی شافعی (د.۵۶۲).

۵. ابن‌انماطی اسماعیل بن عبدالله انصاری مالکی (د.۶۱۹).

۶. تقیّ‌الدّین سبکی (د.۷۵۶) (شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام: ص۲۶ [ص۳۵]).

۷. سیّد نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۲/ ۴۰۰ [۴/ ۱۳۴۵]).

(۹)

از انس بن مالک با سند متّصل [از پیامبر ﷺ] روایت شده است: «هرکه مرا به امید پاداش خداوند، در مدینه زیارت کند، من شفیع وی خواهم بود.»

نیز در روایت دیگر از او چنین آمده است: «هرکه در حرم مکّه یا مدینه درگذرد، روز قیامت در زمرهٔ ایمنی‌یافتگان برانگیخته خواهد شد و هرکه به امید پاداش خداوند، مرا در مدینه زیارت نماید، روز قیامت در کنار من خواهد بود.» ۱۰۳/۵

همچنین در عبارت سوم این حدیث، این افزونی به چشم می‌خورَد: «و من روز قیامت برای وی گواه و شفیع خواهم بود.»

این روایت را گروهی از حافظان با ذکر سند آورده‌اند؛ از جمله: (۱۵۷)

۱. ابن‌ابی‌فُدیک محمّد بن اسماعیل (د.۲۰۰).

۲. ابن‌ابی‌دنیا ابوبکر قرشی (د.۲۸۱).

۳. حافظ ابوعبدالله حاکم نیشابوری (د.۴۰۵).

۴. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸) (شعب الإیمان [۳/ ۴۹۰]).

۵. قاضی عیاض مالکی (د.۵۴۴) (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۲/ ۱۹۵]).

۶. حافظ علی بن حسن، مشهور به ابن عساکر (د.۵۷۱) [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲/ ۴۰۶].

۷. حافظ ابن جوزی (د.۵۹۷) در مثیر الغرام السّاکن إلی أشرف الأماکن.

۸ . حافظ عبدالمؤمن دمیاطی (د.۷۰۵).

۹. ابوعبدالله عبدری مالکی ابن حاج (د.۷۳۷) (مدخل الشرع الشریف: ۱/ ۲۶۱).

۱۰. شمس الدّین ابوعبدالله دمشقی حنبلی، معروف به ابن قیّم جوزیّه (د.۷۵۱) (زاد المعاد: ۲/ ۴۷).

۱۱. تقیّ الدّین سبکی (د.۷۵۶) (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۲۷ [ص۳۶]).

۱۲. سیّد نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلی الله علیه و آله: ۲/ ۴۰۰ [۴/ ۱۳۴۵]).

۱۳. ابوعبّاس شهاب الدّین قَسْطَلانی (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنّیّه [۴/ ۵۷۲]).

(۱۵۸) ۱۴. جلال الدّین سیوطی (د.۹۱۱) در الجامع الکبیر، چنان که در کنز العمّال (۸/ ۹۹ [۱۲/ ۲۷۲؛ ۱۵/ ۶۵۲]) آمده است.

۱۵. شیخ عبدالرّحمان شیخ زاده (د.۱۰۷۸) (مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر: ۱/ ۱۵۷) با این عبارت: «کسی که مرا به قصد زیارتم، در مدینه زیارت نماید، تا روز قیامت در کنار من خواهد بود.»

۱۶. شیخ محمّد شوکانی (د.۱۲۵۰) (نیل الأوطار: ۴/ ۳۲۶ [۵/ ۱۰۹]).

۱۷. ابوعبدالله زُرقانی مالکی (د.۱۱۲۲) (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۸/ ۲۹۹).

۵/ ۱۰۴ ۱۸. جراحی عجلونی (د.۱۱۶۲) (کشف الخفاء: ۲/ ۲۵۱).

۱۹. سیّد احمد هاشمی (مختار الأحادیث النّبویّه: ص۱۶۹ [ص۱۷۹]).

۲۰. سیّد محمّد بن عبدالله دمیاطی شافعی (د.۱۳۰۷) (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۲/ ۱۴۴ [۲/ ۳۵۱]).

۲۱. شیخ منصور علی ناصف[1] (التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول: ۲/ ۲۱۶ [۲/ ۱۹۰]).

---

۱. منصور بن علی ناصف، مصری و از علمای الأزهر است. در ۱۳۷۱ درگذشته است. (غ.)

(۱۰)

از انس بن مالک با سند متّصل [از پیامبرﷺ] روایت شده است: «هرکه پس از مرگم مرا زیارت کند، گویی زنده‌ام را زیارت کرده و هرکه قبرم را زیارت نماید، شفاعتش در روز قیامت برمن بایسته است. هرکس از امّت من که دارای گشایش باشد و مرا زیارت نکند، [نزد خدا] عذری نخواهد داشت.»

این حدیث را این کسان با ذکرسند آورده‌اند:

۱. حافظ ابوعبدالله محمّد بن محمود ابن‌نجّار (د.۶۴۳) (الدّرّة الثّمینه فی أخبار المدینه [ص۳۹۷]).

۲. تقیّ‌الدّین سبکی (د.۷۵۶) (شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام: ص۲۸ [ص۳۷]).

۳. حافظ زین‌الدّین عراقی (د.۸۰۶) که بدین حدیث اشاره نموده؛ چنان که در المواهب اللّدنیّه (۵۷۲/۴) آمده است. (۱۵۹)

۴. سیّد نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیﷺ: ۴۰۰/۲ [۱۳۴۶/۴]).

۵. ابوعبّاس شهاب‌الدّین قَسْطَلانی (د.۹۲۳) در المواهب اللّدنّیه.

۶. عجلونی (د.۱۱۶۲) (کشف الخفاء: ۲۷۸/۳ [۲۵۰/۲]).

(۱۱)

از ابن‌عبّاس با سند متّصل [از پیامبرﷺ] روایت شده است: «هرکه مرا پس از مرگم زیارت کند، همچون کسی است که در زمان زندگی‌ام دیدارم نموده؛ و هرکه به زیارت من آید تا به مزارم برسد، در روز قیامت، برای وی گواه ـ یا: شفیع ـ خواهم بود.»

این حدیث را حافظ ابوجعفر عقیلی (د.۳۲۲) (الضّعفاء الکبیر[۴۵۷/۳]) در شرح حال فضالة بن سعید مازنی؛ و حافظ ابن‌عساکر(د.۵۷۱) [مختصرتاریخ مدینة دمشق:۴۰۶/۲] ـ چنان که در شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام (ص۲۱ [ص۳۸]) و وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیﷺ (۴۰۱/۲ [۱۳۴۶/۴]) و نیز نیل الأوطار شوکانی (۳۲۵/۴ و ۳۲۶ [۱۰۸/۵]) آمده است ـ با ذکرسند آورده‌اند.

(۱۲)

از علی امیرالمؤمنین به نحو مرفوع (= از پیامبر) و غیر مرفوع [= بدون انتساب به پیامبر صلی الله علیه و آله] روایت شده است: «هر که قبر مرا پس از مرگم زیارت کند، همانند کسی است که در زندگانی‌ام دیدارم نموده باشد؛ و هر کس قبرم را زیارت نکند، به من جفا ورزیده است.»

این حدیث را این کسان با ذکر سند آورده‌اند:

۱. ابوحسین یحیی بن حسن بن جعفر حسنی در أخبار المدینه.

۱۰۵/۵ ۲. ابوسعد[1] عبدالملک بن محمّد نیشابوری خرگوشی (د.۴۰۶)[2] (شرف المصطفیٰ [ص۴۲۱ و ۴۶۶]).

(۱۶۰) ۳. حافظ ابن‌عساکر (د.۵۷۱) [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲/ ۴۰۶].

۴. حافظ ابوعبدالله ابن‌نجّار (د.۶۴۳) (الدّرّة الثّمینه فی أخبار المدینه [ص۳۹۷]).

۵. حافظ عبدالمؤمن دمیاطی (د.۷۰۵).

۶. تقیّ‌الدّین سبکی (د.۷۵۶) (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۲۹ [ص۳۹]).

۷. شیخ شعیب حریفیش (د.۸۰۱) (الرّوض الفائق: ۲/ ۱۳۷ [ص۳۰۸]).

۸. سیّد نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلی الله علیه و آله: ۲/ ۴۰۱ [۴/ ۱۳۴۷]).

۹. زین‌الدّین عبدالرّؤوف مُنَاوی (د.۱۰۳۱) (کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق: ص۱۴۱ [۲/ ۱۰۸]).

(۱۳)

از بکر بن عبدالله با سند متّصل [از پیامبر صلی الله علیه و آله] روایت شده است: «هر که برای

---

۱. در متن ابوسعید (د. ۴۰۶) درج شده، و درست همان است که در بالا آمده و همین، مختار مؤلف در غیر از این جا است. (غ.) [البته این گفته درست نیست. زیرا در جاهای دیگری از این کتاب نیز، ابوسعید آمده است. (ن.)]

۲. با توجه به پانوشت مرکز غدیر در صفحهٔ ۲۹۱، د. ۴۰۷ صحیح است. (ن.)

زیارت من به مدینه آید، روز قیامت شفاعت من بایستهٔ او است؛ و هرکه در حرم مکّه یا مدینه درگذرد، ایمنی یافته برانگیخته خواهد شد.»

این حدیث را ابوحسین یحیی بن حسن حسنی در أخبار المدینه با ذکر سند آورده؛ چنان که در شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام تألیف سبکی (ص۳۰ [ص۴۰]) و وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ تألیف سمهودی (۴۰۲/۲ [۱۳۴۸/۴]) آمده است.

(۱۴)

ازعبدالله بن عمربا سند متّصل [از پیامبرﷺ] روایت شده است: «هرکه مرا پس از مرگم زیارت نماید، گویی در حیاتم دیدارم کرده است.»

این روایت را این کسان با ذکر سند آورده‌اند:

(۱۶۱) ۱. حافظ سعید بن منصور نسائی ابوعثمان خراسانی (د.۲۲۷).

۲. حافظ ابوالقاسم طبرانی (د.۳۶۰) [المعجم الأوسط: ۲۰۱/۱].

۳. حافظ ابواحمد بن عدیّ (د.۳۶۵) [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۸۲/۲].

۴. حافظ ابوشیخ انصاری (د.۳۶۹).

۵. حافظ ابوالحسن دارقطنی (د.۳۸۵).

۶. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸) [السنن الکبری: ۲۴۶/۵].

۷. قاضی عیاض مالکی (د.۵۴۴) [الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ: ۱۹۵/۲].

۸. قاضی القضاة خفاجی حنفی (د.۱۰۶۲) (نسیم الرّیاض فی شرح الشّفا: ۵۶۵/۳
۱۰۶/۵ [۵۱۴/۳]) که آن را از بیهقی و دارقطنی و طبرانی و ابن‌منصور نقل نموده است.

۹. زین‌الدّین عبدالرّؤوف مُنَاوی (د.۱۰۳۱) (کنوز الحقائق فی حدیث خیرالخلائق: ص۱۴۱ [۱۰۸/۲]) با این عبارت: «هرکه قبر مرا پس از مرگم زیارت کند ... .»

۱۰. عجلونی (د.۱۱۶۲) (کشف الخفاء: ۲۵۱/۲) به نقل از ابوشیخ و طبرانی و ابن‌عدیّ و بیهقی.

(۱۵)

از ابن‌عبّاس با سند متّصل [از پیامبر ﷺ] روایت شده است: «هر که به قصد حج به مکّه رود و سپس مرا در مسجدم زیارت کند، برایش دو حجِّ پذیرفته شده نویسند.»

این حدیث را دیلمی در مسند الفردوس با ذکر سند آورده است؛ چنان که در وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی ﷺ (۴۰۱/۲ [۱۳۴۷/۴]) و نیل الأوطار (۳۲۶/۴ [۱۰۹/۵]) آمده است.

(۱۶) (۱۶۲)

از یکی از مردان خاندان خطّاب با سند متّصل [از پیامبر ﷺ] روایت شده است: «هر که به قصد من، به زیارتم آید، روز قیامت در کنارم خواهد بود؛ و هر کس در حرم مکّه یا مدینه وفات نماید، خدای ﷻ او را در زمرهٔ ایمنی‌یافتگان برخواهد انگیخت.» شحامی پس از عبارت «روز قیامت در کنارم خواهد بود» این را نیز آورده است: «و هر که در مدینه سکنا یابد و بر بلای آن شکیبایی ورزد، من در روز قیامت برایش گواه و شفیع خواهم بود.»

این حدیث با سند از این حافظان آمده است:

۱. حافظ ابوجعفر عقیلی (د.۳۲۲) [الضّعفاء الکبیر: ۳۶۲/۴].

۲. حافظ ابوالحسن دارقطنی (د.۳۸۵) [السّنن: ۲۷۸/۲].

۳. حافظ ابوعبدالله حاکم (د.۴۰۵).

۴. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸) (شعب الإیمان [۴۸۸/۳]).

۵. حافظ ابن‌عساکر دمشقی (د.۵۷۱) [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۴۰۶/۲].

۶. حافظ ابومحمّد عبدالمؤمن دمیاطی (د.۷۰۵) که آن را از طریق حافظان نامبرده آورده است.

۷. ولیّ‌الدّین خطیب عمری تبریزی (مشکاة المصابیح [۱۲۸/۲]) ـ نوشته شده به سال ۷۳۷ ـ در باب حرم المدینه در فصل سوم.

۸. تقیّ‌الدّین سبکی (د.۷۵۶) (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۲۴). وی این حدیث

۱۰۷/۵ را مرسلِ نیکوشمرده و نیز سیّد نورالدّین سمهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۳۹۹/۲ [۱۳۴۳/۴]) آن را از وی روایت کرده است.

(۱۶۳) **(۱۷)**

از عبدالله بن عمر با سند متّصل [از پیامبر ﷺ] روایت شده است: «هر که برای زیارت من به مدینه آید، من برای وی گواه و شفیع خواهم بود.»

این حدیث را حافظ دارقطنی (السّنن [۲۷۸/۲]) با سند خویش آورده؛ چنان که در وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ (۳۹۸/۲ [۱۳۴۲/۴]) آمده است.

(۱۸)

از رسول‌خدا ﷺ روایت شده است: «هر که دارای گشایش باشد و به دیدار من نیاید، به من جفا ورزیده است.»

این روایت را ابن‌فرحون در المناسک؛ غزالی (إحیاء علوم الدین: ۲۴۶/۱ [۲۳۱/۱])؛ قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیّه [۵۷۱/۴])؛ و عجلونی (کشف الخفاء: ۲۷۸/۲) آورده‌اند.

(۱۹)

رسول‌خدا ﷺ فرمود: «هر که پس از وفاتم مرا زیارت کند و به من سلام دهد، ده بار سلامش را پاسخ دهم و ده فرشته به دیدار وی روند و همگی او را سلام دهند؛ و هر که در خانه‌اش مرا سلام گوید، خدای تعالی روحم را به من بازگردانَد تا سلام وی را پاسخ دهم.»

این حدیث را شیخ شعیب حریفیش (د.۸۰۱) (الرّوض الفائق: ۱۳۷/۲ [ص ۳۸۰]) یادکرده است.

(۲۰)

از ابوعبدالله محمّد بن علاء نقل است: «به مدینه درآمدم، حال آن که گرسنگی بر من چیره شده بود. پس قبر پیامبر ﷺ را زیارت نمودم و او و شیخین رضی الله عنهما را سلام دادم
(۱۶۴) و گفتم: ‹ای رسول‌خدا! به دیدارت آمدم، حال آن که چنان تنگدست و گرسنه‌ام که جز

خدای ﷻ کسی از آن آگاه نیست. من در این شب مهمان توام!› سپس خواب بر من چیره گشت و پیامبرﷺ را در خواب دیدم که گِرده‌ای نان به من عطا فرمود. نیمی از آن را خوردم و سپس از خواب برخاستم؛ حال آن که نیم دیگر در دستم بود. پس این سخن رسول خدا ﷺ برایم ثابت شد که فرموده است:‹هر که مرا در خواب بیند، به حقیقت مرا دیده است؛ چرا که شیطان در صورت من تجلّی نمی‌کند.› سپس مرا ندا رسید:‹ای ابوعبدالله! هیچ کس قبر مرا زیارت نکند، مگر آن که آمرزیده شود و فردا از شفاعت من بهره گیرد.›»

این را شیخ شعیب حریفیش (الرّوض الفائق: ۱۳۸/۲ [ص۳۸۱]) آورده و در همین مضمون سروده است:

هرکه قبر محمّد را زیارت کند، فردای قیامت به شفاعت دست یابد.
تو را به خدا که نام و حدیثش را تکرار کن، ای سرودخوان من!
و درود خویش را همواره آشکارا روانهٔ او کن تا هدایت یابی!
۱۰۸/۵ او است پیامبر مصطفی، صاحب بخشش و عطای سرشار.
او است که همگان را از هراس بزرگ روز قیامت شفاعت کند.
در آن روز، حوضی ویژه با آبی گوارا دارد.
مادام که ستارهٔ قطبی می‌درخشد، درود پروردگار ما بر او باد!

(۲۱)

از رسول خدا ﷺ با سند متّصل روایت شده است: «هر یک از امّت من که دارای گشایش باشد و مرا زیارت نکند، [نزد خداوند] عذری ندارد.»

این را شیخ عبدالرّحمان شیخ‌زاده (مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر: ۱۵۷/۱) روایت نموده و آن را از دلیل‌های خدشه‌ناپذیر این باب دانسته است.

(۲۲)

از امیرالمؤمنین علی ؑ روایت شده است: «هر کس قبر رسول خدا ﷺ را زیارت کند، در جوار او جای گیرد.»

این حدیث را ابن‌عساکر [مختصرتاریخ مدینة دمشق: ۴۰۶/۲] با ذکر سند روایت کرده؛ (۱۶۵)
چنان که در نیل الأوطار شوکانی (۳۲۶/۴ [۱۰۹/۵]) آمده است.

«شاید تو بر پیِ آنان، اگر به این سخن ایمان نیاورند، خود را از اندوه هلاک کنی!» [کهف/۶]

«پس به کدام سخن بعد از آن ایمان خواهند آورد؟» [اعراف/۱۸۵]

سخنان بزرگان مذهب‌های چهارگانه درباره زیارت پیامبر پاک صلی‌الله‌علیه‌وآله شامل چهل [و دو] سخن

۱. ابوعبدالله حسین بن حسن حلیمی جرجانی شافعی (د.۴۰۳) (المنهاج فی شعب ۱۰۹/۵
الإیمان [۱۳۰/۲]) پس از بیان پاره‌ای موارد در بزرگداشت پیامبر، گوید: «و امّا امروز زیارت وی از مصداق‌های بزرگداشت او است.»

۲. ابوالحسن احمد بن محمّد محاملی شافعی (د.۴۲۵) در التّجرید گوید: «حج‌گزار را مستحب است که چون از اعمال مکّه فراغت یابد، به زیارت قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پردازد.»

۳. قاضی ابوطیّب طاهربن عبدالله طبری (د.۴۵۰) گفته است: «پس از حج و عمره، زیارت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله استحباب دارد.»

۴. اقضی القضاة ابوالحسن ماوردی (د.۴۵۰) (الأحکام السّلطانیّه: ص۱۰۵ [۱۰۹/۲]) گوید: «چون سرپرست حج‌گزاران در راه بازگشت شود، آنان را از راه مدینه به زیارت قبر
رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آورَد تا ایشان، هم حجّ خانهٔ خدا عزّوجلّ را به جای آورده باشند و هم زیارت (۱۶۶)
قبر رسول خدا را. این به سبب رعایت احترام او و ادای حقّ اطاعت وی است که هرچند از واجبات حج نیست، در زمرهٔ کارهای مستحب و مطلوب شریعت و عبادت‌های نیکوی حج‌گزاران است.»

همو در الحاوی گفته است: «امّا زیارت قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در شریعت فرمان داده شده و استحباب دارد.»

۵. عبدالحقّ بن محمّد صقیلی (د.۴۶۶) در تهذیب الطّالب، از شیخ ابوعمران

مالکی حکایت کرده است: «مالک این سخن را ناپسند می‌شمرد: ‹قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را زیارت کردیم›؛ زیرا زیارت [با این گونه تعبیر] کاری است که هر کس خواهد انجام دهد و هر کس نخواهد واگذارَد؛ حال آن که زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله واجب است.»

همو (مدخل الشرع الشریف: ۲۵۶/۱) گوید: «این بدان معنا است که زیارت پیامبر از سنّت‌های واجب است و مراد از وجوب، استحباب مؤکّد آن است.»

۶. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد شیرازی فقیه شافعی (د. ۴۷۶) (المهذّب [۲۳۳/۱]) گوید: «زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله مستحب است.»

۱۱۰/۵ ۷. ابوخطّاب محفوظ بن احمد کلودانی فقیه بغدادی حنبلی (د. ۵۱۰) در الهدایه گفته است: «چون حج‌گزار از حج فراغت یابد، زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و دو یار وی استحباب دارد.»

۸. قاضی عیاض مالکی (د. ۵۴۴) (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۱۹۴/۲]) گوید: «زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله سنّتی است که همگان پذیرفته‌اند و فضیلتی است که بدان تشویق شده است.» آن گاه، پاره‌ای از حدیث‌های این باب را برشمرده و گفته است:

«اسحاق بن ابراهیم فقیه گوید: ‹آن چه همواره شایستهٔ حج‌گزار است، چنین است:

(۱۶۷) زیارت[1] در مدینه و روی آوردن به نماز در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ تبرّک جستن به زیارت روضه و منبر و قبر و آن جا که پیامبر نشسته و دست کشیده و پای نهاده، و نیز ستونی که بدان تکیه می‌داده و مکان فرود آمدن جبرئیل برای آوردن وحی بر وی، و همچنین کسانی از صحابه و پیشوایان مسلمانان که با آمدن به این مسجد مایهٔ رونق آن شده و بدین سوی آمده‌اند؛ و عبرت جستن از همهٔ این‌ها.›»

۹. ابن هبیره (د. ۵۶۰) در اتّفاق الأئمّه گوید: «مالک و شافعی و ابوحنیفه و احمد بن حنبل ـ خدای تعالی بر ایشان رحمت آورَد! ـ هم‌باورند که زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله مستحب است.» (مدخل الشرع الشریف تألیف ابن حاج: ۲۵۶/۱)

---

۱. در متن، کلمهٔ «مِزْوَر» آمده و جناب مؤلّف از نسیم الریاض فی شرح الشّفا تألیف خفاجی [۵۱۵/۳] یاد کرده که این کلمه مصدر میمی به معنای زیارت است. (م.)

۱۰. حافظ ابن‌جوزی حنبلی (د.۵۹۷) در مثیر الغرام السّاکن إلی أشرف الأماکن بابی دربارهٔ زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله منعقد نموده و دو حدیث ابن‌عمر و انس را که در زمرهٔ حدیث‌های این باب از آن‌ها یاد شد، آورده است.

۱۱. ابومحمّد عبدالکریم بن عطاءالله مالکی (د.۶۱۲) درالمناسک گوید: «فصل: چون حج و عمره‌ات به گونهٔ مشروع پایان پذیرفت، از آن پس کاری نمی‌ماند جز درآمدن به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای سلام گفتن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و دعا کردن در کنار ایشان و سلام دادن به دو یار وی و درآمدن به بقیع و زیارت قبرهای صحابه و تابعین در آن جای و نیز نماز گزاردن در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس آن کس را که بدین کارها توانا باشد، ترک آن‌ها روا نیست.»

۱۲. ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن حسین سامری حنبلی، معروف به ابن‌ابی‌سنینه (د.۶۱۶) در المستوعب، در باب زیارت قبر رسول صلی الله علیه و آله گوید: «چون به مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله درآید، مستحب است که غسلِ درآمدن بدان مکان را به جای آوَرَد.» سپس آداب زیارت و چگونگی سلام گفتن و دعا و بدرود را برشمرده است.

۱۱۱/۵ ۱۳. شیخ موفّق‌الدّین عبدالله بن احمد بن قدامهٔ مقدسی حنبلی (د.۶۲۰) در المغنی[۱] گوید: «فصل: زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله مستحب است.» سپس دو حدیث ابن‌عمر و ابوهریره را از طریق دارقطنی و احمد یاد کرده است. (۱۶۸)

۱۴. محیی‌الدّین نووی شافعی (درگذشتهٔ حدود ۶۷۷) (المنهاج [۵۱۱/۱]) ـ چاپ شده در حاشیهٔ شرحش، المغنی: ۴۹۴/۱) ـ گفته است: «پس از پایان یافتن حج، نوشیدن آب زمزم و زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله از سنّت‌ها است.»

۱۵. نجم‌الدّین بن حمدان حنبلی (د.۶۹۵) در الرّعایة الکبری فی الفروع الحنبلیّه گوید: «برای آن کس که از اعمال حج فراغت یابد، سنّت است که قبر پیامبر صلی الله علیه و آله

---

۱. این کتاب شرح مختصر الخرقی فی فروع الحنابله [۵۸۸/۶] است که شیخ ابوالقاسم عمر حنبلی (د.۳۳۴) نگاشته است. این شرح از بزرگ‌ترین کتاب‌های حنبلیان است که بدان اعتماد می‌ورزند.

و دو یـارش رضی‌الله‌عنهما را زیـارت کنـد. اگـر خواهـد پـس از حـج چنیـن کنـد و اگـر خواهـد، پیش از آن.»

۱۶. قاضی حسین در الشّفاء گفته است: «چون از حج فراغت یابد، سنّت است که نزد ‹ملتزم› بایستد و دعا کند؛ سپس از آب زمزم بنوشد؛ و آن گاه، به مدینه درآید و قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت نماید.»

۱۷. قاضی ابوعبّاس احمد سروجی حنفی (د.۷۱۰) در الغایة گفته است: «چون حج‌گزاران و عمره‌گزاران از مکّه بازگردند، باید به شهر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روند و قبر او را زیارت کنند؛ که این از جملهٔ کارهای نیکی است که بیش از همهٔ تلاش‌ها مایهٔ توفیق است.»

۱۸. امام الگو، ابن حاج محمّد بن محمّد عبدری قیروانی مالکی (د.۷۳۷) (مدخل الشرع الشریف: فصل زیارت قبور: ۲۵۷/۱) گوید:

«و امّا حضرات بلندرتبهٔ پیامبران و رسولان ـ سلام و صلوات خداوند برهمهٔ ایشان باد! ـ زائر به سوی آنان روی می‌نهد و از جای‌های دور به قصد آنان حرکت می‌کند و چون بدیشان رسد، باید در جامهٔ خواری و فروشکستگی و بیچارگی و فقر و بینوایی و نیازمندی و درماندگی و خضوع درآید و دل و جانش نزد ایشان حضور یابد و با چشم جان، نه با چشم سر، آنان را بنگرد؛ که ایشان فرسودگی و فنا و دگرگونی نپذیرند. سپس باید خدای را چنان که شایسته است، ستایش کند و بر آن رسولان درود فرستد و برای اصحابشان خشنودی حق طلبد و آن گاه، برای کسانی که تا روز قیامت راه ایشان را به نیکویی پی گیرند، رحمت خواهد. از آن پس، نزد خدای تعالی به ایشان توسّل جوید تا نیازهایش
(۱۶۹) برآورده گردد و گناهانش آمرزیده شود؛ و از آنان فریادرسی خواهد و نیازهایش را از ایشان جوید و یقین ورزد که به برکت آنان، نیازش برآورده شود و این را با اعتقاد نیکوی قوی باور داشته باشد؛ زیرا ایشان دری گشاده به سوی خداوندند و سنّت خدای ـ سبحانه وتعالی ـ بر این جریان یافته که نیازمندی‌ها را به دست آنان و به سبب ایشان برآورده سازد. هر که
۱۱۲/۵ نتواند به مزار آنان دست یابد، بر ایشان از دور سلام دهد و نیازها و آمرزش گناهان

و پوشش عیب‌ها و جزاین‌ها را که خواهان آن است، یاد کند؛ که ایشان سرورانی کریمند و کریمان آن کس را که از ایشان چیزی خواهد و بدانان توسّل جوید و روی به سویشان کند و به درگاهشان پناه آورَد، پاسخِ ردّ نمی‌دهند.

این بود سخن در باب زیارت همهٔ پیامبران و رسولان که بر ایشان سلام و درود باد! ...

فصل: و امّا در بارهٔ زیارت سرور مردمان نخستین و بازپسین ـ صلوات و سلام خدا بروی باد! ـ پس همهٔ آن چه در زمینهٔ فروشکستگی و خواری و بیچارگی یاد شد، چندین برابرآن در باب وی صادق است؛ زیرا او شفاعتگری است که شفاعتش پذیرفته شود و رد نگردد و هر که بدو روی آورَد و به ساحتش فرود آید و از او یاری و فریادرسی جوید، ناکام نشود؛ چرا که وی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ قطب دایرهٔ کمال و صاحب جمال مُلک هستی است ... پس هر که بدو توسّل جوید و از او فریادرسی خواهد یا نیازهایش را از او طلب نماید، پاسخ رد نشنود و ناکام نگردد؛ به گواه آنان که دیده‌اند و خبرهایی که داده‌اند.

آن که به زیارت وی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ رود، به ادب بسیار نیازمند است. دانشوران ما ـ خدایشان رحمت کند! ـ گفته‌اند که زائر باید خود را پیش روی وی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ بیند، گویی که وی در حیات است؛ زیرا تفاوتی میان مرگ و زندگی او نیست. یعنی در هر دو حال، امّتش را می‌بیند و به احوال و نیّت‌ها و قصدها و آن چه در خاطرشان می‌گذرد، آگاه است. او این‌ها را به روشنی می‌بیند و هیچ بروی پوشیده نیست ... پس توسّل به وی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ جایگاهی برای افکندن بارهای گناهان و سنگینی‌های معصیت‌ها و خطاها است؛ زیرا برکت و بزرگی شفاعت او ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ نزد پروردگارش چنان است که هیچ گناهی در سنجش، از آن بزرگ‌تر نیست؛ چرا که شفاعت وی از همه گناهان بزرگ‌تر است. بدین سان، هر که به زیارت وی رود، باید شادمان باشد؛ و آن که به زیارتش نیامده، باید نزد خدای تعالی، پیامبرش ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ را شفیع قرار دهد و [برای توفیق یافتن به زیارت] به درگاه او روی کند.

بارخدایا! ما را به حقّ حرمت وی نزد خویش، از شفاعتش ناکام مگردان؛ آمین ربّ العالمین! (۱۷۰)

و هر که جز این باور داشته باشد، ناکام است. آیا نشنیده است این سخن خدای ﷻ را (؟): «و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست [هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند].» [نساء/۶۴] پس هر که نزد وی رود و در آستانش بایستد و به او توسّل جوید، خدای را توبه‌پذیر و مهرورز می‌یابد؛ چرا که خداوند منزّه است از آن که وعدهٔ خویش را به جا نیاورَد، و او ـ سبحانه و تعالی ـ وعده فرموده که هر کس نزد وی رود و در آستانش بایستد و از او نیاز خواهد و از پروردگارش آمرزش جوید، توبه‌اش را بپذیرد. این چیزی است که در آن شکّ و تردید نورزد، مگر انکار کنندهٔ دین و عنادورزنده با خدا و رسولش ﷺ؛ و از این ناکامی به خداوند پناه می‌جوییم!»

۱۹. شیخ تقیّ‌الدّین سبکی شافعی (د.۷۵۶) کتابی پُربار در بارهٔ زیارت پیامبر بزرگوار، دارای ۱۸۷ صفحه در پاسخ به ابن‌تیمیّه تألیف نموده و آن را چنین نامیده است: «شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام.» وی در این کتاب، بسیاری از حدیث‌های این باب را آورده و سپس بابی در زمینهٔ گفتار دانشوران مذهب‌های چهارگانه گشوده که زیارت پیامبر را مستحب شمرده‌اند و آن را پذیرفتهٔ همهٔ مسلمانان دانسته است. وی (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۴۸ [ص۶۴]) گوید:

۱۱۳/۵ «با دانستنِ اجماع دانشوران مذهبمان و دیگر عالمان، بر این مطلب، نیاز نیست که سخنانشان را در این زمینه پژوهش کنیم. حنفیان گفته‌اند که زیارت قبر پیامبر ﷺ از برترین کارهای مستحب و نزدیک به درجهٔ وجوب است. ابومنصور محمّد بن مکرم کرمانی در المناسک؛ عبدالله بن محمود بن بلدجی در شرح المختار؛ و ابولیث سمرقندی در باب ادای حج از فتاوای خویش، بدین مطلب تصریح نموده‌اند.»

همو (همان: ص۵۹ [ص۷۹]) گفته است: «چگونه می‌توان در بارهٔ کسی از گذشتگان تصوّر نمود که زیارت مصطفی ﷺ را منع نموده باشد، حال آن که همهٔ ایشان بر [استحباب]

زیارت دیگر مردگان اجماع دارند؟ این مطلب و حدیث‌ها و خبرهای رسیده در بارهٔ زیارت ایشان را یاد خواهیم کرد.»

نیز وی (همان: ص۶۱ [ص۸۲]) از قاضی عیاض و ابوزکریّا نووی نقل نموده که دانشوران و مسلمانان بر استحباب زیارت اجماع نموده‌اند.

همچنین او (همان: ص۶۲ [ص۸۵]) گفته است: (۱۷۱)

«هر گاه زیارت قبر کسانی جز پیامبر صلی الله علیه و آله مستحب باشد، زیارت قبر وی سزاوارتر است؛ زیرا وی دارای حق و بزرگداشتش واجب است. اگر گویی: ‹تفاوت این دو آن است که کسانی جز پیامبر، به آمرزش نیازمندند و به زیارتشان می‌رویم تا برایشان آمرزش خواهیم، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زیارت مردگان بقیع چنین می‌کرد؛ امّا پیامبر صلی الله علیه و آله از آمرزش بی‌نیاز است.› پاسخ دهم: ‹زیارت آن حضرت صلی الله علیه و آله برای بزرگداشت او و تبرّک جستن به وی است و نیز برای آن که به سبب درود و سلامی که نثار او می‌کنیم، رحمت نصیب ما گردد؛ همان سان که وظیفه داریم بر وی درود و سلام فرستیم و از خدا بخواهیم که او را وسیلهٔ شفاعت قرار دهیم و چیزهایی جز این که می‌دانیم بدون درخواست ما نیز برای آن حضرت صلی الله علیه و آله فراهم است، امّا پیامبر صلی الله علیه و آله ما را بدین کارها رهنمود بخشیده تا با دعای خویش در حقّ وی، خود را در معرض رحمتی قرار دهیم که خداوند آن رحمت را رهاورد این دعا ساخته است.›

نیز اگر گویی: ‹تفاوت دیگر آن است که در بارهٔ کسانی جز پیامبر، بیم چیزی نمی‌رود که باید از آن پرهیز کرد؛ امّا در بارهٔ قبر آن حضرت صلی الله علیه و آله این بیم می‌رود که در بزرگداشتش افراط روا گردد و به پرستش او بینجامد.› گویم: ‹از این سخن، موی بر بدن راست می‌شود و اگر بیم نداشتم که نادانان از آن فریفته گردند، آن را یاد نمی‌نمودم؛ زیرا در این سخن، با دست یازیدن به اندیشه‌های تباه خیال‌آلود، ترک و وانهادن آن چیزی است که دلیل‌های شرعی بر آن دلالت کرده‌اند. چگونه می‌توان با چنین پنداری که نه کتاب بدان گواهی دهد

و نه سنّت، این سخن پیامبرﷺ را تخصیص زد: "قبرها را زیارت نمایید." و این سخن وی را وانهاد: "هر که قبر مرا زیارت کند، شفاعت من بایستهٔ او است." و با اجماع پیشینیان و پسینیان مخالفت نمود؟›

البتّه این مطلب به خلاف آن نهی پیامبر است از این که قبرش سجده‌گاه گردد و صحابه نیز از آن پرهیز می‌نموده‌اند؛ چرا که در بارهٔ آن نهی رسیده و ما را نرسد که از نزد خویش احکامی برسازیم: ‹آیا آنان را شریکانی است که از دین آن چه را خدا بدان رخصت نداده، برایشان آیینی نهاده‌اند؟› [شورا/۲۱] پس هر که زیارت قبر پیامبرﷺ را منع نماید، چیزی از دین برساخته که خداوند آن را اجازت نفرموده و گفتار چنین کسی را باید به وی بازگرداند. اگر باب این پندار تباه را بگشاییم، باید بسیاری از کارهای مستحب، و بلکه واجب، را رها سازیم!

سراسر قرآن و نیز اجماعی که به ضرورت از دین برآید، و سیرهٔ صحابه و تابعین و همهٔ دانشوران مسلمان و گذشتگان صالح نشان می‌دهد که باید پیامبرﷺ را بزرگ شمرد و در این کار اهتمام فراوان ورزید. هر که در قرآن عزیز و سخنان صریح یا اشاره‌وارش
(۱۷۲) در وجوب بزرگداشت فراوان و احترام بسیار و ادب ورزیدن به پیامبر، تأمّل نماید و در رفتار ادب‌آمیز صحابه با وی بیندیشد، قلبش از ایمان لبریز گردد و این پندار تباه را حقیر بشمارد و از گوش فرادادن به آن دست بشوید. خدای تعالی، خود، نگاهبان دین خویش است و هر که خدایش هدایت کند، راه‌یافته است و هر که خدایش گمراه نماید، هدایتگری نیابد. دانشوران مسلمانان وظیفه دارند که وظیفهٔ مردم را در ادب‌ورزی و بزرگداشت و توقّف در حدّ و اندازه‌ای را که با دلیل‌های شرعی فراتر رفتن از آن روا نیست و درگذشتن از آن‌ها سبب عبادت کسی جز خدای تعالی گردد، برای آنان تبیین نمایند.

هر یک از نادانان که خداوند گمراهی‌اش را خواهد، هیچ کس نتواند او را هدایت کند و هر که بخشی از وظیفهٔ بزرگداشت مقام پیامبر را رها نماید و ادّعا کند که این کار
۱۱۴/۵ ادب‌ورزی در حقّ پروردگار است، بر خدای تعالی دروغ بسته و فرمان او در بارهٔ رسولانش

را تباه نموده؛ همان سان که هر کس افراط نماید و به ساحت پروردگار تجاوز ورزد نیز بر رسولان خدا دروغ بسته و آن چه را ایشان در حقّ پروردگارشان ـ سبحانه و تعالی ـ فرمان داده‌اند، فروگذارده؛ و عدل آن است که فرمان خدا از هر دو سو پاس داشته شود و در زیارت مشروع، بزرگداشتی نیست که به کاری بینجامد که باید از آن پرهیز کرد.»

نیز وی (همان: ص۷۵-۸۷ [ص۱۰۰-۱۱۷]) بابی گشوده در این موضوع که سفر برای زیارت، مایهٔ نزدیکی انسان به خداوند است. وی در این باب، به تفصیل در این زمینه سخن گفته و آن را با کتاب و سنّت و اجماع و قیاس اثبات نموده و از قرآن با این سخن خدای تعالی بدان استدلال کرده است: «و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست، هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.» [نساء/۶۴] در این استدلال، او آمدن نزد پیامبر را شامل زیارت وی نیز دانسته، چرا که میان زندگی و مرگ آن حضرت ﷺ در این باب تفاوتی نیست.

نیز از سنّت، بدین موارد استدلال نموده است:

ـ سخن عامّ پیامبر ﷺ: «هر که قبر مرا زیارت کند ... .»

ـ این سخن صریح در روایت صحیح ابن‌سکن: «هر که به زیارت من آید و جز این، نیازی دیگر او را بدین کار واندارد ... .»

ـ بیرون آمدن پیامبر از مدینه به قصد زیارت قبرها. و چون بیرون آمدن به راه نزدیک روا باشد، به راه دور نیز روا است. در حدیث صحیح آمده که پیامبر ﷺ به فرمان خدای تعالی به سوی بقیع بیرون می‌شد[1] و به عایشه نیز آموخت که چگونه مردگان بقیع را سلام گوید. نیز در حدیث صحیح است که به زیارت قبرهای شهیدان می‌رفت.[2] (۱۷۳)

سپس وی گفته است:

«دلیل چهارم، اجماع پیشینیان و پسینیان است؛ چرا که پیوسته و هر ساله مردم

---

۱. این روایت را مسلم (الصّحیح [۲/۳۶۳]) با ذکر سند آورده است.

۲. این حدیث را ابوداوود (السّنن: ۳۱۹/۱ [۲/۲۱۸]) با ذکر سند آورده است.

پس از حج گزاردن، به زیارت پیامبرﷺ روی می‌آورند. برخی از مردم نیز این کار را پیش از حج انجام می‌دهند. این شیوه را ما به چشم خود دیده‌ایم و پیشینیان ما نیز دیده‌اند و دانشوران از روزگاران کهن آن را گزارش کرده‌اند؛ چنان که در باب سوم یاد کردیم.

این چیزی است که در آن تردید نمی‌رود و همهٔ ایشان بدین کار روی می‌آورند و به سوی وی فراز می‌آیند، هر چند مدینه در راهشان نباشد. آنان برای زیارت وی، راهی دراز را می‌پیمایند و مال بسیار هزینه می‌کنند و جان خویش را در این راه می‌دهند؛ با این باور که این کار مایهٔ نزدیکی به خدا و اطاعت از او است. این که چنین جمعیّت بزرگی از خاوران و باختران زمین در طول سال‌ها چنین کنند و در میانشان دانشوران و صالحان و جز ایشان باشند، محال است که خطا باشد. همهٔ آنان این کار را برای نزدیکی جستن به خدای ﷻ انجام می‌دهند و هر مسلمانی که از این کار بازمانَد، یا ناتوان است و یا امکان آن برایش فراهم نشده؛ و البتّه به این سبب اندوه می‌خورد و آرزو می‌کند که این امکان برایش فراهم گردد. پس هر کس ادّعا کند که این جمعیّت بزرگ به خطا بر این کار اجماع نموده‌اند، خود بر خطا رفته است.»

۱۱۵/۵ ۲۰. زین‌الدّین ابوبکر بن حسین بن عمر قریشی عثمانی مصری مراغی (د.۸۱۶) (تحقیق النصرة فی تاریخ دارالهجره [ص۱۰۲]) گوید:

«هر مسلمان را سزا است که معتقد باشد زیارت پیامبرﷺ مایه‌ای بزرگ برای تقرّب به خداوند است؛ زیرا حدیث‌هایی در این زمینه رسیده و نیز خدای تعالی فرموده است: ‹و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست [هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند].› این از آن رو است که بزرگداشت وی با مرگش پایان نپذیرد. این سخن پذیرفته نیست که آمرزش‌خواهی رسول برای مردم تنها در زمان زندگانی‌اش بوده و نه هنگام زیارت؛ زیرا یکی از پیشوایان حق‌پژوه بدان چنین پاسخ داده که این آیه

دلالت دارد که توبه‌پذیر و مهرورز یافتنِ خدای تعالی به سه چیز بستگی دارد: آمدنِ آنان نزد پیامبر، آمرزش‌خواهی‌شان، و آمرزش‌خواهی پیامبر برای ایشان. آمرزش‌خواهی پیامبر برای همهٔ مؤمنان تحقّق یافته؛ زیرا وی بنا به فرمودهٔ خدای تعالی برای همگان آمرزش خواسته است:‹برای گناه خود[1] و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه!› [محمّد/۱۹] (۱۷۴)
پس هرگاه آنان نزد وی درآیند و آمرزش جویند، هر سه چیز که ایجاب‌گرِ توبه‌پذیری و مهرورزی خدای تعالی است، فراهم آید.» (المواهب اللّدنّیّه تألیف قَسْطَلانی [۵۷۲/۴])

۲۱. سیّد نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۴۱۲/۲ [۱۳۶۲/۴]) پس از برشمردن حدیث‌های این باب، گفته است: «و امّا اجماع: دانشوران اجماع نموده‌اند که زیارت قبرها برای مردان مستحب است؛ چنان که نووی حکایت کرده است. حتّی برخی از ظاهریّه آن را واجب دانسته‌اند. البتّه در بارهٔ زنان گفته‌های مختلف دارند. قبر شریف پیامبر با دلیل‌های ویژه که پیش‌تر گذشت، در این میان امتیاز دارد. سبکی گوید:‹به همین سبب اعتقاد دارم که در زیارت آن‌حضرت ﷺ میان مردان و زنان تفاوت نیست.› جمال ریمی در التّقفیه[2] فی شرح التنبیه گفته است:‹قبر پیامبر ﷺ و دو یارش از بحث اختلافی زیارت زنان بیرون است؛ زیرا بدون هیچ اختلافی، زیارت ایشان برای زنان مستحب است، چنان که مقتضای سخن ایشان در باب حج است که برای هر حج‌گزار مستحب است که قبر رسول خدا ﷺ را زیارت نماید.› بدین سان، با رهیافتی به یک نکتهٔ بکر گفته شده است:‹به اجماع، زیارت این قبرها برای زنان مستحب است.› این را یکی از دانشوران پسین ـ یعنی دمنهوریِ بزرگ ـ بیان نموده و قبرهای اولیا و صالحان و شهیدان را نیز بدان افزوده است.»

---

۱. مسلّم است که پیامبر ﷺ دارای مقام عصمت است؛ پس در این جا باید گفت که احتمالاتی از این قبیل مورد نظر است: یک) مراد از گناه، ترک اولی است. دو) مقصود این است که پیامبر در آمرزش‌خواهی، نمونه و الگو باشد. سه) منظور، گناه امّت در بارهٔ آن بزرگوار است. (م.)

۲. در متن کتاب «التقفیه» آمده که سهو است. (ن.)

آن گاه، وی به تفصیل در این زمینه سخن گفته که سفر به قصد زیارت، همچون خود زیارت، مایهٔ نزدیکی به خدا است.

۲۲. حافظ ابوعبّاس قَسْطَلانی مصری (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنّیّه [۵۷۰/۴]) گوید:

«فصل دوم در زیارت قبر شریف و مسجد والای پیامبر: بدان که زیارت قبر شریف وی از برترین مایه‌های نزدیکی به خدا و امیدبخش‌ترینِ عبادت‌ها و راهی به والاترین رتبه‌ها است. هر کس جز این اعتقاد ورزد، از رشتهٔ اسلام گسسته و با خداوند و رسولش و جماعت دانشوران برجسته مخالفت نموده است.

(۱۷۵) یکی از مالکیان، یعنی ابوعمران فاسی ـ چنان که در مدخل الشرع الشریف [۲۵۶/۱] از تهذیب الطّالب تألیف عبدالحقّ یاد شده ـ زیارت قبر پیامبر را واجب شمرده است
۱۱۶/۵ و شاید مراد وی از وجوب، آن باشد که این کار سنّت مؤکّد است. قاضی عیاض [الشّفا بتعریف حقوق المصطفی: ۱۹۴/۲] گفته است:‹زیارت پیامبر از سنّت‌های اجماعی مسلمانان و فضیلتی است که بدان ترغیب شده‌اند.›»

سپس وی پاره‌ای از حدیث‌های رسیده دربارهٔ زیارت پیامبر ﷺ را آورده وگفته است:

«همهٔ مسلمانان زیارت قبرها را مستحب می‌دانند؛ چنان که نووی [شرح صحیح مسلم: ۴۱/۷] گزارش نموده است. ظاهریّه این کار را واجب شمرده‌اند. پس زیارت پیامبر ﷺ هم به دلیل عام و هم به دلیل خاص ـ چنان که گذشت ـ مطلوب است؛ و نیز بدین سبب که زیارت قبرها به منزلهٔ بزرگداشت است و بزرگداشت آن حضرت ﷺ وجوب دارد. از همین روی، برخی از دانشوران گفته‌اند که در زیارت آن حضرت ﷺ میان مردان و زنان تفاوت نباشد، هر چند آن چه همگان بر آن اجماع دارند، استحباب زیارت قبرها برای مردان است و دربارهٔ زنان نظرهای مختلف یافت می‌شود و نظر مشهورتر در مذهب شافعی، کراهت آن است.

ابن حبیب که از مالکیان است، گوید:‹زیارت قبر رسول خدا ﷺ و نماز گزاردن در

مسجد وی را وانگذار؛ که در آن بهره‌ای است که تورا و هیچ کس دیگررا از آن بی‌نیازی نباشد. و هر که قصد زیارت او کند، سزا است که همراه آن، زیارت مسجد شریف وی و نماز در آن را نیز قصد نماید؛ زیرا آن یکی از مسجدهای سه‌گانه است که جزبرای آن‌ها بار سفر نباید بست؛ و این، برترینِ آن سه نزد مالک است. بار بستن به سوی مسجدی جز این سه فضیلتی ندارد؛ زیرا در شریعت فرمانی برای آن نیامده و در این زمینه قیاس نتوان کرد؛ چرا که شرافت هر مکان تنها با نصّ صریح دانسته می‌شود و نص فقط در بارۀ این سه مسجد رسیده است.›

در گزارش صحیح آمده که عمربن عبدالعزیز پیکی را برای سلام دادن به پیامبرﷺ گسیل می‌کرد. حاصل آن که سفربرای زیارت وی، مایۀ نزدیکی به خداوند است؛ زیرا دلیل‌های عام آن را دربرمی‌گیرند. و هر کس آن را نذر نموده باشد، بر او واجب گردد؛ چنان که ابن‌کج که از دانشوران هم‌مذهب ما است، بدان یقین ورزیده است. وی گوید:‹چون زیارت قبر پیامبرﷺ را نذر نماید، باید بدون احتمال دیگری [در این مسأله] بدان عمل کند.› ...

شیخ تقیّ‌الدّین ابن‌تیمیّه در این زمینه گفتاری بس زشت و شگفت دارد و بار سفر بستن برای زیارت پیامبررا منع نموده و برآن است که این کار نه مایۀ نزدیکی به خدا، (۱۷۶)
بلکه ضدّ آن است. شیخ تقیّ‌الدّین سبکی در شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام به پاسخ او برخاسته و دل‌های مؤمنان را شفا بخشیده است.»

۲۳. شیخ الإسلام ابویحیی زکریّا انصاری شافعی (د.۹۲۵) (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب شرح روض الطّالب تألیف شرف‌الدّین اسماعیل بن مقری یمنی: ۵۰۱/۱) کارهای مستحب برای حج‌گزار را یاد کرده و گفته است: «سپس مزار پیامبرﷺ را زیارت می‌نماید و او و دو یارش را در مدینۀ مشرّفه سلام می‌گوید.» آن گاه، پاره‌ای از دلیل‌های آن و نیز شماری از آداب زیارت را برشمرده است.

۲۴. ابن حَجَر هَیثَمی مکّی شافعی (د.۹۷۳)[۱] (الجوهر المنظّم فی زیارة القبر المکرّم ـ چاپ ۱۲۷۹ در مصر ـ: ص۱۲) پس از برشمردن چند دلیل بر مشروع بودن زیارت قبر پیامبر، گفته است: «و از جملهٔ آن دلیل‌ها، اجماع است. اگر گویی: ‹چگونه بر مشروعیّت این زیارت ۱۱۷/۵
و سفر برای آن و تلاش به این منظور، اجماع را حکایت می‌نمایی، حال آن که ابن تیمیّه که از حنبلی‌های متأخّر بوده، مشروعیّت آن را انکار نموده، چنان که سبکی آن را به خطِّ خودِ وی دیده است؟› ـ ابن تیمیّه دلیل‌آوری بر این مطلب را به درازا کشانده، با دلیل‌هایی که گوش‌ها آن را نمی‌پذیرند و طبع‌ها از آن بیزارند؛ و حتّی ادّعا نموده که سفر برای این زیارت، به اجماع باطل است و در آن، نماز شکسته نگردد و همهٔ حدیث‌های رسیده در این باب ساختگی است؛ و برخی از هم‌مذهبانِ پس از وی نیز از او پیروی کرده‌اند. ـ

گویم: ‹ابن تیمیّه کیست تا به او توجّه گردد یا در یکی از امور دین، بر او تکیه شود؟ آیا جز این است که او همان گونه است که گروهی از پیشوایان ـ همانان که سخنان تباه و دلیل‌های بی‌رونق وی را به اشکال و سرزنش پی گرفته‌اند تا عیبناکیِ لغزش‌ها و زشتیِ پندارها و نادرستی‌هایش را آشکار نموده‌اند ـ همچون عزّ بن جماعه، در بارهٔ وی چنین گفته‌اند(؟): "بنده‌ای است که خدای تعالی او را گمراه نمود و به بیراهه کشانید و جامهٔ خواری بر تنش پوشانید و به سقوطش افکنْد و از نیروی افترازنی و دروغ‌گویی، وی را در جایی نشانید که برایش خواری در پی آورْد و مستوجب ناکامی‌اش گردانید." و نیز شیخ الإسلام و دانشورِ مردمان که همگان بر بزرگواری و اجتهاد و راستی و امامتش هم‌باورند، یعنی تقی سبکی ـ خداوند روانش را پاک و قبرش را تابناک فرماید! ـ در ردِّ وی نوشته‌ای مستقل فراهم کرد و در آن، به نیکی و درستی مطالب سودمند آورْد و با حجّت‌های خیره کننده‌اش راه درست را آشکار نمود.›

این سخن را بگیر [داشته باش]؛ و [بدان که] آن چه از ابن تیمیّه [سرزد و] یاد شد، هر (۱۷۷)

---

۱. مشهور است که وفات وی در ۲۳ رجب سال ۹۷۴ رخ داده و تنها شوکانی در البدر الطّالع، سال وفات او را ۹۷۳ دانسته است. (غ.)

چند لغزشی است که هرگز عفو کردنی نیست و مصیبتی است که شومی‌اش تا همیشه استمرار می‌یابد، از وی شگفت نیست؛ زیرا او همان کسی است که نفس و هوس و شیطانش [این سخنان را] برای وی آراسته و چنین وانمودش نموده که همراه مجتهدان تیری به هدف می‌افکنَد؛ و آن بینوا درنیافته که زشت‌ترینِ عیب‌ها را آورده، چرا که در مسأله‌های فراوان با اجماع ایشان به مخالفت برخاسته و در برابر پیشوایانشان، به‌ویژه خلفای راشدین، اعتراض‌های سست مشهور نموده؛ چندان که به پیشگاه پاک خدای سبحان ـ که از هر کاستی منزّه و درخورِ هر کمالِ والا است ـ نیز دست افکنده و مطالب گران و سنگین به او نسبت داده و حریم بزرگی‌اش را بردریده، با این ادّعا که خداوند دارای جهت و جسم است؛ و این سخن را بر منبرها برای عموم مردم آشکارا بیان کرده و هر که را از پیشینیان و پسینیان بدین باور معتقد نباشد، گمراه شمرده؛ تا آن جا که دانشوران روزگارش در برابر او به پا خاستند و حاکم را واداشتند که وی را به قتل رسانَد یا در بند افکنَد و زیر چیرگی گیرد. پس حاکم نیز او را در بند افکند تا درگذشت و آن بدعت‌ها فرونشست و آن گمراهی‌ها از میان رفت. سپس پیروانی به پشتیبانی او برخاستند که خداوند سرفرازی‌شان نداد و منزلت و نیرویی برایشان پدیدار نفرمود؛ بلکه برآن‌ها مُهر خواری و درماندگی زده شد و با خشمی از خدا بازگشتند؛ زیرا نافرمانی نموده، از حد درمی‌گذشتند.»

۲۵. شیخ محمّد خطیب شِرْبینی (د.۹۷۷) (مغنی المحتاج شرح المنهاج: ۳۵۷/۱ [۳۶۵/۱]) گوید: «این سخنان[1] در بارهٔ زیارت مکان‌هایی جز قبر سرور پیامبران است؛ امّا زیارت ایشان از برترین مایه‌های نزدیکی به خداوند برای مردان و زنان است. حتّی دمنهوری قبرهای دیگر پیامبران و نیز صالحان و شهیدان را به آن ملحق نموده؛ و ظاهر نیز چنین است، هر چند اذرعی گفته است:‹این نظر را در میان دانشوران پیشین نیافته‌ام.› ابن‌شهبه گوید:‹اگر این سخن [= گفتار دمنهوری] درست باشد، روا است که ۱۱۸/۵

۱. یعنی سخنان در بارهٔ مستحب یا مکروه یا حرام و یا مباح بودن زیارت قبرها برای زنان.

زیارت قبر پدر و مادر و برادران و دیگر خویشان نزدیک زن نیز چنین باشد؛ زیرا ادای حق خویشاوندی آنان رواتر از ادای حق صالحان است.› سزاوارتر آن است که این کسان [= خویشاوندان] را به آنان [= صالحان] ملحق ندانیم، به سبب دلیلی که برای کراهت زیارت زنان بیان شد[۱].»

همو (همان: ۴۹۴/۱ [۵۱۲/۱]) پس از بیان استحباب زیارت مزار شریف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله
(۱۷۸) و یاد کردنِ شماری از دلیل‌های آن، گفته است: «مقصود آن نیست که تنها در حج، در پی زیارت برآید؛ زیرا این کار ـ چنان که گذشت ـ به طور مطلق، خواه پس از حج یا عمره یا پیش از آن دو و یا بدون هیچ یک از آن‌ها مستحب است؛ بلکه مقصود ـ از این سخن مؤلّف [منهاج] که گفته است: ‹پس از پایان دادن اعمال حج› ـ تأکید بر زیارت مزار پیامبر در حج و عمره است، به دو سبب: یکی آن که بیشینهٔ حج‌گزاران از جای‌های دور به خانهٔ خدا روی می‌آورند و زشت است که چون به مدینه نزدیک گردند، زیارت پیامبر را ترک گویند؛ و دیگر به دلیل این حدیث: ‹هر که حج بگزارد و مرا زیارت نکند، به من جفا ورزیده است.› این حدیث را ابن‌عدیّ (الکامل فی ضعفاء الرجال [۱۴/۷]) و جز او آورده‌اند و همین دلالت می‌کند که زیارت پیامبر برای حج‌گزار بیش از دیگران شایسته است و برای عمره‌گزار نیز چنین است.»

۲۶. شیخ زین‌الدّین عبدالرّؤوف مُنَاوی (د.۱۰۳۱) (شرح الجامع الصّغیر: ۱۴۰/۶) گفته است: «زیارت مزار شریف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از مایه‌های کمال‌بخشی حج است؛ حتّی صوفیان آن را واجب می‌شمارند و نزد ایشان هجرت به سوی قبر وی، همانند هجرت به سوی شخص او در حال حیات است. حکیم گوید: ‹زیارت قبر مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله هجرتِ درماندگان است؛ چون به سوی وی هجرت کردند و او را قبض روح شده یافتند و بازگشتند، سزا

---

۱. و آن دلیل این بود که زیارت زنان سبب می‌شود که گریه و زاری کنند و صدایشان بلند شود؛ چرا که نازک‌دلند و فراوان بی‌تابی می‌کنند. امینی گوید: این دلیل سخت عیبناک است؛ چنان که در باب گفتار ابن حَجَر در بارهٔ زیارت قبرها خواهد آمد.

است که ایشان را ناکام نگذارد، بلکه بایسته است آنان را شفاعتی نماید که ادا کنندهٔ حق زیارتشان باشد.›»

همو در شرح حدیث نخست که در همین کتاب (ص۹۳) یاد شد[۱]، گوید: «اثر این زیارت یا آن است که هر زائری به طور مطلق در حال اسلام بمیرد و یا آن که از شفاعت پیامبر برخوردار شود؛ شفاعتی که ویژهٔ زائر است و به دیگران نمی‌رسد. این سخن پیامبر:‹شفاعت من› که شفاعت را به خویش اضافه نموده، برای شرافت‌بخشی به آن است؛ زیرا فرشتگان و انسان‌های خاص نیز شفاعت می‌کنند، امّا زائر بهره‌ای خاص از شفاعت دارد و پیامبر، خود، از او شفاعت می‌نماید. البتّه این شفاعت به دلیل منزلت زائر، برتری دارد؛ [یعنی از آن جا که زائر پیامبر در قیاس با دیگر زائران عظمت بیشتر دارد، شایستهٔ شفاعت پیامبر است که شفاعتش نسبت به فرشتگان و دیگران بزرگ‌تر است.]

۲۷. شیخ حسن بن عمّار شرنبلالی (مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح [ص۱۰۵]) فصلی در بارهٔ زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله گشوده و گفته است: «زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله از برترین مایه‌های نزدیکی به خدا و از نیکوترین کارهای مستحب و نزدیک به رتبهٔ کارهای واجب است؛ چرا که
۱۱۹/۵ آن‌حضرت صلی الله علیه و آله بدان ترغیب فرموده و مردم را بسیار به سوی آن فراخوانده و فرموده است:‹هر که دارای گشایش باشد و به زیارت من نیاید، به من جفا ورزیده است.› نیز
(۱۷۹) آن‌حضرت صلی الله علیه و آله فرموده است:‹هر که قبر مرا زیارت کند، شفاعتِ من بایستهٔ او است.› و نیز آن‌حضرت صلی الله علیه و آله فرموده است:‹هر که پس از وفاتم مرا زیارت کند، گویی در زمان زندگی‌ام به دیدارم آمده است.› و جز این‌ها نیز حدیث‌های دیگر در این باب هست. نزد پژوهشگران ثابت است که پیامبر صلی الله علیه و آله همواره زنده و از همهٔ لذت‌ها و عبادت‌ها بهره‌مند است؛ امّا از دیدگان کسانی که شرافت بهره‌وری از مقامات را ندارند، پوشیده می‌ماند. ما دیدیم که بیشینهٔ مردم از گزاردن حقِّ زیارت او و اعمال جزئی و کلّی که برای زائر

۱. یعنی حدیث «من زار قبری وجبت له شفاعتی.» (م.)

سنّت است، غفلت می‌ورزند؛ پس خوشایند دانستیم که پس از مناسک حج و آداب آن، پاره‌ای از آداب زیارت را یاد کنیم تا سود این کتاب را کامل نماییم.»

سپس وی بسیاری از آداب زائر و زیارت را یاد نموده؛ چنان که خواهد آمد.

۲۸. قاضی القضاة شهاب‌الدّین خفاجی حنفی مصری (د.۱۰۶۹) (نسیم الریاض فی شرح الشّفا: ۵۶۶/۳ [۵۱۴/۳]) گوید: «بدان که این حدیث[1] همان است که ابن‌تیمیّه و همراهانش همچون ابن‌قیّم را به آن گفتار بس زشتش واداشته؛ همان گفتار که به سبب آن، کافرش شمردند و سبکی در بارهٔ آن نوشته‌ای جداگانه فراهم کرد. او در این گفتار، مردم را از زیارت قبر پیامبر ﷺ و باربستن برای سفر به آن جا بازداشته؛ و آن، چنان است که شاعر گوید:

بر مرکب اصیل، برای روی آوردن به جایگاه وحی بار سفر بندند و به آن مایهٔ امید، نهایت خواست خویش را دریابند.

پس وی پنداشته که با خرافه‌هایی که یادکردش روا نیست، به حمایت از توحید پرداخته؛ خرافه‌هایی که خردمند بر زبان نمی‌راند، چه رسد به فاضل. خدای تعالی از او درگذرد!

و امّا این سخن پیامبر ﷺ: ‹قبر مرا عید نگیرید!› برخی گفته‌اند که مقصود از این سخن، کراهت گرد آمدن بر قبر وی در روز خاص و به شیوهٔ معیّن است. بعضی نیز آن را چنین معنا کرده‌اند: ‹در سال تنها یک بار به زیارت قبر من نیایید، بلکه آن را بسیار زیارت کنید.›[2] حتّی اگر احتمال دهیم که این حدیث به معنای بازداشتن از این کار باشد، باید آن را مربوط به حالتی خاص دانست؛ یعنی: قبر پیامبر را همچون عید نسازید که نزد آن مقیم شوید و زینت خود را آشکار کنید و کارهایی جز آن که در عیدها انجام می‌گیرد؛ بلکه به مزار او باید تنها برای زیارت و سلام گفتن و دعا آمد و سپس بازگشت.»

---

۱. مقصود، حدیث «بار سفر بستن به سوی مسجدها» است.

۲. این معنا را چندین تن از برجستگان اهل سنّت یاد نموده‌اند.

همو (همان: ۵۷۷/۳ [۵۲۳/۳]) در شرح حدیث «قبر مرا عید نگیرید!» گوید: «مقصود (۱۸۰)
آن است که قبرم را همانند عید نسازید که مردم گرد می‌آیند. پیش‌تر تأویل این حدیث گذشت و گفتیم که در این سخن، دلیلی برای گفتار ابن‌تیمیّه و جزاو [همانند ابن‌قیّم] نیست؛ زیرا امّت بر خلاف سخن وی اجماع نموده‌اند و مقتضای آن، تفسیر این حدیث به گونه‌ای جز چیزی است که ابن‌تیمیّه و همراهانش، با گرایش شیطانی، برداشت کرده‌اند.»

۲۹. شیخ عبدالرّحمان شیخ‌زاده (د.۱۰۷۸) (مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر: ۱۵۷/۱)
گوید: «زیارت قبر پیامبر و سرورمان محمّد ﷺ از نیکوترین مستحبّات و بلکه نزدیک به ۱۲۰/۵
درجهٔ واجبات است که خودِ آن‌حضرت ﷺ بدان ترغیب نموده و با سخنانی از این قبیل، بسیار به آن فراخوانده است: ‹هر که قبر مرا زیارت کند ... ›.»

سپس وی شش حدیث از احادیث این باب را یاد کرده و گفته است: «اگر حج واجب باشد و مدینهٔ منوّره در راه حج‌گزار قرار نداشته باشد، نیکوتر آن است که انسان نخست حج بگزارد و سپس به زیارت پیامبر رود و چون آن را نیّت نماید، باید همراه آن، زیارت مسجد رسول‌خدا ﷺ را نیز نیّت کند.»

آن گاه، بسیاری از آداب زائر را برشمرده است.

۳۰. شیخ محمّد بن علی بن محمّد حصنی، معروف به علاءالدّین حصکفی حنفی، مفتی دمشق (د.۱۰۸۸) (الدّرّ المختار فی شرح تنویر الأبصار [ص۱۹۰]) ـ در پایان کتاب حج ـ گفته است: «زیارت قبر پیامبر ﷺ برای کسی که دارای گشایش باشد، مستحب و بلکه به اعتقاد برخی، واجب است. اگر حج واجب باشد، نخست باید حج گزارْد؛ و اگر حج مستحب باشد، حج‌گزار می‌تواند نخست حج بگزارد یا به زیارت رود؛ البتّه اگر مدینه در مسیر وی نباشد، که در این حال، لاجرم باید نخست زیارت به جای آوَرَد. زائر باید همراه قصد زیارت قبر پیامبر ﷺ زیارت مسجد وی را نیز قصد نماید.»

۳۱. ابوعبدالله محمّد بن عبدالباقی زُرقانی مالکی مصری (د.۱۱۲۲) (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۲۹۹/۸) گوید: «در زمان صحابهٔ بزرگ، زیارت پیامبر مشهور و معروف بوده و چون عمر بن خطّاب با مردم بیت المقدس صلح نمود، کعب الاحبار نزد وی آمد و اسلام آورد. عمر شادمان گشت و گفت: ‹آیا خواهی که با من به مدینه سفر کنی و قبر آن حضرت صلی الله علیه و آله را زیارت نمایی و از زیارت او بهره‌مند گردی؟› گفت: ‹آری.›»

(۱۸۱) ۳۲. ابوالحسن سندی محمّد بن عبدالهادی حنفی (د.۱۱۳۸) (شرح سنن ابن‌ماجه: ۲۶۸/۲) گفته است: «دمیری گوید: ‹نکتهٔ سودمند: زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله از برترینِ عبادت‌ها و بزرگ‌ترین مایه‌های نزدیکی به خدا است؛ به سبب این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: "هر که قبر مرا زیارت کند، شفاعتم بایستهٔ وی گردد." ـ این حدیث را دارقطنی [السّنن: ۲۷۸/۲] و جز او[1] روایت نموده‌اند و عبدالحق آن را صحیح شمرده است. ـ و نیز به سبب این سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله: "هر که به زیارت من آید و جز این، نیازی دیگر او را بدین کار واندارد، مرا بایسته است که در روز قیامت شفیع وی باشم." این روایت را گروهی آورده‌اند، از جمله حافظ ابوعلی بن سکن در کتابش با نام السّنن الصّحاح. اینان دو امامند که این دو حدیث را صحیح دانسته‌اند و سخن آنان برتر از سخن کسی است که در آن خدشه وارد کرده است.›»

۳۳. شیخ محمّد بن علی شوکانی (د.۱۲۵۰) (نیل الأوطار: ۳۲۴/۴ [۱۰۷/۵]) گوید: «سخنان دانشوران در بارهٔ زیارت پیامبر گوناگون است. عمدهٔ ایشان آن را مستحب می‌دانند؛ برخی از مالکیان و ظاهریان آن را واجب می‌شمارند؛ و حنفیان آن را نزدیک به واجب می‌دانند. ابن‌تیمیّه حنبلی، نوادهٔ مصنّف[2]، معروف به شیخ الإسلام، بر آن است که این کار مشروع نیست.»

---

۱. کنز العمّال: ۶۵۱/۱۶؛ مجمع الزّوائد: ۲/۴. (غ.)

۲. مقصود از مصنف، ابوالبرکات، عبدالسلام بن عبدالله، ابن تیمیهٔ حرّانی، جدّ احمد بن عبدالحلیم ابن تیمیهٔ حرّانی، معروف به شیخ الاسلام، است. شوکانی، نیل الاوطار را در شرح کتاب ابوالبرکات با نام المنتقی من اخبار المصطفی، نگاشته است.

۱۲۱/۵ سپس وی به تفصیل در بارهٔ این گفته‌ها سخن رانده و در پایان گفتار خویش آورده است: «همچنین معتقدان به مشروعیّت این زیارت، چنین دلیل آورده‌اند که در همهٔ روزگاران، میان مسلمانان مناطق گوناگون و مذهب‌های مختلف، همواره رسم بوده که چون قصد حج می‌نموده‌اند، به نیّت زیارت پیامبر به مدینهٔ مشرّفه نیز می‌رفته و آن را از برترین کارها می‌شمرده‌اند و نقل نشده که کسی این کار ایشان را ناپسند دانسته باشد؛ و این به منزلهٔ اجماع است.»

۳۴. شیخ محمّد امین بن عابدین (د.۱۲۵۳) (ردّ المحتار علی الدّرّ المختار: ۲/۲۶۳ [۲/۲۵۷]) پس از بیان عبارت یاد شده در آن، گوید: «این زیارت چنان که در اللّباب آمده، به اجماع مسلمانان مستحب است ... و آیا زیارت قبر آن حضرت ﷺ برای زنان نیز استحباب دارد؟ (۱۸۲)

پاسخ درست این است: آری؛ و چنان که برخی از دانشوران تصریح نموده‌اند، اگر با شروط آن انجام پذیرد، دارای کراهت نیست. امّا بنا بر قول درست‌تر در مذهب ما که سخن کرخی و جز او است، رخصت در زیارت قبرها برای همهٔ افراد، خواه مرد و خواه زن، ثابت است؛ پس اشکالی در میان نیست. و امّا بنا بر قول دیگر، باز به استحباب این زیارت برای زنان اعتقاد داریم؛ زیرا اصحاب به طور مطلق آن را مستحب ـ و حتّی برخی، واجب ـ شمرده‌اند. صاحب شرح اللّباب از این مطلب یاد کرده و گفته است:‹سخن چنین است، چنان که در الدّرّة المضیّة فی الزّیارة المصطفویّه تبیین نمودم.› نیز خیر رملی در حاشیهٔ المنح تألیف ابن‌حَجَر از آن یاد کرده و گفته است:‹من نیز پشتیبان همین دیدگاهم.› البتّه عبارت اللّباب و الفتح و شرح المختار چنان است که آن را برای کسی که دارای گشایش باشد، نزدیک به واجب شمرده است ... ابن‌همام گوید:‹نزد این بندهٔ ضعیف، عقیدهٔ برتر آن است که باید زائر فقط زیارت قبر پیامبر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ را نیّت کند و چون بدان جا رسد، زیارت مسجد وی را نیز قصد نماید و از خدا بخواهد که قسمتش نماید که در سفر دیگر تنها قصد زیارت مسجد را نماید و آن را نیّت کند؛ زیرا بدین سان، بزرگداشت و گرامیداشت

آن‌حضرت ﷺ افزون گردد و ظاهر آن چه از سخن آن‌حضرت ﷺ آوردیم، نیز با همین عقیده سازگار است: "هر که به زیارت من آید و جز این، نیازی دیگر او را بدین کار واندارد، مرا بایسته است که در روز قیامت شفیع او باشم." ›

رحمتی از عارف ملّاجامی نقل کرده که زیارت را از حج جدا نموده تا زائر در سفر خویش، نیّتی جز آن نداشته باشد و سپس حدیث ‹بار سفر نباید بست جز برای مساجد سه‌گانه› را آورده و گفته است: ‹چنان که در احیاء علوم الدین [۲۱۹/۱] آمده، معنای آن چنین است که بار سفر به مسجدی از میان مساجد، جز همین سه مسجد، نباید بست؛ زیرا این سه از فضیلت بیش‌تر برخوردارند، به خلاف مسجدهای دیگر که در فضیلت برابرند. پس این حدیث بدان معنا نیست که برای کارهای دیگر، همچون صلهٔ رحم و دانش آموختن و زیارت بارگاه‌هایی چون قبر پیامبر ﷺ و قبر خلیل ﷺ و دیگر پیشوایان، بار سفر بسته نشود.›»

(۱۸۳) ۳۵. شیخ محمّد ابن سیّد درویش حوت بیروتی (د.۱۲۷۶) در حاشیهٔ حسن الأثر (ص ۲۴۶)
۱۲۲/۵ گوید: «زیارت پیامبر ﷺ کاری است مطلوب؛ زیرا وی واسطه میان خدا و خلق است و دیدار وی پس از وفاتش همانند مهاجرت به سوی او در زمان حیاتش است. هر که این را انکار نماید، اگر آن را از ریشه منکر باشد، خطایش بزرگ است و اگر به سبب اموری باشد که از نادانان سر می‌زند و شایسته نیست، پس باید همین محذور را روشن نمود.»

۳۶. شیخ ابراهیم باجوری شافعی (د.۱۲۷۷) در حاشیهٔ خویش بر شرح ابن غزی بر متن شیخ ابوشجاع در فقه شافعی (۳۴۷/۱) گفته است: «زیارت قبر آن‌حضرت ﷺ استحباب دارد، هر چند برای کسی که حج و عمره نگزارد؛ مانند کسی که پیش از حج و عمره به زیارت رود. برای کسی که به زیارت آن‌حضرت ﷺ به سوی مدینهٔ شریف روی آورد، مستحب است که در راه خویش او را بسیار سلام و صلوات فرستد و چون حرم مدینه و درختانش را بیند، بدان بیفزاید و از خداوند بخواهد که بدین زیارت او را بهره‌مند گرداند و آن را از وی بپذیرد.»

آن گاه، او بسیاری از آداب زیارت و عبارات آن را یاد کرده است.

۳۷. شیخ حسن عدوی حمزاوی شافعی (د.۱۳۰۳) در کتاب خویش کنزالمطالب (ص۱۷۹-۲۳۹) خاتمه‌ای در باب زیارت پیامبرﷺ آورده و به تفصیل در بارۀ آن سخن گفته و مطلوب بودنش را به دلیل کتاب و سنّت و اجماع و قیاس اثبات نموده و در پیرامون بار سفربستن برای آن قبر شریف بسیار سخن رانده و پاره‌ای از آداب زائر و وظایف زیارت را یاد کرده و در همان (ص۱۹۵) پس از نقل برخی از احادیث رسیده در این باب که پیامبرﷺ سلام زائرانش را می‌شنود و پاسخشان می‌گوید، آورده است:

«چون این را دانستی، دریافتی که پاسخ گفتن شخصِ گرامیِ وی به سلام زائرش، واقعیّتی است که در آن تردید نمی‌رود. تنها اختلاف در این است که وی به غیرزائرانش که او را سلام می‌گویند نیز پاسخ دهد. پس این [جواب سلام پیامبر به زائرش] فضیلت بزرگ دیگری است که زائران قبر آن حضرت ﷺ از آن بهره می‌برند و خداوند چنان می‌کند که هم رسول خدا ﷺ صدای ایشان را بدون واسطه بشنود و هم خود، سلامشان را پاسخ فرماید. پس آن کس را که این دو، بلکه یکی از آن‌ها را بشنود، چگونه در زیارت آن حضرت ﷺ درنگ کند یا در شتافتن برای ایستادن به ادب در حضور آن حضرت ﷺ سستی ورزد؟ به خدا سوگند!
(۱۸۴) هیچ کس نیست که در عین توانایی، در این کار درنگ ورزد، مگر کسی که دوری از خیرها و راندن از موعد بزرگ‌ترین تقرّب‌ها برایش ثابت و مقدّر شده باشد. خدای تعالی ما را با بخشش و کرم خویش، از این حال در پناه دارد؛ آمین!

نیز از آن احادیث دانسته می‌شود که آن حضرت ﷺ همواره زنده است؛ زیرا عادتاً محال است که همۀ هستی از کسی که شب و روز بر او سلام می‌دهند، تهی باشد. ما بر این باوریم و تصدیق می‌کنیم که آن حضرت ﷺ زنده است و از روزی بهره می‌بَرد و پیکر شریفش را زمین نپوسانده و دیگر پیامبران ـ علیهم الصّلاة والسّلام ـ نیز چنین هستند؛ و اجماع مسلمانان بر همین است.»

۱۲۳/۵ ۳۸. سیّد محمّد بن عبدالله جردانی دمیاطی شافعی (د.۱۳۰۷) (مصباح الظّلام

و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۱۴۵/۲ [۳۵۱/۲]) گوید:

«برخی از دانشوران گفته‌اند که زائر قبر پیامبر صلی الله علیه و آله دارای دَه کرامت است:

یک) والاترین رتبه‌ها به وی عطا گردد؛ دو) به بالاترین خواسته‌ها دست یابد؛ سه) نیازهایش برآورده گردد؛ چهار) موهبت‌ها به او بخشیده شود؛ پنج) از هلاک‌گاه‌ها ایمنی یابد؛ شش) از عیب‌ها پاک گردد؛ هفت) مصیبت‌ها بروی آسان شود؛ هشت) خداوند از بلاها و مصیبت‌ها حفظش فرماید؛ نه) عاقبتِ نیک یابد؛ ده) رحمت پروردگارِ خاوران و باختران شاملش شود.

و چه نیکو سروده شده است:

گوارا باد آن را که زیارت بهترین انسان کند و جانش از گناهان پیراسته شود!

سعادت برای کسی که در مدینه جای گیرد یا آن را زیارت کند، ضمانت شده است.

باری؛ زیارت قبر آن حضرت صلی الله علیه و آله از برترین مایه‌های اطاعت خدا و والاترین دستمایه‌های نزدیکی به او است؛ چندان که برخی از دانشوران آن را واجب شمرده‌اند. پس سزاوار است که انسان بدین کار سخت بکوشد و در انجام آن تلاش نماید و اگر توان دارد، از درنگ کردن در آن بسیار بپرهیزد، به‌ویژه اگر پس از حج باشد؛ زیرا آن حضرت صلی الله علیه و آله بر امّت خویش حقّی بزرگ دارد و اگر یکی از امّت از دورترین جای زمین بر سر یا چشم خویش به زیارت آن حضرت صلی الله علیه و آله آید، باز هم حقّی را که پیامبرش بر او دارد، ادا نکرده است. خداوند از سوی مسلمانان، کامل‌ترین پاداش را از آنِ وی فرماید!

(۱۸۵) محبوب خویش را زیارت کن، هرچند خانه‌ات بسی دور باشد و خاک و سنگ میان تو و او فاصله اندازد.

مبادا دوری راه، تو را از زیارتش بازدارد؛ که دوستار همیشه و فراوان به زیارت محبوب رود.

و برای کسی که به سوی مدینهٔ مشرّفه روی کند، مستحب است که ... .»

آن گاه، به تفصیل در بارهٔ آداب زیارت و ذکر سلام بر شیخین و زیارت سرورمان

فاطمه [علیهاالسلام] و نیز زیارت خفتگان در بقیع و مزارهای مشهور که حدود سی جای هستند ـ چنان که او یاد کرده ـ سخن گفته است.

۳۹. شیخ عبدالباسط ابن‌شیخ علی فاخوری، مفتی بیروت، (الکفایة لذوی العنایه: ص۱۲۵) گوید: «فصل دوازدهم در باب زیارت پیامبر صلی الله علیه وآله است. زیارت او کاری است بسیار مطلوب و مستحبّی است بس محبوب؛ و زیارتش در مدینه مستحب است همچون دیدارش در زمان حیات وی. او در حجرهٔ مزار خویش زنده است و سلام هرکه را به او سلام گوید، پاسخ فرماید. زیارت وی بیش از تلاش‌های دیگر، مایهٔ رستگاری است و مهم‌ترین دستمایهٔ نزدیکی به خداوند و برترینِ کارها و پاکیزه‌ترینِ عبادت‌ها است. خود آن‌حضرت صلی الله علیه وآله فرمود: ‹هرکه قبرمرا زیارت کند، شفاعتم بایستهٔ او گردد.› معنای این بایستگی آن است که با وعدهٔ راست تحقّق یابد؛ وعده‌ای که تحقّق و فراهم شدنش گریزناپذیراست. این زیارت در هرزمان گزارده شود؛ امّا اگر پس از پایان یافتن حج ادا گردد، دوست‌داشتنی‌تراست. برهرکه قصد این زیارت نماید، بایسته است که از هرچه با سیره و سنّت‌های آن‌حضرت صلی الله علیه وآله ناسازگار است، توبه نماید.»

سپس او بخشی گسترده از آداب زیارت و نیز زیارت نخست را که در بخش آداب خواهد آمد، یاد کرده و گفته است: «هرکس نتواند همهٔ این‌ها را به جای آورد، به پاره‌ای ۱۲۴/۵
از آن اکتفا ورزد که کم‌ترینش این است: السّلام علیک یا رسول الله!»

آن گاه، زیارت شیخین را یاد کرده تا آن جا که گفته است: «تبرّک جستن به ستون‌های هشت‌گانهٔ دارای فضیلت و شرافت، مستحب است: ستون نمازگاه آن‌حضرت صلی الله علیه وآله؛ ستون عایشه رضی الله عنها که ستون قرعه خوانده می‌شود؛ ستون توبه که جای اعتکاف آن‌حضرت صلی الله علیه وآله بوده است؛ ستون سریر؛ ستون علی رضی الله عنه؛ ستون وُفود [= هیأت‌های وارد برپیامبر]؛ ستون جبرئیل علیه السلام؛ و ستون تهجّد.»

۴۰. شیخ عبدالمعطی سقّا (الإرشادات السّنیّه: ص۲۶۰) گوید:

«زیارت پیامبر: هرگاه حج‌گزار یا عمره‌گزار بخواهد از مکّه ـ خداوند همواره گرامی و (۱۸۶)

بزرگش دارد! ـ بازگردد، مطلوب است که به مدینهٔ منوّره روی نماید تا از زیارت وی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ بهره یابد که از بزرگ‌ترین مایه‌های نزدیکی به خدا و برترین طاعت‌ها است و بیش از تلاش‌های مورد تقدیر، مایهٔ رستگاری است. این ویژهٔ حج‌گزار نیست، امّا برای او تأکیدیافته‌تر است. سزاوارتر آن است که هرگاه زمان گشاده باشد، زیارت بر حج پیش افتد؛ زیرا چه بسا مانعی وی را از این کار بازدارد. در فضیلت زیارت آن حضرت ﷺ حدیث‌هایی رسیده است؛ از جمله این سخن آن حضرت ﷺ: ‹هر که قبر مرا زیارت نماید، شفاعتم بایستهٔ او است.› و سزاوار است که انسان این کار را بخواهد و در انجام آن سخت بکوشد و اگر توان انجام دادنش را دارد، به‌ویژه پس از حج واجب، در آن درنگ نورزد؛ زیرا حقّ آن حضرت ﷺ بر امّتش بزرگ است. شایسته است که خواهان این زیارت، در راه حرکت به سوی مدینه، پیامبر ﷺ را بسیار سلام و صلوات گوید و چون بدان جا رسد، مستحب است که نخست غسل کند و سپس وضو یا تیمّم ـ اگر آب نیابد ـ نماید.»

آن گاه، پاره‌ای از آداب زیارت و عبارت‌هایی کوتاه از زیارت پیامبر ﷺ و شیخین را آورده است.

۴۱. شیخ محمّد زاهد کوثری (تکملة السّیف الصّقیل: ص۱۵۶) گوید:

«احادیث در باب زیارت آن حضرت ﷺ بسیار فراوان است و چنان که گذشت، حافظ صلاح‌الدّین علائی در جزوه‌ای طریق‌های آن را گردآورده است. امّت نیز همواره بر پایهٔ همین حدیث‌ها عمل می‌کرده‌اند تا آن که ابن‌تیمیّه در این زمینه، از جماعت مسلمانان جدا گشت. علی قاری (شرح الشّفا [۱۵۱/۲]) گفته است: ‹ابن‌تیمیّه که از حنبلیان بوده، کوتاهی ورزیده که سفر برای زیارت پیامبر ﷺ را حرام شمرده است؛ چنان که جز او نیز افراط ورزیده که گفته است: "این که زیارت مایهٔ نزدیکی به خدا است، به قطع و ضرورت از دین دانسته می‌شود و هر که آن را انکار نماید، به کفر وی حکم شود." البتّه بسا که سخن دوم به صواب نزدیک‌تر باشد؛ زیرا حرام دانستن آن

چه همهٔ دانشوران در مستحب بودن آن هم‌داستانند، کفر است؛ چرا که این بالاتر از حرام شمردنِ کاری است که همگان آن را مباح می‌شمارند.›

پس این که ابن‌تیمیّه مردم را از زیارت رسول‌خدا ﷺ بازمی‌داشته، نشانگر کینه‌ای نهفته در درونش بر ضدِّ رسول‌خدا ﷺ بوده؛ وگرنه چگونه تصوّر می‌شود که در میان ۱۲۵/۵
مسلمانان، به سبب زیارت و توسّل شرک پیش آید؛ مسلمانانی که آن‌حضرت ﷺ را بنده
و رسول‌خدا می‌دانند و برای پایدار داشتن یاد این مطلب، هر روز دست‌کم حدود بیست (۱۸۷)
بار این را در نمازشان بیان می‌کنند؟

دانشوران همواره عوام را از بدعت‌ورزی در همهٔ کارهاشان نهی نموده‌اند و هرگاه در کاری بدعتی از ایشان سرزده، خواه زیارت و خواه جز آن، ایشان را به سنّت فراخوانده‌اند و [حال آن که] در هیچ زمان، آنان را به سبب زیارت یا توسّل، مشرک نشمرده‌اند. چگونه چنین شود، حال آن که خداوند ایشان را از شرک رهانیده و ایمان را در قلب‌هاشان راه داده است؟ نخستین کسی که بدین سبب آنان را به شرک متّهم نموده، ابن‌تیمیّه است و نیز کسانی که از روی خواهش‌های نفسانی برای مباح شمردن اموال و خون مسلمانان از او پیروی کردند. ابن‌تیمیّه از خداوند بیم نورزیده که از امام ابوالفاء[1] بن عقیل حنبلی نقل کرده که سفر برای زیارت پیامبر ﷺ سفری است حرام و نماز در آن شکسته نگردد ـ و ابوالفاء از چنین سخنی پیراسته است ـ ! به کتاب التّذکرة فی الفقه از ابوالفاء بنگرید و دریابید که چه اندازه به زیارت مصطفی ﷺ و توسّل به او عنایت ورزیده، چنان که مذهب حنبلیان است.»

سپس وی سخن ابوالفاء را یاد کرده که در آن، رفتن به مدینه و زیارت پیامبر ﷺ مستحب شمرده شده و نیز چگونگی زیارت وی و شیخین و چند و چون زیارت آن دو

---

۱. در متن، ابن الوفاء درج شده، و درست همان است که در بالا آمده است. او علی بن عقیل بن محمد بغدادی ظفری است و کتاب التذکرة فی الفقه از اوست. ابن رجب در ذیل طبقات الحنفیه، شرح حال مفصلی از او آورده است. (غ.)

و همچنین درآمدن به مسجد قبا و نماز گزاردن در آن و همچنین رفتن به قبور شهیدان و زیارت ایشان و بسیار دعا خواندن در این مکان‌ها آمده است. آن گاه گفته است: «می‌بینید که عین عبارت ابن‌وفاء به خلاف چیزی است که ابن‌تیمیّه بدو نسبت می‌دهد!»

۴۲. فقیهان مذهب‌های چهارگانه در مصر، در کتاب الفقه علی المذاهب الأربعه (۵۹۰/۱ [۷۱۱/۱]) گفته‌اند که زیارت قبر پیامبرﷺ برترینِ مستحبّات است و در بارۀ آن، حدیث‌هایی رسیده است. سپس شش حدیث و نیز پاره‌ای از آداب زائر و زیارت رسول‌خداﷺ و همچنین زیارتی دیگر برای شیخین را یاد کرده‌اند.

«و ایشان به گفتار پاک راه یافتند و به راه خدای ستوده راهنمایی شدند.» [حج/۲۴]

سه مسأله

(۱۸۸)

این مسائل سه‌گانه به ما می‌آموزد که پیشوایان همۀ مذهب‌ها هم‌باور بوده‌اند که زیارت پیامبرﷺ دارای برتری و استحباب است و بار سفر بستن برای آن از هر سوی دنیا، دوست داشتنی است. آن مسائل از این قرارند:

۱. دیدگاه‌های فقیهان مذهب‌های چهارگانه در این باب مختلف است که آیا حج بر زیارت پیامبرﷺ مقدّم است یا این بر آن! تقی‌الدّین سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیر
۱۲۶/۵ الأنام [ص۵۷]) گوید: «عالمان پیشین ـ رحمهم الله ـ اختلاف ورزیده‌اند که زیارت مدینه پیش از مکّه برتر است یا مکّه پیش از مدینه؛ و از جملۀ کسانی که بدین مسأله تصریح نموده و اختلاف در بارۀ آن را یاد کرده‌اند، امام احمد در المناسک الکبیر است که از جملۀ تألیف‌های خود او است و آن را حافظ ابوالفضل با سند خویش[1]، از عبدالله بن احمد، از پدرش روایت نموده است. در این کتاب، از وی در بارۀ کسی سؤال شده که پیش از مکّه به مدینه رود. او به سند خویش، از عبدالرّحمان بن یزید و عطاء

۱. سبکی این سند را به صورت کامل آورده؛ و ما برای اختصار آن را حذف نموده‌ایم.

و مجاهد روایت کرده که گفته‌اند:‹چون قصد مکّه کردی، از مدینه آغاز نکن، بلکه از مکّه بیاغاز؛ و چون حجّت را به جای آوردی، اگر خواستی به مدینه گذر کن!› نیزبا سند خود، از اسود نقل کرده است:‹دوست می‌دارم که هزینه و آمادگی [مجهّز شدن] و سفر من چنان باشد که از مکّه آغاز کنم.› همچنین از ابراهیم نخعی چنین آورده است:‹چون قصد مکّه نمودی، همه چیزرا دنبال آن قرار ده!› و هم از مجاهد نقل نموده است:‹هرگاه قصد حج یا عمره کردی، از مکّه آغاز نما و همه چیزرا دنبال آن قرار ده!› و نیزاز ابراهیم آورده است:‹چون حج گزاری، از مکّه آغاز کن و سپس به مدینه بگذر!› همچنین امام احمد با سند خویش، از عدی بن ثابت آورده که شماری از اصحاب رسول خدا ﷺ هرگاه حج می‌گزاردند، از مدینه آغاز می‌کردند و می‌گفتند:‹در همان جا که رسول خدا ﷺ احرام بست، ما حج را آغاز می‌کنیم.› ابن‌ابی‌شیبه نیزاین کار را دارای فضیلت دانسته و با سند خویش، از علقمه و اسود و عمرو بن میمون آورده که پیش از (۱۸۹) مکّه، از مدینه آغاز می‌کردند ... . از دیگر کسانی که از میان پیشوایان مذاهب، بدین مسأله تصریح نموده، ابوحنیفه ـ رحمه الله ـ است که گوید:‹بهتر آن است که از مکّه آغاز شود.›»

شیخ علی قاری (مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح: ۲۸۴/۳ [۶۳۲/۵]) گفته است: «مناسب‌تراست که زیارت رسول خدا ﷺ پس از حج باشد؛ چنان که مقتضای قواعد شرعی همین است که کار واجب بر کار مستحب مقدّم شمرده شود.[۱] حسن از ابوحنیفه تفصیلی نیکو نقل نموده که چنین است: اگر حج واجب باشد، بهترآن است که حج‌گزار نخست حج بگزارد و سپس زیارت را در پی آن آورَد؛ و اگر با زیارت آغاز کند، جایز است. امّا اگر حج مستحب باشد، اختیار دارد که هریک را خواهد، در آغاز انجام دهد.»

---

۱. این قاعده تنها در مواردی که میان دو کار تزاحم باشد، کاربرد دارد، نه به صورت مطلق؛ و این مسأله از آن قبیل نیست ـ چنان که پوشیده نباشد ـ؛ زیرا حج کاری است واجب که دارای وقت معیّن است، پس ایرادی ندارد که عمل مستحب پیش از این ظرف زمانی، برآن مقدّم گردد.

سپس گفته است: «درست‌تر آن است که آغاز کردن با حج بهتر است؛ زیرا حدیث[1] اطلاق دارد و حقّ خداوند بر حقِ رسول خدا ﷺ مقدّم است و از همین رو است که [نماز] تحیّت مسجد پیامبر بر زیارت بارگاه ایشان مقدّم می‌گردد.» ۱۲۷/۵

۲. همهٔ فرقه‌های مسلمانان، خواه عالمان پیشین و خواه پسین، بر این باورند که هر کس به سبب عذری از انجام زیارت ناتوان باشد، می‌تواند برای زیارت پیامبر ﷺ نایب بگیرد یا کسی را اجیر نماید. به صورت مستفیض، از عمر بن عبدالعزیز گزارش شده که پیکی را از شام به مدینه می‌فرستاد تا بر رسول خدا ﷺ سلام گوید و بازگردد. در عبارتی نیز آمده که فرستاده‌ای مخصوص را از شام به مدینه، برای زیارت رسول خدا ﷺ می‌فرستاد.

بیهقی (شعب الایمان [۴۹۱/۳])؛ ابوبکر احمد بن عمرو نیلی (د.۲۸۷) در المناسک؛ قاضی عیاض (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۱۹۸/۲])؛ حافظ ابن‌جوزی در مثیر الغرام السّاکن إلی أشرف الأماکن؛ و تقی‌الدّین سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۴۱ [ص۵۵])؛ و جز آنان، این را حکایت نموده‌اند. (۱۹۰)

یزید بن ابی‌سعید، غلام مهری، گفته است: «نزد عمر بن عبدالعزیز درآمدم و چون او را وداع نمودم، گفت: ‹مرا با تو کاری است. چون به مدینه رسی، قبر پیامبر ﷺ را خواهی دید. از سوی من به او سلام ده!›» (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ تألیف قاضی؛ و شفاء السقام فی زیارة خیر الأنام تألیف سبکی: ص۴۱ [ص۵۵])

ابولیث سمرقندی حنفی در الفتاویٰ فی باب الحج آورده که ابوالقاسم گفته است: «چون قصد حرکت به سوی مکّه نمودم، قاسم بن غسّان گفت: ‹مرا با تو کاری است. چون به قبر پیامبر ﷺ رسیدی، از سوی من به او سلام ده!› پس آن گاه که در مسجد مدینه پای نهادم، از او یاد نمودم.» (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۴۱ [ص۵۶])

۱. مقصود، حدیث سوم از احادیث زیارت است که در همین کتاب (ص۹۸) گذشت.

عبدالحق بن محمّد صقلی مالکی (د.۴۶۶) در تهذیب الطّالب گفته است: «در یکی از سؤال‌های پرسیده شده از شیخ ابومحمّد بن ابی‌زید دیدم که از وی پرسیده بودند:‹مردی به ازای مالی اجیر شده تا با آن حج بگزارد و بدو شرط نموده‌اند که قبر پیامبر ﷺ را زیارت کند؛ اگر به سبب عذری که مانع شده است تا نتواند آن سال زیارت نماید، چه باید کرد؟› او پاسخ داده است:‹به اندازهٔ مسافت زیارت، بخشی از اجرت را بازگردانَد!› جز وی، دیگر استادان ما گفته‌اند که باید دوباره[1] بازگردد تا زیارت نماید. سپس گفت: اگر برای حجِّ سالی معیّن اجیر شده باشد، در این فرض، بخشی از اجرت که ویژهٔ زیارت است، ساقط می‌شود؛ امّا اگر برای حجّی اجیر شده باشد و آن به طور مطلق بر عهده‌اش باشد، در این فرض، باید بازگردد و زیارت کند؛ و در این جا است که هر دو نقل نقطهٔ اشتراک می‌یابند.»

شافعیان گفته‌اند که اگر اجیر گرفتن و جعاله برای دعا نزد قبر پیامبر ﷺ یا رساندن سلام به وی باشد، تردید نیست که چنین اجاره و جعاله‌ای جایز است ـ
۱۲۸/۵ چنان که عمر بن عبدالعزیز انجام می‌داد ـ؛ امّا اگر اجاره و جعاله برای زیارت باشد، روا نیست؛ زیرا زیارت کاری است که حدود آن روشن نیست. (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۵۰ [ص۶۷])

(۱۹۱) ابوعبدالله عبیدالله بن محمّد عکبری حنبلی، مشهور به ابن بطّه (د.۳۸۷)، در الشرح و الإبانة علی أُصول السنة و الدیانه گوید: «برای دلالت بر این که همهٔ مسلمانان معتقدند ابوبکر و عمر کنار پیامبر ﷺ دفن شده‌اند، همین کافی است که همهٔ دانشوران و فقیهان مسلمان که کتابی در بارهٔ مناسک حج نوشته‌اند، برای آن فصل‌ها و باب‌هایی قرار داده و در هر یک، مسائل فقهی و علمی حج و آن چه را حج‌گزار به دانستنش نیازمند است، یاد کرده‌اند ... تا از زیارت رسول خدا ﷺ یاد نموده و آن را وصف کرده و گفته‌اند:‹سپس

۱. در متن کتاب کلمه «نائبه» آمده که باید «ثانیه» باشد و ترجمه بر این مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

به کنار قبر می‌روی و رو به روی آن می‌ایستی و قبله را پشت سر خویش قرار می‌دهی.› ... و ما کسانی را دیده‌ایم ـ و نیز از کسانی که ندیده‌ایم، برایمان نقل شده است ـ که چون قصد حج کنند، خانواده و اطرافیانشان با آنان وداع نمایند، گویند:‹از سوی ما، به پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر سلام ده!› و هیچ کس این را ایراد نگرفته و با آن مخالفت نکرده است.» (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۴۵ [ص۵۹-۶۰])

امینی گوید: ابومنصور کرمانی حنفی؛ غزّالی (احیاء علوم الدین [۲۳۲/۱])؛ فاخوری در الکفایة لذوی العنایه؛ شرنبلالی (مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح [ص۱۵۰])؛ سبکی [شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۶۶]؛ سمهودی [وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلی الله علیه و آله: ۱۳۷۶/۴]؛ قَسْطَلانی [المواهب اللّدنّیه: ۵۸۴/۴]؛ حمزاوی عدوی [کنز المطالب: ص۱۱۴ و ۱۸۷]؛ و جز ایشان گفته‌اند که نایب چنین می‌گوید: «ای رسول خدا! بر تو سلام باد از سوی فلان پسر فلان که به شفاعت تو از پروردگارت رحمت و آمرزش می‌جوید؛ پس او را شفاعت فرما!»

۳. عبدری مالکی در شرح رسالۀ ابن‌ابی‌زید گفته است: «و امّا نذر برای پیاده رفتن به سوی مسجد الحرام یا مکّه، در شریعت دارای اصل است که همان حج و عمره است؛ (۱۹۲) امّا نذرِ پیاده رفتن به مدینه برای زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله برتر از کعبه و بیت المقدس است، در حالی که در آن دو جا، حج و عمره‌ای نیست. پس چون پیاده رفتن به یکی از این سه جای را نذر نماید، واجب است که آن را ادا کند. البتّه در بارۀ کعبه اختلاف نیست؛ امّا هم‌مذهبان ما و جز آنان در بارۀ دو مسجد دیگر اختلاف ورزیده‌اند.»

ابن‌حاج (مدخل الشرع الشریف: ۲۵۶/۱) پس از نقل این عبارت گفته است: «آن چه وی گفته، مسلّم و صحیح است و در آن تردید نمی‌کند مگر مشرک یا کسی که با خدا و رسولش صلی الله علیه و آله عناد می‌ورزد.»

تقی‌الدّین سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۵۳ [ص۷۲]) پس از بیان این

سخن عبدری گوید: «من برآنم که اختلاف مورد اشارهٔ او در بارهٔ نذرِ درآمدن به آن دو مسجد است و نه زیارت.»

همو (همان: ص۷۱ [ص۹۶]) پس از سخنی درازدامن در بارهٔ نذر عبادت‌ها و تقسیم آن‌ها به چند دسته، گفته است: «اکنون که این را دانستی، [بدان که] زیارت قبر پیامبر ﷺ مایهٔ نزدیکی به خدا است؛ زیرا شریعت بدان تشویق و ترغیب نموده است.
۱۲۹/۵ پیش‌تر گفتیم که در این زیارت دو جنبه وجود دارد: جنبهٔ عام و جنبه خاص. اما از جنبهٔ خاص و دلیل‌های مخصوصی که در بارهٔ خودِ این زیارت رسیده، به یقین معلوم می‌شود اگر کسی آن را نذر نماید، واجب است بدان عمل کند؛ زیرا این نیز ملحق است به عبادت‌هایی که با قصد قربت انجام می‌شوند و جز به نیّت عبادت ادا نمی‌شوند، همچون نماز و صدقه و روزه و اعتکاف. مقصود قاضی ابن‌کج رحمه‌الله همین است ـ و خدا داناتر است! ـ آن جا که گوید: ‹چون کسی زیارت قبر پیامبر ﷺ را نذر نماید، در نظر من، بدون اختلاف عالمان مسلمان، وفا به آن نذر واجب است.› ... و چون به زیارت قبر رسول خدا ﷺ از جنبهٔ عام و گردآمدن معانی مورد نظر از زیارت در آن بنگریم، باید گفت که بدون اختلاف، عمل به این نذر واجب است. البتّه به احتمال دور می‌توان گفت که چون کسی نذر نماید به دیدارِ از سفر آمدگان رود و بدانان سلام دهد، اختلاف است که عمل وی بدین نذر واجب است یا نه؛ و در این جا نیز چنین است، با این که زیارت پیش و پس از نذر، خود به خود مایهٔ تقرّب است. و با این سخن برتو روشن گشت که بدین نذر باید عمل نمود.»

پیش از همهٔ این سخنان، آن چه شما را از درستیِ اعتقاد ما در این زمینه خبر می‌دهد، آداب مستحبّی است که برای زائر برشمرده‌اند و خواهد آمد؛ و این، خود، فرعِ آن است که این زیارت و بار سفر بستن به سوی مزار پیامبر پاک ﷺ مستحب باشد.

(۱۹۳) **آداب زائر از دیدگاه اهل سنّت**

۱۳۰/۵ عین عبارت آن چه را در مأخذها یافته‌ایم، در این جا یاد می‌کنیم[۱]:

۱. اخلاص نیّت و خلوص باطن؛ چرا که ارزش کارها به نیّت است. پس زائر قصد می‌کند که با زیارت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به خدای تعالی نزدیکی جوید و مستحب است که همراه این قصد، نزدیکی جستن به خداوند با سفر به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و بار بستن به سوی آن و نماز گزاردن در آن را قصد نماید. این را ابن‌صلاح و نووی [شرح صحیح مسلم: ۱۶۸/۹] که از دانشوران شافعیان هستند، بیان کرده‌اند و نیز بزرگِ حنفیان، کمال بن همام، آن را از استادان حنفیان نقل کرده است.

۲. زائر باید همواره شوق زیارت آن حبیب شفاعتگر را داشته باشد.

۳. چون از خانهٔ خویش بیرون آید، بگوید: «به نام خدا [استعانت می‌جویم]؛ بر او توکّل می‌کنم و هیچ توان و نیرویی جز به پشتوانهٔ او نیست. بارخدایا! به سوی تو بیرون آمدم و تو مرا بیرون ساختی. بارخدایا! مرا به سلامت نگاه دار و دیگران را از من به سلامت دار و با دیانت سالم مرا بازگردان، همان سان که بیرون گرداندی. بارخدایا! به تو پناه می‌جویم از این که گمراه شوم یا گمراه گردانم؛ مایهٔ خواری کسی گردم یا کسی مرا خوار نماید؛ ستم کنم یا به من ستم شود؛ رفتاری جاهلانه انجام دهم یا دیگران با من جاهلانه رفتار کنند. هر که به تو پناه بَرد، عزیز گردد و ستایش و ثنای تو والا و نامت گرامی است و جز تو معبودی نیست.»

۴. در مسیر، فراوان بر پیامبر صلی الله علیه و آله سلام و صلوات فرستد؛ بلکه اوقات فراغت خویش را بدین کار و دیگر دستمایه‌های نزدیکی به خداوند اختصاص دهد.

---

۱. جمال‌الدّین عبدالله فاکهی مکّی شافعی (د.۹۷۲) آداب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله را در تألیفی مستقل آورده و آن را حسن التّوسّل فی آداب زیارة أفضل الرّسل نامیده و ۹۴ مورد از آداب زائر را در آن گرد آورده که ما از بسیاری از آن‌ها چشم پوشیدیم؛ زیرا آداب مسافر و ویژهٔ زیارت نیست. این اثر در حاشیهٔ الإتحاف بحب الأشراف شبراوی [ص۲۹] در مصر به سال ۱۳۱۸ چاپ شده است.

۵. در راه خویش، به دنبال مسجدها و آثار نسبت‌یافته به رسول‌خدا ﷺ باشد و آن‌ها را با زیارت احیا گردانَد و با نماز گزاردن در آن‌ها، تبرّک جوید.

(۱۹۴) ۶. چون به حرم مدینه نزدیک شود و نشانه‌ها و بلندی‌ها و تَل‌های آن را بیند، وظایف خویش در خضوع و خشوع را پیش چشم آورَد و به خود مژده دهد که زیارتی گوارا خواهد داشت و به آرزوهایش خواهد رسید. پس اگر بر مرکبی سوار است، به شوق مدینه، آن را به رفتن تحریک کند. و ایرادی ندارد که هنگام دیدن آن مکان شریف، پیاده گردد و گام زند، چنان که برخی چنین کنند؛ زیرا کاروانیان عبدالقیس آن‌گاه که پیامبر ﷺ را دیدند، از مرکب‌های خویش به زیر آمدند و پیامبر بر ایشان ایراد نگرفت؛ و بزرگداشت وی پس از وفاتش همچون بزرگداشتش در زمان حیاتش است. ابوسلیمان داوود مالکی در الإنتصار گوید: «هر
۱۳۱/۵ یک از مردان که بدین کار توانا باشد، انجام آن برایش بایسته‌تر است؛ و این به خاطر تواضع ورزیدن نزد خدای تعالی و بزرگداشت پیامبرش ﷺ مستحب است.»

قاضی عیاض (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۱۳۰/۲]) گزارش نموده که ابوالفضل جوهری[1] چون برای زیارت به مدینه درآمد و به خانه‌های آن شهر نزدیک گشت، پیاده شده، گام‌زنان و گریه‌کنان چنین خواند:

هرگاه آثار بازماندهٔ کسی را بینیم که [یادش و] شناخت آثارش دل و هوشی برای ما باقی ننهاد، از مرکَب فرود آییم و به احترامش پیاده گام نهیم؛ به احترام آن کس که درخور شأن او نیست که سواره قصد وی کنیم.

قاضی عیاض در قصیدهٔ نبوی از سروده‌های خویش، این ابیات را تضمین نموده و پس از آن دو بیت گفته است:

از شدّت وجد، در پیرامون خیمه‌ها [ی حرم] سرگشته شدیم. گاه آن خیمه‌ها را از روی شوق می‌بوسیدیم و گاه می‌مکیدیم.

---

۱. وی عبدالله بن حکیم رندی اندلسی، از دانشوران حدیث و قرائت و ادب عرب است که شعری اعجاب‌انگیز داشته است.

و شادی خود را آشکار می‌کنیم، حال آن که دل از مهرش پاره‌پاره گشته، جگرها در سوز او می‌گدازد.
به خاطر شکوه و بزرگی آن جایگاه، گام‌هایم را شمرده برمی‌دارم و گونه‌ام را بر جای‌جای آن می‌سایم.
اشکم را در آبشخور عشق آن سراپرده‌ها می‌افشانم و مرکب‌های اصیل را در آن جا از روی عشق رها می‌کنم.
دعا می‌کنم همچون بینوای سرگشته‌ای که عشق او را چندان تراشیده که زار و نزار به چشم می‌آید.

۷. چون به حرم مدینهٔ مشرّفه درآید، پس از سلام و صلوات گوید: «بارخدایا! این است حرم رسول خدا ﷺ که بر زبان خود وی، بدان حُرمت بخشیدی و او از تو خواست تا دو برابر آن خیر و برکت را که در حرم بیت الحرام قرار داده‌ای، در آن قرار دهی. پس پیکر مرا بر آتش حرام گردان و در روزی که بندگانت را برمی‌انگیزی، از عذاب خویش در امانم دار؛ و از برکت‌های این مکان، آن چه را به اولیای خویش و طاعت‌پیشگانت روزی فرموده‌ای، مرا نیز روزی گردان؛ و توفیقم ده تا ادب نیکو پیشه کنم و کارهای نیک بگزارم و کارهای ناشایست را فرونهم!» (۱۹۵)

سپس به سلام و صلوات می‌پردازی.

غزّالی (إحیاء علوم الدین: ۲۴۶/۱ [۲۳۱/۱]) گوید: «چون چشمش به دیوارها و درختان مدینه افتد، بگوید: ‹بارخدایا! این حرم رسول تو است؛ پس آن را مایهٔ نگاه‌داشتنم از آتش و در امان بودنم از عذاب و حساب‌کشیِ بد بگردان!›»

در مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح تألیف فقیه شرنبلالی [ص۱۵۰] آمده است: «چون دیوارهای مدینهٔ منوّره را بیند، بر پیامبر ﷺ صلوات فرستد و سپس گوید: ‹بارخدایا! این است حرم پیامبرت و جای فرود آمدن وحیت؛ پس بر من منّت بگذار که بدان درآیم و آن را مایهٔ نگاه‌داشتنم از آتش و در امان بودنم از عذاب گردان و از کسانی قرارم ده که در روز قیامت از شفاعت مصطفی کامیاب می‌شوند!›»

۸. اگر راه وی از ذوالحلیفه می‌گذرد، از معرّس عبور نکند، مگر آن که قدری در آن

اقامت نماید. این مستحب است؛ چنان که ابوبکر خفّاف در الأقسام و الخصال، نووی و ۱۳۲/۵
جز آن دو آورده‌اند.

۹. برای درآمدن به مدینهٔ منوّره، از آب چاه حرّه یا جز آن غسل نماید و خود را خوشبوی گرداند و نیکوترین جامهٔ خویش را بپوشد. کرمانی که از دانشوران حنفی است، گوید: «اگر بیرون از مدینه غسل ننماید، پس از درآمدن به آن غسل نماید.»

ابن حَجَر گفته است: «برای به جای آوردن کمال ادب، مستحب است که زائر پاکیزه‌ترین جامه‌اش را بپوشد؛ و بهترینِ آن‌ها جامهٔ سپید است، زیرا برای تواضع ورزیدنِ مطلوب سزاوارتر است. نیز مستحب است که خویشتن را خوشبوی کند. گاه پیش می‌آید که برخی از نادانان هنگام دیدن مدینه، با جامه‌های کار یا بدون جامه از مرکب فرود می‌آیند؛ این کسان را باید از این شیوه بازداشت. آری؛ فرود آمدن از مرکب‌ها هنگام (۱۹۶)
دیدن مدینه، از کمال ادب است؛ امّا این کار باید پس از خوشبوی گشتن و پوشیدن جامهٔ پاکیزه صورت گیرد.»

فقیه شرنبلالی (مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح [ص۱۵۰]) گوید: «پیش از درآمدن به مدینه یا پس از آن، پیش‌تر از آن که به سوی زیارت روی نماید، در صورت امکان غسل نماید و خود را خوشبوی سازد و نیکوترینِ جامه‌هایش را بپوشد تا درآمدن نزد پیامبر ﷺ را ارج نهد و بزرگ بشمارد؛ سپس اگر برایش ممکن است و ضرورتی در کار نیست، پیاده به مدینه درآید.»

۱۰. هنگام داخل شدن از دروازهٔ شهر بگوید: «به نام خداوند [استعانت جویم]؛ هر چه او خواهد، همان شود و نیرویی جز به پشتوانهٔ او نیست. پروردگارا! مرا درآور، درآوردنی راستین و نیکو؛ و بیرون آور، بیرون‌آوردنی راستین و نیکو؛ و برایم از نزد خویش [سلطه و] حجّتی یاری‌دهنده قرار ده. خداوند مرا کفایت کند؛ به او ایمان آوردم و بر او توکّل کردم و هیچ توان و نیرویی جز به پشتوانهٔ او نیست. بارخدایا! از تو درخواست می‌کنم به حقّ آنان که از تو نیاز می‌خواهند و به حقِ این گام نهادنم به سوی تو؛ که من نه برای

خوش‌گذرانی بیرون شدم و نه لذّت‌رانی و ریاورزی و شهرت‌خواهی؛ بلکه بیرون شدم تا از خشم تو بپرهیزم و خشنودی‌ات را جویم. از تو درخواست می‌کنم که مرا از آتش برهانی و گناهانم را بیامرزی؛ که جز تو، کسی آمرزندهٔ گناهان نیست.»

شیخ‌زاده (مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر: ۱۵۷/۱ [۳۱۳/۱]) گفته است: «چون به مدینه درآید، گوید: ‹پروردگارا! مرا درآور، درآوردنی راستین و نیکو ... [اسراء/۸۰] بارخدایا! درهای افزون‌بخشی و رحمت خویش را به رویم بگشا و زیارت قبر رسول برگزیدهٔ خود ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ را بدان قدر که روزیِ اولیا و طاعت‌پیشگانت نموده‌ای، روزیِ من ساز و مرا بیامرز و رحمت نما؛ ای بهترین کس که از او چیزی خواهند!›»

۱۱. هر گاه گنبد را دید، عظمت آن را در نظر آورَد و با خشوع و خضوع همراه باشد و در جان خویشتن، جای پای رسول خدا را تجسّم نماید و بر آن، جز با احترام و آرامش و وقار، گام ننهد.

۱۲. در حدّ امکان، از وظیفهٔ خویش در امر به معروف و نهی از منکر و خشم گرفتن هنگام
(۱۹۷) حرمت‌شکنی در حقِّ رسول خدا یا تباه شدن یکی از حقوق آن حضرت ﷺ کوتاهی نورزد.

۱۳. هر گاه مسجد و حرم شریف را بیند، به خضوع و خشوعش بیفزاید، چنان که
۱۳۳/۵ شایسته و مقتضای آن جایگاه است ـ جایی که گام‌ها پیش آن به لرزش درآید ـ و بکوشد که حقِّ بزرگداشت و انجام وظیفه در بارهٔ آن را به تمام و کمال بگزارد.

۱۴. بهتر است که زائر از «باب جبرئیل» به این بارگاه شریف درآید؛ گرچه عادتِ زائران این است که از قسمت «باب السّلام» درون می‌شوند.

۱۵. لحظه‌ای کوتاه بر آستانهٔ در بایستد، چنان که کسی برای درآمدن نزد بزرگان می‌ایستد. این را فاکهی (حسن التّوسّل فی آداب زیارة أفضل الرسل: ص۵۶)؛ و شیخ عبدالمعطی سقّا (الإرشادات السّنیّه: ص۲۶۱) بیان نموده‌اند.

۱۶. هرگاه خواهد که درون شود، قلب خویش را فراغت بخشد و ضمیر خود را پاک سازد و پای راستش را پیش نهد و بگوید: «پناه می‌جویم از شیطان رانده شده به خدای بزرگ و وجه گرامی‌اش و نور ازلی‌اش! به نام خداوند و با ستایش او؛ هیچ توان و نیرویی جز به پشتوانهٔ او نیست؛ هرچه خدا خواهد، همان شود و نیرویی جز از خدا نیست. بارخدایا! بر سرور ما محمّد، بنده و رسول خویش، و بر خاندان و اصحابش صلوات فرست و سلام فراوان ده. بارخدایا! گناهانم را بیامرز و درهای رحمتت را به رویم بگشا. پروردگارا! مرا توفیق بخش و به درستی و راستی بدار و اصلاحم فرما و یاری‌ام کن بر آن چه تو را از من خشنود سازد؛ و مرا ادب نیکو در این بارگاه گرامی عطا فرما! درود و رحمت و برکت‌های خدای تعالی بر تو باد، ای پیامبر! درود بر ما و بر بندگان شایستهٔ خداوند باد!»

زائر هر بار به مسجد درون شد یا از آن بیرون گشت، این ذکر را ترک نگوید، جز این که هنگام بیرون آمدن، به جای «درهای رحمتت [را بر من بگشای!]» بگوید: «درهای افزون‌بخشی‌ات را بر من بگشای!»

قاضی عیاض [الشّفا بتعریف حقوق المصطفی: ۲/۲۰۱] آورده که ابن حبیب گفته است: «چون زائر به مسجد رسول خدا درآید، بگوید: ‹به نام خدا و با درود بر رسول خدا! سلام بر ما از سوی پروردگارمان؛ و صلوات خدا و فرشتگانش بر محمّد! بارخدایا! گناهانم را بیامرز و درهای رحمت و بهشت خویش را بر من بگشای و از شیطانِ رانده شده نگاهم دار!›» (۱۹۸)

۱۷. قاضی عیاض (الشّفا بتعریف حقوق المصطفی [۲/۲۰۱]) گوید: «سپس به سوی روضه ـ میان قبر و منبر پیامبر ـ روان شو و پیش از ایستادن برابر قبر، دو رکعت نماز ادا کن و در آن، خدای را ستایش نما و از او درخواست کن که همهٔ آن چه را به نیّت آن حرکت کرده‌ای، به تو عطا فرماید و بر آن یاری نماید. اگر این دو رکعت را در جایی جز روضه بگزاری، تو را کفایت کند؛ امّا بهتر است که در روضه باشد.»

قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیّه [۴/۵۷۸]) گفته است: «مستحب است که پیش از زیارت

دو رکعت نماز بگزارد. برخی گفته‌اند که این، هنگامی است که از روبه‌روی پیامبر درون نشود؛ وگرنه، مستحب است که نخست زیارت نماید. در تحقیق النّصرة فی تاریخ دار الهجره [ص۱۰۵] آمده است:‹و این، استثنایی نیکو است؛ و برخی رخصت داده‌اند که در هر حال، نخست زیارت به جای آورده شود. ابن حاج نیز این اختیار را روا شمرده است.›» ۱۳۴/۵

شرنبلالی (مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح [ص۱۵۰]) گوید: «پس سجدهٔ شکر برای خدای تعالی به جای می‌آوری، با دو رکعت نمازی که می‌نهی ـ و این جز نماز تحیّت مسجد است ـ و این به سپاسِ توفیقی است که خدای تعالی به تو عطا فرموده و رسیدن به مسجد رسول خدا ﷺ را بر تو منّت نهاده است.»

حمزاوی (کنز المطالب: ص۲۱۱) گفته است: «برای تحیّت مسجد، نخست دو رکعت سبک گزارده می‌شود که در آن، سوره‌های ﴿قل یا ایّها الکافرون﴾ و ﴿قل هو الله أحد﴾ خوانده شود. این نماز در نمازگاهِ پیامبر ﷺ ادا گردد و اگر امکان نیابد، در هر جا که بدان نزدیک‌تر باشد، یعنی نزدیک منبر از سوی روضه، ادا شود.»

۱۸. شایسته است که زائر هنگام زیارت بایستد، چنان که با ادب سازگارتر است. امّا اگر زیارت به طول انجامد، ایرادی ندارد که با ادب و بر روی دو زانو بنشیند و در مقام احترام‌گزاری و بزرگ‌شماری، چشم به زیر افکنَد و قلب خویش را از امور دیگر تهی کند و جایگاه بزرگ پیامبر ﷺ را در دل خویش حاضر نماید و بداند که وی زنده است و به او می‌نگرد و به حالش آگاه است.

(۱۹۹) خفاجی (نسیم الریاض فی شرح الشّفاء: ۵۷۱/۳ [۵۱۷/۳]) گوید: «مستحب است که زائر در حال زیارت بایستد، چنان که مؤلّف ـ یعنی: قاضی عیاض ـ با این سخن خویش، بدان آگاهی داده است:‹و زائر می‌ایستد.› نزد عموم دانشوران، ایستادن در برابر قبر شریف بهتر از نشستن است؛ و هر دانشوری که میان این دو اختیار قائل شده، مقصودش جایز بودن آن است، نه مساوی بودن این دو. پس اگر زائر بنشیند، بهتر آن

است که بر دو زانو باشد و خود را نگسترد و چهارزانو ننشیند؛ زیرا بر دو زانو نشستن با ادب بیش‌تر سازگار است.»

۱۹. چنان بایستد که [به باور اهل سنّت] در نماز می‌ایستد، یعنی دست راستش را بر دست چپش بگذارد. این را کرمانی حنفی؛ شیخ‌زاده (مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر)؛ و جز آن دو گفته‌اند و ابن‌حَجَر آن را سزاوارتر دانسته است.

۲۰. با یاری جستن از خدای تعالی در رعایت کردن ادب در این جایگاه بزرگ، به سوی قبر گرامی روی نماید و بایستد، در حالی که چهرهٔ بزرگوار او را در نظر خویش مجسّم می‌کند و با خشوع و خضوع تمام در برابر آن حضرت ﷺ و رویاروی چهرهٔ شریفش، پشت به قبله، قرار می‌گیرد. زائر در حالی که ایستاده، به پایین‌ترین قسمت دیوار ضریح شریف می‌نگرد و در ظاهر و باطن، شرم و ادب کامل می‌ورزد، با دانستن این نکته که آن حضرت ﷺ از حضور و ایستادن و زیارت زائر آگاه است و سلام و صلواتش به وی می‌رسد.

ابن‌حَجَر گوید: «پشت کردن به قبله و روی نمودن به چهرهٔ شریف پیامبر، مذهب ما و عمدهٔ دانشوران است.»

خفاجی (نسیم الریاض فی شرح الشّفاء: ۵۷۱/۳ [۵۱۷/۳]) گفته است: «روی نمودن به چهرهٔ پیامبر ﷺ و پشت کردن به قبله، مذهب شافعی و عمدهٔ دانشوران است و از ابوحنیفه نیز نقل گشته است. ابن‌همام معتقد است که آن چه از ابوحنیفه نقل گشته که زائر روی به قبله می‌ایستد، با سخنِ روایت شده از ابن‌عمر رد می‌گردد که گفته است: ‹سنّت چنین است که زائر به قبر گرامی روی نماید و قبله را پشت سر خویش قرار دهد.› اعتقاد ابوحنیفه نیز ـ طبق نظر صحیح ـ همین است.

این که کرمانی اعتقاد ابوحنیفه را به خلاف این شمرده، اعتباری ندارد؛ زیرا ۱۳۵/۵
پیامبر ﷺ در ضریح خویش زنده است و حال زائر خویش را درمی‌یابد و در زمان حیاتش هر که نزد وی می‌آمده، به سوی او روی می‌نموده است.»

(۲۰۰) همو در شرح سخن ابن‌ابی‌ملیکه[1] گفته است: «هر که دوست می‌دارد در برابر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بایستد، به گونه‌ای باشد که چراغدانِ سمت قبله و مقابل قبر، روی سر او قرار گیرد. این، رهنمودی برای چگونگی زیارت است و این که باید میان وی و قبر، فاصله افتد. برخی این فاصله را چهار ذراع و گروهی سه ذراع دانسته‌اند؛ و این بر آن اساس است که فاصله داشتن، با ادب سازگارتر است، چنان که در زمان حیات آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز چنین می‌کرده‌اند. بیشینهٔ دانشوران بر همین باورند و برخی از مالکیان برآنند که نزدیکی جستن سزاوارتر است. بعضی هم گفته‌اند که باید همسان زمان زندگی پیامبر رفتار نمود؛ پس دوری یا نزدیکی به تناسب افراد مختلف تفاوت دارد. البتّه این‌ها به حسب وضعی است که در روزگار نخست بوده؛ امّا امروز اتاقکی بر قبر پیامبر قرار دارد که نزدیک شدن زائر را مانع می‌شود، پس زائر در برابر ضریح می‌ایستد.»

۲۱. زائر صدای خویش را در زیارت نه بالا می‌برد و نه پنهان می‌سازد، بلکه با صدای میانه زیارت می‌خواند. فرود آوردن صدا نزد پیامبر ـ صلّی الله علیه ـ ادبی برای همگان است. قاضی عیاض [الشّفا بتعریف حقوق المصطفی: ۹۲/۲] با سند خویش، از ابن‌حمید روایت کرده که ابوجعفر، امیرالمؤمنین، با مالک در مسجد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مباحثه نمود. مالک به وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! صدای خویش را در این مسجد بالا مبَر؛ زیرا خدای تعالی گروهی را ادب آموخت و فرمود: ‹آواهای خویش را از آوای پیامبر بلندتر مکنید.› [حجرات/۲] و نیز گروهی را ستود و فرمود: ‹کسانی که نزد پیامبر خدا، آواهای خویش را فرومی‌دارند.› [حجرات/۳] و هم گروهی را نکوهید و فرمود: ‹کسانی که از پشت حجره‌ها، تو را به آوای بلند می‌خوانند.› [حجرات/۴] و همانا احترام او پس از وفاتش، همانند زمان زندگی او است.» ابوجعفر در برابر این آیات با فروتنی تسلیم گشت و گفت: «ای ابوعبدالله! آیا به قبله روی کنم و دعا خوانم یا به رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روی نمایم؟» مالک گفت: «چرا روی خویش را از او برگردانی، حال آن که وی دستاویز تو

۱. وی عبدالله بن عبیدالله (د. ۱۱۷) است که صاحبان صحیح‌های شش‌گانه از وی روایت نموده‌اند.

و پدرت آدم علیه‌السلام به سوی خدای تعالی در روز قیامت است؟ بلکه به سوی او روی کن و او را شفیع خود قرار ده؛ که او تو را نزد خداوند شفاعت کند. خدای تعالی فرماید:‹و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند [و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست، هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند].› [نساء/۶۴]»

زیارت پیامبر پاک (۲۰۱)

۲۲. زائر گوید:

«درود بر تو ای رسول خدا؛ درود بر تو ای پیامبر خدا؛ درود بر تو ای برگزیدهٔ خدا؛ درود بر تو ای دوست خدا؛ درود بر تو ای سرور فرستادگان و پایان‌بخش پیامبران؛ درود بر تو ای برگزیدهٔ همهٔ آفریدگان؛ درود بر تو ای پیشوای سپیدرویان درخشان‌چهره؛ درود بر تو و بر همهٔ خاندان و اهل بیت و همسران و یارانت؛ درود بر تو و بر دیگر پیامبران ۱۳۶/۵
و فرستادگان و همهٔ بندگان شایستهٔ خدا باد! ای رسول خدا! خداوند تو را از ما پاداش دهد؛ بهترین پاداشی که به پیامبر و رسولی از امّت خویش داده است. هر گاه ذاکران از تو یاد کنند و غافلان از یادت غفلت ورزند، خداوند بر تو صلوات فرستد، با برترین و کامل‌ترین صلواتی که بر کسی از همهٔ آفریدگان فرستاده است. گواهی می‌دهم که جز خدای یگانه معبودی نیست و همتایی ندارد؛ و گواهی می‌دهم که تو بنده و فرستاده و برگزیدهٔ او از آفریدگانی؛ و گواهی می‌دهم که رسالت را تبلیغ نمودی و امانت را ادا کردی و امّت را دلسوزانه اندرز دادی و تیرگی حیرت و گمراهی راستردی و در راه خدا جهاد کردی؛ چنان که شایستهٔ آن بود.

بارخدایا! به او دستاویز[نجات امّت] و رتبهٔ والای فضیلت را عطا کن و در جایگاه ستوده‌ای که وعده نمودی، وی را برانگیزان و نهایتِ آن چه را سزاوار درخواست کنندگان است، به وی عطا فرما. بارخدایا! بر سرور ما محمّد، پیامبرت و رسولت که پیامبر امّی است، صلوات فرست و نیز بر خاندان سرور ما محمّد و همسران و فرزندانش؛ چنان که بر

ابراهیم و خاندان ابراهیم صلوات فرستادی. و به سرور ما محمّد، پیامبر امّی، و خاندان وی، خیر و برکت ده؛ چنان که به ابراهیم و خاندان او در میان جهانیان خیر و برکت دادی؛ که همانا تو ستوده و بزرگی.»

زیارت دیگر

این زیارت را ابن‌فرحون از ابن‌حبیب[1] روایت نموده است:

«درود و رحمت و برکت‌های خداوند بر تو ای پیامبر. ای رسول‌خدا! خداوند بر تو سلام و صلوات فرستد؛ برترین و پاک‌ترین و والاترین و بالنده‌ترین صلواتی که بر کسی از
(۲۰۲) پیامبران و برگزیدگانش فرستد. ای رسول‌خدا! گواهی می‌دهم که تو آن چه را بدان فرستاده شده بودی، تبلیغ نمودی و امّت را دلسوزانه اندرز دادی و پروردگارت را عبادت نمودی تا آن زمان که مرگ به سراغت آمد. تو چنان بودی که خداوند در کتاب خویش، تو را ستود؛ آن جا که فرماید:‹هرآینه شما را پیامبری از خودتان آمد که به رنج افتادنتان بر او گران و دشوار است؛ به [هدایت] شما سخت دل بسته است؛ و به مؤمنان دلسوز و مهربان است.› [توبه/۱۲۸] پس صلوات خدا و فرشتگانش و همهٔ آفریدگانش در آسمان‌ها و زمینش، بر تو ای رسول‌خدا!»

زیارت سوم

بزرگان مذهب‌های چهارگانه (الفقه علی المذاهب الأربعه: ۵۹۱/۱ [۷۱۳/۱]) بر این زیارت اتّفاق دارند:

«درود و رحمت و برکت‌های خداوند بر تو ای پیامبر خدا! گواهی می‌دهم که تو رسول‌خدایی و رسالت را تبلیغ نمودی و امانت را ادا کردی و امّت را دلسوزانه اندرز دادی و در راه خدا جهاد نمودی تا آن گاه که خداوند روحت را، در حالی که ستوده و ستایش شده، ستانْد؛ پس خدا از کوچک و بزرگِ ما، تو را بهترین پاداش عطا فرماید و بر

۱. عبدالملک بن حبیب قرطبی، پیشوای بزرگوار ثقه و نویسندهٔ کتاب الواضحه.

تو صلوات فرستد، با برترین و پاک‌ترین صلوات و تمام‌ترین و بالنده‌ترین درود. بارخدایا! ۱۳۷/۵
در روز قیامت، پیامبر ما را نزدیک‌ترینِ پیامبران به خود قرار ده و ما را از جام او بنوشان و از شفاعتش روزی بخش و در روز قیامت، از همراهان وی ساز! بارخدایا! این را واپسین دیدار ما از قبر پیامبرمان ﷺ قرار مده و روزی‌مان کن که دیگر بار به آن بازگردیم؛ ای دارندهٔ بزرگی و کرامت‌بخشی!»

زیارت چهارم

این زیارت از غزّالی [إحیاء علوم الدّین: ۲۳۱/۱] روایت شده است:

«درود بر‌تو‌ای رسول‌خدا؛ درود بر‌تو‌ای پیامبر‌خدا؛ درود بر‌تو‌ای امین خداوند؛ درود بر‌تو‌ای دوست خدا؛ درود بر‌تو‌ای دوست برگزیدهٔ خدا؛ درود بر‌تو ای بِه‌گزیدهٔ خدا؛ درود بر‌تو‌ای احمد؛ درود بر‌تو‌ای محمّد؛ درود بر‌تو‌ای ابوالقاسم؛ درود بر‌تو‌ای محو‌کننده[ی (۲۰۳)
شرک]؛ درود بر‌تو‌ای خاتم پیامبران؛ درود بر‌تو‌ای گرد آورنده[ی بشر بر توحید]؛ درود بر‌تو ای بشارت‌بخش؛ درود بر‌تو‌ای هشدار دهنده؛ درود بر‌تو‌ای [نمادِ] پاکی؛ درود بر‌تو‌ای پاک؛ درود بر‌تو‌ای گرامی‌ترینِ فرزندان آدم؛ درود بر‌تو‌ای سرور فرستادگان؛ درود بر‌تو‌ای پایان‌بخش پیامبران؛ درود بر‌تو‌ای فرستادهٔ پروردگار جهانیان؛ درود بر‌تو‌ای پیشوای خیر؛ درود بر‌تو‌ای گشایندهٔ نیکی؛ درود بر‌تو‌ای پیامبر‌خدا؛ درود بر‌تو‌ای هدایتگر امّت؛ درود بر‌تو‌ای پیشوای سپیدرویان درخشان چهره؛ درود بر‌تو و بر خاندانت که خداوند از آنان پلیدی را زدود و پاکشان فرمود، پاکی کامل؛ درود بر‌تو و بر یاران نیک و همسران پاک تو که مادران مؤمنانند.

خدایت از ما برترین پاداشی را دهد که به پیامبری از مردمش و به رسولی از امّتش داده است. خداوند بر تو صلوات فرستد، هرگاه ذاکران از تو یاد کنند و غافلان از تو غفلت ورزند. خداوند بر تو صلوات فرستد در مردمان نخستین و بازپسین، برترین و کامل‌ترین و والاترین و بزرگ‌ترین و نیکوترین و پاک‌ترین صلواتی که بر کسی از

آفریدگان خویش فرستاده است؛ همان سان که ما را به واسطهٔ تو از گمراهی رهانید و به سبب تو از کوری به بینایی درآوَرْد و با تو از جهالت به دانایی هدایت فرمود. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست که همتایی ندارد؛ و گواهی می‌دهم که تو بنده و فرستاده و امین و دوست برگزیده و بِه‌گزیدهٔ خدا از میان آفریدگانش هستی؛ و گواهی می‌دهم که رسالت را تبلیغ نمودی و امانت را ادا کردی و امّت را دلسوزانه اندرز دادی و با دشمنانت جهاد کردی و امّتت را هدایت نمودی و پروردگارت را عبادت کردی تا آن گاه که مرگْ تو را دررسید. پس خداوند بر تو و بر خاندان نیکت صلوات و سلام فرستد و شرافت و کرامت و بزرگی بخشد!»

زیارت پنجم

این زیارت را قَسْطَلانی [المواهب اللّدنّیّه: ۵۸۱/۴] آورده است:

۱۳۸/۵ «درود بر تو ای رسول خدا؛ درود بر تو ای پیامبر خدا؛ درود بر تو ای دوست خدا؛ درود بر تو ای بِه‌گزیدهٔ خدا؛ درود بر تو ای دوست برگزیدهٔ خدا؛ درود بر تو ای سرور فرستادگان و پایان‌بخش پیامبران؛ درود بر تو ای پیشوای سپیدرویان درخشان‌چهره؛ درود بر تو و بر
(۲۰۴) خاندان نیک پاکیزه‌ات؛ درود بر تو و بر همسران پاکت که مادران مؤمنانند؛ درود بر تو و بر همهٔ یارانت؛ درود بر تو و بر دیگر پیامبران و بندگان شایستهٔ خدا باد!

خداوند تو را پاداش دهد؛ بهترین پاداشی که به پیامبر و رسولی از امّتش عطا فرموده است. خداوند بر تو صلوات فرستد، هر گاه ذاکران از تو یاد کنند و غافلان از یاد تو غفلت ورزند. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست؛ و گواهی می‌دهم که تو بنده و رسول و امین و بِه‌گزیدهٔ خدا از میان آفریدگانش هستی؛ و گواهی می‌دهم که تو رسالت را تبلیغ نمودی و امانت را ادا کردی و امّت را دلسوزانه اندرز دادی و در راه خداوند جهاد کردی، چنان که شایستهٔ آن است.»

همو گوید: «هر کس وقتش برای این زیارت تنگ باشد، هر چه تواند از آن بخواند.»

زیارت ششم

این زیارت را باجوری روایت نموده است. وی گوید که زائر، برپیامبرﷺ سلام دهد و بی آن که صدایش را بالا بَرد، گوید:

«درود برتوای رسول‌خدا؛ درود برتوای پیامبرخدا؛ درود برتوای دوست خدا! گواهی می‌دهم که تو به حق، رسول‌خدایی که رسالت را تبلیغ نمودی و امانت را ادا کردی و امّت را دلسوزانه اندرز دادی و تیرگی [حیرت و گمراهی] را ستردی و [پردهٔ] تاریکی را کنار زدی و به حکمت سخن گفتی و در راه خدا جهاد کردی، چنان که شایستهٔ آن است. خداوند تورا از ما بهترین پاداش دهد!»

زیارت هفتم

این زیارت را شرنبلالی حنفی (مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح [ص۱۵۰]) یاد کرده است:

«درود برتوای سرورم، ای رسول‌خدا؛ درود برتوای پیامبرخدا؛ درود برتوای دوست خدا؛ درود برتوای پیامبررحمت؛ درود برتوای شفیع امّت؛ درود برتوای سرور فرستادگان؛ درود برتوای پایان‌بخش پیامبران؛ درود برتوای جامه به خود پیچیده؛ درود برتوای (۲۰۵)
جامه[ی خواب] به سرکشیده؛ درود برتوو برنیاکان نیکوو خاندان پاکت که خداوند پلیدی را از آنان زدود و پاکشان کرد، پاک کردنی کامل!

خداوند تورا از ما برترین پاداشی دهد که به پیامبری از مردمش و به رسولی از امّتش داده است. گواهی می‌دهم که تورسول‌خدا هستی و رسالت را تبلیغ نمودی و امانت را ادا کردی و امّت را دلسوزانه اندرز دادی و حجّت را آشکار ساختی و در راه خدا جهاد کردی، چنان که شایستهٔ آن است و دین را برپا داشتی تا آن‌گاه که مرگْ تورا دررسید.
خداوند برتوصلوات و سلام فرستد و نیزبرشریف‌ترین مکانی که با جای گرفتن پیکر ۱۳۹/۵
گرامی تودرآن، شرافت یافت؛ صلوات و سلامِ همواره از پروردگار جهانیان، به شمارهٔ هر چه بود و هست با دانش خدا؛ صلواتی که کارِ آن را پایانی نیست.

ای رسول خدا! ما بر تو وارد شده‌ایم و زائران حَرَمت هستیم که با قرار گرفتن در مقابل تو شرافت یافتیم. از سرزمین‌های دوردست و راه‌های دور آمده‌ایم و دشت‌ها و سنگلاخ‌ها را به قصد زیارتت پیموده‌ایم تا از شفاعتت کامروا گردیم و به افتخارات بازمانده‌ات و مکان‌های حضورت نظر کنیم و بخشی از حقّت را ادا نماییم و با تو از پروردگارمان شفاعت خواهیم؛ که همانا خطاها پشتمان را شکسته‌اند و بارِ گناهان بر دوش‌هامان سنگینی می‌کنند. تو شفاعتگر پذیرفته شفاعتی که خدای تعالی تو را به شفاعت بزرگ و جایگاه ستوده و دستاویز شدن [برای شفاعت بندگان] وعده داده و فرموده است:‹و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست، هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.› [نساء/۶۴] به راستی که نزد تو آمده‌ایم، حال آن که به خویشتن ستم ورزیده‌ایم و از گناهانمان آمرزش می جوییم. پس نزد پروردگارت شفیع ما باش و از او درخواست کن که ما را بر سنّت تو بمیرانَد و در زمرهٔ خودت محشورمان کند و ما را کنار حوض تو وارد سازد و از جامت بنوشاند، بی آن که خوار و پشیمان باشیم. ای رسول خدا! ما را شفاعت کن؛ ای رسول خدا! ما را شفاعت کن؛ ای رسول خدا! ما را شفاعت کن. پروردگار ما! ما و آن برادرانمان را که به ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامرز؛ و در دل‌های ما بدخواهی کسانی را که ایمان آورده‌اند، منه؛ پروردگار ما! همانا تو رؤوف و مهربانی.»

زیارت هشتم

این زیارت را شیخ‌زاده (مجمع الأنهر فی شرح ملتقیٰ الأبحر[۳۱۳/۱]) آورده است:

(۲۰۶) «درود و رحمت و برکت‌های خداوند بر تو ای پیامبر؛ درود بر تو ای رسول خدا؛ درود بر تو ای بهترینِ آفریدگان خدا؛ درود بر تو ای سرور فرزندان آدم! گواهی می‌دهم که جز خدای یگانه معبودی نیست و شریکی ندارد؛ و گواهی می‌دهم که تو بنده و فرستاده و امین او هستی. گواهی می‌دهم که رسالت را تبلیغ نمودی و امانت را ادا کردی و امّت را دلسوزانه

اندرز دادی و اندوه را ستردی. پس خدایت از ما پاداش خیر دهد؛ تورا از ما برترین پاداشی دهد که به پیامبری از امّتش داده است. بارخدایا! سرور ما و بنده و فرستادهٔ خویش، محمّد، را دستاویز[نجات امّت] و رتبهٔ والای فضیلت و درجهٔ برین بلند عطا فرما و او را در جایگاه ستوده‌ای که وعده نمودی، برانگیزان و در منزلی مبارک نزد خویش فرود آور؛ تو منزّهی ای دارای افزون‌بخشیِ بزرگ!»

سپس زائر نیاز خویش را از خدای تعالی می‌خواهد؛ و بزرگ‌ترینِ نیازها، فرجام نیکو و آمرزش‌خواهی است. پس گوید:

«درود بر تو ای رسول‌خدا! از تو شفاعت بزرگ را درخواست می‌کنم و با تو نزد خدای تعالی دستاویز می‌جویم که مسلمان و بر دین و سنّت تو بمیرم و در زمرهٔ بندگان شایستهٔ خدا محشور شوم.»

سپس وی سلام بر شیخین را ذکر نموده است.

زیارت نهم

این زیارت را فاکهی آورده است:

۱۴۰/۵ «درود بر تو ای پیامبر گرامی؛ درود بر تو ای پیامبر گرامی؛ درود بر تو ای پیامبر گرامی؛ درود بر تو ای رسول‌خدا؛ درود بر تو ای پیامبر خدا؛ درود بر تو ای برگزیدهٔ خدا؛ درود بر تو ای دوست خدا؛ درود بر توای سرور فرستادگان؛ درود بر توای پایان‌بخش پیامبران؛ درود بر توای بهترینِ همهٔ آفریدگان؛ درود بر تو ای پیشوای تقواپیشگان؛ درود بر تو ای جلودار سپیدرویان درخشان‌چهره؛ درود بر توای رحمت جهانیان؛ درود بر تو ای بخشش خدا بر مؤمنان؛ درود بر توای شفاعتگر گنهکاران؛ درود بر توای راهنما به سوی راه مستقیم؛ درود بر تو ای کسی که خدا او را با این سخن خویش وصف نموده است: ‹به‌راستی تو بر خویِ بزرگوارانه‌ای.› و ‹با مؤمنان رؤوف و مهربان است.›؛ درود و رحمت و برکت‌های خداوند بر تو و بر دیگر پیامبران و فرستادگان و همهٔ خاندان و اهل بیت و همسران و یارانت و بندگان شایستهٔ خدا باد!

خداوند محمّد را پاداش دهد، چنان که شایستهٔ آن است! ای رسول خدا! خدا تو را از ما پاداش دهد، برترینِ پاداشی که به پیامبری از قومش و به رسولی از امّتش داده است. خداوند بر تو صلوات فرستد، هر گاه ذاکران از تو یاد کنند و غافلان از یادت غفلت ورزند؛ با برترین و کامل‌ترین صلواتی که بر کسی از همهٔ آفریدگانش فرستاده است.

گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست و شریکی ندارد؛ و گواهی می‌دهم که تو بنده و فرستاده و برگزیدهٔ او از میان آفریدگان هستی و رسالت را تبلیغ نمودی و امانت را ادا کردی و امّت را دلسوزانه اندرز دادی و در راه خدا جهاد کردی، چنان که شایستهٔ آن است و خداوند در کتابش تصریح نموده است. بارخدایا! او را دستاویز [نجات امّت] و رتبهٔ والای فضیلت عطا کن و در جایگاه ستوده‌ای که وعده دادی، برانگیزان! بارخدایا! بر محمّد، بنده‌ات و پیامبرت و رسولت که پیامبر امّی است و نیز بر خاندان محمّد و همسران و نسلش صلوات فرست، چنان که بر ابراهیم و خاندانش صلوات فرستادی؛ و در محمّد و خاندان و همسران و نسلش برکت قرار ده، چنان که در ابراهیم و خاندانش، در میان همهٔ جهانیان، برکت قرار دادی؛ که تو ستوده و بزرگی. پروردگارا! به آن چه نازل فرمودی، ایمان آوردیم و پیامبر را پیروی کردیم؛ پس نام ما را همراه گواهان بنویس! ستایش خدای را که چشم مرا به دیدارت روشن نمود، ای رسول خدا؛ و مرا در روضه و حضور تو وارد نمود، ای دوست خدا!»

پس اگر زائر از ادای همهٔ آن ناتوان بود، هر قدر را که برایش ممکن است، ادا نماید.

دعا کنار سر پیامبر صلی الله علیه و آله

۲۳. زائر کنار سر شریف وی بایستد و بگوید:

«بارخدایا! تو گفتی و سخنت حق است: ‹و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد

۱۴۱/۵ تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست، هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.› ما نزد تو آمدیم، حال آن که سخنت را شنیدیم و فرمانت را

پیروی کردیم و به واسطهٔ پیامبرت شفاعت جستیم. پروردگار ما! ما و آن برادرانمان را که به ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامرز؛ و در دل‌های ما کینه و دشمنی کسانی را که ایمان آورده‌اند، منه. پروردگار ما! همانا تو رؤوف و مهربانی. پروردگار ما! ما را در این جهان [عطایی] نیک ده و در آن جهان نیز [عطایی] نیک بخش و ما را از عذاب آتش دوزخ نگاه‌دار. منزّه است پروردگار ما، خداوند عزّت، از آن چه وصف می‌کنند؛ و سلام بر فرستادگان؛ و ستایش خدای را است، پروردگار جهانیان.»

(۲۰۸) سپس برای هر خواسته‌ای که در نظرش آید، خدا را بخواند.

این را شرنبلالی (مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح [ص۱۵۲]) و جز او در آثار دیگر آورده‌اند.

دعای دیگر کنار سر پیامبر ﷺ

غزّالی [إحیاء علوم الدّین: ۲۳۲/۱] روایت نموده که زائر کنار سر، پشت به قبله و میان قبر و ستون، بایستد و خدای ﷻ را ستایش کند و بزرگ بشمرد و بر رسول خدا ﷺ بسیار صلوات فرستد و گوید:

«بارخدایا! تو گفتی و سخنت حق است: ‹و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست، هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.› بارخدایا! ما سخنت را شنیدیم و فرمانت را پیروی کردیم و به سوی پیامبرت روی نمودیم و او را نزد تو به شفاعت آوردیم، برای آمرزش گناهانمان و بارهایی که بر پشتمان سنگینی می‌کند؛ حال آن که از لغزش خویش توبه می‌کنیم و به خطاها و تقصیرورزی‌مان اعتراف می‌نماییم. پس بارخدایا! توبهٔ ما را بپذیر و شفاعت این پیامبرت را در بارهٔ ما قبول فرما و ما را به جایگاه وی نزد خودت و به حقّی که در پیشگاه تو دارد، رفعت بخش. بارخدایا! مهاجران و انصار را بیامرز و ما و برادرانمان را که در ایمان از ما پیشی گرفته‌اند، نیز بیامرز. بارخدایا! این را واپسین دیدار ما از قبر پیامبرت و حرمت قرار مده؛ ای مهرورزترینِ مهرورزان!»

سپس زائر به روضه درون می‌شود و در آن، دو رکعت نماز می‌گزارد و هر چه تواند، در آن بسیار دعا می‌کند؛ به سبب فرمایش خودِ رسول خدا ﷺ: «میان قبر و منبر من، باغی از باغ‌های بهشت است؛ و منبر من بر حوضم قرار دارد.»

عدوی حمزاوی (کنزالمطالب: ص۲۱۶) گوید: «در این مکان شریف، نخست توبه‌اش را تجدید نماید و سپس این آیه را بخواند: ‹و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست [هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند].› آن گاه، از نیکوترین عبارات که گوید، چنین است: ‹ای رسول خدا!
(۲۰۹) ما بر تو وارد شده‌ایم و زائران تو هستیم؛ نزد تو آمدیم تا حقّت را ادا کنیم و به زیارتت تبرّک جوییم و از تو شفاعت خواهیم برای گناهانی که بر پشتمان سنگینی می‌کند و دل‌هامان را تیره نموده است.›»

شیخ علی قاری حنفی در شرح الشّمائل افزوده است: «پس ما را جز تو شفیعی نیست تا به او امید بندیم؛ و جز آستان تو امیدی نیست که بدان رسیم؛ پس برای ما آمرزش خواه و نزد پروردگارت ما را شفاعت کن، ای شفاعتگر گنهکاران؛ و از او درخواست نما که ما را از بندگان شایسته‌اش قرار دهد.

ای بهترین کسی که استخوان‌هایش در این زمین دفن گشته و هموارها و ناهموارهای زمین از او پاکیزه شده است!

۱۴۲/۵ جانم فدای قبری که تو در آن نهفته‌ای و عفاف و بخشش و کرم در آن جای دارد!»

امینی گوید: این، برگرفته از حکایتی است که محمّد بن حرب هلالی، از عربی بیابانی گزارش نموده که کنار قبر رسول خدا ﷺ آمد و او را زیارت نمود و سخنی نزدیک به این گفت. این حکایت را ابن‌نجّار؛ ابن عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۴۰۸/۲]؛ ابن جوزی [الوفا فی فضائل المصطفیٰ: ص۸۱۷]؛ قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیّه [۵۸۳/۴])؛ سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام [ص۶۳])؛ و خالدی (صلح الإخوان: ص۵۴) آورده‌اند. خالدی

گوید: «دانشوران این گزارش را به دیدهٔ قبول نگریسته‌اند و پیشوایان مذهب‌های چهارگانه در مناسکشان از آن یاد نموده و نیکویش شمرده‌اند.» گروهی نیز این سرودهٔ ابوطیّب احمد بن عبدالعزیز مقدسی را آورده‌اند که آن دو بیت را تضمین نموده است:

چون بینم که بر دیوارهٔ این قبر دست کشند، در حالی که اشک از دیدگانم فرومی‌بارد، گویم:
ـ و این در حالی است که برخی به گرد او گریانند و برخی از مهابتش زبانشان بند آمده و برخی در حال دعا در کنار آن جای دارند.
و من از تأثیر آتشی که به سینه داشتم و نزدیک بود همهٔ درونم را بسوزاند، اختیار از دست نهادم و ندا دادم: ـ
«ای بهترین کسی که استخوان‌هایش در زمین دفن گشته و [هموارها و ناهموارهای زمین از او پاکیزه شده است!]
و در آن، خورشید تقوا و دین غروب نمود، از آن پس که تاریکی‌ها را به نور خویش روشن کرده بود.
حاشا رخسارت را که بیفسرَد؛ رخساری که امّت‌های خاوران و باختران جهان از نورش هدایت یافته‌اند!
هر چند دست، خاک تو را لمس کند [و به جسم پاک تو رسد]؛ اما تو در آسمان‌های برین، نشان هدایتی.
به دیدار پروردگارت رفتی، در حالی که شمشیر اسلام تیز بود و دریای کفر به تلاطم. (۲۱۰)
تو در آوردن دین اسلام در جای پیامبران ایستادی تا آن گاه که عزّت یافت و بر همهٔ ادیان چیره گشت.
هرچند به ظاهر قبری می‌بینیم، باطنش باغی است بهشتی که لب به تبسّم گشوده است.
فرشتگان پیرامونش طواف کنند و هر روز گرد آن به ازدحام درآیند.
اگر او را در زمان حیاتش می‌دیدم، می‌گفتم: ‹چون راه می‌روی، تنها بر گونه‌های من قدم بگذار!›»

صلوات بر پیامبر پاک صلی الله علیه و آله

۲۴. بخاری با سند خویش، با انتساب به پیامبر روایت کرده است: «هر کس کنار

قبرم بر من صلوات فرستد، خداوند فرشته‌ای را بر او بگمارد تا صلواتش را به من برساند و کارِ دنیا و آخرتش را کفایت نماید؛ و من در روز قیامت، شفیع ـ یا گواهِ ـ وی خواهم بود.»[1]

۱۴۳/۵ مجد گوید: «زائر، تام‌ترین نوع صلوات و کامل‌ترین گونهٔ آن را ادا کند؛ و اختلاف در آن مشهور است. آن چه خود من برمی‌گزینم، این است:

‹بارخدایا! بر سرور ما محمّد و خاندان و یاران و همسرانش صلوات فرست، به شمارهٔ آن چه آفریده‌ای و می‌آفرینی، هم‌وزن آن چه آفریده‌ای و می‌آفرینی، به لبریزی آن چه آفریده‌ای و می‌آفرینی و به سرشاریِ آسمان‌ها و زمینت، همانند آن و چندین برابرش، به شمارهٔ آفریدگانت، هم‌وزن عرشت، به منتهای رحمتت و مرکّب کلماتت و مرز خشنودی‌ات تا آن جا که خشنود گردی، به شمارهٔ آن چه آفریدگانت در همهٔ زمان گذشته تو را با آن یاد کرده‌اند، به شمارهٔ آن چه با آن در زمان باقی‌مانده، در هر سال و ماه و جمعه و روز و شب و ساعتی از ساعات و با هر نسیم و نَفَس و اشاره و گوشهٔ چشم، از ابد تا ابد ـ ابد دنیا و آخرت ـ تو را با آن یاد می‌کنند، و با بیش از آن که نه آغازش گسسته می‌شود و نه پایانش فنا می‌پذیرد. ـ این عبارات را یک یا سه بار گفته ـ آن‌گاه بگوید: بارخدایا! بر سرور ما محمّد و بر خاندان سرور ما محمّد صلوات فرست!›»

(۲۱۱) از ابن‌ابی‌فدیک[2] روایت شده[3] که از کسی که خود دیدارش نموده، شنیده است: «به ما خبر رسیده که هر کس کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله بایستد و بگوید: ‹همانا خدای و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستید و سلام گویید، سلامی درخور و شایسته.› [احزاب/۵۶] آن گاه، خدای تعالی بر محمّد صلوات و سلام فرستد.»

---

۱. این را خطیب شربینی (مغنی المحتاج شرح المنهاج: ۴۹۴/۱ [۵۱۲/۱]) یاد کرده است.

۲. محمّد بن اسماعیل بن مسلم بن فدیک (د.۲۰۰) پیشوای ثقه که امامان شش‌گانه، نویسندگان کتاب‌های «صحیح»، از وی روایت کرده‌اند.

۳. این را بیهقی [شعب الإیمان: ۴۹۲/۳]؛ قاضی عیاض (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۱۹۷/۲])؛ سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام)؛ عبدری (مدخل الشرع الشریف [۲۶۱/۱])؛ و گروهی دیگر با ذکر سند آورده‌اند.

در روایتی نیز آمده است که اگر هفتاد بار بگوید: «صلوات خدا بر تو، ای محمّد!» فرشته‌ای او را ندا دهد: «صلوات خدا بر تو، ای فلان؛ امروز هیچ حاجت توفروگذار نگردد.»

سمهودی [وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۴/ ۱۳۹۹] گوید: «برخی گفته‌اند که هر چند در روایت، کلمهٔ محمّد آمده، برای رعایت ادب، سزاوارتر آن است که گوید:‹خداوند بر تو سلام و صلوات فرستد، ای رسول خدا!›؛ زیرا از ویژگی‌های وی ـ صلّی الله تعالی علیه وسلّم ـ آن است که با نامش خوانده نشود، بلکه گویند:‹ای رسول خدا؛ ای پیامبر خدا!› و مانند آن. البتّه به نظر می‌رسد که این در خواندنی باشد که با صلوات و سلام همراه نیست.»

توسّل و شفاعت جستن به قبر شریف پیامبر ﷺ

۲۵. سپس زائر به جای نخست خویش در برابر چهرهٔ رسول خدا ﷺ بازمی‌گردد و در حقِّ خویش به او توسّل می‌جوید و نزد پروردگارش ـ سبحانه وتعالی ـ او را شفیع می‌سازد و فراوان آمرزش می‌خواهد و زاری می‌کند، پس از آن که گوید: ۱۴۴/۵

«ای بهترینِ پیامبران! خداوند بر تو کتابی صادق نازل نمود و در آن، فرمود:‹و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست، هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.› و من نزد تو آمده‌ام، حال آن که از گناهانم استغفار می‌جویم و تو را نزد پروردگارم به شفاعت می‌برم.»

و نیز گوید:

(۲۱۲) «ای رسول خدا! ما بر تو وارد شده‌ایم و زائران تو هستیم. نزد تو آمدیم تا حقّت را ادا نماییم و به زیارتت تبرّک جوییم و تو را نزد پروردگار والایت به شفاعت آوریم؛ که همانا خطاها بر پشتمان سنگینی می‌کنند و تو شفاعتگری هستی که شفاعتش پذیرفته می‌شود و خدایت تو را به شفاعت بزرگ و جایگاه ستوده وعده فرموده است. ما نزد تو آمده‌ایم، حال آن که به خود ستم ورزیده‌ایم و از گناهانمان استغفار می‌جوییم و از تو می‌خواهیم که نزد پروردگارت

برای ما آمرزش خواهی؛ که تو پیامبر و شفیع مایی. پس نزد پروردگارت ما را شفاعت کن و از او درخواست نما که ما را بر سنّت و محبّت تو بمیرانَد و در زمرهٔ تو محشور گردانَد و کنار حوض تو وارد نماید، بی آن که خوار و پشیمان باشیم.»

قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیه [۴ / ۵۹۳]) گفته است: «سزاوار است که زائر پیامبر ﷺ بسیار دعا و زاری نماید و از آن حضرت ﷺ فریادرسی خواهد و شفاعت جوید و به آن حضرت ﷺ توسّل نماید. پس هر که از او شفاعت جوید، سزا است که خدا او را شفیع وی قرار دهد. فریادخواهی بدین معنا است که فریادخواه از فریادرس بخواهد تا به فریاد او رسد که فریادرسی او را تحقّق بخشد؛ و تفاوت نمی‌کند که آن را با کدامین واژه به کار بَرد: استغاثه، توسّل، شفاعت‌خواهی، وسیله قرار دادن منزلت و وجاهت (= توجّه)، یا وسیله قرار دادن بزرگی و جاه (= تجوّه) ـ زیرا این دو از جاه و وجاهت ریشه می‌گیرند و معنای هر دو، والاییِ مقام و منزلت است ـ و گاه به کسی که صاحب جاه است توسّل جسته می‌شود، برای رسیدن به کسی که دارای جاه والاتر است. این استغاثه، توسّل، شفاعت‌خواهی، و توجّه به پیامبر ﷺ ـ چنان که در تحقیق النّصرة فی تاریخ دار الهجره [ص۱۱۳] و مصباح الظّلام فی المستغیثین بخیر الأنام [۲ / ۳۵۲] آمده ـ در هر حالت تحقّق می‌یابد؛ خواه پیش از آفرینش وی و خواه پس از آن، در زمان حیات دنیایی‌اش یا پس از وفاتش در برزخ و پس از برانگیخته شدن در عرصه‌های قیامت.»

سپس او توسّل و شفاعت‌خواهی از آن حضرت ﷺ را در حالت‌های یاد شده، به تفصیل بیان نموده است.

زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۸ / ۳۱۷) گوید: «همانند همین سخن در المنسک تألیف علّامه خلیل آمده و بدان افزوده شده است: ‹زائر باید به آن حضرت ﷺ توسّل جوید و جاه پیامبر را وسیله قرار دهد؛ زیرا وی همان است که کوه‌های گرانباری‌ها و بارهای سنگین گناهان نزد او فرومی‌افتند؛ چراکه برکت و بزرگی شفاعت وی نزد پروردگارش چنان است که
(۲۱۳) هیچ گناهی در برابر آن بزرگ نمی‌نماید. هرکس خلاف این را باور داشته باشد، حرمان‌زده‌ای

است که خداوند بصیرتش را زدوده و درونش را به گمراهی کشیده؛ آیا وی این سخن خدای تعالی را نشنیده است (؟):" و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند [و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست، هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند]."› و شاید مقصود وی کنایه و تعریضی بر ابن‌تیمیّه باشد.»

۱۴۵/۵ امینی گوید: در این میان، گروهی از حافظان و برجستگان اهل سنّت در بارهٔ توسّل، سخن گسترده و گفته‌اند: توسّل به پیامبر در همه حال، پیش از آفرینش پیامبر یا پس از آن و در زمان حیات دنیایی‌اش یا پس از وفاتش و در مدّت برزخ یا پس از برانگیخته شدن در عرصه‌های قیامت و بهشت، جایز است. آنان توسّل را سه‌گونه دانسته‌اند:

۱. نیاز خواستن از خدای تعالی به واسطهٔ خود پیامبر یا مقام وی یا برکت او. گویند که توسّل بدین معنا در همهٔ حالت‌های یاد شده جایز است.

۲. توسّل به پیامبر به معنای خواستن دعا از او. ایشان حکم کرده‌اند که این گونه از توسّل نیز در همهٔ حالت‌ها جایز است.

۳. توسّل به معنای خواستن چیز مورد نظر از پیامبرﷺ؛ یعنی آن‌حضرتﷺ می‌تواند با درخواست از پروردگارش و شفاعت نمودن، سبب دستیابی بدان چیز شود. پس این نیز در معنا به همان گونهٔ دوم بازمی‌گردد؛ امّا عبارت‌های آن دو مختلف است. آنان این سخنِ گوینده را خطاب به رسول‌خداﷺ به همین معنا دانسته‌اند: «از تو می‌خواهم که در بهشت همراهت باشم.» نیز از همین قبیل شمرده‌اند سخن عثمان بن ابی‌العاص را که گوید: «به پیامبرﷺ شکوه کردم که نمی‌توانم به نیکی قرآن را از بر نمایم. به من فرمود:‹ای عثمان! نزدیک من آی.› سپس دستش را بر سینه‌ام نهاد و فرمود:‹ای شیطان! از سینهٔ عثمان بیرون رو.› از آن پس، هیچ چیز را نشنیدم، جز آن که از بر نمودم.» سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام [ص۱۷۵]) گوید: «روایات در این زمینه بسیارند ... پس برایت ایرادی ندارد که آن را توسّل یا شفاعت جستن یا فریادخواهی یا

بزرگی و جاه پیامبر را وسیله قرار دادن (= تجوّه) یا منزلت و وجاهت او را وسیله ساختن (= توجّه)، نام نهی؛ زیرا معنای همهٔ این‌ها یکسان است.»

امینی گوید: ما را مجال نیست که پژوهندگان را از عمدهٔ سخنان درازدامنِ
(۲۱۴) برجستگان مذهب‌های چهارگانه در باب مناسک و جز آن، در پیرامون توسّل به پیامبر پاک صلی‌الله‌علیه‌وآله که بدان دست یافتیم، آگاه نماییم؛ و اگر از همهٔ آن‌ها یاد کنیم، کتابی پُربرگ و بار پدید آید. گروهی که شمارشان را اندک نتوان دانست، در این زمینه به گستردگی سخن گفته‌اند؛ از جمله:

۱. حافظ ابن جوزی (د.۵۹۷) در الوفا فی فضائل المصطفیٰ. وی دو باب را بدین موضوع اختصاص داده است: توسّل به پیامبر؛ و شفا جستن از قبر پیامبر.

۲. شمس‌الدّین ابوعبدالله محمّد بن نعمان مالکی (د.۶۸۳) در مصباح الظّلام فی المستغیثین بخیر الأنام. خالدی (صلح الإخوان [ص۹۱]) گوید: «این، کتابی گرانبها در حدود بیست جزء است.» سیّد نورالدّین سمهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله [۱۳۷۵/۴]) ـ باب توسّل به پیامبر پاک ـ از آن کتاب بسیار نقل کرده است.

۱۴۶/۵ ۳. ابن داوود مالکی شاذلی. او در البیان و الإختصار نمونه‌هایی بسیار را یاد نموده که دانشوران و صالحان به سختی‌ها درافتاده‌اند و با توسّل به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برایشان گشایش پدید آمده است.

۴. تقی‌الدّین سبکی (د.۷۵۶) (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۱۲۰-۱۳۳ [ص۱۶۰]).

۵. سیّد نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله: ۴۱۹/۲-۴۳۱ [۱۳۷۱/۴-۱۳۸۷]).

۶. حافظ ابوعبّاس قَسْطَلانی (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنّیّه [۵۹۵/۴]).

۷. ابوعبدالله زُرقانی مصری مالکی (د.۱۱۲۲) (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۳۱۷/۸).

(۲۱۵) ۸. خالدی بغدادی (د.۱۲۹۹) (صلح الإخوان [ص۱۲۱]) که بهترین کتاب نگاشته

شده در این موضوع است. وی همهٔ مطالب پراکندهٔ این باب را در هفتاد صفحه گردآورده و نیز رساله‌ای مستقل در پاسخ به سخن سیّد محمود آلوسی در بارهٔ توسّل به پیامبرﷺ نگاشته که در بیست صفحه در چاپخانهٔ نخبة الأخبار به سال ۱۳۰۶ به چاپ رسیده است.

۹. عدوی حمزاوی (د.۱۳۰۳) (کنزالمطالب: ص۱۹۸).

۱۰. عزّامی شافعی قضاعی (فرقان القرآن [ص۱۲۵]) که همراه کتاب الأسماء و الصّفات تألیف بیهقی، در ۱۴۰ صفحه به چاپ رسیده و اثری است ارزشمند که حقِّ سخن را ادا نموده است.

«کسانی را که [مشرکان به خدایی] می‌خوانند، خود، به سوی پروردگارشان وسیله‌ای می‌جویند.» [اسراء/۵۷]

تبرّک به قبر شریف، با دربرگرفتن و چهره‌سایی و بوسیدن

۲۶. در این زمینه، هیچ یک از برجستگان مذهب‌های چهارگانه را که خود و اندیشه‌هاشان در جامعه دارای بها باشد، نیافتیم که تبرّک جستن به قبر پیامبر را حرام بشمارد. کسانی که از این میان، این کار را نهی نموده‌اند، تنها مقصودشان مکروه شمردن آن بوده و نه حرام دانستن آن. ایشان آن را مکروه شمرده‌اند، با استناد به این ادّعا که نزدیک شدن به قبر شریف با ادب نیکو نمی‌سازد. آنان گمان می‌کنند که دور ماندن از قبر وی با ادب سازگارتر است؛ امّا شایستهٔ فقیه آگاه نیست که در دین خدا با چنین نظریه‌پردازی‌هایی که بر هیچ پایه‌ای استوار نیست و به حسب نظرها و آرا دچار دگرگونی می‌شود، فتوا دهد.

آری؛ هستند کسانی[1] که از شریعت حق جدا گشته و به حرمت این کار حکم کرده‌اند؛ و این، سخنی است بی‌دلیل، و گفتاری است از پیش خود و بدون برهان،

۱. مراد، ابن‌تیمیّه و پیروان او است.

و نظری تهی از حجّت. این گروه در میان جامعه به رمیدگی [از دین] و جدایی از عموم، مشهورند و به آنان و اندیشه‌هاشان اعتنا نمی‌شود.

۱۴۷/۵ اکنون مطالبی را پیش روی خوانندگان می‌نهیم که ایشان را به حقیقت آگاه کند و اندیشهٔ درست و راه هموار و مستقیم را بدانان نشان دهد؛ و آگاهی قطعی و یقینی تنها از این جا به دست آید.

(۲۱۶) ۱. حافظ ابن عساکر در إتحاف الزائر[1]، از طریق طاهربن یحیی حسینی، از پدرش، از جدّش، از جعفربن محمّد، از پدرش، از علی ﷺ روایت کرده است: «چون رسول خدا ﷺ را به خاک سپردند، فاطمه ﷺ آمد و بر قبر آن حضرت ﷺ ایستاد و مشتی از خاک آن را برگرفت و بر دو چشم خویش نهاد و گریست و چنین سرود:

آن را که تربت احمد را بوییده، چه باک اگر در طول عمرش هیچ عطری را نبوید؟

بر من مصیبت‌هایی فروریخت که اگر بر روز فرومی‌ریخت، شب می‌شد.»

این گزارش را این کسان آورده‌اند: ابن جوزی (الوفا فی فضائل المصطفیٰ [ص۸۱۹])؛ ابن سیّدالنّاس (السّیرة النّبویّه: ۳۴۰/۲ [۴۳۲/۲])؛ قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیه [۵۶۳/۴]) ـ به صورت کوتاه ـ؛ قاری (شرح الشّمائل: ۲۱۰/۲)؛ شبراوی (الإتحاف بحب الأشراف: ص۹ [ص۳۳])؛ سمهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۴۴۴/۲ [۱۴۰۵/۴])؛ خالدی (صلح الإخوان: ص۵۷)؛ حمزاوی (مشارق الأنوار: ص۶۳ [۱۳۴/۱])؛ سیّد احمد زینی دحلان (السّیرة النّبویّه: ۳۹۱/۳ [۳۱۰/۲])؛ و عمر رضا کحاله (أعلام النّساء: ۱۲۰۵/۳ [۱۱۳/۴]).

این دو بیت از وی ـ سلام الله علیها ـ را ابن حَجَر (الفتاوی الکبریٰ الفقهیّه: ۱۸/۲)؛ خطیب شِرْبینی (السراج المنیر: ۳۴۹/۱)؛ و قَسْطَلانی (إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۳۹۰/۲ [۳۵۲/۳]) آورده‌اند.

۲. از ابودرداء نقل است که بلال، اذان‌گوی پیامبر ﷺ، در خواب خویش رسول خدا ﷺ

---

۱. در چاپ مرکز غدیر، نام این کتاب به اشتباه، «تحفة الزائر» درج شده است. (م.)

را دید که به وی فرمود: «ای بلال! این چه بدرفتاری است؟ آیا تو را آن هنگام درنرسیده که به زیارت من آیی، ای بلال؟» وی اندوهگین و ترسان و هراسان برخاست و برمرکب خویش برنشست و به سوی مدینه روان شد. پس کنار قبر پیامبر صلی الله علیه وآله آمد و آغاز به گریستن نمود (۲۱۷)
و چهرهٔ خویش را بر قبر سایید. آن گاه، نزد حسن و حسین علیهما السلام رفته، آن دو را دمادم در آغوش گرفته، می‌بوسید. ـ تا پایان حدیث ـ

این گزارش را حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۵۶/۲ [۱۳۷/۷])، با یک طریق و به صورت مسند، در دو جای، یکی در شرح حال ابراهیم بن محمّد انصاری و دیگری در شرح حال بلال، آورده؛ چنان که در شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام (ص۳۹ و ۴۰ [ص۵۳ و ۵۴]) یاد شده است. امّا پیرایندهٔ کتاب، سند را در مورد اوّل حذف نموده و تنها متن حدیث را آورده؛ و سند و متن را یکجا در مورد دوم حذف کرده و بدین سان، بر آن حدیث و این کتاب، خطا و زشتی ورزیده است.

نیز این گزارش را این کسان آورده‌اند: حافظ ابومحمّد عبدالغنی مقدسی در الکمال فی أسماء الرجال، در شرح حال بلال؛ ابوحجّاج مزّی (تهذیب الکمال فی أسماء الرجال [۲۸۹/۴])؛ سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام: ص۳۹ [ص۵۳]) ـ وی گوید: «این روایت ۱۴۸/۵
با سند نیکو به ما رسیده و نیازی به تأمّل در دو سندی که ابن عساکر این روایت را با آن‌ها آورده، نیست؛ هرچند راویان آن دو سند، معروف و مشهورند ـ؛ ابن‌اثیر (اُسد الغابه: ۲۰۸/۱ [۲۴۴/۱])؛ سمهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی: ۴۰۸/۲ [۱۳۵۶/۴]) که سند آن را نیکو شمرده؛ همو (همان: ۴۴۳/۲ [۱۴۰۵/۴]) که دیگربار سندش را نیکو دانسته؛ قَسْطَلانی در المواهب اللّدنّیّه؛ خالدی (صلح الإخوان: ص۵۷)؛ و حمزاوی (مشارق الأنوار: ص۵۷ [۱۲۱/۱]).

۳. از علی امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که سه روز پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه وآله را به خاک سپردیم، عربی بیابان‌نشین بر ما وارد شد و خود را بر قبر پیامبر صلی الله علیه وآله افکنْد و از

خاک آن بر سر خویش پاشید و گفت: «ای رسول خدا! تو گفتی و ما سخنت را شنیدیم. تو سخن خدای سبحان را دریافت نمودی و ما از تو دریافتیم و در زمرهٔ آن چه بر تو نازل شد، این گفتار بود: ‹و اگر آنان، هنگامی که بر خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند [و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آنان آمرزش می‌خواست، هرآینه خدای را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند].› همانا من بر خویش ستم کرده‌ام و نزد تو آمده‌ام تا برایم آمرزش خواهی.» پس از درون قبر ندایی برخاست: «گناه تو آمرزیده گشت.»

این گزارش را این کسان با ذکر سند آورده‌اند:

(۲۱۸) ۱. حافظ ابوسعید عبدالکریم سمعانی (د.۵۷۳).

۲. حافظ ابوعبدالله بن نعمان مالکی (د.۶۸۳) در مصباح الظّلام فی المستغیثین بخیر الأنام.

۳. ابوالحسن علی بن ابراهیم بن عبدالله کرخی.

۴. شیخ شعیب حریفیش (د.۸۰۱) (الرّوض الفائق: ۱۳۷/۲ [ص۳۸۰]).

۵. سیّد نورالدّین سمهودی (د.۹۱۱) (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۴۱۲/۲ [۱۳۹۹/۴]).

۶. ابوعبّاس قَسْطَلانی (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنّیّه [۵۸۳/۴]).

۷. شیخ داوود خالدی (د.۱۲۹۹) (صلح الإخوان: ص۵۴۰).

۸. شیخ حسن حمزاوی مالکی (د.۱۳۰۳) (مشارق الأنوار: ص۵۷ [۱۲۱/۱]).

۴. از داوود بن ابی‌صالح نقل شده که روزی مروان کنار قبر پیامبر ﷺ آمد و دید که مردی چهره ـ یا پیشانیِ ـ خویش را بر قبر نهاده است. مروان گریبان او را گرفت و گفت: «می‌دانی که چه می‌کنی؟» آن مرد به سوی او روی کرد و مروان دید که وی ابوایّوب انصاری است. گفت: «آری؛ من نزد این سنگ نیامده‌ام، بلکه فقط نزد رسول خدا ﷺ آمده‌ام و نه این سنگ. از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹بر دین آن گاه نگریید که اهل دین زمامش را در دست گیرند؛ بلکه بر دین آن زمان بگریید که کسانی که اهل دین نیستند، زمام آن را به دست گیرند!›»

این گزارش را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۵۱۵/۴ [۵۶۰/۴]) با ذکر سند آورده و همو و نیز ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصحیحین آن را صحیح شمرده‌اند. همچنین ابوحسین یحیی بن حسن حسینی در أخبار المدینه، با سندی دیگر از مطّلب بن عبدالله بن حنطب، آن را روایت کرده؛ چنان که در شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام سبکی (ص۱۱۳ [ص۱۵۲]) آمده است. سبکی پس از گزارش آن گفته است: «اگر این سند صحیح است، دست کشیدن به دیوارهٔ قبر کراهت ندارد. این را گفتیم تا از کسانی ایراد گیریم که به طور قطعی، این کار را مکروه شمرده‌اند.» ۱۴۹/۵

(۲۱۹) این گزارش را سیّد نورالدّین سمهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۴۱۰/۲ و ۴۴۳ [۱۳۵۹/۴ و ۱۴۰۴]) به نقل از پیشوای حنبلیان، احمد، یاد کرده و گفته است: «آن را به خطّ حافظ ابوالفتح مراغی مدنی دیدم.» نیز حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲/۴) آن را به نقل از احمد روایت نموده است.

امینی گوید: این حدیث به ما آگاهی می‌بخشد که بازداشتن از توسّل به قبرهای پاک، فقط از بدعت‌ها و گمراهی‌های امویان از روزگار صحابه بوده و گوش جهانیان هرگز نشنیده که کسی از صحابه این کار را ناپسند شمرده باشد، مگر زادهٔ خانهٔ امیّه، مروان ستم‌پیشه. آری؛ گاو با شاخ خود از خویش دفاع می‌کند. آری؛ او هدفی دارد و برای رسیدن به آن، به کاری دیگر تظاهر می‌کند. آری؛ همهٔ بنی‌امیّه و به‌ویژه مروان در دل خویش به رسول خدا ﷺ کینه می‌ورزیدند، از آن روز که آن‌حضرت ﷺ هیچ حرمتی از خاندان اموی باقی ننهاد که آن را هتک نکند؛ و هیچ پردهٔ شرافتی را نگذاشت که آن را از هم ندَرد؛ و هیچ پایه‌ای را رها نکرد که آن را نابود نسازد. و این، بدان سان بود که آن‌حضرت ﷺ از آنان عیب‌جویی نمود و بدیشان ناسزا گفت؛ حال آن که او «از هوای نفس سخن نمی‌گوید. نیست کلام او مگر وحیی که به او فرستاده می‌شود. او را آن [جبرئیل] بسیار نیرومند آموخته است.» [نجم/۳-۵] این گفتار با سند صحیح از رسول خدا ﷺ رسیده است: «هر

گاه بنی‌امیّه به چهل تَن رسند، بندگان خدا را به بردگی گیرند و مال خدا را مال شخصی خویش گیرند و کتاب خدا را مایهٔ نیرنگ و فریب مردم سازند.»

نیز این سخن با سند صحیح از آن‌حضرت ﷺ رسیده است: «چون فرزندان ابوالعاص به سی تَن رسند، دین خدا را مایهٔ نیرنگ و فریب مردم سازند و بندگان خدا را به بردگی گیرند و مال خدا را میان خود دست به دست کنند.»

همچنین این گفتار با سند صحیح از آن‌حضرت ﷺ رسیده است: «در خوابم به من نشان دادند که گویا فرزندان حکم بن ابی‌العاص برمنبرم می‌جهند، چنان که بوزینگان چنین کنند.» و گفته‌اند که پس از آن، دیگر پیامبر تا هنگام وفات با آرامش و لب خندان دیده نشد.

(۲۲۰) نیز آن‌گاه که حکم بن ابی‌العاص از آن‌حضرت ﷺ اجازهٔ ورود خواست، وی این سخن را فرمود که روایتی است صحیح: «لعنت خدا بر او باد و بر هر که از صُلب او بیرون آید، مگر کسانی که مؤمن باشند که البتّه اندکند. آنان در دنیا جایگاه برتر دارند و در آخرت، جایگاه پَست؛ صاحبان نیرنگ و خدعه‌اند؛ در دنیا مواهبی به آنان عطا شده و در آخرت هیچ نصیب و بهره‌ای ندارند.»

همچنین این سخن با سند صحیح از پیامبر ﷺ رسیده، آن‌گاه که مروان بن حکم نزد وی آورده شد: «او پست است، پسرِ پست [یا: فرومایهٔ بی‌مروّت] و ملعونی است پسرِ ملعون.»

از عایشه نیز به صورت صحیح رسیده که رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند لعنت کرد پدر مروان را که مروان در صُلب او است. بخشی از لعنت خدای ﷻ او را فرا گرفته است.»

۱۵۰/۵ همچنین از عبدالله بن زبیر به نحو صحیح نقل شده که پیامبر ﷺ حَکَم و پسرش را لعن فرمود.[1]

---

۱. این حدیث‌ها را گروهی از حافظان به طریق‌های خویش روایت نموده‌اند و حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴۷۹/۴-۴۸۲ [۵۲۶/۴]) آن‌ها را گردآورده و صحیح شمرده است.

پس مروان را می‌سزد که به امّت اسلام چنین وانمود نماید که از توحید حمایت می‌کند؛ حال آن که می‌خواهد ایشان را از تقرّب و توجّه به پیامبرشان بازدارد و او را نزدشان کوچک سازد؛ و چگونه خوشایند باشد برای وی، پیامبری که این است فریادش در بارهٔ او و پدرش و جدّش و ریشه و دودمانش (؟): «[بنی امیّه] آن درخت لعنت‌شده است که از روی زمین برکنده شده و آن را هیچ ثباتی نباشد.»

از این روی، هیچ مسلمانی را سزاوار نیست که راه آن امّت ملعون را پی گیرد و سخن آنان را برزبان رانَد و اندیشهٔ آن‌ها را پیش گیرد و در جای پای آن مردان قدم نهد که دین خدا را مایهٔ نیرنگ و فریب مردم ساختند و بندگان خدا را به بردگی گرفتند و کتاب خدا را دچار تغییر نمودند.

۵. از ابوخیثمه، زهیربن حرب (د.۲۳۴) ـ آن مرد ثقهٔ مورد اعتماد ـ نقل است که از مصعب بن عبدالله، از اسماعیل بن یعقوب تیمی روایت نمود که ابن‌منکدر[1] با یاران مجلس داشت؛ دچار خاموشی می‌شد، پس همان گونه که بود، برمی‌خاست و صورتش را برقبرپیامبرﷺ می‌نهاد و بازمی‌گشت. او را براین کار سرزنش کردند؛ گفت: «خطوری [شیطانی] از ذهنم می‌گذرد؛ چون آن را حس می‌کنم، از قبرپیامبرﷺ شفا می‌طلبم.» همو در جایی از صحن مسجد قرار می‌گرفت و در آن جا خود را به خاک می‌مالید و به پهلو می‌خوابید. در بارهٔ این کار از او پرسیدند؛ گفت: «من پیامبرﷺ را در همین جا ـ یعنی: در خواب ـ دیدم.» (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیﷺ تألیف سمهودی: ۴۴۴/۲ [۱۴۰۶/۴]) (۲۲۱)

۶. عزّبن جماعهٔ حَمَوی شافعی (د.۸۱۹) در العلل و السّؤالات، روایت ابوعلی بن صوف، از عبدالله بن احمد بن حنبل، از پدرش را آورده است. عبدالله گوید: «از پدرم در بارهٔ مردی سؤال نمودم که منبررسول خداﷺ را لمس نموده، بدین کار تبرّک می‌جوید

۱. محمد بن منکدر قریشی تیمی ابوعبدالله مدنی، در شمار پیشوایان نام‌آور و از تابعین بود که به سال ۱۳۰ درگذشت.

و آن را می‌بوسد و با قبر او نیز به امید پاداش خدای تعالی چنین می‌کند. پدرم گفت: ‹این کار ایرادی ندارد.›» (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ تألیف سمهودی: ۲/ ۴۴۳ [۴/ ۱۴۰۴])

۷. علامه احمد بن محمّد مقری مالکی (د.۱۰۴۱) (فتح المتعال بصفة النّعال [ص۳۲۹]) به نقل از ولی‌الدّین عراقی، از حافظ ابوسعید بن علا آورده است: «در جزوه‌ای کهن که بر
۱۵۱/۵ آن خطّ ابن‌ناصر[1] و دیگر حافظان جای دارد، در کلام احمد بن حنبل چنین دیدم که از وی در بارهٔ بوسیدن قبر پیامبر ﷺ و منبرش پرسیده بودند. وی پاسخ داده است: ‹این کار ایرادی ندارد.› آن را به تقی ابن‌تیمیّه نشان دادیم؛ از آن به شگفت آمد و گفت: ‹از احمد درشگفت شدم که نزد من دارای مقام و احترام است.› ـ این، عین یا مضمون سخنش بود ـ امّا کدام شگفتی در این سخن است، حال آن که برای ما از امام احمد روایت شده که وی پیراهن شافعی را شست و آبی را که از شستن آن باقی مانده بود، آشامید[2]؟ هر گاه
(۲۲۲) بزرگداشت وی در حقّ دانشوران چنین بوده، در بارهٔ قدر و منزلت صحابه و نیز آثار برجای مانده از پیامبران چه اندیشه کنید؟ چه نیکو سروده است مجنون که عاشق لیلی بود:

بر سرزمین لیلا می‌گذرم و این دیوار و آن دیوار را می‌بوسم.
نه مهر این سرزمین، بلکه مهر کسی که ساکنش بوده، قلبم را شیفته کرده است.»

۸. خطیب ابن‌حمله یاد کرده که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما دست راستش را بر قبر شریف می‌نهاد[3] و نیز بلال رضی الله عنه چهره‌اش را بر قبر قرار می‌داد. در کتاب سؤالات عبدالله بن امام احمد دیدم ـ وی نخست آن چه را از ابن‌جماعه گذشت، آورده ـ که بی‌تردید غرقه شدن در محبّت، باعث و مجوّز این کار می‌شود؛ و مقصود از همهٔ این‌ها احترام و بزرگداشت است.

---

۱. وی حافظ محمّد بن ناصر ابوالفضل بغدادی است که به سال ۵۵۰ درگذشت. ابن‌جوزی (المنتظم: ۱۰/ ۱۶۳ [۱۸/ ۱۰۳]) او را حافظی دارای روایتِ دقیق و استوار، و ثقه‌ای دانسته که روایتش خالی از عیب و ایراد است.

۲. این را ابن‌جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۴۵۵ [ص۶۰۹])؛ و ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۰/ ۳۳۱ [۱۰/ ۳۶۵]) یاد کرده‌اند.

۳. در الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ تألیف قاضی [۲/ ۱۹۹] آمده که ابن‌عمر را دیدندکه دستش را بر نشستگاه رسول‌خدا بر منبر نهاد و سپس آن را بر چهره‌اش قرار داد.

البتّه درجه[و ظرفیت]های مردم در این زمینه گوناگون است؛ چنان که در زمان حیات پیامبر چنین بود؛ گروهی با دیدن وی، اختیار از کف می‌دادند و به سویش می‌شتافتند و گروهی تأمّل و درنگ می‌ورزیدند؛ و تمام این کارها مایهٔ خیر است.» (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ تألیف سمهودی: ۴۴۴/۲ [۱۴۰۵/۴])

۹. استادِ بزرگان شافعیان، محمّد بن احمد رملی (د.۱۰۰۴) که او را شافعی صغیر خوانده‌اند، در شرح المنهاج گوید: «کراهت دارد که بر قبر سایبان قرار داده شود و صندوقی را که برفراز قبر است، ببوسند یا بدان دست کشند. آستان‌بوسی هنگام وارد شدن برای زیارت پیامبران نیز مکروه است. آری؛ به قصد تبرّک کراهت ندارد؛ چنان که پدرم ـ رحمه الله تعالی ـ بدان فتوا داده است؛ زیرا دانشوران تصریح کرده‌اند[1] که (۲۲۳) هرگاه کسی نتواند بر حجرالاسود دست کشد، مستحب است که با عصا بدان اشاره نماید و آن [عصا] را ببوسد[2].»

۱۰. ابوعبّاس احمد رملی کبیر انصاری، شیخ الشّیوخ، (حاشیه بر روض الطّالب: ۱۵۲/۵ ۳۳۱/۱) ـ چاپ شده در حاشیهٔ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب ـ در کنار سخن مصنّف در بارهٔ آداب زیارت قبرها به طور مطلق، که زائر به قبر نزدیک گردد، همان سان که به صاحب آن قبر در زمان حیاتش نزدیک می‌شده، گوید: «در المجموع آمده است:‹به قبر دست نکشد و آن را نبوسد و برای سلام گفتن، به چهرهٔ او روی نماید و برای دعا روی به قبله کند.› این را ابوموسی اصفهانی نیز یاد نموده و استاد ما گفته است:‹آری؛ اگر قبر پیامبری یا ولیّی یا دانشوری باشد و زائر به قصد تبرّک، آن را لمس نماید یا ببوسد، ایرادی ندارد.›»

۱. حمیدی در الجمع بین الصّحیحین؛ و ابوداوود (المسند [۷/۱]) با ذکر سند روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ با عصای خویش به حجرالاسود اشاره می‌نمود و سپس عصا را می‌بوسید.

۲. این را شبرأملسی از شیخ ابوضیاء (د.۱۰۸۷) در حاشیهٔ المواهب اللّدنّیه؛ و نیز حمزاوی (کنز المطالب: ص۱۹ [ص۲۱۹]) گزارش نموده‌اند.

۱۱. طیّب ناشری، از محبّ‌الدّین طبری شافعی نقل نموده که وی بوسیدن قبر و دست کشیدن به آن را جایز دانسته و گفته است: «دانشوران صالح نیز به همین شیوه رفتار نمایند.» و چنین سروده است:

اگر جای پایی از سلیما بینیم، هزار هزار سجده بر آن کنیم.

(وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ تألیف سمهودی: ۲/ ۴۴۴ [۴/ ۱۴۰۶])

۱۲. قاضی عیاض مالکی (الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ [۲/ ۱۳۱-۱۳۴]) پس از بیان سخنی دراز در بارهٔ بزرگداشت قبر پیامبر ﷺ گفته است: «بزرگداشت این ساحت‌ها و استشمام بوی خوش آن‌ها و بوسیدن مکان و دیوارهای این جای‌ها سزاوار است: جای‌هایی که با وحی و فرودآمدن سخن خداوند آباد گشته‌اند و جبرئیل و میکائیل در آن‌ها رفت و آمد نموده‌اند و فرشتگان و روح‌القدس از آن اوج گرفته‌اند و صدای تقدیس و تسبیح پروردگار در آن جا پیچیده و خاکش دربرگیرندهٔ پیکر سرورِ آدمیان است و آن چه از دین خداوند و سنّت پیامبرش رواج یافته، از آن منتشر شده؛ یعنی: جایگاه‌های درس و نشانه‌ها[ی وحی] و مسجدها و نمازگاه‌ها و سجده‌گاه‌های فضیلت و خیر و جایگاه‌های برهان و معجزه و عبادتگاه‌های دین و جایگاه‌های آیین‌های مسلمانان و ایستادن‌گاه‌های سرورِ رسولان و نشستگاه پایان‌بخشِ پیامبران که نبوّت از آن چون
(۲۲۴) چشمه‌ای زلال جوشید و امواج سیل‌آسایش خروشید و رسالت در آن فرود آمد و نخستین زمینی بود که خاکش پیکر مصطفی را لمس نمود:

ای سرای بهترینِ رسولان و آن که مردم به دست او هدایت شدند و معجزات، ویژهٔ او گشت!

از تو مرا سوز و عشق و شوقی در دل است که آتش از آن زبانه می‌گیرد.

با خود پیمان بسته‌ام که اگر کاسهٔ چشمم از دیدن آن دیوارها و میدان‌گاه‌ها لبریز شود،

آن قدر آن را بوسم و مکم که موی سپیدِ مورد احترامِ خود را با خاک بیامیزم.

اگر پیشامدها و دشمنان نبودند، برای همیشه به زیارتش می‌آمدم، گرچه با ساییدن چهره بر خاکش.

امّا از دیار خود نیز درود سرشارم را نثار جای‌گرفته در این دیار و حجره‌ها می‌کنم.»

۱۵۳/۵ ۱۳. قاضی القضاة شهاب‌الدّین خفاجی حنفی (د.۱۰۶۹) (نسیم الریاض فی شرح الشّفاء: ۵۷۷/۳ [۵۲۴/۳]) به این عبارت مصنّف رسیده است: «از کتاب احمد بن سعید هندی نقل شده که هرکس کنار قبر قرار گیرد، بدان نچسبد و با هیچ بخشی از پیکرش آن را لمس ننماید.» آن گاه، گفته است: «پس آن را نبوسد؛ و لمس کردن و بوسیدن و سینه چسباندنش به آن نیز مکروه است؛ زیرا خلاف ادب است. همین گونه است در بارهٔ همهٔ قبرها. امّا این سخنی نیست که بر آن اتّفاق نظر باشد. از این روی، احمد و طبری گفته‌اند که بوسیدن قبر و کنار آن ماندن ایرادی ندارد. نیز روایت شده که ابوایّوب انصاری بدون فاصله کنار قبر شریف پیامبر قرار می‌گرفت. برخی نیز گفته‌اند که آن حکم، ویژهٔ کسی است که شوق و محبّت بر وی چیره نشده باشد؛ و این، گفتاری نیکو است.»

همو (همان: ۵۷۱/۳ [۵۱۷/۳]) به این سخن از ابوملیکه رسیده که گفته است: «هر که خواهد روبه‌روی پیامبر قرار گیرد، چراغدانی را که در سوی قبله کنار قبر است، بالای سر خویش قرار دهد.» آن گاه، وی گوید: «این رهنمودی است برای چگونگی زیارت تا میان زائر و قبر فاصله افتد. گفته شده که این چراغدان با قبر چهار ذراع فاصله دارد؛ و برخی گفته‌اند که سه ذراع فاصله دارد. این بر پایهٔ آن باور است که دوری از قبر رواتر و به ادب سزاتر است، چنان که در روزگار حیات آن‌حضرت ﷺ چنین بوده؛ و بیشینهٔ (۲۲۵) دانشوران هم بر این باورند. امّا برخی از مالکیان بر این اعتقادند که نزدیک شدن به قبر رواتر است. بعضی نیز برآنند که در این زمینه باید همان گونه رفتار کرد که در زمان حیات پیامبر رفتار می‌شد؛ و این به حسَب افراد مختلف متفاوت است. این به اعتبار روزگار نخست اسلام است؛ امّا امروز بر آن، ضریحی قرار دارد که از نزدیک شدن زائر جلوگیری می‌کند؛ پس کنار ضریح می‌ایستد.»

۱۴. از ابن‌ابی‌صیف یمانی، یکی از دانشوران شافعی مکّه، نقل شده که بوسیدن مصحف و نسخه‌های حدیث و قبرهای صالحان جایز است.

۱۵. حافظ ابن حَجَر [فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳/ ۴۷۵] گفته است: «برخی از فقیهان از مشروع بودن بوسه زدن بر حجرالأسود، جواز بوسه زدن بر هر کس یا هر چیزی که مستحقّ بزرگداشت است را برداشت نموده‌اند. امّا بوسه زدن بر دست آدمیان، در مبحث آداب [معاشرت] نقل شد؛ و امّا جز آن، از احمد نقل شده که در پاسخ سؤالی دربارهٔ بوسیدن منبر و قبر پیامبر صلی الله علیه و آله اظهار نمود که این کار ایرادی ندارد، هرچند یکی از پیروانش[1] درست بودن این نقل از وی را بعید دانسته است.» (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلی الله علیه و آله تألیف سمهودی: ۲/ ۴۴۴ [۴/ ۱۴۰۵])

۱۶. زُرقانی مصری مالکی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۸/ ۳۱۵) گوید: «بوسیدن قبر شریف مکروه است، مگر به قصد تبرّک که در آن کراهتی نیست؛ چنان که رملی بر این باور است.»

۱۵۴/۵ ۱۷. شیخ ابراهیم باجوری شافعی در حاشیهٔ خویش بر شرح ابن‌قاسم غزّی بر متن شیخ ابوشجاع (فقه شافعی: ۱/ ۲۷۶) گوید:

«بوسیدن قبر و دست کشیدن بر آن مکروه است؛ و همین سان است صندوقی که بالای آن قرار دارد. نیز چنین است بوسیدن آستانه‌ها هنگام وارد شدن برای زیارت اولیا، مگر به قصد تبرّک که کراهت ندارد. و چون کسی به سبب انبوهی جمعیّت و همانند آن همچون آمیختگی مردان و زنان ـ چنان که در زیارت سرورم، احمد بدوی، رخ می‌دهد ـ از این کار ناتوان باشد، در مکانی که بدون مشقّت بتواند بایستد، توقّف کند و به قدر امکانش قرآن بخواند و به دستش یا مانند آن، اشاره نماید و آن دست و غیر آن را ببوسد؛ که تصریح
(۲۲۶) نموده‌اند هرگاه زائر از دست کشیدن به حجرالأسود ناتوان گردد، مستحب است که با دست یا عصایش بدان اشاره نموده، سپس آن دست یا عصا را ببوسد.»

۱۸. شیخ حسن عدوی حمزاوی مالکی (کنزالمطالب: ص۲۱۹) و مشارق الأنوار: ص۶۶

۱. وی ابن‌تیمیّه است و نیز هم‌اندیشگان وی که پیرو هوای نفس گمراه‌گرند؛ و بدانان و اعتقاداتشان در دین خداوند اعتنا نگردد.

[۱۴۰/۱]) پس از نقل عبارت یاد شده از رملی، گفته است: «آن گاه، تردید نیست که بوسیدن قبر شریف جز برای تبرّک نبوده؛ و جواز بوسیدن قبر پیامبر سزاوارتر از جواز بوسیدن قبر اولیا به قصد تبرّک است. پس آن چه این عارف گفته، بر همین مقصود حمل می‌گردد؛ به‌ویژه که قبر شریف وی، باغی از باغ‌های بهشت است.»

۱۹. شیخ سلامه عزّامی شافعی (فرقان القرآن: ص۱۳۳) گفته است:

«ابن‌تیمیّه بر آن است که هر کس گِرد قبرهای صالحان بگردد یا بدان‌ها دست کشد، بزرگ‌ترین گناه را مرتکب گشته و در این باب، گفتاری ناروشن آورده؛ گاه آن را از گناهان بزرگ شمرده و گاه شرک دانسته و گاه چیزهایی از همین قبیل. سده‌ها پیش از زاده شدن او، محقّقان و فقیهانِ تیزکاو از بررسی و تدوین این مسأله فراغت یافته‌اند و او جز از مخالفت با ایشان ابا دارد و چه بسیار که برباور خویش ادّعای اجماع نماید؛ حال آن که پیش از او، اجماع بر خلاف سخن وی چه بسا تحقّق یافته، چنان که هر کس در سخن وی و پیشینیان و پسینیانش که اهل فهم سلیم و نقد درست باشند، نیک دقّت ورزد، این را دریابد. اکنون نمونه‌ای را یاد می‌کنیم:

دانشوران در بارهٔ دست کشیدن به قبر یا طواف آن از جانب عوام مسلمانان، سه باور دارند: یکی جواز به صورت مطلق؛ دیگری منع به صورت مطلق بر گونهٔ کراهت شدید، ولی نه به گونه‌ای که به حدّ حرمت برسد؛ و سوم تفصیل میان کسی که شوق بسیار برای دیدار آن زیارت‌شده بر وی چیره گشته، پس هر که چنین است، کارش کراهت ندارد و هر که چنین نیست، ادب اقتضا می‌کند که آن را ترک نماید. هرگاه در کارهایی که وی مسلمانان را به سبب آن‌ها کافر شمرده و آن را عبادتِ کسی جز خداوند دانسته، تأمّل (۲۲۷)
ورزید، درمی‌یابید که حجّت وی به دو مقدّمه بازمی‌گردد که کبرای آن دو درست است: هر عبادتی که برای غیر خدا باشد، شرک است. این به ضرورت و آشکارا از دین برمی‌آید. سپس او با آیات وارد شده در بارهٔ مشرکان، دلیل‌ها را بر این کار می‌آورد؛ حال آن که

۱۵۵/۵ صغرای این دو مقدّمه نادرست است: هرندایی به جانب فرد مرده یا غائب و یا طواف نمودن در پیرامون قبر یا دست کشیدن به آن یا ذبح نمودن نزد آن یا نذر برای آن مرده و ... عبادت برای غیر خداوند است.

سپس او آیات و حدیث‌های صحیح را که خود نفهمیده و یا به عمد در پی تأویل ناموجّه آن‌ها برآمده، به میان کشیده و از این قیاس که یکی از مقدّماتش باطل است، به نتیجه‌ای رسیده که به ناچار غیرواقعی و نادرست است: عامهٔ مسلمانان، جز وی و پیروانش، مشرک و کافرند.

سرور پژوهشگران و تاج [سرِ] تیزکاوان، امام ابوعبدالله محمّد بن عبدالمجید فاسی (د.۱۲۲۹)، در نوشته‌ای که در ردّ این مذهب نگاشته، به‌نکویی چکیدهٔ آن را آورده و ادلّه‌اش را یاد کرده و آن‌ها را از حیث منطقی و اصولی، به خوبی باطل شمرده است. این تألیف بیانگر مقام والای این امام است ... .

وی گوید: «ابن تیمیّه کار را از حدّ درگذرانده و حتّی به حضرت پیامبر ﷺ نیز تعدّی نموده و گفته که بار سفر بستن برای زیارت وی گناه است و هر که آن حضرت ـ علیه الصلاة والسلام ـ را پس از وفاتش خطاب نموده، به واسطهٔ او فریادرس خواهد، مشرک است. البتّه وی گاه این کار را شرک کوچک شمرده و گاه شرک بزرگ؛ هرچند آن یاری‌خواهنده قلبش سرشار از این باور باشد که هیچ آفریننده و تأثیربخشی جز الله نیست و جز این نیست که نیازها نزد پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ عرضه گشته، به واسطهٔ او یاری خواسته می‌شود؛ افزون بر این که خداوند او را سرچشمهٔ هر خیر قرار داده و شفاعتش را پذیرا گشته و دعای آن حضرت ﷺ را مستجاب نموده؛ چنان که باور همهٔ مسلمانان است، هرچند از عامهٔ مردم باشد.»

جمال‌الدّین عبدالله بن محمّد انصاری محدّث گفته است: «همراه استادمان تاج‌الدّین فاکهانی[1] به دمشق سفر نمودیم. وی قصد نمود که نعلین سرورمان رسول خدا ﷺ

۱. وی فقیه مالکی متبحّر در فقه و اصول و ادب است که آثار گرانبها دارد و به سال ۷۳۴ درگذشت.

را در دارالحدیث اشرفیّه که در دمشق قرار دارد، زیارت نماید. من نیز همراه او بودم. چون
(۲۲۸) وی نعلین گرامی را دید، سر برهنه نمود و آن را بوسید و چهره بر آن سایید و اشک از دیدگان جاری نمود و چنین خواند:

اگر از مجنون پرسند: ‹لیلا و وصل او را خواهی یا دنیا و هرچه در آن است؟›

گوید: ‹غباری از خاک کفش او برایم دوست‌داشتنی‌تر از همه چیز و شفای هر درد است.›» (الدّیباج المذهّب: ص۱۸۷ [۸۱/۲])

۲۰. محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۵۴/۲ [۳۳۰/۲]) حدیثی دراز آورده در باب آن
۱۵۶/۵ چه در ابواء میان عمربن خطّاب ـ آن گاه که در میان گروهی از اصحابش به قصد حج بیرون شد ـ و پیرمردی که از وی فریادرسی خواست، رخ داد. در این گزارش آمده است که چون عمر بازگشت و در همان منزل فرود آمد و از حال آن پیرمرد جویا گشت و از مرگش باخبر شد، گویا هم‌اکنون می‌بینم که با فاصله انداختن میان گام‌هایش، برجست تا بر قبر آن پیرمرد ایستاد و بر وی سلام داد و آن را در آغوش گرفت و گریست.

اگر برای کسی چون عمر روا باشد که بر قبر مردی عادی بایستد و آن را در آغوش گیرد و بر آن بگرید، چه چیز بازدارندهٔ امّت از آن است که کنار قبر رسول گرامی خویش بایستد و آن را در آغوش گیرد و بر وی بگرید؛ و یا با قبرهای خاندان پاک وی نیز چنین کند؟

«اینان کسانی هستند که خداوند آنان را راه نمود؛ پس راه راست ایشان را پی گیر!» [انعام/۹۰]

زیارت ابوبکر بن ابی‌قحافه

این زیارت طبق عبارت الفقه علی المذاهب الأربعه (۵۵۱/۱ [۷۱۳/۱]) چنین است:

۲۷. سپس رو به روی سرِ صدّیق رضی‌الله‌عنه می‌ایستد و می‌گوید:

(۲۲۹) «درود بر تو ای جانشین رسول خدا؛ درود بر تو ای همراه رسول خدا در غار؛ درود بر تو ای همراه وی در سفرها؛ درود بر تو ای امانت‌دار اسرار او! خدایت از ما برترین پاداشی

را دهـد کـه بـه امامـی از امّـت پیامبـرش داده؛ و تـو نیکوتریـن جانشـین وی بـودی و راه و شـیوهٔ او را بـه بهتریـن گونـه پیمـودی و بـا مرتـدّان و بدعت‌گـذاران نبـرد نمـودی و اسـلام را گسـترانیدی و صلـهٔ ارحـام گـزاردی و همـواره بـرای حـق و بـه یـاری اهـل حـق برخاسـتی تـا مـرگْ تـو را دررسـید. درود و رحمـت و برکت‌هـای خداونـد بـر تـو بـاد! بارخدایـا مـا را بـر دوسـتیِ او بمیـران و کوشـش مـا را در زیـارت وی نـاکام مگـردان؛ بـه حـقِّ رحمتـت، ای کریم!»

زیارت عمر بن خطّاب

۲۸. سپس زائر جا به جا می‌شود تا رو به روی قبر عمر رضی الله عنه قرار می‌گیرد و می‌گوید:

«درود بر تـو ای امیرالمؤمنیـن؛ درود بـر تـو ای پیـروز کننـدهٔ اسلام؛ درود بـر تـو ای شـکنندهٔ بت‌ها! خدایت از ما بهترین پاداش را عطا نماید و از آن کس که تو را جای خود نشانید، خشنود باشد! تو، خواه زنده و خواه مرده، اسلام و مسلمانان را یاری نمودی و یتیمان را سرپرستی کردی و صلهٔ ارحام به جای آوردی. اسلام با تو نیرو گرفت و تو پیشوای پسندیده و هدایتگر و هدایت شدهٔ مسلمانان بودی که جماعتشان را وحدت بخشیدی و نیازمندشان را بی‌نیاز نمودی و شکستگی‌شان را اصلاح و درمان کردی. درود و رحمت و برکت‌های خداوند بر تو باد!»

۱۵۷/۵ امینی گوید: این همان زیارتی است که شرنبلالی فقیه حنفی (مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح [ص۱۵۱]) آورده و چندین تن دیگر از پیشینیان نیز آورده‌اند؛ امّا برجستگان امروز آن چه از فضیلت‌های شیخین در نظرشان خوش افتاده، بدان افزوده‌اند و هیچ مانعی در آن نیست؛ زیرا زائر می‌تواند برای شخص زیارت شده[۱]، هر عبارت ستایش‌آمیز را که از افتخارات او می‌داند، بیان نماید و امّت اسلامی نیز در سده‌های گذشته تا امروز بر این مطلب هم‌باور بوده‌اند.

---

۱. در متن کتاب «مرور» آمده که «مزور» درست است. (ن.)

زیارت دیگر

این زیارت را قَسْطَلانی [المواهب اللّدنّیّه: ۵۸۴/۴] آورده است:

به اندازهٔ یک ذراع به سمت راست جا به جا می‌شود و ابوبکرؓ را سلام می‌گوید؛ (۲۳۰)
زیرا سرِ او رو به روی شانهٔ پیامبرﷺ قرار دارد. سپس می‌گوید:

«درود بر توای جانشین سرور پیامبران؛ درود بر توای کسی که خداوند با او در نبرد با مرتدّان، دین را یاری نمود! خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهد! بارخدایا از او خشنود باش و به سبب وی، از ما خشنود گَرد!»

آن گاه، به قدر یک ذراع به سمت راست می‌رود و بر عمر بن خطّاب ؓ سلام می‌دهد و می‌گوید:

«درود بر توای امیرالمؤمنین؛ درود بر توای کسی که خداوند با او دین را یاری نمود! خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهد! بارخدایا از او خشنود باش و به سبب وی، از ما خشنود گَرد!»

سپس به جای نخست خویش در برابر چهرهٔ سرور ما محمّد، رسول خدا ﷺ، بازمی‌گردد.

زیارت دیگر

این زیارت با عبارت باجوری چنین است:

به اندازهٔ یک ذراع به سمت راست می‌رود و بر ابوبکرؓ سلام می‌دهد و می‌گوید:

«درود بر توای ابوبکر، ای جانشین رسول خدا ﷺ! خدایت از امّت محمّد ﷺ پاداش خیر عطا فرماید!»

آن گاه، به قدر یک ذراع جا به جا می‌شود و همانند همان سلام را به عمرؓ می‌دهد و به جای نخست خویش در برابر چهرهٔ رسول خدا ﷺ بازمی‌گردد و با او به پروردگارش توسّل می‌جوید.

زیارت شیخین با یک بیان

سپس زائر به اندازهٔ نیم ذراع بازمی‌گردد و می‌گوید:

«درود بر شما دو تَن، ای خفتگان در کنار رسول خدا؛ ای دو رفیق وی؛ ای دو یار و دستیار او؛ ای دو مشاور وی؛ ای دو یاری کننده‌اش برای ادای رسالت دینی؛ ای دو اجرا کنندهٔ مصالح مسلمانان! خداوند بهترین پاداش را به شما دو تَن عطا فرماید!»

(۲۳۱) شرنبلالی حنفی (مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح [ص۱۵۱]) این عبارت را افزوده است:

۱۵۸/۵ «به زیارت شما دو تن آمدیم تا به واسطهٔ شما به رسول خدا ﷺ توسّل جوییم که ما را شفاعت نماید و از پروردگارمان درخواست کند که تلاش ما را بپذیرد و بر دین خود زنده‌مان دارد و بر همان بمیراند و در زمرهٔ پیامبر محشورمان گرداند!»

زیارت شیخین با عبارت دیگر

ابن حبیب به دنبال زیارت پیامبر ﷺ این را یاد نموده است:

«سلام بر شما دو تن، ای یاران رسول خدا ﷺ؛ ای ابوبکر و ای عمر! خدایتان از اسلام و مسلمانان پاداش عطا کند؛ برترین پاداشی را که به دو یار و دستیار پیامبری در زمان حیاتش به سبب یاری‌اش، و پس از وفاتش به دلیل جانشینیِ نیکو برای وی در میان امّتش، عطا فرموده است. به راستی که شما دو تن، یاوران و دستیارانی راستین برای رسول خدا ﷺ در زمان حیاتش بودید و پس از وفاتش با عدل و احسان در میان امّتش جانشین او گشتید. پس بدین سبب، خدایتان همراهی با پیامبر در بهشتش را به شما پاداش دهد و با رحمت خویش، ما را نیز همراه شما گرداند!»

زیارت شیخین با عبارت سوم

این را غزّالی [إحياء علوم الدّين: ۲۳۲/۱] روایت کرده است:

«درود بر شما دو تن، ای یاوران و دستیاران رسول خدا ﷺ؛ ای یاری کنندگانش برای

ادای وظیفهٔ دینی در زمان حیاتش، و عهده‌داران امور دین در میان امّتش پس از وی! شما در جای پای او گام می‌نهادید و به سنّتش رفتار می‌کردید؛ پس خدایتان بهترین پاداشی را دهد که به دو دستیار پیامبری، از دینش عطا کرده است!»

در این میان، عبارت‌های دیگر نیز هستند که در مجمع الأنهر فی شرح ملتقیٰ الأبحر و جز آن آمده‌اند؛ و در همین مقدار کفایت و بی‌نیازی است. ابن‌حاج (مدخل الشرع الشریف: ۲۶۵/۱) گفته است: «زائر با آن چه در خاطر دارد، آن دو را ثنا می‌گوید و به سبب آن دو، به پیامبر ﷺ توسّل می‌جوید و آن دو را نزد وی شفیع می‌سازد تا نیازهایش برآورده گردد.»

(۲۳۲) ۲۹. زائر در آن حرم قدسی دیرزمانی توقّف نکند، بلکه به اندازهٔ نماز و دعا درنگ ورزد تا ادب را به جای آورَد؛ و این، نزد پیامبر مطلوب است.

بدرودِ حرم قدسی

۳۰. چون زائر از کارهای عبادی خویش فراغت جوید و بر آن شود که از مدینه بیرون رود، مستحب است که کنار قبر شریف آید و دعای زیارت را چنان که گذشت، دیگربار خواند و رسول خدا ﷺ را وداع گوید و از خدای ﷻ بخواهد که بازگشت نزد آن‌حضرت را نصیبش فرماید؛ و نیز تندرستی در سفرش را از خدا درخواست نماید. سپس در روضهٔ کوچک ـ و آن، جایگاه رسول خدا ﷺ پیش از افزودن مکان پیشنماز در مسجد بوده است ـ دو رکعت نماز می‌گزارد و آن گاه، هنگام بیرون رفتن، نخست پای چپ و سپس پای راست را بیرون می‌نهد و می‌گوید:

«بارخدایا! بر محمّد و بر خاندانش درود فرست و این را واپسین دیدار ما با پیامبرت
۱۵۹/۵ قرار مده و بار گناهانم را با زیارت او فرو نِه و تندرستی را در سفرم با من همراه ساز
و بازگشت تندرستانه‌ام را به خانواده و وطنم آسان گردان؛ ای مهرورزترینِ مهرورزان!»

سپس گوید:

«بارخدایا! در این سفرمان، از تو نیکی و تقوا و عملی را که دوست بداری و از آن خشنود باشی، درخواست می‌کنیم. بارخدایا! در سفرمان، همراه ما باش و ما را در میان خانواده‌مان جانشینی فرما. بارخدایا! دشواریِ سفرمان را بر ما آسان ساز و دوریِ آن را برایمان نزدیک گردان. بارخدایا! به تو پناه می‌جوییم از سختی سفر و حزن و اندوهِ [ناشی از] دیدن صحنه‌ها و بازگشت بد به خانواده و مال. بارخدایا! ما را با دلسوزی و خیرخواهی همراهی کن و با ضمانتِ [سلامتی] برگردان. در هر چه ما را به خود مشغول داشته و نیز در آن چه بدان اهتمام نداریم، ما را کفایت فرما و تندرست بازگردان، با پذیرش اعمالمان و آمرزش و خشنودی‌ات؛ و این را واپسین دیدار ما از این مکان شریف قرار مده!»

سپس زائر، سلام و دعایی را که در زیارت گذشت، تکرار می‌کند و آن‌گاه، چنین می‌گوید:

«بارخدایا! این را واپسین حضور ما در حرم رسولت ﷺ و بارگاه شریفش قرار مده و بازگشت به دو حرم را برایم ساده و آسان ساز و از عفو و سلامت در دنیا و آخرت، روزی‌ام بخش!»

شِرْبینی (مغنی المحتاج شرح المنهاج [۵۱۳/۱]) این عبارت را افزوده است:

«و ما را تندرست و کامیاب به خانواده‌مان بازگردان!»

(۲۳۳) کرمانی که از حنفیان است، گوید که چون زائر خواهد بازگردد، مستحب است نزد قبر شریف رود و پس از سلام و دعا، گوید:

«ای رسول خدا! تو را وداع گوییم؛ امّا نه چنان که دیگر بازنگردیم، و نه آن سان که دوری‌ات برایمان آسان باشد. از تو درخواست می‌کنیم که از خدای تعالی بخواهی جای پای ما را از زیارت حرمت محو نکند و ما را تندرست و کامیاب به وطن‌هامان بازگردانَد و در آن چه به ما موهبت فرموده، برکت قرار دهد و شکرگزاری بر آن را روزی‌مان سازد. بارخدایا! این را واپسین حضور ما برای زیارت قبر پیامبرت ﷺ مگردان!»

سپس زائر به روضه روی نماید و هنگام بیرون آمدن، دو رکعت نماز گزارَد و از خداوند خواهد که بدان جا بازگردد.

زیارت امامان بقیع و دیگر مزارهای آن

۳۱. پس از زیارت پیامبر علیه‌السلام مستحب است که زائر هر روز به بقیع رود؛ و چنان که فاکهی [حسن التّوسّل فی آداب زیارة أفضل الرسل: ص۸۳] آورده، این کار در روز جمعه استحباب بیشتری دارد. در احیاء علوم الدین [۲۳۲/۱] آمده است: «مستحب است که زائر هر روز به بقیع رود.» نووی نیز چنین گفته و همچنین فاخوری، ضمن بیان این سخن، افزوده است: «این کار در روز جمعه ویژگی دارد. زائر به مشاهد و مزارها رود و عبّاس و همراهش حسن بن علی، زین‌العابدین و پسرش، محمّد باقر، و پسر وی، جعفر صادق، و امیرالمؤمنین سرورمان عثمان و نیز قبر ابراهیم، فرزند پیامبر، و شماری از همسران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و عمّهٔ وی، صفیّه، و بسیاری از صحابه و تابعین، به‌ویژه سرورمان مالک ۱۶۰/۵
و سرورمان نافع، را زیارت کند و گوید: ‹درود بر شما به پاس آن که شکیبایی ورزیدید؛ پس نیکو است سرانجامِ این سرای [آخرت برای شما]. درود بر شما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن؛ و ما نیز، اگر خدا خواهد، به شما می‌پیوندیم.› سپس آیة الکرسی و سورهٔ توحید را بخواند.»

نووی [المنهاج چاپ شده در ضمن مغنی المحتاج: ۳۶۵/۱] آورده که زائر گوید: «درود بر شما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن؛ شما پیشی‌جویندگان بودید و ما نیز، اگر خدا خواهد، (۲۳۴)
به شما پیوندیم. بارخدایا! اهلِ بقیعِ غرقد[1] را بیامرز. بارخدایا! ما را از پاداشی که به آنان داده‌ای، ناکام مگردان و پس از ایشان، به گمراهی‌مان مبتلا مساز و ما و ایشان را بیامرز!»

قاضی حسین افزوده است: «بارخدایا؛ ای پروردگارِ این جسدهای فرسوده و استخوان‌های

۱. گونه‌ای درخت است که مقبره‌ای در مدینه به علت وجود فراوان این درخت در آن جا، به این نام خوانده شده است. (غ.)

پوسیده که از این دنیا در حال ایمان به تو بیرون شدند! بر آن‌ها از سوی خویشتن رحمت، و از جانب من سلام بفرست. بارخدایا! خفتن‌گاه‌هایشان را بر آنان [خوش و] خنک ساز و ایشان را بیامرز.» (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ تألیف سمهودی: ۲/ ۴۴۸ [۴/ ۱۴۱۰])

ابن حاج (مدخل الشرع الشریف: ۱/۲۶۵) گوید: «زائر می‌تواند، اگر خواهد، به بقیع رود تا اهلِ آن را با اقتدا به پیامبر ﷺ زیارت نماید. چون به بقیع درآید، نخست خلیفهٔ سوم، عثمان بن عفان ؓ، را زیارت کند و سپس نزد قبر عبّاس، عموی رسول‌خدا، رود و آن گاه، دیگر بزرگان را زیارت نماید و در این کار، پیروی از سنّت پیامبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ را قصد نماید که به زیارت اهل بقیع غرقد می‌رفت. این، خود، دلیلی صریح برای زیارت است و دلالت می‌کند که این کار، به خودی خود، مستحب است و در دین بدان عمل می‌شده و برکت آن نزد پیشینیان و پسینیان آشکار است.»

امینی گوید: مزارهای مورد نظر در بقیع غرقد، پیش از چیره شدن حکومت تباه‌گر و فاسد و گناه‌پیشه بر آن سرزمین، پیش چشم همگان بوده و شامل موارد بسیار می‌شده که سمهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۲/ ۱۰۱-۱۰۵ [۳/ ۸۹۱-۹۲۴]) به گستردگی در بارهٔ آن‌ها سخن گفته و در گفتارش، فایده‌هایی مهم است.

زیارت شهیدان اُحد

۳۲. برای حج‌گزار مستحب است که شهیدان اُحد را زیارت کند. نووی و شرنبلالی [مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح: ص۱۵۱] و جز آن دو گفته‌اند که بهترین و نیکوترین زیارت اُحد در روز پنج‌شنبه، به‌ویژه زیارت قبر سرورمان، حمزه، است.

فاخوری در الکفایة لذوی العنایه گوید: «این کار در روز دوشنبه دارای ویژگی است.» ابن حَجَر نیز گفته است: «مستحب است که زائر با طهارت به قبرهای شهیدان در (۲۳۵) اُحد درآید و نخست قبر سیّد الشّهداء حمزه ؓ را زیارت کند.» فاکهی (حسن التوسّل فی آداب زیارة أفضل الرسل: ص۸۳) گوید: «در حدیث رسیده است: ‹آنان را زیارت کنید و

بدیشان سلام دهید؛ وسوگند به آن که جانم به دست او است! هیچ کس بر آنان سلام نگوید، جز آن که تا روز قیامت سلامش را پاسخ دهند.› پوشیده نیست که پاسخ گفتن آنان به این سلام، به معنای دعا برای سلامتِ [زائر] است؛ و دعای ایشان نیز مستجاب گردد.»

زیارت حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله

۱۶۱/۵ زائر در نهایت ادب و بزرگداشت، می‌گوید:

«درود بر تو ای عموی مصطفی؛ درود بر تو ای سرور شهیدان؛ درود بر تو ای شیر خدا؛ درود بر تو ای شیر رسول خدا! خدا از تو خشنود گردد و تو را خشنود سازد و بهشت را بازگشت‌گاه و جای تو سازد! درود و رحمت و برکت‌های خداوند بر شما باد، ای شهیدان!»

ابن جبیر (الرّحله: ص۱۵۳ [ص۱۷۳]) گوید: «در کوه اُحد، در پیرامون شهیدان، خاکی است سرخ که منسوب به حمزه است و مردم بدان تبرّک جویند.»

زیارت دیگر شهیدان

سپس زائر به قبرهای دیگر شهیدان روی کند ـ مشهور است که شهیدانِ گرامی روز اُحد، هفتاد مرد بوده‌اند ـ و گوید:

«درود بر شما به پاس صبری که نمودید؛ و نیکو است سرانجامِ این سرای [آخرت]! درود بر شما ای شهیدان؛ درود بر شما ای خوشبختان! خداوند از شما خشنود گردد و شما را خشنود نماید!»

حمزاوی (کنز المطالب: ص۲۳۰) گوید: «زائر برای رسیدن به آرزوهایش، به آن شهیدان توسّل جوید؛ زیرا این مکان جایگاه فرود رحمت‌های ربّانی است و بهترینِ آفریدگان (۲۳۶) ـ صلوات و پاک‌ترین درود بر او باد! ـ فرموده است: ‹همانا در روزگارتان نسیم‌هایی [از رحمت] از سوی پروردگارتان می‌وزد؛ هلا که خود را در معرض نسیم‌های پروردگارتان قرار

دهید!» بی‌تردید و گمان، این مکان جایگاه فرود رحمت‌های الاهی است و زائر را می‌سزد که خود را در معرض آن نسیم‌های احسانِ خداوند قرار دهد. و چگونه چنین نباشد، حال آن که شهیدان، دوستانِ [خداوند] و دستاویز بزرگ به سوی خدا و رسولش هستند و هر که را به آنان توسّل جوید، می‌سزد که به آرزوهایش دست یابد و به واسطهٔ آنان، به رتبه‌های برین رسد؛ که ایشان کریمانی هستند که هر که بدانان روی نماید، ناکام نمانَد؛ و زنده‌هایی هستند که زائرشان بدون اکرام بازنگردد.»

سمهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۱۱۳/۲ [۹۳۳/۳]) گوید: «ابن نجّار نام‌های این شهیدان را به‌تمام یاد نموده و من نیز از او پیروی کنم تا هر که خواهد، بر آنان با نام‌هاشان سلام دهد:

ـ حمزة بن عبدالمطّلب	ـ عبدالله بن جحش	ـ مصعب بن عمیر
ـ عمارة بن زیاد	ـ شماس بن عثمان	ـ عمرو بن معاذ
ـ حارث بن انس	ـ سلمة بن ثابت	ـ عمرو بن ثابت[1]
ـ ثابت بن وقش	ـ رفاعة بن وقش	ـ حسیل بن جابر ۱۶۲/۵
ـ صیفی بن قبطی[2]	ـ حُباب بن قبطی	ـ عباد بن سهل
ـ حارث بن اوس	ـ اِیاس بن اوس	ـ عبید بن تیّهان
ـ حبیب بن زید	ـ یزید بن حاطب	ـ ابوسفیان بن حارث
ـ انیس بن قتاده	ـ حنظلة بن ابی‌عامر	ـ ابوحبّة بن عمرو
ـ عبیدالله بن جبیر[3]	ـ ابوسعد بن خیثمه	ـ عبدالله بن مسلمه[4]
ـ سُبیع بن حاطب	ـ عمرو بن قیس	ـ قیس بن عمرو

۱. این نام از السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام؛ و اُسْد الغابه (۲۰۲/۴) افزوده شد. وی برادرِ سلمة بن ثابت است. (غ.)

۲. کلمهٔ قبطی در این نام و نام پس از آن، در این مأخذها به شکل قیظی آمده است: السّیرة النبویه تألیف ابن‌هشام (۱۲۹/۳)؛ اُسْد الغابه (۴۳۶/۱؛ ۴۱/۳)؛ الأنساب (۵۷۹/۴). (غ.)

۳. در این مأخذها، عبدالله بن جبیر آمده است: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۱۳۰/۳)؛ اُسْد الغابه (۱۹۴/۳). (غ.)

۴. در این مأخذها، عبدالله سلمه آمده است: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۱۳۱/۳)؛ اُسْد الغابه (۲۶۶/۳). (غ.)

ـ ثابت بن عمرو.	ـ عامر بن مخلد.	ـ ابوهبیرة بن حارث
ـ عمرو بن مطرّف.	ـ اوس بن ثبت[۱].	ـ انس بن نضر
ـ قیس بن مخلّد.	ـ عمرو بن اِیاس.	ـ سلیم بن حارث
ـ نعمان بن عبد [عمرو][۲].	ـ خارجة بن زید.	ـ سعد بن ربیع (۲۳۷)
ـ اوس بن ارقم.	ـ مالک بن سنان.	ـ سعد بن سوید[۳]
ـ علیّة بن ربیع[۴].	ـ ثعلبة بن سعد.	ـ نقیب بن فروه[۵]
ـ عبدالله بن عمرو.	ـ ضمرهٔ جهنی.	ـ نوفل بن عبدالله
ـ عبّاس بن عباده.	ـ نعمان بن مالک.	ـ محذر بن زیاد[۶]
ـ عبادة بن حسحاس.	ـ رفاعة بن عمرو.	ـ عبدالله بن عمرو
ـ عمرو بن جموح.	ـ خلّاد بن عمرو.	ـ ابوایمن، غلامِ عمرو [بن جَمُوح]
ـ عبیدة بن عمرو[۷].	ـ عنتره غلامِ عبیده.	ـ سهل بن قیس
ـ ذکوان بن عبدقیس.	ـ عبید بن معلّی.	ـ مالک بن نمیله
ـ حارث بن عدی.	ـ مالک بن اِیاس.	ـ اِیاس بن عدی
ـ کیسان غلامِ بنی‌نجّار.»		

هر که خواهد به تفصیل با نام و مشخّصات خانوادگی این شهیدان خوشبخت آشنا شود، به السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۸۱-۷۵/۳ [۱۲۹/۳-۱۳۳]) و وفاء الوفا بأخبار دار

۱. در این مأخذها، اوس بن ثابت آمده است: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۱۳۱/۳)؛ اُسْد الغابه (۱۶۵/۱). وی برادرِ حسّان بن ثابتِ شاعر است. (غ.)

۲. این نام از این مأخذها افزوده شده است: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام؛ اُسْد الغابه (۳۳۳/۵). (غ.)

۳. در این مأخذ، سعید بن سوید آمده است: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام. (غ.)

۴. در این مأخذها، عتبة بن ربیع آمده است: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۱۳۲/۳)؛ اُسْد الغابه (۵۵۹/۳). (غ.)

۵. در این مأخذ، ثقف بن فروه آمده است: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۱۳۲/۳). (غ.)

۶. در این مأخذها، مجذّر بن ذیاد آمده است: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۱۳۲/۳)؛ اُسْد الغابه (۶۴/۵). (غ.)

۷. در این مأخذها، این نام و نام پس از آن، به صورت سُلیم بن عمرو بن حدیده آمده است: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۱۳۳/۳)؛ اُسْد الغابه (۴۴۷/۲؛ ۳۰۵/۴). (غ.)

المصطفیٰ ﷺ تألیف سمهودی: (۲/ ۱۱۴-۱۱۹ [۳/ ۹۳۵-۹۴۱]) مراجعه کند. مأخذ اخیر در بارهٔ قبرهای شهیدان اُحد، گفتاری گسترده دارد که حاوی فایده‌های بسیار است.

۳۳. کمال بن هُمام، پژوهشگرِ حنفیان، گوید: «زائر، خودِ کوه اُحد را زیارت نماید؛ زیرا در حدیث صحیح آمده است:‹اُحد کوهی است که ما را دوست می‌دارد و ما نیز آن را دوست می‌داریم.›»

امینی گوید: بخاری در الصّحیح [۴/ ۱۴۹۸] در انتهای سخن از غزوهٔ اُحد، بابی در بارهٔ این حدیث گشوده است.

(۲۳۸) ۳۴. چنان که نووی آورده، بسیار مستحب است که زائر به مسجد قبا درآید؛ و این کار در روز شنبه سزاوارتر است. فاکهی گوید: «این کار در روز شنبه، سپس دوشنبه، سپس پنج‌شنبه نیکوتر است، به‌ویژه صبحگاه هفدهم ماه رمضان، به دلیل حدیثی که در این باب رسیده است. آن گاه، زائر در آن نماز بگزارد و پس از دعای دلخواه، چنین گوید:‹ای فریادرس فریادخواهان؛ ای یاریگر یاری‌جویان؛ ای زدایندهٔ اندوهِ غمگینان؛
۱۶۳/۵ ای برآورندهٔ دعای درماندگان! بر سرور ما محمّد و خاندانش درود فرست و غم و اندوه مرا بزدا، چنان که در این جایگاه، غم و اندوه رسولت را زدودی؛ ای رحیم، ای بخشنده، ای دارندهٔ خیر و احسان بسیار، ای صاحب نعمت‌های پاینده، ای مهرورزترینِ مهرورزان! و نیرو و توانی نیست جز از خدای والای بزرگ.›»

در حدیث صحیح، از رسول خدا ﷺ رسیده است: «هر که بیرون شود تا به این مسجد ـ مسجد قبا ـ درآید و در آن نماز بگزارد، [کارش] همانند عمره است.» (المستدرک علی الصحیحین: ۳/ ۱۲ [۳/ ۱۳]) حاکم و ذهبی این حدیث را صحیح شمرده‌اند.

طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۹/ ۱۴۶]، با انتساب به پیامبر، روایت نموده است: «هر که وضو گیرد و آن وضو را به تمام و کمال گزارَد و سپس به مسجد قبا روی آورَد ـ در حالی که جز این کار قصدی ندارد و تنها هدفش گزاردن نماز در آن مسجد است ـ و سپس در آن،

چهار رکعت نماز بخواند و در هر رکعت سورهٔ حمد را قرائت نماید، همانند پاداش کسی را دارد که عمرهٔ خانهٔ خدا را به جا آورَد.» (مجمع الزّوائد: ۱۱/۴)

۳۵. تبرّک جستن از دیگر آثار پیامبر و مکان‌های شریف، چنان که در مراقی الفلاح بامداد الفتّاح [ص۱۵۲] و جز آن آمده است. خطیب شِرْبینی (مغنی المحتاج شرح المنهاج: ۴۹۵/۱ [۵۱۲/۱]) گوید: «مستحب است که زائر به دیگر مکان‌های مبارک در مدینه درآید که حدود سی مکان است و مردم مدینه آن را می‌شناسند. زیارت بقیع و قبا استحباب دارد و نیز مستحب است که زائر به چاه اَریس درآمده، از آب آن بنوشد و با آن وضو بسازد؛ و نیز از دیگر چاه‌های هفت‌گانه که شاعری آن را در یک بیت گردآورده است: (۲۳۹)

أریس، غرس، رومه، بُضاعهٔ، بصّه، بیرحاء، و عهن»

امینی گوید: این بیت از آنِ ابوالفرج ناصرالدّین مراغی است و پیش از آن، این بیت قرار دارد:

چون خواهی به چاه‌های پیامبر در مدینه درآیی، هفت چاهند؛ و این سخنی است استوار.[1]

۳۶. فاخوری (الکفایه لذوی العنایه: ص۱۳۰) گوید: «مستحب است که زائر همراه خویش هدیه‌ای از خرمای مدینه و آب چاه‌های آن همراه کند، بی آن که به تکلّف افتد یا فخر بفروشد. چون خواست که بازگردد و به وطنش روی نماید، در مسیر خود، بر هر جای بلند سه بار تکبیر دهد و بگوید: ‹معبودی نیست جز خدای یگانه که شریکی ندارد؛ حکم‌رانی و ستایش او را است و او بر هر چیز توانا است. به سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم و توبه می‌کنیم و او را پرستش و سجده و ستایش کنیم. خداوند وعدهٔ خویش را به راستی به جای آوَرْد و بنده‌اش را یاری نمود و سپاهش را عزّت بخشید و احزابِ [کفر] را به تنهایی درهم شکست.›»

---

۱. سخن تفصیلی در بارهٔ این چاه‌ها، در وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ (۲/ ۱۱۹-۱۴۹ [۳/ ۹۴۲-۹۸۳]) یافت گردد.

شیخ‌زاده (مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر: ۱۵۸/۱) گوید: «سپس زائر، گریان و اندوهناک از دوری آستان پیامبر، بازمی‌گردد و از جملهٔ مستحبّات آن است که بر هر بلندیِ زمین، تکبیر زند و بگوید:‹به سوی خدا بازمی‌گردیم و توبه می‌کنیم و او را
۱۶۴/۵ می‌پرستیم ... .›»

«پس آیا جز روش و سنّتی را که بر پیشینیان رفته است، چشم می‌دارند؟ پس روش و سنّت خدای را هرگز جایگزینی نیابی؛ و روش و سنّت خدای را هرگز دگرگونی نیابی.» [فاطر/۴۳]

مأخذها

این آداب و زیارت‌ها را که گذشت، از کتاب‌های مناسک بزرگان مذهب‌های
(۲۴۰) چهارگانه و نیز آثار فقهی ایشان برگرفتیم. هر که خواهد آن چه را از مأخذش یاد ننمودیم، به تفصیل دریابد، این کتاب‌ها را مطالعه نماید:

ـ احیاء علوم الدین (۲۴۶/۱): حجّت الاسلام ابوحامد غزّالی

ـ التّذکره: ابوالوفاء بن عقیل حنبلی

ـ المستوعب: ابن‌ابی‌سنینهٔ سامری حنبلی

ـ مدخل الشرع الشریف (ج۱): ابوعبدالله عبدری مالکی

ـ شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام (ص۵۲-۱۱۹): تقی‌الدّین سبکی شافعی

ـ وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله (۴۳۱/۲-۴۵۵): نورالدّین سمهودی شافعی

ـ المواهب اللّدنّیّه: ابوعبّاس قَسْطَلانی شافعی

ـ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب شرح روض الطالب (۵۰۱/۱): ابویحیی انصاری شافعی

ـ الجوهر المنظّم فی زیارة القبر المکرم: ابن حَجَر هَیثَمی شافعی

ـ مغنی المحتاج شرح المنهاج (۴۹۴/۱): خطیب شِرْبینی شافعی

ـ حسن التّوسّل فی آداب زیارة أفضل الرسل (کتابی دربارهٔ آداب): جمال‌الدّین فاکهی شافعی

ـ الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ: قاضی عیاض مالکی

ـ مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح (در خاتمهٔ کتاب؛ نسخهٔ خطّی): ابوالبرکات شرنبلالی حنفی

ـ شرح الشّفاء[1]: قاضی خفاجی حنفی

ـ مجمع الأنهر (۱۵۶/۱)[2]: عبدالرّحمان شیخ‌زاده

۱۶۵/۵ ـ مفتاح السّعاده (۷۳/۳): مولی احمد طاش کبری‌زاده

ـ شرح المواهب اللّدنّیه (۲۹۷/۸-۳۳۵): ابوعبدالله زُرقانی مالکی

ـ الحاشیه (۳۴۸/۱)[3]: شیخ ابراهیم باجوری شافعی

(۲۴۱) ـ کنزالمطالب (ص۱۸۳-۲۲۴): شیخ حسن عدوی شافعی

ـ الکفایه لذوی العنایه (ص۱۲۵-۱۳۱): عبدالباسط فاخوری مفتی

ـ الإرشادات السّنیّه (ص۲۶۰): عبدالمعطی سقّا شافعی

ـ الفقه علی المذاهب الأربعه (ج۱): گروهی از فقهای مذاهب

تشویق به زیارت قبرها

۱۶۶/۵ در سنّت صحیح که همگان بر آن اتّفاق دارند، به زیارت قبرها دستور داده شده و به این کار تشویق گشته است. بزرگان مذهب‌های اسلامی نیز همگی به مفاد این دستور و تشویق فتوا داده و آن را مستحب شمرده‌اند و حتّی برخی از ظاهریان آن را واجب دانسته‌اند؛ چنان که چندین تن با استناد به ظهور امر [در وجوب]، بر این مطلب تصریح کرده‌اند. اکنون متن برخی از روایات را می‌آوریم:

۱. از بریده، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ هلا اینک آن‌ها را زیارت کنید!»

---

۱. نام این کتاب، چنین است: نسیم الرّیاض فی شرح الشّفا. (غ.)

۲. نام کامل اثر چنین است: مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر تألیف شیخ ابراهیم حَلَبی (د.۹۵۶).

۳. الحاشیه. این اثر، حاشیه‌ای است بر شرح ابن‌غزّی در فقه شافعی.

تِرمِذی افزوده است: «پس خداوند به پیامبرش ﷺ برای زیارت قبر مادرش اجازه فرمود.»

این خبر را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: مسلم (الصّحیح [۳۶۶/۲])؛ تِرمِذی (السّنن [۳۷۰/۳]) ـ وی این حدیث را حسن و صحیح شمرده است ـ؛ نسائی (السّنن الکبری: ۸۹/۴ [۶۵۳/۱])؛ حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳۷۴/۱ [۵۳۰/۱]) به نقل از کتاب‌های «الصّحیح» تألیف بخاری و مسلم؛ بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۱۱۶/۱ [۵۶۸/۱]) ـ وی این را از احادیث صحیح شمرده ـ منذری (التّرغیب و التّرهیب: ۱۱۸/۴ [۳۵۷/۴])؛ و ابن دیبع (تیسیر الوصول الی جامع الأُصول: ۲۱۰/۴ [۲۵۴/۴]). وی گوید: «این حدیث را هر شش صاحب کتاب‌های صحیح، جز بخاری، روایت نموده‌اند.»

۲. از عبدالله بن مسعود، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «هلا قبرها را زیارت کنید؛ که مایهٔ کاستن دلبستگی به دنیا است و آخرت را به یاد می‌آورَد.»

(۲۴۲) این حدیث را این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند: ابن ماجه (السّنن: ۴۷۶/۱ [۵۰۱/۱])؛ ابوولید محمّد بن عبدالله ازرقی (أخبار مکّه: ۱۷۰/۲ [۲۱۱/۲])؛ حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳۷۵/۱ [۵۳۱/۱]) ـ وی این حدیث را صحیح شمرده است ـ؛ منذری (التّرغیب و التّرهیب: ۱۱۸/۴ [۳۵۷/۴]) ـ وی سند آن را صحیح دانسته است ـ؛ و بیهقی (السّنن الکبری: ۷۷/۴).

۳. از انس بن مالک، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید؛ که مرگ را به یاد شما می‌آورَد.»

این حدیث را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳۷۵/۱ [۵۳۱/۱]) با ذکر سند آورده و آن را صحیح دانسته است.

۴. از ابن عبّاس، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید و سخن بیهوده و زشت مگویید!»

این روایت را طبرانی (المعجم الکبیر[۲۰۲/۱۱]؛ المعجم الأوسط [۳۴۳/۳]) با ذکر سند آورده؛ چنان که در مجمع الزّوائد هَیثَمی (۵۸/۳) آمده است.

۵. از زید بن خطّاب، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «همانا من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس هریک از شما که خواهد زیارت کند، زیارت نماید.»

این را طبرانی (المعجم الکبیر[۸۲/۵]) روایت کرده و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۵۸/۳) از او نقل نموده است.

۶. از ابوهریره، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «پس قبرها را زیارت کنید؛ که مرگ را به یاد شما می‌آورَد.» ۱۶۷/۵

این حدیث را این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند: مسلم (الصّحیح [۳۶۵/۲])؛ احمد (المسند: ۴۴۱/۱ [۱۸۶/۳])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۴۷۶/۱ [۵۰۱/۱])؛ ابوداوود (السّنن: ۷۲/۲ [۲۱۸/۳])؛ نسائی (السّنن الکبری: ۹۰/۴ [۶۵۴/۱])؛ حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳۷۶/۱ [۵۳۱/۱])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۷۶/۴)؛ و منذری (التّرغیب و التّرهیب: ۱۱۸/۴ [۳۵۷/۳]). (۲۴۳)

۷. از بریده، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «همانا من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید و زیارت آن‌ها باید خیر را در شما بیفزاید.»

این روایت را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳۷۶/۱ [۵۳۲/۱]) با ذکر سند آورده و او و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند. نیز بیهقی (السّنن الکبری: ۷۶/۴) آن را روایت کرده است.

۸. از انس بن مالک، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «همانا من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس هر که خواهد قبری را زیارت کند، آن را زیارت نماید ـ که قلب را نرم می‌نماید و چشم را اشکبار می‌سازد و آخرت را به یاد می‌آورَد ـ؛ و سخن بیهوده و زشت مگویید.»

این حدیث را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: احمد (المسند: ۲۳۷/۳-۲۵۰ [۱۱۹/۴ و ۱۴۰])؛ حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳۷۶/۱ [۵۳۲/۱]) ـ وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز صحّتش را پذیرفته است ـ؛ و بیهقی (السّنن الکبری: ۷۷/۴).

۹. از زید بن ثابت، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «قبرها را زیارت کنید و سخن بیهوده و زشت مگویید.»

این حدیث را طبرانی (المعجم الصّغیر[۴۳/۲]) با ذکر سند آورده؛ چنان که در مجمع الزّوائد (۵۸/۳) آمده است.

۱۰. از ابوذر، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «قبرها را زیارت کن تا با آن، به یاد آخرت افتی.»

آن را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳۷۷/۱ [۵۳۳/۱]) با ذکر سند آورده و گفته (۲۴۴) است: «این، حدیثی است که تمام راویان آن ثقه‌اند.» نیز آن را منذری (التّرغیب و التّرهیب: ۱۱۸/۴ [۳۵۸/۴]) آورده است.

۱۱. از ابوسعید خدری، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید و سخنی مگویید که پروردگار را به خشم آورَد.»

آن را بزّار و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۵۸/۳) با ذکر سند آورده‌اند و هَیثَمی راویانش را راویان حدیث صحیح دانسته است.

۱۲. از ابوسعید خدری، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید و سخن بیهوده و زشت مگویید.»

آن را بیهقی (السّنن الکبری: ۷۷/۴) با ذکر سند آورده است.

۱۳. از ابوسعید خدری، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید؛ که در آن عبرت است.»

۱۶۸/۵ آن را این کسان با ذکر سند آورده‌اند: احمد (المسند: ۳۸/۳ [۴۲۷/۳])؛ حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳۷۵/۱ [۵۳۰/۱]) ـ وی و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند ـ؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۷۷/۴)؛ منذری (التّرغیب و التّرهیب: ۱۱۸/۴ [۳۵۷/۴]) ـ وی گوید: «راویان آن، کسانی هستند که در حدیث صحیح بدان‌ها احتجاج شود.» ـ؛ و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۵۸/۳). او گوید: «راویان این حدیث، راویان حدیث صحیح هستند.»

۱۴. از طلحة بن عبدالله، روایت شده است: «همراه رسول خدا ﷺ بیرون شدیم که قصد زیارت قبرهای شهیدان را داشت ... چون بدان قبرها رسیدیم، پیامبر فرمود: ‹این‌ها قبرهای برادران ما هستند.›»

آن را ابوداوود (السّنن: ۳۱۹/۱ [۲۱۸/۲])؛ و بیهقی (السّنن الکبری: ۲۴۹/۵) با ذکر سند آورده‌اند.

۱۵. از علی امیرالمؤمنین، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «همانا من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید؛ که آن‌ها آخرت را به یاد شما می‌آورند.» (۲۴۵)

این حدیث را احمد (المسند: ۱۴۵/۱ [۲۳۴/۱])؛ و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۵۸/۳) با ذکر سند آورده‌اند و نیز احمد (المسند: ۴۵۲/۱ [۳۳/۲]) آن را با عبارتی کوتاه‌تر، از طریق عبدالله بن مسعود روایت نموده است.

۱۶. ابوولید محمّد بن عبدالله ازرقی (أخبار مکّه: ۱۷۰/۲ [۲۱۱/۲]) با ذکر سند از ابن‌ابی‌ملیکه، با حدیثی متّصل از پیامبر ﷺ آورده است: «نزد مردگانتان درآیید و آنان را سلام گویید ـ یا: بر آنان درود فرستید (تردید از خزاعی است) ـ؛ که برای شما عبرت است.»

۱۷. از بریده، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید؛ که زیارت آن‌ها مایهٔ تذکّر است.»

آن را ابوداوود (السّنن: ۷۲/۲ [۲۱۸/۳]) با ذکر سند روایت کرده است.

۱۸. از ثوبان، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی

کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید و زیارت خود از ایشان را چنین قرار دهید که بر آنان درود فرستید و برایشان آمرزش جویید.»

آن را طبرانی (المعجم الکبیر[۹۴/۲]) روایت کرده؛ چنان که در مجمع الزّوائد (۵۸/۳) آمده است.

۱۹. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است: «هر که خواهد قبری را زیارت کند، آن را زیارت نماید و جز سخن نیکو نگوید؛ که مرده نیز از همان چیزها که مایهٔ آزار زندگان است، آزار می‌بیند.»

آن را شیخ شعیب حریفیش (الرّوض الفائق فی المواعظ و الرّقائق: ۱۹/۱ [ص۲۲]) آورده است.

۲۰. از جابر، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید.»

آن را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۶۴/۱۳) با ذکر سند آورده است.

(۲۴۶) ۲۱. از امّ‌سلمه، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید؛ که در آن برای شما عبرت است.»

آن را طبرانی (المعجم الکبیر[۲۷۸/۲۳]) با ذکر سند آورده؛ چنان که در مجمع الزّوائد حافظ هَیثَمی (۵۸/۳) آمده است.

۱۶۹/۵ ۲۲. از عایشه روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به بقیع درآمده، می‌فرمود: «درود بر شما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن؛ و آن چه وعده داده می‌شدید که فردا رخ خواهد داد [= مرگ]، در حالی که شما در زندگانی موقّت دنیا بودید، شما را در رسید؛ و ما نیز به خواست خدا، به شما می‌پیوندیم. بارخدایا! اهل بقیعِ غرقد را بیامرز.»

آن را مسلم (الصّحیح [۳۶۳/۲])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۷۹/۴؛ ۲۴۹/۵)؛ شِرْبینی (مغنی المحتاج شرح المنهاج: ۳۵۷/۱ [۳۶۵/۱])؛ و جز ایشان با ذکر سند آورده‌اند.

۲۳. از عایشه روایت شده است: «پیامبرﷺ از زیارت قبرها نهی فرمود و سپس آن را اجازه داد. گمان کنم که فرمود:‹زیارت قبرها، آخرت را به یاد آورَد.›»

آن را بزّار و هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۵۸/۳) با ذکر سند روایت نموده‌اند و هَیثَمی راویانش را ثقه دانسته است.

۲۴. از عایشه روایت شده است: «رسول خداﷺ از زیارت قبرها نهی نمود و سپس فرمود:‹آن‌ها را زیارت کنید؛ که در آن پند و اندرز است.›»

آن را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۲۸/۱۴) با ذکر سند آورده است.

۲۵. از عایشه، با انتساب به پیامبر روایت شده است: «هلا برادرانتان را زیارت کنید و آنان را سلام دهید؛ که در ایشان عبرت است.»

آن را طبرانی (المعجم الأوسط [۹۸/۶]) روایت کرده؛ چنان که در مجمع الزّوائد هَیثَمی (۵۸/۳) آمده است.

۲۶. فاطمه ؑ هر جمعه قبر عمویش حمزه را زیارت می‌نمود و کنار آن، نماز می‌گزارْد و اشک می‌ریخت.

این را بیهقی (السّنن الکبری: ۷۸/۴)؛ و حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۳۷۷/۱ [۵۳۳/۱]) با ذکر سند گزارش کرده‌اند و حاکم گفته است: «همهٔ راویان این خبر ثقه هستند ... من در جست و جو از مسألهٔ زیارت قبور، به طور کامل کاویدم و در پی آن بودم که در تشویق به این کار، شرکت جویم؛ و نیز بدین منظور که هر کس در ارتکاب گناه بخل می‌ورزد [و خویشتن‌داری می‌کند]، بداند که این کار سنّتی است مستحب؛ و درود خدا بر محمّد و همهٔ خاندانش باد!» (۲۴۷)

امینی گوید: در این میان، حدیث‌های دیگر نیز هست که این گفتار را با بیان آن‌ها درازا نمی‌بخشیم و می‌توان آن‌ها را در باب‌های «قربانی‌ها و نوشیدنی‌ها» از کتاب‌های فقه و حدیث یافت.

«پس سخنی مانند این [قرآن] بیاورند، اگر راستگویند.» [طور/۳۴]

آداب زائران قبرها

۱۷۰/۵ ۱. زائر با طهارت باشد.

۲. از برابر دو پایِ مرده درآید، نه از برابر سرش.

۳. هنگام زیارت، روبه‌روی چهرهٔ مرده قرار گیرد.

۴. ایستاده زیارت کند و برای مرده دعا نماید.

۵. هر چه می‌تواند، قرآن بخواند؛ و قرائت سوره‌های یاسین و توحید مستحب است.

۶. رو به قبله، مرده را دعا نماید.

۷. هنگام قرائت، رو به قبله بنشیند.

۸ . بر قبر، آبِ پاک بپاشد.

۹. از جانب مردگان صدقه دهد.

۱۰. برهنه‌پای باشد و روی قبرها گام ننهد.

عباراتی که در زیارت قبور گفته می‌شود

۱. از عایشه رضی الله عنها با انتساب به پیامبر روایت شده است: «جبرئیل نزد من آمد و گفت:‹همانا پروردگارت فرمانت دهد که نزد اهل بقیع درآیی و برایشان آمرزش خواهی.›»

(۲۴۸) عایشه گوید: «گفتم:‹ای رسول‌خدا! چگونه با آنان سخن گویم؟› فرمود:‹بگو: درود بر مؤمنان و مسلمانان [اهل] این خانه‌ها! خداوند پیشگامان و پسگامان ما را رحمت نماید؛ و همانا اگر خدا خواهد، ما نیز به شما پیوندیم.›»

این را مسلم (الصّحیح [۳۶۳/۲]) و گروهی دیگر از فقیهان و حافظان با ذکر سند روایت نموده‌اند؛ و در روایتی چنین آمده است: «درود بر شما ای مؤمنان و مسلمانان [اهل] این خانه‌ها! همانا ما نیز به شما می‌پیوندیم، اگر خدا خواهد. از خداوند برای خودمان و شما رهایی از عذاب می‌خواهم.»

این را بیهقی (السّنن الکبری: ۷۹/۴) با ذکر سند آورده است.

۲. از ابوهریره ﷺ روایت شده که پیامبر به گورستان درآمد و فرمود: «درود بر شما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن! و همانا ما نیز به شما پیوندیم، اگر خدا خواهد.»

این را احمد [المسند: ۷۰/۳]؛ مسلم [الصّحیح: ۳۶۳/۲]؛ ابوداوود [السّنن: ۲۱۹/۳]؛ و نسائی [السّنن الکبری: ۶۵۶/۱] روایت نموده‌اند.

۳. از ابن‌عبّاس روایت شده که رسول‌خدا بر قبرهای مدینه برگذشت و با چهرهٔ خویش، بدانان روی نمود و گفت: «درود بر شما ای اهل قبرها! خداوند ما و شما را بیامرزد! شما پیشاپیش ما رفتید و ما در پی شما می‌آییم.»

این را تِرمِذی [السّنن: ۳۶۹/۳]؛ و بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۱۱۶/۱ [۵۶۹/۱]) روایت کرده‌اند.

۱۷۱/۵ ۴. از بریده روایت شده که رسول‌خدا ﷺ به مردم می‌آموخت که چون کنار قبرها روند، چنین گویند: «درود بر شما ای مؤمنان و مسلمانان [اهل] این خانه‌ها! و همانا ما نیز به شما پیوندیم؛ و شما پیشاپیش ما رفتید و ما نیز به دنبال شما درآییم و از خدا رهایی از عذاب خواهیم.» (السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۷۹/۴)

۵. از مجمع بن حارثه روایت شده که پیامبر ﷺ برای تشییع جنازه‌ای روان شد تا به
(۲۴۹) گورستان رسید و گفت: «درود بر اهل قبرها! درود بر اهل قبرها! درود بر اهل قبرها! درود بر هر کس از شما که مؤمن و مسلمان بوده است! شما پیش از ما رفتید و ما در پی شما می‌آییم. خداوند ما را و شما را رهایی از عذاب بخشد!» (مجمع الزّوائد: ۶۰/۳)

۶. امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب در زیارت قبرها در کوفه، چنین گفت: «درود بر شما ای مؤمنان و مسلمانان اهل این خانه‌ها! شما پیش از ما رفتید و ما اندکی بعد در پی شما خواهیم آمد. بارخدایا! ما و ایشان را بیامرز و از ما و ایشان درگذر! خوشا به آن کس که آخرت را جُست و کار نیک کرد و به اندازهٔ کفایتش قناعت ورزید و از [قضای] خدای ﷻ راضی گشت و آن را پذیرفت!»

این را طبرانی با ذکر سند روایت نموده، چنان که در مجمع الزّوائد (۲۹۹/۹) آمده؛ و نیز جاحظ (البیان و التّبیین: ۹۹/۳ [۱۰۲/۳]) با عبارتی نزدیک به همین، آورده است.

۷. علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین ـ کرّم الله وجهه ـ هر گاه به گورستان درمی‌آمد، می‌گفت: «درود بر شما ای مردان و زنان مؤمنِ اهل خانه‌های بیم‌انگیز و مکان‌های خالی [از ساکنان]! بارخدایا! ما و ایشان را بیامرز و با عفو خویش، از ما و آنان درگذر!» سپس می‌گفت: «ستایش خدای را است که زمین را جای گردآوری زندگان و مردگان ما ساخت. ستایش خدای را است که ما را از آن آفرید و بازگشت ما به آن است و بر همان نیز برانگیخته می‌شویم. خوشا به آن کس که آخرت را یاد نمود و کار نیک کرد و به اندازهٔ کفایتش قناعت ورزید و از [قضای] خدای ﷻ راضی گشت و آن را پذیرفت!» (العقد الفرید: ۶/۲ [۱۱/۳])

۸. فیروزآبادی، مؤلّف القاموس، (سفر السّعاده: ص۵۷ [۱۸۳/۱]) گوید: «از عادت‌های پیامبر، زیارت قبرها و دعا و آمرزش‌خواهی بود؛ و همانند چنین زیارتی مستحب است. وی می‌فرمود: ‹چون مقبره‌ها را بینید، بگویید: "درود بر شما ای اهل خانه‌های ..." ـ تا پایان آن چه ذکر شد ـ.› ایشان هنگام زیارت، همان گونه دعایی را می‌خوانْد که در نماز میّت قرائت می‌نمود.»

۹. محمّد بن حنفیّه بر قبر امام حسن بن علی علیهما السلام ایستاد و بغض راه گلویش را (۲۵۰)
بست و گفت: «ای ابومحمّد؛ خدایت رحمت کند! اگر حیاتت عزّت‌بخش بود، وفاتت درهم‌شکننده بود. خوشا روحی که پیکر تو آن را دربرگرفت؛ و خوشا پیکری که کفن تو آن را دربرگرفت؛ و چرا چنین نباشد، حال آن که تو بازماندهٔ فرزندان پیامبران و از نسل
هدایت و پنجمینِ اصحاب کسا بودی و دست‌های حق تو را غذا داد و در دامان اسلام ۱۷۲/۵
پرورانده شدی؛ پس در حال زندگانی و مرگ، پاکیزه‌ای؛ هر چند جان‌های ما به فراق تو رضایت نمی‌دهد و تردید ندارد که خداوند خیر و نیکی را برایت خواسته است!» (العقد الفرید: ۸/۲ [۱۳/۳])

۱۰. علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین بر قبر خباب ایستاد و گفت: «خداوند خباب را رحمت فرماید که رغبت‌مندانه اسلام آوَرْد و دلخواهانه جهاد نمود و مجاهدانه زیست و سال‌ها دچار بلا و بیماری گشت؛ و خداوند پاداش کسی را که کار نیک نماید، تباه نسازد!» (العقد الفرید: ۲/ ۷ [۳/ ۱۲])

۱۱. عایشه بر قبر پدرش، ابوبکر صدّیق، ایستاد و گفت: «خداوند رویت را شاداب سازد و تلاش نیکویت را سپاس گوید؛ که به راستی دنیا را خوار کردی، چون از آن روی گرداندی و آخرت را عزّت بخشیدی، چون بدان روی آوردی! هر چند مصیبت تو گران‌ترینِ مصیبت‌ها و بزرگ‌ترینِ حادثه‌ها پس از [مصیبت] رسول خدا ﷺ بود، کتاب خدای تعالی به ما وعدهٔ پاداش برای صبر بر مصیبت فرموده است؛ و من در صبوری از آن فرمان می‌برم و می‌گویم:‹ما از خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم.› و به جای زاری و بی‌تابی بر تو، برایت فراوان آمرزش می‌خواهم. پس [در بدرود تو می‌گویم:] درود خدا بر تو؛ بدرود از سوی کسی که از تو و زندگانی‌ات ناخشنود نیست و در مورد تو، خود را مصیبت‌زده از قضای الهی نمی‌داند.» (المستطرف: ۲/ ۳۳۸ [۲/ ۳۰۱])

۱۲. حسن بصری چون به گورستان درمی‌آمد، می‌گفت: «بارخدایا! ای پروردگار این پیکرهای فرسوده و استخوان‌های پوسیده که در حال ایمان به تو، از دنیا بیرون رفتند! رحمتی از جانب خویش و سلامی از سوی ما، بر آن‌ها درون فرمای!» (العقد الفرید: ۲/ ۶ [۳/ ۱۱-۱۲])

۱۳. ابن‌سمّاک بر قبر ابوسلیمان داوود بن نصیر طائی (د.۱۶۵) ایستاد و گفت: «ای داوود! آن‌گاه که مردم می‌خوابیدند، تو شبانگاهت را تا سحر بیدار بودی؛ و آن‌گاه که مردم غرق در دنیا بودند، تو [از دنیا] به کنار و در سلامت بودی؛ و آن‌گاه که مردم به زیان‌کاری مشغول بودند، تو سود می‌بردی!» و آن‌گاه، همهٔ فضیلت‌های وی را برشمرد. (صفة الصّفوه: ۳/ ۸۲ [۳/ ۱۴۶]) (۲۵۱)

در این میان، عبارت‌های فراوان دیگر در مورد زیارت قبرها، همانند آن چه یاد نمودیم، از پیشوایان و برجستگان مذهب‌های چهارگانه نقل شده که به ما آگاهی می‌بخشد که زائر می‌تواند به زیارتِ مرده رود و با هر عبارتی که خواهد، برایش دعا نماید و هر یک از مناقب و فضیلت‌هایش را که وی را خوش آید، برشمرد و سخنی گوید که توجّه خدای سبحان را به سوی او جلب نماید و رحمتش را موجب گردد. عبارت‌های یاد شده در بارهٔ زیارت پیامبر پاک ﷺ و شیخین، اثبات کنندهٔ همین دیدگاه ما است.

سخنانی از بزرگان اهل سنّت در بارهٔ زیارت قبرها

در این سخنان، فایده‌های فراوان نهفته است:

۱۷۳/۵ ۱. ابن حاج ابوعبدالله عبدری مالکی (د.۷۳۷) (مدخل الشرع الشریف: ۲۵۴/۱) گوید:

«چگونگی سلام دادن بر مردگان چنین است که گوید: ‹درود بر شما ای مردان و زنان مؤمن و مسلمان که اهل این خانه‌هایید! خداوند پیشگامان و پسگامان از ما را رحمت نماید؛ و ما نیز به خواست خدا، به شما می‌پیوندیم. از خداوند برای خودمان و شما رهایی از عذاب می‌خواهم.› سپس گوید: ‹بارخدایا! ما و ایشان را بیامرز!›

آن چه خواهی، می‌توانی بدین عبارت‌ها بیفزایی یا از آن‌ها بکاهی. مقصود، سعی بسیار در دعا کردن برای مردگان است؛ زیرا ایشان بیش از همهٔ مردم به دعا نیازمندند، چرا که رشتهٔ اعمالشان گسسته شده است.

سپس زائر در قسمت قبلهٔ مرده می‌نشیند و به چهرهٔ او روی می‌نماید ـ می‌تواند پیش پاهای او، رو به وی بنشیند یا رو به روی صورتش ـ و سپس با هر چه در خاطرش آید، خدای تعالی را ستایش و ثنا می‌گوید و آن گاه، با درودهایی که در شرع رسیده، پیامبر ﷺ را صلوات می‌فرستد و سپس هر چه در توان دارد، برای مرده دعا می‌کند. به همین سان، (۲۵۲)
هر گاه مصیبتی به وی یا مسلمانان درآید، کنار این قبرها دعا می‌کند و نزد خدای تعالی تضرّع و زاری می‌نماید تا آن مصیبت را از وی و از مسلمانان بزداید.

این، چگونگی زیارت قبرها به طور عام است. و امّا اگر مرده‌ای که انسان به زیارتش می‌رود، از کسانی باشد که از وی امید برکت می‌رود، زائر به واسطهٔ او، به خدای تعالی متوسّل شود. به همین گونه، زائر به واسطهٔ مرده‌ای که از وی امید برکت می‌رود، به پیامبرﷺ متوسّل گردد؛ و بلکه پیش از توسّل جستن به خدای تعالی، به پیامبرﷺ توسّل یابد؛ چرا که او بنیان توسّل و اصل آن است و همو است که آن را تشریع نموده؛ پس زائر به آن حضرت ﷺ و هر کس که تا روز قیامت به نیکی از او پیروی کند، توسّل جوید. بخاری [الصّحیح: ۳۴۲/۱؛ ۱۳۶۰/۳] از انس رضی الله عنه روایت نموده که عمر بن خطّاب رضی الله عنه هنگام قحط سالی به عبّاس توسّل می‌جست تا خداوند باران فرستد؛ و می‌گفت: ‹بارخدایا! ما به واسطهٔ پیامبرت ﷺ به تو توسّل می‌جستیم و سیرابمان می‌فرمودی؛ اکنون به واسطهٔ عموی پیامبرت، به تو توسّل می‌یابیم، پس سیرابمان فرما!› و آن گاه، خداوند باران فراوان بر ایشان می‌فرستاد.

سپس زائر به صالحان خفته در آن گورها متوسّل شود تا نیازهایش برآورده و گناهانش آمرزیده گردد. آن گاه، برای خود و پدر و مادرش و استادانش و خویشاوندانش و نیز خفتگان آن گورها و مردگان و زندگانِ مسلمانان و فرزندانشان تا روز قیامت و نیز همهٔ برادران غایبش دعا کند و با دعا کردن نزد ایشان، به خداوند استغاثه نماید و به واسطهٔ آنان، به خدا بسیار متوسّل شود؛ زیرا خداوند سبحان و متعالی، آنان را برگزیده و شرافت و کرامت بخشیده و همان سان که در دنیا، آنان را مایهٔ سودمندی قرار داده، در آخرت بیش از آن چنین فرماید.

پس هر که حاجتی دارد، نزد ایشان رود و به آنان توسّل جوید؛ زیرا آنان واسطه میان خدای تعالی و آفریدگانش هستند. در شرع اثبات گشته و دانسته شده که خدای تعالی به آنان، چه مایه اعتنا می‌ورزد؛ و این، فراوان و مشهور است. همواره دانشوران و بزرگان، بزرگی از پیِ بزرگی، در خاوران و باختران جهان، به زیارت قبرهای آنان تبرّک می‌جسته‌اند و برکت آن را، هم به صورت حسّی و هم معنوی، درمی‌یافته‌اند.

۱۷۴/۵ شیخِ پیشوا، ابوعبدالله بن نعمان ـ رحمه الله ـ در کتابش با نام سفینة النجاء لأهل الإلتجاء که در بارهٔ کرامت‌های شیخ ابونجاء نگاشته، در اثنای گفتار خویش در این (۲۵۳) زمینه، گوید:‹برای صاحبان بصیرت و اندیشه اثبات گشته که زیارت قبرهای صالحان برای تبرّک جستن و عبرت گرفتن، کاری است دوست‌داشتنی؛ زیرا برکت صالحان همان سان که در زمان حیاتشان جریان داشته، پس از وفاتشان نیز جریان می‌یابد و دعا در کنار قبرهای آنان و شفاعت جستن به واسطهٔ ایشان، نزد دانشوران محقّق ما که از پیشوایان دین بوده‌اند، معمول بوده است.›

بر این سخن که هر کس نیازی دارد، نزد ایشان رود و به آنان توسّل جوید، اعتراض نتوان کرد؛ با توجه به این گفتار پیامبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ که فرمود:‹جز به سوی سه مسجد بار سفر نتوان بست: مسجد الحرام، مسجد من، و مسجد الاقصی.› امام بزرگوار، ابوحامد غزّالی ـ رحمه الله تعالی ـ، در کتاب آداب السّفر از إحیاء علوم الدین [۲۲۸/۲] چنین گوید:‹گونهٔ دوم [از سفرها] آن است که مسافر برای عبادت یا جهاد یا حج سفر نماید ... و از جملهٔ آن‌ها، زیارت قبرهای پیامبران و صحابه و تابعین و دیگر دانشوران و اولیا است. هر کس در زمان حیاتش به دیدارش روند تا از او تبرّک جویند، پس از وفاتش نیز با زیارتش چنین کنند. بار سفر بستن بدین مقصود جایز است و این سخن پیامبر ﷺ از آن باز نمی‌دارد:"جز به سوی سه مسجد بار سفر نتوان بست: مسجد الحرام، مسجد من، و مسجد الاقصی." زیرا این سخن در بارهٔ مسجدها است که پس از این سه، همگی در فضیلت یکسانند؛ وگرنه تفاوتی میان زیارت پیامبران و اولیا و دانشوران در اصلِ فضیلت نیست، گرچه ایشان به حسب تفاوت رتبه‌هایشان نزد خداوند ﷻ، دارای اختلاف بسیار در درجات خویش هستند. و خدای تعالی داناتر است.›»

۲. عزّالدّین شیخ یوسف اردبیلی شافعی (د.۷۷۶) در الأنوار لأعمال الأبرار (۱۲۴/۱) که در زمینهٔ فقه شافعی است، گوید: «زیارت قبرها برای مردان مستحب، و برای زنان مکروه

است. مستحب است که زائر گوید:‹درود بر شما ای [اهل] خانه‌های مردمانی مؤمن! همانا ما نیز با خواست خداوند، به زودی به شما می‌پیوندیم. بارخدایا! ما را از مانند پاداشی که به آنان داده‌ای، ناکام مگردان و پس از ایشان، ما را به گمراهی مبتلا مگردان و ما و آنان را بیامرز!› نیز مستحب است که زائر به قبر نزدیک شود، همچنان که به صاحب آن قبر در زمان حیاتش نزدیک می‌شد؛ و به سوی قبر روی نموده، بایستد و قرآن بخواند و دعا نماید؛ چرا که مرده نیز همانند زنده است که برایش رحمت و (۲۵۴)
برکت آرزو گردد. و دعا پس از قرائت قرآن، به اجابت نزدیک‌تر است.»

۳. شیخ زین‌الدّین، مشهور به ابن‌نجیم مصری حنفی (د.۹۶۹/۹۷۰)، (البحر الرّائق در شرح کنز الدّقائق تألیف امام نسفی: ۱۹۵/۲) گوید: «مؤلّفِ البدائع گفته است:‹زیارت قبرها و دعا برای مردگانِ مؤمن، ایرادی ندارد، بی آن که زائر بر قبرها پای نهد؛ زیرا ۱۷۵/۵
پیامبر ﷺ فرمود:”من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ هلا آن‌ها را زیارت کنید.“ و نیز بدین سبب که امّت اسلام از روزگار رسول خدا ﷺ تاکنون چنین می‌کنند.›

مؤلّفِ المجتنی تصریح نموده که این کار مستحب است و برخی گفته‌اند که بر زنان، حرام است؛ امّا درست‌تر آن است که این کار هم برای مردان جایز شمرده شده و هم برای زنان. رسول خدا ﷺ سلام گفتن بر مردگان را چنین تعلیم می‌فرمود:‹درود بر شما ای مؤمنان و مسلمانان اهل این خانه‌ها!›» سپس وی همهٔ زیارت را یاد نموده و از قرائت قرآن در کنار قبرها نیز یاد کرده و پاره‌ای از آداب زیارت را آورده است.

۴. از ابن‌حَجَر مکّی هیتمی رحمه‌الله (د.۹۷۳)[۱] (الفتاوی الکبریٰ الفقهیّه: ۲۴/۲) چنین پرسیده‌اند: «آیا جایز است در زمان معیّن برای زیارت قبرهای اولیا سفر نمود، با آن که کارهای فسادانگیز بسیار کنار آن قبرها صورت می‌پذیرد، همچون آمیختگی زنان

---

۱. همان گونه که پیش‌تر گذشت، وفات وی به سال ۹۷۴ بوده است. (غ.)

و مردان و نیز نهادن چراغ‌های فراوان در آن جا و جز آن‌ها؟» وی پاسخ داده است:

«زیارت قبرهای اولیا کاری است مستحب و مایهٔ نزدیکی به خداوند. سفر نمودن بدین منظور نیز چنین است. و امّا این سخن شیخ ابومحمّد را که جز برای زیارت رسول خدا ﷺ سفر نباید کرد، غزّالی چنین پاسخ داده است:‹وی این را با دستور پیامبر در نهی از سفر به غیرِ مسجدهای سه‌گانه قیاس نموده؛ با آن که میان این‌ها فرق آشکاری است. مسجدهای دیگر جز آن سه، در فضیلت برابرند؛ پس سفر کردن به آن‌ها سودی ندارد. امّا اولیا در نزدیکی به خدای تعالی تفاوت دارند و نیز در سودی که به زائران، به تناسب شناخت و [درجهٔ] معرفت و [رتبهٔ] ارواحشان، می‌رسانند، متفاوتند؛ پس سفر کردن به سوی آن‌ها سودمند است، آن هم چه سودمندی‌ای!›

از همین جا است که سفر کردن به سوی آنان، فقط برای مردان، با همین مقصود مستحب است و نذر کردن بدین منظور انعقاد می‌یابد؛ چنان که در شرح العباب به گونه‌ای که در نکویی و ویراستگی، چیزی بر آن نتوان افزود، به تفصیل در این زمینه سخن گفته‌ام. و امّا آن چه این پرسنده در بارهٔ بدعت‌ها و کارهای حرام بدان اشاره نموده؛ باید گفت که آن چه را مایهٔ نزدیکی به خداوند است، به سبب چنین چیزهایی ترک نتوان کرد؛ بلکه انسان باید هم این کارها را انجام دهد و هم آن بدعت‌ها را نهی نماید و حتّی (۲۵۵)
اگر می‌تواند، آن‌ها را محو کند.

فقیهان در بارهٔ طواف مستحب ـ چه رسد به طواف واجب! ـ گفته‌اند که باید بدان کار پرداخت، هر چند زنان در آن حضور دارند. ایشان در بارهٔ رمی نیز چنین گفته‌اند؛ البتّه فرمان داده‌اندکه انسان از زنان دوری گزینند. در بارهٔ زیارت نیز چنین است؛ البتّه باید از زنان دوری کرد و از کارهای حرام نهی نمود و بلکه به قدر امکان، آن‌ها را محو کرد؛ چنان که گذشت. این در آن هنگام است که زیارت جز با وجود چنین کارهای فسادانگیزی ممکن نباشد؛ امّا اگر ممکن باشد، گاه انسان می‌تواند همه یا برخی از آن کارها را بزداید که در این صورت، زیارت با وجود آن کارها بیش‌تر استحباب دارد تا زائر به

قدر امکان خویش، آن مفسده‌ها را محو نماید. گاه نیز زائر نمی‌تواند هیچ یک از آن مفسده‌ها را از میان ببرد؛ در این صورت، شایسته‌تر است که در زمان دیگر که آن مفاسد وجود ندارند، به زیارت بپردازد. حتّی برخی گفته‌اند که با وجود آن مفسده‌ها، زیارت وی جایز نیست؛ که چنین سخنی بعید نمی‌نماید.

۱۷۶/۵ هر کس بدین دلیل از آمیختگی زنان و مردان، از زیارت نهی نماید، باید در بارهٔ طواف، سعی[1]، و حتّی وقوف در عرفات یا مزدلفه و رمی نیز ـ هر گاه از این آمیختگی یا مانند آن بیم رود ـ منع نماید؛ پس چون هیچ یک از پیشوایان چنین کارهایی را با وجود آمیختگی ـ آن هم چه آمیختگی‌ای! ـ منع ننموده است و تنها خودِ آمیختگی را نهی کرده‌اند، در این جا نیز چنین است. از مخالفت کسی که بر زیارت از بیم آمیختگی ایراد گرفته، فریفته نباید شد؛ که باید سخن وی را بر همین گونه که تفصیل و تقریر نمودیم، برداشت نمود؛ وگرنه، سخن وی وجهی ندارد.

و امّا این ادّعا که زیارت اولیا بدعت [و کاری نوپدید] است و در روزگار پیشینیان سابقه نداشته، پذیرفته نیست. حتّی اگر این ادّعا را بپذیریم، هر نوپدیدی را نتوان نهی نمود؛ بلکه گاه امر نوپدید واجب است ـ چه رسد به مستحب! ـ چنان که دانشوران بدان تصریح نموده‌اند.»

۵. شیخ محمّد خطیب شِرْبینی (د.۹۷۷) (مغنی المحتاج شرح المنهاج: ۳۵۷/۱ [۳۶۵/۱]) سخنی دارد که چکیدهٔ آن چنین است: «وضو گرفتن برای زیارت قبرها مستحب است؛ چنان که قاضی حسین در شرح الفروع آورده است. زائر به قبرهای مسلمانان روی نموده، سلام می‌دهد و کنار آن‌ها به قدر امکان، قرآن می‌خواند و پس از قرائت، به امید اجابت، برای مردگان دعا می‌کند؛ زیرا دعا برای مرده سودمند و پس از قرائت قرآن، به اجابت نزدیک‌تر است. هنگام دعا، وی به سوی قبله روی می‌نماید؛ هر (۲۵۶)

۱. در متن «رمی» آمده؛ اما با توجه به ترکیب جمله، ظاهراً «سعی» صحیح است. (ن.)

چند خراسانیان روی نمودن به سوی چهرهٔ مرده را مستحب دانسته‌اند. مصنّف [= نووی شافعی] گفته است:‹مستحب است که بسیار زیارت نماید و کنار قبرهای صاحبان خیر و فضیلت، فراوان توقّف نماید.›»

۶. ملّا علی هَرَوی قاری حنفی (د.۱۰۱۴) (مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح: ۴۰۴/۲ [۲۴۸/۴]) در بارهٔ زیارت قبرها گوید: «امر به زیارت قبرها یا برای جواز است و یا برای استحباب؛ و غالب فقیهان بر این باورند و حتّی برخی از آنان ادّعای اجماع بر این مطلب نموده‌اند. فراتر از این، ابن‌عبدالبَرّ از برخی فقیهان نقل کرده که زیارت قبرها واجب است.»

۷. شیخ ابوالبرکات حسن بن عمّار بن علی ـ دارای کنیهٔ ابن‌اخلاص ـ وفائی شرنبلالی حنفی (د.۱۰۶۹) (حاشیهٔ[1] غرر الأحکام: چاپ شده در حاشیهٔ درر الحکّام: ۱۶۸/۱)[2] گوید:

«زیارت قبرها برای مردان مستحب است و گفته‌اند که بر زنان حرام است؛ امّا درست‌تر آن است که هم برای مردان و هم برای زنان جایز است. هنگام زیارت قبرها، خواندن سورهٔ یاسین استحباب دارد؛ به دلیل این روایت:‹هر کس به گورستان درون شود و سورهٔ یاسین بخواند، خداوند همان روز عذاب را از مردگان می‌کاهد و برای آن زائر نیز به شمارهٔ مردگان آن گورستان، کار نیک نوشته می‌شود.›

مؤلّف مراقی الفلاح بإمداد الفتّاح [ص۱۲۱] در فصل زیارت قبرها آورده است:‹زیارت قبرها مستحب است، بدون آن که زائر بر قبرها گام نهد. این استحباب هم برای مردان است و هم زنان؛ و برخی گفته‌اند که بر زنان حرام است؛ امّا درست‌تر آن است که جواز، هم شامل مردان است و هم زنان؛ پس برای ایشان [= زنان] نیز ـ بنا به عقیدهٔ درست‌تر ـ استحباب دارد. مستحب است که زیارت، ایستاده انجام گیرد و زائر کنار قبرها ایستاده ۱۷۷/۵

۱. این حاشیه، غنیة ذوی الإحکام فی بغیة الأحکام نام دارد.

۲. کتاب غرر الأحکام در فروع فقه حنفی و تألیف ملّا خسرو (د.۸۸۵) است و خود وی شرحی بر آن با نام درر الحکّام نگاشته است. بنگرید به: کشف الظّنون: ۱۱۹۹/۲. (غ.)

دعا کند؛ چنان که رسول‌خدا ﷺ هنگام رفتن به بقیع چنین می‌نمود و می‌گفت: "درود برشما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن؛ و ما به خواست خداوند، به شما می‌پیوندیم. از خداوند برای خود و شما رهایی از عذاب درخواست می‌کنم."›

مستحب است که زائرسورهٔ یاسین را قرائت نماید؛ زیرا از انس رضي الله عنه روایت شده که رسول‌خدا فرمود:‹هر که به گورستان درآید و سورهٔ یاسین بخواند ـ یعنی: ثواب آن را به مردگان هدیه نماید ـ خداوند عذاب آن روز را از مردگان می‌کاهد و آن را از ایشان برمی‌دارد.› نیزدر روز جمعه، عذاب از برزخیان برداشته می‌شود و دیگربار به مسلمانان بازنمی‌گردد؛ و برای آن قرائت کننده نیزبه شمار هر کس که در آن گورستان است ـ به روایت زیلعی: به شمار مردگان آن گورستان ـ کار نیک نوشته می‌شود. (۲۵۷)

نیز از انس روایت شده که از رسول‌خدا ﷺ پرسید:‹ای رسول‌خدا! ما از جانب مردگانمان صدقه می‌دهیم و حج می‌گزاریم و برایشان دعا می‌کنیم. آیا این به آنان می‌رسد؟› پیامبر فرمود:‹آری؛ هرآینه این به آنان می‌رسد و ایشان به آن شاد می‌گردند؛ چنان که هریک از شما آن گاه که سینی غذایی به وی اهدا گردد، شاد می‌شود.› این روایت را ابوحفص سکیری آورده است ... نیز این روایت را از علی رضي الله عنه نقل نموده که پیامبر ﷺ فرمود:‹هر که برگورستان بگذرد و سورهٔ توحید را یازده بار بخواند و پاداش آن را به مردگان هدیه نماید، به شمارهٔ آن مردگان پاداش می‌یابد.› این حدیث را دارقطنی روایت نموده است.

ابن‌ابی‌شیبه از حسن روایت نموده که هرکس به گورستان درآید و چنین گوید، هرمؤمنِ وفات یافته ازآن هنگام که خداوند آدم [عليه السلام] را آفرید، برای او آمرزش خواهد:‹بارخدایا! ای پروردگاراین پیکرهای فرسوده واستخوان‌های پوسیده که درحال ایمان به تو، ازدنیا بیرون شدند؛ ازجانب خود، رحمت وازسوی من، برآن‌ها سلام نازل کن!› ابن‌ابی‌دنیا همین روایت را با این عبارت آورده است:‹برای وی به شمارهریک ازفرزندان آدم که تا روزقیامت درگذرد، کارنیک نوشته شود.›»

۸ . شیخ محمّد امین، مشهور به ابن‌عابدین (د.۱۲۵۳) (ردّ المحتار علی الدّرّ المختار: ۶۳۰/۱ [۶۰۴/۱]) ـ کتابی است در فقه حنفی ـ پس از بیان استحباب زیارت قبرها گوید:

«چنان که در مختارات النّوازل آمده، هر هفته یک بار زیارت قبرها انجام گردد. در شرح لباب المناسک آمده که بهتر است زیارت در روزهای جمعه و شنبه و دوشنبه و پنج‌شنبه انجام پذیرد. محمّد بن واسع گفته است:‹مردگان در روز جمعه و یک روز پیش و پس از آن، زائران خود را می‌شناسند؛ پس روشن گردد که روز جمعه فضیلت بیش‌تر دارد.›

(۲۵۸) در همان مأخذ آمده که زیارت شهیدان کوه اُحد مستحب است؛ زیرا ابن‌ابی‌شیبه روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز هر سال، به کنار قبرهای شهیدان اُحد می‌آمد و می‌گفت:‹درود بر شما به پاس صبری که ورزیدید؛ پس نیکو است سرانجامِ این سرای [آخرت]!› و بهتر آن است که این کار در روز پنج‌شنبه، صبحگاهان و با طهارت، انجام پذیرد تا زائر نماز ظهر را در مسجد نبوی از دست ندهد.

من گویم: از این بیان برمی‌آید که زیارت مستحب است؛ هر چند محلّ آن دور
۱۷۸/۵ باشد. آیا بار سفر بستن برای زیارت ـ چنان که در زیارت خلیل الرّحمان و خاندان و فرزندانش و نیز زیارت سیّد بدوی و جز او از بزرگان گرامی معمول است ـ استحباب دارد؟ من هیچ یک از پیشوایانمان را نیافتم که بدین مطلب تصریح نموده باشد و برخی از شافعیان این کار را نهی نموده‌اند، مگر برای زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله بر مبنای قیاس با منع پیامبر از سفر به مسجدی جز مسجدهای سه‌گانه؛ که غزّالی آن [قیاس] را رد نموده، با این استدلال که تفاوتی آشکار میان این دو مسأله به چشم می‌خورَد.

ـ وی حاصلِ سخن غزّالی را در این زمینه آورده و ادامه داده است: ـ

ابن‌حَجَر در الفتاوی الکبریٰ الفقهیه گوید:‹زیارت قبرها را نتوان به سبب برخی از زشتی‌ها و مفسده‌ها که کنار قبرها صورت پذیرد ـ همچون آمیختگی مردان با زنان و جز آن ـ ترک نمود؛ زیرا مایه‌های نزدیکی به خداوند، با چنین سبب‌هایی ترک نگردند،

بلکه انسان باید هم بدین کارها پردازد و هم آن بدعت‌ها را نهی نماید و اگر تواند، آن‌ها را محو سازد.›

من گویم: تأییدکنندهٔ این سخن، آن است که پیش‌تر گفتیم تشییع جنازه را نباید ترک کرد، هر چند همراه آن، زنان و بانوان نوحه‌گر باشند ...

مؤلّفِ فتح المتعال گوید:‹مستحب است که زیارت قبرها ایستاده انجام گیرد و زائر کنار قبرها به حالت ایستاده دعا کند؛ چنان که رسول خدا ﷺ هنگام رفتن به بقیع چنین می‌کرد و می‌گفت:"درود بر شما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن؛ و ما به خواست خداوند، به شما می‌پیوندیم."›

در شرحِ اللّباب تألیف ملّاعلی قاری آمده است:‹از آداب زیارت، چنان که گفته‌اند، آن است که زائر از سوی دو پای مرده و نه از سوی سرش پیش آید؛ زیرا درآمدن از سوی سرش سبب می‌شود که مرده برای دیدن به زحمت افتد، به خلاف حالت نخست که در برابر چشمان او است. البتّه این آن گاه است که برای زائر ممکن باشد؛ وگرنه در اخبار ثبت گشته که پیامبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ آغاز سورهٔ بقره را کنار سرِ مرده و پایان آن را کنار دو پایش خوانْد.›»

۹. شیخ ابراهیم باجوری (د.۱۲۷۷) در حاشیه‌اش بر شرح ابن‌غزّی (۱/ ۲۷۷) گوید:

«زیارت قبرها برای مردان مستحب است، زیرا آخرت را به یاد انسان می‌آورد؛ امّا برای زنان کراهت دارد، چرا که آنان بی‌تابی و کم‌شکیبی می‌کنند. البتّه کراهت (۲۵۹)
زیارت زنان در جایی است که زیارتشان با کار حرام آمیخته نشود؛ وگرنه حرام است. آن چه از این میانه استثنا شده، زیارت پیامبرمان ﷺ است که برای زنان نیز استحباب دارد. چنان که ابن‌الرّفعه گفته، سزاوار است که دربارهٔ قبرهای پیامبران و اولیا نیز چنین باشد.

مستحب است که زائر گوید:‹درود بر شما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن؛ و ما

به خواست خداوند، به شما می‌پیوندیم. از خداوند برای خود و شما رهایی از عذاب می‌خواهیم. بارخدایا! ما را از همانند پاداش آنان ناکام مگردان و پس از ایشان، دچار گمراهی مساز و ما و ایشان را بیامرز!› نیز مستحب است که به قدر امکان، قرآن بخواند ـ همانند سورهٔ یاسین ـ و برای مردگان دعا کند و پاداش آن را بدیشان هدیه نماید و از جانبشان صدقه دهد؛ که این کارْ آنان را سود بخشد و پاداش آن بدیشان رسد. همچنین مستحب است که به مردهٔ زیارت شده نزدیک گردد، همان سان که به زنده‌اش نزدیک می‌شد؛ و او را از کنار سرش سلام گوید. بوسیدن قبر نیز کراهت دارد. ـ تا پایان آن چه در همین کتاب (ص۱۵۴) گذشت ـ .»

۱۰. شیخ عبدالباسط فرزند شیخ علی فاخوری، مفتی بیروت، (الکفایة لذوی العنایه: ص۸۰) گوید: «زیارت قبرها برای مردان مستحب و برای زنان مکروه است، مگر قبر شریف پیامبر و دیگر پیامبران و صالحان. ۱۷۹/۵

مستحب است که زائر گوید: ‹درود بر شما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن؛ شما پیش‌تر رفتید و ما به خواست خداوند، به شما می‌پیوندیم.› و نیز به قدر امکان، قرآن بخواند ـ همچون سورهٔ یاسین ـ و پس از قرائت، برای مرده دعا کند و بگوید: ‹بارخدایا! پاداش آن چه را قرائت نمودم، به فلان کس برسان!› و نیز مستحب است که به قبر وی نزدیک گردد، همچون نزدیکی‌اش به وی در آن زمان که زنده بود.»

۱۱. شیخ عبدالمعطی سقّا (الإرشادات السّنیّه: ص۱۱۱) گوید:

«زیارت قبرهای مسلمانان برای مردان مستحب است؛ به دلیل روایت مسلم [از پیامبر ﷺ]: ‹من شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم؛ پس آن‌ها را زیارت کنید که شما را به یاد آخرت می‌اندازند.› و امّا زیارت زنان مکروه است، اگر از قبر کسی جز پیامبری یا عالمی یا صالحی یا یکی از خویشاوندان باشد. زیارت قبر پیامبر و کسانی که در کنار او یاد شدند، برای زنان مستحب است، اگر قبر درون شهر باشد، هر چند که فردی از محارم

با آنان همراه نگردد؛ و اگر قبر بیرون شهر باشد، باید فردی از محارم با آنان همراه شود. البتّه استحباب زیارت زنان یا کراهت آن، در جایی است که همسر یا ولیّ آنان اجازه دهد و نیز بیم گناه نرود و مفسده‌ای بر کنار قبر آمدنشان ترتّب نیابد ـ چنان که در این روزگار، غالباً و بلکه همواره پیش می‌آید ـ؛ وگرنه بی‌تردید، زیارتشان حرام است. (۲۶۰)

مستحب است که زیارت قبرها بسیار انجام گیرد تا عبرت و پند و یاد آخرت حاصل شود؛ و زیارت در شامگاه پنج‌شنبه و تمام روز جمعه و نیز صبحگاه شنبه فضیلت بیش‌تر دارد.

زائر را سزاوار است که قصدش از زیارت، رضایت خداوند و اصلاح ناراستی‌های قلبش باشد و با طهارت به زیارت پردازد، بدین امید که دعایش برای خویشتن و آن مرده، مستجاب گردد؛ و نیز با این سخن، مردگان را سلام دهد: ‹درود بر شما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن ... !› و چون به قبر آن مرده رسد، بدان نزدیک گردد و رو به روی صورتش بایستد و با خشوع بگوید: ‹السّلام علیک!› سپس به قدر امکان، قرآن بخواند؛ همچون سوره‌های فاتحه و یاسین و تبارک و اخلاص و فلق و ناس. بهتر آن است که هنگام قرائت رو به قبله بنشیند و قصد نماید که از این تلاوت، آن مرده را سودی رسد. همچنین بسیار صدقه دهد و بر قبر، آب پاک بپاشد و بر آن، شاخهٔ خرمایی سبز و بی‌برگ و مانند آن همچون گل و گیاهی خوشبوی و شبدر قرار دهد. زیارت خویشاوندان و دعا برای ایشان، به‌ویژه پدر و مادر، استحباب بیش‌تر دارد و روایت‌های صحیح فراوان در تشویق به زیارت آن دو و دعا برایشان رسیده است.»

۱۲. منصور علی ناصف (التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول: ۴۱۸/۱ [۳۸۱/۱]) گوید: «در نظر انبوه فقیهان، امر به زیارت قبرها به معنای استحباب است؛ و در نظر ابن حزم، به معنای وجوب است، هر چند یک بار در عمر.»

همو (همان: ۴۱۹/۱ [۳۸۲/۱]) گفته است: «زیارت قبرها برای زنان جایز است، مشروط

۱۸۰/۵ به آن که شکیبایی ورزند و بی‌تابی و زینت‌نمایی نکنند و نیز همسر یا یکی از محارمشان با آنان همراه گردد تا از گناه پیشگیری شود. دلیل این سخن، عام بودن حدیث نخست است و نیز سخن عایشه به پیامبر:‹ای رسول خدا! با مردگان چگونه سخن گویم؟› ... نیز بدین سبب که عایشه به زیارت قبر برادرش، عبدالرّحمان، رفت و چون عبدالله به وی اعتراض نمود، گفت:‹رسول خدا ﷺ از زیارت قبرها نهی نمود و سپس بدین کار امر فرمود.› این را احمد [المسند: ۲۳۴/۱] و ابن ماجه [السّنن: ۵۰۱/۱] روایت نموده‌اند.»

(۲۶۱) ۱۳. فقیهان مذهب‌های چهارگانه، مؤلّفان کتاب الفقه علی المذاهب الأربعه (۴۲۴/۱ [۵۴۰/۱]) گفته‌اند:

«زیارت قبرها برای پندگیری و یاد آخرت مستحب است و در روز جمعه و پنج‌شنبه و شنبه فضیلت مخصوص دارد.[۱] زائر را سزاوار است که به دعا و تضرّع و عبرت‌گیری از مردگان و قرائت قرآن برای مرده بپردازد؛ که بنا بر سخن درست‌تر، این برای مرده سودمند است.

در روایات آمده که زائر هنگام دیدن قبرها بگوید:‹بارخدایا؛ ای پروردگار روح‌های بازمانده و پیکرهای فرسوده و موی‌های از هم پاشیده و پوست‌های تکّه تکّه شده و استخوان‌های پوسیده که از این دنیا در حال ایمان به تو بیرون شدند! رحمتی از خویش و سلامی از من، بر ایشان فرودآور!›

نیز در روایت آمده که گوید:‹درود بر شما ای [اهل] خانهٔ مردمانی مؤمن؛ و ما به خواست خداوند، به شما می‌پیوندیم.›

در زیارت قبرها تفاوتی نیست که قبرها نزدیک باشند یا دور؛ بلکه سفر برای زیارت قبرها، به‌ویژه قبرهای صالحان، مستحب است. امّا زیارت قبر پیامبر ﷺ از برترین

۱. در حاشیهٔ همان کتاب [۵۴۰/۱] آمده است:«حنبلیان گفته‌اند که زیارت در روز خاصّی فضیلت ندارد. شافعیان از عصر پنج‌شنبه تا طلوع آفتاب روز شنبه را برای زیارت بهتر دانسته‌اند و عقیدهٔ برتر نزد مالکیان نیز همین است.»

مایه‌های نزدیکی به خدا است. همان سان که زیارت قبرها برای مردان مستحب است، برای پیرزنانی که بیم گناه بر ایشان نمی‌رود، نیز استحباب دارد؛ البتّه اگر زیارتشان به گریه و زاری یا نوحه‌گری نینجامد، که در این حال، حرام است.»

نذر برای مردگان

ابن‌تیمیّه و پیروان وی در این موضوع هیاهوی باطل کرده و سخنان زشت و یاوه گفته‌اند و پیروان مذهب‌های اسلامی را که با آنان مخالفند، با سخنان زشت و یاوه متّهم ساخته‌اند. در همین کتاب (ص۹۰) از قصیمی گذشت که این کار از آداب شیعیان است که از غلوّ آنان در بارهٔ امامانشان و خدا شمردن علی و فرزندانش ریشه گرفته است.

(۲۶۲) ۱۸۱/۵ این سخن چیزی جز آشفته‌گویی نیست؛ و شیعیان در این موضوع، از اتّفاق نظر پیشینیان و پسینیان امّت اسلام جدا نیستند. خالدی (صلح الإخوان: ص۱۰۲-۱۰۹) در این زمینه به تفصیل سخن گفته که چکیدهٔ آن چنین است:

«این موضوع بر محور نیّت‌های نذرکنندگان می‌گردد و جز این نیست که کردارها بستهٔ نیّت‌ها هستند. اگر نذرکننده قصد دارد که خود مرده را در نظر داشته باشد و به او توجّه کند و نزدیکی جوید، بنا به نظر همگان، این کار جایز نیست؛ امّا اگر قصدش رضایت خدای تعالی و بهره‌ور شدن زندگان، به نحوی، و رساندن پاداش مورد نذر به آن مرده باشد، وفا به چنین نذری واجب است؛ خواه آن مورد بهره‌وری را معیّن نموده یا آن را به طور مطلق یاد کرده باشد، در حالی که در این میان، به صورت رایج، موارد مصرف در عرف مردم وجود دارد، از قبیل مصارف قبر یا فوایدی برای مردم آن شهر یا مجاورانش یا همهٔ فقیران و یا خویشاوندان آن مرده و مانند آن.»

همین دیدگاه از این کسان گزارش شده است: اذرعی، زرکشی، ابن‌حَجَر هیتمی مکّی، رملی شافعی، قبّانی بصری، رافعی، نووی، علاءالدّین حنفی، خیرالدّین رملی حنفی، شیخ محمّد غزّی، و شیخ قاسم حنفی.

رافعی به نقل از مؤلّفِ التّهذیب و جز وی آورده است که اگر کسی نذر نماید که به مردم شهری خاص صدقه دهد، واجب است که صدقه‌اش را به همانان بپردازد. از همین قبیل است آن گاه که نذر کند چیزی را برای قبر معروف در [مثلاً] گرگان روانه سازد. در این حال، آن چه گردآید ـ بنا بر قول حکایت شده از فقیهان ـ میان آن گروه معیّن تقسیم می‌گردد. این دیدگاه بر این اساس است که عرف چنین اقتضایی دارد و نذر بر آن حمل می‌گردد. تردید نیست که هر گاه عرف در میان باشد، نذر بر همان حمل می‌شود؛ امّا اگر عرف موجود نباشد تا روشن باشد که چگونه باید عمل کرد، در این مسأله دو نظر وجود دارد:

یک) چنین نذری صحیح نیست؛ زیرا در شرع شاهدی بر آن نیست، به خلاف کعبه و حجرهٔ گرامی پیامبر.

دو) این نذر صحیح است؛ اگر مورد آن مشهور به خیر باشد. بر این اساس، سزاوار است که در مصارف خاصّ آن قبر مصرف گردد و از آن درنگذرد.

سبکی این سخن را درست‌تر دانسته که در حالتِ نبودِ عرف برای مصرف نذر، آن نذر باطل است. بنگرید به: الفتاوی تألیف سبکی: ۲۹۴/۱.

(۲۶۳) عزّامی (فرقان القرآن: ص۱۳۳) گوید: «ابن‌تیمیّه بر آن است که هر کس چیزی برای پیامبر صلی الله علیه و آله یا دیگر پیامبران و اولیای خفته در قبرها نذر نماید یا برای وی حیوانی ذبح کند، همانند مشرکان است که برای بت‌های خود ذبح نمایند و نذر به جای آورند؛ پس چنین کسی عبادت کنندهٔ غیر خدا است و بدین دلیل، کافر است. وی در این زمینه به درازا سخن گفته و برخی از دانشوران پسین او که به مصاحبت وی یا شاگردانش گرفتار گشته‌اند، از سخنش فریفته شده‌اند. این سخن وی، اشتباه‌افکنی در دین و بازگرداندن مطلب به معنایی است که هیچ یک از مسلمانان آن را قصد نمی‌کند. هر که حال
۱۸۲/۵ مسلمانان انجام دهندهٔ چنین نذری را با دقّت بسنجد، درمی‌یابد که آنان از ذبح و نذر

خود برای آن انبیا و اولیای درگذشته، چیزی جز صدقه دادن از جانب ایشان و اهدای پاداش آن به ایشان قصد نمی‌نمایند؛ و همگان دانند که همهٔ اهل سنّت براین باورند که صدقهٔ زندگان برای مردگان سودمند است و به آنان می‌رسد. حدیث‌های رسیده در این موضوع، صحیح و مشهورند و از جملهٔ آن‌ها، روایتی است صحیح از سعد که از پیامبر ﷺ پرسید: ‹ای پیامبر خدا! مادر من درگذشته و می‌دانم که اگر زنده بود، صدقه می‌داد. اگر من به جای وی صدقه دهم، او را سودی می‌رسد؟› فرمود: ‹آری.› سپس وی از رسول خدا ﷺ پرسید: ‹ای رسول خدا! کدام صدقه سودمندتر است؟› فرمود: ‹آب.› پس سعد چاهی کند و گفت: ‹این چاه از آنِ امّ سعد است.› این که وی آن چاه را از آنِ مادرش دانسته، به معنای جهتی است که آن صدقه بدان سوی فرستاده می‌شود؛ نه به معنای عبودیّت و تقرّب جستن به وی. در بارهٔ سخن مسلمانان نیز چنین است؛ آنان همانند سعد رفتار می‌کنند و نه همچون بت‌پرستان. این همانند همان سخن است که خداوند فرماید: ‹جز این نیست که صدقه‌ها از آنِ فقیران هستند.› و نه همچون این سخن که کسی گوید: ‹برای خدا نماز گزاردم و برای خدا نذر کردم.› پس چون کسی برای پیامبر یا یکی از اولیا ذبح نماید یا چیزی نذر کند، قصد وی جز آن نیست که بدین سان، از جانب وی صدقه دهد و پاداش آن را به او رسانَد؛ و این از قبیل هدیه‌های زندگان برای مردگان است که هم شرع آن را اجازه فرموده و هم انجام دهندهٔ آن پاداش دارد. این مسأله به تفصیل در کتاب‌های فقهی و نیز در آثاری که در ردّ ابن‌تیمیّه و پیروانش نگاشته شده، آمده است.»

پس نذر کردن جهت ذبح حیوان و جز آن، برای پیامبران و اولیا، کاری است مشروع و جایز که سیرهٔ همهٔ مسلمانان برآن جاری بوده و ویژهٔ هیچ یک از فرقه‌های اسلامی نیست. اگر این کار برای خدا انجام پذیرد و حیوان نذر شده با نام خداوند ذبح گردد، خدا آن را پاداش می‌دهد. خالدی گفته است: «این بدان معنا است که ثواب آن به مردگان رسد و حیوان ذبح شده برای رضایت خداوند ذبح گردد؛ همچون این سخن

مردم:‹برای مرده‌ام ذبح کردم.› که بدین معنا است:‹از جانب وی صدقه دادم.› و نیز این سخن:‹برای مهمان ذبح نمودم.› که یعنی آن مهمان سبب انجام ذبح بوده است.»

(۲۶۴) در این میان، هیچ مانعی از جواز نذر برای ذبح و وجوب وفا به آن نیست، اگر آن نذر به همین گونهٔ یاد شده انجام پذیرد؛ و تصوّر نمی‌رود که هیچ مسلمانی جز این رفتار کند.

گاه در این زمینه، به حدیث ابوداوود سجستانی (السّنن: ۸۰/۲ [۲۳۸/۳]) استناد می‌شود که با سند خویش، از ثابت بن ضحّاک روایت نموده که مردی در روزگار رسول خدا ﷺ نذر نمود تا شترش را در بُوانه[1] نحر نماید. وی نزد پیامبر ﷺ آمد و او را از این کار خود خبر داد. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا در آن جا، یکی از بت‌های دوران جاهلیّت بود که آن را عبادت می‌کردند؟» گفتند: «نه.» فرمود: «آیا آن جا مکان برگزاری یکی از مراسم ایشان بود؟» گفتند: «نه.» رسول خدا ﷺ فرمود: «به نذر خویش وفا کن؛ که نذر در معصیت خدای تعالی عمل نشود و نیز در آن چه در اختیار فرزند آدم نیست.»

نیز در این زمینه، به حدیث ابوداوود (السّنن: ۸۱/۲ [۲۳۷/۳]) استناد می‌شود که از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدّش روایت نموده که زنی گفت: «ای رسول خدا! من نذر ۱۸۳/۵ نموده‌ام که بالای سر تو دف بنوازم.» پیامبر فرمود: «به نذر خویش وفا کن!» گفت: «نذر کرده‌ام که در فلان مکان ـ جایی بوده که در زمان جاهلیّت، در آن ذبح می‌نمودند ـ ذبح نمایم.» پیامبر فرمود: «برای یکی از بُتان؟» گفت: «نه.» پیامبر فرمود: «برای تندیسی که آن را پرستند؟» گفت: «نه.» فرمود: «به نذرت وفا کن!»[2]

در معجم البلدان (۳۰۰/۲ [۵۰۵/۱]) آمده که میمونه دخترِ «کردم» نقل کرده که پدرش به پیامبر ﷺ گفت: «من نذر کردم که پنجاه گوسفند بر بُوانه ذبح نمایم.» رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا آن جا یکی از این بتان وجود دارد؟» گفت: «نه.» فرمود: «پس نذرت را ادا کن!»

---

۱. تپه‌ای است پشت ینبع، نزدیک به ساحل دریا.

۲. بر خوانندگان است که در آغاز این حدیث به دقّت نظر کنند و جایگاه پیامبر پاک را در کتاب‌های «سنن» دریابند! پیامبر پاک از چنین کارهای مایهٔ خواری و رسوایی، منزّه است.

آن گاه، وی چهل و نه گوسفند را ذبح نمود و یکی باقی ماند. وی به دنبال آن یک می‌دوید و می‌گفت: «بارخدایا! نذر مرا برآور!» سپس آن را گرفت و ذبح نمود. البتّه این مضمون حدیث است و نه عین آن.

(۲۶۵) خالدی (صلح الإخوان: ص۱۰۹) پس از ذکر آن دو حدیثِ ابوداوود، گوید: «و امّا استدلال خوارج به این حدیث برای جایزنبودن نذر در کنار قبرهای پیامبران و صالحان، با این ادّعا که ـ العیاذ بالله! ـ پیامبران و صالحان، بت‌هایی هستند و [قبرهاشان] جایگاه برگزاری مراسم عصر جاهلیّت است، از گمراهی و خرافه‌ها و گستاخی آنان بر پیامبران و اولیای خدا است؛ تا آن جا که ایشان را بت نامیده‌اند و این، نهایت کوچک‌شماری آنان، به‌ویژه پیامبران، است و هر کس، هر چند به کنایه، آنان را کوچک بشمارد، کفر ورزیده و بنا بر اعتقاد برخی، حتّی توبه‌اش پذیرفته نیست. این به خود وانهادگان [= محرومان از دستگیری خدا] از روی نادانی خویش، توسّل به پیامبران و اولیا را عبادت می‌شمارند و آنان را بت می‌نامند؛ پس به نادانی و گمراهی اینان اعتنا نتوان کرد؛ و خدا داناتر است.»

به همین سان، به نادانی و گمراهی ابن‌تیمیّه و پیروانش اعتنا نباید نمود.

«ایناننـد کـه خداونـد بـر دل‌هاشـان مُهـر نهـاده و هواهـای خویـش را پیـروی کرده‌انـد.» [محمّد/۱۶]

قبرهایی که آهنگ زیارت آن‌ها کنند و بدان‌ها تبرّک و توسّل جویند و در کنارشان دعا و نماز بگزارند و برای خفتگانِ در آن‌ها، ختم قرآن کنند.

۱۸۴/۵ برخی از قبرها هستند که مردم به قصد زیارت آن‌ها می‌روند و در سده‌های اسلامی، از آغاز تا کنون، چنین بوده است. برجستگان مذهب‌های چهارگانه در بارهٔ این قبرها سخنانی گفته‌اند که برای پژوهشگران درس‌هایی والا در زمینه‌های گوناگون دارد و فایده‌های بسیار در آن‌ها نهفته است؛ از جمله: شناخت رفتار و آیین مسلمانان در

سده‌های گذشته، در زمینهٔ زیارت قبرها و توسّل و تبرّک جستن بدان‌ها و دعا و نماز در کنارشان و ختم قرآن برای خفتگان در آن‌ها. اکنون نمونه‌هایی از آن‌ها را یاد می‌کنیم:

۱. بلال بن حمامهٔ حبشی، مؤذّن رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله (د.۲۰).

قبر وی در دمشق قرار دارد و در بالای قبر مبارکش، تاریخ وفاتش همراه با نام او یافت می‌شود. در این مکان مبارک، دعا به استجابت رسد و آن را بسیاری از اولیا و خیرپیشگان که به زیارت وی تبرّک یافته‌اند، آزموده‌اند. (رحلهٔ ابن جبیر: ص۲۲۹ [ص۲۵۱])

۲. سلمان فارسی، صحابی بزرگ (د.۳۶). (۲۶۶)

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۶۳/۱) گوید: «اکنون قبر وی در نزدیک ایوان کسرا (= ایوان مدائن) آشکار و معروف است و بر آن بنایی قرار دارد و خدمتکاری در آن جا مقیم است که آن مکان و قبرش را نگاهبانی می‌کند و به امور آن رسیدگی می‌نماید. من این مکان را چند بار دیده و زیارت نموده‌ام.» ابن جوزی (المنتظم: ۷۵/۵ [۲۴۱/۱۲]) نیز گفته است: «قلانسی و سمنون گفته‌اند:‹قبر سلمان را زیارت نمودیم و بازگشتیم.›»

۳. طلحة بن عبیدالله (کشته شده در جمل به سال ۳۶).

ابن بطوطه (الرّحله: ۱۱۶/۱ [ص۱۸۷]) گوید: «بارگاه طلحة بن عبیدالله، یکی از ده تَن بشارت یافته رضی‌الله‌عنهم ، درون شهر [بصره] قرار دارد و بر آن قبّه‌ای و در کنارش مسجدی است. نیز مهمانخانه‌ای دارد که هر کس بدان جا درون شود و بیرون گردد، در آن غذا می‌خورد. مردم بصره این مکان را چنان که شایستهٔ آن است، بسیار بزرگ می‌شمارند و او شایستهٔ این تعظیم است.» سپس وی بارگاه‌هایی را در بصره که از آنِ گروهی از صحابه و تابعین است، برشمرده و گفته است: «بر هر یک از این قبرها، قبّه‌ای است که نام صاحب قبر و تاریخ وفاتش بر آن نگاشته شده است.»

۴. زبیر بن عوّام (د.۳۶).

ابن جوزی (المنتظم: ۱۸۷/۷ [۳۸۳/۱۴]) گوید: «از رویدادهای سال ۳۸۶ آن است

که مردم بصره در ماه محرّم ادّعا نمودند قبری کهن را یافته‌اند. در این قبر، مرده‌ای تازه ۱۸۵/۵
و شاداب را با لباس و شمشیرش یافتند که همان زبیربن عوّام است. پس وی را بیرون آورده، کفن نمودند و در مربد، میان دو راه، دفن کردند. اثیرابومسکِ عنبر، بنایی برآن بنیان نمود و آن مکان را مسجد قرار داد. سپس چلچراغ‌ها و اثاث و حصیرها و زیراندازها بدین مکان آورده شد و خادمان و نگاهبانان برآن گماشته شدند و موقوفه‌هایی برای آن وقف گشت.»

۵. ابوایّوب انصاری، صحابی (د.۵۲).

قبر وی در روم است. حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۴۵۸/۳ [۵۱۸/۳]) گوید: «مردم به قبر وی عنایت می‌ورزند و او را زیارت می‌کنند و چون دچار قحطی شوند، به برکت آن باران می‌جویند.» این را ابن جوزی (صفة الصّفوه: ۱۸۷/۱ [۴۷۰/۱]) آورده است. (۲۶۷)

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۵۴/۱) از ولید نقل کرده است: «پیرمردی از مردم فلسطین برایم حکایت نمود که نزدیک دیوار قسطنطنیّه، بنایی سفیدرنگ دیده و گفته‌اند که قبر ابوایّوب انصاری، صحابی پیامبر ﷺ، است. پیرمرد گوید: ‹قبر وی را در آن بنا دیدم که بالای آن چلچراغی از زنجیری آویخته بود.›»

در البدایة و النّهایه (۵۹/۸ [۶۵/۸]) آمده است: «بر قبر وی بنا و مسجدی قرار دارد و رومیان آن را بزرگ می‌شمارند.» ذهبی (دُوَل الإسلامیّه: ۲۲/۱ [ص۲۸]) گفته است: «مردم روم قبر او را بزرگ می‌شمارند و تا امروز بدان شفاعت می‌جویند.»

۶. رأس الحسین، امام شهید نوادهٔ پیامبر.

این بارگاه در مصر قرار دارد. ابن جبیر (د.۶۱۴) (رحلهٔ ابن جبیر: ص۱۲ [ص۱۹]) گوید:

«این سر در تابوتی از نقره، زیر زمین دفن گشته و بر آن، بنایی شکوهمند ساخته‌اند که زبان از وصف آن ناتوان است و درک از فهم آن درمانَد. این بنا با انواع پرده‌های ابریشم پوشیده شده و اطراف آن را شمع‌های سپید دربرگرفته‌اند که برخی همانند ستون

و برخی کوچک‌تر از آنند و بیشینهٔ آن‌ها در شمعدان‌های نقرهٔ ناب یا طلاکاری شده جای دارند. نیز بالای آن چلچراغ‌های نقره‌ای آویخته شده و گرداگرد فراز آن بنا [= مزار] را سیب‌گونه‌هایی طلایی فراگرفته است که همهٔ آن‌ها در بنایی باعظمت همچون گلستان است که از نکویی و زیبایی، چشم‌ها را خیره می‌کند. در این بنا، انواع سنگ‌های مرمر دورنگ [سپید و سیاه] به گونه‌ای شگفت به کار رفته و چنان زیبا چیده شده‌اند که نه در خیال گنجد و نه کسی به وصف اندکی از آن توان یابد. ورودگاه این بارگاه، مسجدی است که در اعجاب‌انگیزی و شگفت‌آوری، همانند خودِ آن است و همهٔ دیوارهایش از سنگ مرمر با همان ویژگی‌اند که یاد شد. در سمت راست و چپ این بارگاه، دو
(۲۶۸) ساختمان است که هر دو به آن راه دارند و دارای همان ویژگی‌ها هستند. پرده‌های ابریشمِ شگفت و زیبا از همهٔ این بناها آویخته شده‌اند.

از شگفت‌انگیزترین چیزهایی که هنگام داخل شدن در این مسجد مبارک دیدیم،
۱۸۶/۵ سنگی است نهاده شده در دیواری که زائر هنگام ورود با آن رو به رو می‌شود. این سنگ بسیار سیاه و درخشنده است و اشخاص را به طور کامل در خود نشان می‌دهد؛ گویی آینهٔ هندی است که تازه صیقل یافته باشد. دیدیم که مردم به قبر مبارک دست می‌سایند و گرد آن را فرامی‌گیرند و به آن روی می‌آورند و جامه‌ای را که بر آن است، مسح می‌نمایند و با جمعیّت انبوه، گرد آن طواف می‌کنند و دعا می‌کنند و می‌گریند و به برکت این تربت مقدّس، به خدای ـ سبحانه و تعالی ـ توسّل می‌جویند و تضرّع می‌نمایند. آن چه از این چیزها دیدیم، به گونه‌ای بود که دل‌ها را ذوب می‌کند و جمادات را می‌شکافد. وضعیت در این مکان، بزرگ‌تر از آن است که به بیان درآید و هیجان‌انگیزتر از آن است که به چشم می‌آید. خداوند ما را از برکت این بارگاه والا بهره‌مند فرماید! آن چه گفتیم، اشاره‌ای بود به گوشه‌ای از ویژگی‌های این مکان تا خواننده را به آن چه در ورای آن است، رهنمون گردد؛ زیرا هیچ عاقلی را نسزد که به وصف آن برخیزد؛ که اگر چنین کند، در جایگاه کوتاهی و ناتوانی قرار گیرد. در مجموع، گمان ندارم که در همهٔ هستی، بنایی باشکوه‌تر از

آن باشد و ساختمانی شگفت‌تر و بدیع‌تر از آن در نظر آید؛ خداوند با بخشش و کرم خویش، آن عضو گرامی را که در این مکان است، پاکیزگی و قداست بخشاید!

شبانگاهِ همان روز که یاد شد، در مقبرهٔ معروف به قرافه، شب را گذراندیم. این مکان نیزیکی از شگفتی‌های دنیا است، به سبب آن که دربردارندهٔ مزارهای پیامبران ـ سلام خدا برهمهٔ ایشان باد! ـ و همهٔ اهل بیت و صحابه ـ رضوان الله علیهم ـ و تابعین و دانشوران و زاهدان و اولیایی است که کرامت‌های مشهور و ماجراهای شگفت‌انگیز دارند. ما تنها از آن مزارها یاد کرده‌ایم که دیدارشان برای ما ممکن شد؛ از جمله: قبر پسرِ صالحِ پیامبر؛ قبر روبیل بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الرّحمان ـ سلام خدا برهمهٔ ایشان باد! ـ؛ قبر آسیه، همسر فرعون ﷺ ـ؛ مزارهای چهارده مرد و پنج زن از اهل بیت ﷺ که بر هر یک از آن‌ها ساختمانی شکوهمند برپا گشته و همگی بوستان‌هایی با استواریِ بدیع و بنیان شگفت هستند و مردمی برآن‌ها گماشته شده‌اند که در آن جا سکونت دارند و آن را محافظت می‌نمایند. این مکان‌ها چشم‌اندازی شگفت دارد و مستمرّی ماهانه برای خادمان آن جا پیاپی می‌رسد.» (۲۶۹)

سپس وی به تفصیل در بارهٔ این مزارها سخن گفته است.

شیخ عبدالله شافعی شبراوی (د.۱۱۷۲) (الإتحاف بحبّ الأشراف: ص۲۵-۴۰ [ص۷۵-۱۱۰]) بابی در بارهٔ این بارگاه گشوده و در آن، زیارتش را یاد کرده و پاره‌ای از کرامت‌های آن و سپری کردن تمام روز سه‌شنبه با زیارت آن را بیان نموده و گفته است: «برکت‌های این بارگاه به عیان دیده شده و نسیم‌های وزیده بر زائرانش آشکار است که سرشار از درستیِ ادّعا است؛ و البتّه پایهٔ کارها نیّت است. ابوخطّاب بن دحیه در این موضوع جزوه‌ای دلپذیر نگاشته و قاضی زکیّ‌الدّین عبدالعظیم نیز در پاسخ سؤالی در بارهٔ این مکان گفته است: ‹این، جایی است شریف که برکتش نمایان و اعتقاد در بارهٔ آن نیکو است؛ و السّلام.› این مکان شریف و ضریح نورانیِ سربرافراشته، به راستی که سزاوار

۱۸۷/۵ این سرودهٔ شاعر است:

جانم فدای مزاری که اسرارش را پردهٔ نبوّت از دید دیگران پنهان داشته است!

این رواق عزّت است که شریف‌ترین بقعه در آن جای دارد و عقل‌ها سرگشته و حیران آن است.

دیدگان از هیبت جمالش بسته گردد و هر که در آن خیره شود، [از شدّت درخشش] چشم از آن بگرداند.

ستارگان به جایگاهش حسد ورزند و ستارهٔ سِماک اَعزَل[۱] آرزو کند که همسایه‌اش گردد.

مقامش والاتر از آن است که لبی خاکش را ببوسد؛ پس با پیشانی بوسه‌اش دهند.»

همو در بیان کرامت‌های این مکان، گوید:

«از جملهٔ آن‌ها چنین است که مردی به نام شمس‌الدّین قعوینی نزدیک آن می‌زیست که جامهٔ مبارک نهاده شده بر آن را نقش و نگار می‌زد. چشمان این مرد به مرضی گرفتار گشت و او بینایی‌اش را از دست داد. پس هر روز پس از آن که نماز صبح را در بارگاه امام حسین به جای می‌آورد، بر آستانهٔ ضریح شریف می‌ایستاد و می‌گفت: ‹سرورم! من همسایهٔ توام که بینایی‌ام از دست رفته و به واسطهٔ تو، از خدا می‌خواهم که بینایی‌ام را ـ هر چند به قدر یک چشم ـ به من بازگردانَد!›

شبی در خواب بود که گروهی را دید که به سوی بارگاه شریف پیش می‌آیند. در بارهٔ ایشان سؤال نمود؛ گفتند: ‹اینان پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابهٔ وی هستند که برای زیارت آقا [امام] حسین رضی الله عنه آمده‌اند.› او نیز با ایشان درون رفت و سپس آن چه را که در بیداری گفته بود، بازگفت. حسین به جدّش صلی الله علیه و آله روی نمود و بر منوال شفاعت، خواستهٔ آن مرد را بیان نمود. (۲۷۰)
پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی رضی الله عنه فرمود: ‹ای علی! بر چشم او سرمه بکش!› علی گفت: ‹می‌شنوم و فرمان می‌برم.› سپس با دست خویش، سرمه‌دان و میل سرمه‌ای بیرون آورد و به آن مرد فرمود: ‹پیش بیا تا چشمت را سرمه کشم!› مرد پیش آمد و امام آن میل را در سرمه‌دان زد

۱. سماک نام دو ستارهٔ درخشان است: سماک رامح در شمال و سماک اعزل در جنوب. (م.)

و در چشم راست او قرار داد. مرد سوزشی بسیار احساس کرد و فریادی بلند کشید و از آن خواب برخاست، حال آن که حرارت آن سرمه را در چشمش احساس می‌نمود. آن‌گاه، چشم راستش گشوده شد و تا هنگامی که درگذشت، با همان چشم می‌دید؛ و این همان خواستهٔ وی بود. سپس وی این فرش‌ها را که در بارگاه امام حسین علیه‌السلام گسترانیده شده، بافت و بر آن‌ها وقفنامه‌ای نوشت. تا روزگار حکمرانی وزیر بزرگوار، محمّد پاشا شریف، از جانب حضرت مولانا سلطان محمّد خان ـ خدایش یار باد! ـ این فرش‌ها گسترده بود و در آن هنگام، فرش‌های دیگر گسترانیده شد که تا این زمان موجود است.»

سپس وی کرامتی دیگر را یاد نموده که برای شیخ ابوالفضل، نقیب سادات خلوتیّه، رخ داده است. او پس از بیان این که روز سه‌شنبه به زیارت آن بارگاه اختصاص دارد، گوید: «در این باب، باید از پاره‌ای قصیده‌ها یاد کنیم که من، خود، در مدح اهل بیت شریف سروده‌ام و در آن، به صاحب این بارگاه سربرافراشته توسّل جسته‌ام. از جملهٔ آن‌ها چنین است:

ای خاندان طه! هرکه شما را به این نام بخواند و به شما پناه برد، ناکام برنگردد.

مهرتان آیین و میثاق باور من است و مرا جز آن آیین و میثاقی نیست.

از شما مدد می‌جویم و همهٔ آفریده‌ها در این جهان هستی نیز از فیض کرم و احسان شما مدد می‌گیرند. ۱۸۸/۵

خانهٔ شما جای فرود رسالت و وحی است و نور نبوّت از شما برمی‌دمد.

ای خاندان یاسین! در بزرگی مقامی بلند دارید و شما را در آن مانندی نیست.

ای زادهٔ دختر رسول! کیست که در افتخار با تو که گردن‌آویز فخری، برابری کند؟

ای حسین! آیا همانند مادرت یا جدّت، مادر و جدّی یافت شود؟

گروهی خواستند به تو رسند؛ امّا در والایی میان تو و آنان فاصله‌ای بسیار است.

خداوند تو را در دنیا ویژهٔ سعادت و پس از آن، ویژهٔ شهادت ساخت.

ای حسین! تو را در [زیارت] این قبر مقام و جایگاهی است و دشمنانت را در آن [= زیارت قبر تو]، خواری و راندگی. (۲۷۱)

ای کریم هر دو سرا! ای آن که به رغم دشمنان، روزگار بندهٔ تو است!

تو شمشیری بر سر دشمنان؛ امّا سرشار از شکیبی و فضلت را اندازه نیست.

هرکه خواهد فضل تو را به شمار آرد، بی‌تجربگی کرده؛ که فضل خاندان پیامبر در شمار نیاید.

مدینه بر همهٔ مکان‌ها برتری یافت، آن گاه که جدّت در آن آرام گرفت.

مصر نیز بر هر سرزمین دیگر فخر ورزد که از این قبرت طالع سعد یافته است.

مزار تو مزار شکوه است که [مرکب‌ها و] اسب‌های تکتاز به سویش می‌تازند.

ضریحی که سر والایت را در بر دارد، سراسر لبریز از عطر عود و عنبر است.

یاریگری‌ات را انتها، نسب اصیل و نابت را همانند، و رونق [بازار]ت را حدّ و مرز نیست.

از این مزار پیاپی بر زائران رحمت و عطای سرشار و بهره‌ها بارد.

ای خاندان طه! خداوند از شما خشنود باد؛ و دعای تهیدستی چون من، نهایت تلاش من است.

هر دم بر شما سلام باد، مادام که تهامه و نجد نامتان را به آواز خوانَد!

ای حسین! من برابر خاک توام و حاشا که پس از این حضور، دست خالی برگردم!

در برابر جدّ پاک پاکیزهٔ توام، آن گاه که روزگار با رویدادهای ناگوار بر ما تعدّی نماید.

در برابر کسی هستم که همهٔ پیامبران به او پناه برند و از او بی‌نیاز نباشند.

در برابر آن کس قرار دارم که آهویی به سراغش آمد و او پناهش داد، در حالی که دشمنی سرسخت در پی وی بود.

در برابر جدّت مصطفی هستم که هر سال مردم به زیارتش بار بندند.

۱۸۹/۵ نیز در بارهٔ ایشان ﷺ سروده‌ام:

ای خاندان پیامبر! جز شما کسی را ندارم که فردای قیامت در گرفتاری‌ها پناهم باشد.

ای خاندان احمد! آن گاه که در رویدادها به شما تکیه کنم، از حوادث روزگار بیم ندارم.

ای خاندان طه! کیست که با افتخارتان همانندی ورزد، حال آن که سراپردهٔ عزّت بر سرتان گسترده است؟

(۲۷۲) ای زادگان پیامبر پاک! هر فضلی که دیگران را هست، در اصل به شما بازمی‌گردد.

ما هیچ روز از سفرهٔ جود شما که برای زائرانتان تازه می‌گردد، بی‌بهره نیستیم.

ای شاهانی که پرچم افتخار شما را است و تاج سروری بر سرتان است!

ای خاندان طه! کدام خانه همچون سرای شما است که خداوند اهل آن را طهارت و مجد بخشیده باشد؟

گلزار مجد و افتخارید و پرندگان نیکی‌ها بر سر شاخسارتان آوازخوانند.

در قرآن یاد نیکتان آمده که هر قرائت‌گر از آن هدایت و سعادت یابد.

قرآن شما را ستوده؛ آیا فراتر از این، افتخار و سیادتی هست؟

ای خاندان طه! شما را در فخر، جایگاهی بلند و والا و برافراشته است.

ای زادهٔ دختر رسول‌خدا! ما به سویت روی کردیم؛ که از حریم تو خیر خواسته می‌شود.

ای حسین! همانند شکوه تو هیچ شریفی را شکوهی نیست و همچون جدّت، جدّی.

ای حسین! به حقّ جدّت، التفات کن به دوستاری که به خیر تو آموخته شده است.

و هر دم آرزو دارد که با دیده‌اش قبر تو را ببوسد و در آن جا حضور یابد.

سرورانم! یاری کنید دوستاری را که به سوی شما آمده و اشکش [سرازیر و] رها و دلش در هوای شما دربند است.

به داد گناهکاری رسید که چون کار سخت شود، جز حمایت شما هیچ ندارد.

مهر خود را به شما بسته‌ام؛ و حاشا که پس از این مهرورزی، مرا برانید!

خدایا! مرا جز مهر خاندان پیامبر، آن خاندان بزرگوار طه، هیچ در بساط نباشد.

من بنده‌ای گنهکارم که به هیچ کردار خود، جز مهرورزی به خاندان محمّد امید ندارم.»

همچنین وی در بارهٔ بارگاه حسینی سروده است:

ندیم من! مرا به سوی صهبا بر و در این بوستان انبوه و پردرخت، آن را به من بنوشان!

جایی که خلیج جریان دارد و آب در آن همانند ماری با خال‌های سیاه و سپید، در پیچ و تاب است.

ندیم من! تنها مرا از شراب ناب بنوشان و مرا به خود واگذار، همچون ازپاافتاده‌ای از عشق و کشته‌ای از شراب.

(۲۷۳) ۱۹۰/۵ آن را آمیخته با شادباش گردان و نه آمیخته با آب آسمان.

ندیم من! آن را بیاور، ولی نه آمیخته؛ که دوا اگر آمیخته گردد، عین درد است.

ای ندیم! چون خواهی مرا دیدار کنی، سحرگاه زیر آن درختان گز به ملاقاتم بیا!

در درختزاری انبوه میان جزیره که با جامه‌ای سبز، دلربایی و عشوه کند.

بوستانی که سحرگاهان نسیم با خنکایش به تیمارش پردازد و سلامت [= شادابی] و والایی‌اش بخشد.

نسیم لطیف با شاخسار بازی می‌کند و آن با شوخ‌طبعی پیچ و تاب می‌خورد.

ای نوای [امواج] خلیج! جانم فدایت؛ که در پناه تو به آرزوهای بسیار دست یافته‌ام.

ای ندیم من! با یاد او سوز مرا تازه ساز و این عشق را برانگیز و زنده گردان!

بیا و از نیل مصر سخن گو و سخن از فرات و دجلهٔ پهناور را فروبگذار!

و دوباره سخن از لذّت‌های مصر برایم بگو؛ که سخن از لذّت‌ها از من دور است.

مصر بهترین سرزمین برای من است و امیدم تنها به نیلِ آن است.

عشق من به آن و نهایت خواسته‌ام این است که سرورانم، فرزندان زهرا، را دیدار کنم.

به بارگاه حسینی شتابم و دعا کنم و امید ورزم که دعایم مستجاب گردد.

ای زادهٔ دختر رسول! من دوستار توام؛ پس به من التفات ورز و پاداش مرا پذیرش من گردان!

ای خاندان طه؛ ای گرامیانِ مردم! مهرتان آیین و میثاق ولایت من است.

مرا جز شما پناه و ذخیره‌ای نیست که در سختی یا آسانی، به آن امید بندم.

و نیز در بارهٔ آن گوید:

ای خاندان طه! هرکه با امید به احسان شما، به کوی شما روی آوَرد، آسیب و جفا نبیند.

ای خاندان طه! به شما پناه آوردیم؛ و مگر آن که به کریمان پناه آوَرد، آسیب و جفا بیند؟

مردم گرداگرد مزارهای شما ازدحام کنند. آری؛ گرد آب گوارا فراوان ازدحام نمایند.

هرکه سراغ شما آید و از باران فضلتان جوید، از جودتان به نهایت خواستهٔ خویش رسد.

(۲۷۴) سرورانم، ای پاره‌های تن مصطفی! ای کسانی که در فضل والاترین رتبه را دارید!

سرورانم! شما پناه و تکیه‌گاه منید و قلبی دارم که سرگشتهٔ شما است.

به حقّتان سوگند! مهر شما را در دل دارم؛ مهری که هرگز گسسته نخواهد شد.

سرگشته در مزار شما ایستاده‌ام؛ و سرگشتهٔ شما را ملامت نباشد.

۱۹۱/۵ ای نوادهٔ طه، ای حسین! بر ضریح انس‌خانه‌ات از من سلام باد!

بارگاه والایت کعبهٔ ما گشته که گرد آن طواف کنیم و بر آن دست ساییم.

خانه‌ای است نو که هدایت در آن جای گرفت و همچون بیت الله الحرام، آن خانهٔ کهن، گشت.

جانم فدایت ای ضریحی که امام راد، حسین نوادهٔ پیامبر، را در خود جای داده‌ای!

من به آن عزت و شرف و شکوه و والایی که در خود جای داده‌ای، توسّل جویم.

ای زائر این آستان! زیارتش را غنیمت دان؛ که برای کسی که به سوی آن آید، چه بسیار دستاوردها است!

چون زیارتش کنی، سینه‌ات گشاده گردد و غم‌های سنگین از آن زدوده شود.

چه بسیار نور و رونق که این جا است. گویا همان مزار پیامبر، آن بهترینِ آدمیان، است.

حمزاوی عدوی (د.۱۳۰۳) (مشارق الأنوار: ص۹۲ [۱۹۷/۱]) پس از سخنی گسترده در بارهٔ بارگاه شریف امام حسین، گوید: «بدان که سزاوار است این بارگاه بزرگ، با توسّل به آن به سوی خداوند، بسیار زیارت گردد و از این امام، هر چیز که در روزگار حیاتش خواسته می‌شد، خواسته شود؛ که همانا وی باب گشایش گرفتاری‌ها است و با زیارت او، گره از مصیبت‌ها گشوده شود و هر قلبِ گرفتارِ حجاب، با انوار وی و توسّل به او، به خداوند رسد. از جملهٔ کرامت‌هایش، ماجرایی است که برای سرور من، شناسندهٔ خدای تعالی، محمّد شلبی، شرح کنندهٔ عزّیه و مشهور به ابن‌ستّ، رخ داده است. آن ماجرا چنین است که همهٔ کتاب‌های وی را از خانه‌اش ربودند و او پریشان‌اندیشه و سخت اندوهگین شد. پس به بارگاه ولیّ نعمت ما، حسین، آمد و ابیاتی خوانْد و از او فریادرسی خواست. پس از زیارت و قدری درنگ در آن بارگاه، به خانهٔ خویش روی نمود و کتاب‌هایش را در جای خود یافت، بی آن که هیچ چیز از آن‌ها کاسته شده باشد. آن ابیات چنین بود: (۲۷۵)

آیا کسی که به شما پناه بَرَد، آزاری گرداگردش خواهد چرخید یا از ستمی شکایت خواهد کرد، حال آن که شما سرورانش هستید؟

ای خاندان احمد! حاشا که نسبت‌دارنده با شما نومید بازگردد یا سرزنشگرانش شاد شوند!

سیادت شما از «ألست بربّکم»[1] مایه یافته و عزّت [چون هالهٔ ماه] گرداگرد شما را فراگرفته است.

آیا جز شما طریقی برای رسیدن به پیامبر هست و آیا ریحانهٔ او کسی جز شما است؟

نابود باد چشمی که بارگاهی را نبیند که حسین را در بر گرفته و سنگ‌های [لحد] او را که وی را فراگرفته‌اند!

پس پیوسته کنار بارگاهی باش که نوادهٔ محمّد را در خود جای داده و هیچ امیدواری از آن نومید و حاجت‌ناروا بازنگشته است.

اکنون خدمتگزار مهرورزت، حاجت خویش را در رویارویی با مصائب بیم‌انگیز نزد تو آورده است.

خداوند ما را از فیض یاری‌های وی بهره‌مند و از نزدیکی و آستان‌بوسی‌اش برخوردار فرماید!

۱۹۲/۵ نیز این سروده در بارهٔ همین بارگاه، از برخی شاعران یاد شده است:

سرایی است که خداوند چنان نورش را کامل ساخته که ماه‌های تمام در هنگام دیدارش دیده نشوند.

پروردگارمان، خدای بلندرتبهٔ آسمان، او را در زمین به هر چه خواسته، ویژه ساخته است.

نگاهش داشته و آراسته‌اش نموده و در پناه و حمایت خویشش گرفته و جامهٔ احسان و رضا بر وی پوشانده است.

مقام و بلندایش از این رو است که سرای عزّت اهل بیت شده است.

امام حسین برترین مولا است که روح [بلند]ش دین را پشتیبانی و نگاهداری نمود.

آیه‌های قرآن به مدح وی پرداخته و سنّت [پیامبر] هاشمی آرایهٔ آن گشته است.

در این میان، سخنان فراوان دیگر در بارهٔ بارگاه این سرِ مبارک وجود دارد که اگر کسی آن‌ها را گردآورَد، کتابی پُربار گردد. از جملهٔ دارندگان تألیف مستقل در این زمینه،
(۲۷۶) شیخ عبدالفتّاح بن ابی‌بکر، مشهور به رسّام شافعی، است که رسالهٔ نورالعین فی مدفن رأس الحسین را نگاشته است.

---

۱. اشاره به: اعراف/۱۷۲. (م.)

۷. عمر بن عبدالعزیز، خلیفهٔ اموی (د.۱۰۱).

قبر وی در دیرسمعان، زیارتگاه است. (تذکرة الحُفّاظ: ۱۱۴/۱ [۱۲۱/۱])

۸. ابوحنیفه نعمان بن ثابت، پیشوای حنفیان (د.۱۵۰).

قبر وی در اعظمیّهٔ بغداد، زیارتگاهی معروف است. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۲۳/۱) از علی بن میمون، از شافعی نقل کرده است: «من به ابوحنیفه تبرّک می‌جویم و هر روز به آن جا به قصد زیارت می‌روم. هرگاه نیازی برایم پیش آید، دو رکعت نماز می‌گزارم و کنار قبر وی می‌روم و از خدای تعالی، آن حاجت را نزد وی می‌طلبم. دیری نمی‌گذرد که حاجتم روا می‌گردد.» همین را خوارزمی (مناقب أبی‌حنیفه: ۱۹۹/۲)؛ کردری (المناقب: ۱۱۲/۲)؛ طاش کبری‌زاده (مفتاح السّعاده: ۸۲/۲ [۱۹۳/۲])؛ و خالدی (صلح الإخوان: ص۸۳) به نقل از سفیری و ابن جماعه آورده‌اند.

ابن جوزی (المنتظم: ۲۴۵/۸ [۱۰۰/۱۶]) گوید: «در همین ایّام ـ یعنی به سال ۴۵۹ ـ ابوسعد مستوفی، ملقّب به شرف‌الملک، بارگاه ابوحنیفه را بنا نمود و برای قبرش چاردیواری آجری ساخت و قبّه‌ای برپا کرد و مقابل آن، مدرسه‌ای بنا نمود و فقیهان را در آن جای داد و برایشان درس‌گاهی آراست. پس ابوجعفر ابن بیاضی به زیارت آن آمد و به بدیهه چنین سرود:

آیا ندیدی که علم تباه گشته بود و خفتهٔ این گور آن را گرد آورد؟

نیز این سرزمین مرده بود و سخاوت عمید ابوسعد آن را احیا نمود.»

سپس وی گوید: «مصنّف گفته است که با دستخطّ ابوالوفاء بن ابی‌عقیل دیده ۱۹۳/۵
که بنیان مسجد در مقابل ضریح ابوحنیفه، با آهک و نوره و جز آن نهاده شد و در سال **(۲۷۷)**
۴۳۶ که من ۵ ساله یا چند ماهی کوچک‌تر بودم، بنای آن پایان یافت. پرداخت کنندهٔ هزینهٔ این بنا، مردی ترک بود که برای حج‌گزاردن آمده بود. سپس ابوسعد مستوفی آمد که حنفیِ تعصّب‌ورزی بود. قبر ابوحنیفه زیر سقفی قرار داشت که یکی از امیران

ترکمان بنا نهاده بود و پیش از آن ـ در دورانی که من در سنّ کودکی بودم ـ سایبانی مخصوص بر آن قرار داشت. این مربوط است به سال‌های ۴۳۷ یا ۴۳۸ پیش از وارد شدن غُزّها به بغداد در سال ۴۴۷؛ پس چون [ابوسعد مستوفی] شرف الملک به سال ۴۵۳ بدان جا آمد، بر آن شد که قبّه‌ای بسازد که همین قبّهٔ کنونی است. پس همهٔ بناهای مسجد و آن چه را که در پیرامون قبر قرار داشت، ویران نمود و این بارگاه را ساخت و سنگ‌تراشان و مهندسان را آوژد و هزاران آجر برای آن فراهم کرد و خانه‌های یار آن بارگاه را خرید و بنیان قبّه را حفر نمود. مهندسان به دنبال زمینی سخت می‌گشتند و تنها پس از حفر زمینی به مساحت هفده ذراع در هفده ذراع، بدان دست یافتند. از این زمین کنده شده، چهارصد زنبیل بزرگ از استخوان‌های مردگانی بیرون آورده شد که در پی هم‌جواری با نعمان بوده‌اند؛ و همهٔ آن‌ها به مکانی انتقال یافت که ملک خصوصی مردمی بود. پس آن جا را کندند و آن استخوان‌ها را در آن دفن نمودند ... محمّد بن ناصر حافظ، از ابوحسین مبارک بن عبدالجبّار صیرفی، از ابوحسین بن مهتدی برای ما نقل نمود که بودنِ قبر ابوحنیفه در این مکان که قبّه را بر آن بنا کرده‌اند، صحّت ندارد؛ بلکه پیش از این، حج‌گزاران وارد می‌شدند و در پیرامون گورستان طواف می‌نمودند و ابوحنیفه را زیارت می‌کردند، بی آن که مکانی خاص را تعیین نمایند.»

ابن خلّکان (وفیات الأعیان: ۲۹۷/۲ [۴۱۴/۵]) گوید: «قبر ابوحنیفه مشهور است و آن را زیارت نمایند؛ و به سال ۴۵۹ بارگاه و قبّه‌ای بر آن بنا گشته است.»

ابن جبیر (رحلهٔ ابن جبیر: ص۱۸۰ [ص۲۰۲]) گفته است: «در رصافه بارگاهی با بنای شکوهمند است که قبّه‌ای سفید و سربرافراشته دارد و قبر امام ابوحنیفه رضی الله عنه در آن است.» (۲۷۸)

ابن بطوطه (رحلهٔ ابن جبیر: ۱۴۲/۱ [ص۲۲۶]) گوید: «قبر امام ابوحنیف رضی الله عنه دارای قبّه‌ای بزرگ است و مهمان‌خانه‌ای دارد که در آن، به درآیندگان و بیرون‌شوندگان طعام دهند؛

و امروز در شهر بغداد، جز این مکان، هیچ مهمان‌خانه‌ای نیست که در آن طعام دهند.»
سپس وی شماری از قبرهای عالمان و بزرگان را در بغداد برشمرده و گفته است: «مردم بغداد در هر روز جمعه به زیارت یکی از این عالمان و بزرگان می‌روند و روز دیگر به زیارت عالم و بزرگی دیگر؛ تا پایان هفته.»

ذهبی (دُوَل الإسلام: ۷۹/۱ [ص۹۲]) گوید: «در بغداد، بارگاهی بزرگ و قبّه‌ای بلند بر قبر ابوحنیفه قرار دارد.»

ابن حَجَر (الخیرات الحسان فی مناقب الإمام أبی‌حنیفة النعمان: فصل۲۵ [ص۹۴])[1] گفته است: «امام شافعی در ایّام اقامت در بغداد، به امام ابوحنیفه توسّل می‌جست و برای زیارت کنار ضریحش می‌آمد و او را سلام می‌داد. سپس برای برآورده شدن حاجاتش به ابوحنیفه نزد خدای تعالی متوسّل می‌شد.» همو گوید: «ثابت گشته که امام احمد به امام شافعی توسّل جست؛ چندان که پسرش، عبدالله ابن‌امام احمد، از این کار درشگفت گشت و پدرش به او گفت: ‹شافعی برای مردم همچون خورشید و برای بدن همچون عافیت است.› نیز آن‌گاه که به امام شافعی خبر دادند که مردم مغرب به امام مالک توسّل می‌جویند، از این کار ایراد نگرفت.» ۱۹۴/۵

۹. مصعب بن زبیر (د.۱۵۷).

ابن جوزی (المنتظم: ۲۰۶/۷ [۱۴/۱۵]) گوید: «عموم مردم قبر وی را در ‹مسکن› زیارت کنند، چنان که قبر حسین علیه‌السلام زیارت می‌شود.»

۱۰. لیث بن سعد حنفی، پیشوای مصر (د.۱۷۵). (۲۷۹)

[مؤلّفِ الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه (۴۱۷/۱ [۷۲۰/۲]) گوید:] «وی در قرافهٔ کوچک دفن شد و قبر وی زیارتگاه است و من آن را بارها دیده‌ام.»

---

۱. این را سیّد احمد زینی دحلان (خلاصة الکلام فی أمراء البلد الحرام: ص۲۵۲) و نیز الدّرر السّنیّه [ص۹۶] از وی حکایت نموده است.

۱۱. مالک بن انس، پیشوای مالکیان (د.۱۷۹).

قبروی در بقیع غرقد در مدینهٔ منوّره است. ابن جبیر (رحلة ابن جبیر: ص۱۵۳ [ص۱۷۳]) گوید: «بر قبر او قبّه‌ای کوچک با بنایی ساده قرار دارد.» در همین کتاب (ص۱۵۹) گذشت که فقیهان زیارت وی را از آداب زیارت قبر پیامبر پاک صلی الله علیه و آله شمرده‌اند.

۱۲. امام پاک، موسی بن جعفر علیهما السلام (شهید در ۱۸۳).

وی در کاظمیّه مدفون است. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۲۰/۱) با سند خویش، از احمد بن جعفر بن حمدان قطیعی، از حسن بن ابراهیم ابوعلی خلّال، عالم حنبلیان در روزگار خویش، روایت کرده است: «هیچ دشواری برایم پیش نیامد جز آن که به زیارت قبر موسی بن جعفر رفتم و به وی توسّل جستم و خدای تعالی آن گونه که دوست می‌داشتم، کارم را آسان نمود.»

در شذرات الذّهب (۴۸/۲ [۹۷/۳]) آمده است: «سیّد ابوجعفر محمّد، ملقّب به جواد، فرزند علی بن موسی الرّضا حسینی، از امامان دوازده‌گانه است که رافضیان ادّعای عصمت ایشان را دارند. وی کنار جدّش، موسی، دفن گشت و عموم مردم به قصد زیارت بارگاه آن دو می‌روند.»

۱۳. امام پاک، ابوالحسن علی بن موسی الرّضا علیه السلام.

ابوبکر محمّد بن مؤمّل گوید: «همراه با پیشوای اهل حدیث، ابوبکر بن خزیمه، و هم‌طرازش، ابوعلی ثقفی، با گروهی از استادان خویش که در آن زمان فراوان بودند، به زیارت علی بن موسی
الرّضا در طوس رفتیم. آن چه از ابن‌خزیمه در بزرگداشت آن بارگاه و تواضع و تضرّعش در آن ۱۹۵/۵
مکان دیدم، ما را به حیرت واداشت.» (تهذیب التّهذیب: ۳۸۸/۷ [۳۳۹/۷])

۱۴. عبدالله بن غالب حدّانی بصری (کشته شده در ۱۸۳). (۲۸۰)

وی در هشتم ذی‌حجّه کشته شد و مردم خاک قبرش را همچون مشک برمی‌گرفتند و در جامه‌های خود می‌نهادند. (حلیة الأولیاء: ۲۵۸/۲؛ تهذیب التّهذیب: ۳۵۴/۵ [۳۱۰/۵])

۱۵. عبدالله بن عون، ابوعون خرّاز بصری.

محمّد بن فضاله گوید: «پیامبر ﷺ را در خواب دیدم که فرمود: ‹ابن‌عون را زیارت کنید؛ که همانا خدا او را دوست می‌دارد.›» (حلیة الأولیاء: ۳۹/۳؛ تهذیب التّهذیب: ۳۴۸/۵ [۳۰۵/۵])

۱۶. علی بن نصر بن علی اَزدی، ابوالحسن بصری (د.۱۸۹).

مزار وی در بصره معروف است و مردم به زیارتش می‌روند. (حاشیة الخلاصه: ص۲۳۵ [۲۵۸/۲])

۱۷. معروف کرخی (د.۲۰۰).

ابراهیم حربی گوید: «قبر معروف، همچون پادزهرِ آزموده است.» از زهری نقل شده که قبر معروف کرخی برای برآوردن نیازها، آزموده شده و گویند که هر کس کنار قبر وی صد بار سورهٔ توحید را بخوانَد و خواستهٔ خویش را از خداوند بخواهد، خدا حاجتش را برآورَد. از ابوعبدالله محاملی نقل است: «قبر معروف کرخی را از هفتاد سال پیش می‌شناسم و هر گرفتاری که به آن روی نماید، خداوند گرفتاری‌اش را واگشاید.» (تاریخ بغداد: ۱۲۲/۱)

ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۱۸۳/۲ [۳۲۴/۲]) از احمد بن فتح نقل کرده است: «از بشر، آن تابعی[1] بزرگوار، در بارهٔ معروف کرخی پرسیدم. وی گفت: ‹هیهات که میان ما و او پرده افتاد ... هر کس نزد خدا حاجتی دارد، باید کنار قبر او رود و دعا کند؛ که به خواست خدای تعالی، دعایش مستجاب خواهد شد.›» نیز وی گفته است: «قبر او در بغداد آشکار است و مردم به آن تبرّک جویند؛ و ابراهیم حربی آن را همچون پادزهرِ آزموده می‌دانست.» (۲۸۱)

نیز ابن‌جوزی (المنتظم: ۲۴۸/۸ [۱۰۵/۱۶]) آورده است: «بنای بارگاه معروف در ربیع الاوّل سال ۴۶۰ نهاده شد و مزارش در اتاقی ساخته از گچ و آجر قرار گرفت.»

---

۱. این که بشر از تابعین باشد، درخور تأمّل است؛ زیرا وی به سال ۱۵۰ زاده شد و ابوطفیل عامر بن واثله که واپسین صحابیِ درگذشته بود، به سال ۱۱۰ وفات یافت. (غ.)

ابن خلّکان (وفیات الاعیان: ۲۲۴/۲ [۲۳۲/۵]) گفته است: «مردم بغداد با توسّل به قبر وی، باران می‌طلبند و آن را پادزهرِ آزموده می‌دانند؛ و قبرش مشهور است و مردم به زیارت آن روند.»

همو (همان: ۳۹۶/۲ [۲۳۹/۶]) از کتاب مرآة الزّمان تألیف ابومظفّر سبط ابن‌جوزی گزارش نموده که وی از استادان خویش در بغداد شنیده که عون‌الدّین گفت: «سبب آن که من خزانه‌دار شدم، این بود که چنان تنگدست گشتم که حتّی چند روزی خوراک نداشتم.
۱۹۶/۵ یکی از خویشانم به من سفارش نمود که کنار قبر معروف کرخی رضی‌الله‌عنه رَوم و نزد وی، از خدای تعالی درخواست نمایم؛ که دعا کنار قبر او مستجاب است. پس کنار قبر معروف رفتم و نماز گزاردم و دعا کردم. سپس بیرون شدم تا به بغداد روم … .»

در لواقح الأنوار فی طبقات الأخیارِ شعرانی (۶۱/۱ [۷۲/۱]) آمده که مردم با توسّل به قبر معروف، باران جویند و قبرش آشکار است و مردم شب و روز به زیارتش روند.

۱۸. عبیدالله بن محمّد بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب.

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۲۳/۱) گوید:

«در باب بردان نیز گروهی از اهل فضیلت مدفون هستند و در کنار مصلّایی که برای نماز عید تعیین شده، قبری است که آن را قبر نذور نامند و گویند که مردی از فرزندان علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه در آن مدفون است و مردم به زیارت وی تبرّک جویند و هر که حاجتی دارد، برای برآورده شدن حاجتش بدان جا روی نماید.

(۲۸۲) قاضی ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی، از پدرش برایم نقل نمود: ‹در حضور عضدالدّوله نشسته بودم و نزدیک مصلّای عید، در بخش شرقی بغداد، خیمه زده، می‌خواستیم همراه وی به سوی همدان رویم. در نخستین روز فرودآمدن در اردوگاه، چشم او به بنایی افتاد که بر قبرِ نذور ساخته شده بود. به من گفت: "این بنا چیست؟" گفتم: "بارگاه نذور است." و تعبیر قبرِ نذور را به کار نبردم؛ زیرا می‌دانستم که آن را به فال

بد می‌گیرد. او این تعبیر را نیکو شمرْد و گفت: "می‌دانم که این جا قبرِ نذور است؛ امّا شرح آن را می‌خواهم." گفتم: "برخی گویند که این، قبر عبیدالله بن محمّد بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب است و برخی نیز آن را قبر عبیدالله بن محمّد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب دانند که یکی از خلفا می‌خواست وی را پنهانی به قتل رسانَد؛ پس در این جا تله‌ای کنده شد و او را بدین سوی راندند و او بی آن که بداند، در آن افتاد و همچنان که زنده بود، به رویش خاک ریختند. سبب اشتهارش به قبرِ نذور نیز آن است که همواره هر کس برای آن نذری نموده، روا گشته و صاحب نذر به خواستهٔ خویش رسیده و وفا به نذر بر وی واجب گشته است. خود من نیز بارها ـ چنان که آن را از فراوانی، شمار نتوانم کرد ـ برای کارهای بس دشوار، در این جا نذر نموده‌ام و نذرم روا گشته و بدان عمل کرده‌ام." وی این سخن را از من نپذیرفت و سخنی گفت بدین مضمون که چنین کارهایی گهگاه از سرِ اتّفاق رخ می‌دهد و مردم آن را چندین برابر بزرگ می‌نمایند و سخنان [باطل][1] در بارهٔ آن می‌سازند. من در برابر این گفتار وی سکوت ورزیدم.

پس از چند روز که در جایگاه خویش در اردوگاه قرار داشتیم، عضدالدّوله صبحگاهان مرا طلبید و گفت: "سوار شو و با من به بارگاه نذور بیا!" من سوار شدم و او نیز با چند تَن از همراهانش بر مرکب نشست تا به آن مکان رسیدیم. وی درون رفت و قبر را زیارت نمود و کنار آن دو رکعت نماز نهاد و سپس سجده به جای آورْد و در آن، زمانی دراز مناجات نمود، چنان که هیچ کس گفته‌هایش را تشخیص نداد. آن گاه، همراه او، سواره به خیمه‌اش بازگشتیم و چند روزی ماندیم. سپس به قصد همدان حرکت نمود و ما نیز با او روان شدیم و چند ماه با وی در همدان
۱۹۷/۵ ماندیم. از آن پس، مرا طلبید و گفت: "آیا به یاد نمی‌آوری آن چه را در بغداد، در بارهٔ بارگاه نذور به من گفتی؟" گفتم: "چرا." گفت: "من به خاطر حسن معاشرت با تو، در بارهٔ آن مکان با تو سخنی گفتم که کم‌تر از آن چیزی بود که در قلبم می‌گذشت.

۱. افزودهٔ درون قلّاب از اصل مأخذ است. (غ.)

آن چه در حقیقت در دل داشتم، این بود که همهٔ سخنان گفته شده در بارهٔ این مکان دروغ است. پس از مدّتی کوتاه، مطلبی برایم رخ داد که بیم داشتم حادثه‌ای (۲۸۳) پیش آید و به طور کامل روی دهد. در اندیشه بودم که چگونه آن را برطرف کنم، هر چند با پرداخت همهٔ ذخیره‌های دارایی‌ام و تمام سپاهیانم باشد. امّا راهی نیافتم و سپس به یاد سخن تو در بارهٔ مقبرهٔ نذور افتادم. با خویش گفتم که چرا آن را نیازمایم! پس نذر نمودم که اگر خدای تعالی آن پیشامد را برطرف کند، ده هزار درهم سره به صندوق آن بارگاه هدیه نمایم. چون امروز فرارسید، خبر آوردند که آن مشکل از میان رفته است. پس به ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، ـ که کاتب او بود ـ، فرمان دادم که به ابوریّان، ـ جانشینش در بغداد ـ، فرمان نویسد که آن مبلغ را به بارگاه تحویل دهد." آن گاه، به عبدالعزیز که در آن جا حضور داشت، روی نمود و او گفت: "این فرمان را نوشتم." و آن را فرستاد.»

۱۹. ابوعبدالله محمّد بن ادریس شافعی، پیشوای شافعیان (د.۲۰۴).

در قرافهٔ کوچک دفن شد و قبرش، نزدیک مقطّم، زیارتگاه است. (وفیات الأعیان: ۳۰/۲ [۱۶۵/۴])

جَزَری (طبقات القرّاء: ۹۷/۲) گوید: «دعا کنار قبر وی مستجاب است و من آن گاه که او را زیارت کردم، گفتم:

امام شافعی را زیارت کردم؛ زیرا مرا سود بخشد.

تا از او به شفاعت دست یابم؛ و چه شفیع نیکویی!»

ذهبی (دُوَل الإسلام: ۱۰۵/۲ [ص۳۴۴]) گوید: «مِلِکْ کامل، قبّه‌ای بر ضریح شافعی رحمه‌الله بنا نهاد.»

۲۰. ابوسلیمان دارانی (د.۲۰۵).

«وی که از پیشوایان بود، در آبادی داریا، در جهت قبله، دفن گشت و قبرش در آن

جا مشهور است. برقبر وی بنایی ساخته شده و در روزگار ما مزارش تعمیر گشته است.»
(البداية و النّهایه: ۲۵۹/۱۰ [۲۸۱/۱۰])

۲۱. بانو نفیسه، دختر ابومحمّد حسن بن زید بن [حسن بن] علی بن ابی طالب (د. ۲۰۸). **(۲۸۴)**

وی در درب السّباع دفن شد و معروف است که دعا در کنار قبرش مستجاب است و این را آزموده‌اند. خداوند از وی خشنود باد! (وفيات الأعيان: ۳۰۲/۲ [۴۲۴/۵])

۲۲. احمد بن حنبل، پیشوای حنبلیان (د. ۲۴۱).

در مختصر طبقات الحنابله (ص۱۱ [ص۱۴]) آمده که قبر وی آشکار و مشهور است و مردم به زیارتش روند و از آن تبرّک جویند. ذهبی (دُوَل الإسلام: ۱۱۴/۱ [ص۱۳۰]) گوید: «ضریح وی در بغداد زیارتگاه است.» ابن جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۲۹۷ [ص۴۰۰]) از ۱۹۸/۵
عبدالله بن موسی نقل کرده است: «من و پدرم در شبی تاریک به زیارت احمد روان شدیم. تاریکی شدّت یافت و پدرم به من گفت: ‹فرزندم! بیا تا با این بندهٔ صالح به خداوند توسّل جوییم تا راه را برایمان روشن سازد؛ زیرا سی سال است که هرگاه به وی توسّل جسته‌ام، نیازم برآورده شده است.› سپس پدرم دعا نمود و من آمین گفتم؛ پس آسمان روشن گشت، گویی که شب مهتاب بود. آن گاه، به قبر وی رسیدیم.»

همو (همان: ص۴۱۸ [ص۵۶۳]) از ابوالحسن تمیمی، از پدرش، از جدّش گزارش نموده است: «چون در تشییع جنازهٔ احمد بن حنبل حضور یافتم، به سبب انبوهیِ جمعیّت، یک هفته در انتظار ماندم [تا به قبر وی رسم؛ ولی چنین نشد][1] و پس از یک هفته به قبر وی رسیدم.»

همو (المنتظم: ۲۸۳/۱۰ [۲۴۸/۱۸]) گوید: «در روزهای آغازین جمادی الاخری به سال ۵۷۴ امیرالمؤمنین فرمان داد تا لوحی سازند که برقبر امام احمد بن حنبل نصب گردد؛ و چنین شد. پس همهٔ پوشش قبر از میان رفت و با تکّه آجرهای مقطوع نوبنا

---

۱. افزودهٔ درون قلّاب از اصل مأخذ است. (غ.)

گشت و برایش دو پهلو نهاده شد و لوح تازه نصب گردید و بالای آن نوشته شده بود: (۲۸۵) ‹این لوحی است که سرور و مولای ما، المستضیء بأمر الله امیرالمؤمنین، ساختنش را فرمان داد.› در وسط آن، چنین نوشتند: ‹این قبرِ تاج سنّت، یگانهٔ امّت، والاهمّت، دانشور عابد فقیه زاهد، امام ابوعبدالله احمد بن محمّد بن حنبل شیبانی رحمه‌الله است.› تاریخ وفات وی و نیز آیة الکرسی نیز در پیرامون آن نوشته شد. من نیز وعده دادم تا در مسجد جامع منصور، مجلسی داشته باشم. در روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاولی به سخنرانی پرداختم و گروهی بسیار در آن جامع بیتوته کردند و ختم‌های قرآن انجام شد. صبحگاهان جمعیتی که صدهزار تَن تخمین زده می‌شدند، گردآمدند و جمعی فراوان توبه نمودند و موی کندند. سپس بیرون شدم و به زیارت قبر احمد رفتم و جمعیتی که پنج‌هزار تَن تخمین زده می‌شدند، در پی من روان گشتند.»

ابن‌بطوطه (رحلهٔ ابن بطوطه: ۱۴۲/۱ [ص۲۲۷]) گوید: «بر قبر احمد قبّه‌ای نیست و گفته‌اند که بارها بر قبرش قبّه ساخته‌اند؛ امّا به قدرت خدای تعالی ویران گشته است. قبر وی نزد مردم بغداد بزرگ شمرده می‌شود.»

در مختصر طبقات الحنابله (ص۳۷ [ص۴۴]) آمده است: «امیرالمؤمنین به سال ۵۲۷[1] فرمان داد تا لوحی سازند و بر قبر امام احمد نصب نمایند. برای شیخ ابوالفرج و حنبلیان، ارج و منزلتی والا حاصل گشت و مردم به شیخ می‌گفتند: ‹این همه به سبب وجود تو است.›»

خداوند هر سال احمد بن حنبل را به سبب یاری کردن کلامش [= قرآن] زیارت می‌کند

۱۹۹/۵ ابن‌جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۴۵۴ [ص۶۰۷]) به نقل از ابوبکر بن مکارم بن

---

۱. در ثبت این تاریخ اشتباهی رخ داده؛ زیرا در این زمان، هنوز المستضیء بأمر الله، همان که فرمان ساختن این لوح را داد، زاده نشده بود تا ساختن آن لوح را فرمان دهد. در این هنگام، ابن‌جوزی تازه بلوغ یافته بود. پس تاریخ صحیح همان [۵۷۴] است که در سخن ابن‌جوزی یاد شد.

ابی‌یَعْلیٰ حربی ـ که پیرمردی صالح بود ـ آورده است:

«در یکی از سال‌ها، چند روز پیش از ماه رمضان، بارانی بسیار فراوان باریدن گرفت. شبی از ماه رمضان در خواب دیدم که بنا به عادت خویش، به زیارت قبر امام احمد بن
(۲۸۶) حنبل آمده‌ام؛ پس دیدم که قبروی به زمین چسبیده و چنان شده که [میان آن و زمین][1] به اندازهٔ یک یا دو رج آجر بیش‌تر فاصله نیست.

با خود گفتم که این حالت از باران فراوان برای قبر امام احمد پیش آمده است. پس شنیدم که وی از درون قبر گفت:‹چنین نیست؛ بلکه این از هیبت حضرت حق ﷻ است که به زیارت من آمده و چون پرسیدم که چرا هر سال به زیارت من آید، فرمود:"ای احمد! زیرا تو کلام مرا یاری نمودی؛ چنان که در محراب‌ها ترویج یافته، خوانده می‌شود."› سپس به سنگ قبروی روی نمودم تا آن را ببوسم. آن گاه، گفتم:‹سرورم! سرّ آن چیست که هیچ قبری جز قبر تو بوسیده نشود؟› گفت:‹فرزندم! این کرامتی برای من نیست، بلکه کرامت رسول خدا است؛ زیرا چند تار موی از آن حضرت ﷺ نزد من است. هلا که هر کس مرا دوست می‌دارد، [چرا چنین نباشد که][2] در ماه رمضان به دیدار من آید؟› و این را دو بار گفت.»

هر که احمد را زیارت کند، خدایش بیامرزد

حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۶/۲ [۳۳۴/۵]) از ابوبکر بن اَنزویه، با ذکر سند آورده است: «رسول خدا ﷺ را همراه احمد بن حنبل در خواب دیدم. گفتم:‹ای رسول خدا! این کیست؟› فرمود:‹این احمد است که به راستی دوستار خدا و رسول خدا است و هزار دینار در راه حدیث هزینه نموده است.› سپس فرمود:‹هر که وی را زیارت نماید، خداوند او را بیامرزد؛ و هر که با احمد دشمنی ورزد، با من دشمنی نموده و آن که با من دشمنی ورزد، با خدا دشمنی ورزیده است.›»

---

۱. افزودهٔ درون قلّاب از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. افزودهٔ درون قلّاب از اصل مأخذ است. (غ.)

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۲۳/۴) با ذکر سند از عبدالعزیز روایت کرده که از ابوالفرج هندبائی شنیده است: «من قبر احمد بن حنبل را زیارت می‌نمودم و مدّتی این کار را رها کردم. پس در خواب دیدم که کسی به من گفت:‹زیارت قبر پیشوای سنّت را رها نمودی؟›» (مناقب احمد بن حنبل تألیف ابن‌جوزی: ص۴۸۱ [ص۶۳۹])

(۲۸۷) ابن‌جوزی [المنتظم: ۵۵/۱۸] گوید: «در ماه صفر سال ۵۴۲ مردی در خواب دید که کسی به وی می‌گوید:‹هر که احمد بن حنبل را زیارت نماید، آمرزیده گردد.› پس هیچ کس از خواص و عوام نمانْد که احمد بن حنبل را زیارت ننماید و آن روز کنار قبر وی مجلسی برپا گشت که هزاران تن از مردم در آن گردآمدند.» (البدایة و النّهایه: ۳۲۳/۱۲ [۲۷۷/۱۲])

فضیلت زائران قبر احمد

ابن‌جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۴۸۱ [ص۶۳۹]) با ذکر سند از احمد بن حسن، از
۲۰۰/۵ پدرش روایت نموده که شیخ ابوطاهر میمون گفت: «فرزندم! در ماه ربیع الاوّل[1] به سال چهارصد و شصت [و شش][2] در مسجد جامع رصافه مردی را دیدم و از حالش پرسیدم. گفت:‹من از ۶۰۰ فرسنگی آمده‌ام.› گفتم:‹در پی چه کار؟› گفت:‹در شهر خویش، در شب جمعه به خواب دیدم که گویی در صحرا یا زمینی بزرگ قرار دارم و مردم ایستاده‌اند و درهای آسمان گشوده شده و فرشتگان از آسمان فرود می‌آیند و بر تنِ گروهی جامه‌های سبز می‌پوشانند و آنان را در آسمان پرواز می‌دهند. گفتم:"اینان کیستند که بدین ویژگی نائل گشته‌اند؟" به من گفتند:"اینان زائران احمد بن حنبل هستند." پس از خواب برخاستم و بی‌درنگ کارهایم را سامان دادم و به این شهر آمدم و او را بارها زیارت نمودم و اکنون به خواست خداوند، به شهرم بازمی‌گردم.›»

---

۱. در اصل مأخذ: ربیع الآخر. (غ.)

۲. افزودهٔ درون قلّاب از اصل مأخذ است. (غ.)

برکت قبر احمد و یاری او

ابن جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۴۸۲ [ص۶۴۲]) با ذکر سند از ابویوسف بن بختان ـ که از مسلمانان نیک‌حال بود ـ آورده است: «چون احمد بن حنبل درگذشت، مردی در خواب دید که گویی بر هر قبر چراغدانی آویخته‌اند. پرسید: ‹این چیست؟› به وی (۲۸۸) گفتند: ‹آیا ندانی که این نورِ اهل قبرها است که به سبب فرود آمدن این مرد در میانشان، آنان را نورانی می‌سازد؛ و در میان ایشان، کسانی بودند که عذاب می‌شدند و بر ایشان رحمت نازل گشت؟›»

همو با سندش از عبید بن شریک آورده که مردی زن‌صفت درگذشت. او را در خواب دیدند؛ گفت: «من آمرزیده شدم؛ زیرا احمد بن حنبل کنار ما دفن شد و همهٔ اهل قبرها آمرزیده گشتند.»

نیز همو (مناقب احمد بن حنبل: ص۴۸۳ [ص۶۴۳]) با سندش از ابوعلی حسن بن احمد فقیه آورده است: «چون مادرِ قطیعی درگذشت، وی او را کنار احمد بن حنبل دفن نمود. پس از چند شب او را دید [و گفت: ‹خداوند با تو چه کرد؟›][1] گفت: ‹فرزندم! خدا از تو خشنود باشد؛ که مرا کنار مردی دفن نمودی که هر شب ـ یا هر شب جمعه ـ بر قبر وی رحمتی نازل گردد و همهٔ اهل این گورستان را که من نیز از آنان هستم، دربرگیرد.›»

همو از ابوعلی نقل کرده که ابوظاهر شتربان ـ که پیرمردی صالح بوده ـ گفت: «شبی در مقبرهٔ احمد بن حنبل، این سخن خدای تعالی را می‌خواندم: ‹پس برخی از آنان بدبخت باشند و برخی نیک‌بخت.› [هود/۱۰۵] خواب بر من چیره شد و شنیدم که کسی گفت: ‹ستایش خدای را که به برکت احمد، در میان ما بدبخت وجود ندارد.›»

نیز همو از یکی از پیشینیان روایت کرده است: «نزد ما پیرزنی عبادت‌پیشه می‌زیست

---

۱. افزودهٔ درون قلّاب از اصل مأخذ است. (غ.)

که پنجاه سال را به عبادت گذرانده بود. صبحگاهی وحشت‌زده برخاست و گفت:‹در خواب، یکی از جنّیان نزد من آمد و گفت:"من یار تو از جنّیان هستم. آنان استراق سمع نموده‌اند که فرشتگان در عزای مردی صالح به نام احمد بن حنبل یکدیگر را تسلیت

۲۰۱/۵ می‌گویند. تربت وی در فلان مکان است و خداوند هر کس را کنار او باشد، می‌آمرزد. پس اگر توانی که پس از وفات در کنار او باشی، چنین کن؛ که من دلسوز و خیرخواه توام و تو یک شب پس از وی خواهی مرد.›" آن پیرزن همین گونه درگذشت و ما دانستیم که خواب وی حقیقت داشته است.»

امینی گوید: این بود نمونه‌هایی از سخنان حنبلیان در بارهٔ زیارت قبر پیشوایشان، احمد، و برکت یاری با وی. این سیرهٔ رایج ایشان در زیارت قبر وی و بزرگانشان است؛

(۲۸۹) چنان که می‌آید. پس چه بسیار فاصله است میان آن و سخنان یاوهٔ ابن‌تیمیّه و پیروانش که از این اندیشه‌ها رمیده و بدعت‌های بی‌ارزش پدید آورده و چیزهایی را به اسلام نسبت داده‌اند که هرگز لایق و سزاوار آن نیست.

۲۳. ذوالنّون مصری (د.۲۴۶).

وی در قرافهٔ کوچک به خاک سپرده شد و بر قبرش بارگاهی ساختند که در آن، قبرهای گروهی از صالحان است و من آن را بارها زیارت نموده‌ام.

این سخن از آنِ ابن‌خلّکان (وفیات الأعیان: ۱۰۹/۱ [۳۱۸/۱]) است.

۲۴. بکّار بن قتیبة بن اسد ثقفی بکراوی بصری حنفی فقیه (د.۲۷۰).

وی در مصر درگذشت و در قرافه مدفون گشت و قبرش مشهور است و مردم به زیارتش روند و از او تبرّک جویند. گویند که دعا کنار قبر وی مستجاب است. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۱۷۰/۱ [۴۶۱/۱])

۲۵. ابراهیم حربی (د.۲۸۵).

وی در خانهٔ خویش دفن شد و قبرش آشکار است و مردم به آن تبرّک می‌جویند. این

سخن را ابن‌جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۵۰۹ [ص۶۷۷]؛ صفة الصّفوه: ۲۳۲/۲ [۴۱۰/۲]) آورده است.

۲۶. اسماعیل بن یوسف، ابوعلی دیلمی.

معافی گوید: «مردم به زیارت قبر وی، پشت قبر معروف کرخی، روند و میان آن دو، قبرهایی اندک فاصله است. من بارها او را زیارت کرده‌ام.» (صفة الصّفوه: ۲۳۳/۲ [۴۱۳/۲])

۲۷. علی بن محمّد بن بشّار ابوالحسن (د.۳۱۳).

امروز قبر وی در بغداد آشکار است و مردم به آن تبرّک جویند. (المنتظم: ۱۹۹/۶ [۲۵۲/۱۳])

۲۸. یعقوب بن اسحاق ابوعوانهٔ نیشابوری اسفراینی، حافظ مشهور (د.۳۱۶). (۲۹۰)

ذهبی (تذکرة الحفّاظ: ۳/۳ [۷۸۰/۳]) گوید: «بر قبر ابوعوانه که در داخل شهر اسفراین است، بارگاهی ساخته‌اند که مردم به زیارتش می‌روند.»

حافظ ابن عساکر گوید: «قبر ابوعوانه در اسفراین، زیارتگاه عموم مردمان و تبرّک‌گاه خلق است. کنار قبر وی، قبر ابونعیم، روایتگر او، قرار دارد و نزدیک بارگاهش بارگاه امام ابواسحاق اسفراینی است. عوام بیش از آن که به بارگاه ابوعوانه روی آورند، به بارگاه ابواسحاق توجّه می‌ورزند و قدر این پیشوای بزرگ محدّث، یعنی ابوعوانه، را نمی‌دانند؛ زیرا وی در روزگاری دورتر می‌زیسته و ابواسحاق در زمانی نزدیک‌تر. جدّ من آن گاه که به
۲۰۲/۵ بارگاه استاد ابواسحاق می‌رسید، برای آن که احترامش را نگاه دارد، به درون نمی‌رفت؛ بلکه آستانهٔ بارگاه را که چند پله بالاتر بود، می‌بوسید و ساعتی بر شیوهٔ بزرگداشت و احترام می‌ایستاد و سپس به سبب بزرگی و هیبت فراوان آن، همچون بدرود کننده‌ای از آن عبور می‌نمود. همو چون به بارگاه ابوعوانه می‌رسید، بیش از این برایش بزرگداشت و احترام و پاسداشت به جای می‌آوَرد و بیش‌تر توقّف می‌نمود. خداوند همگی را رحمت نماید!» (وفیات الأعیان: ۴۶۹/۲ [۳۹۴/۶]) این سخنان به تلخیص از آن مأخذ نقل شد.

۲۹. ابومحمّد عبدالله بن احمد بن طباطبا مصری (د.۳۴۸).

وی در مصر به خاک سپرده شد و قبرش شناخته شده است و اشتهار دارد که دعا کنار آن مستجاب است. روایت شده که مردی حج گزارْد و زیارت پیامبر ﷺ را از دست داد؛ پس بدین سبب دلتنگ شد و آن‌گاه، رسول‌خدا ﷺ را در خواب دید که به وی فرمود: «اکنون که زیارت من را از کف داده‌ای، قبر عبدالله بن احمد بن طباطبا را زیارت کن!» بینندهٔ این خواب از مردم مصر بود. (وفیات الأعیان: ۲۸۲/۱ [۸۲/۳])

۳۰. حافظ ابوالفضل صبح بن احمد تمیمی سمسار (د.۳۸۴).

دعا کنار قبر وی مستجاب است. (شذرات الذّهب: ۱۰۹/۳ [۴۴۲/۴])

۳۱. حافظ ابوالحسن علی بن محمّد عامری (د.۴۰۳). (۲۹۱)

مردم شبانگاهان کنار قبرش گردآمدند و در حالی که قرآن می‌خواندند و برایش دعا می‌کردند، شاعران نیز از هر سوی آمدند، در حالی که او را رثا می‌گفتند و برایش رحمت می‌طلبیدند. (البدایة و النّهایه: ۳۵۱/۱۱ [۴۰۴/۱۱])

۳۲. ابوسعید[۱] عبدالملک بن محمّد خرگوشی (د.۴۰۶).

قبر وی در نیشابور مشهور است و مردم به زیارتش روند و از آن تبرّک جویند. (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام سبکی: ص۲۹ [ص۳۹])

۳۳. محمّد بن حسن ابوبکر بن فورک اصفهانی (د.۴۰۶).

در حیرهٔ نیشابور دفن گشت و بارگاهش در آن آشکار و زیارتگاه است و مردم به واسطهٔ وی باران طلبند و دعا کنار قبرش اجابت گردد. (وفیات الأعیان: ۵۷/۲ [۲۷۲/۴])

---

۱. در متن، ابوسعید (د. ۴۰۶) درج شده و درست همان است که آوردیم و مؤلف در بیش از یک مورد این کتاب، همین را یاد کرده است. (غ.)

۳۴. ابوعلی حسن بن ابی‌هبیش (د.۴۲۰).

ابن جوزی (المنتظم: ۸/ ۴۶ [۱۵/ ۲۰۲]) گوید: «قبر وی در کوفه آشکار است و بارگاهی دارد؛ و من در مسیر حج، آن را زیارت نموده‌ام.»

۳۵. ابوجعفر بن ابی‌موسی (د.۴۷۰).

وی پیشوای بدون‌تردید حنبلیان در روزگار خویش بود. قبر احمد بن حنبل را شکافتند و او را در قبر وی دفن نمودند و مردم ملازم قبرش گشتند و هر شب چهارشنبه کنار مزارش بیتوته نموده، قرآن را ختم می‌کردند. گویند که کنار قبر وی در آن شب‌ها ده‌هزار ختم قرآن به جای آوردند. (شذرات الذّهب: ۳/ ۳۳۷ [۵/ ۳۰۳])

ابن جوزی (المنتظم: ۸/ ۳۱۷ [۱۶/ ۱۹۶]) گوید: «در این جا، هر چهارشنبه‌شب مردم بیتوته کرده، ختم قرآن می‌نمودند و دست‌فروشان در آن جا خوردنی می‌فروختند و این، (۲۹۲)
برای مردم تفریح و تفرّجی بود. وضع بر همین منوال بود تا زمستان فرامی‌رسید و از این کار دست می‌شستند. در این مدّت، بر قبر وی، بیش از ده‌هزار ختم قرآن به جای آوردند.» ۲۰۳/ ۵

ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۲/ ۱۱۹ [۱۲/ ۱۴۵]) گوید: «وی کنار امام احمد دفن گشت و عوام قبرش را هر چهارشنبه‌شب، بازار قرار داده، به آن رفت و آمد می‌کردند.»

۳۶. المعتمد علی الله ابوالقاسم محمّد بن معتضد لخمی اندلسی (د.۴۸۸).

کنار قبرش دسته‌ای از شاعران گردآمدند که در زمان حیاتش، به قصد مدیحه‌سرایی نزدش می‌آمدند و او صله‌های فراوان و گسترده به ایشان می‌داد. پس با قصیده‌های بلند، او را سوگ سروده، آن را کنار قبرش می‌خواندند و بر او می‌گریستند. از جملهٔ ایشان، ابوبحر بود که وی را با قصیده‌ای مرثیه سرود که این بیت از آن است:

فروتنانه به سوی این تربت نزد تو آمدم و قبرت را جایگاه خواندن این شعر نمودم.

چون از خواندن آن فراغت یافت، خاک قبر را بوسید و خود را بر آن غلتانید و رخسارش را به خاک مالید. پس هر که را حضور داشت، به گریستن واداشت. (شذرات الذّهب: ۳/ ۳۹۰ [۵/ ۳۸۸])

۳۷. نصر بن ابراهیم مقدسی (د.۴۹۰).

وی که بزرگِ شافعیان بود، در دمشق درگذشت و در باب الصّغیر مدفون گشت و قبرش آشکار و زیارتگاه است. نووی گوید: «از بزرگان شنیدیم که دعا کنار قبر وی در روز شنبه مستجاب است.» (شذرات الذّهب: ۳۹۶/۳ [۳۹۷/۵])

۳۸. ابوالحسن علی بن حسن مصری، فقیه شافعیان (د.۴۹۲).

ابن انماطی گوید: «قبرش در قرافه است و آن را چنین شناسند که دعا نزد آن مستجاب است.» (شذرات الذّهب: ۳۹۹/۳ [۴۰۲/۵])

۳۹. علی بن اسماعیل بن محمّد (د.۵۵۹). (۲۹۳)

قبر وی در فاس قرار دارد و از جملهٔ مزارهای آن است که بدان تبرّک جویند و دعا کنار آن مستجاب است. این سخن از آنِ ساحلی است. در نیل الإبتهاج (ص۱۹۸) آمده است: «قبر وی را بارها در فاس زیارت کرده‌ام.»

۴۰. خضر بن نصر اربلی، فقیه شافعی (د.۵۶۷/۵۶۹).

ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۲۸۷/۱۲ [۳۵۳/۱۲]) به نقل از وفیات الأعیان گوید: «قبر وی را زیارت نمایند و من بارها آن را زیارت کرده و دیده‌ام که مردم به قبرش روی آورده، از آن تبرّک می‌جویند.»[1]

۴۱. نورالدّین محمود بن زنگی (د.۵۶۹).

ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۲۸۴/۱۲ [۳۵۰/۱۲]) گوید: «قبر وی در دمشق زیارتگاه است و مردم گرد ضریحش حلقه زنند و مزاری پاک و خوش‌بو دارد که هر رهگذری از آن تبرّک جوید و آن را قبر نورالدّین شهید خوانند.»

در شذرات الذّهب (۲۳۱/۴ [۳۸۲/۶]) گوید: «روایت شده که دعا کنار قبر وی مستجاب

۱. این عبارت در مقایسه با آن چه در وفیات الأعیان (۱۸۹/۱ [۲۳۸/۲]) آمده، افزونی و دگرگونی دارد.

است و گویند که همراه او، سه تار موی از ریش پیامبرﷺ دفن شده است؛ پس سزاوار است هر که او را زیارت کند، قصد زیارت عضوی از رسول خداﷺ را نماید.»

۴۲. قاسم بن فیرهٔ شاطبی (د.۵۹۰).

«وی در قرافه دفن شد و قبرش مشهور و معروف است و مردم به قصد زیارتش روند. ۲۰۴/۵
من بارها آن را زیارت کرده‌ام و یکی از یارانم که از شاطبیان بود، کنار قبر وی به من گفت:‹برکت دعای به اجابت رسیده را کنار قبر وی دیده‌ام.› خدایش رحمت کند و از او خشنود باشد!» این سخن در طبقات القرّاء (۳/ ۲۳ [۲/ ۲۲]) آمده است.

۴۳. احمد بن جعفر خزرجی ابوعبّاس سبتی (د.۶۰۱).

[مؤلّفِ نیل الإبتهاج گوید:]«وی در مراکش سکونت گزیده بود و در همان جا
درگذشت. قبرش شناخته‌شده و زیارتگاه است و مردم بسیار به زیارتش روند و دعا (۲۹۴)
کنار مزارش آزموده است. چندین بار که به شمار درنیاید، او را زیارت نموده‌ام و برکتش را بارها آزموده‌ام. ابن خطیب سلمانی در سخنی گفته است:‹در یک روز، هشتصد مثقال طلای خالص به این مزار وارد گردد و در برخی از روزها، به هزار دینار رسد که همهٔ آن صَرف نیاز حاجت‌مندانِ گردآمده پیرامون وی از مردم همان سرزمین گردد.›»

همو پس از سخنی پُردرازا در بارهٔ این مزار گوید: «گویم که تا این زمان نیز همواره حال بر همان منوال بوده و مردم در بارگاهش بسیار گردآیند و نیازهایشان برآورده شود. بیش از پانصد بار آن را زیارت نموده و افزون بر سی شب در آن بیتوته کرده و برکتش را در کارها دیده‌ام.» آن گاه، داستان مردی یهودی را آورده که به وی توسّل جست و حاجتش برآورده گشت.

بنگرید به: نیل الإبتهاج: ص۶۲.

۴۴. محمّد بن احمد حنبلی ابوعمرو[1] مقدسی (د.۶۰۷).

مردم به زیارت قبر وی روند. چون او دفن شد، یکی از صالحان همان شب در خواب دید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس ابوعمرو را در شب جمعه زیارت کند، گویی کعبه را زیارت نموده؛ پس کفش‌های خویش را پیش از رسیدن به مزار وی درآورید!» (شذرات الذّهب: ۳۰/۵ [۵۶/۷])

۴۵. سیف‌الدّین ابوالحسن قمیری (د.۶۵۳).

وی در نابلس مدفون است و دعا کنار قبرش به استجابت رسد. (شذرات الذّهب: ۱۶۱/۵ [۴۵۰/۷])

۴۶. اسحاق بن یحیی ابوابراهیم اعرج (د.۶۸۳).

او در فاس درگذشت و دعا کنار قبرش مستجاب است. (نیل الإبتهاج: ص۱۰۰)

۴۷. شیخ احمد بن علی بدوی (د.۶۷۵).

(۲۹۵) وی در طندتا[2] دفن گشت و بر قبرش بارگاهی ساختند و کراماتش مشهور است و برایش بسیار نذر نمایند. (شذرات الذّهب: ۳۴۶/۵ [۶۰۵/۷])

۴۸. شیخ حسین جاکی (د.۷۳۰).

قبرش آشکار است و هر شب و صبح چهارشنبه زیارت گردد. (لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار: ۲/۲)

۴۹. شیخ احمد بن علوان.

یافعی (مرآة الجنان: ۳۵۷/۴) گوید: «از کرامت‌های وی آن است که کسانی از نسل فقیهانی که وی را رد می‌نمودند، در سختی‌ها به قبرش پناه می‌جستند و از بیم سلطان

---

۱. در اصل مأخذ: ابوعمر. (غ.)

۲. شهری است در مصر که امروز آن را طنطا گویند. (غ.)

به وی پناهنده می‌شدند. به همین مطلب و برخی از افتخارات ستودهٔ وی، در قصیده‌ای اشاره کرده‌ام.» سپس وی پنج بیت از آن قصیده را آورده است.

۲۰۵/۵ **۵۰. ابوعلی بن بیان.**

مردم منطقهٔ دیرعاقول به زیارت قبرش تبرّک می‌جویند. (تاریخ بغداد: ۴۲۷/۱۴)

۵۱. ابوعبدالله قرشی اندلسی.

وی در بیت المقدس درگذشت و مردم به قصد زیارت قبرش می‌روند. (شذرات الذّهب: ۳۴۲/۴ [۵۵۶/۶])

۵۲. شیخ ابوبکربن عبدالله عیدروس باعلوی (د.۹۱۴).

او در عدن درگذشت و قبرش در آن جا از آفتابِ نورافشان شناخته شده‌تر است و مردم از جای‌های دور به قصد زیارت وی و تبرّک جستن از او روان می‌گردند.

هفت تَن در تریم[1] هستند که مردم زبید معتقدند هر که ایشان را هفت روز پیاپی زیارت کند، حاجتش برآورده گردد. شیخ علی بن ابی‌بکر در ستایش آنان سروده است:

در باب سهام، هفت تن از مشایخ مدفونند که ذخیرهٔ زائران و گنجینهٔ اندک‌مایگانند:

یونس، ابراهیم، مرزوق، جبرتی، افلح، میّاد، و مولا ابن‌الرّضا.

زیارتشان مایهٔ دستیابی به هر حاجت است و زائرانشان در بهشت جاودان جای خواهند داشت.

(۲۹۶) در تریم و در میدانگاه بشّار نیز هزاران تن از اینان مدفونند که خورشیدهای هدایتند.

به درستی ثابت شده است که زیارت هر یک از ایشان برای به دست آوردن هر چه که خواهی و دفع [سختی‌ها] فراهم می‌آید.

اگر گویند پادزهر بغداد آزموده شده، باید گفت که در زیارتگاه بشّار نیز حلّ هر دشواری را توان یافت.

(النّور السّافر: ص۸۰ و ۸۱ [ص۷۶]؛ شذرات الذّهب: ۶۴/۸ [۹۱/۱۰])

---

۱. حضرموت دو شهر دارد: یکی همین تریم و دیگری شبام. بنگرید به: معجم البلدان: ۲۸/۲ (غ.)

در فرهنگ‌نامه‌ها و شرح‌حال‌نامه‌ها و کتاب‌های تاریخ، چند برابر آن چه بیان گشت، از قبرهایی که مردم به زیارتشان روند، یاد شده که ما به رعایت اختصار، به همین مقدار بسنده کردیم.

نهایت سخن در بارهٔ زیارت قبرها

این اندکی بود از بسیار در بارهٔ رفتار نسل‌های مسلمانان از روزگاران نخست، یعنی دوران صحابهٔ نخستین و تابعین نیک‌پی ایشان، تا عصرهای پیاپی پسین، در زیارت قبر پیامبر بزرگوارشان ﷺ و مرقدهای پیشوایان و اولیا و صالحان و دانشوران؛ و بار سفر بستن به سوی آن‌ها و توسّل و شفاعت جستن از آن‌ها. در میان این زائران، دانشورانِ برجسته و پیشوایانی بوده‌اند که در هر یک از مذهب‌ها، بدانان اقتدا گردد؛ افزون بر آن که نقل کنندگان این سخنان نیز دانشوران و راهبرانی بوده‌اند که این رفتارها را با نقل آن‌ها به عنوان فضیلت آن دفن شدگان و صاحبان آن بارگاه‌ها، پذیرفته‌اند. در سده‌های دراز، فرقه‌های مسلمانان بر همین شیوه هم‌داستان بوده‌اند و این نشانگر اجماع طبقه‌های امّت اسلام بر نیکو شمردن همهٔ این کارها است و نیز آن که این عمل، سنّتی درخورِ پیروی است.

۲۰۶/۵ شما خوانندگان گرامی! هر گاه به آن چه برایتان برخواندیم، نیک گوش فرادهید، آیا برای گفتار ابن‌تیمیّه و کسانی چون قصیمی که به سوت و کف وی می‌رقصند، جایگاهی از راستی و درستی می‌یابید؟ آیا مسلمانان نخستین، کارهایی را که در بارگاه‌های مردگان انجام می‌دادند، کاری کفرآمیز می‌شمردند و باز با آن به خدای تعالی تقرّب می‌جستند؟ حاشا! ما همهٔ فرقه‌های مسلمانان، به طور عموم، را با چنین افترای زشتی متّهم نمی‌سازیم. (۲۹۷)

آیا هیچ یک از این کارها را تنها ویژهٔ شیعیان می‌یابید؟ به خدا سوگند که چنین نیست! آیا کارهایی که شیعیان کنار قبرها انجام می‌دهند ـ و این مرد ادّعا نموده که

نشانگر غلوّ و خدا شمردن علی و فرزندان او است ـ چیزی است جز همان کارهای اهل سنّت ـ که پیشاپیش آنان، امامانشان قرار دارند ـ که کنار آن مزارها از روزگار صحابه تا امروز انجام می‌داده‌اند؛ از قبیل چینش الفاظ زیارت که دربردارندهٔ فضیلت‌های شخص زیارت شده است، دعا کنار قبر وی، نماز گزاردن در آن مکان، ختم قرآن کنار وی و اهدای آن به او، توسّل و شفاعت جستن از وی، تقاضای برآورده شدن حاجت از خدای تعالی به واسطهٔ او، تبرّک جستن به او با دربرگرفتن قبر یا خاک‌سایی یا بوسه زدن، و بزرگ داشتن وی به هر شیوه که مقتضای حرمت او و مقام بزرگ او است؟ اگر رؤیاهای ابن‌تیمیّه و پیروانش درست باشد و این کارها بدعت و گمراهی و غلوّ و خداشماری به شمار آید و انجام دهندهٔ آن بیرون از رشتهٔ اسلام محسوب گردد، پس دیگر جز ابن‌تیمیّه و هم‌فکرانش از آغاز اسلام تاکنون، گرونده‌ای به اسلام باقی نمی‌ماند!

اکنون بر خوانندگان است که نزد سخنی دیگر از قصیمی درنگ کنند و به روشنی دریابند که هرگز در این موضوعات مهم، میان شیعه و مذهب‌های چهارگانه اختلافی نیست و این موضوع از موارد توافق همهٔ امّت اسلامی است؛ امّا نویسندگان سخنان باطل، خشمشان بر شیعیان به جوش آمده و آتش کینه و دشمنی را ضدّ شیعیان برافروخته‌اند و با قلم‌های زهرآگین، سخن وحدت‌بخش را شکسته، مسلمانان را پراکنده، و میان آنان اختلاف افکنده‌اند. «اینانند که خداوند بر دل‌هاشان مُهر نهاده و هواهای خویش را پیروی کرده‌اند.» [محمّد/۱۶]

آن سخن قصیمی این است که در الصّراع بین الإسلام و الوثنیه (۶۴۸/۲) سخن علّامه امین را از یک قصیدهٔ وی، بدین گونه نقل کرده:

جای شگفتی نیست که دعا در کنار این قبر به سوی خدا فراز می‌رود و در جایی جز آن، فراز نرود.

و سپس گفته است: «نزد همهٔ مسلمانان، با اختلاف مذهب‌ها و طریقه‌هاشان، این گفتار از سخنان ارتدادآمیز و نشانگر کفر آشکار است؛ و ما از این به‌خود وانهادگی به

خداوند پناه می‌بریم! پیش از آن بیت، این ابیات قرار دارد:

نیز نماز نزد قبرها برای تبرّک جستن به صاحبانشان، کاری زشت نیست.

امامان از نسل هاشم که یادگار گران‌سنگ پیامبر و الگوی رهپویانند،

۲۰۷/۵ گفته‌اند: ‹فضیلت نماز کنار قبرهای ما همانند نماز در مسجد است.›

این را راویان ثقه از ایشان روایت کرده‌اند. پس اگر در پی هدایتی، از هدایت ایشان پیروی کن!

به تحقیق، شرافت هر مکان برگرفته از جای‌گیرنده در آن است و هیچ خردمندی در این تردید ندارد.

عبادت پروردگارمان در چنین جای‌هایی، بهتر از عبادت در غیر آن است. پس بدین مکان‌ها روی کن!

همچنین بیش‌تر امید می‌رود که در کنار این مکان‌ها به نیازهامان از خداوند دست یابیم.

برای دعا کننده در آن جا امید برکات می‌رود. این‌ها، برکت‌های آن شخصی است که در ضریح خفته است.

جای شگفتی نیست که دعا در کنار این قبر به سوی خدا فراز می‌رود و در جایی جز آن، فراز نرود.»

سپس قصیمی گفته است: «بیشینهٔ این قصیده از همین گونهٔ زشت، منافی با دین اسلام و دیگر دین‌های الاهی است.» نیز وی (همان: ۲۱/۲) اعتقاد به شفا یافتن و اجابت دعا کنار قبر حسین علیه‌السلام نوادهٔ پیامبر، را از آفت‌های شیعه شمرده است!

«بزرگ سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید؛ جز دروغ نمی‌گویند.» [کهف/۵]

۷. نگاهی کاوشگرانه به حدیث

۲۰۸/۵ کسانی که ناسنجیده سخن می‌گویند، در بارهٔ احادیث شیعه فراوان سخن گفته‌اند و هریک از ایشان شیوه‌ای برای تخریب برگزیده، عیبی را نشخوار می‌کند. این را بینی که ادّعا دارد حدیث‌های شیعه رقعه‌هایی جعلی و نسبت یافته به امام غائب است.[1]

۱. بنگرید به: همین کتاب: ص۲۷۷-۲۸۵.

دیگری نیز آن را دروغ‌های ساختگی و نسبت داده شده به امام باقر و امام صادق به شمار (۲۹۹)
می‌آورد.[۱] نه این به عاقبت افترای خویش اعتنا دارد و نه آن از آشکار شدن زشتی‌های پنهان خویش پروا می‌ورزد! در دنبالهٔ اینان، مردی بس دروغ‌پرداز و بی‌باک آمده که به حدیث‌های شیعه سخت ایراد گرفته و در زشت‌گفتاری مبالغه نموده و سخنان بسیار شگفت بر زبان رانده؛ هلاکه وی عبدالله قصیمی است.

قصیمی (الصّراع بین الإسلام و الوثنیه: ۸۵/۱)[۲] گوید: «به راستی در میان شیعیان و هواپرستان، دروغگویان بسیارند؛ یا به طمع دنیا و تقرّب جستن به دنیاداران، و یا برای بدخواهی و توطئه در بارهٔ حدیث و سنّت و کینه‌وری به اهل آن! امّا دانشوران سنّت، این را آشکار ساخته و با بیان کامل افشا نموده‌اند ... در میان راویان حدیث از اهل سنّت، کسی نیست که او را به طمع دنیا یا تقرّب به دنیاداران و یا یاوریِ هواپرستی و عقیده‌های باطلِ و فاسد، به ساختن حدیث یا دروغ‌پردازی متّهم نموده باشند. آری؛ در میان ایشان کسانی هستند که نیروی حافظه‌شان ضعیف گشته یا فراموشی‌شان افزون شده و یا فریب راویان حیله‌پرداز ضعیف را خورده‌اند؛ امّا مؤلّفان شرح‌حال‌نامه‌ها و کتاب‌های جرح و تعدیل، همهٔ این انواع را تبیین نموده‌اند.»

پاسخ: شاید پژوهندگان گمان کنند که این ادّعاهای بی‌دلیل بدون حجّت، ارتباطی با راستی و حقانیت دارد؛ غافل از این که آن چه بر قلم‌های مزدور در روزگار ما چیره شده، بهتان و دروغ است و [متأسفانه امروزه] مدار پیشرفت و ترقّی امّت‌ها در پهنهٔ زمین، ناراستی و بیدادگری است و محور سیاست دنیا در همهٔ شش جهت آن، دروغ و گزافه‌گویی و حق‌پوشی است و بسیاری از تبلیغات دربارهٔ مکاتب و اندیشه‌ها و اعتقادات، صِرف زورگویی و سخنانی بی‌محتوا هستند که با انواع فریب و نیرنگ پوشش داده شده‌اند. در این میان، گروه‌هایی در میان همهٔ جوامع پراکنده گشته‌اند که

۱. پژوهندگان این سخن را در کتاب‌های گوناگون از نویسندگان پیشین و پسین اهل سنّت توانند یافت.
۲. خلاصهٔ سخن در بارهٔ این کتاب، در همین کتاب (ص۲۸۸-۳۰۹) گذشت.

۲۰۹/۵ به خواسته‌هاشان از دنیای پرزرق و برق جز با سخن باطل و گفتار دروغ و گمراه کردن مردم درس‌ناخوانده و راندنشان به کژراهه‌ها و گمراهه‌ها دست نمی‌یابند. اگر نبود این (۳۰۰) تهدید خدای سبحان برای بندگانش: «هیچ سخنی بر زبان نیاورد، مگر آن که نزد او نگهبانی آماده است.» [ق/۱۸] و نیز اگر نبود هشدار نازل شده در کتاب خداوند برای هر دروغ‌پرداز بهتان‌ساز گناه‌پیشه، هیچ یک از این دروغ‌پردازان فریبکار مجال نمی‌یافت که بیش از این دروغ گوید یا سخنی بیاورد که تاکنون نیاورده است. هر یک از این افراد، از خرافه و حُجینه[1] دروغ‌پردازتر است!

پس اینک در نظر داریم [و لازم است] که خوانندگان را به حقیقت این موضوع آگاه کنیم و از واقعیّت پنهان آن چه این مرد در بارهٔ راویان حدیث اهل سنّت و این که کسی در میانشان به حدیث‌سازی و دروغ‌پردازی متّهم نیست و ...، پرده برداریم. پس گروهی را یاد می‌کنیم که نه تنها به این کار متّهم هستند، بلکه به حدیث‌سازی و دروغ‌پردازی شناخته شده‌اند؛ و پاره‌ای از حدیث‌های ساخته شده را پیش روی پژوهشگران قرار می‌دهیم که جز برای طمع در دنیا و تقرّب به دنیاداران و یا یاوری هواپرستان و عقیده‌های باطلِ راه‌یافته در دین، ساخته نشده‌اند. بدین سان، ما پژوهندگان را به گونهٔ ملموس می‌آگاهانیم که این دست‌های گناه‌پیشهٔ خیانتکار به مقام قدسی رسول خدا و سنّت وی چه چیزهایی را جعل کرده و چه دروغ‌هایی را به ایشان بسته‌اند؛ و حقیقت برایشان آشکارا روشن می‌گردد، و قضاوت [درست و] نهایی با ایشان است، اگر از هوای نفس پیروی نکنند و از راه خداوند گمراه نشوند.

---

۱. دو شخصیّت که در مَثَل عرب، سمبل دروغ‌پردازی‌اند. (م.)

(۳۰۱)

زنجیرهٔ دروغ پردازان و حدیث سازان

(الف)

۱. ابان / اباء بن جعفر ابوسعید بصری. وی بسیار دروغ‌پرداز بوده و حدیثِ دروغ به رسول خدا ﷺ نسبت می‌داده است. بیش از سیصد حدیث به ابوحنیفه نسبت داده که او هرگز روایت ننموده است. (میزان الإعتدال: ۱۰/۱ [۱۷/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۲۰ [ص۸۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۳/۲ [۲۳/۲])

۲. ابان بن فیروز ابوعیّاش، هم‌پیمان عبدالقیس، ابواسماعیل بصری (د.۱۳۸). شُعبه گوید: «اگر ابن‌ابی‌عیّاش سازندهٔ حدیث نبوده باشد، ردا و دستارم صدقهٔ فقیران باشد.» هموگوید: «دست شستن از وی روا نیست؛ زیرا بر رسول خدا ﷺ دروغ می‌بندد.»

احمد، پیشوای حنبلیان، به یحیی بن معین که نسخه‌ای از حدیث‌های ابان می‌نوشت، گفت: «این را می‌نویسی؛ حال آن که می‌دانی ابان بسیار دروغ‌پرداز است؟»

نیز شُعبه گوید: «هرآینه اگر مرد زنا کند، بهتر از آن است که از ابان روایت نماید.» (۳۰۲) هموگفته است: «هرآینه اگر از بول اُلاغم بنوشم، برایم دوست‌داشتنی‌تر از آن است که بگویم:‹ابان برایم حدیث گفت.› چه بسا که وی بیش از ۱۵۰۰ حدیث از انس روایت نموده که بسیاری از آن‌ها پایه ندارد.» (تهذیب التّهذیب: ۹۹/۱ [۸۶/۱])

۲۱۰/۵

۳. ابراهیم بن ابی حیّه. وی بسیار دروغ‌پرداز بوده است. (تذکرة الموضوعات: ص۳۰ [ص۲۲])

۴. ابراهیم بن ابی‌لیث (د.۲۳۴). او همنشین اشجعی و مردی بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و حدیثش [نزد دانشمندان] مردود شناخته می‌شد. (تاریخ بغداد: ۱۹۶/۶؛ میزان الإعتدال: ۲۷/۱ [۵۴/۱])

۵. ابراهیم بن ابی‌یحیی ابواسحاق مدنی (د.۱۸۴). وی بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بوده و نسائی او را از بسیار دروغ‌پردازهایی که به نسبت دادن حدیث دروغین به رسول خدا دانسته است. (تاریخ بغداد: ۱۶۸/۱۳؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۸ [۵۴/۱])

۶. ابراهیم بن احمد حرّانی. وی که نابینا بود، حدیث می‌ساخته است. (میزان الإعتدال: ۱۰/۱ [۱۷/۱])

(۳۰۳) ۷. ابراهیم بن احمد عجلی (د.۳۳۳). وی از حدیث‌سازان بوده و ابن‌جوزی از او یاد نموده و گفته است: «حدیث می‌ساخت و رسوا شد.» (میزان الإعتدال: ۱۰/۱ [۱۷/۱]؛ لسان المیزان: ۲۷/۱ [۱۴/۱])

۸. ابراهیم بن اسحاق بن عیسی بغدادی. وی بسیار دروغ‌پرداز بوده است. (تذکرة الموضوعات: ص۷۸ [ص۵۵])

۹. ابراهیم بن براء انصاری (د.۲۲۴/۲۲۵). او نوادهٔ انس بن مالک و بسیار دروغ‌پرداز بوده و حدیث می‌ساخته و به افراد ثقه نسبت می‌داده است و یاد کردن از وی جز برای بدگویی از او روا نباشد. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۵۵/۱] گوید: «حدیث‌های وی ساختگی است.» (میزان الإعتدال: ۱۲/۱ و ۲۶ [۲۱/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۸۷ [ص۶۱])

۱۰. ابراهیم بن بکر شیبانی ابواسحاق اعور. او که در بغداد سکنا داشته، حدیث می‌ساخته و نیز حدیث می‌دزدیده است. (تاریخ بغداد: ۴۶/۶؛ لسان المیزان: ۴۰/۱ [۲۸/۱])

۱۱. ابراهیم بن حوّات سمّاک. او هم‌روزگار تِرمِذی و بسیار دروغ‌پرداز بوده و خود، گفته است: «چه بسا حدیث‌ها که ساخته‌ام.» (میزان الإعتدال: ۳۶/۱ [۷۷/۱])

۱۲. ابراهیم بن زکریّا ابواسحاق عجلی بصری. حدیث وی ناپذیرفتنی بوده و حدیث‌های باطل می‌ساخت و حدیث‌های ساختگی از مالک نقل کرده است. (میزان الإعتدال: ۱۶/۱ [۳۱/۱])

۱۳. ابراهیم بن صرمهٔ انصاری. وی فردی بسیار دروغ‌پرداز و پلید بوده که به خدا و رسولش دروغ می‌بسته است. (تاریخ بغداد: ۱۰۴/۶؛ میزان الإعتدال: ۱۹/۱ [۳۸/۱]) (۳۰۴)

۱۴. ابراهیم بن عبدالله بن خالد مصّیصی. مردی بسیار دروغ‌پرداز بود که حدیث می‌دزدید و احادیثش ساختگی است. (میزان الإعتدال: ۲۰/۱ [۴۰/۱])

۱۵. ابراهیم بن عبدالله سفرقع (د.۳۶۱). بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۲۱/۱ [۴۲/۱]؛ لسان المیزان: ۷۴/۱ [۶۷/۱])

۱۶. ابراهیم بن عبدالله مخرّمی (د.۳۰۴). ثقه نبود و از افراد ثقه حدیث‌های باطل روایت می‌کرد. (میزان الإعتدال: ۲۰/۱ [۴۱/۱]) ۲۱۱/۵

۱۷. ابراهیم بن عبدالله بن همّام صنعانی. بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۲۱/۱ [۴۲/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۱۳ [ص۶۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۹۰/۲ [۱۳۶/۲])

۱۸. ابراهیم بن علی آمدی (د.۵۷۵). در گزارش‌های خویش دروغ می‌ساخت و از نزد خود جعل می‌نمود؛ و فقیهی فاضل بود. (میزان الإعتدال: ۲۴/۱ [۵۰/۱]؛ لسان المیزان: ۸۶/۱ [۸۱/۱])

۱۹. ابراهیم بن فضل اصفهانی ابومنصور[۱] بار (د.۵۳۰). یکی از حافظان بود که بسیار دروغ می‌ساخت و در بازار اصفهان ایستاده، با سند خویش از حفظ روایت می‌نمود و در همان حال، حدیث می‌ساخت. معمر گوید: «او را در بازار دیدم که با سندهای

۱. در همهٔ مأخذهایی که شرح حال وی را آورده‌اند، جز شذرات الذّهب، کنیهٔ او ابونصر آمده است. (غ.)

کتاب‌های صحیح، حدیث‌های نادرست روایت می‌کرد. من در وی به دقّت نگریستم و گمان می‌بردم که شیطان در چهرهٔ وی تجسّم یافته است.» (میزان الإعتدال: ۲۵/۱ [۵۲/۱]؛ شذرات الذّهب: ۹۵/۴ [۱۵۵/۶]؛ لسان المیزان: ۸۹/۱ [۸۵/۱]) (۳۰۵)

۲۰. ابراهیم بن مجشّر ابواسحاق بغدادی (د.۲۵۴). فضل بن سهل او را دروغ‌پرداز دانسته و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۷۴/۱] گفته است: «وی حدیث می‌دزدید.» (تاریخ بغداد: ۱۸۵/۶)

۲۱. ابراهیم بن محمّد عکاشی. فردی بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۲۹/۱ [۶۲/۱])

۲۲. ابراهیم بن منقوش زَبیدی. اَزدی گوید: «وی حدیث می‌ساخته است.» (میزان الإعتدال: ۳۱/۱ [۶۷/۱])؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۵/۱ [۳۱۸/۱])

۲۳. ابراهیم مهاجر مدنی. او بسیار دروغ‌پرداز بود. (تذکرة الموضوعات: ص۱۸ [ص۱۳])

۲۴. ابراهیم بن مهدی اُبلّی ابواسحاق بصری (د.۲۰۸). اَزدی گوید: «وی حدیث می‌ساخت و بدین کار مشهور بود.» (میزان الإعتدال: ۳۲/۱ [۶۸/۱]؛خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۲۹ [۵۷/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۷۰/۱ [۱۴۷/۱]) (۳۰۶)

۲۵. ابراهیم بن نافع جلّاب. او بصری و بسیار دروغ‌پرداز بود. (تهذیب التّهذیب: ۱۷۵/۱ [۱۵۲/۱]؛ لسان المیزان: ۱۱۷/۱ [۱۱۸/۱])

۲۶. ابراهیم بن هدبه ابوهدبهٔ بصری. بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و روایت‌های باطل نقل می‌نمود و حدیث‌های ساختگی به انس نسبت می‌داد. در بصره به رقّاصی می‌پرداخت و او را به مجلس‌های عروسی دعوت می‌نمودند و برایشان می‌رقصید و شراب نیز می‌نوشید. تا سال ۲۰۰ زنده بوده است. (تاریخ بغداد: ۲۰۱/۶؛ میزان الإعتدال: ۳۳/۱ [۷۱/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص ۶۹ و ۷۳ [ص۴۹ و ۵۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۵۸/۲ و ۱۰۲ و ۲۳۳ و ۲۴۵ [۱۰۳/۲ و ۱۸۶ و ۴۳۷ و ۴۶۳]؛ لسان المیزان: ۱۲۰/۱)

۲۷. ابراهيم بن هراسهٔ شيبانى كوفى. ثقه نبود و حديثش قابل نوشتن نيست و خود [نزد دانشمندان] مردود و بسيار دروغ‌پرداز بود. (لسان الميزان: ۱۲۱/۱ [۱۲۳/۱]؛ [التاريخ الكبير: ۳۳۳/۱؛ كتاب الضعفاء والمتروكين للنسائى: ص ۴۱؛ الضعفاء الكبير: ۶۹/۱؛ الجرح و التعديل: ۱۴۳/۲؛ الكامل فى ضعفاء الرجال: ۲۴۴/۱؛ موضع اوهام الجمع والتفريق: ۳۸۶/۱])

۲۸. ابراهيم بن هشام غسّانى (د.۲۳۷)[1]. بسيار دروغ‌پرداز بود. (تاريخ مدينة دمشق: ۲۱۲/۵
۳۰۷/۲ [۲۶۷/۷]؛ لسان الميزان: ۱۲۲/۱ [۱۲۴/۱]؛ [الجرح و التعديل: ۱۴۲/۲؛ كتاب الضعفاء والمتروكين: ۵۹/۱؛ ميزان الاعتدال: ۷۲/۱])

۲۹. ابراهيم بن يحيى بن زهير مصرى. حديث مى‌ساخت و سندها را جابه‌جا (۳۰۷)
و تركيب مى‌كرد. (لسان الميزان: ۱۲۴/۱ [۱۲۶/۱])

۳۰. ابرد بن اشرس. بسيار دروغ‌پرداز و بسى حديث‌ساز بود. (ميزان الإعتدال: ۳۶/۱ [۷۷/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲۹/۱ [۲۴۸/۱])

۳۱. احمد بن ابراهيم مزنى. حديث مى‌ساخت و در «ساحل» در رفت و آمد بود. نسخه‌اى از حديث‌هاى ساختگى دارد. (ميزان الإعتدال: ۳۸/۱ [۸۰/۱]؛ تذكرة الموضوعات: ص۳۶ [ص۲۶]؛ [كتاب المجروحين: ۱۴۴/۱])

۳۲. احمد بن ابراهيم بن موسى. بسيار دروغ‌پرداز بود و روايت از وى جايز نباشد. (تذكرة الموضوعات: ص۵۵ [ص۳۹])

۳۳. احمد بن ابى‌عمران جرجانى. وى كه پس از سال ۳۶۰ درگذشت، حديث‌ساز بود. (ميزان الإعتدال: ۵۸/۱ [۱۲۴/۱])[2]

---

۱. در تاريخ مدينة دمشق؛ مختصر تاريخ مدينة دمشق؛ ميزان الإعتدال؛ و لسان الميزان، سال وفات وى ۲۳۸ ياد شده است. (غ.)

۲. همين فرد به طور مكرّر در شماره‌هاى ۸۸ و ۵۷۹ نيز خواهد آمد. (غ.)

۳۴. احمد بن ابی‌یحیی انماطی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث‌های باطل متعدّد دارد که آن‌ها را به افراد ثقه نسبت می‌داده است. (میزان الإعتدال: ۷۶/۱ [۱۶۲/۱])

۳۵. احمد بن احمد ابوعبّاس بغدادی حنبلی (د. ۶۱۵). حافظی پُرحدیث بوده که ابن‌اخضروی را بسیار دروغ‌پرداز دانسته است. (شذرات الذّهب: ۶۲/۵ [۱۱۲/۷])

(۳۰۸) ۳۶. احمد بن اسماعیل ابوحذافهٔ سهمی (د. ۲۵۹). وی همنشین مالک بن انس و فردی بسیار دروغ‌پرداز بوده که هر چیز برایش می‌گفتی، [آن را] از مالک روایت می‌کرد. از مالک و جزوی، حدیث‌های باطل روایت می‌نمود. (تاریخ بغداد ۲۳/۴؛ میزان الإعتدال: ۳۹/۱ [۸۳/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۶/۱ [۱۳/۱])

۳۷. احمد بن بکر بالسی ابوسعید ابن‌بکرویه. وی حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۴۰/۱ [۸۶/۱])

۳۸. احمد بن ثابت رازی فرخویه. تردید ندارند که وی بسیار دروغ‌پرداز بوده است. (لسان المیزان: ۱۴۳/۱ [۱۴۸/۱]؛ میزان الإعتدال: ۸۶/۱)

۳۹. احمد بن جعفر بن عبدالله سمسار[1]. یکی از استادان حافظ ابونعیم بوده که به حدیث‌سازی اشتهار داشته است. (میزان الإعتدال: ۴۱/۱ [۸۷/۱]؛ شذرات الذّهب: ۳۷۲/۲ [۲۴۴/۴])

۴۰. احمد بن جعفر بن عبدالله بن یونس. به حدیث‌سازی مشهور بوده و به حدیثش بها نمی‌داده‌اند. (میزان الإعتدال: ۴۱/۱ [۸۸/۱])

۴۱. احمد بن حامد سمرقندی. حدیث می‌ساخت و از کسانی که ندیده بودشان، نقل حدیث می‌نمود. پس از سال ۳۶۰ درگذشت. (میزان الإعتدال: ۴۲/۱ [۸۹/۱]) (۳۰۹)

---

۱. در میزان الإعتدال، نام وی احمد بن جعفر بن عبدالله ـ بدون «سمسار» ـ و در بسیاری از مأخذها، احمد بن جعفر بن احمد بن معبد ابوجعفر اصفهانی سمسار آمده است. (غ.)

۴۲. احمد بن حسن بن ابان مصری. از استادان بزرگِ طبرانی و بسیار دروغ‌پرداز و فریبکار بوده که حدیث می‌ساخته و به افراد ثقه نسبت می‌داده است. (میزان الإعتدال: ۴۲/۱ [۸۹/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۶۵ و ۱۰۸ [ص۳۶ و ۷۶]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۹۵/۱ [۲۹۴/۱])

۴۳. احمد بن حسن بن قاسم کوفی (د.۲۶۲). بسیار دروغ‌پرداز بوده و حدیث می‌ساخته و به افراد ثقه نسبت می‌داده است. (میزان الإعتدال: ۴۲/۱ [۹۰/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۹ و ۱۱۴ [ص۷ و ۸۰]؛ المنتظم: ۳۴/۵ [۱۷۴/۱۲])

۴۴. احمد بن حسین بن اقبال مقدسی ابوبکر صائد (د.۵۳۲). بسیار دروغ‌پرداز بود و دروغگویی‌اش آشکار شد و مردم رهایش نمودند. (میزان الإعتدال: ۴۴/۱ [۹۲/۱]؛ لسان ۲۱۳/۵
المیزان: ۱۵۸/۱ [۱۶۶/۱])

۴۵. احمد بن حسین ابوحسین بن سمّاک واعظ (د.۴۲۴). ابوالفتح مصری گوید: «در بغداد از استادانی که آن‌ها را دروغگو می‌خواندند، تنها از چهار تَن حدیث نوشتم؛ یکی از ایشان ابوحسین بن سمّاک بود.» ابن‌ابی‌فوارس وی را دروغ‌زن شمرده است. (تاریخ بغداد: ۱۱۱/۴؛ المنتظم: ۷۶/۸ [۲۳۸/۱۵]؛ میزان الإعتدال: ۴۳/۱ [۹۳/۱])

۴۶. احمد بن خلیل نوفلی قومسی (د.۳۱۰). وی بسیار دروغ‌پرداز بود و از کسانی که هرگز آفریده نشده‌اند، روایت می‌نمود. (لسان المیزان: ۱۶۷/۱ [۱۷۷/۱]) (۳۱۰)

۴۷. احمد بن داوود، خواهرزادهٔ عبدالرّزّاق. از دروغ‌پردازترین مردم بود و همهٔ حدیث‌هایش بس زشت و ناپذیرفتنی است. (میزان الإعتدال: ۴۵/۱ [۹۷/۱])

۴۸. احمد بن داوود بن عبدالغفّار حرّانی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۲ و ۳۰ [ص۳ و ۲۲]؛ میزان الإعتدال: ۴۵/۱ [۹۶/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۲/۲ و ۱۷۴ [۴۱/۲ و ۳۲۴])

۴۹. احمد بن سلیمان قرشی. وی [نزد دانشمندان] مردود و بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۴۸/۱ [۱۰۲/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۷۴/۲)

۵۰. احمد بن سلیمان، ابوسلیمان / ابوجعفر قواریری بغدادی. حافظ ابوالفتح گوید: «بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث ساختگی به حمّاد بن سلمه نسبت می‌داد.» خطیب گفته است: «دروغگویی این استاد روایت، آشکار است و نیازی نیست که روایتش را با این عذر توجیه نمایند که دچار فراموشی یا توهّم شده است.» سپس شاهدهایی بر دروغگویی وی آورده و گفته است: «تنها برخی از این‌ها برای دلالت بر حال وی و پریشان‌گویی او کافی است.» (تاریخ بغداد: ۱۷۴/۴-۱۷۷)

۵۱. احمد بن صالح ابوجعفر شمومی مصری. وی که در مکّه سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود و نزد مردم منفور. (تهذیب التّهذیب: ۴۲/۱ [۳۷/۱]؛ لسان المیزان: ۱۸۶/۱ [۱۹۸/۱])

(۳۱۱) ۵۲. احمد بن طاهر بن حرملهٔ مصری (د. ۲۹۲). بسیار دروغ‌پرداز بود و از جدّش، از شافعی، روایت‌های باطل نقل می‌نمود و دروغگوترینِ آدمیان بود و هرگاه روایت می‌نمود، به رسول خدا ﷺ دروغ می‌بست و چون از افراد روایت می‌کرد، به ایشان دروغ می‌بست. (میزان الإعتدال: ۵۰/۱ [۱۰۵/۱]؛ لسان المیزان: ۱۸۹/۱ [۲۰۱/۱])

۵۳. احمد بن عبدالجبّار کوفی (د. ۲۷۱/ ۲۷۲). بسیار دروغ‌پرداز بود. (تهذیب التّهذیب: ۵۱/۱ [۴۵/۱]؛ میزان الإعتدال: ۵۳/۱ [۱۱۲/۱])

۵۴. احمد بن عبدالرّحمان بن جارود رقّی. بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود. (تاریخ بغداد: ۲۴۷/۲؛ میزان الإعتدال: ۵۵/۱ [۱۱۶/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۷۲/۲ [۳۲۱/۲])

۲۱۴/۵ ۵۵. احمد بن عبدالله شاشی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۵۲/۱ [۱۱۰/۱])

۵۶. احمد بن عبدالله هشیمی مؤدّب ابوجعفر (د. ۲۷۱). وی حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۲۲۰/۴؛ میزان الإعتدال: ۵۱/۱ [۱۰۹/۱])

۵۷. احمد بن عبدالله شیبانی ابوعلی جویباری. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث

می‌ساخت و فریبکاری می‌نمود. بیهقی گوید: «من اورا به درستی می‌شناسم و می‌دانم که بر رسول‌خدا ﷺ حدیث دروغ می‌بست و بیش از هزار حدیث دروغ به پیامبر بسته است. از حاکم شنیدم که او بسیار دروغ‌پرداز و پلید است و درفضیلت عُمَرها حدیث بسیار ساخته و روایت کردن حدیثش به هیچ وجه جایز نیست.» سیوطی نیز گوید: «هزاران حدیث به سود کرامیّه جعل نمود.» ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۴۲/۱] گفته است: «یکی از فریبکاران است که هزاران حدیث از پیشوایان آورده که هیچ یک از آنِ ایشان نیست. از حافظ سری نقل شده که این فرد و محمّد بن تمیم و محمّد بن عکاشه، ۱۰۰۰۰ حدیث ساخته‌اند.» (تاریخ بغداد: ۲۹۵/۳؛ التّذکار: ص۱۵۵؛ میزان الإعتدال: ۵۱/۱ [۱۰۶/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۳۸ [ص۲۷]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۱۳ [ص۴۳۲]؛ لسان المیزان: ۱۹۳/۱؛ ۱۸۸/۵ [۲۰۶/۱ و۲۲۳؛ ۳۲۶/۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۱/۱ [۴۱/۱]) (۳۱۲)

۵۸. احمد بن عبدالله ابوبکر نابینا. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۳۲/۴) با سندش از انس، با انتساب به پیامبر، روایت کرده است: «جبرئیل با قبای سیاه و پاپوش سیاه و کمربند نزد من آمد و گفت: ‹ای محمّد! این پوشش عموزاده‌هایت پس از تو است.›» سپس وی گفته است: «این حدیث باطل است و افراد سند، جز ابوبکر نابینا، ثقه هستند و سبب باطل بودن حدیث، خود او است.» [میزان الإعتدال: ۱۰۸/۱]

۵۹. احمد بن عبدالله بن محمّد ابوالحسن بکری. بسیار دروغ‌پرداز و فریبکار بود و داستان‌هایی ساخت که هرگز وجود نداشته است. چه نادان بود و چه کم‌آزرم! (میزان الإعتدال: ۵۳/۱ [۱۱۲/۱])

۶۰. احمد بن عبدالله ابوعبدالرّحمان فریانانی. بسیار حدیث‌ساز بود و به این کار شهرت داشت. (لسان المیزان: ۱۹۴/۱ [۲۰۸/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۵۹/۱؛ ۴۴/۲ [۸۲/۲])

۶۱. احمد بن عبیدالله ابوعزّبن کادش (د.۵۵۶). از استادان مشهور روایت بوده که (۳۱۳)
پریشان‌حال و بسیار دروغ‌پرداز بوده و به کسی چون وی احتجاج نمی‌توان کرد و پیشوایان

در بارهٔ او چون و چرا نموده‌اند. ابن عساکر گوید: «ابوعزّ ـ در حالی که از مردی شنیده بود که در بارهٔ علی حدیثی ساخته است ـ به من گفت: ‹من هم در بارهٔ ابوبکر حدیثی ساختم. تو را به خدا سوگند! آیا کاری نیکو نکردم؟›» (لسان المیزان: ۲۱۸/۱ [۲۳۴/۱])

۶۲. احمد بن عصمهٔ نیشابوری. به حدیث‌سازی متّهم بود و از اعتبار ساقط بود. خبری ساختگی روایت نمود که جعل آن از خود وی [نه راویان دیگر] است. (میزان الإعتدال: ۵۶/۱ [۱۱۹/۱])

امینی گوید: روایت ساختگی وی در بخش روایت‌های ساختگی خواهد آمد.

۲۱۵/۵ ۶۳. احمد بن علی بن احمد بن صبیح. فراوان دروغ می‌گفت و تا حدود سال ۵۲۰ زنده بود. (میزان الإعتدال: ۵۸/۱ [۱۲۳/۱]؛ لسان المیزان: ۲۳۴/۱ [۲۵۳/۱])

۶۴. احمد بن علی بن حسن بن شقیق ابوبکر مَرْوَزی. حدیث می‌ساخت. (اللآلئ المصنوعه: ۱۲۹/۱ [۲۴۹/۱])

۶۵. احمد بن علی بن حسن بن منصور[1] اسدآبادی مقری. به دمشق درون شد و در آن جا حدیث گفت. محدّثی بسیار دروغ‌پرداز بود که آن چه را نشنیده بود، ادّعا می‌نمود.

۶۶. احمد بن علی بن سلمان[2] مَرْوَزی. وی [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیثش ساختگی بود. (تاریخ بغداد: ۳۰۳/۴)

(۳۱۴) ۶۷. احمد بن عیسی عسکری (د. ۲۴۳). بسیار دروغ‌پرداز بود. (تهذیب التّهذیب: ۶۵/۱ [۵۶/۱])

۶۸. احمد بن عیسی لخمی (د. ۲۷۳). ابن‌طاهر وی را دروغگو دانسته است. (تهذیب التّهذیب: ۶۶/۱ [۵۷/۱])[3]

---

۱. در شماری از مأخذها، ابومنصور به جای ابن‌منصور آمده است. بنگرید به: تاریخ بغداد: ۳۲۵/۴؛ المنتظم: ۱۱۹/۱۶. (غ.)

۲. در لسان المیزان [۲۳۹/۱] سلیمان آمده است.

۳. وی همان کس است که در شمارهٔ ۷۰ از او یاد خواهد شد. (غ.)

۶۹. احمد بن عیسی هاشمی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۶۰/۱ [۱۲۶/۱]). شاید وی همان احمد بن عیسی عسکری باشد.[1]

۷۰. احمد بن عیسی خشّاب تنیسی (د.۲۹۳)[2]. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. حدیث‌های ساختگی روایت نموده است. (میزان الإعتدال: ۵۹/۱ [۱۲۶/۱ و ۱۲۷]؛ لسان المیزان: ۲۴۱/۱ [۲۶۱/۱ و ۲۶۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۳۹ [ص۲۲ و ۲۷-۲۸]؛ شذرات الذّهب: ۳۶۶/۲ [۲۳۴/۴]) (۳۱۵)

۷۱. احمد بن فرج ابوعتبهٔ حجازی (د.۲۷۱). بسیار دروغ‌پرداز بود و برای شنیدن حدیث به وی مراجعه نمی‌شد. (تاریخ بغداد: ۳۴۱/۴)

۷۲. احمد بن محمّد بن محمّد ابوالفتوح غزّالی طوسی واعظ سخنور (د.۵۲۰). وی که برادر ابوحامد غزّالی بود، حدیث می‌ساخت و در بیشینهٔ گفتارش، در روایت حدیث، آشفته بود و حدیث‌های ساختگی می‌آورْد و به ابلیس تعصّب می‌ورزید و عذر او را پذیرفته می‌دانست. (المنتظم: ۲۶۰/۹ [۲۳۷/۱۷]؛ البدایة و النّهایه: ۱۹۶/۱۲ [۲۴۳/۱۲]؛ میزان الإعتدال: ۷۱/۱ [۱۵۰/۱])

۷۳. احمد بن محمّد بن حجّاج بن رشدین ابوجعفر مصری (د.۲۹۲). از حافظان حدیث و بسیار دروغ‌پرداز بود که به استادان خود حدیث دروغین می‌بست و با آن که حدیثش ضعیف بوده، آن را می‌نوشته‌اند.[3]

(۳۱۶) ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۹۸/۱] گوید: «وی را دروغگو دانسته‌اند و من

---

۱. از برخی مآخذ، همچون المجدی فی انساب الطّالبیّین (ص۱۷۵) و أعیان الشّیعه (۵۸/۳) برمی‌آید که وی کسی جز احمد بن عیسی عسکری بوده باشد. (غ.)

۲. این تاریخ تنها در لسان المیزان (۲۶۱/۱) آمده و ظاهراً در آن اشتباه راه یافته و تاریخ درست، همان ۲۷۳ است که در شمارهٔ ۶۸ یاد شد. (غ.)

۳. چنان که در چند جای بدان تصریح شده است. برای شناخت روایت ضعیف و سنجیدن آن با دیگر روایات، احادیثش را می‌نوشتند.

چیزهایی را از وی مردود شمرده‌ام. همهٔ خاندان رشدین، از احمد تا رشدین، دارای ضعف روایت بوده‌اند.» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۵۵/۱ [۲۳۳/۵]؛ میزان الإعتدال: ۶۳/۱ [۱۳۳/۱]؛ لسان المیزان: ۲۵۸/۱ [۲۸۰/۱])

۷۴. احمد بن محمّد بن حرب لخمی جرجانی. به عمد دروغ می‌گفت و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۶۳/۱ [۱۳۴/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳/۱ [۴/۱])

۷۵. احمد بن محمّد بن حسن مقری (د.۳۸۰). بسیار دروغ‌پرداز بود و در حدیث، ثقه به شمار نمی‌آمد و خود را عبادت‌پیشه و صالح نشان می‌داد. (تاریخ بغداد: ۴۲۹/۴؛ میزان الإعتدال: ۶۳/۱ [۱۳۴/۱]) ۲۱۶/۵

۷۶. احمد بن محمّد بن صلت بن مغلّس ابوعبّاس حمّانی (د.۳۰۸/۳۰۲). بسیار حدیث‌ساز بود و در میان بسیار دروغ‌پردازان، کسی کم‌شرم‌تر از او نبود. در بارهٔ مناقب ابوحنیفه، حدیث‌های باطل تدوین نموده که همه ساختگی هستند و از افراد
(۳۱۷) ثقه خبرهایی روایت کرده که همگی دروغند. (تاریخ بغداد: ۲۰۷/۴؛ ۳۴/۵؛ المنتظم: ۱۵۷/۶ [۱۹۵/۱۳]؛ میزان الإعتدال: ۶۶/۱ [۱۴۰/۱]؛ البدایة و النّهایه: ۱۳۱/۱۱ [۱۵۱/۱۱]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۵۶/۲ [۳۷۳/۵]؛ لسان المیزان: ۲۶۹/۱ [۲۹۴/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۲/۲ و ۱۴۲ [۸۰/۲ و ۳۰۱])

۷۷. احمد بن محمّد بن علی ابوعبدالله صیرفی، معروف به ابن‌آبنوسی (د.۳۹۴). از جملهٔ کسانی بود که به عمد دروغ سازند. (تاریخ بغداد: ۷۰/۵)

۷۸. احمد بن محمّد بن علی بن حسن بن شقیق مَرْوَزی. وی حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۶۹/۱ [۱۴۷/۱]؛ لسان المیزان: ۲۸۷/۱ [۳۱۳/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲۹/۱ [۲۴۹/۱])

۷۹. احمد بن محمّد بن عمر ابوسهل حنفی یمامی. وی که در بغداد سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز و حدیثش [نزد دانشمندان] مردود بود. مطرّز گوید: «از وی ۵۰۰ حدیث نوشته‌ام که حتّی یک حرف از آن نزد دیگران نیست.» (تاریخ بغداد: ۶۶/۵؛

تاریخ مدینة دمشق: ۶۹/۲ [۴۲۴/۵-۴۲۶]؛ میزان الإعتدال: ج۱ [۱۴۲/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۴۷/۱؛ ۲۶/۲ [۴۷۵/۱؛ ۵۰/۲])

۸۰ . احمد بن محمّد بن عمرو ابوبشر کندی مَرْوَزی (د.۳۲۳). وی در بغداد سکنا داشت و فقیهی نیک آثار [در ترویج عقاید] اهل سنّت و ردّ بر اهل بدعت و حافظی شیرین‌زبان بود؛ امّا از پدرش، از جدّش، و از جز ایشان حدیث می‌ساخت و دروغ می‌پرداخت و حدیث‌های ساختۀ خویش را به افراد ثقه نسبت می‌داد و نسخه‌های ساختگی فراوان داشت. (تاریخ بغداد: ۷۴/۵)

ابن‌حبّان گوید: «از جملۀ کسانی بود که متن می‌سازند و سندها را دستکاری می‌کنند؛ پس شایستۀ آن بود که حدیثش را کنار گذارند. شاید بیش از ۱۰۰۰۰ حدیث (۳۱۸)
ساختگی به افراد ثقه نسبت داده که خود من بیش از ۳۰۰۰ از آن‌ها را نوشته‌ام و تردید ندارم که سند آن‌ها را جابه‌جا کرده است.» دارقطنی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۲۴] گوید: «حدیث می‌ساخت و حافظی شیرین‌زبان بود.» (میزان الإعتدال: ۷۰/۱ [۱۴۹/۱]؛ تذکرة الحُفّاظ: ۲۳/۳ [۸۰۳/۳]). در شذرات الذّهب (۲۹۸/۲ [۱۲۱/۴]) آمده است: «وی یکی از بسیار حدیث‌سازان بسی دروغ‌پرداز بود، با آن که محدّث، پیشوا در [معارف] اهل سنّت و در ردّ بر اهل بدعت بود.»

۸۱ . احمد بن محمّد بن غالب باهلی ابوعبدالله (د.۲۷۵). وی غلام خلیل، از زاهدان بزرگ در بغداد و فردی بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بوده است. حافظ ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۹۵/۱] گوید: «از ابوعبدالله نهاوندی در حرّان، در مجلس ابوعروبه، شنیدم که گفت: ‹به غلام خلیل گفتم: "این حدیث‌های رقّت‌انگیز چیست که برای مردم روایت می‌کنی؟" گفت: "آن‌ها را ساخته‌ایم تا دل‌های مردم را ۲۱۷/۵
نرم کنیم."›»

ابوداوود سجستانی تنها در بارۀ دو تن اظهار نموده که دروغگویند: کدیمی و غلام

خلیل. آن گاه، حدیث‌هایی را که کدیمی آورده، یاد کرده و آن‌ها را دروغ خوانده است. نیز از غلام خلیل یاد نموده و گفته است: «صاحب الزّنج، دجّال بصره بود و بیم دارم که غلام خلیل، دجّال بغداد باشد.» سپس گفته است: «وی پاره‌ای از حدیث‌های خویش را به من عرضه نمود و من در ۴۰۰ حدیثِ آن‌ها نگریستم و دیدم سندها و متن‌های همهٔ آن‌ها دروغ است.» (تاریخ بغداد: ۷۹/۵؛ المنتظم: ۹۵/۵ [۲۶۵/۱۲]؛ لسان المیزان: ۲۷۳/۱ [۲۹۸/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۰۰/۱؛ ۱۰۹/۲ [۲۰۰/۲])

امینی گوید: بسیار شگفت است که در مرگ مردی با چنین رفتار و شرح حالی، بازارهای بغداد بسته شد و جنازه‌اش به بصره برده و در آن جا دفن گشت و بر قبرش قبّه‌ای ساختند؛ چنان که در تاریخ بغداد و المنتظم ابن‌جوزی آمده است!

(۳۱۹) ۸۲ . احمد بن محمّد بن فضل قیسی. وی حدیث می‌ساخت. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۵۵/۱] گوید: «به آبادی وی رفتم و از وی حدود ۵۰۰ حدیث نوشتم که همگی ساختگی بودند ... و چه بسا که این استاد روایت، بیش از ۳۰۰۰ حدیثِ دروغ به پیشوایان نیک و پسندیده، نسبت داده باشد.» (میزان الإعتدال: ۷۰/۱ [۱۴۸/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۴۱ و ۴۵ و ۶۷ و ۷۰ [ص۱۲ و ۳۰ و ۳۷ و ۴۸])

۸۳ . احمد بن محمّد بن مالک. وی حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۴۷ [ص۳۴])

۸۴ . احمد بن محمّد بن مصعب. از افراد بسیار حدیث‌ساز بود. (تاریخ مدینة دمشق: ۱۵۴/۵)

۸۵ . احمد بن محمّد بن هارون ابوجعفر برقی. وی بسیار دروغ‌پرداز بود و به کار حدیث همّت می‌ورزید[1]. (میزان الإعتدال: ۷۱/۱ [۱۵۰/۱])

---

۱. در کتاب الضّعفاء و المتروکین تألیف ابن‌جوزی (۸۹/۱) این عبارت بدین گونه آمده است: «و حدیث‌فهم بود.» (غ.)

۸۶ . احمد بن مروان دینوری مالکی (د.۳۳۳). وی مؤلّفِ المجالسه است و دارقطنی در غرائب مالک گوید: «او حدیث می‌ساخت.» (لسان المیزان: ۳۰۹/۱ [۳۳۹/۱])

۸۷ . احمد بن منصور ابوالسّعادات. وی الحادپیشه‌ای بسیار دروغ‌پرداز بوده و یکی از حدیث‌های ساختگی‌اش روایتی است که در آن گوید: «در برابر پروردگار، لوحی قرار دارد که در آن، نام‌های کسانی است که صورت و رؤیت و کیفیّت برای خداوند قائلند و خدا به ایشان نزد فرشتگان می‌بالد.» (میزان الإعتدال: ۷۵/۱ [۱۵۹/۱]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۱۴/۱ [۲۷/۱])

۸۸ . احمد بن موسی ابوالحسن بن ابی‌عمران جرجانی فرضی. وی که پس از سال ۳۶۰ درگذشت، از جملهٔ حافظان و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود که حدیث می‌ساخت و سندها و متون روایات را ترکیب می‌کرد. او از راویانی ناشناخته، حدیث‌های باطل (۳۲۰)
روایت نموده که کسی آن احادیث را از وی نپذیرفته و او را تکذیب نموده‌اند. (میزان الإعتدال: ۷۵/۱ [۱۵۹/۱]؛ شذرات الذّهب: ۶۷/۳ [۳۷۰/۴])

۸۹ . احمد بن یعقوب بن عبدالجبّار اموی مروانی جرجانی (د.۳۶۷). حدیث ۲۱۸/۵
می‌ساخت و حدیث‌هایی ساختگی روایت نموده که بازگفتن هیچ یک از آن‌ها روا نباشد. (میزان الإعتدال: ۷۷/۱ [۱۶۵/۱]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۸۴ [ص۱۶۰])

۹۰. اسباط ابویسع بصری. یحیی بن معین او را دروغگو شمرده است. (تهذیب التّهذیب: ۲۱۲/۱ [۱۸۶/۱])

۹۱. اسحاق بن ابراهیم طبری. بسیار دروغ‌پرداز بوده و حدیثش را نمی‌نوشته‌اند و حدیث می‌ساخته و به افراد ثقه نسبت می‌داده است. (تذکرة الموضوعات: ص۹۵ و ۱۰۳ [ص۳۴ و ۶۷]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۷۶/۲ [۱۳۷/۲])

۹۲. اسحاق بن ابراهیم واسطی مؤدّب. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۴۵/۱] و اَزدی او را دروغگو شمرده‌اند. (میزان الإعتدال: ۸۵/۱ [۱۸۰/۱]؛ لسان المیزان: ۳۴۸/۱ [۳۸۵/۱])

(۳۲۱) ۹۳. اسحاق بن ادریس اسواری بصری ابویعقوب. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و مردم او را وانهادند. (میزان الإعتدال: ۸۶/۱ [۱۸۴/۱])

۹۴. اسحاق بن بشر بخاری ابوحذیفه (د.۲۰۶). همگان برآنند که وی بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و روایت کردن حدیثش جز برای اظهار تعجّب روا نباشد. (تاریخ بغداد: ۳۲۷/۶؛ میزان الإعتدال: ۸۶/۱ [۱۸۴/۱])

۹۵. اسحاق بن بشر بن مقاتل کاهلی ابویعقوب (د.۲۲۸). بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۳۲۹/۶؛ میزان الإعتدال: ۸۷/۱ [۱۸۶/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۳۳ و ۳۹ و ۷۶ و ۱۲۰ [ص۲۴ و ۲۸ و ۵۳ و ۸۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۹۱/۱ و ۱۵۳ [۱۷۵/۱ و ۲۹۵]) سیوطی گوید: «وی به اتّفاق نظر همگان، بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود.» (اللآلئ المصنوعه: ۷۲/۲ و ۷۳ و ۹۰ [۱۲۸/۲ و ۱۳۰ و ۱۶۴])

۹۶. اسحاق بن عبدالله اموی، آزاد شدهٔ خاندان عثمان بن عفّان (د.۱۴۴). بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیثش بی‌اعتبار بود و سندها را دستکاری می‌نمود و روایت‌های مرسل را به پیامبر نسبت می‌داد. (تاریخ مدینة دمشق: ۴۴۳/۲-۴۴۵ [۲۴۶/۸-۲۵۵]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۴۱/۱ [۲۱۰/۱])

۹۷. اسحاق بن محمشاذ. بسیار دروغ‌پرداز بود و به سود مذهب کرامیّه حدیث
(۳۲۲) می‌ساخت و در فضیلت‌های محمّد بن کرام نوشته‌ای سراسر دروغ و ساختگی دارد. (اللآلئ المصنوعه: ۲۳۸/۱ [۴۵۸/۱])

۹۸. اسحاق بن ناصح. از دروغ‌پردازترین مردم بود و طبق رأی ابوحنیفه، از بتّی[۱]، از ابن‌سیرین حدیث روایت می‌نمود. (میزان الإعتدال: ۹۴/۱ [۲۰۰/۱])

---

۱. در متن، نَبی آمده ولی در میزان الاعتدال، بتّی درج شده و همین درست است. البته ذهبی در میزان الاعتدال، برابر با گفتهٔ ابن حجر، در ترجمهٔ اسحاق بن ناصح به خطا رفته است؛ زیرا عبارت «از دروغ‌پردازترین مردم بود» که سخن احمد در کتاب العلل است، دربارهٔ اسحاق بن نجیح ملطی است که در مدخل بعد می‌آید. (غ.)

۹۹. اسحاق بن نجیح ملطی اَزدی. فریبکار، دروغگوترینِ مردم، دشمن خدا، مردی زشت و پلید، و حدیث‌ساز بود. (تاریخ بغداد: ۳۲۴/۶؛ میزان الإعتدال: ۹۴/۱ [۲۰۰/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۸۴ [ص۵۹]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۵۳/۱ [۲۲۱/۱]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۵۵/۱ و ۱۰۳ و ۱۷۵ [۳۹/۱ و ۱۰۶ و ۱۹۹]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۲۶ [۷۷/۱])

۱۰۰. اسحاق بن وهب طهرمسی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیثش [نزد دانشمندان] مردود بود و آشکارا حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۹۵/۱ [۲۰۳/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۵۳ و ۷۱ [ص۳۸ و ۵۰]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۱۰۶/۱؛ ۹۹/۲ و ۱۱۴ [۲۰۴/۱])

۱۰۱. اسد بن عمرو ابومنذر بجلی قاضی (د.۱۹۰). وی یار ابوحنیفه و بسیار دروغ‌پرداز (۳۲۳)
بود و به حدیثش بها نمی‌دادند. بر پایهٔ مذهب ابوحنیفه، حدیث می‌ساخت. نزد ۲۱۹/۵
دانشوران حدیث، او و باد یکسانند. (تاریخ بغداد: ۱۷/۷؛ میزان الإعتدال: ۹۶/۱ [۲۰۶/۱]؛ لسان المیزان: ۳۸۴/۱ [۴۲۷/۱])

۱۰۲. اسماعیل بن ابان ابواسحاق غنوی کوفی (د.۲۱۰). بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۲۴۱/۶؛ میزان الإعتدال: ۹۸/۱ [۲۱۱/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۱۶ [ص۸۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۷۱/۱ [۲۳۷/۱]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۲۴۶/۱ [۴۷۴/۱]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۲۷ [۸۲/۱])

۱۰۳. اسماعیل بن ابی‌اویس عبدالله مدنی (د.۲۲۶). بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌دزدید. (میزان الإعتدال: ۱۰۴/۱ [۲۲۳/۱])

۱۰۴. اسماعیل بن ابی‌زیاد شامی[1]. بسیار دروغ‌پرداز و حدیثش [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۰۷/۱ [۲۳۰/۱ و ۲۳۱]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۷۷/۲ و ۱۷۹ و ۲۳۹ [۱۳۸/۲ و ۳۳۳ و ۴۴۹])

---

۱. در شمارهٔ ۱۱۲ نیز خواهد آمد. (غ.)

۱۰۵. اسماعیل بن اسحاق جرجانی. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ج۱ [۲۲۱/۱]؛ لسان المیزان: ۳۹۳/۱ [۴۳۹/۱])

(۳۲۴) ۱۰۶. اسماعیل بن بلال عثمانی دمیاطی(د.۴۶۶). بسیار دروغ‌پرداز بود. (لسان المیزان: ۳۹۶/۱ [۴۴۳/۱])

۱۰۷. اسماعیل بن زریق بصری. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۱۰۶/۱ [۲۲۸/۱])

۱۰۸. اسماعیل بن شروس ابومقدام صنعائی. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۰۹/۱ [۲۳۴/۱])

۱۰۹. اسماعیل بن علی بن مثنّی واعظ استرآبادی (د.۴۴۸). وی بسیار دروغ‌پرداز و پدرش نیز بسیار دروغ‌پرداز بود. قصّه‌های دروغ به هم می‌بافت و متن‌های ساختگی را با سندهای صحیح ترکیب می‌نمود. (لسان المیزان: ۴۲۳/۱ [۴۷۲/۱])

۱۱۰. اسماعیل بن محمّد بن یوسف ابوهارون فلسطینی. وی از بیت جبریل[1] و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود که حدیث می‌دزدید و حجّت‌آوری به حدیثش روا نباشد. (میزان الإعتدال: ۱۱۴/۱ [۲۴۷/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۳۹ و ۵۸ و ۱۰۷ [ص۷ و ۱۲ و ۲۴ و ۴۲ و ۷۶]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۵۲/۱ [۲۹۴/۱])

(۳۲۵) ۱۱۱. اسماعیل بن محمّد بن مسلمه[2] ابوعثمان اصفهانی واعظ محتسب. ابن‌ناصر گوید: «حدیث می‌ساخت و پریشان‌حال بود.» (شذرات الذّهب: ۲۳/۴ [۳۹/۶])

۱۱۲. اسماعیل بن مسلم سکونی یشکری[3]. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۱۶/۱ [۲۵۰/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۳۳/۱ [۲۹۱/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۱۴/۲ [۲۱۰/۲])

---

۱. برخی از مأخذها او را منسوب به بیت جبرین دانسته‌اند. بنگرید به: معجم البلدان: ۵۱۹/۱؛ ۱۰۱/۲. (غ.)

۲. در شذرات الذّهب (۳۹/۶) و برخی دیگر از مأخذها، ابن‌ملّه آمده است. (غ.)

۳. وی همان اسماعیل بن ابی‌زیاد شامی است که در شمارهٔ ۱۰۴ از او یاد شد و در برخی از مأخذها او را با لقب یشکری آورده‌اند؛ هر چند برخی نیز آن‌ها را دو تن شمرده‌اند. (غ.)

۱۱۳. اسماعیل بن یحیی شیبانی شعیری. وی بسیار دروغ‌پرداز بود. (تهذیب التّهذیب: ۳۳۶/۱ [۲۹۳/۱])

۱۱۴. اسماعیل بن یحیی تیمی، نوادهٔ ابوبکر صدّیق. وی بسیار دروغ‌پرداز بود و روایت از او جایز نباشد. از پایه‌های دروغگویی به شمار می‌رفت و حدیث می‌ساخت و همهٔ آن چه روایت کرده، باطل است. به مالک و ثوری و جز آن دو، دروغ می‌بست و حدیث می‌ساخته و به افراد ثقه نسبت می‌داده که از او پذیرفتنی نیست. (تاریخ بغداد: ۲۴۹/۶؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۰۹ [ص۴۲۴]؛ میزان الإعتدال: ۱۱۷/۱ ۲۲۰/۵
[۲۵۳/۱]؛ لسان المیزان: ۴۴۲/۱ [۴۹۳/۱]؛ مجمع الزّوائد: ۱۰۱/۱ و ۱۰۶ و ۱۳۳؛ ۴۴/۹؛ اللآلئ المصنوعه: ۸۹/۱ و ۱۰۷ و ۱۱۱؛ ۱۶۳/۲ [۱۷۲/۱ و ۲۰۷ و ۲۱۴؛ ۳۰۴/۲])

۱۱۵. أُسید بن زید بن نجیح ابومحمّد جمّال. وی که پیش از سال ۲۲۰ درگذشت، (۳۲۶)
بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث‌های دروغین روایت می‌کرد و هیچ چیز از آنچه روایت کرده، پذیرفته نیست. (تاریخ بغداد: ۴۸/۷؛ نصب الرّایه: ۹۲/۱؛ مجمع الزّوائد: ۱۷۵/۲؛ میزان الإعتدال: ۱۱۹/۱ [۲۵۶/۱]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۳۲ [۹۷/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۰۸/۱ [۴۰۸/۱])

۱۱۶. اشعث بن سعید بصری ابوربیع سمّان. ثقه به شمار نمی‌آمد و روایتش ضعیف و [نزد دانشمندان] مردود بود. هشیم گوید: «دروغ می‌گفت.» (تهذیب التّهذیب: ۳۵۱/۱ [۳۰۷/۱])

۱۱۷. اصبغ بن خلیل قُرْطُبی مالکی (د.۲۷۲)[1]. در بارهٔ خودداری از بالا بردن دست‌ها [به هنگام تکبیر در نماز.] حدیثی ساخت ومردم به دروغگویی‌اش آگاه شدند. از احمد بن خالد نقل شده که وی نمی‌خواست به رسول خدا ﷺ دروغ بندد؛ بلکه تنها می‌خواست مذهب خود را تأیید نماید.[2] (لسان المیزان: ۴۵۹/۱ [۵۱۱/۱])

---

۱. در سیر أعلام النّبلاء (۲۰۲/۱۳) تاریخ وفاتش ۲۷۳ آمده است. (غ.)

۲. در این توجیه تأمّل نمایید و بخندید یا بگریید!

۱۱۸. اصرم بن حوشب ابوهشام. به سال ۲۰۲ جوزی[1] از وی حدیث نوشته است. بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (تاریخ بغداد: ۳۱/۷؛ میزان الإعتدال: ۱۲۶/۱ [۲۷۲/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۰ [ص۷ و ۸]؛ مجمع الزّوائد: ۳۰۶/۱؛ (۳۲۷) اللآلئ المصنوعه: ۱۹۸/۱؛ ۶/۲ و ۴۷ و ۵۲ [۱۹۸/۱ و ۳۱۱؛ ۱۰/۲ و ۸۹ و ۹۹])

۱۱۹. ایّوب بن خوط ابوامیّهٔ بصری حبطی. [نزد دانشمندان،] مردود، بسیار دروغ‌پرداز بود. (تهذیب التّهذیب: ۴۰۲/۱ [۳۵۲/۱]؛ لسان المیزان: ۴۷۹/۱ [۵۳۵/۱])

۱۲۰. ایّوب بن سیّار زهری مدنی. نسائی[2] گوید: «از بسیار دروغ‌پردازان بود.» ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۷۱/۱] نیز گفته است: «سندها را دستکاری می‌نمود و احادیث مرسل را به پیامبر نسبت می‌داد.» (لسان المیزان: ۴۸۲/۱ [۵۳۹/۱])

۱۲۱. ایّوب بن محمّد ابومیمون صوری. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۱۳۶/۱ [۲۹۳/۱])

۱۲۲. ایّوب بن مدرک ابوعمرو حنفی یمامی. بسیار دروغ‌پرداز بود و به حدیثش بها نمی‌دادند. نسخه‌ای از حدیث‌های ساختگی، از مکحول روایت نموده است. (تاریخ بغداد: ۶/۷؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۱۱/۳ [۱۲۰/۱۰-۱۲۲]؛ لسان المیزان: ۴۸۸/۱ [۵۴۶/۱])

(ب)

۱۲۳. باذام ابوصالح. از تابعین و بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. از کلبی نقل شده که ابوصالح به وی گفت: «هر چه برایت روایت نمودم، دروغ است.» (میزان الإعتدال: ۱۳۸/۱ [۲۹۶/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۱۶/۱ [۳۶۴/۱])

(۳۲۸) ۱۲۴. برکة بن محمّد حَلَبی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌دزدید و حدیث

---

۱. در تاریخ بغداد، جوزجانی آمده است. از جوزجانی گاهی با لقب سعدی نیز یاد می‌شود، همان‌گونه که در میزان الاعتدال ۷۵/۱ آمده است. (غ.)

۲. در کتاب الضّعفاء و المتروکین تألیف نسائی (ص۴۷) آمده است: «حدیثش را کنار نهاده‌اند.» (غ.)

می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۴۱/۱ [۳۰۳/۱]؛ نصب الرّایه: ۷۸/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۴/۲ و ۲۰۹ [۷/۲ و ۳۹۰]) ۲۲۱/۵

۱۲۵. بُرَیه بن محمّد بن بُرَیه ابوالقاسم بیّع. بسیار دروغ‌پرداز بود و به دیگران نسبت دروغ می‌داد و حدیث‌ساز بود. دارای کتابی است و حدیث‌هایش باطل و ساختگی و دارای متن‌هایی کاملاً ناپذیرفتنی است. (تاریخ بغداد: ۱۳۵/۷؛ میزان الإعتدال: ۱۴۲/۱ [۳۰۶/۱])

۱۲۶. بشربن ابراهیم ابوسعید قرشی انصاری دمشقی[۱]. در بصره سکنا گزید و از کسانی بود که حدیث می‌ساختند و به افراد ثقه نسبت می‌دادند. حدیث‌های ساختگی روایت کرد که آن‌ها را نمی‌پذیرفتند. (تاریخ مدینة دمشق: ۲۲۷/۳ [۱۷۰/۱۰]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۱۷ [ص۸۲]؛ نصب الرّایه: ۲۳۸/۴؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۵۶ [ص۳۱۵])

۱۲۷. بشر/بشّار بن ابراهیم بصری ابوعمرو مفلوج. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (میزان الإعتدال: ۱۴۵/۱ [۳۱۱/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۶۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۶ [ص۴۴ و ۵۱ و ۵۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۷/۲ و ۲۰۳ [۳۱۲/۲ و ۳۷۹])

۱۲۸. بشربن حسین اصفهانی. بسیار دروغ‌پرداز بود و بر زبیر دروغ می‌بست و نسخه‌ای (۳۲۹)
از حدیث‌های دروغین حاوی حدود ۱۵۰ حدیث دارد. (میزان الإعتدال: ۱۴۷/۱ [۳۱۵/۱]؛ مجمع الزّوائد: ۵۹/۱)

۱۲۹. بشربن رافع حارثی. وی که عموزادهٔ ابوهریره بود، حدیث می‌ساخت و حدیث‌های بس گزافه و باطل ساختگی روایت می‌کرد که هر کس حدیث‌شناس نباشد نیز آن را درمی‌یابد. گویا در این کار عمد می‌ورزید. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۸۸/۱] گوید: «به عمد، حدیث می‌ساخت.» (تهذیب التّهذیب: ۴۴۸/۱ [۳۹۳/۱]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۳۶ [ص۴۸۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۱۸ [ص۷۵])

---

۱. در برخی از مأخذها، او را ابوعمرو انصاری مفلوج و نیز دمشقی و بصری گفته‌اند که بدین سان، با شمارهٔ ۱۲۷ یکسان می‌شود. (غ.)

۱۳۰. بشر بن عبید دارسی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (مجمع الزّوائد: ۱۳۷/۱)

۱۳۱. بشر[1] بن عون شامی. نسخه‌ای در حدود ۱۰۰ حدیث دارد که همگی ساختگی است. (میزان الإعتدال: ۱۴۹/۱ [۳۲۱/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۱۲ [ص۷۳ و ۷۹]؛ مجمع الزّوائد: ۲۲۸/۲)

۱۳۲. بشر بن نمیر بصری (د.۲۳۸)[2]. از پایه‌های دروغگویی و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. هیچ یک از حدیث‌های وی پذیرفته نشده است. (تهذیب التّهذیب: ۴۶۱/۱ [۴۰۳/۱]؛ میزان الإعتدال: ۱۵۱/۱ [۳۲۵/۱]؛ اللآّلئ المصنوعه: ۱۲۶/۱ [۲۴۳/۱]) (۳۳۰)

۱۳۳. بکر بن زیاد باهلی. وی فریبکار بود و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۶۰/۱ [۳۴۵/۱]؛ اللآّلئ المصنوعه: ۷/۱ [۱۳/۱])

۱۳۴. بکر بن عبدالله بن شردود[3] صنعائی. بسیار دروغ‌پرداز بود و به حدیثش اعتنا نمی‌کردند. سندها را دستکاری می‌کرد و احادیث مرسل را به پیامبر منسوب می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۶۱/۱ [۳۴۶/۱])

۱۳۵. بکر بن مختار صائغ. بسیار دروغ‌پرداز بود و روایت از وی جایز نباشد. (تذکرة الموضوعات: ص۱۵ [ص۱۱]؛ میزان الإعتدال: ۱۶۲/۱ [۳۴۸/۱])

۱۳۶. پندار بن عمر بن محمّد ابوسعید تمیمی رویانی. وی که در دمشق سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ مدینة دمشق: ۲۹۶/۳ [۴۰۸/۱۰])

۱۳۷. پهلوان بن شهرمزان ابوبشر یزدی. او که در سدهٔ ششم درگذشت، بسیار دروغ‌پرداز بود. (لسان المیزان: ۶۵/۳ [۸۰/۲]) ۲۲۲/۵

---

۱. در مجمع الزّوائد، بشیر آمده است.

۲. وی بین سال‌های ۲۴۰ و ۲۵۰ وفات یافته؛ چنان که در خلاصة تذهیب تهذیب الکمال تألیف خزرجی (۱۲۹/۱) آمده است. و امّا سال ۲۳۸ زمان وفات بشر بن ولید کندی است. (غ.)

۳. درستِ آن، شرود است؛ چنان که در همهٔ مأخذها آمده است. برخی نیز شروس گفته‌اند. (غ.)

(ج)

۱۳۸. جابربن عبدالله یمامی عقیلی. بسیار دروغ‌پرداز و نادان و کندهوش بود. ابن‌شاذویه گوید: «در بخارا سه تن از بسیار دروغ‌پردازان را دیدم: محمّد بن تمیم، حسن بن شبل، جابر یمامی.» (لسان المیزان: ۸۷/۲ [۱۱۲/۲]؛ الإصابه: ۱۵۵/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۵۳/۱) (۳۳۱)

۱۳۹. جارود بن یزید ابوعلی عامری (د.۲۵۳)[۱]. وی بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و دروغ می‌گفت و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۷۸/۱ [۳۸۴/۱]؛ لسان المیزان: ۹۰/۲ [۱۱۶/۲])

۱۴۰. جبارة بن مغلّس ابومحمّد حمّانی (د.۲۴۱). یحیی گوید: «وی بسیار دروغ‌پرداز بود.» (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۳۲ [ص۴۷۳]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۵۵ [۱۷۴/۱])

۱۴۱. جرّاح بن منهال ابوعطوف جَزَری (د.۱۶۸). حدیثش باطل و [نزد دانشمندان] مردود بود. در حدیث دروغ می‌گفت و شراب نیز می‌نوشید. (میزان الإعتدال: ۱۸۱/۱ [۳۹۰/۱]؛ لسان المیزان: ۹۹/۲ [۱۲۶/۲])

۱۴۲. جریر بن ایّوب بجلی کوفی. ابونعیم گوید: «حدیث می‌ساخت.» (میزان الإعتدال: ج۱ [۳۹۱/۱]؛ لسان المیزان: ۱۰۱/۲ [۱۲۸/۲])

۱۴۳. جریربن زیاد طائی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (نصب الرّایه: ۱۸۱/۱)

۱۴۴. جعفربن ابان. حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۱۱۳ [ص۸۰])

۱۴۵. جعفربن زبیر حنفی دمشقی بصری (درگذشتهٔ بعد از ۱۴۰). شُعبه او را دروغگو دانسته است. غندر گوید: «شُعبه را دیدم که بر الاغ نشسته، می‌گفت: ‹می‌روم تا از جعفر بن زبیر دادخواهی کنم که ۴۰۰ حدیث دروغ به رسول خدا ﷺ نسبت داد.› البتّه وی در (۳۳۲)

---

۱. در سیر اعلام النبلاء (۴۲۴/۹) و تاریخ بغداد (۲۶۱/۷)، تاریخ وفات وی ۲۰۳/ ۲۰۶ آمده است. (غ.)

عبادت بس کوشا بود.» (میزان الإعتدال: ۱۸۸/۱ [۴۰۶/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۹۰/۲ [۷۸/۲]؛ مجمع الزّوائد: ۲۴۸/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۶/۱؛ ۱۰۲/۲ و ۴۴۲ [۱۰/۱؛ ۱۸۶/۲ و ۴۴۲]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۵۳ [۱۶۷/۱])

۱۴۶. جعفر بن عبدالواحد هاشمی عبّاسی (د.۲۵۸). از حافظان حدیث و بسیار دروغ‌پرداز بود. حدیث می‌ساخت و می‌دزدید. حدیث‌هایی روایت نموده که هیچ اصلی ندارد. (تاریخ بغداد: ۱۷۵/۷؛ المنتظم: ۱۲/۵ [۱۴۱/۱۲]؛ میزان الإعتدال: ۱۹۱/۱ [۴۱۲/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۲۳/۱؛ ۱۰/۲ و ۱۹۰ [۴۳۰/۱؛ ۱۸/۲ و ۳۵۴])

۱۴۷. جعفر بن علی بن سهل حافظ ابومحمّد دوری دقّاق (د.۳۳۰). بسیار دروغ‌پرداز و فاسق بود. (تاریخ بغداد: ۲۲۳/۷؛ میزان الإعتدال: ۱۹۱/۱ [۴۱۳/۱])

۱۴۸. جعفر بن محمّد بن علی. حافظ ابن‌عدیّ از وی روایت نموده و گفته است: ۲۲۳/۵
«جعفر حدیث می‌ساخت.» (اللآلئ المصنوعه: ۱۱۰/۲ [۲۰۱/۲])

۱۴۹. جعفر بن محمّد بن فضل ابوالقاسم دقّاق مصری، مشهور به ابن‌مارستانی (د.۳۸۷). دارقطنی و صویری[1] او را دروغگو دانسته‌اند. (تاریخ بغداد: ۲۳۴/۷؛ المنتظم: (۳۳۳)
۱۹۱/۷ [۳۸۷/۱۴]؛ لسان المیزان: ۱۲۴/۲ [۱۵۶/۲])

(ح)

۱۵۰. حارث بن عبدالرّحمان بن سعد مثنّی[2] دمشقی. غلام مروان بن حکم یا ابوجلاس و فردی بسیار دروغ‌پرداز بوده است. (تاریخ مدینة دمشق: ۴۴۲/۳ [۴۲۷/۱۱])

۱۵۱. حامد بن آدم مَرْوَزی. بسیار دروغ‌پرداز و در زمرهٔ کسانی بود که به حدیث‌سازی شهرت دارند. (میزان الإعتدال: ۲۰۸/۱ [۴۴۷/۱]؛ مجمع الزّوائد: ۳۷/۱)

---

۱. در مأخذها، صوری آمده است. (غ.)

۲. در تاریخ مدینة دمشق، با عنوان حارث بن سعید کذّاب، از او یاد شده است. در برخی مآخذ دیگر چون البدایة و النّهایه (۳۴/۹) لقبش متنبّی آمده؛ به سبب آن که ادّعای نبوّت کرد. (غ.)

۱۵۲. حباب بن جبلهٔ دقّاق. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۲۰۸/۱ [۴۴۸/۱])

۱۵۳. حبیب بن ابی‌حبیب ابومحمّد مصری (د.۲۱۸). حدیث‌نویس مالک بود و حدیث می‌ساخت. از دروغگوترین مردم بود و همهٔ حدیث‌هایش ساختگی است. (تهذیب التّهذیب: ۱۸۱/۲ [۱۵۸/۲]؛ میزان الإعتدال: ۲۱۰/۱ [۴۵۲/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۹۰؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۱۶؛ اللآلئ المصنوعه: ۸/۱ و۲۳۰ [۱۴/۱ و۴۴۳]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۶۰ [۱۹۲/۱]؛ مجمع الزّوائد: ۷۴/۹؛ تاریخ بغداد: ۳۹۶/۱۳)

۱۵۴. حبیب بن ابی‌حبیب خرططی مَرْوَزی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (میزان الإعتدال: ۲۰۹/۱ [۴۵۱/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۸۲/۱ [۱۶۰/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۴/۱) (۳۳۴)

۱۵۵. حبیب بن جحدر. احمد و یحیی او را دروغگو شمرده‌اند. (لسان المیزان: ۱۶۹/۲ [۲۱۳/۲])

۱۵۶. حرب بن میمون عبدی ابوعبدالرّحمان بصری. عابدی سخت‌کوش و دروغگوترینِ مردم بود که در سال صد و هشتاد و اندی درگذشت. (تهذیب التّهذیب: ۲۲۷/۲ [۱۹۸/۲]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۶۳ [۲۰۲/۱])

۱۵۷. حسّان بن غالب مصری. خبرها را دستکاری می‌کرد و از افراد دقیق و استوار، سخنان نااستوار نقل می‌نمود. روایت از وی تنها بر شیوهٔ سنجش و مقایسه جایز است. از مالک حدیث‌های ساختگی روایت کرده است. (میزان الإعتدال: ۲۲۳/۱ [۴۷۹/۱])

۱۵۸. حسن بن حسین بن عاصم هسنجانی. محمّد بن ایّوب گوید: «ما و علی بن شهاب تردید نداشتیم که وی بسیار دروغ‌پرداز است.» (لسان المیزان: ۲۰۰/۲ [۲۵۱/۲])

۱۵۹. حسن بن دینار ابوسعید تمیمی. بسیار دروغ‌پرداز بود و ثقه به شمار نمی‌آمد. (تهذیب التّهذیب: ۲۷۶/۲ [۲۴۰/۲]؛ لسان المیزان: ۲۰۵/۲ [۲۵۷/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۷۳/۲ [۳۲۲/۲]) (۳۳۵)

۱۶۰. حسن بن زیاد ابوعلی لؤلؤی کوفی (د.۲۰۴). یکی از فقیهان و یاران ابوحنیفه
۲۲۴/۵ و فردی بسیار دروغ‌پرداز و پلید و [نزد دانشمندان] مردود بود. ثقه و امین به شمار نمی‌آمد. (تاریخ بغداد: ۳۱۷/۷؛ میزان الإعتدال: ۲۲۸/۱ [۴۹۱/۱]. ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۵۴/۵ [۳۷۶/۵]) گوید: «چندین تن از پیشوایان از وی حدیث نقل نمی‌کردند و بسیاری از ایشان به صراحت وی را دروغگو می‌دانستند.»

۱۶۱. حسن بن شبل کرمینی بخاری. محدّثی بسیار دروغ‌پرداز و در زمرهٔ حدیث‌سازان بود. (میزان الإعتدال: ۲۲۹/۱ [۴۹۴/۱])

۱۶۲. حسن بن عثمان ابوسعید تستری. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و نیز حدیث می‌دزدید. (میزان الإعتدال: ۲۳۳/۱ [۵۰۲/۱]؛ لسان المیزان: ۲۲۰/۲ [۲۷۴/۲]؛ اللآّلئ المصنوعه: ۱۹۳/۲ [۳۶۱/۲])

۱۶۳. حسن بن طیّب بلخی (د.۳۰۷). روایت‌هایی از مطین نقل نموده که هرگز از وی نشنیده است. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث‌هایی را که می‌دزدید، روایت می‌نمود. (میزان الإعتدال: ۲۳۳/۱ [۵۰۱/۱])

۱۶۴. حسن بن علی اهوازی ابوعلی (د.۴۴۶). در حدیث و قرائت، بسیار دروغ‌پرداز بود و از دروغگوترین مردم به شمار می‌آمد. کتابی شامل حدیث‌های ساختگی و مطالب رسوا تألیف نمود. (میزان الإعتدال: ۲۳۷/۱ [۵۱۲/۱]؛ اللآّلئ المصنوعه: ۱۵/۱ [۲۸/۱])

(۳۳۶) ۱۶۵. حسن بن علی ابوعلی نخعی، معروف به ابواشنان. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۴۶/۲] گوید: «او را در بغداد دیدم که سخت دروغ می‌گفت و از کسانی که ندیده بودشان، نقل حدیث می‌نمود و حدیث‌های کسانی را که تنها خودشان راوی آن حدیث‌ها بودند، به دیگرانی نسبت می‌داد که آن‌ها را روایت نکرده بودند.» (تاریخ بغداد: ۳۷۷/۷؛ میزان الإعتدال: ۲۳۶/۱ [۵۰۹/۱])

۱۶۶. حسن بن علی بن زکریّا ابوسعید عدوی بصری (د.۳۱۷/ ۳۱۸/ ۳۱۹). محدّثی

کم‌شرم و بسیار دروغ‌پرداز و بهتان‌پیشه بود که به رسول خدا ﷺ حدیث دروغین نسبت می‌داد و حدیث می‌دزدید و آن را به گروهی دیگر می‌چسبانید و از کسانی ناشناخته روایت می‌نمود و همهٔ آن چه روایت کرده، جز اندکی، ساختگی هستند و کسی در ساختگی بودنشان تردید ندارد. بسیار به رسول خدا ﷺ حدیث دروغ نسبت داد و آن چه را که وی هرگز نفرموده بود، به او بست. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۲۴۱/۱] گوید: «شاید وی بیش از هزار حدیث ساختگی به افراد ثقه نسبت داده باشد.» (تاریخ بغداد: ۳۸۳/۷؛ میزان الإعتدال: ۲۳۶/۱ [۵۰۶/۱]؛ تذکرة الحُفّاظ: ۳۲/۳ [۸۰۳/۳]؛ شذرات الذّهب: ۲۸۱/۲ [۹۳/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۵۹/۱ و ۲۲۶ [۱۱۴/۱ و ۴۳۵])

۱۶۷. حسن بن علی بن عیسی اَزدی معانی. بسیار حدیث‌ساز بود و از مالک، حدیث‌های ساختگی روایت نموده است. (تاریخ مدینة دمشق: ۲۳۰/۴ [۳۱۲/۱۳])

۱۶۸. حسن بن عمارة بن مضرّب ابومحمّد کوفی (د.۱۵۳). فقیهی بزرگ، امّا بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیثش اعتبار نداشت و [نزد دانشمندان] مردود بود. وی حدیث‌ساز بود. شُعبه گفته است: «هر که خواهد به دروغگوترینِ مردم بنگرد، به حسن بن عماره نظر کند.» (تاریخ بغداد: ۳۴۹/۷؛ میزان الإعتدال: ۲۳۹/۱ [۵۱۳/۱]؛ إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۷۳/۶ [۱۵۰/۸]) (۳۳۷)

۱۶۹. حسن بن عمرو بن سیف عبدی. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تهذیب التّهذیب: ۳۱۱/۲ [۲۶۹/۲]؛ میزان الإعتدال: ۲۳۹/۱ [۵۱۶/۱])

۲۲۵/۵ ۱۷۰. حسن بن غالب ابوعلی تمیمی، معروف به ابن‌مبارک مقری (د.۴۵۸). سمرقندی گوید: «وی بسیار دروغ‌پرداز بود.» (المنتظم: ۲۴۳/۸ [۹۸/۱۶]؛ البدایة و النّهایه: ۹۴/۱۲ [۱۱۶/۱۲])

۱۷۱. حسن بن غفیر مصری عطّار. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۴۰/۱ [۵۱۷/۱])

۱۷۲. حسن بن محمّد ابوعلی کرمانی شرقی (د.۴۹۵). در طلب حدیث به سفر پرداخت و به گردآوری آن اهتمام نمود و حدیث بسیار شنید و اهل دینداری و عبادت و زهد بود و نماز شب می‌گزارْد؛ امّا آن چه را نشنیده بود، روایت می‌کرد؛ پس آن چه را شنیده بود نیز تباه و فاسد ساخت. ابونصر مؤتمن گوید: «وی بسیار دروغ‌پرداز بود.» (المنتظم: ۱۳۲/۹ [۷۷/۱۷])

۱۷۳. حسن بن یزید مؤذّن بغدادی. به افراد ثقه حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی نسبت می‌داد و سندها را دستکاری می‌کرد و حدیثش به حدیث راستگویان شباهت نداشت. (تاریخ بغداد: ۴۵۲/۷)

(۳۳۸) ۱۷۴. حسن بن واصل[1]. بسیار دروغ‌پرداز بود. (اللآلئ المصنوعه: ۴۵/۲ [۸۴/۲]). برخی نیز گویند که وی همان ابن‌دینار است.

۱۷۵. حسین بن ابراهیم. بسیار دروغ‌پرداز و فریبکار بود و حدیثش جعلی است و حدیث‌های نماز روزها و شب‌ها را برساخته است. (میزان الإعتدال: ۲۴۸/۱ [۵۳۰/۱]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۱۷ [ص۴۴۲])

۱۷۶. حسین بن ابی‌سریّ متوکّل عَسْقَلانی (د.۲۴۰). بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۲۵۱/۱ [۵۳۶/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۶۵/۲ [۳۱۵/۲]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۷۲ [۲۳۰/۱])

۱۷۷. حسین بن حمید بن ربیع کوفی خزّار[2] (د.۲۸۲). خود و پدرش و جدّش بسیار دروغ‌پرداز بودند. (تاریخ بغداد: ۳۸/۸؛ میزان الإعتدال: ۲۸۰/۲ [۵۳۳/۱])

۱۷۸. حسین بن داوود ابوعلی بلخی (د.۲۸۲). بسیار حدیث‌ساز بود و ثقه به شمار نمی‌آمد و حدیث می‌ساخت. از یزید بن هارون، از حمید بن[3] انس، نسخه‌ای روایت

---

۱. در شمارهٔ ۱۵۹ نیز آمد. (غ.)

۲. در همهٔ مأخذها، خزّاز آمده است. (غ.)

۳. در تاریخ بغداد، چنین آمده است: «از حمید، از انس.» (غ.)

نموده که بیشینهٔ آن ساختگی است. (تاریخ بغداد: ۴۴/۸؛ میزان الإعتدال: ۲۵۰/۱ [۵۳۴/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۸۷/۲ [۳۵۰/۲])

۱۷۹. حسین بن عبدالله بن ضمیرهٔ حمیری. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیثش چیزی نمی‌ارزید. ثقه و امین به شمار نمی‌رفت. (میزان الإعتدال: ۲۵۲/۱ [۵۳۸/۱]) (۳۳۹)

۱۸۰. حسین بن عبیدالله[1] عجلی ابوعلی. حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (میزان الإعتدال: ۲۵۳/۱ [۵۴۱/۱]؛ تاریخ بغداد: ۵۶/۸؛ نصب الرّایه: ۱۴۳/۱؛ مجمع الزّوائد: ۲۰۶/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۴/۱ [۳۱۶/۱])

۱۸۱. حسین بن علوان بن قدامه ابوعلی. به سال ۲۰۰ در بغداد حدیث می‌گفت و فردی بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۶۳/۸؛ میزان الإعتدال: ۲۵۴/۱ [۵۴۲/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۶۳ و ۱۰۲ و ۱۱۶ [ص۴۳ و ۴۵ و ۷۲ و ۸۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۰۹/۱؛ ۵۰/۲ و ۶۵ و ۱۱۹ [۲۱۱/۱؛ ۹۴/۲ و ۱۱۵ و ۲۲۱]) ۲۲۶/۵

۱۸۲. حسین بن فرج خیّاط. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌دزدید. (میزان الإعتدال: ۲۵۵/۱ [۵۴۵/۱])

۱۸۳. حسین بن قیس، ملقّب به حنش. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌هایش بسیار زشت و ناپذیرفتنی بود و کسی از وی حدیث نمی‌نوشت. (تذکرة الموضوعات: ص۹۰ [ص۶۳ و ۷۷]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۳/۲ [۲۳/۲]؛ میزان الإعتدال: ۲۵۵/۱ [۵۴۶/۱])

۱۸۴. حسین بن محمّد ابوعبدالله خالع بغدادی (د.۴۲۲). ابوالفتح صوّاف مصری گوید: «در بغداد از استادان روایت که دروغگو شمرده شوند، تنها از چهار تن حدیث نوشتم؛ یکی از ایشان ابوعبدالله خالع بود.» (تاریخ بغداد: ۱۰۶/۸) (۳۴۰)

---

۱. در میزان الإعتدال، عبدالله آمده است.

۱۸۵. حسین بن محمّد بزری (د.۴۲۳). بسیار دروغ‌پرداز و یکی از چهار استاد روایت بس دروغگو در بغداد بود. (تاریخ بغداد: ۱۰۷/۸؛ میزان الإعتدال: ۲۵۶/۱ [۵۴۷/۱])

۱۸۶. حصن[1] بن عمر ابوعمر احمسی کوفی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیثش زشت و ناپذیرفتنی و بی‌اعتبار بود. (تاریخ بغداد: ۲۶۴/۸)

۱۸۷. حفص بن سلیمان ابوعمر اسدی بزّاز (د.۱۸۰). برخی سال وفات وی را نزدیک به ۱۹۰ دانسته‌اند. او همان حفص بن ابی‌داوود قاری است که در بغداد سکنا داشت و بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث می‌ساخت. وی از گروهی، حدیث‌های باطل روایت نموده است. (تاریخ بغداد: ۱۸۸/۸). ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۷۳/۳] گوید: «[نزد دانشمندان] مردود بود و او را راستگو نمی‌شمردند.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۸۰/۲] گفته است: «حدیث‌های وی قابل روایت و حفظ نیست.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۵۵/۱] نیز گوید: «سندها را دستکاری می‌کرد و احادیث مرسل را به پیامبر نسبت می‌داد.» (میزان الإعتدال: ۲۶۱/۱ [۵۵۸/۱]؛ مجمع الزّوائد: ۱۹۵/۴)

۱۸۸. حفص بن عمر رفّا. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۸۳/۳] گوید: «وی بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیثش بی‌اعتبار بود و از شُعبه حدیثی روایت کرده که در آن دروغ گفته است.» (لسان المیزان: ۳۲۷/۲ [۳۹۸/۲])

۱۸۹. حفص بن عمر بن دینار اَیلی[2]. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۸۳/۳] گوید: «محدّثی بسیار دروغ‌پرداز بود.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۲۷۵/۱] گفته است: «حدیث‌های باطل از پیشوایان روایت می‌نمود.» ساجی، او را دروغگو شمرده است. (لسان المیزان: ۳۲۵/۲ [۳۹۴/۲]) (۳۴۱)

۱۹۰. حفص بن عمر رازی. دروغ می‌گفت. (میزان الإعتدال: ۳۲۸/۲ [۵۶۵/۱])

---

۱. در تاریخ بغداد، حصین آمده است. (غ.)

۲. در بیشینهٔ مأخذها، اُبُلّی آمده است. برخی گفته‌اند که وی همان حفص بن عمر بن میمون است. (غ.)

۱۹۱. حفص بن عمر حبطی رملی. وی در بغداد سکنا داشت و ثقه و امین نبود و حدیث‌هایش دروغ بود. (تاریخ بغداد: ۲۰۱/۸). اَزدی گوید: «[نزد دانشمندان] مردود بود.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۸۸/۲] گفته است: «حدیثش اندک است و آن هم قابل اعتماد نیست و حدیث‌های باطل روایت نموده است.» (لسان المیزان: ۳۲۶/۲ [۳۹۶/۲])

۱۹۲. حفص بن عمر. او قاضی حلب و بسیار دروغ‌پرداز بود و وی را به حدیث‌سازی می‌شناختند. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۵۹/۱] گوید: «حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد و حجّت‌آوری به وی جایز نباشد.» (میزان الإعتدال: ۲۶۴/۱ [۵۶۳/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۰۳ [ص۷۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲۹/۱) ۲۲۷/۵

۱۹۳. حفیدة بن کثیر بن عبدالله. بسیار دروغ‌پرداز بود. شافعی وی را از پایه‌های دروغگویی شمرده است. (حاشیهٔ سندی بر سنن ابن‌ماجه: ۱۴۸/۲) (۳۴۲)

۱۹۴. حکم بن عبدالله ابوسلمه. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. از زهری، از ابن‌مسیّب، حدود ۵۰ حدیث روایت کرده که هیچ اصلی ندارد. (تاریخ مدینة دمشق: ۳۹۴/۴ [۱۳/۱۵-۱۴]؛ میزان الإعتدال: ۲۶۸/۱ [۵۷۲/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۰۹/۱ [۸۰/۲]؛ مجمع الزّوائد: ۱۳۶/۱)

۱۹۵. حکم بن عبدالله ابوعبدالله اَیلی. وی غلام حارث بن حکم بن ابی‌العاص و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود که حدیث می‌ساخت. احمد گوید: «همهٔ حدیث‌های وی ساختگی است.» (تاریخ مدینة دمشق: ۳۹۵/۴ [۱۵/۱۵]؛ میزان الإعتدال: ۲۶۸/۱ [۵۷۲/۱])

۱۹۶. حکم بن عبدالله ابومطیع بلخی فقیه. وی یار ابوحنیفه و بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۱۴/۲] گوید: «ضعیف بودن روایت وی روشن است و هیچ یک از آن چه روایت نموده، پذیرفته نشود. به سال ۱۹۹ درگذشت.» (اللآلئ المصنوعه: ۲۰/۱ [۳۸/۱])

۱۹۷. حکم بن مصقله. اَزدی او را بسیار دروغ‌پرداز شمرده است. (لسان المیزان: ۳۳۹/۲ [۴۱۲/۲])

۱۹۸. حمّاد بن عمرو نصیبی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. نوشتن حدیثش جز برای اظهار تعجّب روا نباشد.[۱] یحیی بن معین [معرفة الرّجال: ۶۳/۱] گوید: «وی به دروغگویی و حدیث‌سازی معروف بود.» (تاریخ بغداد: ۱۵۵/۸؛ میزان الإعتدال: ۲۸۰/۱ [۵۹۸/۱]؛ مجمع الزّوائد: ۳۱۷/۹؛ لسان المیزان: ۳۵۱/۲ [۴۲۶/۲]) (۳۴۳)

۱۹۹. حمّاد بن ابی‌حنیفه، فرزند پیشوای حنفیان، نعمان بن ثابت کوفی. جریر او را دروغگو شمرد و به قتیبه گفت: «به او بگو که تو را با حدیث چه کار! کار تو پرداختن به قضاوت است.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۵۲/۲] گفته است: «از او روایتی درست سراغ ندارم.» (لسان المیزان: ۳۴۶/۲ [۴۲۱/۲])

۲۰۰. حمّاد بن ابی‌لیلی دیلمی کوفی، مشهور به حمّاد راویه (د.۱۵۵)[۲]. مشهور به دروغگویی در روایت و ساختن شعر و نسبت دادن آن به پیشینیان بود؛ چندان که گفته شده: «وی شعر را تباه نمود.» (لسان المیزان: ۳۵۲/۲ [۴۲۸/۲])

۲۰۱. حمّاد مکّی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تحذیر الخواص: ص۴۵ [ص۱۸۷])

۲۰۲. حمزة بن ابی‌حمزهٔ جَزَری. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و حدیثش زشت و ناپذیرفتنی بود و به پول سیاهی نمی‌ارزید. همهٔ حدیث‌هایی که روایت نموده، ساختگی است. (میزان الإعتدال: ۲۸۴/۱ [۶۰۶/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۹/۳ [۲۵/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۳۹/۱ [۴۶۰/۱])

۲۰۳. حمزة بن حسین دلّال (د.۴۲۸). وی بسیار دروغ‌پرداز بود. (لسان المیزان: ۳۵۹/۲ [۴۳۶/۲])

---

۱. این عبارت در کتاب المجروحین ابن حبان (۲۵۲/۱) با اندکی اختلاف، آمده است. (غ.)

۲. در سیر أعلام النّبلاء (۱۵۷/۷) تاریخ وفاتش ۱۵۶ آمده است. (غ.)

(۳۴۴) ۲۲۸/۵

۲۰۴. حمید بن ربیع ابوالحسن لخمی خزّاز کوفی (د.۲۵۸). یحیی بن معین [معرفة الرّجال: ۹۳/۱] گوید: «بسیار دروغ‌پردازان روزگار ما چهار تن هستند: حسین بن عبدالأوّل، ابوهشام رفاعی، حمید بن ربیع، و قاسم بن ابی‌شیبه. حمید بن ربیع بسیار دروغ‌پرداز و پلید است و ثقه و امین به شمار نمی‌رود.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۸۰/۲] گفته است: «حدیث می‌دزدید و حدیث‌های با سند مرسل را به پیامبر نسبت می‌داد.» (تاریخ بغداد: ۱۶۴/۸؛ میزان الإعتدال: ۲۸۷/۱ [۶۱۱/۱]؛ لسان المیزان: ۳۶۴/۲ [۴۴۲/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۷۱/۲ [۳۱۹/۲])

۲۰۵. حمید بن علی بن هارون قیسی. حاکم گوید: «بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و پس از سال ۳۰۰ در بصره، از عبدالواحد بن غیاث و شاذکونی، حدیث‌های ساختگی روایت نمود.» نقّاش نیز همین سخن را گفته است. (لسان المیزان: ۳۶۶/۲ [۴۴۴/۲])

(خ)

۲۰۶. خارجة بن مصعب ابوحجّاج ضبعی خراسانی سرخسی (د.۱۶۸). بسیار دروغ‌پرداز بود و ثقه به شمار نمی‌رفت. مردم از حدیثش پرهیز نموده، او را وانهادند. ابومعمر هذلی گوید: «جز این نیست که حدیث خارجه را از آن روی بی‌اعتبار شمردند که اصحاب قیاس به برخی از مسائل ابوحنیفه روی آورده، برای آن‌ها سندهایی از یزید بن ابی‌زیاد، مجاهد و ابن‌عبّاس ساختند و آن را در کتاب‌های وی [= ابوحنیفه] قرار دادند و خارجه آن‌ها را روایت می‌کرد.» (تاریخ مدینة دمشق: ۲۶/۵ [۴۰۲/۱۵])

۲۰۷. خالد بن آدم. بسیار دروغ‌پرداز بود. (مجمع الزّوائد: ۱۶۴/۲)

(۳۴۵) ۲۰۸. خالد بن اسماعیل ابوولید مخزومی مدنی. او نزد دانشمندان مردود است و قابل احتجاج نیست. حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (میزان الإعتدال: ۲۹۴/۱ [۶۲۷/۱]؛ اللآلئ المصنوعة: ۳/۲ و ۸ [۵/۲ و ۱۳])

۲۰۹. خالد بن عبدالرّحمان عبد. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌دزدید و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۹۷/۱ [۶۳۳/۱])

۲۱۰. خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم بن ابی‌العاص. بسیار دروغ‌پرداز بود و به سال ۱۱۳ از جانب هشام والی مدینه شد و تا هفت سال در این سمت بود و بر منبر رسول خدا ﷺ، به علی بن ابی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ تعرّض می‌نمود و می‌گفت: «خدا داناتر است که رسول خدا، علی را به کار گماشت، در حالی که خود وی می‌دانست که علی چنین و چنان است؛ امّا فاطمه در بارهٔ وی با پیامبر چون و چرا کرد.» (تاریخ مدینة دمشق: ۸۲/۵ [۱۷۰/۱۶])

۲۱۱. خالد بن عمرو ابوسعید اموی کوفی. وی از نسل سعید بن عاص، و بسیار دروغ‌پرداز و دروغگو و حدیث‌ساز بود و حدیث‌های باطل روایت می‌نمود. از شُعبه، حدیث‌های ساختگی روایت کرده است. (تاریخ بغداد: ۲۹۹/۸؛ میزان الإعتدال: ۲۹۸/۱ [۶۳۵/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۰۹/۳ [۹۴/۳])

۲۲۹/۵ ۲۱۲. خالد بن قاسم مدائنی ابوهیثم (د.۲۱۱). همگان او را دروغگو شمارند. ابویحیی محمّد بن عبدالرّحیم گوید: «وی بسیار دروغ‌پرداز بود و آن چه را نشنیده بود، ادّعا می‌کرد و از وی هزاران حدیث نوشته شد. او حدیث‌هایی را از لیث [بن سعد] روایت کرد که نه در مصر وجود داشت و نه از کسی شنیده بود و از نزد خود حدیث می‌ساخت.» (تاریخ بغداد: ۳۰۳/۸؛ میزان الإعتدال: ۲۹۹/۱ [۶۳۷/۱]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۳۲ [ص۴۷۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۵۰/۲ [۲۷۹/۲])

(۳۴۶) ۲۱۳. خالد بن نجیح مصری (د.۲۵۴). ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۵۵/۳] گوید: «وی بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت.» (میزان الإعتدال: ۳۰۳/۱ [۶۴۴/۱])

۲۱۴. خالد بن یزید مکّی ابوهیثم عمری (د.۲۲۹).[۱] بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث

---

۱. همین فرد با نام تغییریافته به یزید بن خالد، در شمارهٔ ۶۷۳ خواهد آمد. (غ.)

می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (میزان الإعتدال: ۳۰۳/۱ [۶۴۶/۱ و ۶۴۷]؛ مجمع الزّوائد: ۲۴۹/۱؛ ۵۳/۹؛ اللآلئ المصنوعه: ۵۳/۱ و ۱۱۶ [۱۰۲/۱ و ۲۲۳])

۲۱۵. خراش بن عبدالله. بسیار دروغ‌پرداز و سخنش بی‌اعتبار بود و نوشتن حدیثش جز برای سنجش و مقایسه جایز نباشد. (میزان الإعتدال: ۳۰۵/۱ [۶۵۱/۱])

۲۱۶. خصیب بن جحدر (د.۱۳۲). بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیثش نوشته نشود. (میزان الإعتدال: ۳۰۶/۱ [۶۵۳/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۹۷/۱؛ ۱۷۳/۲ [۳۲۲/۲])

۲۱۷. خلیل بن زکریّا شیبانی بصری. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث‌های باطل روایت می‌نمود. (تهذیب التّهذیب: ۱۶۶/۳ [۱۴۳/۳]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۹۱ [۲۹۵/۱]؛ میزان الإعتدال: ۳۱۳/۱ [۶۶۷/۱]؛ مجمع الزّوائد: ۳۰/۱)

(۳۴۷)

(د)

۲۱۸. داوود بن ابراهیم. وی قاضی قزوین و [نزد دانشمندان] مردود بود و دروغ می‌گفت. (میزان الإعتدال: ۳۱۶/۱ [۳/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۵۹/۲ [۲۹۶/۲])

۲۱۹. داوود بن زبرقان ابوعمرو رقاشی بصری. وی که در بغداد سکنا داشت و در حدود سال صد و هشتاد و اندی درگذشت، بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و سخنش اعتبار نداشت و هیچ حدیث وی پذیرفته نمی‌شد. (تاریخ بغداد: ۳۵۸/۸؛ تاریخ مدینة دمشق: ۲۰۰/۵ [۱۴۶/۱۷]؛ میزان الإعتدال: ۳۱۸/۱ [۷/۲])

۲۲۰. داوود بن سلیمان ابوسلیمان جرجانی. وی مقیم بغداد و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۳۶۶/۸؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۳۲/۲ [۲۴۴/۲])

۲۲۱. داوود بن عبدالجبّار ابوسلیمان مؤذّن. او که در بغداد سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز و حدیثش زشت و ناپذیرفتنی بود و نوشتن حدیثش جایز نباشد. (تاریخ بغداد: ۳۵۶/۸؛ میزان الإعتدال: ۳۱۹/۱ [۱۰/۲])

۲۲۲. داوود بن عفّان. وی از یاران انس بن مالک بود و حدیث می‌ساخت و در خراسان می‌گردید و بر انس حدیث دروغ می‌بست. او نسخه‌ای ساختگی از انس نوشته است. (میزان الإعتدال: ۳۲۱/۱ [۱۲/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۱ [ص۱۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲/۱؛ ۱۰۹/۲ [۲۳/۱؛ ۱۹۹/۲])

۲۲۳. داوود بن عمر نخعی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۳۲۲/۱ [۱۶/۲]) ۲۳۰/۵

۲۲۴. داوود بن محبّر ابوسلیمان بصری (د.۲۰۶). وی در بغداد سکنا داشت و همان جا درگذشت. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد و روایت‌های زشت و ناپذیرفتنی داشت و [نزد دانشمندان] مردود بود. اگر جز «کتاب العقل» که برساخته، چیز دیگری نساخته بود، همین برای دلالت بر آن چه یاد شد، کافی بود. (تاریخ بغداد: ۳۶۰/۸؛ البدایة و النّهایه: ۲۲۹/۹ [۲۵۵/۹]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۰۱/۳ [۱۷۳/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲۷/۱ و ۲۴۱؛ ۲۲۲/۲ [۲۴۶/۱ و ۴۶۴؛ ۴۱۵/۲]) (۳۴۸)

۲۲۵. دینار بن عبدالله ابومِکْیَس حبشی. بسیار دروغ‌پرداز بود و نسخه‌ای دراز دارد. با وقاحت، حدود ۲۴۰ حدیث از انس بن مالک روایت نموده و از او حدیث‌هایی ساختگی آورده است. ذهبی، از ابن‌عدیّ، یکی از حدیث‌های دینار را به طریق محمّد بن احمد قفّاص یاد کرده و به نقل از ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۰۹/۳] این سخن قفّاص را آورده است: «من از دینار ۲۵۰ حدیث، نگهداری و روایت کردم.» سپس گفته است: «اگر حدیث‌هایش از همین قبیل باشد، می‌تواند از وی ۲۰۰۰۰ حدیث روایت نماید که همگی دروغین باشد.» حاکم گفته است: «وی نزدیک به ۱۰۰ حدیث ساختگی از انس روایت نمود.» (میزان الإعتدال: ۳۲۹/۱ [۳۰/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۵۷ [ص۵۳])

(ر - ز)

۲۲۶. ربیع بن بدر. بسیار دروغ‌پرداز بود. (مجمع الزّوائد: ۱۲۲/۱)

۲۲۷. ربیع بن محمود ماردینی (د.۶۵۲). فریبکار و افترازن بود و به سال ۵۹۹ ادّعا

نمود که از صحابهٔ رسول‌خدا ﷺ است که عمری طولانی یافته است. (میزان الإعتدال: (۳۴۹)
۳۳۵/۱ [۴۲/۲]؛ لسان المیزان: ۴۴۷/۲ [۵۵۳/۲])

۲۲۸. رتن هندی. محدّثی فریبکار و بسیار دروغ‌پرداز بود که ادّعا نمود از صحابهٔ پیامبر بوده است. گویند که در سال ۶۳۲ درگذشت. (میزان الإعتدال: ۳۳۶/۱ [۴۵/۲]؛ لسان المیزان: ۴۵۰/۲ [۵۵۶/۲])

۲۲۹. روح بن مسافر ابوبشر بصری. حدیث می‌ساخت و از اعمش حدیث‌های ساختگی روایت نموده است. (لسان المیزان: ۴۶۸/۲ [۵۷۶/۲])

۲۳۰. زکریّا بن درید[۱] کندی. بسیار دروغ‌پرداز بود و به «حمید طویل» حدیث دروغ می‌بست و نسخه‌ای سراسر دروغ دارد که ذکر آن روا نباشد. (میزان الإعتدال: ۳۴۸/۱؛ ۵۸/۳ [۷۲/۲؛ ۵۴۹/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص۵ و ۸۶ [ص۴ و ۶۰]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۱۳؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۹/۲ و ۳۰۷ [۳۵/۲])

۲۳۱. زکریّا بن زیاد. فریبکار بود و حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۶۸)

۲۳۲. زکریّا بن یحیی مصری ابویحیی وکار[۲] (د.۲۵۴). دروغ‌پردازی بس بزرگ بود ۲۳۱/۵
و حدیث می‌ساخت و فقیهی دارای حلقهٔ درس بود. برخی او را از صالحان و عابدان و فقیهان شمرده‌اند. (میزان الإعتدال: ۳۵۱/۱ [۷۷/۲]؛ مجمع الزّوائد: ۱۳۱/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۱۱/۲ [۳۹۵/۲])

۲۳۳. زید بن حسن بن زید حسینی (د.۴۹۱/۴۹۲). بسیار دروغ‌پرداز و بسی (۳۵۰)
حدیث‌ساز و فریبکار بود. در روزگار طرّاد زینبی، چهل حدیث ساخت. (میزان الإعتدال: ۳۶۲/۱ [۱۰۱/۲]؛ لسان المیزان: ۵۰۵/۲ [۶۲۲/۲])

---

۱. در أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب (ص۲۱۳ [ص۴۳۲])، زویل [و در دیگر فرهنگ‌نامه‌ها، دُوید] آمده است.

۲. در الضعفاء الکبیر (۸۷/۲) وقّاد، و در الکامل فی ضعفاء الرجال (۲۱۵/۳)، میزان الاعتدال و الآلئ المصنوعة، وقار آمده است. (غ.)

۲۳۴. زید بن رفاعه ابوخیر. بسیار دروغ‌پرداز بود و بنا به فلسفه‌ای که در حدیث‌سازی داشت، به ساختن حدیث معروف بود. دارای کتاب اربعین ساختگی است که ابن‌ودعان آن را سرقت نمود و همهٔ حدیث‌های آن را بر سندهای صحیح و مشهور میان حدیث‌شناسان استوار کرد. (تاریخ بغداد: ۴۵۰/۸؛ ۴۴۴/۹؛ میزان الإعتدال: ۳۶۳/۱ و ۳۶۴ [۱۰۳/۲ و ۱۰۴]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۷۳ [ص۵۶۹]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۳/۱ [۴۳/۱]؛ لسان المیزان: ۵۰۶/۲ [۶۲۳/۲])

۲۳۵. زیاد بن میمون ثقفی فاکهی بصری. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود و حدیثش واهی بود. چندین حدیث ساخته است. (میزان الإعتدال: ۳۵۹/۱ [۹۴/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۵۷/۲ و ۹۳ [۱۰۱/۲ و ۱۷۰])

(س)

۲۳۶. سالم بن عبدالأعلی. حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۶۲؛ نصب الرّایه: ۲۳۸/۴)

۲۳۷. سری بن عاصم ابوعاصم[1] همدانی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌دزدید و حدیث‌های مرسل را به پیامبر نسبت می‌داد. حجّت‌آوری به وی روا نباشد. (البدایة و النّهایه: ۳۵۴/۵ [۳۷۶/۵]؛ میزان الإعتدال: ۳۷۰/۱ [۱۱۷/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۸۰/۲ [۱۴۴/۲]) «۳۵۱»

۲۳۸. سعید بن سلام ابوالحسن عطّار بصری. بسیار دروغ‌پرداز بود و با صفت حدیث‌سازی از او یاد می‌شد. نزد حدیث‌شناسان سابقه‌ای بسیار بد دارد. در مکّه، حدیث‌های باطل روایت می‌نمود. (تاریخ بغداد: ۸۰/۹؛ میزان الإعتدال: ۳۸۲/۱ [۱۴۱/۲]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۳۹ [ص۸۱]؛ مجمع الزّوائد: ۱۲۶/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۳/۲ و ۹۱ و ۱۳۹ [۸۱/۲ و ۱۶۵ و ۲۵۹]؛ کشف الخفاء: ۱۲۳/۱)

---

۱. در برخی از مأخذها، ابوسهل آمده است. (غ.)

۲۳۹. سعید بن سنان ابومهدی. بسیار دروغ‌پرداز بود و گفته شده که در سال ۱۶۸ درگذشت. (میزان الإعتدال: ۳۸۴/۱ [۱۴۳/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۰۶/۲ [۳۸۴/۲])

۲۴۰. سعید بن عنبسهٔ رازی. بسیار دروغ‌پرداز بود و راست نمی‌گفت. (میزان الإعتدال: ۳۸۹/۱ [۱۵۴/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۶۰/۲ [۱۰۶/۲])

۲۴۱. سعید بن موسی اَزدی. حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۷۰ [ص۷۲])

۲۴۲. سکین بن سراح[1]. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تذکرة الموضوعات: ص۹۶ [ص۶۸])

۲۴۳. سلم بن ابراهیم ورّاق بصری. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۱۴۵/۹؛ تهذیب التّهذیب: ۱۲۷/۴ [۱۱۲/۴])

۲۴۴. سلمة بن حفص سعدی. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۴۰۶/۱ [۱۸۹/۲]؛ (۳۵۲) اللآلئ المصنوعه: ۲۳۵/۱ [۴۴۵/۱])

۲۴۵. سلام بن سلم[2] طویل ابوعبدالله تمیمی. حدیث می‌ساخت و بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. وی حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی دارد. در حدود سال ۲۳۲/۵ ۱۷۷ درگذشت. (تاریخ بغداد: ۱۹۷/۹؛ تذکرة الموضوعات: ص۵۸ [ص۴۱])

۲۴۶. سلیم بن مسلم. حدیث می‌ساخت و پیرو مذهب جهمیّه و پلید و [نزد دانشمندان] مردود بود. حدیثش چیزی نَیَرزد. (میزان الإعتدال: ۴۲۷/۱ [۲۳۲/۲])

۲۴۷. سلیمان بن احمد ابومحمّد جرشی شامی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌دزدید و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تاریخ بغداد: ۵۰/۹؛ تاریخ مدینة دمشق: ۲۴۲/۶ [۱۷۵/۲۲])

۲۴۸. سلیمان بن احمد واسطی حافظ. یحیی او را دروغگو شمرده و ابن‌عدیّ

۱. شاید ابوسراج درست باشد.

۲. در میزان الإعتدال، مسلم و سلیم [و در چاپ دیگر: ۱۷۵/۲: سلیم و سلیمان] آمده است.

[الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۹۳/۳] گوید: «نزد من، از کسانی است که حدیث می دزدیدند. دارای حدیث‌های منحصر به فرد است.» (میزان الإعتدال: ۴۰۸/۱ [۱۹۴/۲])

۲۴۹. سلیمان بن احمد ملطی مصری. از روایتگران متأخّر است که دارقطنی او را دروغگو شمرده است. (میزان الإعتدال: ۴۰۸/۱ [۱۹۵/۲])

(۲۵۳) ۲۵۰. سلیمان بن احمد سرقسطی بغدادی (د.۴۸۹)[1]. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۴۰۹/۱ [۱۹۵/۲]؛ المنتظم: ۹۹/۹ [۳۳/۱۷])

۲۵۱. سلیمان بن بشّار. از حدیث‌سازان بود و حدیث‌های دروغ بی‌شمار ساخته و به افراد قابل اعتماد نسبت داده است. (میزان الإعتدال: ۴۱۰/۱ [۱۹۷/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۶ و ۳۱ [ص۵ و ۲۳])

۲۵۲. سلیمان بن داوود بصری ابوایّوب، معروف به شاذکونی (د.۲۳۴). یکی از حافظان و فردی بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود که بی‌درنگ حدیث می‌ساخت. گفته شده که شراب می‌نوشید و فردی بی‌حیا بود. (تاریخ بغداد: ۴۷/۹؛ تذکرة الحُفّاظ: ۶۶/۲ [۴۸۸/۲]؛ میزان الإعتدال: ۴۱۴/۱ [۲۰۵/۲])

۲۵۳. سلیمان بن زید محاربی ابوآدم کوفی. ابن‌معین [التّاریخ: ۱۹/۴] او را دروغگو شمرده است. (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۲۸ [۴۱۲/۱])

۲۵۴. سلیمان بن سلمهٔ جبائری[2]. دروغ می‌گفت و حدیث می‌ساخت. (تاریخ مدینة دمشق: ۲۷۶/۶ [۳۲۳/۲۲]؛ میزان الإعتدال: ۴۱۶/۱ [۲۰۹/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۷۰ [ص۴۹ و ۷۲]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۸۵/۱ [۱۶۴/۱])

(۲۵۴) ۲۵۵. سلیمان بن عبدالحمید ابوایّوب بهرانی حمصی. بسیار دروغ‌پرداز بود و ثقه و امین به شمار نمی‌رفت. (تاریخ مدینة دمشق: ۲۸۰/۶ [۳۴۴/۲۲])

---

۱. در لسان المیزان (۹۰/۳) آمده که در ۳۹۹ زاده شد و در ۴۷۹ درگذشت. (غ.)

۲. در تاریخ مدینة دمشق [۳۲۱/۲۲] خبائری حمصی آمده است.

۲۵۶. سلیمان بن عمرو ابوداوود نخعی. بیش از همگان به رسول خدا دروغ می‌بست و به حدیث‌سازی معروف بود. به ظاهر، انسانی صالح بود؛ امّا بسیار حدیث می‌ساخت. خطیب (تاریخ بغداد: ۱۵/۹-۲۱) گوید: «در بغداد افرادی بودند که دروغ می‌گفتند و حدیث می‌ساختند که از جملهٔ آنان، ابوداوود نخعی بود. حاکم گفته است:‹با آن که وی اهل پارسایی بود و بسیار عبادت می‌کرد، تردید ندارم که حدیث می‌ساخت.› دیگری گفته است:‹وی بیش از همه، شب‌ها عبادت می‌نمود و روزها روزه می‌گرفت.›» (میزان ۲۳۳/۵
الإعتدال: ۴۲۰/۱ [۲۱۶/۲]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۴۱ [ص۸۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۶۰/۱؛ ۳۹/۲ و ۱۳۲ [۱۱۶/۱؛ ۷۳/۲ و ۲۴۴])

۲۵۷. سلیمان بن عیسی سجزی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۶۰/۴؛ میزان الإعتدال: ۴۲۰/۱ [۲۱۸/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۶۶/۱ و ۱۰۱؛ ۸۰/۲ [۱۲۷/۱ و ۱۹۴؛ ۱۴۵/۲]). چنان که در أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب (ص۲۷۴ [ص۵۷۲]) آمده، بیست و اندی حدیث ساخت.

۲۵۸. سهل بن صقین[1] ابوالحسن خلاطی بصری. حدیث می‌ساخت. (خلاصة (۳۵۵)
تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۳۳ [۴۲۷/۱]؛ میزان الإعتدال: ۴۳۰/۱ [۲۳۸/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۰/۱ [۳۰۸/۱])

۲۵۹. سهل بن عامر بجلی. حدیث‌های باطل روایت می‌نمود و حدیث می‌ساخت. (لسان المیزان: ۱۱۹/۳ [۱۴۲/۳])

۲۶۰. سهل بن عمّار نیشابوری. حاکم وی را دروغگو شمرده و ابواسحاق فقیه گفته است: «به خدا سوگند! سهل بر ابن‌نافع حدیث دروغ بست.» ابراهیم سعدی گوید: «وی با دروغگویی به من نزدیکی می‌جست.» (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۰۵ [ص۲۰۲]؛ میزان الإعتدال: ۴۳۰/۱ [۲۴۰/۲])

---

۱. در میزان الإعتدال، صقیر؛ در لسان المیزان، صقین؛ و در جزآن دو، سقین آمده است.

۲۶۱. سهل بن قرین بصری. اَزدی او را دروغگو شمرده است. (میزان الإعتدال: ۴۳۴/۱ [۲۴۰/۲]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۶۱ [ص۵۴۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۸۲/۲ [۱۴۹/۲])

۲۶۲. سیف بن عمر تمیمی برجمی. بسیار حدیث‌ساز بود و حدیثش اعتبار نداشت و همهٔ حدیث‌هایش زشت و ناپذیرفتنی بود. او را به کفر متّهم کرده‌اند. (تهذیب التّهذیب: ۲۹۶/۴ [۲۵۹/۴])

۲۶۳. سیف بن محمّد ثوری، خواهرزادهٔ سفیان ثوری. بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و حدیث می‌ساخت و حدیثش قابل نوشتن نیست. (تاریخ بغداد: ۳۵/۱؛ ۲۲۶/۹؛ ۲۵۳/۱۲؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۰۲ و ۱۱۲ [ص۷۲ و ۷۹]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۹۶/۴ [۲۶۰/۴]؛ مجمع الزّوائد: ۲۱۹/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۶۷/۱ و ۱۰۱ و ۱۲۹؛ ۲۰۹/۲ و ۲۰۷ [۱۲۹/۱ و ۱۹۴ و ۴۷۳؛ ۳۹۱/۲ و ۴۰۷] ـ وی گوید: «او به باور همگان، بسیار دروغ‌پرداز بود.» ـ؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۳۶ [۴۳۶/۱])

(ش)

(۳۵۶)

۲۶۴. شاد بن شیریامیان[1]. حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۳ [ص۲])

۲۶۵. شاه بن بشر خراسانی. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۳۶۴/۱] گوید: «حدیث می‌ساخت.» (میزان الإعتدال: ۴۴۰/۱ [۲۶۰/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۲۴/۱ [۴۳۱/۱])

۲۶۶. شاه بن قرح ابوبکر. حدیث می‌ساخت. (اللآلئ المصنوعه: ۲۳۹/۲ [۴۵۱/۲])

۲۶۷. شعیب بن عمرو طحّان. اَزدی او را دروغگو شمرده است. (میزان الإعتدال: ۴۴۸/۱ [۲۷۷/۲])

۲۳۴/۵ ۲۶۸. شیخ بن ابی‌خالد بصری. حدیث می‌ساخت. وی گوید: «۴۰۰ حدیث

۱. در فرهنگ‌نامه‌ها، در بارهٔ این نام و آن چه به دنبالش آید، اختلاف بسیار است [و در بیشینهٔ مأخذها، شاه بن شیربامیان خراسانی آمده است].

ساختم و آن را در دفترچهٔ ثبت نام راویان راه دادم و نمی‌دانم چه کنم!» (میزان الإعتدال: ۴۵۲/۱ [۲۸۶/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۶۴ و ۱۱۳ [ص۷۹ و ۸۰]؛ تحذیر الخواص: ص۵۶ [ص۲۱۵])

(ص ـ ض) (۳۵۷)

۲۶۹. ابوالعلاء صاعد بن حسن ربعی بغدادی لغوی (د.۴۱۷). وی که صاحب کتاب الفصوص است، در اندلس سکنا گزید و کتاب‌ها نگاشت. متّهم بود که در نقل‌هایش دروغ می‌گوید و از این رو، مردم کتابش را مردود شمردند. چون برای منصور بن عامر آشکار شد که وی نقل دروغ می‌نماید و قابل اعتماد نیست، کتاب الفصوص را به دریا افکنْد؛ چرا که به وی گفتند که هیچ یک از مطالب آن صحّت ندارد. (وفیات الأعیان: ۲۸۷/۱ [۴۸۸/۲]؛ البدایة والنّهایه: ۲۱/۱۲ [۲۷/۱۲]؛ شذرات الذّهب: ۲۰۷/۳ [۸۵/۵]؛ بغیة الوعاه: ص۲۶۸ [۷/۲])

۲۷۰. صالح بن احمد بن ابی‌مقاتل قیراطی هَرَوی (د.۳۱۶). بسیار دروغ‌پرداز و فریبکار بود و آن چه را نشنیده بود، روایت می‌کرد و حدیث می‌دزدید. ابوحاتم محمّد بن حبّان بستی [کتاب المجروحین: ۳۷۳/۱] گوید: «حدیث می‌دزدید و آن را دستکاری می‌کرد و بیش از ۱۰۰۰۰ حدیث را که راویان در باب‌های گوناگون نقل کرده‌اند، دستکاری نمود و به هیچ وجه، حجّت‌آوری به وی روا نباشد.» (تاریخ بغداد: ۳۲۹/۹؛ میزان الإعتدال: ۴۵۳/۱ [۲۸۷/۲])

۲۷۱. صالح بن بشیر ابوبشر مرّی بصری (د.۱۷۲/۱۷۶). قصّه‌سازی بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تاریخ بغداد: ۳۰۸/۹)

۲۷۲. صالح بن حسّان بصری. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تذکرة الموضوعات: ص۷ [ص۶])

(۳۵۸) ۲۷۳. صبیح[۱] بن سعید بغدادی خلدی. بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و اعتباری نداشت. (تاریخ بغداد: ۳۳۸/۹؛ میزان الإعتدال: ۴۶۳/۱ [۳۰۷/۲])

---

۱. در تاریخ بغداد، صبیج آمده است.

۲۷۴. صخر بن محمّد منقری مَرْوَزی حاجبی. در حدود سال ۱۳۰ می‌زیست و بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. هر چه روایت نموده، ساختگی است و حدیث‌های باطل به افراد ثقه نسبت داده و از مالک و لیث و ابن‌لهیعه، حدیث‌های ساختگی روایت نموده است. (میزان الإعتدال: ۴۶۴/۱ [۳۰۸/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۲۸ و ۴۰ [ص۲۸ و ۲۹]؛ اللآلئ المصنوعه: ۷۸/۱ [۱۴۹/۱])

۲۷۵. صقر بن عبدالرّحمان ابوبهز کوفی. از دروغگوترین مردم بود و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۳۴۰/۹؛ میزان الإعتدال: ۴۶۷/۱ [۳۱۷/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۹/۲ [۷۳/۲])

۲۳۵/۵ ۲۷۶. صلة بن سلیمان ابوزید عطّار. وی در بغداد سکنا داشت و بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. ثقه به شمار نمی‌آید. (تاریخ بغداد: ۳۳۷/۹)

۲۷۷. ضحّاک بن حمزهٔ منبجی. حدیث می‌ساخت و همهٔ روایت‌هایش، یا در متن و یا در سند، زشت و ناپذیرفتنی بود.[۱] (میزان الإعتدال: ۴۷۰/۱ [۳۲۳/۲])

(ط ـ ظ)

(۳۵۹)

۲۷۸. طاهر بن فضل حَلَبی. بسیار حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد و نوشتن حدیثش جز برای اظهار تعجّب، روا نباشد. (میزان الإعتدال: ۴۷۵/۱ [۳۳۵/۲])

۲۷۹. طلحة بن زید[۲] ابومسکین رقی. حدیثش سخت زشت و ناپذیرفتنی است و حجّت‌آوری به روایت وی جایز نیست. بدکردار و حدیث‌ساز بود. (تاریخ مدینة دمشق: ۶۵/۷ [۲۶/۲۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۸۱/۱ [۱۵۶/۱ و ۳۱۷]). سخنان حافظان در بارهٔ نادرستی روایت او، به خواست خدای تعالی، در همین کتاب (ج۹) خواهد آمد.

۲۸۰. ظبیان بن محمّد حمصی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حجّت‌آوری به وی روا نیست. (میزان الإعتدال: ۴۸۱/۱ [۳۴۸/۲])

---

۱. در برخی مآخذها از جمله میزان الاعتدال چاپ مورد استناد ما، ضحّاک بن جمْو آمده است.

۲. در اللآلئ المصنوعه تألیف سیوطی، یزید آمده که گمان دارم اشتباه نگارشی است.

(ع)

۲۸۱. عاصم بن سلیمان ابوشعیب تمیمی بصری. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲/۲ [۲/۳۵۰]؛ لسان المیزان: ۳/۲۱۸ [۳/۲۷۵])

۲۸۲. عاصم بن طلحه. اَزدی گوید: «ناشناخته و بسیار دروغ‌پرداز بود.» (میزان الإعتدال: ج۲ [۲/۳۵۳]؛ لسان المیزان: ۳/۲۲۰ [۳/۲۷۸])

۲۸۳. عامر بن ابی‌عامر. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۷۴ [ص۵۲]) (۳۶۰)

۲۸۴. عامر بن صالح ابوحارث اسدی مدینی، نوادهٔ زبیر بن عوام. وی که در بغداد سکنا داشت و در روزگار خلافت هارون الرّشید می‌زیست، بسیار دروغ‌پرداز و پلید و دشمن خدا و غیر ثقه بود. (تاریخ بغداد: ۱۲/۲۳۶). ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۱/۵۲] و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲/۱۸۷] و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۵/۸۳] او را دروغگو شمرده‌اند. (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۵۶ [۲/۲۳])

۲۸۵. عبّاد بن جویریهٔ بصری. بسیار دروغ‌پرداز و ناراست‌گو و [نزد دانشمندان] مردود بود و سخنش بهایی ندارد. (میزان الإعتدال: ۲/۹ [۲/۳۶۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲/۱۰ [۲/۱۸])

۲۸۶. عبّاد بن صهیب. او را به حدیث‌سازی وصف نموده‌اند و [نزد دانشمندان] مردود بود. کدیمی گوید: «از علی بن مدینی شنیدم: ‹از حدیث خویش ۱۰۰۰۰۰ کنار نهادم که نیمشان از آنِ عبّاد بن صهیب بود.› خطیب (تاریخ بغداد: ۱۱/۴۶۳) نیز از مدینی گزارش نموده است: ‹از حدیث خویش ۱۰۰۰۰۰ را کنار نهادم که ۳۰۰۰۰ از آن‌ها از آنِ عبّاد بن صهیب بود.›» (میزان الإعتدال: ۲/۱۰ [۲/۳۶۷]؛ تذکرة الموضوعات: ص۴۶ و ۱۱۵ [ص۳۳ و ۸۱])

۲۸۷. عبّاس بن بکّار[۱] ضبّی بصری. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۲/۱۸ [۲/۳۸۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱/۴۰۲) (۳۶۱)

---

۱. در برخی از مأخذها، عبّاس بن ولید بن بکّار آمده است. (غ.)

۲۳۶/۵ ۲۸۸. عبّاس بن ضحّاک بلخی. فریبکار و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۱۸/۲ [۳۸۳/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۹۵ [ص۶۷])

۲۸۹. عبّاس بن عبدالله بن احمد ابوالفضل مرّی فقیه شافعی. وی که در سال ۳۲۵ هنوز زنده بود، بسیار دروغ‌پرداز و ناراست‌گو بود و راستگو و ثقه و امین به شمار نمی‌رفت. (تاریخ مدینة دمشق: ۲۲۵/۷ [۲۲۶/۲۶])

۲۹۰. عبّاس بن فضل عبدی ازرق بصری. او که در بغداد سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود. (تاریخ بغداد: ۱۳۴/۱۲؛ میزان الإعتدال: ۲۰/۲ [۳۸۵/۲])

۲۹۱. عبّاس بن محمّد عدوی[1]. حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۷۱ [ص۵۰])

۲۹۲. عبّاس بن محمّد مرادی. حدیث‌های دروغ از مالک روایت نمود. (میزان الإعتدال: ۲۰/۲ [۳۸۶/۲])

(۳۶۲) ۲۹۳. عبدالأعلی بن ابی‌مساور ابومسعود جزّار[2]. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیثش را زشت می‌دانستند و نمی‌پذیرفتند و حجّت نبود. (تاریخ بغداد: ۶۹/۱۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۹/۲ [۷۳/۲])

۲۹۴. عبدالباقی بن احمد ابوالحسن (د.۴۸۵). ابن‌صابر گوید: «وی بسیار دروغ‌پرداز بود.» (لسان المیزان: ۳۸۳/۳ [۴۶۹/۳])

۲۹۵. عبدالرّحمان بن حمّاد طلحی. نسخه‌ای ساختگی نزد وی بود. (تذکرة الموضوعات: ص۵۱ [ص۳۴])

۲۹۶. عبدالرّحمان بن داوود ابوالبرکات زرزور. وی که در سال ۶۰۸ هنوز می‌زیست، بسیار دروغ‌پرداز بود. کتاب اربعین در موضوع برآورده شدن حاجت‌ها، دارد که ساختگی

---

۱. در چندین مأخذ، علوی آمده است. (غ.)

۲. در بسیاری از مأخذها، جرّار آمده است. (غ.)

است و در آن، سندها را از طریق‌های بخاری و ابوداوود و جز آن دو ترکیب نموده است. (میزان الإعتدال: ۱۰۲/۲ [۵۵۷/۲])

۲۹۷. عبدالرّحمان بن عبدالله بن عمر عدوی عمری، نوادهٔ عمر بن خطّاب (د.۱۸۶). وی بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث‌ها را دستکاری می‌کرد و [نزد دانشمندان] مردود بود. حدیث‌هایش زشت و ناپذیرفتنی است. (تاریخ بغداد: ۲۳۱/۱۰؛ تهذیب التّهذیب: ۲۱۳/۶ [۱۹۳/۶])

۲۹۸. عبدالرّحمان بن عفّان ابوبکر صوفی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث دروغ (۳۶۳) می‌گفت. (تاریخ بغداد: ۲۶۴/۱۰؛ میزان الإعتدال: ۱۱۳/۲ [۵۷۹/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۵/۱ [۳۲۰/۱])

۲۹۹. عبدالرّحمان بن عبدالله بن عمر بن حفص عمری.[1] وی بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و سخنش حجّت نبود. (نصب الرّایه: ۶۰/۱)

۳۰۰. عبدالرّحمان بن عمرو بن جبله. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۴۷/۱؛ ۱۱۳/۲ [۳۱۵/۱؛ ۵۸۰/۲])

۳۰۱. عبدالرّحمان بن قطامی بصری. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۱۱۴/۲ [۵۸۲/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۹۹/۱ [۱۱۸/۲])

۲۳۷/۵

۳۰۲. عبدالرّحمان بن قیس ابومعاویهٔ ضبّی زعفرانی بصری. وی که در بغداد سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۲۵۱/۱۰؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۹۸ [۱۵۰/۲]؛ میزان الإعتدال: ۱۱۴/۲ [۵۸۳/۲])

۳۰۳. عبدالرّحمان بن مالک بن مغول. بسیار دروغ‌پرداز و ناراست‌گو بود و کسی در این تردید نداشت؛ و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۲۳۶/۱۰؛ ۳۴۱/۹؛ مجمع الزّوائد: ۵۱/۹؛ (۳۶۴) میزان الإعتدال: ۱۱۵/۲ [۵۸۴/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۳۲/۱ [۴۴۶/۱])

---

۱. وی همان کس است که در شمارهٔ ۲۹۷ یاد شد. (غ.)

۳۰۴. عبدالرّحمان بن محمّد بلخی. به قتیبه حدیث دروغ نسبت می‌داد. (میزان الإعتدال: ۱۱۶/۲ [۵۸۷/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۵۶/۲ [۲۹۰/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۳۳ [ص۲۳-۲۴])

۳۰۵. عبدالرّحمان بن محمّد بن علویّه ابوبکر ابهری قاضی (د.۳۴۲). بسیار دروغ‌پرداز بود و سندها را با متن‌ها ترکیب می‌نمود. حدیث‌هایی سراسر ساختگی دارد که مسؤولیّتش بر عهدهٔ خود او است. (لسان المیزان: ۴۳۰/۳ [۵۲۲/۳])

۳۰۶. عبدالرّحمان بن محمّد بن محمّد بن هندویه (د.۵۳۷). حافظ ابن‌ناصر وی را دروغگو شمرده است. (لسان المیزان: ۴۳۲/۳ [۵۲۵/۳])

۳۰۷. عبدالرّحمان بن مرزوق طرسوسی. حدیث می‌ساخت و ذکر حدیثش جز برای عیب‌شماری آن روا نباشد. (میزان الإعتدال: ۱۱۷/۲ [۵۸۸/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۷۱ [ص۵۰]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۷۷/۲ [۳۳۱/۲])

۳۰۸. عبدالرّحمان بن یزید دمشقی. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تهذیب التّهذیب: ۲۹۷/۶ [۲۶۴/۶])

۳۰۹. عبدالرّحیم[1] بن حبیب فاریابی. حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد و شاید بیش از ۵۰۰ حدیث دروغ به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده باشد. این سخن از آنِ حافظ ابوحاتم [کتاب المجروحین: ۱۶۲/۲] است. (تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۰/۵ [۱۶۳/۵]؛ میزان الإعتدال: ۱۲۴/۲ [۶۰۳/۲]؛ لسان المیزان: ۴/۴ [۵/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۷۸/۱ و ۱۰۵؛ ۱۲۱/۲ [۱۵۰/۱ و ۲۰۱؛ ۲۲۳/۲]) (۳۶۵)

۳۱۰. عبدالرّحیم بن زید بصری. بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود. (تهذیب التّهذیب: ۳۰۵/۶ [۲۷۳/۶]؛ اللآلئ المصنوعه: ۷۰/۲ [۱۲۵/۲])

---

۱. در تاریخ مدینة دمشق، به اشتباه نگارشی، عبدالرّحمان آمده است.

۳۱۱. عبدالرّحیم بن منیب بغدادی. حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۷۷ [ص۵۴])

۳۱۲. عبدالرّحیم بن هارون واسطی. وی که در بغداد سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تاریخ بغداد: ۸۵/۱۱؛ تهذیب التّهذیب: ۳۰۹/۶ [۲۷۶/۶]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۳۴ [ص۷۱]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۲۰۱ [۱۶۱/۲])

۳۱۳. عبدالعزیز بن ابان، از نسل سعید بن عاص اموی، ابوخالد قرشی (د.۲۰۷). بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و حدیث می‌ساخت و حدیث‌های ساختگی روایت نموده است. (تاریخ بغداد: ۴۴۵/۱۰؛ تذکرة الموضوعات: ص۸۷ [ص۶۰]؛ میزان الإعتدال: ۱۳۳/۲ [۶۲۲/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۳۰/۶ [۲۹۴/۶]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۵۹/۲ [۱۰۴/۲]) (۳۶۶)

۳۱۴. عبدالعزیز بن ابی‌زواد[1]. بسیار دروغ‌پرداز بود و نسخه‌ای ساختگی داشت. ۲۳۸/۵ (تاریخ مدینة دمشق: ۱۵۳/۵ [۱۵۶/۵]؛ تذکرة الموضوعات: ص۷۷ [ص۲۳ و ۵۴]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۶۶/۱ و ۶۷ [۱۲۷/۱ و ۱۲۸])

۳۱۵. عبدالعزیز بن حارث ابوالحسن تمیمی حنبلی (د.۳۷۱). از سرانِ حنبلیان بود و دو حدیث ساختگی در مسند امام احمد دارد. ابن‌زرقویهٔ حافظ[2] گوید: «حدیث‌شناسان این را بر وی ایراد گرفتند و بر ضدّ او سند کتبی نوشتند که دارقطنی و ابن‌شاهین و جز آن دو در آن سند، تأیید خود را نگاشتند.» (تاریخ بغداد: ۴۶۲/۱۰؛ میزان الإعتدال: ۱۳۴/۲ [۶۲۴/۲]؛ لسان المیزان: ۲۶/۴ [۳۲/۴])

۳۱۶. عبدالعزیز بن خالد. بسیار دروغ‌پرداز بود. (اللّآلئ المصنوعه: ۴۹/۲ [۹۳/۲])

۳۱۷. عبدالعزیز بن عبدالرّحمان بالسی. بسیار دروغ‌پرداز بود و احمد بن حنبل (۳۶۷)

---

۱. در اللّآلئ المصنوعه، ابورجاء؛ و در تاریخ مدینة دمشق [۱۵۶/۵] ابن‌ابی‌رواد آمده است.

۲. در متن، ابن زرقویهٔ حارث آمده و برابر با مآخذهای یادشده، تصحیح شد. (غ.)

حدیثش را دور افکند. نسخه‌ای دارد که ۲۰۰ حدیث دستکاری شده در آن ثبت نموده که برخی از آن‌ها هیچ اصلی ندارد و برخی نیز به کسانی نسبت داده شده که به هیچ روی، حجّت‌آوری بدان‌ها جایز نباشد. (میزان الإعتدال: ۱۳۷/۲ [۶۳۱/۲]؛ لسان المیزان: ۳۴/۴ [۴۱/۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۷۶ [ص۵۴])

۳۱۸. عبدالعزیز بن یحیی مدنی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و [دانشمندان] او را ردّ نمودند. (میزان الإعتدال: ۱۴۰/۲ [۶۳۶/۲]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۳۰۴ [۱۷۰/۲])

۳۱۹. عبدالغفور بن سعید ابوصباح واسطی. از کسانی بود که حدیث می‌ساختند. (میزان الإعتدال: ۱۴۲/۲ [۶۴۱/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۷۲/۲ [۱۲۹/۲])

۳۲۰. عبدالقدّوس بن حبیب ابوسعید شامی. عبدالرّزّاق گوید: «ندیدم که ابن‌مبارک در بارهٔ کسی صفت بسیار دروغ‌پرداز بودن را به کار گیرد، مگر در بارهٔ عبدالقدّوس.» اسماعیل بن عیّاش گفته است: «من بر دروغگوییِ هیچ کس گواهی ندهم، جز عبدالقدّوس.» ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۳۱/۲] نیز گوید: «حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد.» (تاریخ بغداد: ۱۲۷/۱۱؛ میزان الإعتدال: ۱۴۳/۲ [۶۴۳/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۰۷/۱؛ لسان المیزان: ۴۶/۴ [۵۵/۴])

(۳۶۸) ۳۲۱. عبدالقدّوس بن عبدالقاهر ابوشهاب. وی حدیث‌هایی دروغ ساخت و به علی بن عاصم نسبت داد که آشکار گشت. (لسان المیزان: ۴۸/۴ [۵۷/۴])

۳۲۲. عبدالکریم بن عبدالکریم ابوالفضل خزاعی جرجانی (د.۳۸۰). وی به بغداد درون گشت و در آن جا حدیث گفت. خطیب گوید: «به قرائت‌های قرآن عنایت می‌ورزید و سندهای آن را در نسخه‌ای گردآورده است.» سپس یاد نموده که او پریشان‌حال بوده و در روایاتش امین نبوده و کتابی در بارهٔ حروف ساخته و به ابوحنیفه نسبت داده است. دارقطنی و گروهی نوشته‌اند که این کتاب ساختگی است و هیچ اصلی ندارد؛

و به همین سبب، وی رسوا شد و از بغداد به جبل بیرون گشت و وضع [امین نبودن] وی ۲۳۹/۵
در آن جا اشتهار یافت و جایگاهش تنزّل یافت.» (البدایة و النّهایه: ۳۰۸/۱۱ [۳۵۱/۱۱])

۳۲۳. عبدالله بن ابراهیم بن ابی‌عمرو غفاری. فریبکار بود و حدیث می‌ساخت و افراد ثقه هیچ حدیثی از وی را نپذیرفتند. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۹۲/۴] از وی دو حدیث در فضیلت ابوبکر و عمر آورده که هر دو باطل است. (میزان الإعتدال: ۲۱/۲ [۳۸۸/۲]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۶۱ [۳۸/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۲/۲ و ۱۰۹ [۸۰/۲ و ۲۰۰])

۳۲۴. عبدالله بن ابراهیم مدنی. محدّثی بود که حدیثش را [زشت می‌دانستند و] نمی‌پذیرفتند. وی بسیار حدیث‌ساز بود و حدیث‌های دستکاری شده به افراد ثقه نسبت می‌داد. (تهذیب التّهذیب: ۱۳۸/۵ [۱۲۰/۵])

۳۲۵. عبدالله بن ابی جعفر رازی. محمّد بن حمید رازی گوید: «از وی ۱۰۰۰۰ حدیث شنیدم و دور افکندم. وی فردی فاسق بود.» (میزان الإعتدال: ۲۸/۲ [۴۰۴/۲])

(۳۶۹) ۳۲۶. عبدالله بن ایّوب بن ابی‌علاج. او و پدرش بسیار دروغ‌پرداز بودند. ازدی گوید: «ایوب بسیار دروغگو و پسرش از وی دروغ‌پردازتر و بر خدا گستاخ‌تر بود. دارقطنی گوید: «ابن‌ابی‌علاج حدیث می‌ساخت.» (تذکرة الموضوعات: ص۵۱ و ۸۰ [ص۲۵ و ۵۶]؛ میزان الإعتدال: ۲۳/۲ [۳۹۴/۲]؛ لسان المیزان: ۲۶۲/۳ [۳۲۶/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۷/۱ [۳۲/۱])

۳۲۷. عبدالله بن حارث صنعانی. محدّثی فریبکار بود که بسیار حدیث می‌ساخت و از عبدالرّزّاق نسخه‌ای سراسر ساختگی روایت نموده است. (میزان الإعتدال: ۲۹/۲ [۴۰۵/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۳۷/۲ [۲۵۴/۲])

۳۲۸. عبدالله بن حفص ابومحمّد وکیل سامرّی. فردی فریبکار بود که حدیث می‌دزدید و حدیث‌هایی ساخته است. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۶۴/۴] گوید: «من از وی حدیث نوشتم. او حدیث می‌دزدید و حدیث‌هایی ساختگی بر من املا نمود

که تردید ندارم خودِ وی آن‌ها را برساخته است.» (تاریخ بغداد: ۴۴۹/۹؛ میزان الإعتدال: ۳۱/۲ [۴۱۰/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۲۰/۱ [۴۰۵/۱])

۳۲۹. عبدالله بن حکیم ابوبکر داهری بصری. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تاریخ بغداد: ۴۴۷/۹؛ میزان الإعتدال: ۳۲/۲ [۴۱۰/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۰ [ص۸]؛ نصب الرّایه: ۳۹/۱)

۳۳۰. عبدالله بن زیاد بن سمعان[1] فقیه ابوعبدالرّحمان قرشی قاضی. بسیار دروغ‌پرداز (۳۷۰)
و حدیثش بی‌اعتبار و بسیار حدیث‌ساز بود. (تاریخ بغداد: ۴۵۶/۹؛ تاریخ مدینة دمشق: ۴۲۶/۷ [۲۶۵/۲۸]؛ میزان الإعتدال: ۳۸/۲ [۴۲۳/۲]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۰۳ [ص۷۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۶۴/۱؛ ۸۳/۲ و ۱۲۶ و ۲۰۱ [۱۲۴/۱؛ ۱۴۹/۲ و ۲۳۳ و ۳۷۵])

۳۳۱. عبدالله بن سعد انصاری رقّی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۴۱/۲ [۴۲۸/۲])[2]

۳۳۲. عبدالله بن سلیمان سجستانی حافظ ابن‌حافظ (د.۳۱۶). پدرش او را در چند حدیث دروغگو شمرده؛ و فردی زاهد و عبادت‌پیشه بود. (شذرات الذّهب: ۲۷۳/۲ [۷۹/۴])

۳۳۳. عبدالله بن صالح ابوصالح مصری (د.۲۲۳). حدیث‌نویسِ لیث و فردی
بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود. (تذکرة الموضوعات: ص۱۷ و ۲۰ و ۴۴ و ۱۱۲ [ص۱۳ ۲۴۰/۵
و ۱۴ و ۳۲ و ۷۴ و ۷۹])

۳۳۴. عبدالله بن عبدالرّحمان کلبی اَسامی. دروغگوترین خلق خدا بود و حدیث‌هایی باطل روایت نموده که او را در آن‌ها دروغگو شمرده‌اند و همهٔ حدیث‌هایش باطل است. به
سال ۲۲۵ به بخارا درآمد و حدیث گفت. (تاریخ بغداد: ۲۸/۱۰؛ میزان الإعتدال: ۵۳/۲ [۴۵۳/۲]) (۳۷۱)

---

۱. در بیشینهٔ مآخذ، ابن‌زیاد بن سلیمان بن سمعان آمده است. (غ.)

۲. [وی همان عبدالله بن سعد بن معاذ بن سعد بن معاذ بن ابی‌سعد، ابوسعد انصاری رقّی است. (غ.)]

۳۳۵. عبدالله بن علان بن رزین خزاعی ابوالفضل واسطی (د.۶۲۳). بسیار دروغ‌پرداز بود و فراوان دروغ می‌گفت و تزویر می‌ورزید. (لسان المیزان: ۱۰۷/۴ [۱۲۵/۴])

۳۳۶. عبدالله بن علی باهلی وضّاحی. وی حدیث می‌ساخت. (لسان المیزان: ۳۱۸/۲ [۳۹۲/۳])

۳۳۷. عبدالله بن عمرو واقعی بصری. وی حدیث می‌ساخت و دارقطنی او را دروغگو شمرده است. (لسان المیزان: ۳۲۰/۳ [۳۹۴/۳])

۳۳۸. عبدالله بن عمیر. وی که قاضی افریقا بود، حدیث ساختگی بر مالک می‌بست و نسخه‌ای دارد. (تذکرة الموضوعات: ص۱۱۶ [ص۸۲])

۳۳۹. عبدالله بن عیسی جَزَری. وی حدیث می‌ساخت. (لسان المیزان: ۶۱/۲ [۳۹۸/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۰۲/۲ [۱۸۶/۲])

۳۴۰. عبدالله بن قیس. وی از حمید طویل روایت می‌نمود. اَزدی او را بسیار دروغ‌پرداز شمرده است. (میزان الإعتدال: ۶۲/۲ [۴۷۳/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۱۷/۲ [۴۰۵/۲])

۳۴۱. عبدالله بن کرز. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تذکرة الموضوعات: ص۴۹ [ص۳۵]) (۳۷۲)

۳۴۲. عبدالله بن محمّد بن اسامه. وی حدیث می‌ساخت.[1] (میزان الإعتدال: ۷۱/۲ [۴۹۱/۲])

۳۴۳. عبدالله بن محمّد بن عبدالله بن بختری ابوالقاسم، معروف به ابن‌ثلّاج (د.۳۸۷). بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث و سند می‌ساخت و سندها را ترکیب می‌کرد و آن چه را نشنیده بود، ادّعا می‌نمود. (تاریخ بغداد: ۱۳۶/۱۰؛ المنتظم: ۱۹۳/۷ [۳۸۹/۱۴]؛ میزان الإعتدال: ۷۴/۲ [۴۹۷/۲])

۳۴۴. عبدالله بن محمّد بن جعفر ابوالقاسم قزوینی (د.۳۱۵). وی قاضی و فقیهِ

۱. در میزان الاعتدال: ۴۹۱/۲ و کتاب الضعفاء والمتروکین: ۱۳۸/۲، ابن ابی اسامه آمده است. (غ.)

مذهب شافعی و در مصر دارای حلقهٔ فتوا بود. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث‌هایی با متن‌های معروف ساخت. کتاب سنن الشّافعی را تألیف نمود که حدود ۲۰۰ حدیث در آن است که شافعی آن را روایت ننموده است. (میزان الإعتدال: ۷۳/۲ [۴۹۵/۲]؛ شذرات الذّهب: ۲۷۰/۲ [۷۳/۴])

۳۴۵. عبدالله بن محمّد بن سنان روحی[1] بصری واسطی. [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث می‌ساخت و حدیث‌ها را دستکاری می‌نمود و می‌دزدید. بیش از ۱۰۰
حدیث از روح روایت کرده که پذیرفته نشده؛ و بسیار حدیث می‌ساخت و همه برآنند که ۲۴۱/۵
وی بسیار دروغ‌پرداز و حدیثش بی‌اعتبار بود. (تاریخ بغداد: ۸۸/۱۰؛ میزان الإعتدال: ۷۰/۲ [۴۸۹/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۴۰/۲ [۴۵۳/۲]؛ لسان المیزان: ۳۳۶/۳ [۴۱۴/۳])

۳۴۶. عبدالله بن محمّد بن قراد ابوبکر خزاعی (د.۳۵۹). [نزد دانشمندان] مردود (۳۷۳)
بود و خود و پدرش حدیث می‌ساختند. (میزان الإعتدال: ۷۴/۲ [۴۹۶/۲])

۳۴۷. عبدالله بن محمّد بن وهب دینوری حافظ (د.۳۰۸). فریبکار و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۷۳/۲ [۴۹۴/۲])

۳۴۸. عبدالله بن محمّد بَلَوی. صاحب رحلة الشّافعی و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود. (البدایة و النّهایه: ۱۸۲/۱۰ [۱۹۶/۱۰])

۳۴۹. عبدالله بن مسلم بن رشید. به لیث و مالک و ابن‌لهیعه حدیث دروغ می‌بست و نوشتن حدیثش جایز نباشد. (میزان الإعتدال: ۷۷/۲ [۵۰۳/۲])

۳۵۰. عبدالله بن مسوّر ابوجعفر هاشمی.[2] بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و حدیث‌هایش ساختگی بود. سخنی حق را به رسول خدا ﷺ بست که با حدیث‌های آن

۱. این لقب وی بر این مبنا بود که از روح بن قاسم فراوان روایت می‌نمود.

۲. در همهٔ مأخذها، این گونه آمده است: عبدالله بن مسْور بن عون بن جعفر بن ابی‌طالب مدائنی. عون همان کس است که در کربلا با امام حسین علیه‌السلام شهید گشت. (غ.)

بزرگوار درهم آمیخت. (تاریخ بغداد: ۱۷۲/۱۰؛ لسان المیزان: ۳۳۹/۴ [۴۴۲/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۰/۲ و ۱۷۳ [۲۹۸/۲ و ۳۲۳]؛ الإصابه: ۱۴۱/۳)

(۳۷۴) ۳۵۱. عبدالله بن وهب نسوی. فریبکاری حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۸۷/۲ [۵۲۳/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۹۲/۲ و ۱۲۳ و ۱۸۱ [۱۶۷/۲ و ۲۲۷ و ۳۳۸])

۳۵۲. عبدالله بن یزید بن مَخْمِش[1] نیشابوری. دارقطنی گوید: «وی حدیث می‌ساخت.» (میزان الإعتدال: ۸۸/۲ [۵۲۷/۲])

۳۵۳. عبدالمغیث بن زهیربن علوی حربی حنبلی بغدادی (د. ۵۸۳). وی از حافظان بود که جزوه‌ای در بارهٔ فضیلت‌های یزید نگاشت که در آن، حدیث‌های ساختگی آورد و ابن جوزی در ردّ آن، کتابی تألیف نمود و نامش را چنین نهاد: «الرّدّ علی المتعصّب العنید عن لعن یزید.» (شذرات الذّهب: ۲۷۶/۴ [۴۵۳/۶])

۳۵۴. عبدالملک بن عبدالرّحمان ابوعبّاس شامی. وی در بصره سکنا داشت و فلّاس او را بسیار دروغ‌پرداز دانسته است. (لسان المیزان: ۶۶/۴ [۷۸/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۱۶/۲ [۲۱۴/۲])

۳۵۵. عبدالملک بن هارون بن عنتره. فریبکار و بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۱۵۴/۲ [۶۶۶/۲]؛ لسان المیزان: ۷۱/۴ [۸۴/۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۸۴ [ص۵۹]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲۸/۱ و ۴۶۰؛ ۳۹/۲ و ۶۰ [۲۴۶/۱ و ۴۶۰؛ ۷۴/۲ و ۱۰۷])

(۳۷۵) ۳۵۶. عبدالمنعم بن ادریس ابوعبدالله یمانی (د. ۲۲۸). قصّه‌پرداز و بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۱۳۳/۱۱؛ مجمع الزّوائد: ۳۱/۹؛ میزان الإعتدال: ۱۵۵/۲ [۶۶۸/۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۱/۱ و ۳۰ [۱۸/۱ و ۵۶])

۲۴۲/۵ ۳۵۷. عبدالمنعم بن بشیر ابوالخیر انصاری. حدود ۲۰۰ حدیث دروغ از ابومودود[2] به ابن‌معین نشان داد. ابن‌معین به وی گفت: «از خداوند بترس که این‌ها دروغ است.»

---

۱. در میزان الإعتدال (۴۶۴/۳) مَحْمِش آمده است. (غ.)

۲. وی قصّه‌گویی بوده از کهنسالان که احمد و یحیی بن معین [معرفة الرّجال: ۱۰۸/۱] او را ثقه شمرده‌اند.

حاکم گوید: «حدیث‌های ساختگی را روایت می‌کند.» خلیلی نیز گوید: «به پیشوایان دروغ می‌بندد.» احمد او را دروغگو شمرده و ابونعیم گفته است: «حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی روایت می‌نماید.» (میزان الإعتدال: ۱۵۶/۲ [۶۶۹/۲]؛ لسان المیزان: ۷۵/۴ [۸۸/۴])

۳۵۸. عبدوس بن خلّاد. ابوزرعهٔ رازی وی را دروغگو شمرده است. (لسان المیزان: ۹۵/۴ [۱۱۱/۴])

۳۵۹. عبدالوهّاب ضحّاک[1] عرضی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و حدیث‌های ساختگی فراوان روایت نمود و از جملهٔ حدیث‌دزدان و معروف به دروغ‌سازی در روایت بود. (تاریخ بغداد: ۲۶۸/۸؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۴۸/۵؛ ۲۴۱/۷ [۳۲۴/۳۷]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۴۷/۶ [۳۹۵/۶]؛ میزان الإعتدال: ۱۶۰/۲ [۶۷۹/۲]؛ لسان المیزان: ۴۱/۶ [۴۸/۶])

(۳۷۶) ۳۶۰. عبدالوهّاب بن عطاء خفّاف. [نزد دانشمندان] مردود بود و دروغ می‌گفت. (میزان الإعتدال: ۱۶۲/۲ [۶۸۱/۲])

۳۶۱. عبید بن قاسم، از بستگان سفیان ثوری. در شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی (۴۱/۵) آمده است: «وی خواهرزادهٔ ثوری است و گفته شده که بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و حدیث می‌ساخت و نسخه‌ای ساختگی داشته است.» (تاریخ بغداد: ۹۵/۱۱؛ میزان الإعتدال: ۱۷۲/۲ [۲۱/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۷/۷ [۶۷/۷])

۳۶۲. عبیدالله بن تمام ابوعاصم. ساجی گوید: «بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی روایت می‌کرد.» دارقطنی و ابن‌ابی‌هند گفته است: «حدیث‌های دستکاری شده روایت نماید.» (لسان المیزان: ۹۸/۴ [۱۱۴/۴])

۳۶۳. عبیدالله بن سفیان غدّانی ابوسفیان بن رواحهٔ اَزدی صوفی بصری. وی

۱. در همهٔ مأخذها، عبدالوهّاب بن ضحّاک ابوحارث عرضی حمصی سلمی آمده است. (غ.)

بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۳۷/۱؛ ۳۱۳/۱۰؛ میزان الإعتدال: ۱۶۷/۲ [۹/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۷۳/۱)

۳۶۴. عتاب بن ابراهیم. بسیار دروغ‌پرداز بود و برای نزدیک شدن به خلیفه مهدی بن منصور، به رسول خدا حدیث دروغ بست. (البدایة و النّهایه: ۱۵۴/۱۰ [۱۶۳/۱۰])

۳۶۵. عثمان بن خالد بن عمر، نوادهٔ عثمان بن عفّان اموی. حدیث‌های ساختگی روایت نمود و از افراد ثقه، حدیث‌های دستکاری شده نقل نمود. (تهذیب التّهذیب: ۱۱۴/۷ [۱۰۵/۷]) (۳۷۷)

۳۶۶. عثمان بن عبدالرّحمان ابوعمر[1] زهری، نوادهٔ سعد بن ابی‌وقّاص اموی. وی که در روزگار خلافت هارون وفات یافت، دروغگو بود و حدیثش قابل نوشتن نبود و اعتبار نداشت و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تاریخ بغداد: ۲۸۰/۱۱). خطیب نیز گوید: «بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی روایت می‌کرد و احادیث ساختگی به افراد ثقه نسبت می‌داد.» (تهذیب التّهذیب: ۱۳۳/۷ [۱۲۲/۷]؛ اللآلئ المصنوعه: ۵۴/۱ [۱۰۳/۱])

۳۶۷. عثمان بن عبدالله مغربی.[2] حدیث می‌ساخت و بسیار دروغ‌پرداز بود. (تذکرة الموضوعات: ص۵۴ و ۵۸ [ص۳۹ و ۴۱])

۳۶۸. عثمان بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفّان اموی. وی بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود و حدیث می‌ساخت و نوشتن حدیثش جز برای سنجش و مقایسه جایز نباشد. دارقطنی گفته است: «حدیث‌های باطل را به استادان ثقه می‌بست.» (میزان الإعتدال: ۱۸۳/۲ [۴۱/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص۳۸ [ص۲۷]؛ لسان المیزان: ۱۴۵/۴ [۱۶۵/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۰/۱ و ۲۲؛ ۴۷/۲ و ۱۴۶ و ۱۷۵ [۳۸/۱ و ۴۳؛ ۱۰۱/۲ و ۲۷۸ و ۳۲۷]) ۲۴۳/۵

---

۱. در همهٔ مأخذها، ابوعمرو است. (غ.)

۲. از شرح حال وی برمی‌آید که او همان عثمان بن عبدالله بن عمرو است که در شمارهٔ ۳۶۸ خواهد آمد. (غ.)

(۳۷۸) ۳۶۹. عثمان بن عفّان سجستانی. ابن خزیمه گوید: «گواهی می‌دهم که وی بر رسول خدا حدیث دروغین می‌بست.» جوزقانی گفته است: «وی حدیث می‌دزدید.» (میزان الإعتدال: ۱۸۶/۲ [۴۹/۳]؛ لسان المیزان: ۲۴۸/۴ [۱۷۱/۴])

۳۷۰. عثمان بن مطر شیبانی. بسیار دروغ‌پرداز بود و احادیث ساختگی را به افراد ثقه نسبت می‌داد. (تذکرة الموضوعات: ص۵۶ و ۱۱۵ [ص۴۰ و ۸۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۵۵/۷ [۱۴۰/۷])

۳۷۱. عثمان بن معاویه. ابن حبّان [کتاب المجروحین۲/۹۷] گوید: «محدّثی است که حدیث‌های ساختگی را که هرگز فردی قابل اعتماد برایش روایت ننموده، روایت کرده و نقل حدیث‌هایش جز برای عیب‌شماری از او جایز نباشد.» (لسان المیزان: ۱۵۳/۴ [۱۷۷/۴])

۳۷۲. عثمان بن مقسم برّی ابوسلمهٔ کندی بصری. وی از پیشوایان برجسته و شناخته شده به دروغگویی و حدیث‌سازی بود و هیچ حدیث وی، خواه در سند و خواه در متن، پذیرفته نشود. از عثمان، نزد شیبان، ۲۵۰۰۰ حدیث بود که از وی قابل روایت و شنیدن نیست. فلّاس گفته است: «از ابوداوود شنیدم: ‹در سینه‌ام، ۱۰۰۰۰ حدیث از عثمان دارم که آن‌ها را روایت نکرده‌ام.›» (میزان الإعتدال: ۱۹۱/۲ [۵۶/۳])

۳۷۳. عذافر بصری. سلیمانی او را از حدیث‌سازان شمرده است.[1] (میزان الإعتدال: ۹۳/۲ [۶۲/۳])

(۳۷۹) ۳۷۴. عصمة بن محمّد بن فضالهٔ انصاری خزرجی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز و محدّثی بود که هیبت و چهره‌ای گیرا داشت؛ امّا از دروغگوترین مردم بود. وی امام مسجد بزرگ انصار در بغداد بود. (تاریخ بغداد: ۲۸۶/۱۲؛ میزان الإعتدال: ۱۹۶/۲ [۶۸/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۱/۲ و ۱۳۱ و ۱۵۵ [۷۸/۲ و ۲۴۳ و ۲۸۸])

---

۱. این عبارت در میزان الإعتدال (۶۲/۳) در شرح حال عذّال بن محمّد آمده و عذافر بصری ضعیف شمرده نشده است. (غ.)

۳۷۵. عطاء بن عجلان حنفی بصری عطّار. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و برایش حدیث می‌ساختند و او نیز آن را روایت می‌کرد. (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۰۰ [۳/ ۷۵]؛ مجمع الزّوائد: ۲/ ۱۷۲؛ تهذیب التّهذیب: ۷/ ۲۰۸ [۷/ ۱۸۶])

۳۷۶. عطیّة بن سفیان. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۰۱ [۳/ ۸۰])

۳۷۷. علاء بن زید[1] ثقفی بصری. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و نسخه‌ای ساختگی داشت. (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۱۱ [۳/ ۹۹]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۱۴ [ص۸۰ و ۸۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۸/ ۱۸۳ [۸/ ۱۶۲])

۳۷۸. علاء بن عمر/ عمرو حنفی کوفی. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و به هیچ روی، حجّت‌آوری به وی جایز نباشد. (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۱۳ [۳/ ۱۰۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱/ ۵۰ [۱/ ۹۵])

۳۷۹. علاء بن مسلمهٔ روّاس. حدیث می‌ساخت و روایت از وی جایز نباشد. ۲۴۴/۵
حدیث‌های ساختگی را به افراد ثقه نسبت می‌داد و به آن چه روایت می‌نمود، مبالات (۳۸۰)
نمی‌ورزید. (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۱۴ [۳/ ۱۰۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲/ ۱۲۰ و ۱۷۲ [۲/ ۲۲۱ و ۳۲۰])

۳۸۰. علی بن احمد بن علی واعظ شروانی. وی که مؤلّفِ اخبار الحلّاج است، بسیار دروغ‌پرداز و گستاخ به شمار می‌رفت. (لسان المیزان: ۴/ ۲۰۵ [۴/ ۲۳۶])

۳۸۱. علی بن امیرک خرافی مَرْوَزی. وی محدّث و بسیار دروغ‌پرداز بود و شنیده‌هایی دروغین از زینب شعریّه جعل نمود؛ پس رسوا گشت و در کارش توفیق نیافت. (لسان المیزان: ۴/ ۲۰۷ [۴/ ۲۳۸])

۳۸۲. علی بن جمیل رقّی وضاح.[2] حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از راویان ثقه نقل می‌نمود و حدیث می‌دزدید. (تذکرة

۱. برخی او را با نام علاء بن یزید یا ابن‌زیدل آورده‌اند. (غ.)
۲. در اللآلئ المصنوعه، لقب او وضّاع آمده است. (غ.)

الموضوعات: ص۷۴ و ۱۰۹ [ص۵۲ و ۷۷]؛ میزان الإعتدال: ۲۲۰/۲ [۱۱۷/۳]؛ لسان المیزان: ۲۰۹/۴ [۲۴۱/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۵/۱؛ ۷/۲ [۳۱۹/۱؛ ۱۲/۲]). در این زمینه، محدّثی ناشناخته به نام معروف بلخی و نیز عبدالعزیز خراسانی که او هم ناشناخته بوده، از او پیروی نموده و حدیثش را دزدیدند.

۳۸۳. علی بن جهم بن بدر سامی خراسانی بغدادی. وی که در سال ۲۴۹ کشته شد، دروغگوترینِ آفریدگان خداوند بود و به ناصبی‌گری اشتهار داشت و در حقّ علی
(۳۸۱) و اهل بیت، عیب‌جویی و تحقیر فراوان می‌نمود. گفته‌اند که وی پدرش را لعن می‌کرد که چرا او را علی نام نهاده است. وی به بنی‌سامة بن لؤیّ نسب می‌رساند که در انتساب ایشان به قریش تردید است؛ پس بحتری با این سرودهٔ خویش، او را هجو کرده است:

آن گاه که قریش به بزرگی دست یافتند، تو در آن میان نبودی و هیچ نقشی نداشتی.
چرا با سخنان یاوه و دروغین، علی را که اجتهادپیشه بوده، هجو کرده‌ای؟ (لسان المیزان: ۲۱۰/۴ [۲۴۲/۴])

امینی گوید: این چکیدهٔ شرح حال وی است. اکنون به سخن ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۴/۱۱ [۸/۱۱]) بنگرید که در یادکرد از وی، گفته است: «یکی از شاعران مشهور و دینداران معتبر بود که به علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه ستم می‌ورزید.» گویا نزد ابن‌کَثیر، تعصّب‌ورزی بر ضدّ علی علیه السلام او را از دینداران معتبر ساخته است! ابن‌کَثیر باید هم چنین باشد؛ و پایان کار به سوی خداوند است!

۲۴۵/۵ ۳۸۴. علی بن حسن بن جعفر ابوحسین، مشهور به ابن‌کرینب محزمی[1] (د. ۳۷۶). بیش از همگان، متون را حافظ بود؛ امّا بسیار دروغ‌پرداز و ادّعا کنندهٔ چیزهای ناشنیده بود و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۳۸۶/۱۱؛ لسان المیزان: ۲۱۵/۴ [۲۴۷/۴])

---

۱. چنان که در تاریخ بغداد و مختصر تاریخ دمشق (۲۱۴/۱۷) آمده، وی معروف به ابن‌کرینب بزّاز مُخَرِّمی ـ منسوب به منطقهٔ مُخَرِّم در بغداد ـ بوده است. (غ.)

۳۸۵. علی بن حسن بن صقر صائغ بغدادی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث ساخته، به بزرگانِ روایت نسبت می‌داد و حدیث می‌دزدید. (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۲۲ [۳/ ۱۲۲])

۳۸۶. علی بن حسن بن یعمر شامی[1] مصری. دروغ می‌گفت و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از افراد ثقه، چون مالک و ثوری و ابن‌ابی‌ذئب و جزآنان، روایت می‌نمود. (لسان المیزان: ۴/ ۲۱۳ [۴/ ۲۴۴]) (۳۸۲)

۳۸۷. علی بن حسن[2] رصافی. حدیث می‌ساخت و به خدا دروغ می‌بست. (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۲۳ [۳/ ۱۲۴])

۳۸۸. علی بن ظبیان عبسی (د.۱۹۲). وی قاضی بغداد، و فردی بسیار دروغ‌پرداز و پلید و غیر ثقه بود که [نزد دانشمندان] مردود بود. (تاریخ بغداد: ۱۱/ ۴۴۴؛ میزان الإعتدال: ۲/ ۲۲۸ [۳/ ۱۳۴]؛ تهذیب التّهذیب: ۷/ ۳۴۲ [۷/ ۳۰۰])

۳۸۹. علی بن عبدۀ مکتب (د.۲۵۷). بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (تاریخ بغداد: ۱۲/ ۱۹)

۳۹۰. علی بن عبدالله بردانی. اعتبار نداشت و به حدیث‌سازی متّهم بود. (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۲۱ [۳/ ۱۴۲])

۳۹۱. علی بن عبدالله بن حسن بن جهضم ابوالحسن همدانی (د.۴۱۴). وی مؤلّفِ کتاب بهجة الأسرار است. ابن‌خیرون گوید: «برخی گفته‌اند که وی دروغ می‌گفت.» جزاو گفته‌اند: «وی را به حدیث‌سازی متّهم نمودند.» ابن‌جوزی گوید: «یاد کرده‌اند که وی بسیار دروغ‌پرداز بوده و گفته شده که حدیث نماز رغائب را ساخته است.» (المنتظم: ۸/ ۱۴ [۱۵/ ۱۶۱]؛ البدایة و النّهایه: ۱۲/ ۱۶ [۱۲/ ۲۱]؛ شذرات الذّهب: ۳/ ۲۰۱ [۵/ ۷۴]) (۳۸۳)

۳۹۲. علی بن عروۀ دمشقی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال:

---

۱. در برخی از مأخذها، سامی آمده است. (غ.)

۲. در برخی از مأخذها، حسین آمده است. (غ.)

۲۳۳/۲ [۱۴۵/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۶۵/۷ [۳۱۹/۷]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۴۹ [ص۹۷]؛ اللآّلئ المصنوعه: ۴۷/۲ و ۹۳ [۸۸/۲ و ۱۶۹])

۳۹۳. علی بن فرس. ابن‌حَجَر گوید: «او را به حدیث‌سازی نسبت داده‌اند.» (الإصابه: ۵۹۸/۳)

۳۹۴. علی بن قرین ابوالحسن بصری (د.۲۳۳). وی که در بغداد سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز و پلید و حدیث‌ساز بود. (تاریخ بغداد: ۵۱/۱۲؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۱۰ [ص۲۱۳]؛ میزان الإعتدال: ۲۳۶/۲ [۱۵۱/۳]؛ لسان المیزان: ۲۵۱/۴ [۲۸۸/۴])

۳۹۵. علی بن مجاهد بن مسلم کابلی قاضی رازی. او که در سال ۱۸۲ هنوز می‌زیست، بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و برای سخنش سند می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۱۰۷/۱۲؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۲۳۵ [۲۵۵/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۷۸/۷ [۳۳۰/۷]؛ اللآّلئ المصنوعه: ۳۵۹/۱)

(۳۸۴) ۳۹۶. علی بن محمّد مَرْوَزی ابواحمد حبّینی[۱] (د.۳۵۱). حاکم گوید: «دروغ می‌گفت و صاحب حدیث بود.» (شذرات الذّهب: ۸/۳ [۲۷۱/۴])

۳۹۷. علی بن محمّد زهری ابوالحسن نابینا. وی که در سال ۳۸۱ هنوز می‌زیست،
۲۴۶/۵ بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (تاریخ بغداد: ۹۲/۱۲؛ اللآّلئ المصنوعه: ۳/۲ و ۸۰ [۴/۲ و ۱۴۴])

۳۹۸. علی بن محمّد سریّ ابوالحسن همدانی ورّاق (د.۳۷۹). بسیار دروغ‌پرداز بود و از راویان پیشین که درکشان نکرده بود، روایت می‌نمود. (تاریخ بغداد: ۹۱/۱۲)

۳۹۹. علی بن محمّد بن سعید ابوالحسن موصلی (د.۳۵۹). در بغداد سکنا داشت و بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث‌ها را به هم درمی‌آمیخت و نامقبول بود. (تاریخ بغداد: ۸۳/۱۲؛ میزان الإعتدال: ۲۳۷/۲ [۱۵۴/۳])

---

۱. منسوب به کوی حبّین در مرو. [محقق کتاب شذرات الذهب به اشتباهی که در شذرات و العبر پیرامون اشتباهی که در نسب وی به حبُّین رخ داده و گفته لقب او حبیبی است. (غ.)]

۴۰۰. علی بن معاذ ابوالحسن رعیسی (د.۳۸۹).[۱] بسیار دروغ‌پرداز بود. (لسان المیزان: ۲۶۳/۴ [۳۰۳/۴])

۴۰۱. علی بن یعقوب بن سوید ورّاق مصری (د.۳۱۸). حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۴۱/۲ [۱۶۳/۳]؛ لسان المیزان: ۲۶۷/۴ [۳۰۸/۴])

۴۰۲. عمّار بن زربی ابومعتمر بصری. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷۶/۵] گوید: «دروغ می‌گفت و عبدان اهوازی از وی حدیث شنید و او را ترک نموده، به دروغگویی متّهم کرد.» نباتی[۲] نیز گفته است: «بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود.» (لسان (۳۸۵) المیزان: ۲۷۱/۴ [۳۱۲/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۴۳/۱ [۴۶۸/۱])

۴۰۳. عمّار بن عطیّهٔ کوفی ورّاق. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۲۵۴/۱۲)

۴۰۴. عمّار بن مطر ابوعثمان رهاوی. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷۲/۵] گوید: «حدیث‌هایش زشت و ناپذیرفتنی است.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۹۴/۶] گفته است: «دروغ می‌گفت.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۳۲۷/۳] گوید: «حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی به افراد ثقه نسبت می‌داد.» بیهقی نیز گوید: «سندها را دستکاری می‌کرد و حدیث می‌دزدید.» (السّنن الکبری: ۳۰/۸؛ لسان المیزان: ۲۷۵/۴ [۳۱۶/۴])

۴۰۵. عمارة بن زید. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۴۸/۲ [۱۷۷/۳]؛ الإستیعاب: ۲۳۱/۱ [۱۳۴۳/۳] ـ در شرح حال لهیب بن مالک ـ؛ الإصابه: ۳۳۲/۳)

۴۰۶. عمر بن ابراهیم بن خالد کردی هاشمی. بسیار دروغ‌پرداز و غیر ثقه بود و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از افراد ثقه روایت می‌کرد. از او با صفت حدیث‌سازی

---

۱. در لسان المیزان، الرُّعینی آمده است. (غ.)

۲. به نظر می‌رسد کلمهٔ نباتی که در عبارت لسان المیزان این‌گونه آمده: «ابن ابی حاتم گفت: از نباتی دربارهٔ آن پرسیدم ...» تحریف «ابی» باشد؛ زیرا در الجرح و التعدیل: ۳۹۲/۶ این‌گونه امده است: «از پدرم دربارهٔ آن پرسیدم ...» (غ.)

یاد کرده‌اند. تا پس از سال ۲۲۰ زنده بود. (تاریخ بغداد: ۲۰۲/۱۱؛ مجمع الزّوائد: ۴۸/۹؛ میزان الإعتدال: ۲۴۹/۲ [۱۷۹/۳]؛ لسان المیزان: ۲۸۰/۴ [۳۲۲/۴]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۰۵ [ص۴۱۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۵۲/۱؛ ۱۱۸/۲ [۲۹۴/۱؛ ۲۱۷/۲])

۴۰۷. عمر بن اسماعیل بن مجالد همدانی. بسیار دروغ‌پرداز و پلید و بدکار و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث می‌دزدید. (تاریخ بغداد: ۲۰۴/۱۱؛ میزان الإعتدال: ۲۵۰/۲ [۱۸۲/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۲۸/۷ [۳۷۴/۷]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۲۸/۲ [۴۲۸/۲]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۲۳۸ [۲۶۵/۲])

(۳۸۶) ۴۰۸. عمر بن جعفر ابوحفص ورّاق بصری (د.۳۵۷). یکی از حافظان بود که سبیعی گفته است: «بسیار دروغ‌ساز بود؛ بسیار!» و کتاب‌هایش پست و بی‌ارزش بود. (تاریخ بغداد: ۲۴۷/۱۱؛ تذکرة الحُفّاظ: ۱۳۸/۳ [۹۳۴/۳])

۴۰۹. عمر بن حبیب عدوی بصری (د.۲۰۹)[1]. ابن‌معین [التّاریخ: ۱۳۴/۴] وی را
۲۴۷/۵ دروغگو شمرده است. (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۲۳۸ [۲۶۶/۲]؛ میزان الإعتدال: ۲۵۱/۲ [۱۸۴/۳])

۴۱۰. عمر بن حسن، مشهور به ابن‌دحیه، ابوخطّاب حافظ (د.۶۳۳). وی استاد حدیث در سرزمین مصر بود و مردم روایت کردن از وی را ترک نموده، دروغگویش شمرده‌اند. برخی نیز بدو نسبت داده‌اند که دربارهٔ شکسته خواندن نماز مغرب، حدیثی ساخته است. (البدایة و النّهایه: ۱۴۴/۱۳ [۱۶۹/۱۳])

۴۱۱. عمر بن حفص دمشقی خیّاط. دارقطنی گوید: «به باور من، وی حدیث‌هایی ساختگی به معروف خیّاط نسبت داده است. او پس از سال ۲۵۰ نیز حدیث می‌گفت.» (میزان الإعتدال: ۲۵۴/۲ [۱۹۰/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۷/۱)

---

۱. در بیشینهٔ مأخذها، ۲۰۶ یا ۲۰۷ آمده است. (غ.)

۴۱۲. عمر بن راشد ابوحفص جاری. حدیثش دروغ و زشت و ناپذیرفتنی بود و حدیث می‌ساخت. افراد ثقه هیچ حدیث وی را نپذیرفته‌اند. (میزان الإعتدال: ۲۵۷/۲ [۱۹۵/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص۴۲ [ص۳۰]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲۱/۱؛ ۱۶۸/۲ [۲۳۴/۱؛ ۳۱۴/۲]) (۳۸۷)

۴۱۳. عمر بن ریاح بصری. فریبکار و [نزد دانشمندان] مردود بود. حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (تهذیب التّهذیب: ۴۴۸/۷ [۳۹۳/۷]؛ میزان الإعتدال: ۲۵۷/۲ [۱۹۷/۳])

۴۱۴. عمر بن سعد خولانی. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۵۸/۲ [۱۹۹/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص۲۹ [ص۲۱])

۴۱۵. عمر بن سعید دمشقی ابوحفص (د.۲۲۵). ساجی او را دروغگو شمرده و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۵۷/۵] گفته است: «وی حدیث‌های غیر قابل [روایت و] نگهداری از سعید روایت نمود.» (لسان المیزان: ۳۰۸/۴ [۳۵۳/۴])

۴۱۶. عمر بن شاکر بصری. نسخه‌ای در حدود بیست حدیث غیرقابل [روایت و] نگهداری دارد. (میزان الإعتدال: ۲۶۰/۲ [۲۰۳/۳])

۴۱۷. عمر بن صبیح[1] خراسانی. بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود و در بدعت‌گذاری و دروغگویی، در دنیا همتا نداشت. (میزان الإعتدال: ۲۶۲/۲ [۲۰۶/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص۷۷ [ص۵۴]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۶۳/۷ [۴۰۷/۷]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۹/۱ و ۱۰۸ و (۳۸۸)
۲۴۱؛ ۱۵۳/۲ و ۱۸۴ [۵۵/۱ و ۲۰۷ و ۴۶۳؛ ۲۸۴/۲ و ۳۴۴]؛ کشف الخفاء: ۲۱۵/۱)

۴۱۸. عمر بن عمرو عَسقَلانی ابوحفص طحّان. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۶۶/۵] گوید: «حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از افراد ثقه روایت می‌کرد.» نیز گوید: «همهٔ آن چه روایت نموده، ساختگی است و در شمار حدیث‌سازان قرار دارد.» (لسان المیزان: ۳۲۰/۴ [۳۶۷/۴])

---

۱. در تهذیب التّهذیب و برخی مأخذهای دیگر، صبح آمده است.

۴۱۹. عمربن عیسی اسلمی. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۸۷/۲] گوید: «احادیث ساختگی از افراد قابل اعتماد روایت می‌کرد.» (لسان المیزان: ۳۲۱/۴ [۳۶۸/۴])

۴۲۰. عمربن محمّد بن سریّ ورّاق ابوبکربن ابی‌طاهر (د.۳۷۸). حاکم گوید:
«شناخته شده‌ترینِ مردم به دزدی حدیث و دستکاری در آن است. فردی است ۲۴۸/۵
بسیار دروغ‌پرداز و دیدم که همگان حدیثش را ترک می‌کردند و در پای آن چه از او
می‌نوشتند، عبارت بسیار دروغ‌پرداز را می‌نهادند. پس دیدارش نکردم و به وی مشغول
نشدم.» (لسان المیزان: ۳۲۵/۴ [۳۷۲/۴])

۴۲۱. عمربن محمّد ابوحفص تلعکبری خطیب بغدادی[1]. ثقه نبود و به حدیث‌سازی (۳۸۹)
اشتهار داشت. (تاریخ بغداد: ۲۴۲/۱۱)

۴۲۲. عمربن مدرک قاص بلخی (د.۲۷۰). بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۲۱۲/۱۱؛ میزان الإعتدال: ۲۷۰/۲ [۲۲۳/۳])

۴۲۳. عمربن موسی میثمی[2] بن وجیه وجیهی. بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود و متن و سند حدیث را می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۷۱/۲ [۲۲۴/۳]؛ نصب الرّایه: ۱۸۷/۱؛ تلخیص المستدرک علی الصحیحین: ۱۲۴/۳ [۱۳۴/۳]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۴۴ [ص۹۰]؛ اللآلئ المصنوعه: ۸۴/۲ و ۱۳۸ و ۲۲۰ [۱۵۲/۲ و ۲۵۶ و ۴۱۲])

۴۲۴. عمر بن هارون بلخی ابوحفص (د.۱۹۴). بسیار دروغ‌پرداز و پلید و [نزد
دانشمندان] مردود بود. ابوغسان از عمربن هارون نقل کرده است: «از حدیث خویش،
هفتاد هزار حدیث ساخته، به دور افکندم.» ابوزکریّا گوید: «از وی حدیث نوشتم و سپس (۳۹۰)
حال او بر ما آشکار شد؛ پس همهٔ حدیثش را از هم دریدم و از او کلمه‌ای نزد من نمانْد،
جز حدیث‌هایی بر پشت دفتری که همهٔ آن را نیز پاره کردم.» (تاریخ بغداد: ۱۸۹/۱۱؛ میزان

۱. در مأخذهایی که در دست است، کلمهٔ بغدادی به چشم نمی‌خورَد. (غ.)
۲. در برخی از مأخذها، میتمی آمده است. (غ.)

الإعتدال: ۲۷۳/۲ [۲۲۸/۳]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۶۱ [ص۳۲۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۶/۲ [۶۸/۲])

۴۲۵. عمر بن یزید رفّاء ابوحفص بصری. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۴۲/۶] گوید: «وی دروغ می‌گفت.» ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۵۵/۵] گفته است: «حدیث‌هایش شبیه حدیث‌های ساختگی است.» (لسان المیزان: ۳۳۹/۴ [۳۸۹/۴])

۴۲۶. عمرو بن ازهر عتکی بصری. او قاضی گرگان و فردی بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تاریخ بغداد: ۱۹۴/۱۲؛ میزان الإعتدال: ۲۸۱/۲ [۲۴۵/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۵/۱؛ ۶۵/۲ [۳۱۸/۱؛ ۱۱۵/۲])

۴۲۷. عمرو بن بحر ابوعثمان جاحظ (د.۲۵۵/۲۵۶). دارای تألیف‌های فراوان است و دروغگوترین و حدیث‌سازترین امّت و یاری کنندۀ باطل بود. ثعلب گوید: «بر خداوند و رسولش و مردم، بسیار دروغ می‌بست.» (لسان المیزان: ۳۵۶/۴ [۴۰۹/۴])

۴۲۸. عمرو بن بکر سکسکی. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۷۸/۲] گوید: «فردی دروغگو بود.» (لسان المیزان: ۲۷۰/۵ [۳۰۵/۵])

۴۲۹. عمرو بن جریر ابوسعید بجلی. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۲۴/۶] او را دروغگو شمرده است. (لسان المیزان: ۳۵۸/۴ [۴۱۲/۴]) (۳۹۱)

۴۳۰. عمرو بن جمیع ابوعثمان. وی که در حلوان قضاوت می‌نمود، بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و ثقه و امین به شمار نمی‌رفت. (تاریخ بغداد: ۱۹۱/۱۲؛ اللآلئ المصنوعه: ۸/۲ و ۹۸ و ۱۰۳ [۱۴/۲ و ۱۷۹ و ۱۸۹ و ۱۶۳ و ۱۶۴])

۴۳۱. عمرو بن حصین. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۳۹۰/۵؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۰۳/۱ [۱۹۸/۱]) ۲۴۹/۵

۴۳۲. عمرو بن حمید. وی قاضی دینور بود و سلیمانی او را در زمرۀ حدیث‌سازان آورده است. (میزان الإعتدال: ۲۸۶/۲ [۲۵۶/۳])

۴۳۳. عمرو بن خالد قرشی کوفی ابوخالد. بسیار دروغ‌پرداز و غیر ثقه بود و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۸۶/۲ [۲۵۷/۳]؛ نصب الرّایه: ۴۱/۱ و ۱۸۷؛ مجمع الزّوائد: ۲۴۶/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۰/۲ [۳۲۲/۲])

۴۳۴. عمرو بن خلیف ابوصالح خناوی.[1] ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۸۰/۲] گوید: «حدیث می‌ساخت و از جملهٔ حدیث‌های رسوایش، حدیثی است که به ابن‌عبّاس نسبت داده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:‹به بهشت درون گشتم و در آن، گرگی دیدم. گفتم:"بهشت و گرگ؟!" آن گرگ گفت:"من پسرِ پاسبانی را خوردم."› ابن‌عبّاس گوید:‹این گرگ پسرِ پاسبانی را خورْد و به بهشت رفت؛ اگر خودِ او را خورده بود، در علّیّین جای می‌گرفت.›» (تذکرة الموضوعات: ص۴۶ [ص۳۳]؛ میزان الإعتدال: ۲۸۷/۲ [۲۵۸/۳]؛ لسان المیزان: ۳۶۳/۴ [۴۱۸/۴]) (۳۹۲)

امینی گوید: کاش ابن‌عبّاس بیان می‌نمود که اگر آن گرگ، فرمانده پاسبانان را می‌خورْد، در چه جایگاهی قرار می‌گرفت؟!

۴۳۵. عمرو بن زیاد بن ثوبان باهلی. در سال ۲۳۴ حدیث می‌گفت و فردی بسیار دروغ‌پرداز و ناراست‌گو و حدیث‌ساز بود. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۵۱/۵] گوید: «حدیث می‌دزدید و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی روایت می‌نمود.» (تاریخ بغداد: ۲۰۵/۱۲؛ میزان الإعتدال: ۲۸۸/۲ [۲۶۰/۳]؛ المستدرک علی الصّحیحین: ۶۴/۳ [۶۷/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۹۲/۱)

۴۳۶. عمرو بن عبید ابوعثمان معتزلی بصری (د.۱۴۴). از بسیار دروغ‌پردازان گناه‌پیشه و بدعت‌گذار بود و هیچ احترامی ندارد. (تاریخ بغداد: ۱۸۲/۱۲؛ نصب الرّایه: ۴۹/۱)

۴۳۷. عمرو بن مالک فقیمی[2]. بسیار دروغ‌پرداز و در شمار سارقان حدیث بود. (لسان المیزان: ۳۷۴/۴ [۴۳۲/۴])

---

۱. ظاهراً حتّاوی است؛ چنان که در بیشینهٔ مأخذها آمده است. (غ.)

۲. ظاهراً اینان دو کس باشند: یکی همین فرد با نام عمرو بن مالک راسبی غبری ابوعثمان بصری که پس از سال ۲۴۰ وفات یافت؛ و دیگری جاریة بن هرم فقیمی. (غ.)

۴۳۸. عمرو بن محمّد بن اعشم. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و روایت‌های زشت و ناپذیرفتنی به افراد ثقه می‌بست و نام‌های محدّثان را جعل می‌کرد. احمد بن حسین بن عبّاد بغدادی از وی حدیث‌هایی روایت نموده که همگی ساختگی هستند. (میزان الإعتدال: ۳۰۰/۲ [۲۸۶/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص۷۴ و ۷۹ و ۸۱ و ۱۰۰ [ص۵۲ و ۵۵ و ۵۷ و ۷۰]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۰۲/۲ [۱۸۷/۲]) (۳۹۳)

۴۳۹. عمرو بن واقد دمشقی. از دحیم نقل شده است: «استادان ما از وی حدیث نمی‌گفتند و تردید نبود که او دروغ می‌گوید.» (میزان الإعتدال: ۳۰۲/۲ [۲۹۱/۳])

۴۴۰. عنبسة بن عبدالرّحمان اموی، نوادهٔ عاص بن امیّه. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۳۰۷/۲ [۳۰۱/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۶۱/۸ [۱۴۳/۸])

۴۴۱. عوانة بن حکم کوفی (د.۱۵۸). عثمانی بود و به سود بنی‌امیّه حدیث می‌ساخت. (لسان المیزان: ۲۸۶/۴ [۴۴۶/۴])

۴۴۲. عیسی بن زید هاشمی عقیلی. دارای مذهب شافعی بود و حاکم وی را درک کرد. فردی بسیار دروغ‌پرداز بود. (لسان المیزان: ۳۹۵/۴ [۴۵۷/۴]) ۲۵۰/۵

۴۴۳. عیسی بن عبدالعزیز لخمی اسکندرانی مقری (د.۶۲۹). شنیده‌های حدیثش از سلفی و جزاو، صحیح است؛ امّا در قرائت‌های قرآن، ثقه و امین نبود و سند می‌ساخت و چیزهایی را ادّعا می‌نمود که وجود نداشت. چندین تن که از وی برای ما روایت کرده‌اند، او را ضعیف شمرده‌اند. کتاب الجامع الأکبر فی اختلاف القرّاء از آنِ او است که ۷۰۰۰ روایت و طریق را دربردارد. به سبب همین کتاب، مردم از وی عیب‌جویی کرده، به او بد گفتند. (لسان المیزان: ۴۰۲/۴ [۴۶۴/۴]) (۳۹۴)

۴۴۴. عیسی بن یزید بن داب لَیثی مدینی. بسیار دروغ‌پرداز بود و در مدینه حدیث می‌ساخت. ابن‌مناذر در بارهٔ وی سروده است:

هرکه سفارش را پیروی کند، بداند که من سفارش‌هایی به پیران و جوانان دارم:

از مالک و ابن‌عوف روایت برگیرید؛ امّا احادیث ابن‌داب را روایت نکنید.
هلاک‌شدگان [= بی‌دین‌ها] از احادیث دروغین وی، مایه‌های لهو و لعب را برمی‌گیرند.
اگر سودی از آن خواسته شود، به کلّی نابود می‌گردد، همچنان که سراب از میان می‌رود و نابود می‌شود.
(تاریخ بغداد: ۱۵۲/۱۱؛ میزان الإعتدال: ۳۱۹/۲ [۳۲۷/۳])

(غ)

۴۴۵. غنیم/غنم بن سالم[1]. یکی از افراد اشتهار یافته به دروغگویی بود و ثقه و امین به شمار نمی‌رفت. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۲۰۲/۲] گوید: «حدیث‌های عجیب و ساختگی روایت نمود و روایت کردن از او مرا خوش نباشد، چه رسد به حجّت‌آوری به وی!» ابن حَجَر گفته است: «او نسخه‌ای ساختگی از انس دارد.» (میزان الإعتدال: ۳۲۳/۲ (۳۹۵)
[۳۳۶/۳]؛ لسان المیزان: ۴۲۱/۴ [۴۸۹/۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۸۸ و ۹۴ [ص۶۲ و ۶۶])

۴۴۶. غیاث بن ابراهیم نخعی کوفی. بسیار دروغ‌پرداز و پلید و حدیث‌ساز بود. (تاریخ بغداد: ۳۲۶/۱۲؛ نصب الرّایه: ۲۳۹/۴؛ میزان الإعتدال: ۳۲۳/۲ [۳۳۷/۳]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۵۰ [ص۱۰۰]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۱۶/۲ و ۱۲۳ [۲۱۴/۲ و ۲۲۷])

(ف)

۴۴۷. فضل بن احمد لؤلؤی. ابوشیخ گوید: «وی از اسماعیل بن عمرو حدیث‌های بسیار روایت نمود که آن‌ها را می‌خرید و به اسماعیل می‌بست؛ پس ابواسحاق و ابواحمد و استادان ما، همگی حدیث وی را ترک نموده، او را بسیار دروغ‌پرداز شمردند.» (لسان المیزان: ۴۳۷/۴ [۵۱۱/۴])

۴۴۸. فضل بن جبّار. بسیار دروغ‌پرداز بود. (مجمع الزّوائد: ۱۱۲/۲)

---

۱. نام وی در شرح حال‌نامه‌ها به صورت‌های غنیم، یغنم، یعتم، و نعیم آمده و به همین سبب، گاه دو شخصیّت از این نام ساخته شده‌اند. شاید یغنم صحیح‌تر باشد و بدین سان، او همان یغنم بن سالم بن قنبر، غلام حضرت مولا علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، است که در شمارهٔ ۶۴۱ با نام نعیم بن سالم تکرار خواهد شد. (غ.)

۴۴۹. فضل بن سکین ابوعبّاس قطیعی سندی. ابن‌معین گفته است: «بسیار دروغ‌پرداز بود و خدا هرکس را، خواه کوچک و خواه بزرگ، که حدیثی از وی نویسد، لعنت نماید؛ مگر آن که او را نشناسد.» (تاریخ بغداد: ۳۶۲/۱۲؛ لسان المیزان: ۴۴۱/۴ [۵۱۶/۴]) ۲۵۱/۵

۴۵۰. فضل بن سهل اسفراینی دمشقی حَلَبی اثیر (د.۵۴۸). او را به دروغگویی متّهم می‌کردند. استادِ استادان، اسماعیل بن ابی‌سعد، گفته است: «ابومحمّد مقری نزد من بود. اثیر حَلَبی درآمد و او را ثنا گفت و از فضیلت‌هایش چنین شمرد که مردی مالی به او داده و وی به ابومحمّد اهدا نموده و وی نپذیرفته است. چون برخاست، ابومحمّد گفت: ‹به خدا سوگند! او هرگز چیزی برای من نیاورْد و نمی‌دانم چه می‌گوید. ستایش خداوند را که او نگفت نزد من امانتی از کسی بوده است!›» (المنتظم: ۱۵۵/۱۰ [۹۳/۱۸]؛ لسان المیزان: ۴۴۲/۴ [۵۱۷/۴]) (۳۹۶)

۴۵۱. فضل بن شهاب. یحیی او را بسیار دروغ‌پرداز شمرده است. (لسان المیزان: ۴۴۲/۴ [۵۱۷/۴])

۴۵۲. فضل بن عیسی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (اللآلئ المصنوعه: ۱۶۷/۲ [۳۱۲/۲])

۴۵۳. فضل بن محمّد عطّار باهلی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و برای احادیث سند می‌ساخت و در متون چیزهایی می‌افزود. (میزان الإعتدال: ۳۳۳/۲ [۳۵۸/۳]؛ لسان المیزان: ۴۴۸/۴ [۵۲۳/۴])

۴۵۴. فهد بن عوف[1] ابوربیعه. گویند که در سال ۲۱۹ درگذشت. ابن‌مدینی او را بسیار دروغ‌پرداز دانسته است. (لسان المیزان: ۴۵۵/۴ [۵۳۱/۴])

۴۵۵. فیض بن وثیق. به سال ۲۲۴ به بغداد درآمد و فردی بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود. (تاریخ بغداد: ۳۹۸/۱۲؛ میزان الإعتدال: ۳۳۷/۲ [۳۶۶/۳]؛ کنز العمّال: ۱۳۴/۶ [۵۳۵/۱۱]) (۳۹۷)

---

۱. در همهٔ مأخذها، نام وی زید بن عوف آمده و فهد لقب او است. (غ.)

(ق)

۴۵۶. قاسم بن ابراهیم ملطی. در سال ۳۲۳ به موصل درآمد و فردی بسیار دروغ‌پرداز و ناراست‌گو و حدیث‌ساز بود که مصیبتی بس سنگین و غیرقابل تحمّل پدید آورد. (تاریخ بغداد: ۷۷/۸؛ ۴۴۶/۱۲؛ میزان الإعتدال: ۳۳۷/۲ [۳۶۷/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۸/۱ [۱۴/۱])

۴۵۷. قاسم بن ابی‌سفیان محمّد ابوالقاسم معمری (د.۲۲۸). پلید و بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۴۲۵/۱۲)

۴۵۸. قاسم بن عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطّاب مدنی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۳۳۹/۲ [۳۷۱/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۲۰/۸ [۲۸۷/۸]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۸۰ و ۲۳۳ [ص۱۵۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۹۲/۲ [۱۶۷/۲])

۴۵۹. قاسم بن محمّد بن عبدالله فرغانی. به گونه‌ای زشت حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۳۴۲/۲ [۳۷۹/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۸/۲ [۱۴/۲])

۴۶۰. قطن بن صالح دمشقی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۳۴۸/۲ [۳۹۱/۳])

(ک) (۳۹۸)

۲۵۲/۵ ۴۶۱. کادح بن رحمه. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۳۵۱/۲ [۳۹۹/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۰۶/۱؛ ۱۱۴/۲ [۲۰۵/۱؛ ۲۱۱/۲])

۴۶۲. کثیر بن زید اسلمی. شافعی او را پایهٔ دروغگویی شمرده و ابن‌حبّان گوید: «وی از پدرش، از جدّش، نسخه‌ای ساختگی داشت.»[۱] (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۳۸ [ص۴۸۹])

---

۱. در اسنی المطالب چنین آمده؛ ولی در کتاب المجروحین ابن حبّان: ۲۲۱/۲، این عبارت در شرح حال کثیر بن عبدالله مزنی آمده است نه کثیر بن زید. (غ.)

۴۶۳. کثیربن سلیم بن هاشم اَیلِی[1]. وی حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۲۸ [ص۲۰]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۰۲/۲ [۳۷۸/۲])

۴۶۴. کثیربن عبدالله بن عمرو مزنی مدنی. از پایه‌های دروغگویی بود که احمد حدیثش را کنار نهاد. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۶۳/۶] گوید: «هیچ حدیث وی پذیرفته نیست.» (میزان الإعتدال: ۳۵۴/۲ [۴۰۶/۳]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۷ [ص۴۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۹/۱ [۹۳/۱]) (۳۹۹)

۴۶۵. کثیربن مروان ابومحمّد شامی. بسیار دروغ‌پرداز و بی‌اعتبار بود و در حدیثش دروغ می‌گفت و به وی احتجاج نشود. (تاریخ بغداد: ۴۸۲/۱۲؛ میزان الإعتدال: ۳۵۶/۲ [۴۰۹/۳]؛ لسان المیزان: ۴۸۴/۴؛ ۴۳۳/۶ [۵۷۱/۴؛ ۱۰۴/۷]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۵۶ [ص۳۱۵])

۴۶۶. کلثوم بن جوشن قشیری. حدیث‌های نسبت داده شده به افراد ثقه را روایت می‌نمود و از راویان قابل اعتماد، روایت‌های جعلی نقل می‌کرد و حجّت‌آوری به وی جایز نباشد. (تهذیب التّهذیب: ۴۴۳/۸ [۳۹۷/۸]؛ میزان الإعتدال: ۳۵۷/۲ [۴۱۳/۳])

(ل)

۴۶۷. لاحق بن حسین ابوعمرو بن عمر مقدسی (د.۳۸۴).[2] ادریسی گوید: «بسیار دروغ‌پرداز و ناراست‌گو بود و حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد و احادیث مرسل را به پیامبر نسبت می‌داد و از کسانی که حدیثشان را نشنیده بود، (۴۰۰) روایت می‌کرد و نسخه‌هایی برای کسانی ساخت که نامشان در زمرۀ راویان حدیث

---

۱. نام وی کثیربن سلیم ابوهاشم أُبُلّی است که در متن، شکل تغییریافتۀ آن آمده است. (غ.)

۲. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، او را با نام محمّد بن حسین بن عمران ابوعمر بغدادی آورده و جناب مؤلّف نیز در شمارۀ ۵۱۶ با همین شکل آن را تکرار و بدان یادآور گشته؛ امّا برای بار سوم در شمارۀ ۵۱۸ آن را تکرار کرده است. (غ.)

شناخته نشده است، همچون طرغال، طربال، کرکدن، و شعبوب و بسیاری مانند آن. و در روزگار خویش، کسی را همچون وی در دروغگویی و وقاحت نشناخته و ندیده‌ایم. افزون بر این، دانش حدیثی‌اش نیز اندک بود. با خطّ خویش، افزون بر ۵۰ جزوه از حدیث خود برایم نوشت. حدیث نوشتن من از وی بدین منظور بود که حدیث‌های ساختگی و سندسازی‌هایش برای حدیث‌های مرسل و سند بریده را دریابم. با این حال [که تمام احادیثش را برای ما بازگو کرد]، او را دیدیم که حدیث‌هایی تازه را که پس از خروج از سمرقند ساخته بود، روایت می‌نمود.» (تاریخ بغداد: ۲۴۴/۲ [۱۰۰/۱۴]؛ کشف الخفاء: ۲۳۵/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۵۹/۱؛ ۱۶۰/۲ [۱۱۳/۱؛ ۲۹۷/۲])

(م)

۴۶۸. مأمون بن احمد سلمی هَرَوی. فریبکار و حدیث‌ساز بود و حدیث‌های بس ناهنجار و رسوا ساخت. (میزان الإعتدال: ۴/۳ [۴۲۹/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص ۸۷ و ۱۱۱ [ص ۶۱ و ۶۶]؛ اللآلئ المصنوعه: ۸۰/۲ [۱۴۵/۲])

۲۵۳/۵ ۴۶۹. مبارک بن فاخر ابوکرم دبّاس (د. ۵۰۰). از پیشوایان بزرگ لغت و ادب بود که تألیف‌هایی دارد و ابن‌ناصر او را به دروغگویی و تزویرورزیدن در روایت متّهم ساخته و مدّعیِ شنیدن روایت‌های ناشنیده بود. (المنتظم: ۱۵۴/۹ [۱۰۶/۱۷]؛ شذرات الذّهب: ۴۱۲/۳ [۴۲۷/۵])

۴۷۰. مبشّر بن عبید حمصی[1]. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (السّنن الکبری تألیف
(۴۰۱) بیهقی: ۲۴۰/۷؛ زاد المعاد: ۱۲۳/۱ [۱۲۰/۱]؛ میزان الإعتدال: ۶/۳ [۴۳۳/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۸۳/۱؛ ۷۴/۲ و ۹۱ [۱۶۰/۱؛ ۱۳۳/۲ و ۱۶۵])

۴۷۱. مجاشع بن عمرو. دروغ می‌گفت. ابن‌معین او را از جملهٔ بسیار دروغ‌پردازان

۱. در شمارهٔ ۶۳۰ تکرار خواهد شد. (غ.)

شمرده است. (تاریخ بغداد: ۵۰/۱۲؛ میزان الإعتدال: ۷/۳ [۴۳۶/۳]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۳۶ و ۵۸ [ص۷۵ و ۱۱۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲۷/۱؛ ۲۲۷/۲ [۲۴۵/۱؛ ۴۲۶/۲])

۴۷۲. مجاعة بن ثابت خراسانی. او که در بغداد سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز و بی‌اعتبار بود. (تاریخ بغداد: ۲۶۲/۱۳)

۴۷۳. محمّد بن ابان رازی. فریبکار و بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و در حدیث‌سازی ناشی‌گری می‌کرد. (لسان المیزان: ۳۳/۵ [۴۰/۵])

۴۷۴. محمّد بن ابراهیم سعدی فریانی[1]. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۳/۳ [۴۴۸/۳])

۴۷۵. محمّد بن ابراهیم شامی ابوعبدالله زاهد. بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود و به این کار اعتیاد داشت و همهٔ حدیث‌هایش غیرقابل روایت و نگهداری است و روایت از او جز برای سنجش و مقایسه جایز نباشد. وی در زمرهٔ زاهدان بود. (میزان الإعتدال: ۱۱/۳ [۴۴۵/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص۳۶ و ۷۱ و ۱۰۴ و ۱۰۵ [ص۲۶ و ۴۷ و ۵۰ و ۷۵]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۴/۹ [۱۳/۹]؛ اللآلئ المصنوعه: ۹۲/۲ و ۱۰۰ [۱۶۸/۲ و ۱۸۳])

۴۷۶. محمّد بن ابراهیم طیالسی. تا سال ۳۱۳ عمرش درازا یافت. بد مردی بود (۴۰۲)
و فریب می‌ورزید و حدیث می‌ساخت و تردید نیست که حدیث می‌دزدید. (لسان المیزان: ۲۲/۴ [۲۸/۵])

۴۷۷. محمّد بن ابی نوح ابوعبدالله، هم‌پیمان خزاعه. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی روایت می‌کرد. (تاریخ بغداد: ۳۱۱/۲)

۴۷۸. محمّد بن احمد بن ابراهیم بن محبّر کتبی (د. ۷۷۸). تزویرگر و بسیار دروغ‌پرداز بود. (لسان المیزان: ۳۹/۵ [۴۷/۵])

---

۱. در برخی از مأخذها، فریابی و فاریابی آمده است. (غ.)

۴۷۹. محمّد بن احمد ابوطیّب رسعنی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. ابوعروبه گوید: «در میان بسیار دروغ‌پردازان، کسی را وقیح‌تر از وی ندیدم.» (میزان الإعتدال: ۱۶/۳ [۴۵۸/۳]؛ لسان المیزان: ۴۰/۵ [۴۸/۵])

۴۸۰. محمّد بن احمد بن اسماعیل ابوبکر قزوینی. ابن‌نجّار گفته است: «گروهی را دیدم که او را به دروغگویی متّهم نموده، نکوهشش می‌کردند. به ما خبر رسیده که او در سال ۶۱۴ درگذشت.» (لسان المیزان: ۹۵/۵ [۶۸/۵])

۴۸۱. محمّد بن احمد بن حامد (د.۴۸۲). عبدالوهّاب انماطی او را که قاضی حلب بود، دروغگو شمرده است. (المنتظم: ۵۲/۹ [۲۸۸/۱۶]؛ لسان المیزان: ۶۱/۵ [۷۰/۵])

۲۵۴/۵ ۴۸۲. محمّد بن احمد بن حسین اهوازی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۱۵/۳ [۴۵۵/۳])

(۴۰۳) ۴۸۳. محمّد بن احمد بن حمدان عنبری ابوحزام. حدیث می‌ساخت. (لسان المیزان: ۵۴/۵ [۶۳/۵])

۴۸۴. محمّد بن احمد بن سهیل/سهل ابوالحسن باهلی. از جملهٔ کسانی بود که سند و متن حدیث را می‌سازند. حدیث‌های ضعیف را می‌دزدید و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (میزان الإعتدال: ۱۵/۳ [۴۵۵/۳]؛ لسان المیزان: ۳۴/۵ [۴۲/۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۰/۲ [۷۶/۲])

۴۸۵. محمّد بن احمد بن عبدالله عامری مصری (د.۳۴۳).[۱] دروغ می‌گفت و نسخه‌ای ساختگی دارد. (میزان الإعتدال: ۱۷/۳ و ۱۹ [۴۵۸/۳ و ۴۶۴])

۴۸۶. محمّد بن احمد بن محروم ابوحسین مصری (د.۳۳۰). دروغ می‌گفت. (لسان المیزان: ۵۵/۵ [۶۴/۵])

---

۱. ذهبی دو شرح حال آورده؛ یکی برای عامری محمّد بن احمد بن عبدالله بن هاشم، و دیگری همان، ولی با جایگزینی عبدالجبّار به جای هاشم. به گمان من، اینان یک تن هستند.

۴۸۷. محمّد بن احمد بن نحّاس عطّار. از استادان روایت متأخّر و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۱۹/۳ [۴۶۴/۳])

۴۸۸. محمّد بن احمد بن هارون ابوبکر زیوندی[1] شافعی (د.۳۵۵). استاد روایتِ ابوعبدالله حاکم بود و به حدیث‌سازی متّهمش نمودند. حاکم گوید: «از حدیث زشت و ناپذیرفتنیِ خویش، بسیاری را بر من عرضه نمود. از گروهی ناشناخته روایت می‌کرد؛ (۴۰۴) همچون ابوالملوک[2] و حجازی و احمد بن عمر زنجانی. روزی بر ابومحمّد عبدالله بن احمد ثقفی مزکی درآمدم و او حدیثی با سند تاریک، از حجّاج بن یوسف، برایم روایت نمود و گفت:‹از ابن جندب شنیدم که آن را با سند متّصل روایت نمود: هر که خداوند برایش خیر خواهد، در دین فقاهتش بخشد.› گفتم:‹این باطل است و جز آن نیست که ابوبکر شافعی با آن به تو تقرّب جسته؛ زیرا از فرزندان حجّاج هستی.› سپس او [= ابوبکر شافعی] به دیدارم آمد و گفت:‹آمده‌ام تا حدیثم را بر تو عرضه نمایم.› گفتم:‹نخست ابوالملوک و احمد بن عمر را واگذار؛ که از نظر من، هنوز خداوند آن دو را نیافریده است.› گفت:‹خدا را، خدا را، در کار من؛ که آن دو سرمایه‌اند.› گفتم:‹مأخذ و نوشتهٔ حدیثی‌ات را بر من عرضه کن!› پس با همین قرار از من جدا گشت. گویا به وی گفته بودم که بر آن چه آغاز نموده بود، [از جعل حدیث] بیفزاید! و او هم بر آن افزود!» (لسان المیزان: ۴۳/۵ [۵۱/۵])

۴۸۹. محمّد بن اسحاق ابوبکر مدینی (د.۱۵۰). وی مؤلّفِ کتاب سیرهٔ مشهور است. هشام بن عروه گوید: «آن پلید، دروغ می‌گفت و دشمن خدا و بسیار دروغ‌پرداز بود.» مالک، پیشوای مالکیان، گفته است: «بسیار دروغ‌پرداز و از فریبکاران بود.» (تاریخ بغداد: ۲۲۲/۱ و ۲۲۳)

۴۹۰. محمّد بن اسحاق بلخی (د.۲۴۴). از حافظان و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود ۲۵۵/۵

۱. در میزان الاعتدال: ۴۵۹/۳، لسان المیزان و الأنساب: ۱۱۷/۳، الرّیوَندی آمده است. (غ.)

۲. در لسان المیزان، ابوالعلوک؛ و در الأنساب سمعانی، ابوالعکوک حجازی آمده است. (غ.)

و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از نزد خویش روایت می‌کرد و برای کلام، سند می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۹۰/۱۰؛ المنتظم: ۱۴۸/۵ [۳۲۷/۱۱]؛ میزان الإعتدال: ۲۴/۳ [۴۷۵/۳])

(۴۰۵) ۴۹۱. محمّد بن اسحاق عکاشی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۲۵/۳ [۴۷۶/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۳ و۲۷ و۸۰ [ص۱۰ و۲۰ و۵۶]؛ اللآلئ المصنوعه: ۹۰/۱ [۱۷۴/۱])

۴۹۲. محمّد بن اسحاق ابوعبدالله ضبّی / صینی (د.۲۳۶). بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تاریخ بغداد: ۲۳۹/۱؛ المنتظم: ۱۴۸/۵ [۲۴۴/۱۱]؛ میزان الإعتدال: ۲۵/۳ [۴۷۷/۳])

۴۹۳. محمّد بن اسعد حکیمی ابومظفّر واعظ (د.۵۶۷). وی که فقیه حنفیان بود، در دمشق سکنا داشت. در دین خویش سست، بی‌حیا و هوس‌ران، کم‌مروّت، بی‌اعتبار و بسیار دروغ‌پرداز بود. (الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ۳۳/۲ [۸۹/۳])

۴۹۴. محمّد بن اسماعیل ابوحسین رازی مکتب. وی پس از سال ۳۵۰ درگذشت. حافظ ابوالقاسم طبری، او را در روایتش از موسی بن نصر، دروغگو شمرده است. (تاریخ بغداد: ۵۳/۲؛ المنتظم: ۲۲/۷ [۱۵۹/۱۴])

۴۹۵. محمّد بن اسماعیل وساوسی بصری. حدیث می‌ساخت. (لسان المیزان: ۷۷/۵ [۸۹/۵]؛ مجمع الزّوائد: ۸۲/۹)

۴۹۶. محمّد بن اسماعیل عوّام. دروغ می‌گفت و در شنیدن حدیث تزویر به کار می‌بست. (لسان المیزان: ۷۹/۵ [۹۱/۵])

۴۹۷. محمّد بن ایّوب رقّی. به مالک، حدیث دروغ می‌بست. (لسان المیزان: ۸۸/۵ [۱۰۰/۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۴۸/۱ [۴۴۹/۱])

۴۹۸. محمّد بن ایّوب بن سوید رملی. حدیث می‌ساخت و در کتاب‌های پدرش چیزهای ساختگی راه داد. حاکم و ابونعیم گفته‌اند: «حدیث‌های ساختگی از پدرش روایت کرده است.» (لسان المیزان: ۸۷/۵ [۹۹/۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۷۰/۱) (۴۰۶)

۴۹۹. محمّد بن تمیم فاریابی. بسیار دروغ‌پرداز و پلید و بسی حدیث‌ساز بود و روایت می‌ساخت. از حافظ سری نقل شده است: «محمّد بن تمیم و احمد جویباری و محمّد بن عکاشه بیش از ۱۰۰۰۰ حدیث ساختند.» (تاریخ بغداد: ۳۴۳/۷؛ میزان الإعتدال: ۳۳/۳ [۴۹۴/۳]؛ لسان المیزان: ۹۸/۵ و ۲۸۸ [۱۱۲/۵ و ۳۲۶]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۰۱/۱؛ ۴۹/۲ و ۸۵ [۲۰۱/۱؛ ۹۲/۲ و ۱۵۴])

۵۰۰. محمّد بن حاتم مَرْوَزی ابوعبدالله سمین (د.۲۳۶). یحیی بن معین [معرفة الرّجال: ۹۳/۱] او را بسیار دروغ‌پرداز شمرده و علی مدینی حدیثش را دروغ دانسته است. (تاریخ بغداد: ۲۶۷/۲؛ ۱۱۳/۴)

۵۰۱. محمّد بن حاتم کشّی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۳۷/۳ [۵۰۳/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۷۶/۲ [۱۳۶/۲])

۵۰۲. محمّد بن حجّاج واسطی لخمی ابوابراهیم (د.۱۸۱). در بغداد سکنا داشت ۲۵۶/۵
و بسیار دروغ‌پرداز و پلید و بسی حدیث‌ساز بود و حدیثش اعتبار نداشت. (تاریخ بغداد: ۲۷۹/۲؛ لسان المیزان: ۱۱۶/۵ [۱۳۲/۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۸۴/۱)

۵۰۳. محمّد بن حسّان کوفی خزّاز. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۳۸/۷] وی را بسیار دروغ‌پرداز شمرده است. (لسان المیزان: ۱۲۱/۵ [۱۳۷/۵])

۵۰۴. محمّد بن حسّان اموی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۴۱/۳ [۵۱۲/۳]) (۴۰۷)

۵۰۵. محمّد بن حسّان سمتی. یحیی بن معین گوید: «بسیار دروغ‌پرداز و بدکار بود و او را در مکّه، در مسجد الحرام، دیدم. فردی بسیار دروغ‌پرداز بود.» (تاریخ بغداد: ۲۷۵/۲)

۵۰۶. محمّد بن حسن بن ابی‌یزید همدانی کوفی. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و دروغ می‌گفت. (الجرح و التّعدیل: ۲۲۵/۳ [۲۲۵/۷]؛ میزان الإعتدال: ۴۲/۳ [۵۱۴/۳]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۷۱ و ۲۲۰ [ص۱۳۵ و ۴۸۴]؛ مجمع الزّوائد: ۱۲۸/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۵۷/۲ [۲۹۳/۲]؛ کشف الخفاء: ۲۱۵/۱)

۵۰۷. محمّد بن حسن شیبانی (د.۱۸۹). وی یار ابوحنیفه بود. یحیی بن معین [التّاریخ: ۳۶۴/۴] او را بسیار دروغ‌پرداز شمرده و همانند این سخن را احمد بن حنبل در بارهٔ وی گفته است. (تاریخ بغداد: ۱۸۱/۲)

۵۰۸. محمّد بن حسن بن زبالهٔ مخزومی ابوالحسن مدنی. او پیش از سال ۲۰۰ درگذشت و بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. حدیثش ضعیف بود و به حدیث‌سازی منسوبش ساخته‌اند. (میزان الإعتدال: ۴۲/۳ [۵۱۴/۳]؛ مجمع الزّوائد: ۳۰۶/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۷۱/۲ [۱۲۷/۲]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۲۹۳/۸)

۵۰۹. محمّد بن حسن اهوازی (د.۴۱۸). انبانی از دروغ و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و احادیث را با هم ترکیب می‌ساخت و به بزرگانِ روایت می‌بست.
(۴۰۸) (المنتظم: ۹۳/۸ [۲۵۹/۱۵]؛ میزان الإعتدال: ۴۳/۳ [۵۱۶/۳]؛ لسان المیزان: ۱۲۵/۵ [۱۴۱/۵]؛ البدایة والنّهایه: ۴۱/۱۲ [۵۱/۱۲])

۵۱۰. محمّد بن حسن. ذهبی گوید: «شاید وی همان نقّاش، صاحب کتاب تفسیر، باشد که بسیار دروغ‌پرداز و یا شخص دیگری از فریبکاران بود.» (میزان الإعتدال: ۴۳/۳ [۵۱۶/۳])

۵۱۱. محمّد بن حسن ابوبکر دعّاء اصمّ قطائعی (د.۳۲۰). حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (تاریخ بغداد: ۱۹۴/۲). ذهبی [میزان الإعتدال: ۵۱۷/۳] گمان قوی دارد که وی کتاب الحَیده را ساخته و تنها کسی است که آن را روایت نموده است.

۵۱۲. محمّد بن حسن ابوالحسن بن کوثر ابوبحر بربهاری (د.۳۶۲). بسیار دروغ‌پرداز بود. (المنتظم: ۶۴/۷ [۲۱۹/۱۴]؛ لسان المیزان: ۱۳۱/۵ [۱۴۸/۵])

۲۵۷/۵ ۵۱۳. محمّد بن حسن / حسین[1] ابوعبدالرّحمان سلمی نیشابوری. بسیار حدیث‌ساز

۱. در همهٔ مأخذها، محمّد بن حسین بن محمّد بن موسی اَزدی سلمی است و به کسی با نام محمّد بن حسن، با این مشخّصات، دست نیافتیم. (غ.)

بود و برای صوفیان حدیث می‌ساخت و تألیفاتی نگاشت که به صد کتاب بالغ می‌شود. (میزان الإعتدال: ۴۶/۳ [۵۲۳/۳]؛ تاریخ بغداد: ۲۴۸/۲؛ المنتظم: ۶/۸ [۱۵۰/۱۵]؛ شذرات الذّهب: ۱۹۶/۳ [۶۷/۵])

۵۱۴. محمّد بن حسین بن ابراهیم ابوبکر ورّاق (د.۴۱۸). او را به ابن‌خفّاف می‌شناسند. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۵۰/۲) گوید: «تردید ندارم که وی حدیث‌ها را ترکیب می‌کرد و به کسانی که از آنان روایت می‌نمود، می‌بست و برای کسانی که از ایشان حدیث می‌گفت، نام‌ها و نسب‌های عجیب می‌ساخت. نزد من از این روایت‌های باطل، چیزهایی هست که (۴۰۹) برخی از آن‌ها را به هبةالله بن حسن طبری عرضه نمودم و وی به سبب آن روایات باطل، کتابم را درید و تعجّب کرد که چگونه از وی حدیث شنیده‌ام. ابن‌خفّاف به من گفت که یک بار بازار باب الطّاق آتش گرفت و ۱۰۸۰ مَنّ از کتاب‌هایم در آتش سوخت که همگی شنیده‌های من بودند.» ابن‌جوزی (المنتظم: ۳۴/۸ [۱۸۷/۱۵])؛ ذهبی (میزان الإعتدال [۵۲۴/۳])؛ و ابن‌کَثیر (البداية و النّهایه: ۲۳/۱۲ [۲۹/۱۲]) از وی یاد کرده‌اند.

۵۱۵. محمّد بن حسین شاشی. استادکی بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۴۷/۳ [۵۲۴/۳])

۵۱۶. محمّد بن حسین مقدسی. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۴۷/۳ [۵۲۵/۳]). خود را لاحق نامید که پیش‌تر از او یاد شد.

۵۱۷. محمّد بن حسین ابوبکر قطّان بلخی (د.۳۰۶). ابن‌ناجیه او را دروغگو شمرده است. (البداية و النّهایه: ۱۳۰/۱۱ [۱۴۸/۱۱])

۵۱۸. محمّد بن حسین بن عمران ابوعمر.[۱] حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۲۴۵/۲)

۵۱۹. محمّد بن حُمَید ابوعبدالله رازی (د.۲۴۸). از حافظان و در زمرهٔ گنجینه‌های دانش و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود که حدیث می‌دزدید و سندها را با متن‌ها ترکیب

---

۱. وی همان کس است که در شماره‌های ۴۶۷ و ۵۱۶ گذشت. (غ.)

می‌نمود و حدیث‌ها را به یکدیگر تبدیل می‌کرد و هر روز حدیث‌هایش افزون می‌گشت. اسدی گوید: «کسی را در دروغگویی چیره‌دست‌تر از این دو تن ندیدم: سلیمان بن شاذکونی و محمّد بن حُمَید رازی.» جَزَری[1] گفته است: «کسی را بیش از او گستاخ‌تر (۴۱۰) بر خدا نیافتم.» فضلک رازی گوید: «از ابن حُمَید نزد من ۵۰۰۰۰ حدیث است که حتّی یک حرف از آن‌ها را روایت نمی‌کنم.» (تاریخ بغداد: ۲۶۲/۲؛ میزان الإعتدال: ۴۹/۳ [۵۳۰/۳]؛ شذرات الذّهب: ۱۱۸/۲ [۲۲۳/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۵۹/۱؛ ۱۶/۲ [۳۹۵/۱؛ ۳۰/۲])

۵۲۰. محمّد بن خالد واسطی طحّان. بدکار و بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۵۱/۳ [۵۳۳/۳])

۵۲۱. محمّد بن خلید حنفی کرمانی. سندها را دستکاری می‌کرد و برای حدیث‌های سند بریده، سند کامل می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۸ [ص۶])

۵۲۲. محمّد بن خلیل ذهلی. حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۱۳ [ص۱۰]؛ میزان الإعتدال: ۵۴/۳ [۵۳۹/۳])

۵۲۳. محمّد بن داب مدینی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۵۴/۳ [۵۴۰/۳])

۵۲۴. محمّد بن داوود بن دینار فارسی. دروغ می‌گفت و حدیث می‌ساخت. (میزان ۲۵۸/۵ الإعتدال: ۵۴/۳ [۵۴۰/۳]؛ لسان المیزان: ۱۰۶/۴؛ ۱۶۱/۵ [۱۲۳/۴؛ ۱۸۱/۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۰۳/۱؛ ۹۹/۲ [۱۹۹/۱؛ ۱۸۲/۲])

۵۲۵. محمّد بن رزام. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تذکرة الحُفّاظ: ۳۵/۴ [۱۲۳۹/۴])

(۴۱۱) ۵۲۶. محمّد بن زکریّا خصیب[2]. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۵۸/۳ [۵۴۹/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۵۱/۱ و ۱۲۱ [۹۸/۱ و ۲۳۴])

---

۱. در متن جزری آمده و ما برابر با تاریخ بغداد و میزان الاعتدال، آن را تصحیح کردیم. او همان صالح بن محمد اسدی بغدادی سکنا گزیده در بخارا (د. ۲۹۳) است که در سطر پیش از او یاد شد. (غ.)

۲. در برخی از مأخذها، خطیب آمده است. (غ.)

۵۲۷. محمّد بن زیاد جَزَری حنفی.[1] حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۳ و ۲۷ و ۶۶ [ص۳ و ۲۰ و ۴۷])

۵۲۸. محمّد بن زیاد یشکری. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز و پلید و یک‌چشم بود. (تاریخ بغداد: ۲۷۹/۵-۲۸۰). یحیی بن معین گوید: «در بغداد گروهی بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بودند که از جملهٔ ایشان، محمّد بن زیاد بود که حدیث می‌ساخت.» وی در أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب (ص۱۷ [ص۴۱]) و میزان الإعتدال (۶۰/۳ [۵۵۲/۳]) دروغگو خوانده شده است.

۵۲۹. محمّد بن زیادهٔ طحّان. حدیث می‌ساخت و حدیثش دروغ بود. (زاد المعاد ابن‌قیّم: ۲۰۱/۱ [۱۴۲/۱])

۵۳۰. محمّد بن سعید، معروف به مصلوب شامی. عامدانه بسیار دروغ‌پردازی می‌کرد و حدیث می‌ساخت. نسائی او را از چهار بسیار دروغ‌پردازی دانسته که به حدیث بستن بر رسول خدا شناخته شده‌اند. عبدالله بن احمد بن سواده گفته است: «نام وی را (۴۱۲) به بیش از صد نام دگرگون کرده‌اند که آن‌ها را در کتابی گردآورده‌ام.» (تاریخ بغداد: ۱۶۸/۱۳؛ میزان الإعتدال: ۶۴/۳ [۵۶۱/۳])

۵۳۱. محمّد بن سعید ازرق. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۶۵/۳ [۵۶۵/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۶۳/۱)

۵۳۲. محمّد بن سعید مَرْوَزی بورقی (د.۳۱۸). یکی از بسیار حدیث‌سازان و بسی دروغ‌پرداز بود که چندین حدیث ساختگی روایت نمود. خطیب گوید: «حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنیِ شمار نشدنی به افراد ثقه بست و زشت‌ترینِ آن‌ها، این روایت وی از برخی استادانش است: ...[2].» (تاریخ بغداد: ۳۰۹/۵؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۳۸/۱؛ ۸۵/۲ [۴۵۷/۱؛ ۱۵۳/۲])

---

۱. ظاهراً این فرد و دو تن یاد شده در شماره‌های ۵۲۸ و ۵۲۹ یک نفر هستند. (غ.)

۲. این همان حدیثی است که در مدح ابوحنیفه و نکوهش شافعی ساخته است.

۵۳۳. محمّد بن سلیم بغدادی. در حدیث دروغ می‌گفت. (میزان الإعتدال: ۶۹/۳ [۵۷۴/۳])

۵۳۴. محمّد بن سلیمان بن ابی‌فاطمه. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۶۹/۳ [۵۷۳/۳])

۵۳۵. محمّد بن سلیمان بن دبیر. حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد.
(۴۱۳) ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۳۱۴/۲] گوید: «حدیث می‌دزدید و حدیث می‌ساخت.» (میزان الإعتدال: ۶۹/۳ [۵۷۲/۳]؛ لسان المیزان: ۱۸۸/۵ [۲۱۲/۵])

۵۳۶. محمّد بن سلیمان بن زبان. در بصره استاد روایت بود و گفته‌اند که حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۶۹/۳ [۵۷۳/۳])

۵۳۷. محمّد بن سلیمان بن هشام ابوجعفر خزّاز، معروف به ابن بنت مطر الورّاق
۲۵۹/۵ (د.۲۶۵). او را یکسره ضعیف شمرده‌اند. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۳۰۴/۲] گوید: «به هیچ وجه، حجّت‌آوری به وی جایز نباشد.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۷۵/۶] گفته است: «حدیث‌ها را به هم وصل می‌نمود و حدیث می‌دزدید.» ذهبی (میزان الاعتدال: ۶۸/۳ [۵۷۰/۳]) حدیث‌هایی دروغ از وی برشمرده و خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۹۷/۵) و ابن‌جوزی و ذهبی، وی را عامل جعل برخی از حدیث‌های ساختگی دانسته‌اند.

۵۳۸. محمّد بن سنان قزّاز بصری. وی در بغداد سکنا داشت و ابوداوود و جزوی او را دروغگو شمرده‌اند. (شذرات الذّهب: ۱۶۱/۲ [۳۰۳/۳]؛ مجمع الزّوائد: ۱۳۹/۲)

۵۳۹. محمّد بن سهل ابوعبدالله عطّار. حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۳۱۵/۵؛ میزان الإعتدال: ۷۱/۳ [۵۷۶/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۹۹/۲ [۱۸۱/۲])

۵۴۰. محمّد بن شجاع ابوعبدالله بن ثلجی حنفی (د.۲۶۶). فقیه عراق در روزگار خویش و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود که دربارهٔ تشبیه [خداوند به بشر]، حدیث می‌ساخت

وبرای یاری ابوحنیفه ورأی وی، درباطل نمودن وردّ حدیث ازرسول خدا، حیله می‌ورزید. (تاریخ بغداد: ۳۵۱/۵؛ المنتظم: ۵۸/۵ [۲۰۹/۱۲]؛ میزان الإعتدال: ۷۱/۳ [۵۷۷/۳]؛ شذرات الذّهب: ۱۵۱/۲ [۲۸۵/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳/۱) (۴۱۴)

۵۴۱. محمّد بن ضو بن صلصال ابوجعفر کوفی. بسیار دروغ‌پرداز و شراب‌نوش بود. (تاریخ بغداد: ۳۷۵/۵)

۵۴۲. محمّد بن عبد بن عامر سمرقندی. وی که در حدود سال ۳۰۰ درگذشت، بسیار دروغ‌پرداز و معروف به حدیث‌سازی بود و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی روایت کرد و حدیث می‌دزدید و آن‌ها را نقل می‌نمود. در روایتِ حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از راویان ثقه، از افراد ضعیف و بسیار دروغ‌پرداز پیروی می‌نمود و دروغگویی‌اش آشکار گشت. (تاریخ بغداد: ۳۸۸/۲؛ میزان الإعتدال: ۹۶/۳ [۶۳۳/۳]؛ لسان المیزان: ۲۷۲/۵ [۳۰۷/۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳/۱ و ۱۲۱ [۴/۱ و ۲۳۴])

۵۴۳. محمّد بن عبدهٔ قاضی بصری (د.۳۱۳). بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و اعتبار نداشت و [در حدیث] آفت‌زا بود. (میزان الإعتدال: ۹۶/۳ [۶۳۴/۳])

۵۴۴. محمّد بن عبدالرّحمان بن بجیر[1] (د.۲۹۲). بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از افراد ثقه روایت می‌کرد و از مالک چیزهای زشت و ناپذیرفتنی نقل کرده است. (میزان الإعتدال: ۹۰/۳ [۶۲۱/۳]؛ لسان المیزان: ۲۴۶/۵ [۲۷۸/۵])

۵۴۵. محمّد بن عبدالرّحمان بیلمانی. از پدر خویش، نسخه‌ای در حدود ۲۰۰ حدیث روایت کرده که همگی ساختگی است. (میزان الإعتدال: ۸۹/۳ [۶۱۷/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۳۹/۱ [۴۶۰/۱]؛ کشف الخفاء: ۷۱/۲)

---

۱. در میزان الاعتدال، ابن بَحیر آمده است و در لسان المیزان، از جدّ او با نام مجیر یاد شده است. و آنچه در متن درج شده، در کتاب الضعفاء والمتروکین ابن جوزی: ۷۵/۳، آمده است. (غ.)

(۴۱۵) ۵۴۶. محمّد بن عبدالرّحمان ابوجابر بیاضی مدنی.[1] بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (الجرح و التّعدیل: ۳۲۵/۳ [۳۲۵/۷]؛ میزان الإعتدال: ۸۹/۳ [۶۱۷/۳])

۵۴۷. محمّد بن عبدالرّحمان قشیری. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود
۲۶۰/۵ بود و دروغ می‌بافت و حدیث می‌ساخت. (الجرح و التّعدیل: ۳۲۵/۳ [۳۲۵/۷]؛ میزان الإعتدال: ۹۲/۳ [۶۲۳/۳])

۵۴۸. محمّد بن عبدالرّحمان بن غزوان، مشهور به ابن‌قراد. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی به افراد ثقه نسبت می‌داد و با وقاحت، حدیث‌هایی مصیبت‌بار از مالک و شریک و ضمان بن اسماعیل روایت کرده است. (تاریخ بغداد: ۳۱۱/۲؛ میزان الإعتدال: ۹۳/۳ [۶۲۵/۳]؛ تذکرة الموضوعات: ص۴۰ [ص۲۹]؛ لسان المیزان: ۲۵۳/۵ [۲۸۷/۵])

۵۴۹. محمّد بن عبدالعزیز جارودی عبادانی. حافظ و دروغ‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۹۴/۳ [۶۲۹/۳])

۵۵۰. محمّد بن عبدالقادر ابوحسین بن سمّاک واعظ (د.۵۰۲). بسیار دروغ‌پرداز بود و روایت از وی جایز نباشد. (المنتظم: ۱۶۱/۹ [۱۱۴/۱۷]؛ میزان الإعتدال: ۹۴/۲ [۶۳۰/۳]؛ لسان المیزان: ۲۶۳/۵ [۲۹۸/۵])

۵۵۱. محمّد بن عبدالله بن ابی‌سبره ابوبکر مدنی (د.۱۶۲). بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز و بی‌اعتبار بود و حدیث می‌ساخت و دروغ می‌گفت و در مدینهٔ رسول خدا
(۴۱۶) فتوا می‌داد و ۷۰۰۰۰ حدیث در بارهٔ حلال و حرام نزد وی بود. (تاریخ بغداد: ۳۷۰/۱۴؛ تهذیب التّهذیب: ۲۷/۱۲ [۳۱/۱۲]؛ میزان الإعتدال: ۸۰/۳ [۵۹۶/۳])

۵۵۲. محمّد بن عبدالله بن ابراهیم بن ثابت ابوبکر اشنانی. بسیار دروغ‌پرداز و فریبکار

۱. در بخش کنیه‌ها و با شمارهٔ ۶۹۰ تکرار خواهد شد. (غ.)

بود و حدیث می‌ساخت و ناشیگرانه این کار را انجام می‌داد. البتّه ـ خدا داناتر است! ـ سندهای صحیح را از برخی از مجموعه‌ها برمی‌گرفت و این روایت‌های مصیبت‌بار را با آن‌ها ترکیب می‌نمود. (تاریخ بغداد: ۴۴۱/۵ و ۴۴۲؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۷۳/۱ [۲۷۲/۱])

۵۵۳. محمّد بن عبدالله بن زیاد ابوسلمه. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تذکرة الموضوعات: ص۴۳ و ۹۵ [ص۳۱ و ۶۷])

۵۵۴. محمّد بن عبدالله بن علاثهٔ حرّانی قاضی (د.۱۶۸). حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد و حدیث‌های مشکل‌خیز می‌آوَرْد و روایت از وی جایز نباشد. این سخن را ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۷۹/۲] گفته است. (تذکرة الموضوعات: ص۵۴ [ص۳۸])

۵۵۵. محمّد بن عبدالله بن مطلب ابوالفضل[1] شیبانی کوفی (د.۳۸۷). بسیار دروغ‌پرداز و فریبکار و بسی حدیث‌ساز بود و به سود رافضیان حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۴۶۷/۵؛ لسان المیزان: ۲۳۱/۵ [۲۶۱/۵]؛ اللآلئ المصنوعه: ۷۵/۲ [۱۳۵/۲]). در همان (۱۴۷/۲) آمده است: «بسیار دروغ‌پرداز بود و به نقل از ابوغنائم حدیث می‌ساخت، با آن که او را از حافظان حدیث می‌شناختند. و این از شگفت‌ترین چیزها است! و خدا داناتر است.» (۴۱۷)

۵۵۶. محمّد بن عبیدالله بن حبابهٔ بغدادی بزّاز (د.۴۳۵). ابن‌برهان گوید: «این استاد روایت، بسیار دروغ‌پرداز بود.» (تاریخ بغداد: ۳۳۸/۲)

۵۵۷. محمّد بن عبدالملک ابوعبدالله انصاری مدنی نابینا. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. احمد گوید: «بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیثش را سوزاندیم.» (تاریخ بغداد: ۳۴۰/۲؛ میزان الإعتدال: ۹۵/۳ [۶۳۱/۳]؛ مجمع الزّوائد: ۱۲۴/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۹۸/۲ و ۱۳۸ و ۲۲۳ [۱۷۹/۲ و ۲۵۶ و ۴۱۸])

۵۵۸. محمّد بن عبدالواحد ابوعمر زاهد، غلام ثعلب (د.۳۴۵). خطیب گوید: «اگر ۲۶۱/۵

---

۱. در برخی از مأخذها، ابوالمفضّل آمده است. (غ.)

پرنده‌ای می‌پرید، وی می‌گفت:‹ثعلب از ابن‌اعرابی، برای ما چنین روایت کرد ... .› و در این زمینه، حدیثی یاد می‌کرد. و امّا حدیث او؛ همهٔ استادان خود را یافتیم که او را در روایتش ثقه و راستگو می‌شمارند. رئیس الرّؤساء به من گفت:‹چیزهای فراوان دیده‌ام که از ابوعمر زشت و ناپذیرفتنی شمرده شده و در روایاتش که در کتاب‌های دانشوران آمده، به دروغگویی نسبت یافته است.› کتاب غرائب الحدیث از آنِ او است که آن را بر پایهٔ مسند احمد گردآورده و بسی آن را می‌ستود. نیز جزوه‌ای دارد که در آن، حدیث‌های روایت شده در فضائل معاویه را گردآورده و همهٔ بزرگان و نویسندگانی را که نزد وی قرائت حدیث می‌کردند، وادار می‌نمود که نخست همین جزوه را بخوانند.»

ابن‌نجّار گفته است: «ابوعمر زاهد، جزوه‌ای در فضیلت معاویه گردآوَرْد که بیشینهٔ آن، حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی و ساختگی است.» (تاریخ بغداد: ۲/۳۵۷؛ لسان المیزان: ۵/۲۶۸ [۵/۴۸۵]) ـ ضمن شرح حال محمّد بن یحیی عَنَزی ـ؛ میزان الإعتدال: ج۳)

امینی گوید: ابن‌نجّار در این سخن انصاف نورزیده؛ و سخن درست همان است
(۴۱۸) که فیروزآبادی در سفر السّعاده [۲/۲۱۲] و عجلونی (کشف الخفاء [۲/۴۲۰]) آورده‌اند که در فضیلت معاویه، حتّی یک حدیث صحیح وجود ندارد. از همین جزوه، می‌توان ارزش سخن خطیب را در درست شمردن حدیث‌های ابوعمر زاهد دریافت. چگونه استادان روایت، کسی را ثقه و راستگو شمرده‌اند که در فضیلت معاویه جزوه‌ای گردمی‌آورَد؟!

۵۵۹. محمّد بن عثمان بن ابی‌شیبه (د.۲۹۷). این کسان گفته‌اند که محمّد بن عثمان بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و حالش روشن است و حیله‌گرانه روایت‌هایی را به کسانی نسبت داده که از آنِ ایشان نیست: عبدالله بن اسامهٔ کلبی، ابراهیم بن اسحاق صوّاف، داوود بن یحیی، عبدالرّحمان بن یوسف بن خراش، محمّد بن عبدالله حضرمی، عبدالله بن احمد بن حنبل، جعفربن محمّد بن ابی‌عثمان طیالسی، عبدالله بن ابراهیم بن قتیبه، محمّد بن احمد عدوی، جعفربن هذیل. (تاریخ بغداد: ۳/۴۵-۴۷)

۵۶۰. محمّد بن عثمان بن حسن قاضی نصیبی ابوالحسن (د.۴۰۶). در بغداد سکنا داشت و بسیار دروغ‌پرداز بود و در بارهٔ شیعیان روایت‌های زشت و ناپذیرفتنی نقل نمود و برایشان حدیث می‌ساخت. ابوالفتح مصری گوید: «در بغداد، از محدّثی که او را دروغگو شمارند، تنها از چهار تن حدیث نوشتم که یکی نصیبی بود.» ابوعبدالله صیمری گفته است: «او در روایت ضعیف، و در گواهی دادن عادل بود.» (تاریخ بغداد: ۵۲/۳؛ لسان المیزان: ۲۸۱/۵ [۳۱۹/۵])

۵۶۱. محمّد بن عثیم. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث او را نمی‌نوشتند. (میزان الإعتدال: ۱۰۲/۳ [۶۴۴/۳])

۵۶۲. محمّد بن عکاشهٔ کرمانی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و حدیث‌های
(۴۱۹) ۲۶۲/۵ زشت و ناپذیرفتنی روایت می‌کرد و فردی بسیار گریَنده بود که او را به گریستن وصف می‌نمودند. هرگاه قرآن می‌خواند، می‌گریست. از حافظ سری نقل شده است: «احمد جویباری و محمّد بن تمیم و محمّد بن عکاشه بیش از ۱۰۰۰۰ حدیث دروغ به رسول خدا ﷺ بستند.» (میزان الإعتدال: ۱۰۴/۳ [۶۵۰/۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۴/۲ و ۱۳۴ و ۲۰۹ [۶۵/۲ و ۲۴۸ و۳۹۱]). قُرْطُبی (التّذکار: ص۱۵۵) وی را از گروه پُرشماری دانسته که حدیث می‌ساختند، با این نیّت خیر که مردم را به کارهای نیکو فراخوانند.

۵۶۳. محمّد بن علی بن موسی ابوبکر سلمی دمشقی (د.۴۶۰). دروغ می‌گفت و در روایت حدیث، استادانی را برای خود ادّعا می‌کرد. (لسان المیزان: ۳۱۶/۵ [۳۵۶/۵])

۵۶۴. محمّد بن علی بن ودعان (د.۴۹۴). صاحب کتاب الاربعین الودعانیّه بود که شامل حدیث‌های ساختگی است. سلفی گوید: «آن‌گاه که در این مجموعه نگریستم، برایم آشکار گشت که آمیختگی بسیار در آن رخ داده که دلیل دروغگویی او است و نشان می‌دهد که سندها را با هم ترکیب می‌کرده است. وی این حدیث‌ها را از عمویش ـ و برخی گویند: از زید بن رفاعه ـ سرقت نمود.» (لسان المیزان: ۳۰۵/۵ [۳۴۵/۵])

۵۶۵. محمّد بن علی بن یحیی سمرقندی (د.۳۵۹). بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث‌هایی را که افراد ثقه روایت ننموده بودند، به آنان نسبت می‌داد و از کسانی که درکشان نکرده بود، نقل حدیث می‌نمود. (لسان المیزان: ۲۹۴/۵ [۳۳۳/۵])

۵۶۶. محمّد بن عمر بن فضل جعفی (د.۳۶۱). بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۳۲/۳؛ میزان الإعتدال: ۱۱۴/۳ [۶۷۱/۳])

۵۶۷. محمّد بن عیسی بن رفاعهٔ اندلسی (د.۳۳۷). بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۴۵ [ص۳۲]؛ لسان المیزان: ۳۳۴/۵ [۳۷۷/۵])

(۴۲۰) ۵۶۸. محمّد بن عیسی بن تمیم. بسیار دروغ‌پرداز و حدیثش زشت و ناپذیرفته و بی‌اعتبار بود. (لسان المیزان: ۳۳۵/۵ [۳۷۸/۵])

۵۶۹. محمّد بن فرات کوفی[1] ابوعلی تمیمی. استاد روایت در بغداد و فردی کوفی و بسیار دروغ‌پرداز بود که از محارب، حدیث‌های ساختگی روایت می‌نمود. (تاریخ بغداد: ۱۶۳/۳؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۳۹/۲ [۴۵۰/۲])

۵۷۰. محمّد بن فرخان[2] بن روزبه، غلام متوکّل ابوطیّب دوری، از منطقهٔ دور در سامراء. وی در بغداد سکنا داشت و اندکی پس از سال ۳۵۹ درگذشت. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۶۸/۳) حدیثی ناپذیرفتنی آورده و سپس گفته است: «دور نمی‌دانم که این، ۲۶۳/۵ ساختهٔ ابن‌فرخان باشد؛ و او حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی بسیار با سندهای روشن از راویان ثقه دارد.» در میزان الإعتدال [۴/۴] نیز آمده است: «در حدیث‌های ساختگی که ابن‌جوزی گرد آورده، خبری دروغ از وی به چشم می‌خورد.» در لسان المیزان (۳۴۰/۵ [۳۸۴/۵]) ابن‌نجّار او را متّهم به حدیث‌سازی دانسته است. سیوطی هم او را حدیث‌ساز شمرده است. (اللآلئ المصنوعه: ۱۰۳/۱ و ۲۷۴ [۱۹۸/۱-۱۹۹])

---

۱. در اللآلئ المصنوعه، به اشتباه، به جای کوفی، کرمانی آمده است.
۲. در اللآلئ المصنوعه، به اشتباه، به جای فرخان، فرغانی آمده است.

۵۷۱. محمّد بن فضل بن عطیّهٔ مَرْوَزی (د.۱۸۰). بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (تاریخ بغداد: ۱۵۱/۳؛ میزان الإعتدال: ۱۲۰/۳ [۶/۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۷۶ [ص۵۴]؛ مجمع الزّوائد: ۶۷/۲؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۰۹/۱؛ ۲۲۰/۲ [۲۱۰/۱؛ ۴۱۲/۲])

۵۷۲. محمّد بن فضل یعقوبی واعظ (د.۶۱۷). دروغگویی و درهم آمیختن حدیثش آشکار گشت. (لسان المیزان: ۳۴۲/۵ [۳۸۶/۵]) (۴۲۱)

۵۷۳. محمّد بن قاسم ابوبکر بلخی. حدیث می‌ساخت. (اللآلئ المصنوعه: ۲۲۲/۲ [۴۱۶/۲])

۵۷۴. محمّد بن قاسم ابوجعفر طالقانی. بسیار دروغ‌پرداز و پلید و ازمرجئه بود و به سود مذهب خویش، حدیث می‌ساخت. (اللآلئ المصنوعه: ۲۱/۱؛ ۱۰۲/۲ و۱۷۱ و۲۳۴ [۴۰/۱؛ ۱۸۶/۲ و ۳۵۹ و۴۳۹]). در همین مأخذ آمده که وی ازبسیار دروغ‌پردازان بسی حدیث‌ساز بود.

۵۷۵. محمّد بن مجیب ثقفی صائغ کوفی. در بغداد سکنا داشت و بسیار دروغ‌پرداز و دشمن خدا و حدیثش بی‌اعتبار بود. (تاریخ بغداد: ۲۹۸/۳؛ میزان الإعتدال: ۱۲۸/۳ [۲۴/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۶۵/۱ [۳۲۰/۱])

۵۷۶. محمّد بن مجیب ابوهمام قرشی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیثش بی‌اعتبار بود. (مجمع الزّوائد: ۵۱/۹؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۱۵/۱ [۲۲۲/۱])

۵۷۷. محمّد بن محرم. بسیار دروغ‌پرداز بود. (اللآلئ المصنوعه: ۶۱/۲ [۱۰۷/۲])

۵۷۸. محمّد بن محصن اسدی.[1] ثقه نبود و [نزد دانشمندان] مردود و بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۱۲۹/۳ [۲۵/۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۹۳ [ص۶۶]؛ تهذیب (۴۲۲) التّهذیب: ۴۳۰/۹ [۳۸۱/۹]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۰۹/۲ [۲۰۰/۲])

۵۷۹. محمّد بن محمّد جرجانی وکیل، ابوحسین نضله[2] (د.۳۶۸/۳۷۸). او

۱. در یادکرد از محمّد بن اسحاق عکاشی، به وی اشاره شد. (غ.)

۲. اینان دو تن هستند و نه یک تن. نخست همین کس است با نام ابوالحسن احمد بن موسی بن عیسی جرجانیِ ←

حافظی پیشوا بود که حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از روایتگرانی ناشناخته روایت نمود و هیچ کس روایاتش را نپذیرفت و بر او ایراد گرفته، وی را دروغگو شمردند. ابوسعید نقّاش سوگند خورده که وی حدیث می‌ساخت. (تذکرة الحُفّاظ: ۱۸۱/۳ [۹۸۴/۳])

۵۸۰. محمّد بن محمّد بن عبدالرّحمان ابوالفتح خشّاب ثَعْلبی. در دروغگویی و خیال‌بافی و پندارسازی، وی را مَثَل می‌زدند. او در شراب‌نوشی زیاده‌روی می‌کرد. ابراهیم بن عثمان عربی در بارهٔ وی سروده است:

پدرش به او وصیّت کرد که چوب‌تراش شود؛ امّا چون توان این کار را نداشت، دروغ‌تراش شد. (لسان المیزان: ۳۵۹/۵ [۴۰۶/۵])

۵۸۱. محمّد بن محمّد بن معمر محدّث ابوالبقاء. ابن مبارک خفّاف گوید: «او در سال ۵۴۲ درگذشت و ثقه نبود؛ بلکه فردی بسیار دروغ‌پرداز بود و نام راویانی را در ۲۶۴/۵
جزوه‌هایی به دروغ می‌نوشت و سپس رفته، آن‌ها را بر مردم می‌خوانْد.» (لسان المیزان: (۴۲۳)
۳۶۹/۵ [۴۱۷/۵])

۵۸۲. محمّد بن محمّد ابوبکر واسطی باغندی، حافظ درازعُمر (د.۳۱۲). حدیث‌ها را به هم می‌آمیخت و باشیطنت فریبگری می‌کرد. ابراهیم اصفهانی او را بسیار دروغ‌پرداز شمرده است. (لسان المیزان: ۳۶۰/۵ [۴۰۷/۵])

۵۸۳. محمّد بن مروان، معروف به سدّی صغیر. وی همنشین کلبی و فردی بسیار دروغ‌پرداز و غیرثقه و حدیث‌ساز بود که البتّه حدیثش قابل نوشتن نیست. (تاریخ بغداد: ۲۹۲/۳؛ میزان الإعتدال: ۱۳۲/۳ [۳۲/۴]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۱۶ [ص۳۳۲ و ۴۴۰]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۱۲/۲ و ۱۰۱ و ۲۸۳ [۲۲/۲ و ۱۸۵ و ۴۵۴])

۵۸۴. محمّد بن مزید / مرثد ابوبکر خزاعی، معروف به ابن ابی‌ازهر نحوی (د.۳۲۵).

وکیل که ذهبی او را ضعیف شمرده و شرح حالش در شماره‌های ۳۳ و ۸۸ گذشت. امّا در چاپی از تذکرة الحُفّاظ (۹۸۵/۳) که در دست جناب مؤلّف بوده، میان این فرد و فردی دیگر آمیختگی صورت پذیرفته که او محمّد بن محمّد بن عبیدالله است که ذهبی وی را ثقه شمرده است. (غ.)

بسیار دروغ‌پرداز و دارای دروغ زشت بود. خطیب در المسند، او را بسیار دروغ‌پرداز شمرده است. (میزان الإعتدال: ۳۵۰/۳ [۳۵/۴]؛ الإصابه: ۳۸۶/۲؛ بغیة الوعاه: ص۱۰۴ [۴۴۲/۱]؛ مفتاح السّعاده: ۱۳۷/۱ [۱۵۷/۱])

۵۸۵. محمّد بن مستنیر ابوعلی نحوی، معروف به قطرب (د.۲۰۶). ابن‌سکّیت گوید: «از وی به قدر قفسه‌ای کتاب، مطلب نوشتم و سپس برایم روشن شد که او در لغت، دروغ می‌پردازد؛ پس از وی چیزی ذکر نکردم.» (بغیة الوعاه: ص۱۰۴ [۲۴۲/۱])

۵۸۶. محمّد بن مسلمهٔ واسطی (د.۲۸۲). به ساختن حدیثی زشت و ناپذیرفتنی متّهم شد که همهٔ راویانش، جز خود وی، ثقه هستند. (تاریخ بغداد: ۳۰۷/۳؛ لسان المیزان: ۳۸۲/۵ [۴۳۲/۵])

۵۸۷. محمّد بن معاویه ابوعلی نیشابوری (د.۲۲۹). بسیار دروغ‌پرداز بود و در مکّه حدیث می‌ساخت و حدیث‌های دروغ فراوان روایت نمود که هیچ اصلی نداشت. (تاریخ بغداد: ۲۷۲/۳-۲۷۴؛ میزان الإعتدال: ۱۳۸/۳ [۴۴/۴]؛ مجمع الزّوائد: ۴۹۴/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۱۴/۱؛ ۲۰۶/۲ [۴۵/۱؛ ۳۸۵/۲]) (۴۲۴)

۵۸۸. محمّد بن مندة بن ابی‌هیثم اصفهانی. وی که در ری سکنا داشت، بسیار دروغ‌پرداز بود و راستگو به شمار نمی‌آمد. (لسان المیزان: ۳۹۳/۵ [۴۴۵/۵])

۵۸۹. محمّد بن منذر. از تابعین و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود. (اللآلئ المصنوعه: ۱۱۰/۱ [۲۱۲/۱])

۵۹۰. محمّد بن منصور بن جیکان ابوعبدالله قشیری. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۱۴۰/۳ [۴۸/۴])

۵۹۱. محمّد بن مهاجر ابوعبدالله طالقانی (د.۲۶۴). وی برادرِ حنیف قاضی و فردی بسیار حدیث‌ساز و بسی دروغ‌پرداز بود که حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت

می‌داد. صالح اسدی گوید: «وی دروغگوترینِ آفریدگان خدا است و از کسانی روایت کند که ۳۰ سال پیش از زاده شدنش درگذشته‌اند. ۵۰ سال است که او را به دروغگویی می‌شناسم.» (تاریخ بغداد: ۳۰۳/۳؛ نصب الرّایه: ۱۷۴/۱؛ میزان الإعتدال: ۱۴۰/۳ [۴۹/۴]؛ لسان ۲۶۵/۵
المیزان: ۳۹۷/۵ [۴۴۸/۵]؛ تذکرة الموضوعات: ص۸۴ [ص۵۹]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲۷/۱؛ ۱/۲ و۳۲ و ۱۲۳ [۲۴۶/۱؛ ۲/۲ و ۶۰ و ۲۲۸])

۵۹۲. محمّد بن مهلّب حرّانی. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۴۰/۳ [۴۹/۴])

۵۹۳. محمّد بن موسی بن ابی‌نعیم واسطی. بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود. (میزان (۴۲۵)
الإعتدال: ۱۴۱/۳ [۴۹/۴])

۵۹۴. محمّد بن نعیم نصیبی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۱۴۴/۳ [۵۶/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۶/۲ [۸۷/۲])

۵۹۵. محمّد بن نمیر فاریابی. بیلمانی[۱] او را از حدیث‌سازان شمرده است. (میزان الإعتدال: ۱۴۴/۳ [۵۶/۴])

۵۹۶. محمّد بن هارون هاشمی، معروف به ابن‌بریه. حدیثش بها نداشت و به حدیث‌سازی متّهم بود. (تاریخ بغداد: ۴۰۳/۷)

۵۹۷. محمّد بن ولید قلانسی بغدادی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۱۴۵/۳ [۵۹/۴])

۵۹۸. محمّد بن ولید قُرْطُبی (د.۳۰۹). فردی تباه و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۱۴۶/۳ [۶۰/۴])

۵۹۹. محمّد بن ولید یشکری. او همان محمّد بن عمر بن ولید است که اَزدی وی را دروغگو شمرده است. (لسان المیزان: ۴۱۹/۵ [۴۷۵/۵])

---

۱. در میزان الإعتدال (۵۶/۴) سلیمانی آمده است. (غ.)

(۴۲۶) ۶۰۰. محمّد بن یحیی بن رزین مصیصی. فریبکار و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۱۴۷/۳ [۶۳/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳/۱ و ۵۲ و ۲۶۳ [۴/۱ و ۱۰۰ و ۲۶۳])

۶۰۱. محمّد بن یزید مستملی ابوبکر طرسوسی. حدیث می‌دزدید و در آن می‌افزود و حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۴۹/۳ [۶۶/۴])

۶۰۲. محمّد بن یزید معدنی. بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود. (میزان الإعتدال: ۱۴۹/۳ [۶۷/۴])

۶۰۳. محمّد بن یزید عابد. در فضیلت معاویه حدیثی ساخت که خود وی جعل کننده و آفت آن است. (لسان المیزان: ۴۳۲/۵ [۴۸۹/۵])

۶۰۴. محمّد بن یوسف ابوبکر رقّی حافظ. وی که پس از سال ۳۸۲ درگذشت، بسیار دروغ‌پرداز بود. این را خطیب [تاریخ بغداد: ۴۰۹/۳] گفته است. (لسان المیزان: ۴۳۶/۵ [۴۹۴/۵]). نیز در میزان الأعتدال [۷۳/۴] آمده که وی حدیثی ساخت و به طبرانی نسبت داد. (اللآلئ المصنوعه: ۲۱۶/۱)

۶۰۵. محمّد بن یوسف بن یعقوب رازی. استاد روایت و فردی فریبکار و بسیار دروغ‌پرداز بود که حدیث و قرائت‌ها و نسخه[بدل]ها را می‌ساخت و در بارهٔ قرآن احادیث بسیار را جعل کرده است. دارقطنی گوید: «حدود ۶۰ نسخهٔ قرائت ساخت که هیچ یک ریشه‌ای ندارد و حدیث‌هایی که قابل اعتماد نبود، ساخت. پیش از سال ۳۰۰ به بغداد درآمد.» (میزان الإعتدال: ۱۵۱/۳ [۷۲/۴]؛ تاریخ بغداد: ۳۹۷/۳)

(۴۲۷) ۲۶۶/۵ ۶۰۶. محمّد بن یونس کدیمی قرشی (د.۲۸۶). از حافظان برجسته در بصره و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود که حدیث می‌ساخت و به پیامبر و افراد ثقه نسبت می‌داد. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۳۱۲/۲] گوید: «بیش از ۱۰۰۰ حدیث ساخت.» (تاریخ بغداد: ۴۴۱/۳؛ تذکرة الموضوعات: ص۱۴ و ۱۸ [ص۱۰ و ۱۳ و ۱۵]؛ شذرات الذّهب: ۱۹۴/۲ [۳۶۲/۳]؛ میزان الإعتدال: ۱۵۲/۳ [۷۴/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۴۲/۲ و ۲۱۵ [۲۶۴/۲ و ۴۰۲]؛ تذکرة الحُفّاظ: ۱۷۵/۲ [۶۱۸/۲])

۶۰۷. محمش نیشابوری. حدیث می‌ساخت. (اللآلئ المصنوعه: ۱۵/۲ [۲۸/۲])

۶۰۸. محمود بن علی طواری[1]. بسیار دروغ‌پرداز بود و در سدهٔ ششم می‌زیست. (میزان الإعتدال: ۱۵۴/۳ [۷۸/۴]؛ الإصابه: ۱۲۴/۱)

۶۰۹. مروان بن سالم دمشقی، غلام بنی‌امیّه. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و افراد ثقه حدیثش را نمی‌پذیرفتند. (میزان الإعتدال: ۱۵۹/۳ [۹۰/۴]؛ تهذیب التّهذیب: ۹۳/۱۰ [۸۴/۱۰]؛ اللآلئ المصنوعه: ۸۱/۱ [۱۵۷/۱])

۶۱۰. مروان بن شجاع حرّانی اموی. حجّت نبود و حدیث‌های دستکاری شده از افراد ثقه روایت می‌کرد. (تهذیب التّهذیب: ۹۴/۱۰ [۸۵/۱۰]؛ میزان الإعتدال: ۱۶۰/۳ [۹۱/۴])

(۴۲۸) ۶۱۱. مروان بن عثمان بن ابی‌سعید ذرقی[2]. بسیار دروغ‌پرداز بود. (اللآلئ المصنوعه: ۱۵/۱ [۲۹/۱])

۶۱۲. مطهّر بن سلیمان ابوبکر معدّل فقیه (د. ۳۶۳). بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۲۲۰/۱۳؛ میزان الإعتدال: ۱۷۷/۳ [۱۲۹/۴])

۶۱۳. معاویة بن حَلَبی. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۱۸۲/۳ [۱۴۰/۴])

۶۱۴. معلّی بن صبیح موصلی. ابن‌عمّار گوید: «از عبادت‌پیشگان موصل و فردی حدیث‌ساز و دروغ‌پرداز بود.» (لسان المیزان: ۶۴/۶ [۷۵/۶])

۶۱۵. معلّی بن هلال بن سوید طحّان کوفی عابد. بسیار دروغ‌پرداز و از افراد معروف به دروغ‌پردازی بود و حدیث می‌ساخت. احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۱۰/۱] گوید: «همهٔ حدیث‌هایش ساختگی است.» (تاریخ بغداد: ۶۳/۸؛ تذکرة الحُفّاظ: ۱۱۲/۳؛ میزان الإعتدال: ۱۸۷/۳ [۱۵۲/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۷/۲ [۸۸/۲])

---

۱. در الإصابه [۱۲۴/۱] طرازی [و در میزان الإعتدال، اطواری] آمده است.

۲. وی زرقی انصاری، منسوب به بنی‌زریق، تیره‌ای از انصار، است. (غ.)

۶۱۶. مقاتل بن سلیمان بلخی (د.۱۵۰). بسیار دروغ‌پرداز و فریبکار و بسی حدیث‌ساز بود و نسائی او را از بسیار دروغ‌پردازان دانسته که به نسبت دادن حدیث دروغ به رسول‌خدا ﷺ معروف بود و به ابوجعفر منصور می‌گفت: «بنگر که چه دوست می‌داری تا
در بارۀ تو حدیث گویم تا همان را روایت نمایم.» نیز به مهدی می‌گفت: «اگر خواهی، برایت (۴۲۹)
حدیث‌هایی در بارۀ عبّاس می‌سازم.» و او پاسخ داد: «مرا بدان‌ها نیازی نیست.» (تاریخ
بغداد: ۱۶۸/۱۳؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۰/۵ [۱۹۷/۲۵]؛ میزان الإعتدال: ۱۹۶/۳ [۱۷۳/۴]؛ تهذیب ۲۶۷/۵
التّهذیب: ۲۸۴/۱۰ [۲۴۹/۱۰]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۲۸/۱؛ ۶۰/۲ و ۱۲۲ [۲۴۷/۱؛ ۱۰۶/۲ و ۲۲۶])

۶۱۷. منذر بن زیاد/یزید طائی. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (میزان الإعتدال: ۲۰۰/۳ [۱۸۱/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۴/۱ [۴۴/۱])

۶۱۸. منصور بن عبدالله هَرَوی ابوعلی خالدی ذهلی (د.۴۰۱). ابوسعید ادریسی او را بسیار دروغ‌پرداز دانسته است. (شذرات الذّهب: ۱۶۲/۳ [۹/۵])

۶۱۹. منصور بن مجاهد. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۰۳/۳ [۱۸۸/۴])

۶۲۰. منصور بن موفّق. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۰۳/۳ [۱۸۸/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۹۶/۲ [۱۷۶/۲])

۶۲۱. مهدی بن هلال ابوعبدالله بصری. بسیار دروغ‌پرداز و بدعت‌گذار و حدیث‌ساز بود و هیچ حدیث وی پذیرفتنی نیست. (میزان الإعتدال: ۲۰۶/۳ [۱۹۵/۴])

۶۲۲. مهلّب بن ابی‌صفره ظالم بن سراق اَزدی (د.۸۳). کنیه‌اش ابوسعید بود و جز دروغگویی عیب دیگری برایش برنمی‌شمردند. در بارۀ وی گفته شده که در آمد و شد
خود[۱]، [به طور پیوسته] دروغ می‌گفته است. او پنج سال والی خراسان بود. ابن‌قُتَیبه (۴۳۰)
(المعارف: ص۱۷۵ [ص۳۹۹]) شرح حال وی را چنین آورده؛ امّا ابوعمر (الإستیعاب: ۱۶۹۲/۴) گفته است: «او ثقه بود و سخن کسی که وی را به دروغگویی عیب گفته، وجهی ندارد؛

۱. در نسخۀ اصلی «رائح» است که ترجمه برهمان مبنا صورت گرفت. (ن.)

زیرا او در جنگ بدین کار نیاز داشت و با خوارج نیرنگ می‌ورزید و آنان نیز به سبب خشمی که بدو داشتند، وی را به دروغگویی وصف می‌نمودند.» (الإصابه: ۵۳۶/۳)

امینی گوید: گویا ابوعمرو به دروغگویی مهلّب اقرار می‌کند؛ امّا به دلیل نیازش به آن در جنگ، آن را جایز می‌شمارد! این همان رأی معاویه است که این باب را به طور کامل گشود.

۶۲۳. مهلّب بن عثمان. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۲۰۷/۳ [۱۹۷/۴])

۶۲۴. موسی اَبتی[1]. در شمار کسانی یاد شده که حدیث می‌ساختند. (میزان الإعتدال: ۲۲۱/۳ [۲۲۸/۴])

۶۲۵. موسی بن ابراهیم مَرْوَزی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (اللآلئ المصنوعه: ۱۹۱/۲ [۳۵۷/۲])

۶۲۶. موسی بن عبدالرّحمان ثقفی صنعانی. فریبکار و بسیار حدیث‌ساز بود و کتابی در تفسیر برساخت. (میزان الإعتدال: ۲۱۳/۳ [۲۱۱/۴]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۲۶ [ص۲۴۷]؛ اللآلئ المصنوعه: ۷۱/۲ [۱۲۹/۲])

۶۲۷. موسی بن محمّد ابوطاهر دمیاطی بلقاوی مقدسی واعظ. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی و ساختگی از افراد ثقه روایت می‌کرد. (میزان الإعتدال: ۲۱۷/۳ [۲۱۹/۴]؛ لسان المیزان: ۱۲۸/۶ [۱۴۹/۶]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۲۲/۱) (۴۳۱)

۶۲۸. موسی بن مطیر. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (میزان الإعتدال: ۲۱۸/۳ [۲۲۳/۴])

۶۲۹. میسرة بن عبدربّه فارسی بصری[2]. بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود
و حدیث دروغین می‌ساخت و در فضیلت قزوین ۴۰ حدیث ساخته است. ابوزرعه ۲۶۸/۵

---

۱. در نسخه‌های قابل اعتماد، اَبنی آمده است. (غ.)

۲. در تاریخ خطیب بغدادی [۲۲۳/۱۳] «بغدادی» آمده است.

گوید: «وی می‌گفت: ‹من در این کار نیّت خیر دارم.›» محمّد بن عیسی بن طبّاع گفته است: «به میسره گفتم: ‹از کجا این احادیث را آورده‌ای که هر کس فلان سوره را بخواند، چنین پاداشی دارد؟› گفت: ‹آن احادیث را ساختم تا مردم را به قرائت قرآن تشویق کنم.›» گروهی وی را به زهد وصف نموده‌اند. (تاریخ بغداد: ۲۲۳/۱۳؛ میزان الإعتدال: ۲۲۲/۳ [۲۳۰/۴]؛ لسان المیزان: ۱۴۰/۶ [۱۶۲/۶]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۲/۱؛ ج۲ [۸۱/۱؛ ۳۷۳/۲])

۶۳۰. میسرة بن عبید.[1] بسیار دروغ‌پرداز بود. (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۶۰ [ص۳۵۳])

(۴۳۲)

(ن)

۶۳۱. نافع بن هرمز ابوهرمز جمّال. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۲۲۷/۳ [۲۴۳/۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۵۱ [ص۳۷]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۲۰/۲ [۴۱۲/۲])

۶۳۲. نصر بن باب ابوسهل خراسانی. وی در بغداد سکنا داشت و گویند که به سال ۱۹۳ درگذشت. بسیار دروغ‌پرداز و پلید و دشمن خدا بود. احمد و ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۵۶/۱] و ابوخیثمه، حدیث وی را کنار نهاده و او را بی‌اعتبار دانسته‌اند. ابن‌معین از وی ۲۰۰۰۰ حدیث نوشت. (تاریخ بغداد: ۲۷۹/۱۳؛ لسان المیزان: ۱۵۱/۶ [۱۸۰/۶])

۶۳۳. نصر بن حمّاد بن عجلان ابوحارث بجلی ورّاق. بسیار دروغ‌پرداز و حدیثش بی‌اعتبار و فردی بی‌بها بود. (تاریخ بغداد: ۲۸۲/۱۳؛ میزان الإعتدال: ۲۳۰/۳ [۲۵۰/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳۰/۱)

۶۳۴. نصر بن طریف ابوجزء. از افراد معروف به حدیث‌سازی بود که همگان بر دروغ‌پردازی‌اش هم‌باور بودند. (میزان الإعتدال: ۲۳۱/۳ [۲۵۱/۴])

۶۳۵. نصر بن قدید بن یسار. چنان که عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۲۹۹/۴] و ابن‌معین

---

۱. ظاهراً نام درست وی، مبشّر بن عبید قرشی است. (غ.)

گفته‌اند، بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۲۳۲/۳ [۲۵۳/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۹۰/۲ [۳۵۵/۲])

۶۳۶. نصرالله بن ابی‌عزّ مظفّر ابوالفتح شیبانی بن شعیشعهٔ دمشقی (د.۶۵۶). وی (۴۳۳)
مسند احمد را روایت کرده است. ابوشامه[1] گوید: «به دروغ‌پردازی و ضعف دینداری مشهور بود و احمد بن یحیی بن سنیّ‌الدّوله در زمان ولایتش، او را بر کرسی قضاوت دمشق نشانید. یکی از شاعران در بارهٔ وی سروده است:

شعیشعهٔ تیره‌بخت برنشست تا قضاوت کند. مرگتان باد! چه چیز از آن چه [از دروغگویی وی] آشکار شد، شما را بازگرداند؟
آیا زلزله درافتاده یا دجّال خروج کرده و یا مردان هدایت‌کیش وجود ندارند؟
شگفتا از گسسته‌اعتقادی ناآگاه از شریعت که به او اجازهٔ نشستن بر مسند قضا داده‌اند!»
(البدایة و النّهایه: ۲۱۸/۱۳ [۲۵۲/۱۳]؛ شذرات الذّهب: ۲۸۵/۵ [۴۹۲/۷]) ۲۶۹/۵

۶۳۷. نضر بن سلمهٔ مَرْوَزی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت. (لسان المیزان: ۱۶۰/۶ [۱۹۲/۶]؛ الإصابه: ۳۸۰/۲)

۶۳۸. نضر بن شُفی. از بسیار دروغ‌پردازان بود. (لسان المیزان: ۱۶۱/۶ [۱۹۳/۶])

۶۳۹. نضر بن طاهر. حدیث می‌دزدید و دروغ‌پردازی می‌کرد و در دروغگویی زیاده‌روی می‌نمود. (میزان الإعتدال: ۲۳۴/۳ [۲۵۸/۴])

۶۴۰. نعیم بن حمّاد ابوعبدالله اعور (د.۲۲۸). یکی از پیشوایان بود و اَزدی در بارهٔ او گوید: «برای تقویت سنّت، حدیث می‌ساخت و در بدگویی از نعمان، گزارش‌های زشت
و ناپذیرفتنی آورده که همگی دروغ است.» (میزان الإعتدال: ۲۴۱/۳ [۲۶۷/۴]؛ شذرات الذّهب: (۴۳۴)
۶۷/۲ [۱۳۴/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۶۳/۱۰ [۴۰۹/۱۰]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۵/۱ [۲۹/۱]؛ الجوهر النّقیّ فی الرّد علی البیهقی تألیف ابن‌ترکمانی در حاشیهٔ سنن بیهقی: ۳۰۵/۳)

---

۱. شهاب‌الدّین ابوالقاسم عبدالرّحمان بن اسماعیل مقدسی شافعی (د.۶۶۵) که مورّخی بزرگ بوده است.

۶۴۱. نعیم بن سالم بن قنبر.[۱] بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز و از افراد مشهور به دروغ‌پردازی بود. (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۰۳ [ص۱۹۹]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۲/۱؛ ۴۷/۲ [۴۳/۱؛ ۸۹/۲])

۶۴۲. نهشل بن سعید بصری. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (میزان الإعتدال: ۲۴۳/۳ [۲۷۵/۴]؛ مجمع الزّوائد: ۱۲۲/۱ و ۲۴۰؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۰۳/۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۹ و ۲۳۰؛ ۱۲۷/۲ [۱۹۸/۱ و ۲۰۵ و ۲۳۰ و ۴۵۲؛ ۲۳۵/۲])

۶۴۳. نوح بن ابی‌مریم یزید ابوعصمه (د.۱۷۳).[۲] استاد روایت و بسیار دروغ‌پرداز بود و همانند معلّی بن هلال، حدیث می‌ساخت و حدیث درازی در فضائل قرآن ساخت. حاکم گوید: «وی همان کس است که حدیث‌های فضائل قرآن را ساخت و نیز احادیث فضیلت ۱۱۴ سورۀ قرآن را جعل کرد که همگی دروغ هستند.» (میزان الإعتدال: ۱۸۷/۳ [۲۷۹/۴]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۰ و ۱۱۰ [ص۴۷ و ۲۱۳]؛ اللآلئ المصنوعه: ۳/۲ [۲۲۷/۲])

۶۴۴. نوح بن درّاج. ذهبی او را بسیار دروغ‌پرداز شمرده است. (تلخیص المستدرک علی الصّحیحین: ۱۴۴/۳ و ۱۷۱ [۱۵۵/۳ و ۱۸۷]) (۴۳۵)

۶۴۵. نوح بن جعونه.[۳] گفته‌اند که به سال ۱۸۲ درگذشت. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۲۴۴/۳ [۲۷۵/۴])

۶۴۶. نوح بن مسافر. حدیث می‌ساخت. (تذکرة الموضوعات: ص۱۱۸ [ص۸۳])

(هـ)

۶۴۷. هارون بن حبیب بلخی. بسیار دروغ‌پرداز بود. (میزان الإعتدال: ۲۴۷/۳ [۲۸۳/۴])

---

۱. شکل درست آن، در شمارۀ ۴۴۵ گذشت. (غ.)

۲. بیشینۀ مأخذها بر این باورند که وی همان کس است که در شمارۀ ۶۴۵ خواهد آمد. (غ.)

۳. اشاره شد که وی همان نوح بن ابی‌مریم است که در شمارۀ ۶۴۳ گذشت و تاریخ وفات و عبارت پسین که در بارۀ وی آمده، مربوط به نوح بن درّاج است که به اشتباه در این جا ذکر گشته است. (غ.)

۶۴۸. هارون بن حیّان رقّی. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۲۴۷/۳ [۲۸۳/۴])

۶۴۹. هارون بن زیاد. از کسانی بود که حدیث می‌ساختند و به افراد ثقه نسبت می‌دادند. (میزان الإعتدال: ۲۴۷/۳ [۲۸۳/۴])

۲۷۰/۵ ۶۵۰. هارون بن محمّد ابوطیّب. بسیار دروغ‌پرداز بود. (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۰۸ [ص۴۲۲]؛ اللآلئ المصنوعه: ۶۲/۱ [۱۲۰/۱])

(۴۳۶) ۶۵۱. هبةالله بن مبارک بغدادی حنبلی (د.۵۰۹). یکی از حافظان و فردی بسیار دروغ‌پرداز و در حدیث‌سازی آفت‌زا بود که دروغگویی‌اش نزد استادان حدیث آشکار گشت. (المنتظم: ۱۸۳/۹ [۱۴۴/۱۷]؛ شذرات الذّهب: ۲۶/۴ [۴۲/۶])

۶۵۲. هشام بن عمّار ابوولید سلمی (د.۲۴۵). فقیه و خطیب و محدّث دمشق بود. ابوداوود گوید: «۴۰۰ حدیث روایت نمود که هیچ یک اصلی ندارد.» (شذرات الذّهب: ۱۱۰/۲ [۲۱۰/۳])

۶۵۳. هنّاد بن ابراهیم نسفی (د.۴۶۵). بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز بود و حدیث‌های ساختگی و آفت‌زا را بسیار روایت می‌نمود. (میزان الإعتدال: ۲۵۹/۳ [۳۱۰/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۴۲/۲ و ۱۴۴ [۲۶۴/۲ و ۲۶۸])

۶۵۴. هیثم بن عبدالغفّار طائی بصری. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (تاریخ بغداد: ۵۵/۱۴؛ میزان الإعتدال: ۲۶۵/۳ [۳۲۳/۴])

۶۵۵. هیثم بن عدیّ طائی (د.۲۰۷). بسیار دروغ‌پرداز و بی‌اعتبار بود. کنیز وی گوید: «آقایم همهٔ شب را به نماز می‌ایستاد و صبحگاهان در مجلس حدیث، دروغ می‌گفت.» ابونؤاس در بارهٔ وی سروده است:

هیثم بن عدیّ چنان رنگ به رنگ است که هر روز، بارِ سفرِ جدیدی بر شتر می‌نهد.

پیوسته در سفر و رفت و آمد است؛ گاه به سوی غیرعرب و گاه عرب.

زبانش را تیز کرده تا به هجو آنان پردازد؛ گویا همواره با زبان زهرآگینش شرّ می‌رساند.

شگفتا از تو! هر [گونه] خویشاوندی را که قصد کنی، نسبی نزدیک برای او می‌سازی.

(۴۳۷) هرگاه در ردیف فرزندان ثُعَل[1]، خود را به عدیّ منسوب نمودی، دال را پیش از عین بیاور![2]

(تاریخ بغداد: ۵۲/۱۴؛ میزان الإعتدال: ۲۶۵/۳ [۳۲۴/۴]؛ نصب الرّایه: ۱۰۲/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۳/۲ [۵/۲]؛ مجمع الزّوائد: ۱۰/۱۰)

(و)

۶۵۶. ولید بن سلمهٔ طبرانی اَزدی. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌ساخت و به افراد ثقه نسبت می‌داد. (میزان الإعتدال: ۲۷۱/۳ [۳۳۹/۴]؛ الإصابه: ۱۵۹/۲)

۶۵۷. ولید بن عبدالله بن ابی‌ثور همدانی کوفی (د.۱۷۲). در بغداد سکنا داشت و بسیار دروغ‌پرداز و بی‌اعتبار بود. (تاریخ بغداد: ۴۷۰/۱۳)

۶۵۸. ولید بن فضل عَنَزی. حدیث می‌ساخت. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۸۲/۳] گوید: «حدیث‌های ساختگی روایت می‌کند و حجّت‌آوری به وی، در هیچ حال جایز نباشد.» (میزان الإعتدال: ۲۷۳/۳ [۳۴۳/۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۲۷ [ص۲۰])

۲۷۱/۵ ۶۵۹. ولید بن محمّد موقّری، هم پیمان بنی‌امیّه (د.۱۸۱). بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیثش قابل نوشتن نبود. (میزان الإعتدال: ۲۷۵/۳ [۳۴۶/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۲۸/۱ [۴۳۹/۱])

(۴۳۸) ۶۶۰. وهب بن حفص ابوولید بجلی حرّانی. تا سال ۲۵۰ زنده و فردی بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (میزان الإعتدال: ۲۷۷/۳ [۳۵۱/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۵/۱؛ ۲۱۵/۲ [۸۶/۱؛ ۴۰۲/۲])

۶۶۱. وهب بن وهب قاضی ابوبختری قرشی مدنی (د.۲۰۰/۱۹۹). از همهٔ مردم بیش‌تر

---

۱. ثُعَل بن عمرو بن غوث از نیاکان هیثم بوده است.

۲. طعنه است به دعیّ: ناپاک‌زاد. (م.)

دروغ می‌گفت و بسیار دروغ‌پرداز و پلید و دشمن خدا و بسی حدیث‌ساز بود و همهٔ شب را حدیث می‌ساخت. سوید بن عمرو بن زبیر در ابیاتی در بارهٔ وی گفته است:

هرگاه ابن‌وهب را در حال روایت از پیامبر یافتیم، دیدیم که دین و پارسایی را تباه کرده است.
احادیثی را که به دروغ گرد آورده، روایت می‌کند. افّ بر وهب و روایت و گردآورده‌هایش!

ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۶۳/۷] گوید: «ابوبختری از بسیار دروغ‌پردازان و بسی حدیث‌سازان بود و در هر حدیث که روایت می‌نمود، سندهایی گردمی‌آورْد که نشانگر وقاحت‌اش در دروغ‌پردازی و نسبت دادن حدیث دروغین به افراد ثقه بود.» (تاریخ بغداد: ۴۸۵/۱۳؛ میزان الإعتدال: ۲۷۸/۳ [۳۵۳/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۴/۱ و ۵۴ [۸۴/۱ و ۱۰۴]؛ لسان المیزان: ۲۳۲/۶ [۲۸۲/۶])

(ی)

۶۶۲. یحیی بن ابی‌انیسهٔ جَزَری رهاوی (د.۱۴۶). بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود. (میزان الإعتدال: ۲۸۳/۳ [۳۶۴/۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۹۵ [ص۶۷ و ۷۳])

(۴۳۹) ۶۶۳. یحیی بن سکن بصری (د.۲۰۲). محدّثی دروغ‌پرداز بود و حدیث‌های ساختگی روایت می‌نمود. (تاریخ بغداد: ۱۴۶/۱۴؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۴۱/۱ [۲۷۲/۱])

۶۶۴. یحیی بن شبیب یمانی[1]. از سفیان حدیث‌هایی نقل کرده که وی هرگز برایش روایت ننموده و حدیث‌های ساختگی به حمید طویل نسبت داده و به او دروغ بسته است. (میزان الإعتدال: ۲۹۳/۳ [۳۸۵/۴]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۵/۲ و ۱۴۵ [۲۷/۲ و ۲۷۰])

۶۶۵. یحیی بن عبدویه ابوزکریّا. بسیار دروغ‌پرداز و بدکار بود. (تاریخ بغداد: ۱۶۶/۱۴)

۶۶۶. یحیی بن عقبة بن ابی‌عیزار. حدیث می‌ساخت و بسیار دروغ‌پرداز و پلید و دشمن خدا بود و او را به استهزا می‌گرفتند و هیچ حدیث وی پذیرفته نمی‌شود. (لسان المیزان: ۲۷۰/۶ [۳۳۰/۶])

---

۱. در برخی از مأخذها، یمامی آمده است. (غ.)

۶۶۷. یحیی بن علاء. از مطرف روایت می‌نمود و بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (نصب الرّایه: ۱۲۵/۱)

۶۶۸. یحیی بن علی بن عبدالرّحمان بلنسی مالکی (د.۵۸۹). امام مسجد عتمه و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود. (لسان المیزان: ۴۹/۴؛ ۲۷۰/۶ [۵۸/۴؛ ۳۳۱/۶])

۶۶۹. یحیی بن عنبسهٔ قرشی بصری. بسیار دروغ‌پرداز و فریبکار و بسی حدیث‌ساز ۲۷۲/۵
بود و حدیث جعل می‌نمود. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۵۴/۷] گوید: «حدیثش زشت و ناپذیرفتنی و حالش معلوم است.» (تاریخ بغداد: ۱۶۲/۱۴؛ میزان الإعتدال: ۲۹۹/۳ [۴۰۰/۴]؛ تذکرة الموضوعات: ص۳۷ [ص۶۷]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب:
ص۱۲۳[ص۲۴۲]؛ اللآّلئ المصنوعه: ۶۸/۲ و ۷۵ و۱۲۳ و۲۱۰ [۱۲۲/۲ و ۱۳۵ و ۲۲۸ و ۳۹۳]) (۴۴۰)

۶۷۰. یحیی بن محمّد، برادرِ حرملهٔ تجیبی. به حرمله حدیثِ دروغ می‌بست. (لسان المیزان: ۲۷۵/۶ [۳۳۷/۶])

۶۷۱. یحیی بن میمون ابوایّوب بصری (د.۱۹۰). بسیار دروغ‌پرداز و فریبکار و [نزد دانشمندان] مردود بود و حدیث‌ها را دستکاری می‌کرد. (میزان الإعتدال: ۳۰۵/۳ [۴۱۱/۴]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۹۱/۱۱ [۲۵۴/۱۱]؛ اللآّلئ المصنوعه: ۱۲۵/۲ [۲۳۰/۲])

۶۷۲. یحیی بن هاشم غسّانی سمسار ابوزکریّا. بسیار دروغ‌پرداز و دجّال این امّت بود و حدیث می‌ساخت و نیز حدیث می‌دزدید. (تاریخ بغداد: ۱۶۴/۱۴؛ تذکرة الموضوعات: ص۵۷ و ۱۰۱ و ۱۰۴ و ۱۱۰ [ص۴۱ و ۷۱ و ۷۳ و ۷۷]؛ میزان الإعتدال: ۳۰۵/۳ [۴۱۲/۴]؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۶۹ [ص۳۴۰]؛ اللآّلئ المصنوعه: ۶۴/۱؛ ۴۴/۲ و ۱۲۲ [۱۲۳/۱؛ ۸۲/۲ و ۲۲۶])

۶۷۳. یزید بن خالد عمِی[1]. بسیار دروغ‌پرداز بود. (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۴۰ [ص۲۷۷])

---

۱. بنا به برخی مأخذها، وی همان خالد بن یزید است که در شمارهٔ ۲۱۴ گذشت. (غ.)

(۴۴۱) ۶۷۴. یزید بن ربیعة بن یزید دمشقی. بسیار دروغ‌پردازی می‌نمود و به این کار معروف بود. (تاریخ مدینة دمشق: ۳۹۵/۴ [۱۹/۱۵])

۶۷۵. یزید بن عیاض لَیثی بصری ابوحکم. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز و غیر ثقه و [نزد دانشمندان] مردود بود. (تاریخ بغداد: ۳۳۰/۱۴؛ مجمع الزّوائد: ۱۲۱/۱؛ ۱۷۳/۲)

۶۷۶. یزید بن مروان خلّال. بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۳۴۸/۱۴)

۶۷۷. یعقوب بن اسحاق بیهسی. در دروغ‌پردازیِ آشکار، گشاده‌رو و خاطرجمع بود و محدّثان همهٔ آن چه را از وی نوشته بودند، دور افکندند. (تاریخ بغداد: ۲۹۰/۱۴)

۶۷۸. یعقوب بن ولید ابویوسف اَزدی مدنی. از بسیار دروغ‌پردازان بزرگ بود و حدیث می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۲۶۶/۱۴؛ میزان الإعتدال: ۳۲۵/۳ [۴۵۵/۴]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۲۳۱/۴؛ أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۵۹ [ص۳۲۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۱۱۸/۱؛ ۱۲/۲ و ۱۴۶ [۲۲۸/۱؛ ۲۳/۲ و ۲۷۲])

۶۷۹. یعقوب ابویوسف اعشی. بسیار دروغ‌پرداز و بدکار بود و حدود سال ۲۰۰ درگذشت. (میزان الإعتدال: ۳۲۶/۳ [۴۵۵/۴])

۶۸۰. یعلی بن اشدق ابوهیثم عقیلی حرّانی. در روزگار خلافت هارون الرّشید می‌زیست و فردی بسیار دروغ‌پرداز و بی‌اعتبار بود که سخنش راست شمرده نشود و حدیثش قابل نوشتن نیست. برای وی حدیث می‌ساختند و او بی آن که دریابد، آن را روایت می‌کرد. ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۸۸/۷] گوید: «برایم نقل شده که ابوسمر[1] گفت: ‹به یعلی
(۴۴۲) گفتم: "عمویت از پیامبر صلی الله علیه و آله چه شنید؟" گفت: "جامع سفیان و موطّأ مالک و بخشی از الفوائد [تألیف ابوتمّام رازی] را."›» (میزان الإعتدال: ۲۶/۲؛ ۳۲۶/۳ [۴۰۰/۲؛ ۴۵۶/۴])

۶۸۱. یمان بن عدی. حدیث می‌ساخت. (اللآلئ المصنوعه: ۹۶/۲ و ۹۹ [۱۷۶/۲ و ۱۸۰])

---

۱. در همان مأخذ و برخی مأخذهای دیگر، ابومسهر آمده است. (غ.)

۶۸۲. یوسف بن جعفر خوارزمی. از استادان متأخّر روایت و فردی حدیث‌ساز بود. ۲۷۳/۵
(میزان الإعتدال: ۳۲۹/۳ [۴۶۳/۴])

۶۸۳. یوسف بن خالد سمتی فقیه (د.۱۸۹). بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود و کتابی در باب جهمی‌گری برساخت و در آن، حساب‌کشی و قیامت را انکار نمود. او نخستین کسی است که کتاب الشّروط را برساخت و رأی ابوحنیفه را به بصره کشانید. (میزان الإعتدال: ۳۲۹/۳ [۴۶۳/۴]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۱۳/۱۱ [۳۶۱/۱۱]؛ حاشیۀ سنن ابن‌ماجه تألیف سندی: ۳۹۵/۱)

۶۸۴. یوسف بن سفر ابوفیض دمشقی. بسیار دروغ‌پرداز و [نزد دانشمندان] مردود بود و دروغ می‌گفت و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی روایت می‌نمود و در شمار حدیث‌سازان جای داشت. (میزان الإعتدال: ۳۳۱/۳ [۴۶۶/۴]؛ مجمع الزّوائد: ۸۲/۱؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۸/۲ و ۱۳۹ [۹۱/۲ و ۲۵۶])

کنیه‌ها

۶۸۵. ابن‌زباله. حافظ احمد بن صالح گوید: «از وی ۱۰۰۰۰۰ حدیث نگاشتم. سپس برایم آشکار شد که او حدیث‌ساز بوده است؛ پس حدیثش را کنار نهادم.» (۴۴۳)
(تاریخ بغداد: ۲۰۰/۴)

۶۸۶. ابن‌شوکر. حدیث با سند می‌ساخت. (تاریخ بغداد: ۱۵۲/۱۱)

۶۸۷. ابن‌صقر. بسیار دروغ‌پرداز بود و حدیث می‌دزدید و حدیث‌ها را با هم ترکیب می‌نمود و به استادانِ روایت می‌بست. (تاریخ بغداد: ۲۱۹/۲)

۶۸۸. ابوبکر بن ابی‌ازهر. حدیث می‌ساخت. (میزان الإعتدال: ۳۵۰/۳ [۵۰۶/۴])

۶۸۹. ابوبکر بن عثمان. بسیاردروغ‌پردازبود وحدیث‌های دروغ دارد. (لسان المیزان: ۳۴۹/۶ [۲۰/۷])

۶۹۰. ابوجابر بیاضی.[1] بسیار دروغ‌پرداز بود. (المحلّی: ۲۱۷/۴)

۶۹۱. ابوالحسن بن نوفل راعی. آفت‌زا و بسیار دروغ‌پرداز بود. (لسان المیزان: ۳۶۴/۶ [۳۵/۷])

۶۹۲. ابوحیّان توحیدی. دارای تألیف‌هایی است. گفته‌اند که نامش علی بن محمّد بن عبّاس بود. وزیرْ مهلّبی او را به سبب اعتقاد نادرستش تبعید نمود. فلسفه‌بافی می‌کرد و تا حدود سال ۴۰۰ در سرزمین فارس می‌زیست. ابن‌مالی در الفریده[2] گوید: «ابوحیّان بسیار دروغ‌پرداز و بی‌دین و بی‌تقوا بود و آشکارا بهتان می‌زد و به مسائل سنگین می‌پرداخت؛ از جمله عیب نمودن شریعت و قائل شدن به تعطیلِ [صفات].» ابن جوزی گفته است: «وی زندیق بود.» ذهبی نیز او را اهل کفر و اباحی‌گری شمرده است.

(۴۴۴) جعفر بن یحیی حکّاک، از ابونصر سجزی، از ابوسعید مالینی نقل کرده است: «نزد ابوحیّان، نامهٔ منسوب به ابوبکر و عمر را که به واسطهٔ ابوعبیده برای علی فرستادند، خواندم. وی گفت: ‹من این نامه را جعل نمودم تا به ردّ رافضیان پردازم؛ بدین سبب که آنان در مجلس یکی از وزیران ـ ابن‌عمید ـ حضور می‌یافتند و در حقّ علی غلوّ می‌کردند. پس من نیز این نامه را ساختم.› [گویم:][3] بدین سان، وی اعتراف نمود که جاعل است.»

۲۷۴/۵ ابن‌حَجَر گوید: «به خطّ قاضی عزّالدّین بن جماعه خواندم که از دستخطّ ابن‌علاج نقل نموده که وی به سخن یکی از دانشوران در بارهٔ این نامه دست یافته که چکیدهٔ آن چنین است: ‹من همواره ابوحیّان علی بن محمّد توحیدی را در زمرهٔ صاحبان فضیلت و شناخته شده به استواری در جدّ و هزل می‌دانستم تا آن که نامهٔ

---

۱. همان محمّد بن عبدالرّحمان است که در شمارهٔ ۵۴۶ گذشت. (غ.)

۲. در میزان العتدال و لسان المیزان، آمده است: «ابن رمّانی در کتاب الفریده» و در برخی از مأخذها، آمده است: «ابن بابی در کتاب الخریدة و الفریده.» و در برخی دیگر، آمده است: «ابن‌فارس در کتاب الخریدة و الفریده.» و نیز: «ابن‌فارس در کتاب الفریدة و الخریده.» (غ.)

۳. آن چه در قلّاب آمده، از آنِ ذهبی در میزان الإعتدال است. (غ.)

منسوب به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را که برای علی رضی الله عنه فرستاده‌اند، جعل نمود و قصدش از این کار، خدشه زدن به سرانِ روزگار نخستِ اسلام بود و در آن، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را به کاری منسوب نمود که اگر ثابت شود، آن دو مستحقّ چیزی بیش از آن چه امامیّه [در بارهٔ آن دو][1] اعتقاد دارند، هستند. نخستین چیزی که در این نامه نشان می‌دهد ابوحیّان آن را برساخته، آن است که ایراد نمودن خطبه‌ای بلیغ را به ابوبکر نسبت داده که در آن، برای ابوعبیده چاپلوسی نموده تا نامه‌اش را نزد علی رضی الله عنه بَرد. ابوحیّان غفلت ورزیده که اینان از چاپلوسی دور بودند. یکی از این موارد، سخن ابوبکر خطاب به ابوعبیده است:"به هستی‌ام سوگند! تو از لحاظ خویشاوندی، به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک‌تری؛ امّا ما از لحاظ ارتباط نزدیک، به او نزدیک‌تریم؛ خویشاوندی به گوشت و خون است و ارتباط نزدیک به جان و روح." این، به سخن فیلسوفان شباهت دارد و بی‌ارزش بودنش چنان است که ما را از زحمتِ رد کردنش بی‌نیاز می‌سازد. نیز در همان نامه آورده که عمر رضی الله عنه در خطاب خویش به علی، گفت:"تو کناره گزیدی و در انتظار ماندی که از جانب خداوند وحی رسد و فرشته با تو نجوا کند." روا نیست که چنین سخنی به عمر رضی الله عنه نسبت یابد و ساختگی بودن آن آشکار است. این نامه موارد دیگر نیز دارد؛ همچون بهره نداشتن از کلام استوار که در سبک گفتار پیشینیان دیده می‌شد.›» (میزان الإعتدال: ج۳ [۵۱۸/۴]؛ لسان المیزان: ۳۶۹/۶ [۳۹/۷])

(۴۴۵) امینی گوید: آیا درشگفت نمی‌شوید از آن برجستگان که در تألیف‌های خویش نامهٔ دروغین ابوحیّان توحیدی را آورده‌اند که شما را از باطل بودنش و نیز میزان دیانت و وثاقت و ارزش کسی که آن را برساخته، آگاه کردیم؟ آن برجستگان کسانی هستند چون عبیدی مالکی در عمدة التّحقیق که همهٔ این نامه را آورده‌اند و در باب فضیلت‌های ابوبکر و عمر، بدان حجّت‌آوری کرده‌اند!

---

۱. این افزوده از اصل مأخذ است. (غ.)

۶۹۳. ابوخلف اعمی بصری. وی خدمتگزارِ انس و بسیار دروغ‌پرداز بود. (تهذیب التّهذیب: ۸۷/۱۲ [۹۵/۱۲])

۶۹۴. ابوالخیر. وی استاد روایت و از مردم بغداد و فردی بسیار دروغ‌پرداز بود. (تاریخ بغداد: ۴۱۷/۱۴؛ میزان الإعتدال: ۳۵۷/۳ [۵۲۱/۴])

۶۹۵. ابوسعد مدائنی. در شمار حدیث‌سازان یاد شده است. (لسان المیزان: ۳۸۳/۶ [۵۳/۷])

۶۹۶. ابوسعید قدری. از بسیار دروغ‌پردازان بود. (لسان المیزان: ۳۸۴/۶ [۵۵/۷])

۶۹۷. ابوسلمهٔ عاملی شامی اَزدی. بسیار دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بود. (تهذیب التّهذیب: ۱۱۹/۱۲ [۱۳۰/۱۲])

۶۹۸. ابوطیّب حربی. بسیار دروغ‌پرداز و پلید بود و حجّت‌آوری به وی جایز نباشد. (تاریخ بغداد: ۴۰۶/۱۴؛ میزان الإعتدال: ۳۶۶/۳ [۵۴۱/۴])

۲۷۵/۵ ۶۹۹. ابوعلی بن عمر مذکّر نیشابوری. بسیار دروغ‌پرداز و به حدیث‌دزدی معروف بود. (تاریخ بغداد: ۱۳۰/۴)

(۴۴۶) ۷۰۰. ابوالقاسم جهنی قاضی. از او به دروغ‌پردازی در حدیث مردم و ساختن مطالب شگفت و فراعادی، یاد شده است. (معجم الأُدباء [۱۲۳/۱۳] یاقوت حَمَوی، ضمن شرح حال ابوالفرج مؤلّفِ الأغانی)

۷۰۱. ابومغیره. محدّثی ازجملهٔ دروغ‌پردازترین مردم و پلیدترینشان بود. (تاریخ بغداد: ۴۱۰/۱۴)

۷۰۲. ابومهزم. بسیار دروغ‌پرداز بود. (اللآلئ المصنوعه: ۹۹/۱ [۱۹۹/۱])

«همانا آن چه اینان در آنند، [از شرک در عقاید] نابودشونده است و آن چه [از عبادات] می‌کردند، بیهوده و تباه است.» [اعراف/۱۳۹]

درخور توجّه

این نَمی بود از یَم؛ و چه بسا خوانندگان آن را بسیار یا گران بشمارند، غافل از آن که حدیث‌سازی و دروغ بستن بر پیامبر بزرگوار و افراد ثقه از صحابهٔ نخستین و تابعین نیک‌پی ایشان، نزد بسیاری از اهل سنّت، با پارسایی و پرهیزگاری و آراسته بودن انسان به تقوا منافات ندارد؛ بلکه این کار، شعار صالحان است و با آن، به خدای سبحان تقرّب می‌جویند!

از همین جا است که یحیی بن سعید قطّان گفته است: «صالحان را در چیزی دروغ‌پردازتر از حدیث نیافتم.» (مقدّمهٔ صحیح مسلم [۴۲/۱]؛ تاریخ بغداد: ۹۸/۲) و نیز از او نقل شده است: «خیرپیشگان را در چیزی دروغ‌پردازتر از حدیث ندیدم.» (مقدّمهٔ صحیح مسلم [۴۲/۱]) همچنین از او نقل گشته است: «دروغ‌پردازی را در کسی بیش از آنان که به خیر و پارسایی منسوبند، ندیدم.»[1]

قُرْطُبی (التّذکار: ص۱۵۵) گوید: «به حدیث‌های دروغین و خبرهای زشت و ناپذیرفتنی در فضیلت سوره‌های قرآن و دیگر کارهای نیکو که حدیث‌سازان و جاعلان ساخته و پرداخته‌اند، عنایت نباید کرد؛ و این کاری است که گروهی بسیار انجام داده و چنان که خود ادّعا نموده‌اند، به نیّت تقرّب به خداوند، حدیث ساخته‌اند تا با آن، مردم را به کارهای (۴۴۷)
نیک فراخوانند؛ چنان که از ابوعصمه نوح بن ابی‌مریم مَرْوَزی، محمّد بن عکاشهٔ کرمانی، احمد بن عبدالله جویباری، و جز ایشان روایت گشت. به ابوعصمه گفتند: ‹چگونه از عکرمه، از ابن‌عبّاس، برای تو در فضیلت یکایک سوره‌های قرآن خبر رسید؟› گفت: ‹دیدم که مردم از قرآن روی برگردانده و به فقه ابوحنیفه و مغازی محمّد بن اسحاق مشغول ۲۷۶/۵
شده‌اند؛ پس این حدیث را به نیّت نزدیکی به خدا ساختم.›»

همو (همان: ص۱۵۶) گوید: «حاکم و دیگر محدّثان بزرگ یاد کرده‌اند که یکی از

---

۱. اللآّلئ المصنوعه تألیف سیوطی (ج۲ [۴۷۰/۲])، در خاتمهٔ کتاب.

پارسایان به ساختن حدیث دربارهٔ فضیلت قرآن و سوره‌های آن روی آورد. به وی گفتند:‹چرا چنین کردی؟› گفت:‹دیدم رغبت مردم به قرآن کاسته شده؛ پس دوست داشتم که آنان را به قرآن ترغیب نمایم.› به او گفتند:‹پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:"هرکس عامدانه بر من دروغ بندد، باید در جای خود در آتش قرار گیرد!"› وی گفت:‹من بر پیامبر دروغ نبستم؛ بلکه به سود وی دروغ بستم.›[1]»

همو در بیم دادن از حدیث‌های ساختگی گفته است: «از آنان، کسانی بزرگ‌ترین ضرر را دارند که به پارسایی منسوبند و چنان که خود ادّعا دارند، برای نزدیکی به خداوند، حدیث ساخته‌اند و مردم نیز بنا بر اعتماد و تکیه‌ای که بر اینان دارند، حدیث‌های ساختگی‌شان را پذیرفته‌اند؛ پس هم خود گمراه شده و هم دیگران را گمراه کرده‌اند.»

در همین کتاب (ص۲۶۸) سخن میسرة بن عبدربّه را دیدید که به او گفتند: «این حدیث‌ها را از کجا آورده‌ای؟» و او گفت: «آن‌ها را ساختم تا مردم را به آن ترغیب نمایم.» و نیز گفت: «این کار را به قصد نزدیکی به خدا انجام دادم.»

حاکم گوید: «حسن ـ روایت کننده از مسیّب بن واضح ـ از کسانی بود که به نیّت نزدیکی به خدا، حدیث می‌ساختند.» (لسان المیزان: ۵/ ۲۸۸ [۵/ ۳۲۶])

نیز نعیم بن حمّاد برای تقویت سنّت، حدیث می‌ساخت. به همین کتاب (ص۲۶۹) بنگرید.

گویا دروغ‌پردازی و بهتان زدن و سخن باطل گفتن، از کارهای زشت نیست
(۴۴۸) و هیچ نقص و عیبی در آن نباشد و با هیچ یک از فضیلت‌های نفسانی ناسازگاری ندارد و کرامت مرتکب شوندهٔ آن را زیان نمی‌رسانَد!

این حرب بن میمون، همان مجتهد عابد، است که دروغگوترینِ آفریدگان است!

---

۱. به این فهم حدیث بنگرید و در شگفت آیید. «پس این گروه را چیست که برآن نیستند تا سخنی را دریابند؟» [نساء/ ۷۸]

این هیثم طائی است که همهٔ شب را به نماز می‌ایستد و صبحگاهان در مجلس خویش، حدیث دروغ می‌گوید!

این محمّد بن ابراهیم شامی، یکی از زاهدان، است که بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز است!

این حافظ عبدالمغیث حنبلی، همان فرد شناخته شده به پارسایی و وثاقت و دینداری و راستگویی و امانت و صلاح و کوشش در عبادت و پیروی از سنّت [پیامبر] و آثار [صالحان] است که از حدیث‌های ساختگی، کتابی در فضیلت‌های یزید بن معاویه تألیف می‌کند!

این معلّی بن صبیح، از عبادت پیشگان موصل، است که حدیث می‌سازد و دروغ می‌گوید!

این معلّی بن هلال است که در عین عابد بودن، بسیار دروغ‌پرداز است!

این محمّد بن عکاشه است که هنگام قرائت قرآن، بسیار می‌گریَد و بسیار حدیث‌ساز است؛ آن هم چه حدیث‌سازی!

این ابوعمر زاهد است که از حدیث‌های ساختگی، کتابی در فضیلت‌های معاویة بن ابی‌سفیان نوشت! ۲۷۷/۵

این احمد باهلی، از زاهدان بزرگ، است که بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز است! ابن‌جوزی گوید: «پارسایی می‌ورزید و از شهوت‌های دنیا دوری می‌گزید؛ امّا شیطان این کار زشت ـ حدیث‌سازی ـ را برایش نیکو جلوه داد.»

این بردانی، آن مرد صالح، است که در فضیلت معاویه حدیث می‌سازد!

این وهب بن حفص، از صالحان، است که بیست سال از سخن گفتن با همگان دست کشید؛ امّا دروغ بیش از اندازه می‌گفت!

این ابوبشر مَرْوَزی فقیه است که بیش از همهٔ هم‌روزگارانش به سنّت پایبند بود

و از آن دفاع می‌کرد و به ستیز با مخالفان آن چابک‌تر بود؛ امّا حدیث می‌ساخت و آن را دستکاری می‌کرد!

(۴۴۹) این ابوداوود نخعی است که بیش از همگان، شب‌ها به نماز می‌ایستاد و روزها روزه می‌گرفت؛ امّا بسیار حدیث‌ساز بود!

این ابویحیی وکّار، از بسیار دروغ‌پردازان بزرگ است که از صالحان و عابدان و فقیهان بود!

این ابراهیم بن محمّد آمدی، یکی از زاهدان، است که حدیث‌هایش ساختگی بود! (لسان المیزان: ۹۹/۱ [۹۷/۱])

این رشدین است که متن‌های احادیث را دستکاری می‌کرد و صالح و عابد بود؛ چنان که ذهبی [میزان الإعتدال: ۴۹/۲] گفته است!

این ابراهیم ابواسماعیل اشهلی است که عابد بود و شصت سال روزه گرفت و هیچ یک از احادیثش پذیرفته نشود و سندها را دستکاری می‌کرد و احادیث مرسل را به پیامبر نسبت می‌داد! (تهذیب التّهذیب: ۱۰۴/۱ [۹۰/۱])

این جعفر بن زبیر است که در عبادت سخت‌کوش و فردی بسیار حدیث‌ساز بود![1]

این ابان بن ابی‌عیّاش، آن مرد صالح و عابد (تهذیب التّهذیب: ۹۹/۱ [۸۵/۱]) است که بسیار دروغ‌پرداز بود!

از این جا است که می‌بینید شماری فراوان از حدیث‌سازان یاد شده، یا پیشوای مورد اقتدای مردم بوده‌اند و یا حافظ مشهور، فقیه حجّت، استاد روایت و خطیب سرآمد. گروهی از ایشان عامدانه دروغ می‌گفتند تا در خدمت مکتبی باشند یا پیشوایی را بزرگ شمارند و یا مذهبی را تأیید نمایند. از همین رو، سخن‌سازی بسیار شد و تعارض در مورد افتخارات و عیب‌ها در میان بزرگان مذاهب رخ داد و هر کس که دستش از حدیث

---

۱. به مجموعهٔ بسیار دروغ‌پردازان و بسی حدیث‌سازان بنگرید.

دروغ بستن بر رسول خدا ﷺ کوتاه گشت، با ساختن مطالب خیالی در بارۀ مذاهب و بزرگانشان، مردم را به حیرت فروبُرد.

گروهی را می‌بینید که روایاتی در بارۀ مناقب ابوحنیفه ساخته، به رسول خدا ﷺ (۴۵۰)
نسبت داده‌اند؛ همچون این روایت: «پس از من مردی خواهد آمد که او را نعمان بن ثابت
۲۷۸/۵ می‌گویند و کنیه‌اش ابوحنیفه است. هرآینه دین خدا و سنّت من به دست او زنده خواهد شد.»[1]

نیز این روایت: «در هر قرن، پیشگامانی از امّت من هستند و ابوحنیفه در روزگار خودش پیشگام است.» این حدیث را خوارزمی (مناقب أبی‌حنیفه: ۱۶/۱) با همین لفظ آورده است. در جامع مسانید أبی‌حنیفه (۱۸/۱) همان حدیث با این لفظ آمده است: «و ابوحنیفه پیشگام این امّت است.» سند این روایت مرسل است از ابن‌لهیعه (د.۱۷۴) از رسول خدا ﷺ، از طریق حامد بن آدم که بسیار دروغ‌پرداز بوده و جوزجانی و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۴۶۱/۲] او را دروغ‌پرداز شمرده‌اند و احمد سلیمانی وی را از شهرت‌یافتگان به حدیث‌سازی دانسته و ابن‌معین گفته است: «بسیار دروغ‌پرداز بود و خدایش لعنت کناد! به سال ۳۳۹ درگذشت.»

نیزاین روایت: «همانا در امّت من مردی است به نام نعمان و با کنیۀ ابوحنیفه که چراغ امّت من است؛ چراغ امّت من است؛ چراغ امّت من است.» این حدیث را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۳۵/۱۳) با ذکر سند آورده و آن را ساختگی دانسته است.

نیز این روایت: «در آخر الزّمان مردی است با کنیۀ ابوحنیفه که بهترینِ این امّت است.»[2]

---

۱. این روایت را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۸۹/۲) با ذکر سند از طریق محمّد بن یزید مستملی، آن بسیار دروغ‌پرداز بسی حدیث‌ساز، آورده و آن را ساختگی و باطل شمرده است.

۲. آن را خطیب خوارزمی (مناقب أبی‌حنیفه: ۱۴/۱) با سند باطل روایت کرده است.

نیز این روایت: «به زودی در امّت من، مردی خواهد بود که او را ابوحنیفه گویند و چراغ امّت من است.»[1]

نیز این روایت: «در امّت من، مردی است که او را نعمان گویند و کنیه‌اش ابوحنیفه است
(۴۵۱) و خداوند سنّت مرا به دست وی، بازسازی خواهد کرد.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۷۷/۱] این حدیث را از برساخته‌های احمد جویباری، آن بسیار دروغ‌پرداز بسی حدیث‌ساز، دانسته است. (لسان المیزان: ۱۹۳/۱ [۲۰۶/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۳۸/۱ [۴۵۷/۱])

نیز این روایت: «ابوحنیفه چراغ بهشتیان است.» این حدیث در أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب (ص۱۴ [ص۳۷]) ساختگی و زشت و ناپذیرفتنی شمرده شده است.

نیز این روایت: «به زودی مردی پس از من خواهد آمد که او را نعمان بن ثابت گویند و کنیه‌اش ابوحنیفه است و دین خدا و سنّت من به دست وی زنده می‌شود.»[2]

۲۷۹/۵ نیز این روایت: «مردی می‌آید که سنّتم را زنده می‌کند و بدعت را می‌میراند؛ نام او نعمان بن ثابت است.»[3]

نیز این روایت: «همانا دیگر پیامبران به من افتخار می‌ورزند و من به ابوحنیفه افتخار می‌کنم. او مردی است که نزد پروردگارم پرهیزگار به شمار می‌رود و گویا کوهی از دانش و یکی

۱. شیخ علی قاری (الموضوعات الکبریٰ [ص۱۶]) گوید: «این حدیث به باور همهٔ محدّثان ساختگی است.» بنگرید به: کشف الخفاء: ۳۳/۱.

۲. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۸۹/۲) آن را باطل و ساختگی شمرده است. محمّد بن یزید کسی است که حدیثش [نزد دانشمندان] مردود بود؛ سلیمان بن قیس و ابوالمعلی ناشناخته‌اند؛ و ابان بن ابی‌عیاش متّهم به دروغ‌پردازی است. ابن حَجَر در الخیرات الحسان فی مناقب الإمام أبی حنیفة النعمان، این حدیث را ساختگی شمرده؛ چنان که در کشف الخفاء (۳۳/۱) آمده است.

امینی گوید: محمّد بن یزید که این حدیث را روایت نموده، همان ابوبکر طرسوسی است که از بسیار دروغ‌پردازان و بسی حدیث‌سازان بوده؛ چنان که در مجموعهٔ آنان گذشت.

۳. این روایت را خوارزمی (مناقب أبی حنیفه: ۱۵/۱) از ابراهیم بن احمد خزاعی آورده است. ابن حبّان [الثّقات: ۷۸/۸] گوید: «او خطاکار و روایت کنندهٔ احادیث دچار اختلاف بود و از ابومدیه نقل شده که بسیار دروغ‌پرداز و بسی حدیث‌ساز و پلید بود.»

از پیامبران بنی‌اسرائیل است. پس هر که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته؛ و هر که با او دشمنی کند، با من دشمنی نموده است.» ابن‌جوزی گوید: «این حدیث ساختگی است و عجلونی آن را درست نشمرده، گرچه طریق‌های گوناگون دارد.» (کشف الخفاء: ۳۳/۱)

نیز این روایت: «همانا آدم به من افتخار ورزید؛ و من به مردی از امّتم افتخار ورزم که نامش نعمان و کنیه‌اش ابوحنیفه و چراغ امّت من است.» عجلونی (کشف الخفاء: ۳۳/۱) این حدیث را ساختگی دانسته است. (۴۵۲)

نیز این روایت: «اگر در میان امّت موسی و عیسی، کسی همچون ابوحنیفه بود؛ آنان نه یهودی می‌شدند و نه مسیحی.»[1]

نیز این روایت: «در امّتم مردی برون آید که او را ابوحنیفه گویند و میان دو شانه‌اش یک خال باشد؛ خدای تعالی به دست او، سنّت را زنده سازد.» این حدیث مرسل، از طریق راویان ناشناخته رسیده است. این سخن را خوارزمی (مناقب أبی‌حنیفه: ۱۶/۱) آورده است.

نیز این روایت ابن‌عبّاس: «پس از رسول‌خدا، ماهی کامل بر همهٔ خراسان می‌تابد که کنیه‌اش ابوحنیفه است.»[2]

نیز این روایت ابوبختری بسیار دروغ‌پرداز: «ابوحنیفه بر جعفر بن محمّد صادق [عليه‌السلام] درآمد. چون جعفر به وی نگریست، گفت: ‹تو را بینم که گویی سنّت جدّم صلی‌الله‌علیه‌وآله را پس از فرسودگی، زنده می‌سازی و پناهگاه هر ستم‌کشیدهٔ درمانده و فریادرس هر اندوه‌زده خواهی بود و سرگشتگان چون درمانند، به سبب تو راه پیمایند و ایشان را آن‌گاه که به تحیّر افتند، به سوی راه روشن هدایت می‌کنی. پس خدایت یاری و توفیق بخشد تا مردانِ خدا به وسیلهٔ تو راه را بپیمایند.›» این روایت را خطیب خوارزمی (مناقب أبی‌حنیفه: ۱۹/۱) از ابوبختری، با ذکر سند آورده است.

---

۱. عجلونی (کشف الخفاء: ۳۳/۱) آن را از حدیث‌های ساختگی شمرده است.

۲. خوارزمی (مناقب أبی‌حنیفه: ۱۸/۱) و جامع المسانید (۱۷/۱) این حدیث را با سند باطل آورده است.

چه توانم گفت در بارهٔ مردی[1] که از این سخنان رسوا، کتابی پُربرگ در بارهٔ مناقب ابوحنیفه تألیف کند و این دروغ‌های زشت را بیاورَد و همچون حقیقت‌های مسلّم در جامعهٔ دینی بپراکنَد، بی آن که به فرجام فریبکاری‌اش اعتنا ورزد و از آشکار شدن زشتکاری‌اش پروا نماید؟

(۴۵۳) غلـوّورزی گروهی از حنفیان بدان حد رسیده که ادّعا نموده‌اند ابوحنیفه از رسول خدا ﷺ داناتر بود! علی بن جریر گوید: «در کوفه بودم و سپس به بصره درآمدم ۲۸۰/۵ که عبدالله بن مبارک در آن جا بود. مرا گفت:‹مردم کوفه در چه حالی بودند؟› گفتم:‹در کوفه مردمی را دیدم که ادّعا می‌کنند ابوحنیفه از رسول خدا ﷺ داناتر است.› [گفت:‹آنان کفر ورزیده‌اند.›][2] گفتم:‹در کفر، تو را به پیشوایی گرفته‌اند [= از تو پیروی نموده‌اند].› آن قدر گریست که ریشش تر شد.» و مقصود آن است که ابن مبارک از ابوحنیفه حدیث می‌گفت. (تاریخ بغداد: ۴۴۱/۱۳)

نیز از علی بن جریر نقل شده است: «بر ابن مبارک درآمدم. مردی به او گفت:‹دو مرد نزد ما در بارهٔ مسأله‌ای مجادله کردند. یکی گفت که ابوحنیفه چنین گوید و دیگری گفت که رسول خدا ﷺ چنان گوید. این یک گفت:"ابوحنیفه به قضاوت داناتر است."› ابن مبارک گفت:‹بار دیگر این سخن را برایم بگو!› آن مرد سخن را تکرار کرد. ابن مبارک گفت:‹این کفر است؛ کفر.› گفتم:‹به سبب تو به کفر افتادند و آن کافر را به پیشوایی گرفتند.› گفت:‹چگونه؟› گفتم:‹با روایت کردنت از ابوحنیفه.› گفت:‹برای آن چه از ابوحنیفه روایت کرده‌ام، از خدا آمرزش می‌خواهم.›» (تاریخ بغداد: ۴۴۲/۱۳)

از فُضَیل بن عیاض نقل شده است: «دوستیِ ابوحنیفه قلب‌های اینان را لبریز کرده ودر بارهٔ وی به افراط افتاده‌اند؛ چندان که کسی را داناتر از او نمی‌دانند.» (حلیة الأولیاء: ۳۵۸/۶)

---

۱. همچون خوارزمی که در همین کتاب (۳۹۸/۴-۴۰۷) شرح حالش گذشت و نیز شمس‌الدّین شامی (د.۹۴۲) مؤلّفِ عقود الجمان فی مناقب أبی‌حنیفه النّعمان.

۲. این افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

محمّد بن شجاع ابوعبدالله، فقیه عراقیان، حیله‌گرانه حدیث رسول خدا ﷺ را باطل می‌شمرد و رد می‌نمود تا ابوحنیفه و رأی او را یاری نماید. (تاریخ بغداد: ۵/ ۳۵۱)

در این میان، گروهی هستند که با اینان به مقابله برخاسته و از پیشواشان عیب‌جویی نموده و به او یکپارچه هجوم آورده‌اند و با بد گفتن و عیب جستنش به وی ستم روا داشته‌اند. ما را مجال نیست که بیشینهٔ آن چه را در این باب یافته‌ایم، یاد کنیم، چه رسد به همهٔ آن! امّا پاره‌ای اندک از آن را در این جا می‌آوریم:

ابن‌عبدالبَرّ [الإنتقاء فی فضائل الثّلاثة الأئمّة الفقهاء: مالک و الشّافعی و أبی‌حنیفه: ص۱۴۹] گوید: «از جملهٔ کسانی که از ابوحنیفه بد گفته، ابوعبدالله محمّد بن اسماعیل بخاری، مؤلّفِ الصحیح، است که در کتابش در بارهٔ راویان ضعیف و دارای حدیث بی‌اعتبار، گفته است: ‹ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی: نعیم بن حمّاد، از یحیی بن سعید و معاذ بن معاذ، از سفیان ثوری نقل کرده‌اند که گویند ابوحنیفه را دو بار از کفر توبه دادند.[1] نیز نعیم، از فزاری نقل کرده است: "نزد سفیان بن عیینه بودم که خبر مرگ ابوحنیفه رسید. گفت: خدایش لعنت کند که یکایک پایه‌های اسلام را ویران می‌کرد و در اسلام، زاده‌ای شوم‌تر از او زاییده نشد." این را بخاری یاد کرده است.›» **(۴۵۴)**

همو (همان: ص۱۵۰) گفته است: «ساجی در العلل، در باب ابوحنیفه، گوید: ‹ابوحنیفه را در بارهٔ اعتقاد به خَلق قرآن، توبه دادند و او توبه نمود.› و ساجی از رقیبان اصحاب ابوحنیفه بود. ۲۸۱/۵

ابن‌جارود در کتاب خویش در بارهٔ راویان ضعیف و دارای حدیث بی‌اعتبار، گوید: ‹بیشتر احادیث نعمان بن ثابت ابوحنیفه وهم و خیال است و در مسلمان بودنش اختلاف نظر وجود دارد.›

---

۱. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۳/ ۳۸۸-۳۹۵) از گروهی بسیار، توبه دادن ابوحنیفه از کفر را یاد نموده و از شریک نقل کرده است: «مسألهٔ توبه دادن ابوحنیفه را [حتّی] دختران پرده‌نشین هم می‌دانستند.»

نیز از مالک روایت شده که دربارهٔ ابوحنیفه شبیه به همان سخن سفیان را بازگفت:‹او بدترین زاده‌ای است که در اسلام زاییده شده و همانا اگر وی با شمشیر بر این امّت می‌شورید، آسیبش کم‌تر از این بود.›

ساجی از ابوسائب، از وکیع بن جرّاح نقل کرده است:‹ابوحنیفه را یافتم که با ۲۰۰ حدیث رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت نمود.› این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۰۷/۱۳) نیز آورده است.

همچنین ساجی از محمّد بن روح مدائنی، از معلّی بن اسد گزارش کرده است:‹به ابن‌مبارک گفتم:"مردم می‌گفتند که تو بر اعتقاد ابوحنیفه هستی!" گفت:"همهٔ آن چه مردم گویند، درست نباشد. زمانی که ابوحنیفه را نمی‌شناختیم، نزد وی می‌رفتیم؛ امّا چون او را شناختیم، ترکش کردیم." نیز وی از محمّد بن ابی‌رحمان مقری، از پدرش نقل کرده است:"بارها ابوحنیفه مرا به مذهب مرجئه دعوت نمود و من دعوتش را نپذیرفتم."›» (۴۵۵)

همو (همان: ص۱۵۲) گوید: «ابوعمر، از ابوجعفر طَحاوی شنیده که مردی برایش چنین خوانده است:

[ای نگار من!] اگر در آن چه برایم گفتی، دروغ ورزیده باشی،گناه ابوحنیفه یا زفر[1] بر گردنت باد!

همان دو که سرکشانه به سراغ قیاس رفتند و از راه درست و سنّت صحیح انحراف یافتند.

و ابوجعفر گفته است:‹دوست می‌داشتم که کارهای نیک و پاداش‌های آن دو برای من بود و گناهشان نیز از آنِ من.›

عبدالله بن احمد بن حنبل گوید:‹روا نیست که از اصحاب ابوحنیفه چیزی روایت شود.› از وی پرسیدند که آیا از ابوحنیفه می‌توان روایت نمود؛ و او گفت:‹نه!› [تاریخ بغداد: ۲۵۹/۱۴ و ۲۶۰]

---

۱. زفر بن هذیل عنبری تمیمی از یاران بزرگ ابوحنیفه بود که سرآمد همهٔ ایشان در فقه و قیاس بود. چندی در بصره قضاوت کرد و چون ابوحنیفه درگذشت، جانشین وی در حلقه‌اش شد. خود به سال ۱۵۸ درگذشت.

نیز از منصور بن ابی‌مزاحم نقل شده که از مالک بن انس شنیده که چون از ابوحنیفه یاد شد، گفت:‹وی در دین بدخواهی نمود و هر که در دین بدخواهی کند، دیندار نیست.› (حلیة الأولیاء: ۳۲۵/۶). نیز خطیب (تاریخ بغداد: ۴۰۰/۱۳) آن را ذکر کرده است.

از ولید بن مسلم نیز نقل گشته که مالک بن انس به او گفت:‹آیا در سرزمین شما، از ابوحنیفه یاد می‌شود؟› او گفت:‹آری.› مالک گفت:‹پس سرزمین شما جای زندگی کردن نیست.› (حلیة الأولیاء: ۳۲۵/۶)»

ابن‌ابی‌لیلی به ابیاتی تمثّل می‌نمود که این دو بیت از آن است:[1] ۲۸۲/۵

تا دشمنی مرجئه و آرای ایشان، [یعنی:] عمر بن ذرّ، ابن‌قیس ماصر،

عتیبهٔ دبّاب که مورد پسند نیست، و ابوحنیفه آن شیخ بد کافر.

(۴۵۶) از یوسف بن اسباط نقل شده که ابوحنیفه با ۴۰۰ حدیث رسول‌خدا ﷺ یا بیش از آن، مخالفت کرد. نیز از مالک نقل شده است: «در اسلام کسی زاده نشد که بیش از ابوحنیفه برای مسلمانان زیانبار باشد.»

از همو نقل کرده‌اند: «فتنهٔ ابوحنیفه از دو جهت بیش از فتنهٔ ابلیس برای همهٔ این امّت زیانبار بود: یکی مذهب اِرجاء؛ و دیگری نقض [احادیث و] سنّت‌ها.»

از عبدالرّحمان بن مهدی نقل شده است: «پس از فتنهٔ دجّال، در اسلام فتنه‌ای بزرگ‌تر از [قیاس و] رأی ابوحنیفه سراغ ندارم.»

از شریک نیز حکایت کرده‌اند: «هرآینه اگر در هر منطقه شراب‌فروش باشد، بهتر از آن است که در آن جا، مردی از اصحاب ابوحنیفه باشد.»

از اوزاعی گزارش شده است: «ابوحنیفه پایه‌های اسلام را قصد کرد و آن‌ها را یکایک درهم شکست. زاده‌ای در اسلام زاییده نشد که زیانش برای اسلام بیش از وی باشد.»

---

۱. آن چه را می‌آید، از تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۳۸۸/۱۳) گرفته‌ایم.

از سفیان ثوری نیز حکایت شده که چون خبر مرگ ابوحنیفه را دریافت، گفت: «ستایش خدای را که مسلمانان را از وی آسوده کرد. او یکایک پایه‌های اسلام را در هم شکست و در اسلام، زاده‌ای شوم‌تر از او برای مسلمانان زاده نشد.»

همچنین از وی نقل شده که چون نزد او از ابوحنیفه یاد شد، گفت: «او بدون دانش و نه از روی سنّت، نیندیشیده در کارهای شرع نظر می‌داد.»

از عبدالله بن ادریس نقل است: «ابوحنیفه گمراه بود و دیگران را نیز به گمراهی کشانید.»

از ابن‌ابی‌شیبه حکایت شده که چون از ابوحنیفه یاد کرد، گفت: «فکر می‌کنم او یهودی بود.»

همچنین از احمد بن حنبل گزارش شده که گفت: «ابوحنیفه دروغ می‌گفت و جایز نباشد که از اصحاب او چیزی روایت گردد.» (تاریخ بغداد: ۱۷/۷)

نیز از ابوحفص عمرو بن علی نقل شده است: «ابوحنیفهٔ صاحب رأی [و قیاس]، حافظ نبود و حدیثش آشفته و سست بود و از هوای نفس پیروی می‌کرد.»

(۴۵۷) نیز دیگران را بینید که روایتی ساختگی را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بسته‌اند: «عالِم قریش،
۲۸۳/۵ سراسر زمین را از دانش لبریز می‌کند.»[1] و آن را بر محمّد بن ادریس، پیشوای شافعیان، تطبیق کرده‌اند.

مزنی ادّعا نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده و از او در بارهٔ شافعی پرسیده و او فرموده است: «هر که محبّت و سنّت مرا خواهد، بر او باد به پیروی از محمّد بن ادریس شافعی مطّلبی؛ که او از من است و من از اویم.» (تاریخ بغداد: ۶۹/۲)

نیز از محمّد بن نصر تِرمِذی نقل شده است: «بیست و نه سال حدیث نوشتم

---

۱. ابن‌حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۴ [ص۳۷]) گوید: «این خبر صحّت ندارد و ضعیف است.»

و مسائل و اقوال مالک را شنیدم و به شافعی نظر نیک نداشتم. یکبار در مسجد پیامبرﷺ در مدینه نشسته بودم که خوابی سبک مرا درربود و رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم. گفتم:‹ای رسول خدا! آیا رأی ابوحنیفه را بنویسم؟› فرمود:‹نه!› گفتم:‹رأی مالک را بنویسم؟› فرمود:‹اگر با حدیث من سازگار باشد، بنویس!› گفتم:‹رأی شافعی را بنویسم؟› پس گویی که از سخن من خشمگین گشته، سر به زیر افکنْد و فرمود:‹سخن شافعی، رأی نیست؛ بلکه ردّی است بر هرکس که مخالف سنّت من باشد.› در پی این خواب، به مصر رفتم و کتاب‌های شافعی را برنوشتم.» (تاریخ بغداد: ۳۶۶/۱).

همچنین احمد بن نصر گفته است: «در خواب خویش، پیامبر را دیدم و گفتم:‹ای رسول خدا! فرمان می‌دهی که به چه کسی از امّت در این روزگار اقتدا نماییم و به سخنش تکیه کنیم و مذهبش را بپذیریم؟› فرمود:‹بر شما باد به پیروی از محمّد بن ادریس شافعی؛ که همانا وی از من است و خداوند از او و همهٔ اصحابش و هر که هم‌صحبت و باورمند مذهبش باشد، تا روز قیامت خشنود است.› گفتم:‹دیگر چه کس؟› فرمود:‹احمد بن حنبل؛ که نیکو فقیه پرهیزگار پارسایی است.›» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۸/۲ [۳۴۱/۵]).

از احمد بن حسن تِرمِذی گزارش شده است: «در روضهٔ مسجد پیامبر بودم که خوابی سبک مرا درربود و دیدم که پیامبرﷺ پیش آمد. برخاسته، به سوی وی رفتم و گفتم:‹ای رسول خدا! اختلاف در دین بسیار شده است. در بارهٔ رأی ابوحنیفه چه فرمایی؟› فرمود:‹اُف!› و دستش را تکان داد. گفتم:‹در بارهٔ رأی مالک چه فرمایی؟›
(۴۵۸) دستش را بالا بُرد و سر به زیر افکنْد و فرمود:‹گاه به صواب رفت و گاه به خطا.› گفتم:‹در بارهٔ رأی شافعی چه فرمایی؟› فرمود:‹پدرم فدای پسرعمویم باد که سنّت مرا زنده نمود!›» (تاریخ بغداد: ۶۹/۲)

همچنین از او نقل شده است: «رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم و گفتم:‹ای رسول خدا!

آیا نمی‌بینی که مردم در چه اختلافی به سر می‌برند؟› فرمود:‹کدام اختلاف؟› گفتم:‹ابوحنیفه و مالک و شافعی.› فرمود:‹امّا ابوحنیفه، او را نمی‌شناسم؛ و امّا مالک، دانش را به نگارش
۲۸۴/۵ درآوَرْد؛ و امّا شافعی، وی از من است و به سوی من.›» (تاریخ بغداد: ۴/ ۲۳۱)

و نیز مردی حنفی و مجادله‌گر می‌آید که برای تقرّب جستن به پیشوایش، حدیثی را از طریق ابوهریره به پیامبر بزرگوار می‌بندد: «به زودی در امّت من، مردی خواهد بود که او را ابوحنیفه خوانند؛ و او چراغ امّت من است. و به زودی در امّت من، مردی خواهد بود که او را محمّد بن ادریس خوانند؛ و گمراه‌گری او بر امّتم زیانبارتر از گمراه‌گری ابلیس است.» و در عبارت دیگر همین حدیث، آمده است: «زیان او برای امّت من، بیش از ابلیس است.»[1]

محمّد بن موسی حنفی (د.۵۰۶) که قاضی دمشق بود، گوید: «اگر کار به دست من بود، از شافعیان جزیه می‌ستاندم.» (البدایة و النّهایه: ۱۲/ ۱۷۵ [۱۲/ ۲۱۶]؛ و لسان المیزان: ۵/ ۴۰۲ [۵/ ۴۵۵])

محبّ‌الدّین محمّد بن محمّد دمراقی حنفی (د.۷۸۹) که عالمی پرهیزگار بود و هر روز یک ختم قرآن می‌نمود و سخت تعصّب می‌ورزید، در بارهٔ شافعی بد می‌گفت و از او عیب می‌جست و این را عبادت می‌دانست. (شذرات الذّهب: ۶/ ۳۱۰ [۸/ ۵۳۱])

نیز مالکیان هم ادّعاهایی دارند و آن چه را یکی از خودشان ساخته و به رسول خدا صلّی الله علیه و آله
(۴۵۹) نسبت داده، روایت می‌کنند: «به زودی مردم به هر سوی سفر می‌کنند و کسی را داناتر از عالِم مدینه نمی‌یابند.»[2] ایشان این روایت را بر مالک بن انس تطبیق نموده‌اند؛ گویا

۱. این حدیث را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۵/ ۳۰۹) با ذکر سند آورده و آن را از زشت‌ترین ساخته‌های نسبت‌یافته به افراد ثقه از جانب محمّد بن سعید بورقی (د.۳۱۸) که بسیار دروغ‌پرداز بوده، دانسته است. عجلونی (کشف الخفاء: ۱/ ۳۳) و نیز سیوطی (اللّآلئ المصنوعه: ۱/ ۲۳۷ [۱/ ۴۵۷]) آن را ساختگی شمرده‌اند.
۲. ابن حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۴ [ص۳۷]) این حدیث را ساختگی شمرده و گفته است: «آن را از مالکیان شنیدم؛ امّا در جایی ندیدم.»

مدینه پایتخت اسلام نبوده و در آن جا، پیش و پس از مالک، عالِمی نبوده که مردم به سویش روند؛ و گویا خاندان نبوّت، میراث‌دار دانش پیامبر بزرگوار نبوده‌اند ـ همان خاندانی که پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را پس از خود، هم‌ردیف قرآن، میان مردم قرار داد و فرمود: «همانا دو گرانمایه را در میان شما بر جای می‌نهم: کتاب خدا و عترتم را که اهل بیت من هستند.» ـ؛ و گویا صادقِ آل محمّد ـ که البتّه همگی صادق بودند ـ یگانه پناهگاه علمی همهٔ پیشوایان دنیا در آن روزگار نبوده و خودِ مالک در شمار شاگردان وی جای نداشته است!

سپس مردی دیگر[1] می‌آید و بدون دلیل ادّعا می‌ورزد که مسلمانان اجماع نموده‌اند که مقصود از آن حدیث جعلی، مالک است؛ غافل از این که محمّد بن عبدالرّحمان گفته است: «همانا احمد از مالک بن انس برتر است.» (تاریخ بغداد: ۲/۲۹۸)

۲۸۵/۵ و نیز احمد، پیشوای حنبلیان، گفته است: «ابن ابی ذئب از مالک بن انس برتر بود.» (تاریخ بغداد: ۲/۲۹۸)

و یحیی بن سعید گفته است: «همانا سفیان از هر جهت، بالاتر از مالک است؛ هم در حدیث و هم در فقه و پارسایی.» (تاریخ بغداد: ۹/۱۶۴)

و عطیّة بن اسباط گفته است: «هرآینه اگر زمین لبریز از کسانی چون مالک گردد، ابوحنیفه از همهٔ آنان فقیه‌تر است.»[2]

و شافعی و ابن‌بکیر گفته‌اند که لیث بن سعید فهمی، عالِم سرزمین مصر، از مالک فقیه‌تر بوده است. (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۲۷۵ [۲/۳۷۱]؛ تذکرة الحُفّاظ: ۱/۲۰۸ [۱/۲۲۴])

(۴۶۰) و ابوموسی انصاری گفته است: «از سفیان بن عیینه سؤال نمودم و او از ابن جریج،

---

۱. مقصود، مؤلّفِ الدّیباج المذهّب [ابراهیم بن علی بن فرحون مالکی د۷۹۹] است.

۲. مناقب أبی حنیفه تألیف شیخ علی قاری (چاپ شده با: الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّه: ص۴۶۱).

با سند متّصل، برایمان روایت کرد:‹به زودی مردم، همهٔ زمین را درجست و جوی دانش می‌گردند و کسی را داناتر از عالِم مدینه نمی‌یابند.› به سفیان گفتم:‹آیا ابن‌جریج می‌گفت که به اعتقاد آنان، مراد از آن کس، مالک بن انس است؟› گفت:‹عالِم آن کس است که از خدا بترسد؛ و هیچ کس را نمی‌شناسیم که بیش از عمری ـ یعنی: عبدالله بن عبدالعزیز عمری ـ خداترس باشد.›» (تاریخ بغداد: ۳۷۷/۶)

و یحیی بن ثابت گفته است: «محمّد بن حسن شیبانی از مالک فقیه‌تر بود.» (تاریخ بغداد: ۱۷۵/۲)

واحمد بن حنبل گفته است: «به ابن‌ابی‌ذئب خبر رسید که مالک حدیثِ ‹فروشنده و خریدار دارای حقّ خیار هستند.› را نپذیرفته است. وی گفت:‹باید توبه‌اش دهند؛ وگرنه گردنش را بزنند.› البتّه مالک این حدیث را رد نکرده، بلکه به گونه‌ای دیگر تأویل نموده است.»

مردی شامی از احمد بن حنبل پرسید: «چه کسی داناتر است؛ مالک یا ابن‌ابی‌ذئب؟» گفت: «در این زمینه، ابن‌ابی‌ذئب برتر از مالک است و نیز وی در دینش شایسته‌تر و پرهیزگارتر از مالک است و بیش از او نزد حاکمان، حق را برپای می‌دارد.» (تاریخ بغداد: ۳۰۲/۲)

مالکیان نیز در بارهٔ پیشوای خود خواب‌هایی دیده‌اند و ادّعا دارند که رسول خدا ﷺ را مشاهده کرده‌اند که مالک را می‌ستاید. پاره‌ای از این ادّعاها در حلیة الأولیاء (۳۱۷/۶) و جز آن یافت گردد.

حنبلیان هم در فراخوانی به مذهب و امام خویش، دورخیز نموده و گام‌های بلند برداشته‌اند و خواب و خیال‌هایی ساخته‌اند که از شنیدن آن‌ها، گوش‌ها کر گردد و هر غلوّی از مفاد آن فرومانَد. اندکی از این‌ها را در همین کتاب (ص۱۹۸-۲۰۱) آوردیم و از جملهٔ
۲۸۶/۵ آن‌ها، روایتی است که ابن‌جوزی (مناقب احمد بن حنبل: ص۴۵۵ [ص۶۰۹]) با سند خویش، از علی بن عبدالعزیز طلحی، از ربیع بن سلیمان آورده است: «شافعی به من گفت:‹ای

ربیع! نامهٔ مرا برگیر و آن را نزد [ابو][1]عبدالله احمد بن حنبل برده، پاسخ او را برایم بیاور!› پس همراه آن نامه، به بغداد درآمدم و احمد بن حنبل را هنگام نماز صبح دیدار نموده، نماز را با او خواندم. چون از محراب بیرون آمد، نامه را [به وی][2] دادم و گفتم:‹این، نامهٔ برادرت شافعی از مصر است.› احمد گفت:‹آیا در آن نظر کرده‌ای؟› گفتم:‹نه!› احمد مُهر نامه را شکست و آن را خوانْد و چشمانش از اشک لبریز شد. به وی گفتم:‹ای ابوعبدالله! در این نامه چیست؟› گفت:‹وی یاد نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده که به او فرموده است:"به ابوعبدالله احمد بن حنبل نامه بنویس و از من به او سلام رسان و بگو: به زودی آزموده می‌شوی و از تو می‌خواهند که خَلق قرآن را بپذیری؛ امّا دعوتشان را نپذیر! خداوند رایت تو را تا روز قیامت برافراشته می‌دارد!"› گفتم:‹مژده باد!› پس پیراهنی را که با پوست تنش تماس داشت، به من داد. آن را گرفتم و به مصر آمدم و پاسخِ نامه را نیز گرفته، به شافعی تحویل دادم. گفت:‹ای ربیع! او چه چیز به تو داد؟› گفتم:‹پیراهنی را که با پوست تنش تماس داشت.› شافعی به من گفت:‹تو را با ستاندنِ آن، اندوهگین نمی‌سازیم؛ امّا آن پیراهن را تر کن و آبش را به ما بده تا با تو در آن شریک گردیم.›[3]» (۴۶۱)

همین روایت را به طریق دیگر نیز آورده که در آن، ربیع گوید: «پس پیراهن را شستم و آبش را در شیشه‌ای کرده، نزد شافعی بردم و می‌دیدم که هر روز از آن آب برمی‌گیرد و بر صورت خویش می‌کشد تا به احمد بن حنبل تبرّک جوید.» این را ابن‌کَثیر (البدایة والنّهایة: ۳۳۱/۱۰ [۳۶۵/۱۰]) به نقل از بیهقی آورده است.

فقیه احمد بن محمّد ابوبکر یازودی[4] گفته است: «به عراق درآمدم و کتاب‌های

---

۱. افزونی از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. افزونی از اصل مأخذ است. (غ.)

۳. در لفظ ابن‌کثیر آمده است:«امّا آن را تر کن و به من بده تا بدان تبرّک جویم.»

۴. در تاریخ مدینة دمشق، باروذی آمده که منسوب است به آبادی باروذ در فلسطین. بنگرید به: الأنساب سمعانی: ۲۵۵/۱؛ یاقوت (معجم البلدان: ۳۲۰/۱). (غ.)

عراقیان و حجازیان را برنوشتم. از فراوانیِ اختلاف آن دو، ندانستم که به کدام تمسّک نمایم ... پس به سبب اختلاف بسیارشان، آن جماعت را رها نمودم و بیرون شدم. مرا
(۴۶۲) اندوهی فراگرفت و غم‌زده شب را به سر بردم. در میانهٔ شب، برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و گفتم:‹بارخدایا! مرا به آن چه دوست می‌داری و می‌پسندی، هدایت فرما!› آن گاه، به بستر خویش فرا آمدم و در خواب، پیامبر ﷺ را دیدم که از باب بنی‌شیبه درون گشت و پشتش را به کعبه تکیه داد. دیدم که شافعی و احمد بن حنبل سمت راست پیامبر ﷺ قرار دارند و وی به آن دو لبخند می‌زند. نیز بشر مریسی را سمت چپ وی دیدم که روی درهم کشیده بود. گفتم:‹ای رسول خدا! از اختلاف فراوان این دو مرد، ندانم که به کدام یک از آن دو تمسّک نمایم.› پیامبر به شافعی و احمد بن حنبل اشاره نمود و [به این آیه تمثّل] فرمود:‹آنانند کسانی که کتاب و حکم و نبوّت به ایشان دادیم.› [انعام / ۸۹) سپس به بشر مریسی اشاره نمود و [ادامهٔ همان آیه را قرائت] فرمود:‹پس اگر اینان به آن‌ها کافر شوند، هرآینه گروهی را بدان‌ها برگماریم که بدان‌ها کافر نباشند.› به خدا
۲۸۷/۵ سوگند! این خواب را دیدم و فردای آن روز، هزار دینار[1] صدقه دادم و دانستم که حق با آن دو شیخ است ... .» این را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۵۴/۱ [۲۲۶/۵]) به نقل از حافظ بیهقی و حافظ جوزقی آورده است.

غلوّ حنبلیان دربارهٔ پیشواشان بدان جا رسیده که مدینی گفته است: «همانا خداوند این دین را با دو مرد عزّت بخشید که سومی ندارند: ابوبکر صدّیق در روز نبرد با مرتدّان؛ و احمد بن حنبل در روز محنت.»[2] و نیز هموگفته است: «پس از رسول خدا ﷺ

---

۱. در مختصر تاریخ دمشق، درهم آمده است. (غ.)

۲. آیا بر ابن‌مدینی پوشیده مانده آن حدیث دروغین [به ظاهر] صحیح را که به رسول خدا ﷺ بسته‌اند (؟):«بارخدایا! اسلام را تنها با عمر بن خطّاب عزّت بخش!» و نیز آن حدیث [به ظاهر] صحیح ساختگی را که به آن حضرت ﷺ نسبت داده‌اند:«بارخدایا! دین را با عمر تأیید فرما.» پس خداوند دعای رسول خدا ﷺ را در حقّ عمر قرار داد و حکمرانی اسلام را بر پایهٔ او نهاد و به دست او، بت‌ها را درهم شکست. بنگرید به: المستدرک علی الصّحیحین تألیف حاکم: ۸۳/۲ [۸۹/۳].

هیچ کس همانند احمد بن حنبل، کار اسلام را استوار نکرد.» میمونی گوید: «به او گفتم:‹ای ابوالحسن! آیا ابوبکرصدّیق نیزچنین نبوده است؟› گفت: ‹نه؛ ابوبکرصدّیق نیزچنین نبود. همانا ابوبکرصدّیق دارای یاران و اصحابی بود، امّا احمد بن حنبل یاران و اصحابی نداشت.›» (تاریخ بغداد: ۴۱۸/۴)

دراین میان، کسی چون ابوعلی حسین بن علی کرابیسی شافعی (د.۲۴۵/۲۴۸) هست که برضدّ امام احمد تعصّب می‌ورزد و در بارهٔ او چون و چرا می‌کند و آن گاه که سخن وی در بارهٔ قرآن را می‌شنود، گوید: «ندانیم با این کودک چه کنیم! اگر گوییم قرآن مخلوق است، آن را بدعت داند؛ و اگر گوییم مخلوق نیست؛ باز هم آن را بدعت شمارد.» [تاریخ بغداد: ۶۴/۸] (۴۶۳)

و نیزکسی هست همچون مرجان خادم (د.۵۶۰) که در مذهب شافعی تفقّه می‌ورزید و ضدّ حنبلیان تعصّب داشت و از آنان بیزار بود؛ چندان که حطیم [= جایگاهی برابر ناودان] را که در مکّه قرار داشت و به فرمان وزیرابن‌هبیره، ابن‌طبّاخ حنبلی[1] درآن نماز می‌گزارْد، از روی دشمنی با حنبلیان، بدون هشدار قبلی، ویران کرد. وی به ابن‌جوزی حنبلی می‌گفت: «مقصود من، ریشه‌کن کردن مذهب و نام شما است.» و چون وی درگذشت، ابن‌جوزی بسیار شادمان گشت. (المنتظم: ۲۱۳/۱۰ [۱۶۶/۱۸]؛ البداية و النّهايه: ۲۵۰/۱۲ [۳۱۱/۱۲])

ابن‌جوزی (المنتظم: ۲۲۴/۱۰ [۱۷۸/۱۸]) گوید: «ابوسعد سمعانی (د.۵۶۳) در ضدّیّت با مذهب احمد تعصّب و مبالغه می‌ورزید؛ پس گروهی از هم‌مذهبان ما را یاد نموده و از آنان به سبب چیزهایی بد گفته و عیب جسته که موجب طعن نبود.» همچنین همو (همان: ۲۶۷/۸ [۱۳۲/۱۶]) گفتاری دراز در بارهٔ تعصّب‌ورزی ابوبکرخطیب بغدادی در مقابل مذهب احمد و یاران وی دارد؛ تا آن جا که او را به بی‌شرمی و کم‌دینی متّهم ساخته است.

---

۱. وی ابومحمّد مبارک بن علی بن حسین بغدادی است که در مکّه سکنا و مجاورت گزید و به سال ۵۷۵ درگذشت.

۲۸۸/۵ نیز محمّد بن محمّد ابومظفّر بروی (د.۵۶۷) در بارهٔ حنبلیان چون و چرا می‌کرد و ضدّشان تعصّب می‌ورزید و در نکوهش ایشان مبالغه می‌نمود و می‌گفت: «اگر کار به دست من بود، پرداخت جزیه را بر ایشان واجب می‌نمودم.» پس حنبلیان به او زهر نوشاندند و او و همسر و فرزند کوچکش بر اثر آن درگذشتند. (المنتظم: ۲۳۹/۱۰ [۱۹۸/۱۸])

(۴۶۴) آری؛ در این میان، کسانی هستند که گرایش‌ها و هواهای نفسانی، آنان را از اظهار سخن راست و حق با صدای بلند دور نداشته؛ همچون فیروزآبادی، مؤلّفِ القاموس، و عجلونی. فیروزآبادی در بخش پایانی کتاب سفرالسّعاده [۲۱۲/۲] و عجلونی (کشف الخفاء: ۴۲۰/۲) گفته‌اند: «در بارهٔ فضیلت‌ها و نکوهش ابوحنیفه و شافعی، هیچ حدیث صحیحی نرسیده و همهٔ آن چه در این زمینه گفته شده، ساختگی و دروغین است.» نیز ابن‌درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۴ [ص۳۷]) گفته است: «در بارهٔ هیچ یک از پیشوایان، به طور معیّن، هیچ نصّی نرسیده، نه صحیح و نه ضعیف.»

فهرست حدیث‌های ساختگی و دستکاری شده

پژوهندگان می‌توانند از آن چه در زنجیرهٔ دروغ‌پردازان، در مورد شمارش مطالب ساختگی یا دستکاری شدهٔ آنان، گذشت، فهرستی درآورَند که آنان را به آگاهی از حدیث‌های ساختگی و دستکاری شدهٔ پراکنده در لابه‌لای کتاب‌ها و مسندهای اهل سنّت، نزدیک کند؛ هرچند شناخت بیشینهٔ آن‌ها، چه رسد به همهٔ آن‌ها، امکان ندارد؛ چرا که دفتر ثبتی در میان نیست که نام حدیث‌سازان را نگاشته و ساخته‌هاشان را ثبت کرده و آمیخته‌های ساختگی یا دستکاری شده‌شان را در شمار آورده باشد. آن چه در شرح حال شماری اندک از آن گروه انبوهِ بسیار یافت گردد، تنها پاره‌ای از ثبت‌شده‌های تاریخ است که دستِ صداقت، نه به عمد، آن را نگاه داشته است. اکنون بخشی از آن مجموعه را می‌آوریم:

ابوسعید ابان بن جعفر بیش از ۳۰۰ حدیث ساخت.

ابوعلی احمد جویباری. او و ابن‌عکاشه و ابن‌تمیم بیش از ۱۰۰۰۰ حدیث ساختند.

احمد بن محمّد قیسی. شاید وی بیش از ۳۰۰۰ حدیث ساختگی به پیشوایان بسته باشد.

احمد بن محمّد باهلی. ۴۰۰ حدیث ساختگی دارد. (۴۶۵)

احمد بن محمّد مَرْوَزی. بیش از ۱۰۰۰۰ حدیث ساختگی به افراد ثقه نسبت داد.

احمد ابوسهل حنفی. ۵۰۰ حدیث دروغین دارد.

بشر بن حسین اصفهانی. نسخه‌ای ساختگی با ۱۵۰ حدیث دارد.

بشر بن عون. نسخه‌ای ساختگی با حدود ۱۰۰ حدیث دارد. ۲۸۹/۵

جعفر بن زبیر. ۴۰۰ حدیث ساختگی به رسول خدا صلی الله علیه و آله بست.

حارث بن اسامه. ۳۰ حدیث ساختگی روایت نمود.

حسن عدوی. حدیث‌های ساختگی وی بیش از ۱۰۰۰ است.

حکم بن عبدالله ابوسلمه. حدود ۵۰ حدیث ساخت.

دینار حبشی.[1] نزدیک به ۱۰۰ حدیث ساختگی از انس روایت نمود.

زید بن حسن. ۴۰ حدیث ساخت.

زید بن رفاعه ابوخیر. ۴۰ حدیث ساختگی دارد.

سلیمان بن عیسی. بیست و اندی حدیث ساختگی دارد.

شیخ بن ابی‌خالد بصری. ۴۰۰ حدیث ساخت.

صالح بن احمد قیراطی. شاید بیش از ۱۰۰۰۰ حدیث را دستکاری کرده باشد.

عبدالرّحمان بن داوود. ۴۰ حدیث ساختگی دارد.

عبدالرّحیم فاریابی. بیش از ۵۰۰ حدیث ساخت.

عبدالعزیز. ۱۰۰ حدیث ساختگی و دستکاری شده دارد.

---

۱. در همین کتاب (ص۲۳۰) سخن ابن‌عدیّ در بارهٔ وی گذشت که برآورد می‌شود ۲۰۰۰۰ حدیث از وی روایت شده که همگی دروغ است.

عبدالکریم بن ابی‌العوجاء. ۴۰۰۰ حدیث ساخت.

عبدالله قزوینی. حدود ۲۰۰ حدیث به شافعی بست.

(۴۶۶) عبدالله قدامی. بیش از ۱۵۰ حدیث دستکاری شده به مالک بست. (لسان المیزان: ۳۳۶/۳ [۴۱۳/۳])

عبدالله روحی. بیش از ۱۰۰ حدیث ساختگی روایت نمود.

عبدالمنعم. حدود ۲۰۰ حدیث دروغین روایت کرد.

عثمان بن مقسم. ۲۵۰۰۰ حدیث نزد شیبان دارد که قابل شنیدن [و روایت کردن] نیست.

عمر بن شاکر. نسخه‌ای بی‌اعتبار با حدود ۲۰ حدیث دارد.

محمّد بن عبدالرّحمان بیلمانی. ۲۰۰ حدیث دروغین روایت کرد.

محمّد بن یونس کدیمی. بیش از ۱۰۰۰ حدیث ساخت.

۲۹۰/۵ محمّد بن عمر واقدی. ۳۰۰۰۰ حدیث روایت نمود که هیچ اصلی ندارد.

معلّی[۱] بن عبدالرّحمان واسطی. ۹۰ حدیث ساخت.

میسرة بن عبدربّه بصری. ۴۰ حدیث ساخت.

نوح بن ابی‌مریم. در فضیلت سوره‌های قرآن، ۱۱۴ حدیث ساخت.

هشام بن عمّار. ۴۰۰ حدیث دروغین روایت کرد.

(۴۶۷) مجموع حدیث‌های ساختگی و دستکاری شدهٔ اینان به ۹۸۶۸۴ می‌رسد. به آن‌ها بیفزایید این‌ها را: ۶۰۰۰۰ حدیث بی‌اعتبار و مردود عبّاد بصری؛ ۷۰۰۰۰ حدیث دورافکنده‌شدهٔ عمر بن هارون؛ ۱۰۰۰۰ حدیث دورافکنده‌شدهٔ عبدالله رازی؛ ۱۰۰۰۰۰ حدیث کنارنهاده‌شدهٔ ابن‌زباله؛ ۵۰۰۰۰ حدیث دورافکنده‌شدهٔ محمّد بن حمید؛ و ۲۰۰۰۰ حدیث که از نصر نوشته و سپس دورافکنده‌اند.[۲]

---

۱. در برخی از مأخذها، یعلی آمده است.

۲. تفصیل این فهرست در شرح حال این افراد در زنجیرهٔ دروغ‌پردازان گذشت.

پس تنها مجموع حدیث‌های نادرست همین جمع اندک، برابر با ۴۰۸۶۸۴ حدیث می‌شود.

بر پژوهندگان پوشیده نیست که با عنایت به آن چه دست‌های فراوانِ گناهکار جعل‌کننده برساخته‌اند، این تعداد تنها بخشی اندک است. بیشینۀ آن دروغ‌پردازان حدیث‌ساز ـ اگر نگوییم: همۀ آن‌ها ـ تألیف‌هایی دارند که شامل بافته‌های پراکندۀ بی‌حدّ و شمار آنان است و تاریخ برای ما چیزی از آن‌ها را حفظ ننموده، مگر اشاره‌ای به آن‌ها در شرح حال‌های گروهی از مؤلّفانِ آن آثار؛ چنان که در سخنانشان گذشت:

احمد بن ابراهیم مزنی. نسخه‌ای ساختگی دارد.

احمد بن محمّد حمّانی. در مناقب ابوحنیفه مجموعه‌ای گردآورد که سراسر ساختگی است.

اسحاق بن محمشاذ. مجموعه‌ای در فضیلت‌های ابن‌کرام دارد که سراسر ساختگی است.

ایّوب بن مدرک حنفی. نسخه‌ای ساختگی دارد.

۲۹۱/۵ بریه بن محمّد بیّع. کتاب حدیثی دارد که ساختگی است.

حسن بن علی اهوازی. کتابی گردآورده که حدیث‌های ساختگی را دربردارد.

حسین بن داوود بلخی. نسخه‌ای دارد که بیشینۀ آن ساختگی است.

داوود بن عفّان. نسخه‌ای ساختگی دارد که به انس بسته است.

زکریّا بن درید. نسخه‌ای سراسر ساختگی دارد.

عبدالرّحمان بن حمّاد. نسخه‌ای ساختگی دارد.

عبدالعزیز بن ابی‌زواد. نسخه‌ای ساختگی دارد.

عبدالکریم بن عبدالکریم. کتابی ساختگی دارد.

عبدالله بن حارث. نسخه‌ای سراسر ساختگی دارد.

عبدالله بن عمر قاضی. نسخه‌ای ساختگی به مالک بسته است.

عبدالمغیث بن زهیر حنبلی. جزوه‌ای ساختگی در فضیلت‌های یزید دارد.

عبید بن قاسم. نسخه‌ای ساختگی دارد.

علاء بن زید بصری. نسخه‌ای ساختگی دارد.

(۴۶۸) لاحق بن حسین مقدسی. بیش از ۵۰ جزوه از حدیث‌های ساختگی خویش گردآورده است.

محمّد بن احمد مصری. نسخه‌ای ساختگی دارد.

محمّد بن حسن سلمی. کتاب‌هایی نگاشت که شمار آن‌ها به ۱۰۰ می‌رسد.

محمّد بن عبدالواحد زاهد. جزوه‌ای در فضیلت‌های معاویه دارد.

محمّد بن یوسف رقّی. حدود ۶۰ نسخه ساخت.

موسی بن عبدالرّحمان ثقفی. کتابی در تفسیر برساخت.

بر خوانندگان است که این را مقیاس گیرند و حدیث‌های ساختگی و دستکاری شدهٔ همهٔ کسانی را که از دروغ‌پردازان و حدیث‌سازان یاد کردیم و یاد نکردیم، برآورد نمایند. پس در این حال، سخن یحیی بن معین، گزاف نیست که گفته است: «از دروغ‌پردازان حدیث نوشتیم و با آن، تنوری افروختیم و نانی پخته از آن برآوردیم.» [تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۱۸۴/۱۴]

و نیز این گفتار بخاری مؤلّفِ الصّحیح: «۲۰۰۰۰۰ حدیث ناصحیح از حفظ دارم.» (إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری تألیف قَسْطَلانی: ۳۳/۱ [۵۹/۱])

۲۹۲/۵ و هم این سخن اسحاق بن ابراهیم حنظلی که گفته ۴۰۰۰ حدیث جعلی از بر کرده است. [تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۳۵۲/۶]

و همچنین گفتار یحیی بن معین: «کدام صاحب حدیث است که از دروغ‌پردازی، هزار حدیث ننوشته باشد؟» (تاریخ بغداد: ۴۳/۱)

و هم این سخن خطیب بغدادی: «کوفیان و خراسانیان نسخه‌های فراوان از حدیث‌های ساختگی و سندهای جعلی دارند. ستایش خدای را که در میان محدّثان

بغدادی، آن میزان اشتهار به حدیث‌سازی و دروغ‌پردازی در روایت که در جزآنان یافت می‌شود، به چشم نمی‌خورد.» (تاریخ بغداد: ۴۴/۱)

و نیز این گفتار ابوبکر بن ابی‌سبره، حدیث‌ساز دروغ‌پرداز: «نزد من ۷۰۰۰۰ حدیث دربارۀ حلال و حرام است.» (تهذیب التّهذیب: ۲۷/۱۲ [۳۲/۱۲])

(۴۶۹) فیروزآبادی، مؤلّفِ القاموس، در بخش پایانی سفرالسّعاده [۲۰۷/۲] نود و یک باب برشمرده که در آن‌ها حدیث‌های فراوان در کتاب‌های آنان یافت گردد و گفته است: «هیچ یک از این‌ها صحیح نیست و نزد دانشوران نقّاد و خبرۀ حدیث، اعتباری ندارد.»

عجلونی هم در بخش پایانی کشف الخفاء، بخشی از حدیث‌های ساختگی و بسیار حدیث‌سازان و کتاب‌های جعلی را یاد کرده و در همان (۲/۴۱۹-۴۲۴) صد باب را که بیش‌تر فقهی‌اند، برشمرده و پس از هر باب، عباراتی با این مضمون آورده است: «در این باب، حدیث صحیحی نیست.»

ابن‌حوت بیروتی (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب)، بیش از ۳۰ مبحث را برشمرده که حدیث‌های وارد شده در آن‌ها، باطل و سراسر ناصحیح است.

همین که پیشوایان حدیث، خبرهای گردآمده در تألیف‌های صحیح و مسندشان را از میان آن همه روایت‌های فراوان برگزیده و از مجموعۀ تباه و درهم‌آمیخته صرف نظر کرده‌اند، نشانگر تعداد انبوه حدیث‌های ساختگی است. ابوداوود در السّنن ۴۸۰۰ حدیث آورده و خود گفته که آن‌ها را از میان ۵۰۰۰۰۰ حدیث برگزیده است. (تذکرة الحُفّاظ تألیف ذهبی: ۱۵۴/۲ [۵۹۳/۲]؛ تاریخ بغداد: ۵۷/۹؛ منتظم ابن‌جوزی: ۹۷/۵ [۲۶۸/۱۲]). صحیح بخاری دربردارندۀ ۲۷۶۱ حدیث غیرتکراری است که آن‌ها را از میان حدود ۶۰۰۰۰۰ حدیث انتخاب نموده است. (تاریخ بغداد: ۸/۲؛ إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۲۸/۱ [۵۰/۱]؛ صفة الصّفوه: ۱۴۳/۴ [۱۶۹/۴]). صحیح مسلم ۴۰۰۰ حدیث اصلی غیرمکرّر را دربردارد که از ۳۰۰۰۰۰ حدیث برگزیده شده است. (منتظم ابن‌جوزی: ۳۲/۵ [۱۷۱/۱۲]؛ تذکرة الحُفّاظ تألیف

ذهبی: ۲/ ۱۵۱ و ۱۵۷ [۲/ ۵۸۹]؛ شرح صحیح مسلم تألیف نووی: ۱/ ۳۲ [۱/ ۲۱]). احمد بن حنبل در المسند ۳۰۰۰۰ حدیث آورده که آن‌ها را از میان بیش از ۷۵۰۰۰۰ حدیث گزیده و خود، یک میلیون حدیث از بر داشت.[1] احمد بن فرات (د.۲۵۸) ۱۵۰۰۰۰۰ حدیث نوشت و از این میان، ۳۰۰۰۰۰ را در تفسیر و احکام و فوائد و جز آن، برگزید. (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۹ [۱/ ۲۷]) (۴۷۰) ۵/ ۲۹۳

این تنها یک جهت از جهات حدیث بود. جهت‌های دیگر نیز در میان است که برخاسته از عباراتی است که ـ افزون بر دروغگویی و حدیث‌سازی ـ باعث ضعف حدیث می‌شوند و هریک، از آنِ جماعتی انبوه از دانشوران حدیث است که هرکدام حدیث‌های فراوان دارد؛ عباراتی از این دست:

روایت از او جایز نباشد؛ همهٔ حدیث‌هایش ساختگی است؛ چیزهایی را روایت کند که اصلی ندارند؛ حدیث‌های ساختگی را از افراد ثقه نقل می‌کند؛ حدیث‌هایش دستکاری شده و زشت و ناپذیرفتنی هستند؛ در حدیث به او بها ندهند؛ سخنان گزافه و ناهنجار از افراد ثقه روایت کند؛ حجّت‌آوری به وی جایز نیست؛ سندها را دستکاری می‌کند و به پیامبر انتساب می‌دهد؛ سندهای نیمه‌تمام را تمام و وصل می‌کند؛ حدیث می‌دزدد و آن را دستکاری می‌نماید؛ در حدیث ثقه نیست؛ نوشتن حدیثش جایز نباشد؛ بیشینهٔ حدیثش پذیرفته نشود؛ ثقه و امین نبوده است؛ همهٔ اهل سنّت بر ترک حدیث وی اجماع نموده‌اند؛ همهٔ آن چه روایت کرده، نادقیق است؛ به او استدلال نورزند و معتبر نباشد؛ حدیثی ندارد که بدان اعتماد توان کرد؛ حدیثش آشفته و بی‌اعتبار است؛ حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی بسیار در تألیف‌هایش می‌آورد؛ نزد همه مردود است؛ حدیث‌های ساختگی می‌آورد؛ حدیث‌های دستکاری شده می‌آورد؛ حدیثش بی‌اعتبار است؛ حدیث وی قابل نوشتن نیست؛ با تدلیس از دروغ‌پردازان روایت می‌کند؛ به چیزی

۱. شرح حال احمد، منقول از لواقح الأنوار فی طبقات الأخیارِ شعرانی [۱/ ۵۴-۵۶] که در پایان مجلّد نخست مسند وی آمده است. نیز بنگرید به: تذکرة الحُفّاظ ذهبی: ۲/ ۱۷ [۲/ ۴۳۱].

نيرزد؛ حديث‌هاى زشت و ناپذيرفتنى دارد كه تنها خودْ روايت كرده است؛ حجّت نيست؛ يكسره واهى است؛ بسيار ضعيف است؛ تباه است؛ از اعتبار ساقط است؛ بدعت‌گزار است؛ فريبكارى كند؛ آشفته‌حال گشته؛ به هم درآميزد؛ به دروغ‌پردازى متّهم است؛ به حديث‌سازى متّهمش نموده‌اند.

مشكل وثاقت و افراد ثقه

اين است شأن كسانى از اهل سنّت كه خود و حديثشان قابل اعتماد نيستند. و امّا آن‌ها كه به ثقه بودن وصف شده‌اند، خود، مشكلى بس دشوار و حل ناشدنى است كه (۴۷۱) خوانندگان را در بهت فرومى‌برد؛ بدان سان كه هيچ فرهيخته‌اى هرگز درنمى‌يابد كه معناى ثقه چيست و آن، كدام ويژگى راسخ است و مراد از آن چه باشد و با چه پديد آيد و كدام صفت با آن ناسازگارى و تنافى دارد. اكنون بياييد تا تاريخ گروهى را برخوانيم كه به ثقه بودنشان تصريح شده؛ همچون:

۱. زياد بن ابيه. وى كه صاحب بلاها و فتنه‌هاى سنگين و بزرگ بوده؛ خليفة بن خيّاط گويد كه از زاهدان شمرده مى‌شده و احمد بن صالح گفته است: «به دروغ‌پردازى ۲۹۴/۵ متّهم نبود.» (تاريخ مدينة دمشق: ۴۰۶/۵ و ۴۱۴ [۱۶۲/۱۹])

۲. عمربن سعد بن ابى‌وقّاص. او همان كس است كه امام شهيد، نوادهٔ پيامبر، را به قتل رسانيد. عجلى او را ثقه شمرده است. (خلاصة تذهيب تهذيب الكمال: ص۱۴۰ [۲۷۰/۲])

۳. عمران بن حطّان. وى سركردهٔ خوارج و سرايندهٔ آن شعر معروف دربارهٔ ابن ملجم مرادى است:

آفرين بر اين ضربت از دست مردى پرهيزگار كه هدفش فقط رسيدن به رضاى خداى صاحب عرش بود.

چون از او ياد مى‌كنم، وى را پرپيمانه‌ترين مردم در ميزان اعمال نزد خداوند مى‌شمارم.[1]

---

۱. بنگريد به: همين كتاب: ۳۲۴/۱.

عجلی [تاریخ الثّقات: ص۳۷۳] او را ثقه شمرده و بخاری وی را در شمار راویان الصّحیح قرار داده و از او با ذکر سند روایت نموده است.

۴. اسماعیل بن اوسط بجلی (د.۱۱۷). وی امیر کوفه و از یاران حجّاج بن یوسف ثقفی بود که سعید بن جبیر را به سوی کشته شدن کشانید. ابن‌معین او را ثقه دانسته و ابن‌حبّان [الثّقات: ۳۰/۶] وی را از افراد ثقه شمرده است. (میزان الإعتدال: ۱۰۳/۱ [۲۲۲/۱]؛ لسان المیزان: ۳۹۵/۱ [۴۴۱/۱])

(۴۷۲) ۵. اسد بن وداعه. اهل شام و از تابعین و فردی ناصبی بود که علی را دشنام می‌داد و عبادت‌پیشه بود. نسائی وی را ثقه دانسته است. (میزان الإعتدال: ۹۷/۱ [۲۰۷/۱]؛ لسان المیزان: ۳۸۵/۱ [۴۲۹/۱])

۶. ابوبکر محمّد بن هارون. ناصبی و منحرف بود و به دور کردن مردم از امیرالمؤمنین شناخته می‌شد. خطیب بغدادی [تاریخ بغداد: ۳۵۷/۳] وی را ثقه شمرده است. (لسان المیزان: ۴۱۱/۵ [۴۶۵/۵])

۷. خالد قسری. چنان که ذهبی وی را وصف نموده، امیری ناصبی و کینه‌ورز و ستم‌پیشه بود. در البدایة و النّهایه (۲۰/۱۰ و ۲۱ [۲۳/۱۰]) آمده است: «مردی بد بود که علی بن ابی‌طالب را دشنام داده، از او بد می‌گفت و مادرش مسیحی بود و در دینش به وی اتّهام می‌بستند. او برای مادر خویش در خانه‌اش کلیسایی ساخته بود.» ابن‌حبّان [الثّقات: ۲۵۶/۶] او را ثقه دانسته است.

۸. اسحاق بن سوید عدوی بصری (د.۱۳۱). برضدّ علی بسیار تعصّب می‌ورزید و می‌گفت: «علی را دوست نمی‌دارم.» احمد و ابن‌معین و نسائی او را ثقه شمرده‌اند و در کتاب‌های «صحیح» تألیف بخاری و مسلم و ابوداوود و نسائی، از راویان حدیث است. (تهذیب التّهذیب: ۲۳۶/۱ [۲۰۶/۱])

۹. نعیم بن ابی‌هند (د.۲۱۱). ناصبی بود و از علی امیرالمؤمنین بد می‌گفت. نسائی او را ثقه شمرده است. (میزان الإعتدال: ۲۴۳/۳ [۲۷۱/۴])

۱۰. حریزبن عثمان. وی همان کس است که چون در مسجد نماز می‌گزارْد، از آن بیرون نمی‌آمد، مگرآن که هرروز علی را هفتاد لعنت گوید. اسماعیل بن عیّاش گوید: ۲۹۵/۵
«از مصرتا مکّه، با حریزهمراه بودم. وی علی را دشنام و لعن می‌نمود و می‌گفت:‹مردم روایت نموده‌اند که پیامبرﷺ به علی فرمود:"نسبت تو با من، به منزلۀ نسبت هارون است با موسی." این سخن حق است؛ امّا شنونده دچار خطا شده است.› گفتم:‹سخن حق کدام است؟› گفت:‹اصل سخن این است:"نسبت تو با من، به منزلۀ نسبت قارون است با موسی."› گفتم:‹این را از چه کس روایت می‌کنی؟› گفت:‹آن را از ولید بن عبدالملک برمنبرشنیدم.›» (تاریخ مدینة دمشق: ۱۱۵/۴ [۳۳۶/۱۲]؛ تاریخ بغداد: ۲۶۸/۸) (۴۷۳)

بخاری و ابوداوود و تِرمِذی و جزآنان، به حدیث وی احتجاج نموده‌اند. در الرّیاض النَّضِره (۲۱۶/۲ [۱۶۹/۳]) آمده است: «وی ثقه است؛ امّا با علی دشمنی می‌ورزید؛ که خدای ﷻ با او دشمنی کند!»

۱۱. ازهربن عبدالله حمصی. علی را دشنام می‌گفت. عجلی [تاریخ الثّقات: ص۵۹] او را ثقه شمرده است. وی از راویان ابوداوود و تِرمِذی و نسائی است. (تهذیب التّهذیب: ۲۰۴/۱ [۱۷۹/۱])

۱۲. عبدالرّحمان بن ابراهیم، مشهور به دحیم شامی. او همان کسی است که گویندۀ این سخن را زنازاده دانست: «گروه سرکش از امام عادل، اهل شام هستند.» بخاری و جز وی از او روایت کرده‌اند و به ثقه و حجّت بودن شناخته شده است.[1]

۱۳. حافظ عبدالمغیث حنبلی. در فضیلت‌های یزید بن معاویه، کتابی از حدیث‌های ساختگی تألیف می‌نماید. [با این حال] در شرح حالش، وی را زهدپیشه،

---

۱. الکاشف: ۱۵۴/۲؛ تهذیب التّهذیب: ۱۲۰/۶؛ الثّقات: ۳۸۱/۸. (غ.)

ثقه، دیندار، راستگو، امین، صالح، و سخت‌کوش در عبادت دانسته‌اند. [سیر أعلام النّبلاء: ۱۶۰/۲۱؛ شذرات الذّهب: ۴۵۳/۶]

۱۴. حافظ زید بن خباب. ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۲۱۴/۲] گوید: «وی ثقه بود و حدیث ثوری را دستکاری می‌کرد.» (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۰۸ [۳۵۰/۱])

۱۵. خلف بن هشام. شراب می‌نوشید. احمد، پیشوای حنبلیان، او را ثقه شمرده است. به وی گفتند: «ای ابوعبدالله! او شراب می‌نوشد!» گفت: «خبر این کار وی به ما رسیده؛ امّا به خدا سوگند! او نزد ما ثقه و امین است؛ خواه شراب نوشیده و خواه ننوشیده باشد.» (تاریخ بغداد: ۳۲۶/۸) (۴۷۴)

۱۶. خالد بن سلمة بن عاص ابوسلمهٔ قرشی. امام احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۴۸۳/۲] او را ثقه شمرده است. نیزیحیی بن معین وی را ثقه دانسته و گفته است: «استاد روایتی است که حدیثش قابل نوشتن است.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۳/۳] گوید: «وی در شمار کسانی است که حدیثشان گردآید. حدیثش اندک است و من روایت‌هایش را بی‌اشکال می‌دانم.» سردستهٔ مرجئه بود و علی را دشمن می‌شمرد. (تاریخ مدینة دمشق: ۵۳/۵ [۸۸/۱۶])

آری؛ احمد بن حنبل نقل حدیث از عبیدالله بن موسی عبسی را ترک نمود، آن گاه که شنید وی از معاویة بن ابی‌سفیان بد می‌گوید؛ و پیک خویش را نزد یحیی بن معین فرستاد و به او گفت: «برادرت، ابوعبدالله احمد بن حنبل، تو را سلام می‌رسانَد و می‌گوید:‹اکنون تو از عبیدالله بسیار حدیث روایت می‌کنی؛ حال آن که من و تو شنیده‌ایم که او از معاویة بن ابی‌سفیان بد می‌گوید. من نقل حدیث از وی را ترک نمودم.›» یحیی بن معین به آن پیک گفت: «ابوعبدالله را سلام برسان و به او بگو:‹یحیی بن معین تو را سلام داده، گوید:"من و تو شنیدیم که عبدالرّزّاق از عثمان بن عفّان بد گوید؛ پس نقل حدیث از او را ترک نما که عثمان از معاویه برتر است."›» [تاریخ بغداد: ۴۲۷/۱۴] ۲۹۶/۵

آری؛ شُعبه، روایت کردن از منهال بن عمرو اسدی کوفی را ترک گفت، آن گاه که از خانۀ او صدای قرائت قرآن همراه با طرب شنید؛ چنان که ابن‌ابی‌حاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۵۷/۸] گزارش نموده است. (خلاصة تهذیب الکمال: ص۳۳۲ [۵۹/۳])

آری؛ یزید بن هارون گفته است: «روایت کردن از ابویوسف جایز نباشد؛ زیرا وی اموال یتیمان را به مضاربه می‌داد و سود آن را برای خویش برمی‌داشت.» (تاریخ بغداد: ۲۵۸/۱۴) (۴۷۵)

آری؛ آری؛ بخاری روایت نمودن از امام صادق جعفربن محمّد [ﻋﻠﻴﻪﺍﻟﺴﻼﻡ] را ترک نموده و یحیی بن سعید گفته است: «از او در دل من چیزی است.» و نیز گفته است: «او بسیار دروغگو نبود.» (تهذیب التّهذیب: ۱۰۳/۲ [۸۸/۲]). شافعی و ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۱۱۰/۱] و ابن‌ابی‌خیثمه و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۴۸۷/۲] و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۳۴/۲] و ابن‌حبّان [الثّقات: ۱۳۱/۶] و نسائی و دیگران نیز او [= امام صادق] را ثقه شمرده‌اند.

آری؛ ابوحاتم بن حبّان بستی [کتاب المجروحین: ۱۰۶/۲] گوید: «علی بن موسی الرّضا ـ امام پاک ـ از پدرش، مطالبی شگفت روایت می‌کند؛ گویا می‌خواهد صواب گوید، اما به خطا می‌رود.» (الأنساب سمعانی در باب «راء» و «ضاد» [۷۴/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۸۸/۷ [۳۳۸/۷])

آری؛ ابن‌جوزی در الموضوعات، امام پاک حسن بن علی بن محمّد عسکری را ضعیف می‌شمارد؛ چنان که در لسان المیزان (۲۴۰/۲ [۲۹۸/۲]) آمده است.

«پس وای بر آنان از آن چه دست‌هاشان نوشته و وای بر آنان از آن چه فرادست می‌آورند.» [بقره/۷۹]

زنجیرۀ حدیث‌های ساختگی که به پیامبر امین ﷺ بسته‌اند (۴۷۶)

اکنون برآنیم که به بیان نمونه‌هایی از حدیث‌های ساختگی آن دروغ‌پردازان و حدیث‌سازان ـ که از آن‌ها یاد شد ـ یا همسانان آنان در حدیث‌سازی، آن هم تنها در باب فضیلت‌ها، بپردازیم: ۲۹۷/۵

۱. از ابن‌عبّاس روایت شده که رسول‌خدا ﷺ فرمود: «در بهشت هیچ درختی نیست که روی هر برگ آن، چنین نوشته نشده باشد: ‹معبودی جز الله نیست؛ محمّد رسول‌خدا است؛ ابوبکر صدّیق؛ عمر فاروق؛ و عثمان ذوالنّورین.›»

این حدیث از برساخته‌های علی بن جمیل رقّی است که طبرانی [المعجم الکبیر: ۶۳/۱۱] آن را با ذکر سند آورده و گفته است: «این حدیث، ساختگی و علی بن جمیل فردی بسیار حدیث‌ساز است که تنها خود وی آن را روایت نموده و معروف بن ابی‌معروف بلخی آن را از وی سرقت کرده است. نیز عبدالعزیز بن عمرو خراسانی [که در سند این حدیث آمده] فردی ناشناخته است.»

همچنین ابونعیم [حلیة الأولیاء: ۳۰۴/۳] آن را از طریق علی بن جمیل روایت کرده و ختّلی در الدّیباج، از طریق عبدالعزیز بن عمرو خراسانی روایت نموده؛ چنان که در میزان الإعتدال آمده است. ذهبی (همین اثر: ۱۳۸/۲ [۶۳۳/۲]) گوید: «عبدالعزیز فردی است ناشناخته و این خبر به سبب وی، باطل است.»

(۴۷۷) نیز آن را ابن‌عدیّ از طریق معروف بلخی، روایت کرده و ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۸۴/۳ [۱۴۵/۴]) گفته است: «این حدیث، ساختگی است؛ امّا به سبب نقل علی بن جمیل از جریر، مشهور گشته است. او سوگند خورده، می‌گفت: ‹به خدا سوگند! جریر برای ما چنین حدیث گفت.›» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۲۵/۶] گوید: «این معروف [بن ابی‌معروف] فردی است ناشناخته و چه بسا آن را از علی بن جمیل دزدیده باشد.»

ابوالقاسم بشران در الأمالی، از طریق محمّد بن عبد بن عامر سمرقندی ـ آن دروغگوی حدیث‌ساز ـ، از عصام بن یوسف، همین حدیث را روایت نموده است. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۷۱/۵] گوید: «وی حدیث‌هایی روایت نموده که از او پذیرفته نگردد.»

همچنین خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴/۵؛ ۳۳۷/۷) از طریق حسین بن ابراهیم احتیاطی[۱]، از علی بن جمیل، این حدیث را روایت کرده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۵۳/۱ [۵۴۰/۱]) پس از آوردن آن حدیث از این طریق، گفته است: «این، باطل است و حسین احتیاطی بدان متّهم گشته است.» همو (همان: ۱۸۴/۳ [۱۴۶/۴]) گوید: «این حدیث، ساختگی است.»

۲۹۸/۵ ابن‌کَثیر (البدایة والنّهایه: ۲۵۰/۷ [۲۳۰/۷]) نیز آن را از طریق طبرانی آورده و گفته است: «این حدیث، ضعیف است و در سند آن، کسی قرار دارد که در بارهٔ وی چون و چرا کرده‌اند؛ و از زشتی و ناپسندی خالی نیست.»

امینی گوید: آیا در شگفت نمی‌شوید که ابن‌کَثیر این حدیث را از ساختگی بودن و بطلان بیرون آورده و ضعیف و ناپسند شمرده است؟ این در حالی است که خود وی
(۴۷۸) می‌داند در اصطلاح حدیث‌شناسان ـ که وی خویشتن را در آن زمره می‌پندارد ـ همانند چنین حدیثی را ضعیف نمی‌شمارند! [بلکه آن را باطل و ساختگی می‌دانند.] آری؛ وی در این رفتار زشت، همانند پیشینیان خویش است. شگفت‌تر از آن، این که خطیب

۱. در تاریخ بغداد و میزان الإعتدال، حسین بن عبدالرّحمان احتیاطی آمده است. (غ.)

در بارهٔ این روایت با چنین وضعی، هیچ سخنی نگفته که عیب سندش را بیان نماید؛ و این، حال وی در بیان بسیاری از این گونه حدیث‌های ساختگی است!

۲. از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون روز قیامت فرارسد، نداگری از زیر عرش ندا دهد:‹اصحاب محمّد را بیاورید!› پس ابوبکر و عمر و عثمان و علی را بیاورند. به ابوبکر گویند:‹بر آستانهٔ بهشت بایست و هر که را خواهی، درون نما و هر که را خواهی، برگردان!›

به عمر گویند:‹کنار ترازو بایست و هر که را خواهی، از رحمت خداوند گرانبار ساز و هر که را خواهی، سبکبار!›

به عثمان شاخهٔ درختی از درخت‌های بهشت را که خداوند به دست خویش کاشته، دهند و گویند:‹با این، هر که را خواهی، از کنار حوض دور نما!›

به علی دو جامهٔ نو و گرانبها بخشند و گویند:‹این دو را بگیر؛ که من آن‌ها را همان روز که آسمان‌ها و زمین را آفریدم، برای تو ذخیره نمودم.›»

این روایت را ابراهیم بن عبدالله مصّیصی و احمد بن حسن بن قاسم کوفی نقل نموده‌اند که هر دو دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز هستند و خدا داناتر است که کدام یک این حدیث را ساخته است!

ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۰/۱ و ۴۲ [۴۰/۱ و ۹۰]) این روایت را با همین عبارت آورده که افزون بر ساختگی بودن، دارای ایرادِ دستکاری شدن نیز هست؛ زیرا عبارت ضبط شدهٔ آن ـ چنان که در الرّیاض النَّضِره (۳۲/۱ [۴۷/۱]) آمده ـ پس از جملهٔ «و هر که را خواهی، سبکبار کن!» چنین است: «و عثمان را دو جامهٔ نو و گرانبها پوشانند و به او گویند:‹آن دو را بپوش؛ که من آن‌ها را همان هنگام که آسمان‌ها و زمین را پدید آوردم، آفریدم ـ یا: ذخیره نمودم ـ.› و علی بن ابی‌طالب را عصایی از چوب خاردرختی که خدای تعالی به

دست خویش در بهشت کاشته، دهند و گویند: ‹مردم [منافق] را از حوض دور کن!›»

(۴۷۹) بدین سان، ویژگی علی علیه السلام در دور کردن منافقان از حوض را وارونه کرده، برای عثمان قرار داده‌اند، پس از آن که آغازی ساختگی را به حدیث افزوده‌اند.

این حدیث را که امیرالمؤمنین علی، [منافقان را] از حوض دور نماید، حافظان از چندین طریق، از گروهی از صحابه، با ذکر سند آورده‌اند که طریق‌های آن را در همین کتاب (۳۲۱/۲) آوردیم و گفتیم که حاکم آن را صحیح شمرده است.

۳. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «[پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:] هیچ یک از اصحابم را گم نمی‌کنم، مگر معاویة بن ابی‌سفیان را که هشتاد - یا: هفتاد - سال

۲۹۹/۵ وی را نمی‌بینم و پس از هشتاد - یا: هفتاد - سال، سوار بر ماده‌شتری از جنس مُشک بسیار خوشبوی که اندرونش رحمت خداوند و پاهایش از زمرّد است، به سوی من آید و من به او گویم: ‹معاویه!› و او گوید: ‹بله ای محمّد!› من گویم: ‹در این هشتاد سال کجا بودی؟› او پاسخ دهد: ‹در باغی زیر عرش پروردگارم بودم؛ او با من و من با او نجوا می‌نمودیم؛ او مرا و من او را درود می‌گفتیم و او می‌فرمود: "این در عوض آن ناسزاهایی است که در دنیا شنیدی."›»

این از ساخته‌های عبدالله بن حفص وکیل است. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۶۴/۴] گوید: «این حدیث، ساختگی است و تردید ندارم که از ساخته‌های خود او است.» خطیب [تاریخ بغداد: ۴۴۹/۹] گفته است: «این حدیث، هم از لحاظ سند و هم از حیث متن، باطل است و آن را از ساخته‌های وکیل می‌دانیم. راویان سند این حدیث، جز خود او، همگی ثقه هستند.» ذهبی (میزان الإعتدال: ۴۱۰/۲) پس از بیان این روایت از طریق ابن‌عدیّ، گوید: «گویم که ابن‌عدیّ را سزاوار نبود تا به روایت حدیث از این فریبکار کورچشم کوردل پردازد که خداوند در بارهٔ وی فرموده است: ‹و هر که در این جهان کور[دل] باشد، در آن جهان نیز کور و گمراه‌تر است.› [اسراء/۷۲]» همو [میزان الإعتدال:

۱۰/۳] در شرح حال عبیدالله بن سلیمان گفته است: «وی از عبدالرّزّاق، حدیثی زشت و ناپذیرفتنی روایت کرده که هموماهٔ بطلان آن است.»

(۴۸۰) ابن حَجَر (لسان المیزان: ۱۰۵/۴ [۱۲۲/۴]) گوید: «ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۴۶۸/۳۷] در شرح حال وی این حدیث را با این لفظ روایت کرده است: ‹همانا من به بهشت درمی‌آیم و هیچ کس را گمشده نمی‌یابم، مگر معاویه را به مدّت هفتاد سال. سپس او را می‌بینم و می‌گویم: "ای معاویه! کجا بودی؟" گوید: "زیر عرش پروردگارم بودم و او مرا به دست خویش هدیه می‌داد و می‌فرمود: این در عوض آن دشنام‌ها است که در دنیا به تو می‌دادند."› این حدیث، زشت و ناپذیرفتنی است و چندین فرد ناشناخته در زمرهٔ راویانش جای دارند.»

۴. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «[پیامبر ﷺ فرمود:] شبی که به معراج برده شدم، به بهشت درون گشتم و سیبی را دیدم که حوری از آن بیرون آمد[1] و می‌گفت: ‹من از آنِ عثمانم که به‌ستم کشته شد.›»

این روایت را ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۰/۲ [۳۸۶/۲]) از طریق عبّاس بن محمّد عدوی[2]، آن فرد حدیث‌ساز، آورده و آن را خبری ساختگی خوانده و نیز در همان (۲۹۳/۳ [۳۸۵/۴]) آن را با تغییری اندک، از طریق یحیی بن شبیب، آن فرد دروغگوی حدیث‌ساز، آورده و گفته است: «این خبر دروغ است و خداوند داند که کدام یک از این دو مرد، آن را ساخته است!»

ابن حَجَر (لسان المیزان: ۲۴۵/۳ [۳۰۸/۳]) گوید: «این حدیث را ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۹۱/۲] در شمار حدیث‌های ضعیف آورده و گفته است: ‹این سخن را نه در گفتار پیامبر، اصلی باشد و نه در کلام انس و ثابت و حمّاد که راویان سند این حدیث

---

۱. در مأخذ اصلی «انفلقت» آمده و ترجمه برهمان مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

۲. در اصل مأخذ، علوی آمده است. (غ.)

هستند.›» نیز ذهبی (میزان الإعتدال [۳۸۹/۲]) در شرح حال عبدالله بن ابراهیم دمشقی بدان اشاره کرده و آن را باطل شمرده است. همچنین ابن حَجَر (لسان المیزان: ۲۴۸/۳ [۳۱۱/۳]) گوید: «حدیث یادشده از عقبة بن عامر، به نحو مرفوع (= از پیامبر)، چنین است:‹چون به آسمان به معراج برده شدم، به باغ جاودان بهشت درون گشتم. پس سیبی در کفم قرار گرفت که حوریِ برگزیده و ویژه‌ای از آن بیرون آمد؛ همان که گویا مژگانش به نکویی مژگانِ بازها بود. به آن حوری گفتم:"تو از آنِ کیستی؟" گفت:"من از آنِ خلیفهٔ پس از تو، عثمان بن عفّان، هستم که به ستم کشته گردد."›» وی (همان: ۲۹۳/۳[۳۶۳/۳]) این حدیث را آورده و آن را زشت و ناپذیرفتنی شمرده است. (۴۸۱) ۳۰۰/۵

همچنین خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۹۷/۵) آن را از طریق محمّد بن سلیمان ابوعلی شطوی، از نافع، از ابن‌عمر آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «چون به آسمان به معراج برده شدم، به آسمان چهارم رسیدم و سیبی در دامنم افتاد. آن را به دست خویش گرفتم و شکاف برداشت و حوریه‌ای از آن بیرون آمد که قهقهه می‌زد. به وی گفتم:‹با من بگو که از آنِ کیستی!› گفت:‹از آنِ عثمان بن عفّان که به شهادت، کشته گردد.›»

این روایت از این طریق نیز ساختگی است و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد؛ ابن جوزی (الموضوعات [۳۲۹/۱])؛ و ذهبی (میزان الإعتدال [۵۷۰/۳]) بطلانش را به سبب محمّد بن سلیمان ابوجعفر خزّاز دانسته‌اند.

۵. از جابر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند اصحاب مرا بر همهٔ جهانیان برگزید، مگر بر پیامبران و رسولان. و از اصحابم، چهار تن را گزیده نمود: ابوبکر و عمر و عثمان و علی؛ و آنان را بهترین اصحابم قرار داد؛ و همهٔ اصحاب من نیکویند.»

این حدیث از برساخته‌های عبدالله بن صالح، حدیث‌نویسِ لیث، است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۴۷/۲ [۴۴۲/۲]) گوید: «با این خبر، قیامت به زیان عبدالله بن صالح برپا

شد.» نیز همو از ابوزرعه گزارش نموده که گفته است: «این حدیث، باطل و برساختهٔ خالد مصری است که آن را به فریب، در کتاب عبدالله بن صالح راه داده است.» نسائی نیز آن را ساختگی دانسته است.

۶. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون ابوبکر در آن شب زاده گشت، خداوند بر باغ جاودان بهشت جلوه نمود و فرمود: ‹به عزّت و بزرگی‌ام سوگند! هیچ کس را به تو درون نسازم، مگر آن که این نوزاد را دوست دارد.» (۴۸۲)

ذهبی [میزان الإعتدال: ۱۱۹/۱] گوید: «این حدیث، برساخته است و عیب آن به سبب احمد بن عصمهٔ نیشابوری است.» خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۰۹/۳) نیز آن را با ذکر سند آورده و گفته است: «این حدیث، باطل است و در سند آن، چندین تن از ناشناختگان راه دارند.»

۷. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا در آسمان نزدیک، هشتاد هزار فرشته هستند که از خداوند برای دوستاران ابوبکر و عمر آمرزش خواهند. در آسمان دوم هم هشتاد هزار فرشته هستند که دشمنان ابوبکر و عمر را لعن نمایند.»

این حدیث از برساخته‌های ابوسعید حسن بن علی عدوی بصری است که خطیب [تاریخ بغداد: ۳۸۳/۷] آن را با ذکر سند آورده و گفته است: «این حدیث را عدوی به دروغ، به کامل بن طلحه بسته و آن را عبدالرّزّاق بن منصور بندار، از ابوعبدالله زاهد سمرقندی، از ابن‌لهیعه روایت نموده است. ابوعبدالله زاهد فردی است ناشناخته و عدوی آن را به کامل چسبانده؛ در حالی که کامل فردی است ثقه. این حدیث از ابن‌لهیعه، به ثبت نرسیده است.» سپس آن را با طریق دیگر یاد کرده و گفته است: «این سند صحیح است و راویانش همه ثقه هستند؛ و عدوی با وقاحت ورزیدن به برساختن این حدیث، گناهی بزرگ‌تر و زشت‌تر از ساختن و نسبت دادنش به ابن‌لهیعه مرتکب گشته است.» ۳۰۱/۵

دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۳/ ۱۳۶] هم این حدیث را با ذکر سند آورده و بدان افزوده است: «هرکه همهٔ صحابه را دوست بدارد، از نفاق برکنار گشته است.» ذهبی [میزان الإعتدال: ۵۰۸/۱] این را نیز ساختگی شمرده و ابن حَجَر (لسان المیزان: ۴/ ۱۰۷ [۴/ ۱۲۵]) آن را به طریق دیگر، از انس آورده و با این سند، باطل دانسته است.

۸ . از انس روایت شده که مردی یهودی نزد ابوبکر آمد و گفت: «سوگند به آن که موسی را برانگیخت و با او به گونه‌ای ویژه سخن گفت، من تو را هرآینه دوست می‌دارم.» (۴۸۳)
ابوبکر برای کوچک شمردن آن یهودی، سرش را بلند نکرد؛ پس جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و گفت: «ای محمّد! همانا خدای والای برتر بر تو سلام می‌دهد و فرماید که به آن یهودی بگو: ‹هرآینه خداوند آتش را از تو دور نمود.›» سپس پیامبر آن یهودی را فراخواند و او اسلام آوَرْد.

در عبارت دیگر آمده است: «خداوند دو حالت را در آتش از او واگردانید؛ یکی آن که قید در گردنش نیندازند و دیگر آن که زنجیر در گردنش نیفکنند؛ زیرا ابوبکر را دوست داشته است. پس پیامبر صلی الله علیه و آله او را از این آگاه ساخت.»

این حدیث از آفت [و جعل]های حسن بن علی ابوسعید عدوی بصری است. سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱۵۱/۱ [۲۹۲/۱]) گوید: «این حدیث، ساختگی است. عدوی و غلامِ خلیل، حدیث‌ساز هستند و بصری فردی ناشناخته است.»

۹. از براء، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند در برترینِ جایگاه‌های والا برای ابوبکر قبّه‌ای از یاقوت سفید قرار داده که با قدرت وی آویخته و بادهای رحمت در آن نفوذ می‌کنند. این قبّه ۴۰۰۰ در دارد و هرگاه ابوبکر به خداوند اشتیاق یابد، یکی از آن درها گشوده گردد و او به خدای عزّ و جلّ نظر نماید.»

این از برساخته‌های محمّد بن عبدالله ابوبکر اشنانی است. خطیب بغدادی (تاریخ

بغداد: ۴۴۱/۵) گوید: «هر که این حدیث را با همانند چنین سندی درآمیخته، از بی‌شرمی و بی‌پروایی در دروغ‌پردازی چیزی فرونگذارده؛ و ما از بی‌توفیقی به خدا پناه می‌جوییم و می‌خواهیم از این که شیطان کارهای بدمان را در نظرمان زیبا جلوه دهد، در امان باشیم؛ که خداوند این را کارساز و برآن توانا است.» همو (همان: ۴۴۲/۵) گفته است: «اشنانی ناشی‌گرانه حدیث می‌ساخت؛ البتّه ـ خداوند داناتر است! ـ سندهای صحیح را از برخی کتاب‌ها برمی‌گرفت و این گونه گفتارهای بلاخیز را با آن‌ها ترکیب می‌نمود.»

نیز وی (همان: ۴۴۵/۹) این حدیث را از طریق احمد بن عبدالله ذرّاع آورده و گفته است: «این حدیث، باطل است و نزد من، ذرّاع مسؤول آن است و او به دست خویش، آن را ساخته؛ و خدا داناتر است!» ذهبی (میزان الإعتدال [۶۰۵/۳]) این روایت را از گزافه‌ها و سخنان ناهنجار ابوبکر اشنانی دانسته است.

۱۰. از انس روایت گشته که چون رسول‌خدا ﷺ از غار بیرون گشت، ابوبکر مهار مرکبش را گرفت. پس پیامبر ﷺ به چهرۀ او نظر نمود و فرمود: «ای ابوبکر! آیا تو را مژده (۴۸۴)
ندهم؟» گفت: «آری؛ پدر و مادرم فدایت باد!» فرمود: «همانا در روز قیامت، خداوند برای ۳۰۲/۵
آفریدگان به گونۀ عام جلوه نماید و برای تو، به گونۀ خاص.»

این از ساخته‌های محمّد بن عبد ابوبکر تمیمی سمرقندی است. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۸۸/۲) گوید: «در آن چه ما یافته‌ایم، این حدیث نزد حدیث‌آشنایان هیچ اصلی ندارد و سند و متن آن را محمّد بن عبد ساخته است. او را حدیث‌های بسیار است که با آن چه یاد کردیم، شباهت دارد و همۀ آن‌ها بر بدنهادی وی و بی‌اعتباری روایت‌هایش دلالت نماید.»

همو (همان: ۱۹/۱۲) آن را از طریق علی بن عبده آورده و باطل شمرده است. سپس آن را از طریقی دیگر یاد کرده و گفته است: «این نیز باطل است و مسؤولیتش با ابوحامد بن حسنویه است که ثقه به شمار نیاید.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۲۱/۲ و ۲۳۲ [۱۲۰/۳ و ۱۴۴]) نیز از این حدیث یاد کرده و یقین ورزیده که ساختگی است. وی گوید: «ابن عدیّ (الکامل فی ضعفاء الرجال: ۲۱۶/۵) این حدیث را آورده و آن را باطل دانسته است.» همو (همان: ۲۶۹/۲ [۲۲۲/۳]) گوید: «این حدیث، باطل است.» چنان که در همین اثر (۳۳۶/۳ [۴۷۷/۴]) آمده، یوسف بن احمد متّهم است که این حدیث را به ابن خلیفه چسبانیده است.[۱]

فیروزآبادی، مؤلّفِ القاموس، در بخش پایانی کتاب سفر السّعاده [۲۱۱/۲]، این روایت را از مشهورترین حدیث‌های ساختگی در باب فضیلت‌های ابوبکر و نیز از دروغ‌هایی شمرده که بطلان آن به بداهت عقلی روشن است. سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱۴۸/۱ [۲۸۶/۱]) نیز آن را از حدیث‌های ساختگی دانسته و طریق‌هایش را باطل شمرده است.
(۴۸۵) همچنین عجلونی (کشف الخفاء: ۴۱۹/۲) از این حدیث یاد کرده و سخنی همچون فیروزآبادی در پی آن آورده است.

ابن حَجَر (لسان المیزان: ۶۴/۲ [۷۹/۲]) گوید: «این حدیث طریق‌هایی دارد که همگی ضعیف است.» ابن درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۶۳ [ص۱۲۱]) گفته است: «این حدیث، ساختگی است و ملّاعلی قاری آن را در الموضوعات الکبریٰ [ص۱۰۶] یاد نموده است.»

حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۷۸/۳ [۸۳/۳]) در حدیثی از جابر بن عبدالله آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابوبکر! خداوند رضوان بزرگ را به تو عطا فرمود.» یکی از اصحاب به وی گفت: «ای رسول خدا! رضوان بزرگ چیست؟» فرمود: «خداوند در آخرت برای بندگانش به گونهٔ عام جلوه نماید و برای ابوبکر، به گونهٔ خاص.» ذهبی (تلخیص المستدرک علی الصحیحین [۸۳/۳]) پس از آوردن این حدیث، گفته است: «این روایت را تنها محمّد بن خالد ختّلی، از کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از ابن سوقه آورده

---

۱. در آن مأخذ آمده که یونس بن احمد آن را به ابوخلیفه چسبانیده است. (غ.)

و به گمان من، خود وی آن را ساخته است.» همو (میزان الإعتدال [۵۳۴/۳]) در شرح حال ختّلی گوید: «ابن جوزی (الموضوعات [۳۰۴/۱]) گفته است: ‹وی را دروغگو شمرده‌اند. همو از کثیر روایت نموده که خداوند برای ابوبکر به گونهٔ خاص جلوه نماید. ابن مَنْده وی را دارای حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی شمرده است.›»

۱۱. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «مرا به معراج، به آسمان بردند و از آسمان برنگذشتم، جز این که دیدم بر آن چنین نوشته‌اند: ‹محمّد رسول خدا است و ابوبکر صدّیق، خلیفهٔ پس از من.›» ۳۰۳/۵

این از ساخته‌های عبدالله بن ابراهیم غفاری است. ذهبی (میزان الإعتدال [۶۰۹/۳]) آن را از طریق خطیب، از محمّد بن عبدالله هلالی بصری یاد کرده و باطل شمرده است. سپس آن را با سند دیگر روایت نموده و گفته است: «این حدیث باطل است و ندانم که مایهٔ عیبش کیست؛ زیرا این افراد ثقه هستند.» آن گاه، آن را از طریق غفاری آورده و گفته است: «وی متّهم به دروغ‌پردازی است و این از وی محتمل باشد.» (لسان المیزان: ۲۳۵/۵ [۲۶۵/۵]) **(۴۸۶)**

نیز سیوطی [اللآلئ المصنوعه: ۲۹۶/۱] آن را در شمار حدیث‌های ساختگی آورده و گفته است: «ابن عدیّ آن را با سندش از غفاری، از عبدالرّحمان بن زید بن اسلم روایت کرده است.» سپس گوید: «این حدیث صحیح نیست؛ زیرا غفاری حدیث می‌سازد و استاد روایتش نیز به باور همگان ضعیف است.»

ابن حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۱۳۸/۵ [۱۲۱/۵]) این روایت را به نقل از ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۳۷/۲] از طریق عبدالله بن عمر، با این عبارت آورده است: «در شبی که به معراج برده شدم، از آسمانی به آسمان دیگر گذر نکردم، مگر آن که نام خویش را بر آن نوشته دیدم: ‹محمّد رسول خدا و ابوبکرْ صدّیق.›» سپس وی گفته است: «ابن حبّان این خبر را باطل شمرده و سبب بطلانش را عبدالله بن ابراهیم دانسته است.»

۱۲. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خدای تعالی در هر شب جمعه صدهزار تَن را از آتش برهانَد، مگر دو گروه را که در امّت من درون شده‌اند، امّا از ایشان نیستند و خداوند آنان را در زمرهٔ مرتکبان گناهان بزرگ که در طبقهٔ ایشان جای دارند و با بت‌پرستان به زنجیر کشیده شده‌اند، از آتش نرهانَد؛ و آنان کسانی هستند که به ابوبکر و عمر کینه می‌ورزند و در اسلام راه ندارند و یهود این امّت هستند.» سپس فرمود: «هلا که لعنت خداوند بر کینه‌ورزان ابوبکر و عمر و عثمان و علی باد!»

این از برساخته‌های مسرّة بن عبدالله ابوشاکر، غلامِ متوکّل، است. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۷۲/۱۳) آن را با ذکر سند آورده و گفته است: «این حدیث، دروغین و ساختگی است و راویان یاد شده در سندش همگی ثقه و پیشوا هستند، مگر مسرّه که مسؤولیت روایت با خودش است؛ افزون بر این که وی ادّعا نموده که پس از گذشت
(۴۸۷) چهار سال از مرگ ابوزرعه، این را از وی شنیده؛ چرا که همگان برآنند که ابوزرعه در سال ۲۶۴ درگذشت و مسرّه این حدیث را به سال ۲۶۸ از ابوزرعه در ری روایت نموده است!» ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۶۲/۳ [۹۶/۴]) نیز این روایت را از ساخته‌های مسرّه دانسته است.

۱۳. از انس نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر شانه‌های ابوبکر و عمر نهاد[۱] و فرمود: «شما دستیاران من در دنیا و آخرت هستید. مَثَل من و شما دو تن در بهشت چیزی
۳۰۴/۵ نیست جز مَثَل فرشته‌ای که در بهشت پرواز می‌کند و من سینهٔ آن پرنده هستم و شما دو بال آن. من و شما در بهشت آزادانه روانیم؛ من و شما پروردگار جهانیان را دیدار می‌کنیم؛ و من و شما در مجلس‌های بهشت می‌نشینیم.» آن دو به پیامبر گفتند: «آیا در بهشت نیز مجلس‌هایی هست؟» فرمود: «آری؛ در بهشت هم مجلس‌ها و لهو و خوش‌گذرانی است.» گفتند: «لهو و خوش‌گذرانی بهشت چیست؟» فرمود: «در بهشت، نیستان‌هایی

۱. در اللآلئ المصنوعه: ۳۰۷/۱، «آخی» آمده، ولی در کتاب المجروحین، «اخذ» آمده. (غ.) [که همین درست به نظر می‌رسد و ترجمه بر همان پایه صورت گرفت. (ن.)]

است از یاقوت سرخ که بار آن‌ها مروارید تازه است. بادی از زیر ساق عرش می‌وزد که آن را طیبه گویند و در آن نیستان‌ها می‌وزد و صدایی از آن‌ها بیرون می‌آید که رویدادهای [سخت] دنیا و آن چه را در آن گذشته، از یاد بهشتیان می‌برد.»

این از ساخته‌های زکریّا بن درید[1] کندی است که ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۳۱۴/۱] آن را با ذکر سند آورده و ساختگی خوانده و زکریّا را مایهٔ بطلانش شمرده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۴۸/۱ [۷۲/۲]) دو جمله از این روایت را از ابن‌حبّان گزارش کرده و این گفتهٔ وی را یاد نموده است: «این دو جمله را احمد بن موسی بن معدان در حرّان، از زکریّا بن درید در نسخه‌ای که برنوشته‌ایم، برای ما روایت کرد که همهٔ آن نسخه ساختگی است و ذکرش جایز نباشد.»

۱۴. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هرآینه خدای تعالی را شمشیری است در نیام که تا عثمان بن عفّان زنده باشد، در نیام بماند و چون وی کشته گردد، آن شمشیر برکشیده شود و تا روز قیامت در نیام فرونرود.»

این حدیث را ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۴۸/۵] با ذکر سند آورده و گفته است: «این روایت، ساختگی است و مایهٔ بطلان آن، عمرو بن فائد باشد و استادش، موسی بن سیّار، نیز دروغگو است.»[2] (اللآلئ المصنوعه: ۱۶۴/۱ [۳۱۶/۱]). ذهبی (میزان (۴۸۸)
الإعتدال: ۲۹۹/۲ [۲۸۳/۳]) نیز گوید: «زشتی و ناپذیرفته بودن این حدیث آشکار است.»

۱۵. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «جبرئیل بر من فرود آمد، حال آن که قلمی از طلای ناب با خود داشت؛ و گفت: ‹همانا خدای والای برتر بر تو سلام دهد و فرماید: "ای محبوب من! این قلم را از فراز عرش خویش به معاویة بن ابی‌سفیان هدیه داده‌ام؛ پس آن را به وی برسان و او را فرمان ده که با این قلم، آیة الکرسی را با خطّ

۱. در اللآلئ المصنوعه چنین است؛ امّا در مأخذهای دیگر، «دوید» آمده است. (غ.)

۲. در اللآلئ المصنوعه، اشتباهی بزرگ هنگام نقل این عبارت رخ داده که ما درستش را آوردیم. بدان مأخذ بنگرید.

خویش بنویسد و اِعراب گذارَد و نقطه‌گذاری کند و به توبسپارد. من برای وی به شمار هر کس که آیة الکرسی را از این لحظه تا روز قیامت قرائت نماید، پاداش بنویسم.“›» رسول خدا ﷺ فرمود: «چه کسی ابوعبدالرّحمان [معاویه] را نزد من بیاورَد؟» ابوبکر صدّیق برخاست و رفت و دست وی را گرفت و هر دو نزد پیامبر ﷺ آمدند و بروی سلام دادند. او نیز سلامشان را پاسخ داد و به معاویه فرمود: «ای ابوعبدالرّحمان؛ نزدیک من آی! ای ابوعبدالرّحمان؛ نزدیک من آی!» وی به رسول خدا ﷺ نزدیک شد و پیامبر آن قلم را به وی سپرد و فرمود: «ای معاویه! این، قلمی است که پروردگارت از فراز عرش به تو هدیه نموده تا با خطّ خویش، آیة الکرسی را بنویسی و اعراب بگذاری و نقطه‌گذاری کنی و به من بسپاری. پس خدای را به پاس آن چه به تو عطا فرمود، ستایش و سپاس به جای آور؛ که به شمار هر که از لحظهٔ کتابتت تا روز قیامت، آیة الکرسی را قرائت نماید، برای تو پاداش بنویسد.» معاویه آن قلم را از دست پیامبر ﷺ گرفت و آن را بالای گوشش نهاد.
۳۰۵/۵ رسول خدا ﷺ سه بار فرمود: «بارخدایا! همانا آگاهی که من آن را به وی رساندم.» معاویه در برابر پیامبر ﷺ زانو زد و پیوسته خداوند را به پاس این کرامت که به وی عطا فرمود، ستایش گفت تا آن گاه که صفحه‌ای و دواتی آوژد و آن قلم را برگرفت و آیة الکرسی را به نیکوترین خط نوشت و اِعراب گذارد و بر پیامبر ﷺ عرضه داشت. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای معاویه! همانا خداوند برای تو به شمار هر کس که از لحظهٔ کتابتت تا روز قیامت، آیة الکرسی را قرائت نماید، پاداش نوشته است.»

(۴۸۹) گفته‌اند که این حدیث، ساختگی است و بیشینهٔ راویانش ناشناخته‌اند. ابن جوزی آن را برساختهٔ حسین بن یحیی حنّائی دانسته، چنان که در میزان الإعتدال (۲۵۷/۱ [۵۵۰/۱]) آمده است. ذهبی نیز آن را باطل شمرده، گویا که ساختهٔ احمد بن عبدالله ایلی است؛ چنان که در میزان الإعتدال (۵۲/۱ [۱۱۱/۱]) آمده است. ابن حَجَر (لسان المیزان [۲۱۵/۱]) بر آن است که تنها احمد ایلی سازندهٔ این حدیث است. نقّاش

درالموضوعات، این روایت را با لفظی کوتاه‌تر آورده و گفته است: «بی‌تردید، حدیثی ساختگی و برساختهٔ احمد یا حسین است.» (اللآلئ المصنوعه: ۲۱۶/۱ [۴۱۵/۱]؛ لسان المیزان: ۲۸۵/۱ [۳۱۱/۱])

۱۶. از جابر نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله برای برگزیدن معاویه به کتابت، با جبرئیل مشورت نمود و جبرئیل گفت: «او را به کتابت بگیر؛ که همانا امین است.»

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۴۰۳/۲۴]) این روایت را با سند خویش از طریق سری بن عاصم ابوعاصم همدانی ـ یکی از دروغگویان حدیث‌ساز ـ و حسن بن زیاد لؤلؤی ـ آن حدیث‌ساز دروغگو ـ و نیز قاسم بن بهرام ـ [این نام] بین ثقه و دروغگو مشترک است ـ آورده است. نیز ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۵۴/۵ [۳۷۶/۵]) این حدیث را باطل شمرده و گفته است: «از حافظ ابن عساکر جای شگفتی است که با آن مقام والا و با آن که در فنّ حدیث، از هم‌روزگاران خویش و حتی از کسانی که روزگاری پیش‌تر از وی می‌زیستند، آگاه‌تر بوده چگونه این حدیث و احادیثی از این دست را در کتاب تاریخش آورده و وضع آن را روشن ننموده و هیچ اشارهٔ آشکار یا پنهانی به هیچ یک از این‌ها نکرده است! و در چنین رفتاری جای تأمّل است؛ و خدا داناتر است!»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۹۵/۳ [۶۳۰/۳]) این روایت را از امیرالمؤمنین، به طور مرفوع، از طریق اصرم بن حوشب، آن دروغگوی حدیث‌ساز پلید، آورده و از حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی محمّد بن عبدالمجید شمرده است. (۴۹۰)

۱۷. از عبادة بن صامت نقل شده که خداوند به پیامبر صلی الله علیه وآله وحی فرمود تا معاویه را به کتابت گیرد؛ چرا که وی امین است و می‌توان به او اعتماد ورزید.

این را طبرانی در المعجم الأوسط، از محمّد بن معاویهٔ زیادی، از احمد بن عبدالرّحمان حرّانی، از محمّد بن زهیر سلمی، از ابومحمّد که در بیت المقدس سکنا داشته، آورده و گفته است: «محمّد بن معاویه دروغگو است و استاد روایتش قابل اعتماد نیست. سلمی

۳۰۶/۵ و استاد او نیز ناشناخته‌اند.» این حدیث طریق‌های دیگر نیز دارد که همگی باطل هستند. (اللّآلئ المصنوعه: ۲۱۸/۱ [۴۲۰/۱])

ذهبی (میزان الإعتدال: ۵۹/۳ [۵۵۱/۳]) این روایت را آورده و گفته است: «این خبر باطل است و شاید محمّد بن زهیر سلمی آن را به دروغ ساخته باشد و متنش چنین است: [خداوند به پیامبرش وحی فرمود:‹معاویه را به کتابت گیر؛ زیرا او امین و قابل اعتماد است.›][1]» همو (همان [۱۱۶/۱]) در بارهٔ احمد حرّانی گفته است: «ابوعروبه گوید که به دیانت وی اعتماد نتوان کرد.»

امینی گوید: چگونه ممکن است که این روایت از عبادة بن صامت صحیح باشد، حال آن که خود او مردم شام را به معاویه بددل [و بدبین] کرد و معاویه به عثمان در مدینه نوشت: «عباده، میانهٔ مرا با شام و مردمش به هم زده؛ پس یا وی را به سوی خویش بازگردان و یا من، او و شام را وامی‌گذارم [که هر چه خواست، بکند]!» عثمان در پاسخ وی نوشت: «عباده را روان ساز تا به خانه‌اش در مدینه بازش گردانی!» سپس معاویه او را به مدینه فرستاد و عباده در سرا[ی خلافت] بر عثمان درآمد، حال آن که در آن جا، کسی جز مردی از پیشگامان مسلمانی یا تابعین که پیشگامان را بسیار درک کرده بودند، نبود. عثمان از درآمدنش به آن جا باخبر نگشت، جز آن گاه که او را در گوشهٔ سرای نشسته یافت. بدو روی نمود و گفت:‹ای عباده! تو را با ما چه کار است؟› سپس عباده در میان مردم برخاست و گفت: «همانا از ابوالقاسم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:‹هرآینه به زودی مردانی کارگزار شما خواهند شد که آن چه را منکر می‌دانید، برایتان معروف شمارند و آن چه را معروف می‌دانید، بر شما زشت می‌شمارند. پس از کسی که خدای را سرپیچیده، فرمان نباید بُرد؛ و از راه پروردگارتان گمراه نگردید!› پس سوگند به کسی که جان عباده به دست او است! معاویه در زمرهٔ همانان است.» آن گاه، عثمان در پاسخ وی هیچ نگفت. (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۱/۷ و ۳۱۲ [۱۹۷/۲۶ و ۱۹۸]) (۴۹۱)

۱. آن چه در قلّاب آمده، در هر دو چاپ کتاب افتاده و ما آن را از اصل مأخذ افزودیم. (غ.)

۱۸. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «افراد امین نزد خداوند، سه تن هستند: من و جبرئیل و معاویه.»

خطیب و نسائی و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۴۶/۱] این حدیث را باطل و ساختگی دانسته‌اند. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۸/۱۲) مسؤولیتش را بر عهدهٔ علی بردانی دانسته و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۹۲/۱] آن را از هر جنبه باطل شمرده است. حاکم طریق‌های آن را باطل دانسته که گروهی از دروغگویان و حدیث‌سازان در آن راه دارند.

بنگرید به: اللّآلئ المصنوعه: ۲۱۷/۱ [۴۱۷/۱].

ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۳۳/۱ [۱۴۲/۳]) این حدیث را دروغ شمرده و در ضمن شرح حال حسن بن عثمان، از آن یاد کرده و دروغش دانسته است. ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۲۰/۸ [۱۲۸/۸]) این حدیث را از طریق ابوهریره و انس و واثلة بن اسقع یاد کرده و گفته است: «این حدیث از هیچ یک از طریق‌هایش صحیح نیست.» در لسان المیزان (۲۲۰/۲ [۲۷۴/۲]) آمده است: «ابن‌جوزی (الموضوعات [۱۷/۲]) حدیث نخست[1] را آورده و یقین ورزیده که ساختهٔ حسن بن عثمان است. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۴۵/۲] گوید: ‹نزد من، حسن حدیث‌ساز بود و حدیث مردم را می‌دزدید. از عبدان اهوازی در بارهٔ وی پرسیدم. گفت: "او دروغگو است." ابوعلی نیشابوری هم او را دروغگو و حدیث‌دزد دانسته است.›» در شذرات الذّهب (۳۶۶/۲ [۲۳۴/۴]) آمده که ابن‌جوزی این حدیث را از ساخته‌های ابوعیسی احمد خشّاب شمرده است. (۴۹۲)

امینی گوید: با این سخنان رسوا، شرف اسلام را پرده دریدند و ساحت قدس رسول خدا را آلودند؛ پس دیگر برای آن دو امینی که معاویه سومین آن‌ها باشد، چه بهایی مانَد؟ ۳۰۷/۵

۱۹. از زیاد بن معاویة بن یزید بن عمر، نوادهٔ یزید بن معاویة بن ابی‌سفیان، از

۱. حدیث نخست، روایتی پیش از خبر مورد بحث است که آن را نیز حسن بن عثمان روایت کرده است. (غ.)

عبدالرّحمان بن حسام، از مردی اهل حوران، از مردی دیگر نقل شده است: «ده تَن از بنی‌هاشم گردآمده، بامدادان نزد پیامبر ﷺ رفتند و چون رسول خدا ﷺ نماز صبح را به جای آوُرد، به او گفتند:‹ای رسول خدا! بامدادان نزد تو آمده‌ایم تا در بارهٔ کاری با تو سخن گوییم. خداوند بدین رسالت تفضّل فرمود و تورا با آن، شرافت بخشید و ما را نیز به شرافت تو، شرف عطا فرمود. این معاویة بن ابی‌سفیان است که وحی را کتابت می‌کند و به باور ما، کسی دیگر از خاندانت برای این کار سزاوارتر است.› فرمود:‹آری؛ درست است. کسی جزوی را در نظر گیرید!› وحی در فاصلهٔ هر چهار روز، از سوی خداوند بر محمّد فرود می‌آمد؛ امّا جبرئیل چهل روز درنگ ورزید و فرود نیامد. روز چهلم جبرئیل نامه‌ای نازل نمود که در آن نوشته شده بود:‹ای محمّد! تورا نرسد که کسی را تغییر دهی که خداوند برای کتابت وحی خویش برگزیده است. پس او را در کارش باقی گذار؛ که فردی امین است!› پیامبر نیز او را در کارش باقی نهاد.»

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۳۴ / ۳۰۴]) این را با ذکر سند آورده و گفته است: «این خبر زشت و ناپذیرفتنی است و چندین راوی ناشناخته در سندش راه دارند.» ابن حَجَر (لسان المیزان: ۳ / ۴۱۱ [۳ / ۵۰۱]) نیز گوید: «به باور من، این از جملهٔ حدیث‌هایی است که بطلانشان یقینی است. پس به خدا سوگند! هرآینه بیم دارم که سازندهٔ آن، ایمانش نیز معیوب باشد!»

امینی گوید: به این رسوایی کسی زبان نگشاید، مگر آن که خدا ورسولش را به استهزا گیرد؛ همانان که آیات خداوند را به ریشخند گرفته، دین وی را سخره ورزیدند و با نبوّت
(۴۹۳) از سر نادانی برخورد کردند. نادان‌تر از این هجوم‌ورزان به ساحت قدسی رسول خدا با ساختن این سخنان سست ورسوا ونسبت دادنش به آن حضرت ﷺ، آن حافظی است که درسند این حدیث چون و چرا می‌کند وآن را به سبب وجود راویان ناشناخته، زشت وناپذیرفتنی می‌شمارد؛ غافل ازآن که وظیفهٔ محدّث آن است که پیش ازجست وجو در سند حدیث، درمتن آن بنگرد. پس سخن همان است که ابن حَجَر گفت.

۲۰. از یزید بن محمّد مَرْوَزی، از پدرش، از جدّش، از امیرالمؤمنین علی ﵇ خبری نقل شده که در آن آمده است: «نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم که معاویه درآمد. رسول خدا ﷺ قلم را از دست من گرفت و به معاویه سپرد. در درون خویش هیچ احساس ناراحتی نکردم؛ زیرا دانستم که خداوند او را بدین کار فرمان داده است.»

ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۲۰/۶ [۲۴/۶]) این حدیث را از ساخته‌های مسرّة بن عبدالله خادم دانسته و گفته است: «این متن، باطل و سندش ساختگی است.»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۷۲/۱۳) این حدیث را در باب مناقب، با ذکر سند روایت نموده و گفته است: «این حدیث، دروغ و ساختگی است و راویان سندش، جز مسرّهٔ خادم، ثقه هستند و مسؤولیت آن بر عهدهٔ او است.» ۳۰۸/۵

۲۱. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «امین‌ها هفت هستند: لوح و قلم و اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و محمّد و معاویه.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۲۱/۱ [۱۲/۲]) این حدیث را از داوود بن عفّان ـ آن حدیث‌ساز ـ، از انس یاد کرده است. داوود همان کسی است که نسخه‌ای ساختگی از انس روایت نموده است. به زنجیرهٔ دروغگویان بنگرید.

ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۲۰/۸ [۱۲۹/۸]) نیز آن را از روایت ابن‌عبّاس آورده و گفته است: «این از روایات پیشین بسیار زشت‌تر و مردودتر و سندش ضعیف‌تر است.»

(۴۹۴) امینی گوید: وای بر گروهی که همانند چنین سخنان رسوایی را روایت کنند و عرق شرم بر پیشانی‌اش ننشیند! آیا مایهٔ ننگ اسلام و مسلمانان نیست که معاویهٔ خیانت‌پیشه، در امانت‌داری، همتای پیامبر و امین‌های معصوم خداوند قرار گیرد؟

۲۲. از واثله، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند، جبرئیل و من و معاویه را بر وحی خویش امین شمرد و چیزی نمانده بود که معاویه را به سبب

دانش بسیار و امین شمردنش بر کلام پروردگارم، به پیامبری برگزینند. خداوند گناهان معاویه را بیامرزد و او را از حساب قیامت برکنار دارد و کتابش را به وی آموزد و او را هدایتگر و هدایت‌یافته سازد و دیگران را به سبب او هدایت نماید!»

این را ابن عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۶/۲۵] از مردی روایت نموده است. حاکم گوید: «از احمد بن عمیر دمشقی که دانای حدیث شام بود، در بارهٔ این حدیث پرسیدم؛ وی آن را سخت زشت و ناپذیرفتنی شمرد. عبدالله بن جابر ابومحمّد طرسوسی بزّار که حدیثش بی‌اعتبار بوده ـ در جای دیگر[1]، حاکم حدیث وی را مردود شمرده است ـ نیز آن را روایت نموده است.»

امینی گوید: به باور من، این راویان بدنهاد خواسته‌اند تا از مقام نبوّت بکاهند، نه آن که رتبهٔ معاویه را بیفزایند؛ زیرا می‌دانیم که فاصله‌ای بسیار است میان مقام نبوّت که مسلمانان بدان معتقدند و جایگاه این فرد که بر ویرانه‌های مسند خلافت چمباتمه زده است. پس، از آن گروه می‌پرسیم که آن چه وی را شایستهٔ این مقام والا نموده، چیست؟ آیا ریشهٔ خانوادگی پاک او است؛ همان شجرهٔ ملعونه در قرآن و بر زبان پیامبر خدا؟ آیا شاخهٔ ستم‌پیشه و بیدادگر آن است؟ آیا پایداری‌اش بر کفر تا چند ماه پیش از وفات پیامبر صلّی الله علیه وآله است؟ آیا جنگیدن او با خلیفهٔ زمان خویش است که فرمانبری‌اش بر وی واجب بوده و اهل حلّ و عقد با او بیعت نموده و مسلمانان خلافتش را برگزیده بودند و وی رویاروی آن خلیفه شمشیر کشید و خون‌هایی را که ریختنش حرام است، بر زمین ریخت؟ آیا آفت‌ها و شرهای او در روزگاری است که بر حکومت چیرگی یافت، همچون
(۴۹۵) کشتن بی‌گناهان پاک مانند حجر بن عدی و یارانش، و قتل عمرو بن حمق خزاعی و بسیاری از این گونه کسان؛ و لعنت گفتنش بر امیرالمؤمنین و حسن و حسین و گروهی از مؤمنانِ برگزیده، در قنوتش؛ و واداشتن دلّالان هوا و هوس بر بد گفتن از اهل بیت پیامبر

۱. تاریخ مدینة دمشق (۷/ ۳۲۲ [۲۷/ ۲۳۵]). [البتّه این عبارت در بارهٔ حدیث امین‌های سه‌گانه است که در شمارهٔ ۱۸ یاد شد.]

و ساختن روایات بی‌اعتبار کنندهٔ مقام ایشان و جعل نمودن حدیث‌های ستایش‌آمیز ۳۰۹/۵
در بارهٔ امویان؛ و پیوند دادنِ «زیاد» [به خود، در نسب] به رغم حدیث پذیرفته شدهٔ همهٔ امّت که «فرزند به بستر پدر می‌پیوندد و فاجر را نصیب، سنگ است.»؛ و بیعت گرفتن برای یزید، آن بی‌شرم خیانت‌پیشهٔ میخواره، و چیره ساختنش بر جان‌ها و خون‌ها؛ و دوام ورزیدنش بر این کارهای ناحق و همانند آن‌ها که صفحهٔ تاریخ را سیاه نمود تا آن‌گاه که جام ستمش لبریز گشت و مرگ او را درربود؟

معاویه را با دانش و قرآن چه کار؟ حال آن که او حتّی یک آیه از قرآن را به خوبی نشناسد، همچون این گفتهٔ خدای سبحان را: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدای را فرمان برید و پیامبر و اولی‌الامر از میان خودتان را.» [نساء/۵۹] آیا امیرالمؤمنین علی علیه السلام برپایهٔ هریک از دو تفسیر [شیعه و سنّی از معنای اولی‌الامر] در شمار اُولی الأمر جای نداشت؟ و نیز همچون این گفتهٔ خدای تعالی: «و هر که مؤمنی را به عمد بکشد، سزای او دوزخ است که جاودانه در آن باشد.» [نساء/۹۳] و همچنین این سخن خداوند: «و آنان که مردان و زنان مؤمن را بی آن که بدی و گناهی کرده باشند، [با تهمت] می‌آزارند، هرآینه بار بهتان و تهمت و گناهی آشکار را برداشته‌اند.» [احزاب/۵۸] و دیگر آیاتی که زشتی آن چه وی در آن بود، از بلاهای بزرگ، را آشکار می‌کند. آیا وی بر قرآن امین شمرده شود، حال آن که حتّی به یک آیه از آن عمل نکرده و حدودش را پاس نداشته است؟ «و هر که از حدود خداوند درگذرد، به‌راستی به خود ستم کرده است.» [طلاق/۱] «و هر که خداوند و پیامبرش را نافرمانی کند و از حدود او درگذرد، وی را به آتشی درآورَد که جاودانه در آن باشد و او را عذابی است خوارکننده.» [نساء/۱۴]

آیا دانش بسیارش که او را تا آستانهٔ پیامبر شدن پیش برده، وی را به دشمنی با عترت پاک فراخوانْد؛ و نیز به آن آفت‌ها و شرارت‌های رسوا و آن زشتی‌های بزرگ و آشکار که تاریخ از وی و آن روسیاهان در یاد دارد؟ تاریخ برای ما ثبت کرده است آن کشتار فراگیر وی از شیعیان امیرالمؤمنین را در کوفه، به صورت ویژه، و در همه جای مملکت، (۴۹۶)

به صورت عام! و امّا در بارهٔ آزاری که زندگی شیعیان خاندان پیامبر را تیره ساخته بود، هر چه خواهی بگو بدون هیچ منعی! به زودی معاویه را با همهٔ عیب‌های پیدا و پنهانش چنان که شایسته است، خواهیم نمایاند.

آن گاه، از این راویان در بارهٔ امانتی می‌پرسیم که معاویه به سبب آن، سومین کس در ردهٔ پیامبر و جبرئیل شد و یا هفتمین کس در ردهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و امین‌های پنجگانهٔ خداوند در روایت بیست و یکم گشت! آیا امانت‌داری‌اش بر کتاب خدا است که وی با آن به مخالفت برخاست؟ آیا بر سنّت است که او بدان عمل ننمود؟ آیا بر خون‌ها است که وی آن‌ها را بر زمین ریخت؟ آیا بر عترت پاک است که او بدان‌ها سخت گرفت و ستم ورزید؟ آیا بر امنیّت امّت است که وی آن را به اضطراب کشانید؟ آیا بر راستگویی است که او از آن بسیار دور بود؟ آیا بر پرهیز از دروغ است که وی بدان تشویق می‌نمود؟ آیا بر مؤمنان است که او بند از بندشان گسست؟ آیا بر اسلام است که وی آن را تباه نمود؟ آیا بر احکام است که او آن‌ها را دگرگون ساخت؟ آیا بر منبرها است که وی حرمت آن‌ها را با لعن اولیای مقرّب خداوند بر آن منبرها، شکست؟ آیا ... ؟ آیا ... ؟ آیا ... ؟

آیا با این رسوایی‌ها و همانند آن‌ها، معاویه در آستانهٔ پیامبری بود، چنان که راویان بدنهاد ساخته‌اند؟ زهی بر این نبوّت که کسی چون این مرد، بار آن را بر دوش کشد!

قدِ خم، ریش سفید، اشک دمادم، یحیی!
تو به این حالت اگر عشق نبازی، چه شود؟[1]

۳۱۰/۵ چه فاصلهٔ بسیاری است میان این روایت و آن اعتراض که در حقّ ابن‌حبّان به سبب این گفته‌اش نمودند: «نبوّت به علم است و عمل»! آنان وی را به همین دلیل، کافر خواندند و طرد نمودند و به خلیفه نوشتند تا وی فرمان قتل او را داد. (تذکرة الحُفّاظ: ۱۳۷/۳ [۹۲۲/۳]) این بدان سبب است که نبوّت، موهبتی است از جانب خدای تعالی

۱. جناب مؤلّف این بیت را به همین گونهٔ پارسی آورده است. (م.)

برای هریک از بندگانش که برگزینند؛ و خداوند می‌داند که رسالتش را کجا قرار دهد و بشر را برای دستیابی بدان هیچ تدبیری نباشد، هرچند که در علم و عمل به جایگاهی بس والا برسد.

کاش راویان بدنهاد آرای خویش را برهمان «حدیث برنج» همساز نموده، از آن تجاوز نمی‌کردند و نبوّت را به کسی چون معاویه نمی‌بخشیدند! همان حدیث برای شناخت نبوّت و فضیلت آن کفایت کند؛ و آن، چنین است: «اگر برنج حیوان بود، آدم می‌بود؛ و اگر آدم بود، مردی صالح می‌بود؛ و اگر مردی صالح بود، پیامبری می‌بود؛ و اگر پیامبری (۴۹۷)
بود، رسول می‌بود؛ و اگر رسول بود، من می‌بودم.»[1]

شگفت آن است که حافظان در دروغ‌شماری این روایت‌ها، از جنبهٔ سند درنگذشته‌اند؛ با آن که متن‌های آن‌ها بر ساختگی بودنشان بیش‌تر دلالت می‌کند! امّا ایشان را مهم نیست که کسی چون معاویه با این ویژگی‌ها شناخته گردد، با این که آن همه قواعد کلّی با آن در تضاد است که به اندکی از آن‌ها اشاره نمودیم. آری؛ این رفتاری است زشت بر شیوهٔ پیشینیان!

۲۳. از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «جبرئیل با گلیمی که برخویش پیچیده بود، برمن فرود آمد. گفتم:‹ای جبرئیل! تو با این پوشش تاکنون بر من فرود نیامده بودی!› گفت:‹هرآینه خدای تعالی به فرشتگان فرمان داده تا در آسمان گلیم برخود پیچند، چنان که ابوبکر در زمین کُنَد.›»

این حدیث را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۴۲/۵) از طریق محمّد بن عبدالله اشنانی، آن دروغگوی حدیث‌ساز، از حنبل بن اسحاق، از وکیع، روایت نموده و گفته است: «چه بسیار دور است اشنانی از توفیق! می‌بینی که نمی‌داند که حنبل از وکیع روایت ننموده و نیز هرگز او را درک نکرده است. تردید ندارم که این مرد از فنّ حدیث هیچ

۱. صغانی این حدیث را ساختگی دانسته است. بنگرید به: کشف الخفاء: ۱۶۰/۲.

نمی‌دانسته و از یکی از استادانمان شنیدم که وی را حدیث‌ساز خواند ... او سندهای صحیح را از برخی کتاب‌ها برمی‌گرفت و این مصیبت‌ها را با آن‌ها ترکیب می‌نمود. از خداوند در دنیا و آخرت، سلامت می‌خواهیم!»

۲۴. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند مرا به دوستی چهار تَن فرمان داد: ابوبکر و عمر و عثمان و علی.»

ذهبی [میزان الإعتدال: ۲۱۸/۲] این حدیث را از مصیبت‌های سلیمان بن عیسی سجزی، آن دروغگوی حدیث‌ساز، شمرده است.

۳۱۱/۵ بنگرید به: لسان المیزان: ۹۹/۲ [۱۱۸/۳].

۲۵. از ابوهریره، [از پیامبر] روایت شده است: «هرآینه هر پیامبری دوستی ویژه از امّت خویش دارد؛ و دوست ویژهٔ من، عثمان است.»

(۴۹۸) این حدیث از ساخته‌های اسحاق بن نجیح ملطی است. ذهبی (میزان الإعتدال [۲۰۱/۱]) گوید: «این حدیث، باطل است و سخن پیامبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ بر بطلانش دلالت نماید که فرمود: ‹اگر دوستی ویژه از این امّت می‌گرفتم، ابوبکر را دوست ویژه می‌گرفتم.›»

امینی گوید: این حدیث که ذهبی برای بطلان روایت بدان استناد نموده، خود، ساختگی است و آن را در برابر «حدیثِ برادری» برساخته‌اند؛ چنان که در شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید (۱۷/۳ [۴۹/۱۱]) آمده است.

۲۶. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۸۳/۱۳) با ذکر سند آورده که چون هارون الرّشید به مدینه درآمد، بر او سنگین آمد که با قبای سیاه و کمربند بر منبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فراز آید. پس ابوالبختری گفت: «جعفر بن محمّد صادق، از پدرش برایم حدیث گفت که جبرئیل با قبا و کمربندی که خنجری بر آن قرار داشت، بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرود آمد.»

این از ساخته‌های وهب بن وهب ابوالبختری قرشی است. معافی تیمی گوید:

وای و واویلا بر ابوالبختری، آن گاه که در برابر مردم در محشر جای گیرد؛

به سبب سخن باطل و بیان دروغی که در میان مردم، به جعفر نسبت داده است.

به خدا سوگند! حتّی یک ساعت برای آموختن فقه، خواه در بیابان و خواه در شهر، همنشین وی نبوده است.

و مردم ندیده‌اند که در همهٔ عمرش میان قبر و منبر پیامبر [برای فراگیری علم] رفت و آمد کند.

خدا ابن‌وهب را بکشد که آشکارا سخنان باطل و زشت و ناروا گفته است!

ادّعا می‌کند که جبرئیل پاکِ بزرگوار، بر احمدِ مصطفی درآمد،

در حالی که پای‌پوش و قبایی سیاه و خنجری به کمر داشت.

امینی گوید: این، به استهزا گرفتن خدا و پیامبران او است و چنین رفتاری از کسی که به خدا ایمان دارد و برای پیامبر، حرمت قائل است و جبرئیل، آن امین وحی، را گرامی (۴۹۹) می‌شمارد، سرنزند. «بزرگ سخنی است که از دهانشان بیرون آید؛ جز دروغ نمی‌گویند.» [کهف/۵]

۲۷. از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «در زمین هیچ شیطانی نیست، مگر آن که از عمَر می‌ترسد و در آسمان هیچ فرشته‌ای نیست، مگر این که عمر را حرمت می‌نهد.»

این حدیث از برساخته‌های موسی بن عبدالرّحمان صنعانی، آن دروغگوی حدیث‌ساز، است که عبدالغنی بن سعید ثقفی آن را از وی روایت نموده است. چنان که در میزان الإعتدال [۶۴۲/۲] آمده، ابن‌یونس وی را ضعیف شمرده است. نیز این حدیث را بکر بن سهل از وی روایت کرده که او نیز به گفتهٔ نسائی، ضعیف است. ۳۱۲/۵
چنان که در میزان الإعتدال تألیف ذهبی [۲۱۲/۴] آمده، ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۴۹/۶] این روایت را باطل شمرده است. همچنین سیوطی [الجامع الصّغیر: ۵۰۲/۲] آن را ساختگی دانسته است.

۲۸. از زید بن ثابت نقل شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «نخستین کس از این امّت که نامهٔ اعمالش به دست راستش داده شود، عمربن خطّاب است. پرتو او همچون پرتو خورشید است.» به وی گفتند: «پس ابوبکر کجا است؟» فرمود: «او را فرشتگان به سوی بهشت می‌برند.»

خطیب [تاریخ بغداد: ۲۰۲/۱۱] آن را با ذکر سند از طریق عمربن ابراهیم کردی، آن فرد دروغگو، روایت نموده و گفته است: «عمر به ساختن آن متّهم است.» سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱۵۶/۱ [۳۰۲/۱]) آن را از حدیث‌های ساختگی شمرده است.

۲۹. از معاذ بن جبل، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خدای ﷻ در آسمان ناخوش می‌دارد که ابوبکر صدّیق را در زمین به خطا نسبت دهند.»

(۵۰۰) حارث در المسند، این حدیث را از طریق محمّد بن سعید، آن دروغگوی حدیث‌ساز، با ذکر سند آورده و گفته است: «این حدیث، ساختگی است و تنها ابوحارث نصر بن حمّاد آن را روایت کرده است که یحیی وی را دروغگو شمرده و نسائی، غیرثقه خوانده و مسلم، حدیث او را بی‌اعتبار دانسته است. نیز بکر بن خنیس [که در این روایت است] به گفتهٔ دارقطنی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۶۰] [نزد دانشمندان] مردود است. محمّد بن سعید که بر دار کشیده شد [نیز] دروغگو و حدیث‌ساز است.» (اللآلئ المصنوعه: ۱۵۵/۱ [۳۰۰/۱])

۳۰. از بلال بن رباح، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «اگر من در میان شما به پیامبری برانگیخته نمی‌شدم، هرآینه عمَر می‌شد.»

این را ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۱۶/۳؛ ۱۹۴/۴] به دو طریق آورده و گفته است: «این حدیث صحیح نیست؛ زیرا زکریّا وکّار دروغگو و حدیث‌ساز است[1] و عبدالله

۱. با این جمله، سند طریق نخست حدیث را باطل شمرده و با جملهٔ بعد، طریق دوم آن را.

بن واقد کسی است که [نزد دانشمندان] مردود است و مشرح بن هاعان فردی است که به حدیث وی احتجاج ننمایند.»[1]

ابن جوزی (الموضوعات [۳۲۰/۱]) این روایت را با آن دو طریق آورده و گفته است: «این دو حدیث از رسول خدا ﷺ صحیح نیستند؛ امّا حدیث نخست، بدین سبب که زکریّا بن یحیی از دروغگویان بزرگ بود و ابن عدیّ او را حدیث‌ساز شمرده است. و امّا حدیث دوم، به این دلیل که احمد و یحیی [التّاریخ: ۹۱/۴] عبدالله بن واقد را بی‌اعتبار شمرده‌اند و نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۵۰] حدیثش را مردود دانسته است. ابن حبّان گوید:‹کتاب‌های مشرح دستکاری شد و حجّت‌آوری به آن‌ها باطل است.›» [کتاب الضّعفاء و المتروکین تألیف ابن جوزی: ۱۲۱/۳]

ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۸۷/۳ [۳۸۳/۱۰]) همین روایت را از طریق مشرح بن هاعان، با این عبارت آورده است: «اگر پس از من پیامبری بود، عمر بن خطّاب بود.» (۵۰۱)

۳۱. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «بهشت و دوزخ به یکدیگر فخر ورزیدند. دوزخ به بهشت گفت:‹من از تو بزرگ‌مرتبه‌ترم.› بهشت ۳۱۳/۵ گفت:‹چرا؟› دوزخ گفت:‹زیرا فرعون‌ها و سلاطین قدرتمند و پادشاهان و فرزندانشان در من جای دارند.› پس خدای تعالی به بهشت وحی نمود تا بگوید:‹بلکه برتری از آنِ من است؛ زیرا خداوند مرا برای ابوبکر و عمر زینت نموده است.›»

این از ساخته‌های مهدی بن هلال است که خطیب آن را با ذکر سند آورده و گفته است: «این حدیث، ساختگی است؛ ابان بن ابی‌عیّاش، [نزد دانشمندان] مردود است و مهدی دروغگو و حدیث‌ساز است.» (اللّآلئ المصنوعه: ۱۵۸/۱ [۳۰۵/۱])

۳۲. از ابوهریره نقل شده که رسول خدا ﷺ تکیه‌زنان بر علی بن ابی‌طالب برون آمد و ابوبکر و عمر به پیشواز وی رفتند. پیامبر به علی فرمود: «ای علی! آیا این دو پیرمرد را

---

۱. بنگرید به: اللّآلئ المصنوعه: ۳۰۲/۱. (غ.)

دوست می‌داری؟» علی گفت: «آری؛ ای رسول خدا!» پیامبر فرمود: «آن دو را دوست بدار؛ که به بهشت درون شوی.»

این حدیث از عبدالله بن ابی‌اوفی با این لفظ آمده است: «ای ابوالحسن! آن دو را دوست بدار؛ که با دوستی آن دو، به بهشت درون گردی.»

این از ساخته‌های محمّد بن عبدالله اشنانی است که سیوطی (اللآلئ المصنوعه [۳۰۵/۱]) آن را به نقل از خطیب، با این پسامد، آورده است: «ساختگی است و آن را اشنانی برساخته و سپس سندی دیگر برایش برنهاده است.»[۱] خطیب آن را به طریق دیگر نیز آورده و غریب شمرده و طریقش را ناشناخته خوانده است.

بنگرید به: تاریخ بغداد خطیب: ۲۴۶/۱؛ ۴۴۰/۵.

ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۴۳/۱ [۵۲۴/۱]) از آن یاد کرده و گفته است: «حدیثی است باطل با سندی صحیح که ابن جوزی (الموضوعات [۳۲۳/۱]) آن را ساختگی شمرده است.»

۳۳. از سهل بن سعد روایت شده است: «روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بهشت را برای ما وصف نمود؛ پس مردی برخاسته، گفت: ‹ای رسول خدا! آیا در بهشت آذرخش هست؟› (۵۰۲)
فرمود: ‹آری؛ سوگند به آن که جانم در دست او است! هرآینه عثمان از منزلی به منزلی می‌رود و بهشت برای او آذرخش می‌سازد.›»

این از ساخته‌های حسین بن عبیدالله عجلی است که ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۶۵/۲] آن را با ذکر سند آورده و ساختگی دانسته و حسین را آفت آن شمرده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۵۳/۱ [۵۴۱/۱]) گوید: «این حدیث، دروغ است.» حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۹۸/۳ [۱۰۵/۳]) آن را روایت نموده و صحیح شمرده؛ امّا

۱. دست امانتدار چاپ (!) این جمله را دچار تحریف نموده و بدین گونه درآورده است: «اشنانی بار دیگر این حدیث را روایت کرده و سندی جز این، برایش نهاده است.» بنگرید به: تاریخ بغداد خطیب: ۴۴۰/۵. خداوند امانت را زنده دارد!

ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین، در پی آن، چنین گفته است: «این، ساختگی است و حسین از مالک و جز او، حدیث‌های ساختگی روایت می‌کند.» سپس گفته است: «آیا انسان عاقل به همانند چنین حدیثی احتجاج می‌کند، چه رسد به این که آن را در زمرهٔ حدیث‌های صحیح بیاورَد؟»

۳۴. از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «بارخدایا! پسرعمویم علی را با من مهربان ساز!» جبرئیل نزد وی آمد و گفت: «آیا پروردگارت با تو چنین نکرده است؟ همانا با پسرعمویت علی پشتیبانی‌ات نموده و وی شمشیر خدا در برابر دشمنان او است؛ و نیز با ابوبکر صدّیق که رحمت خدا است؛ و هم با عمر فاروق. پس آنان را دستیاران خویش شمار و در کارت با ایشان مشورت نما و به یاری آنان، با دشمنت نبرد کن! دین تو ۳۱۴/۵
پابرجا می‌ماند تا آن که مردی از بنی‌امیّه در آن، شکاف و عیب پدید آورَد.»

این از ساخته‌های عمرو بن ازهر عتکی بصری است که حاکم در المستدرک علی الصحیحین آن را از طریق وی، با ذکر سند آورده و گفته است: «عمرو حدیث‌ساز است و زکریّا بن یحیی بن حویثره [که در طریق حدیث است] به گفتهٔ ابن‌معین، مردی است بدنهاد که می‌سزد تا چاهی حفر گردد و او را در آن افکنند. ساختن این حدیث بیش‌تر با او تناسب دارد تا راویان دیگر.»[1]

۳۵. از انس، با سند متّصل، روایت شده که پیامبر ﷺ به ابوبکر فرمود: «چه پاک است دارایی تو! بلال، اذان‌گوی من، و نیز شترم از دارایی تو فراهم آمده است. گویا می‌بینم که بر آستانهٔ بهشت قرار داری و امّتم را شفاعت می‌کنی.»

این از برساخته‌های باطل فضل بن مختار است که گفته‌اند: «همهٔ حدیث‌های وی زشت و ناپذیرفتنی است و آن را نمی‌پذیرند.» ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۳۳/۲ [۳۵۹/۳]) آن را (۵۰۳)
همراه حدیث‌های دیگر با ذکر سند آورده و گفته است: «این‌ها باطل و عجیب هستند.»

۱. بنگرید به: اللّآلئ المصنوعه تألیف سیوطی: ۳۱۸/۱.

۳۶. از ابیّ بن کعب، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «جبرئیل [به من] گفت:‹اگر آن اندازه که نوح در میان قومش نشست، با تو می‌نشستم، [بازگو کردن] فضیلت‌های عمر را به پایان نمی‌بردیم.›»

این روایت را ابن‌جوزی (الموضوعات [۳۲۱/۱]) ساختگی شمرده و ذهبی (میزان الإعتدال [۴۵۱/۱]) در شرح حال حبیب بن ثابت، از آن یاد کرده و گفته است: «این خبر باطل است و ندانیم که او کیست.» نیز ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۱۶۸/۲ [۲۱۳/۲]) گوید: «ابن‌جوزی تنها به سبب عبدالله بن عامر اسلمی، این روایت را ضعیف شمرده؛ امّا آفت از وی نیست؛ بلکه ابن‌بطّه و نقّاش مفسّر در سند آن هستند که در بارهٔ آن دو سخنی سخت گفته‌اند.» همو (همان: ۱۸۹/۲ [۲۳۸/۲]) از آن یاد کرده و گفته است: «دارقطنی در غرائب مالک، پس از این که آن را از طریق فتح بن نصیر، از حسّان بن غالب آورده، سخنی گوید که چکیدهٔ آن چنین است:‹این روایت از مالک صحیح نیست؛ و فتح و حسّان ضعیف هستند؛ و این حدیث و حدیثِ شانه، ساختگی‌اند.›»

۳۷. از عبدالله رضی الله عنه به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ابوبکر تاج اسلام است؛ عمر زیور آن؛ عثمان افسر شاهانهٔ آن؛ و علی عطر آن است.»

این خبر را ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۱۰/۱ [۶۶۱/۱]) با ذکر سند آورده و دروغین دانسته است.

۳۸. از عبدالله، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر پیامبری را دوستانی ویژه از میان امّتش هست؛ و ویژگان من از امّتم، ابوبکر و عمر هستند.»

ذهبی [میزان الإعتدال: ۵۰۷/۲] این خبر را باطل شمرده است. (لسان المیزان: ۳۶۵/۳ [۴۴۸/۳])

(۵۰۴) ۳۹. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «اکنون مردی از بهشتیان بر شما پدیدار می‌شود.» پس معاویه پدیدار گشت. پیامبر فرمود: «ای معاویه!

تو از من هستی و من از توام. بر آستانهٔ بهشت، تو در کنار من هستی؛ همانند این دو ـ و به دو انگشتش اشاره نمود ـ.»

ذهبی [میزان الإعتدال: ۴۹۵/۱] در شرح حال حسن بن شبیب، این روایت را از وی، از طریق عبدالله بن یحیی مؤدّب آورده و گفته است: «حسن حدیث‌های باطل را از افراد ثقه روایت نموده است.» همو در شرح حال عبدالله بن یحیی گفته است: «این خبر باطل است و روشن نیست که او کیست.» (میزان الإعتدال: ۱۳۳/۲ [۵۲۴/۲]؛ و لسان المیزان: ۳۷۶/۳ [۴۶۰/۳]) ۳۱۵/۵

۴۰. از ابیّ بن کعب، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «نخستین کس که حضرت حق وی را در روز قیامت، در آغوش گیرد، عمر است؛ و نخستین کس که حضرت حق با او در روز قیامت دست دهد، عمر است؛ و نخستین کس که دستش را گیرند و به بهشتش برند، عمر بن خطّاب رضی الله عنه است.»

این را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۸۴/۳ [۹۰/۳]) با ذکر سند آورده و ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین گفته است: «این خبر ساختگی؛ و در سندش فردی دروغگو است.» شاید مراد وی، فضل بن جبیر ورّاق باشد که عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۴۴۴/۳] گوید: «حدیثش پذیرفته نگردد.»

۴۱. از ابراهیم بن حجّاج بن منبّه سهمی، از پدرش، از جدّش، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت گشته است: «هر که را دیدید که از ابوبکر و عمر بد می‌گوید، جز این نیست که مقصودش بدگویی از اسلام است.»

ذهبی در میزان الإعتدال در شرح حال ابراهیم گوید: «این حدیث، سخت زشت و ناپذیرفتنی است و ابراهیم ناشناخته است و کسی را جز احمد بن ابراهیم کریزی نشناسم که از او روایت نماید. ابن‌عبدالبَرّ و جز او، حجّاج بن منبّه را در شمار صحابه یاد نکرده‌اند.»

(۵۰۵) امینی گوید: این فرد و پدر و جدّش از غیبیانند که در جهان حدیث‌سازی و جعل حدیث، آفریده شده‌اند و از خاندانی هستند که کسی نداند در کدام سرزمین می‌زیند. پس این که ذهبی آنان را نشناسد، از وی زشت و ناپذیرفتنی نباشد.

۴۲. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «من ابوبکر و عمر را پیش نینداختم؛ بلکه خداوند آن دو را پیش انداخت و بر من به واسطهٔ آن دو منّت نهاد. پس از آن دو فرمان برید و به آنان اقتدا نمایید. و هر که برای آنان بد خواهد، جز این نیست که برای من و اسلام بد خواسته است.»

ذهبی در شرح حال حسن بن ابراهیم فقیمی واسطی، این حدیث را با ذکر سند روایت نموده و گفته است: «این خبر دروغین و باطل است و راویانش به ثقه بودن یاد شده‌اند، مگر حسن که من او را نشناسم.»[1]

۴۳. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «خداوند مرا از نور خویش آفرید؛ و ابوبکر را از نور من، و عمر را از نور ابوبکر، و عثمان را از نور عمر؛ و عمر چراغ بهشتیان است.»

ذهبی (میزان الإعتدال [۱۶۶/۱]) در شرح حال احمد بن یوسف منبجی گوید: «این خبر دروغ است. ابونعیم گفته است:‹این باطل و با کتاب خدا ناسازگار است ... هیچ یک از سه تن که در سند آنند، آن را روایت نکرده‌اند؛ و نزد من، عیب آن از جهت منبجی است.›» (لسان المیزان: ۳۲۸/۱ [۳۶۱/۱])

۴۴. از علی ﷺ نقل شده است: «نخستین کسان که از این امّت به بهشت راه یابند، ۳۱۶/۵ ابوبکر و عمر باشند؛ حال آن که من و معاویه برای حسابرسی ایستاده‌ایم.»

ذهبی [میزان الإعتدال: ۲۷۱/۱] در شرح حال اصبغ شیبانی گوید: «این خبر زشت

---

۱. بنگرید به: لسان المیزان: ۲۴۱/۲. (غ.)

و ناپذیرفتنی است و ابن جوزی آن را در [کتاب] الواهیات [= مجموعهٔ احادیث سست] آورده و ابن حَجَر در لسان المیزان گوید: ‹سزاوارتر است که این خبر در [کتاب] الموضوعات [= حدیث‌های ساختگی] آید.› عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۳۰/۱] هم از اصبغ یاد نموده و گفته است: ‹وی ناشناخته است و حدیثش قابل روایت و نگهداری نیست.› سپس این حدیث را بیان نموده است.» (لسان المیزان: ۴۶۰/۱ [۵۱۴/۱])

۴۵. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «جبرئیل فرود آمد و گفت: ‹هرآینه پروردگار عرش به تو گوید: "آن گاه که پیمان پیامبران را می‌گرفتم، پیمان تو را ستاندم و تو را سرور ایشان ساختم و دستیارانت را ابوبکر و عمر قرار دادم. به عزّتم سوگند! اگر از من خواهی که آسمان‌ها و زمین را از میان ببَرم، چنین کنم."› ... .» (۵۰۶)

ذهبی (میزان الإعتدال [۲۱۶/۴]) در شرح حال موسی بن عیسی گفته است: «این حدیث را ابن سمعانی در دیباچهٔ کتاب البلدان آورده؛ و آن، حدیثی باطل است.»

۴۶. از ابن عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «در روزگار واپسین امّت من، رافضیان خواهند آمد که دوستیِ اهل بیت مرا ادّعا می‌ورزند، حال آن که دروغ می‌گویند. نشانهٔ دروغگویی ایشان آن است که ابوبکر و عمر را بد گفته، ناسزا دهند. هر یک از شما که ایشان را دریابد، باید آنان را بکُشد؛ که همانا ایشان مشرکند.»

ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۵۳/۵] آن را از حدیث‌های باطل شمرده است. (لسان المیزان: ۳۷۶/۴ [۴۳۴/۴])

۴۷. از ابن عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هرآینه خداوند به من وحی فرمود که دخترم را به ازدواج عثمان درآورم.»

ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷۰/۵] آن را از حدیث‌های باطل عمیر بن عمران حنفی شمرده است. (لسان المیزان: ۳۸۰/۴ [۴۳۹/۴])

۴۸. از معاذ، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون روز قیامت شود، برای ابراهیم و من دو منبر در برابر عرش برپا گردد و برای ابوبکر تختی نهاده شود و بر آن بنشیند. پس نداگری ندا دردهد: ‹آفرین بر تو ای صدّیق که میان خلیل و حبیب قرار داری!›»

ذهبی آن را از حدیث‌های نادرست و زشت و ناپذیرفتنی شمرده و از ابونصر بن (۵۰۷) ماکولا حکایت نموده که مسؤولیت آن بر عهدهٔ محمّد بن احمد حلیمی، از نسل حلیمهٔ سعدیّه، است. (میزان الإعتدال: ج۳ [۴۶۵/۳]؛ لسان المیزان: ۵۹/۵ [۶۸/۵])

۴۹. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ای عمر! اگر من به پیامبری برگزیده نمی‌شدم، تو برگزیده می‌شدی.»

صَغَانی این حدیث را ساختگی دانسته است. (کشف الخفاء: ۱۶۳/۲)

۵۰. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «خداوند چیزی در سینهٔ من نریخت، مگر آن که آن را در سینهٔ ابوبکر ریختم.»

چندین تن از مؤلّفان، این روایت را در شمارش فضیلت‌های ابوبکر آورده و آن را در شمار حدیث‌های مسلّم قرار داده‌اند. فیروزآبادی در بخش پایانی سفر السّعاده [۲۱۱/۲] آن را از مشهورترین حدیث‌های ساختگی دانسته و گفته که آن از افتراهایی است که بطلانش به بداهت عقلی، آشکار است. نیز عجلونی (کشف الخفاء: ۴۱۹/۲) همین گونه گفته ۳۱۷/۵ است. همچنین در أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب (ص۱۹۴ [ص۳۹۱]) آمده است: «این حدیث، ساختگی است؛ چنان که ملّا علی قاری (الموضوعات الکبریٰ [ص۱۰۶]) آن را یاد نموده است.»

۵۱. «هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به بهشت اشتیاق می‌یافت، موی ابوبکر را می‌بوسید.»

فیروزآبادی در بخش پایانی سفر السّعاده [۲۱۱/۲] و عجلونی (کشف الخفاء: ۴۱۹/۲) آن

را از مشهورترین حدیث‌های ساختگی دانسته و گفته‌اند که آن از افتراهایی است که بطلانش به بداهت عقلی، آشکار است.

۵۲. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «من و ابوبکر همچون دو اسب مسابقه‌ایم [= در فضیلت با هم برابریم].»

فیروزآبادی در بخش پایانی سفرالسّعاده [۲۱۱/۲] و عجلونی (کشف الخفاء: ۴۱۹/۲) با همان عبارت که در دو حدیث پیشین گذشت، این روایت را باطل دانسته‌اند و ابن‌درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۷۳ [ص۱۳۸]) گفته است: «این حدیث، ساختگی است؛ چنان که ملّا علی قاری [الموضوعات الکبریٰ: ص۱۰۶] به نقل از ابن‌قیّم یاد کرده است.» (۵۰۸)

۵۳. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند آن گاه که روح‌ها را برگزید، روح ابوبکر را گزیده ساخت.»

این از حدیث‌های ساختگی مشهور و از افتراهایی است که بطلانش به بداهت عقلی، آشکار است؛ چنان که فیروزآبادی در بخش پایانی سفرالسّعاده و عجلونی (کشف الخفاء [۴۱۹/۲]) بدان تصریح نموده‌اند. ابن‌درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۶۰ [ص۱۱۸]) گوید: «این حدیث، ساختگی است؛ چنان که ملّا علی [الموضوعات الکبریٰ: ص۱۰۶] به نقل از ابن‌قیّم آورده است.»

۵۴. از عبدالله بن عمرو بن عاص، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «عیسی بن مریم ﷺ فرود می‌آید و ازدواج می‌کند و دارای فرزند می‌شود و پس از ۴۵ سال درمی‌گذرد و آن گاه، همراه من در قبرم دفن می‌گردد. سپس من و او از یک قبر برمی‌خیزیم، در حالی که ابوبکر و عمر در دو سوی ما قرار دارند.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۰۵/۲ [۵۶۳/۲]) این حدیث را با ذکر سند آورده و گفته است: «این سخنان، زشت و ناپذیرفتنی و غیرقابل تحمّل هستند.»

۵۵. از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر جا که باشم،

من با عمر هستم و عمر با من است. هر که وی را دوست دارد، مرا دوست داشته؛ و هر که با او دشمنی ورزد، با من دشمنی نموده است.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۵۸/۲ [۶۷۵/۲]) آن را روایت نموده و دروغ شمرده است. نیز در شرح حال قاسم بن یزید [میزان الإعتدال: ۳۸۱/۳] با این لفظ از آن یاد کرده است: «عمر
(۵۰۹) با من است و من با عمر هستم. پس از من، حق با عمر است؛ هر جا که باشد.» آن گاه، گفته است: «بیم دارم که این روایت، دروغین و ساختگی باشد.» ابن درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۴۴ [ص۲۸۵]) آن را با همین عبارت آورده و گفته است: «این حدیث صحیح نیست.»

۵۶. از ابن عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «نسبت ابوبکر با من به منزلهٔ نسبت هارون است با موسی.»

این از ساخته‌های علی بن حسن کلبی است که محمّد بن جریر طبری با ذکر سند روایت کرده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۲۲/۲ [۱۲۲/۳]) گوید: «این خبر کذب؛ و کلبی به جعل آن، متّهم است.»

۳۱۸/۵ ۵۷. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که بر خداوند دروغ بندد، کشته شود و توبه‌اش ندهند؛ هر که مرا دشنام گوید، کشته شود و توبه‌اش ندهند؛ هر که ابوبکر را دشنام دهد، کشته شود و توبه‌اش ندهند؛ هر که عمر را ناسزا گوید، کشته شود و توبه‌اش ندهند؛ و هر که عثمان یا علی را دشنام گوید، تازیانهٔ حدّ خورَد.» گفتند: «ای رسول خدا! چرا چنین است؟» فرمود: «زیرا خداوند من و ابوبکر و عمر را از یک خاک آفرید و در همان نیز دفن خواهیم شد.»

ذهبی گوید: «این حدیث، ساختگی است و ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۵۰/۷] آفتش را از یعقوب بن جهم حمصی دانسته است.» (میزان الإعتدال: ۳۲۳/۳ [۴۵۰/۴]؛ لسان المیزان: ۳۰۶/۶ [۳۷۴/۶])

۵۸. از انس روایت شده است: «چون وفات ابوبکر صدّیق فرارسید، از علی بن ابی‌طالب شنیدم که گفت:‹چهار تن از مردم دارای فراست [= شناخت امور باطنی با زیرکی] هستند: دو زن و دو مرد.› پس صفرا دختر شعیب، و خدیجه دختر خویلد، و نیز عزیز مصر در روزگار یوسف را برشمرد. سپس گفت:‹و امّا مرد دیگر: او ابوبکر صدّیق است که چون زمان وفاتش فرارسید، به من گفت:"من به فراست دریافته‌ام که خلافت پس از خویش را به عمر بن خطّاب بسپارم." به وی گفتم:"اگر آن را به کسی جز عمر سپاری، ما هرگز بدان رضایت ندهیم." ابوبکر گفت:"مرا شادمان نمودی. به خدا سوگند! (۵۱۰) تو را در بارۀ خودت، با سخنی که از رسول‌خدا ﷺ شنیدم، شادمان سازم!" گفتم:"آن چیست؟" گفت:"از رسول‌خدا ﷺ شنیدم که فرمود: همانا بر صراط، گردنه‌ای است که هیچ کس از آن عبور نکند، مگر با گذرنامه‌ای از علی بن ابی‌طالب." گفتم:"آیا تو را در بارۀ خودت و عمر، با سخنی که از رسول‌خدا شنیدم، شادمان نسازم؟" گفت:"آن چیست؟" گفتم:"پیامبر به من فرمود: ای علی! گذرنامۀ کسی را ننویس که ابوبکر و عمر را دشنام دهد؛ زیرا آن دو سروران میانسالان بهشتی، پس از پیامبران، هستند."›

چون خلافت به عمر رسید، علی به من گفت:‹ای انس! من جریان‌گاه‌های قلم از جانب خدای تعالی در جهان وجود را نگریستم. پس مرا نبوَد که به چیزی رضایت دهم، جز همان چه در پیشینۀ دانش و ارادۀ خدا جریان یافته؛ از بیم آن که به خداوند اعتراضی نموده باشم. و هرآینه از رسول‌خدا شنیدم که فرمود:"من واپسینِ پیامبرانم؛ و تو ای علی! واپسینِ اولیایی."›»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۵۷/۱۰) این روایت را با ذکر سند آورده و در همان (۳۵۸/۱۰) گفته است: «این حدیث، ساخته و پرداختۀ قصّه‌گویان است. یا عمر بن واصل آن را ساخته و یا دیگران ساخته و به وی نسبت داده‌اند؛ و خدا داناتر است.»

۵۹. از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند

مرا با چهار دستیار تأیید فرمود.» گفتیم: «ای رسول خدا! آن چهار دستیار چه کسانی هستند؟» فرمود: «دو تن از آسمانیان و دو تن از زمینیان.» گفتیم: «آن دو آسمانی کیستند؟» فرمود: «جبرئیل و میکائیل.» گفتیم: «آن دو زمینی یا دو دنیایی کیستند؟» فرمود: «ابوبکر و عمر.»

این از ساخته‌های محمّد بن مجیب صائغ است که خطیب بغدادی (تاریخ بغداد:
۳۱۹/۵ ۲۹۸/۳) آن را از طریق وی آورده و گفته است: «وی دروغگو و دشمن خدا و حدیثش بی‌اعتبار بود.» ذهبی (میزان الإعتدال [۱۵۲/۴]) آن را از طریق معلّی بن هلال، آن دروغگوی حدیث‌ساز، آورده که این سخن احمد در بارهٔ وی گذشت: «همانا همهٔ حدیث‌های وی ساختگی است.»

۶۰. از جابر بن عبدالله نقل شده است: «نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که فرمود: ‹مردی بر شما پدیدار گردد که خداوند پس از من، هیچ کس را بهتر و برتر از او نیافریده است و همانند
(۵۱۱) پیامبران شفاعت نماید.› اندکی گذشت که ابوبکر صدّیق پدیدار شد و پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و او را بوسید و به خود چسبانید.»

حافظ ابوبکر خطیب بغدادی به سال ۴۰۹ این روایت را از محمّد بن عبّاس بن حسین ابوبکر قصّه‌گو شنیده و گفته است: «وی پیرمردی فقیر بود که در مسجد جامع منصور و نیز در گذرگاه‌ها و بازارها قصّه می‌گفت.»

بنگرید به: تاریخ بغداد: ۱۲۳/۳.

بارخدایا! منزّهی تو؛ چه ارزشی دارد آن حافظی که از مردی قصّه‌گو و ناشناس که در میان راه‌ها قصّه گوید و در بازارها طلبِ روزی کند، حدیث برگیرد؟ چه بهایی دارد حدیثی که مأخذش چنین است و اصل معتبری ندارد؟ اگر شأن حدیث‌های پیامبر اسلام چنین است، پس اسلام را بدرود؛ و بر حافظانش هلاک و نیستی باد!

۶۱. از ابن‌مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هیچ فرزندی زاده

نشود، جز آن که در نافش از خاکی که از آن زاده شده، باشد؛ پس چون به فروترین [دورانِ] عمر خویش رسد، به همان خاکی که از آن زاده شده، بازگردد تا در آن دفن شود. من و ابوبکر و عمر از یک خاک آفریده شده‌ایم و در همان دفن گردیم.»

این روایت را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۱۳/۲) از طریق موسی بن سهل، از اسحاق بن ازرق آورده و ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۱۱/۳ [۲۰۶/۴]) در شرح حال موسی از آن یاد کرده و گفته است: «این خبری است باطل که ناشناسی مانند خود او از وی روایت نموده است.»

من گویم: عیب این سند بر کسی چون خطیب پوشیده نبوده؛ امّا شأن او چنین است که در بارهٔ عیب‌های حدیث‌های ساختگی که متنش او را خوشایند است، سکوت ورزد!

۶۲. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون جبرئیل مرا به معراج بُرد، در آسمان اسبانی را دیدم که ایستاده، زین نهاده و لگام زده شده بودند و نه سرگین می‌افکندند و نه بول می‌کردند و نه عرق می‌ریختند و سرهاشان از یاقوت سرخ بود و سم‌هاشان از زمرّد سبز و بدن‌هاشان از طلای ناب زرد؛ و دارای بال بودند. گفتم: ‹این‌ها از آنِ کیستند؟› جبرئیل گفت: ‹از آنِ دوستاران ابوبکر و عمر که روز قیامت، سوار بر این‌ها، خدا را دیدار می‌کنند.›»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۳۰/۲) آن را با ذکر سند آورده و نادرست شمرده و در همان (۲۴۲/۱۱) روایت کرده؛ امّا در زشت و ناپذیرفتنی شمردنش سکوت ورزیده است. (۵۱۲)
ذهبی (میزان الإعتدال: ۹۹/۳ [۶۳۸/۳]) از آن یاد کرده و گفته است: «حدیثی است دروغ که گفته‌اند آن را در روایات محمّد بن عبدالله بن مرزوق داخل نموده‌اند و ابن حَجَر (لسان المیزان: ۲۷۴/۵ [۳۱۱/۵]) بر دروغین بودنش تأکید نموده است.»

۶۳. از عطیّهٔ عوفی، از ابوسعید خدری، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده ۳۲۰/۵

است: «ساکنان علّیّین را کسانی که در جایگاه‌های زیرین قرار دارند، می‌بینند؛ همان سان که شما ستاره یا اختران را در آسمان می‌بینید. و همانا در زمرهٔ ساکنان علّیّین، ابوبکر و عمر هستند و آن دو گرامی داشته شدند.» عطیّه گوید: «به ابوسعید گفتم:‹چگونه گرامی داشته شدند؟› گفت:‹آن دو لایق و سزاوار آن گشتند.›»

مقدسی (تذکرة الموضوعات: ص۲۷ [ص۲۰]) تصریح نموده که این حدیث به سبب مجاهد بن سعید، ساختگی است. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲/ ۳۹۴؛ ۳/ ۱۹۵؛ ۴/ ۶۴؛ ۱۲/ ۱۲۴) آن را از چند طریق آورده که چندین دروغگو در آن‌ها راه دارند؛ امّا به عادت خویش، از عیب و ایراد آن سخنی نگفته است.

۶۴. از انس روایت شده است: «چون سورهٔ تین بر رسول خدا ﷺ فرود آمد، وی به سبب آن، بسیار شادمان گشت؛ چندان که شادمانیِ فراوانش بر ما نیز آشکار شد. پس از آن، تفسیر این سوره را از ابن‌عبّاس پرسیدیم. گفت:‹امّا این سخن خدا: "والتّین"، یعنی سرزمین شام؛ "والزّیتون"، یعنی سرزمین فلسطین؛ "وطورسینین"، یعنی طور سینا که خداوند بر فراز آن با موسی سخن گفت؛ "وهذا البلد الأمین"، یعنی سرزمین مکّه؛ "لقد خلقنا الإنسان فی أحسن تقویم"، یعنی محمّد ﷺ؛ "ثمّ رددناه أسفل سافلین"، یعنی پرستندگان لات و عزّی؛ "الّا الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات"، یعنی ابوبکر و عمر؛ "فلهم اجر غیر ممنون"، یعنی عثمان بن عفّان؛ "فما یکذّبك بعد بالدّین"، یعنی علی بن ابی‌طالب؛ "ألیس الله بأحکم الحاکمین"، یعنی برانگیختن تو به پیامبری در میان ایشان و گردآمدنتان بر تقوا، ای محمّد!›»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲/ ۹۷) آن را با ذکر سند آورده و گفته است: «این حدیث با این سند، باطل است و در آن چه ما یافته‌ایم، اصلی صحیح ندارد. راویان ذکرشده در سند آن، همگی پیشوایان مشهورند، مگر محمّد بن بیان که آفت حدیث را از جهت او (۵۱۳)
می‌دانیم و این که ابن شِخِّیروی را ثقه شمرده، اعتبار ندارد؛ زیرا حدیث‌شناسان در بارهٔ

کسی که چنین حدیثی با چنین سندی بیاورَد، از نظر کردن در وضع وی و جست و جو در کارش بی‌نیازند. شاید وی تظاهر به صلاح می‌کرده و به همین سبب، ابن شِخِّیر به او گمان نیک ورزیده و وی را به دلیل این ویژگی، ستایش نموده است. یحیی بن سعید قطّان گفته است: ‹صالحان را در چیزی دروغگوتر از حدیث نیافتم.›»

نیز ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۲/۳ [۴۹۳/۳]) آن را از طریق محمّد بن بیان یاد نموده و گفته است: «وی با کم‌شرمی از خداوند، روایت کرده و گفته است: ‹حسن بن عرفه برای ما چنین حدیث گفت: ... .›» و همان روایت را آورده است. ابن‌جوزی گوید: «این روایت را محمّد بن بیان بر ابن‌عرفه بسته است.» سپس همان سخن یاد شده از خطیب را آورده است.

این گونه، «سخنان را تحریف می‌کنند و بخشی بزرگ از آن چه را بدان تذکّر داده شده‌اند، از یاد می‌بَرند» و این سان، دست‌های هوا و هوس با کتاب و سنّت بازی نموده و میزان بهره‌مندی آن قوم از کتاب و سنّت همین قدر است. «هرآینه پروردگارت در روز قیامت، در بارۀ آن چه در آن اختلاف می‌ورزیدند، داوری فرماید!»

۶۵. از عبدالله بن عمر روایت شده است: «نزد پیامبر ﷺ بودم و ابوبکر صدّیق نیز ۳۲۱/۵
با عبایی که اطراف آن را در سوراخی شبیه جادکمه‌ای بر روی سینه‌اش جمع کرده بود، نزد وی حضور داشت. پس جبرئیل بر وی نازل شد و گفت: ‹از چیست که می‌بینم ابوبکر عبایی دارد که اطراف آن را در سوراخی شبیه جادکمه‌ای بر روی سینه‌اش جمع کرده است؟› پیامبر فرمود: ‹پیش از فتح مکّه، دارایی‌اش را برای من انفاق نمود.› جبرئیل گفت: ‹پس از جانب خدا بر وی سلام رسان و بگو که پروردگارت به او گوید: "ای ابوبکر! آیا تو در این فقر خویش، از من خشنودی یا بر من خشم می‌گیری؟"› پس پیامبر ﷺ به سوی ابوبکر روی نمود و فرمود: ‹ای ابوبکر! این جبرئیل است که از جانب خداوند، بر تو سلام می‌دهد و می‌فرماید: "آیا در این فقر خویش، از من خشنودی یا بر

من خشم می‌گیری؟“› ابوبکر گریست و گفت:‹آیا بر پروردگار خویش خشم می‌گیرم؟! من از پروردگارم خشنودم؛ من از پروردگارم خشنودم؛ من از پروردگارم خشنودم.›»

(۵۱۴) این روایت را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۰۶/۲) از طریق محمّد بن بابشاذ، اهل روایات گزافه و بس ناهنجار، آورده و به عادت خویش، از باطل بودنش سخن نگفته است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۱۳/۲ [۱۰۳/۳]) نیز آن را یاد نموده و دروغ شمرده است.

۶۶. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه درآمد و در آن سکنا گزید، خواست که همسر گیرد و به ایشان گفت:‹مرا همسری دهید!› پس جبرئیل تکّه پارچه‌ای با طول دو ذراع و عرض یک وجب، از بهشت برایش آورد که روی آن تصویری بود که هیچ کس زیباتر از آن را ندیده بود. سپس جبرئیل آن را گسترد و به پیامبر گفت:‹ای محمّد! همانا خدا تو را فرماید که با صاحب این تصویر پیوند زناشویی بندی.› پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود:‹ای جبرئیل! من چگونه به صاحب این تصویر دست یابم؟› جبرئیل به او گفت:‹خداوند گویدت که با دختر ابوبکر صدّیق پیوند بندی.› سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی خانهٔ ابوبکر روان شد و در کوبید و فرمود:‹ای ابوبکر! همانا خداوند مرا به دامادی تو فرمان داده است.› ابوبکر سه دختر داشت؛ آن‌ها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:‹هرآینه خداوند به من فرمان داده که با این دختر ـ عایشه ـ پیوند بندم.› سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله با عایشه پیوند زناشویی بست.»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۹۴/۲) این روایت را با ذکر سند آورده و از ساخته‌های محمّد بن حسن دَعّاء، آن فرد کَر حدیث‌ساز دانسته؛ آن هم با سندی که همهٔ راویانش ثقه هستند. ذهبی (میزان الإعتدال: ۴۴/۳ [۵۱۷/۳]) گوید: «از محمّد بن حسن، حدیثی دروغ در فضیلت عایشه دیدم که همهٔ راویانش، جز خود وی، ثقه هستند.»

نیز خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۲۲/۱۱) با ذکر سند، از عایشه روایت کرده است:

«جبرئیل با تکّه پارچه‌ای ابریشمین که تصویر عایشه بر آن بود، نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت:‹این است همسر تو در دنیا و آخرت.›»

وی این را از طریق ابوخیثمه مصعب بن سعید مصّیصی آورده که حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از افراد ثقه روایت کند و در آن‌ها غلط راه دهد؛ چنان که در میزان ۳۲۲/۵
الإعتدال ذهبی [۱۱۹/۴] آمده است. وی پس از یاد کردن از احادیث وی، گفته است: «این‌ها جز حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی و مصیبت‌زا نیستند.»

۶۷. عثمان ﷺ را درهم‌هایی از آسمان رسید که بر آن‌ها نوشته شده بود: «ضرب (۵۱۵)
شدهٔ خدای رحمان برای عثمان بن عفّان.»

ابن‌درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۸۷ [ص۶۰۱]) آن را یاد کرده و دروغی بس زشت شمرده است.

۶۸. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «به کسانی که پس از من هستند، اقتدا کنید: ابوبکر و عمر!»

ابن‌درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۴۸ [ص۹۶]) گوید: «ابوحاتم این روایت را ضعیف شمرده و بزّار نیز همچون ابن‌حزم، آن را ناصحیح دانسته است. در روایتی از تِرمِذی که آن را حسن دانسته، آمده است:‹به سیرهٔ نیکوی عمّار اقتدا کنید و به سفارش ابن‌مسعود تمسّک جویید.› هَیثَمی سند این خبر را باطل دانسته است.»

۶۹. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است؛ و ابوبکر شالودهٔ آن؛ و عمر دیوارهایش.»

ابن‌درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۷۳ [ص۱۳۷]) گوید: «شایسته نیست که در کتاب‌های دانش، این حدیث یاد گردد. به‌ویژه از کسی چون

ابن حَجَر هیتمی که آن را در الصّواعق المحرقه [ص۳۴] و الزّواجر فی معرفة الکبائر آورده، چنین چیزی شایسته نیست.»

من گویم: بر پژوهندۀ هشیار، رازِ ساختن چنین دروغ‌هایی پوشیده نیست. ابن حَجَر نیز اگر چه این را در آن دو کتاب یاد نموده، در الفتاوی الحدیثیّه (ص۱۹۷ [ص۲۶۹]) باطل شمرده است.

۷۰. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «از آن گاه که جبرئیل از پیامبر ﷺ جدا گشت، ابوبکر برای وی [= پیامبر ﷺ] مجسّم شد تا با او انس یابد.»

ابن درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۸۸ و ۲۸۷ [ص۱۶۸ و ۶۰۰]) گوید: «این خبر باطل و دروغی برساخته است.»

(۵۱۶) ۷۱. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «دو سرور کهنسالان بهشتی، ابوبکر و عمر هستند و ابوبکر در بهشت همانند پروین است در آسمان.»

این از ساخته‌های یحیی بن عنبسه، آن فریبکار بسیار حدیث‌ساز است. به مبحث زنجیرۀ دروغگویان بنگرید. بخش اوّل این روایت را ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۲۶/۳ [۱۸/۴]) آورده و گفته است: «یونس بن حبیب گفت: ‹از محمّد بن کثیر مصّیصی و این حدیثش نزد علی بن مدینی یاد نمودم. او گفت: "اشتیاق داشتم که این استاد روایت را ببینم؛ امّا اکنون دیگر دیدار وی را دوست نمی‌دارم."›» نیز همو (همان [۵۸۵/۲]) بخش نخست آن را از طریق عبدالرّحمان بن مالک بن مغول، آن دروغگوی افترازن حدیث‌ساز، روایت کرده است.

ابن قُتَیبه (الإمامة و السّیاسه [۹/۱]) در نخستین حدیث صفحۀ اوّل، از ابن ابی‌مریم، از
۳۲۳/۵ اسد بن موسی، از وکیع، از یونس بن ابی‌اسحاق، از شَعبی، از علی بن ابی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ روایت نموده است: «نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما درآمدند. پیامبر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ فرمود: ‹این دو سروران میانسالان بهشتی، از میان مردم نخستین و واپسین، مگر پیامبران و رسولان علیهم السلام هستند؛ امّا ای علی! این را به آنان مگو.›»

ابن‌ابی‌مریم همان دروغگوی حدیث‌ساز است؛ و اسد بن موسی همان کس است که سعید بن یونس گوید: «حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی روایت می‌نمود؛ با آن که ثقه بود.» این حدیث از ساخته‌های نوح بن ابی‌مریم است که ابن‌قُتَیبه کتاب خویش را با آن آغاز کرده است!

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۱۸/۷) نیز آن را از طریق بشّار بن موسی شیبانی خفّاف، با این لفظ آورده است: «این دو سروران میانسالان بهشتی، از میان مردم نخستین و بازپسین در میان همۀ امّت‌های گذشته و آینده، مگر پیامبران و رسولان علیهم‌السلام (۵۱۷)
هستند؛ امّا ای علی! این را به آنان مگو.»

برای شناخت شأن این سند، کافی است به بشّار بن موسی بصری نظر کنید. ابن‌معین [التّاریخ: ۶۳/۳] گوید: «وی ثقه نبود و از فریبکاران به شمار رود. عمرو بن علی حدیث او را ضعیف شمرده است.» بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۲/۱۳۰] گفته است: «حدیثش زشت و ناپذیرفتنی است. من او را دیدم و از وی حدیث نوشتم؛ امّا حدیثش را کنار افکندم.» آجری، وی را ضعیف شمرده و نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۶۳] او را غیر ثقه خوانده و ابوزرعه و مدینی وی را ضعیف دانسته‌اند. حاکم ابواحمد گوید: «نزد حدیث‌شناسان، قوی نیست.» فضل بن سهل نیز از او بد گفته است. (تاریخ بغداد خطیب: ۱۱۹/۷؛ و تهذیب التّهذیب: ۴۴۱/۱ [۳۸۶/۱])

همچنین این روایت را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۹۲/۱۰) از طریق چند شیعه که اهل سنّت حدیثشان را باطل شمرده‌اند، از یونس بن ابی‌اسحاق، از پدرش روایت نموده است. احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۱۹/۲] حدیث یونس از پدرش را ضعیف و پریشان شمرده است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۴۴/۹] گوید: «به حدیث وی احتجاج نتوان کرد و حاکم ابواحمد گفته است: ‹چه بسا که در روایتش دچار وهم شود.›» در همین سند، طلحة بن عمرو قرار دارد که احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۴۱۱/۱] او را بی‌اعتبار

و حدیثش را مردود دانسته است. ابن معین نیزوی را بی مقدار و ضعیف شمرده است.
جوزجانی حدیثش را ناپسندیده دانسته و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۴۷۸/۴] گفته است:
«وی قوی نیست.» بخاری [التّاریخ الصّغیر: ۹۵/۲] وی را بی اعتبار شمرده و ابوداوود او را
ضعیف دانسته و نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۴۳] حدیثش را مردود و خودش
را غیر ثقه شمرده است. ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۰۸/۴] گوید: «هیچ حدیث (۵۱۸)
وی پذیرفته نمی شود.» ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۳۸۲/۱] گفته است: «نوشتن حدیثش
و نیز روایت کردن از وی، مگر برای اظهار شگفتی، جایز نباشد.»

بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ج۵ و ۸ [۲۱/۵؛ ۳۸۱/۱۱].

۷۲. از جابر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هیچ مؤمنی با ابوبکر و
عمر دشمنی نمی ورزد و هیچ منافقی آن دو را دوست نمی دارد.»

این از ساخته های معلّی بن هلال طحّان است که احمد همهٔ حدیث هایش را
ساختگی شمرده است. ذهبی (تذکرة الحفّاظ: ۱۱۲/۳) این حدیث را با ذکر سند آورده ۳۲۴/۵
و گفته است: «این روایت، صحیح نیست و معلّی به دروغگویی متّهم است؛ البتّه هر
که با ابوبکر و عمر دشمنی ورزد، بینوا و بی خیر است.» همو (میزان الإعتدال [۵۸۴/۲]) این
حدیث را باطل شمرده و گفته است: «البتّه متن این سخن صحیح است.» این حدیث
از طریق عبدالرّحمان بن مالک بن مغول، آن دروغگوی افترازن حدیث ساز، نیز روایت
شده است.

۷۳. از سعد روایت شده که پیامبر صلّی الله علیه و آله به معاویه فرمود که وی با جامه ای گرانبها و از
جنس نور برانگیخته خواهد شد که ظاهر آن از رحمت و باطنش از رضا است؛ و به سبب
کتابت وحی، در محشر با این جامه، فخر خواهد ورزید.

ذهبی [میزان الإعتدال: ۵۱۶/۳] آن را از حدیث های باطل محمّد بن حسن، آن
دروغگوی حدیث ساز، شمرده است.

۷۴. از عایشه روایت شده است: «یک شب که نوبت من با رسول‌خدا ﷺ بود، چون با وی در بستر آرمیدیم، به آسمان نظر کردم و انبوه ستارگان را دیدم. گفتم: ‹ای رسول‌خدا! آیا در این دنیا مردی هست که کارهای نیک وی به شمارهٔ ستارگان آسمان باشد؟› فرمود: ‹آری.› گفتم: ‹کیست؟› فرمود: ‹عمر؛ و البتّه او یکی از نیکی‌های پدر تو است.›»

خطیب بغدادی این روایت را از ساخته‌های بُرَیه بن محمّد بیّع، آن فرد دروغگو، دانسته است. ـ به زنجیرهٔ دروغگویان بنگرید ـ سپس گفته است: «در کتابی که وی با همین سند دارد، شماری حدیث هست که متن‌های آن‌ها سخت نادرست است.»

(۵۱۹) ذهبی (میزان الإعتدال [۳۰۶/۱]) نیز از این روایت یاد نموده و آن را ساختهٔ بریه با سند صحیح مسلم و صحیح بخاری دانسته است. ابن‌درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۷۸ [ص۵۸۸]) گوید: «ابن‌جوزی [الموضوعات: ۳۴۲/۱] گفته است: ‹هر حدیثی که در آن، عمر یکی از نیکی‌های ابوبکر شمرده شده، ساختگی است.›»

۷۵. از جابربن عبدالله روایت شده که جنازه‌ای را نزد پیامبر ﷺ آوردند؛ امّا وی بر آن نماز نگزارد و فرمود: «او با عثمان دشمنی می‌ورزید؛ پس خدا نیز وی را دشمن داشت.»

مقدسی (تذکرة الموضوعات: ص۲۷ [ص۱۹]) این روایت را از ساخته‌های محمّد بن زیاد جَزَری حنفی شمرده است. ـ به زنجیرهٔ دروغگویان بنگرید ـ ذهبی (میزان الإعتدال [۲۲۴/۳]) آن را از طریق عمربن موسی میثمی وجیهی، آن دروغگوی حدیث‌ساز، یاد کرده است. حافظان در دروغگو و ضعیف شمردن این مرد، سخن فراوان دارند.

بنگرید به: لسان المیزان: ۲۳۲/۴-۳۳۵ [۳۸۲/۴].

۷۶. رسول‌خدا ﷺ فرمود: «در پیرامون عرش گلی سرخ دیدم که بر روی آن نوشته شده بود: ‹محمّد رسول‌خدا؛ و ابوبکر صدّیق.›»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۷۰/۱ [۱۱۷/۲]) این حدیث را از مصیبت‌ها و ساخته‌های سریّ بن عاصم ابوعاصم همدانی دانسته که فردی دروغگو بوده است.

۳۲۵/۵ ۷۷. از ابودرداء، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «شبی که به معراج برده شدم، دانه‌ای گوهر سبز در عرش دیدم که با نور سفید در آن نوشته شده بود: ‹معبودی جز الله نیست؛ محمّد رسول خدا؛ و ابوبکر صدّیق.›»

طبری افزوده است: «و عمر فاروق.»

(۵۲۰) این از ساخته‌های عمربن اسماعیل بن مجالد همدانی، آن دروغگوی پلید حدیث‌ساز و مردود نزد دانشمندان، است. به زنجیرهٔ دروغگویان بنگرید.

دارقطنی این روایت را از دو طریق آورده: یکی از عمربن اسماعیل که یاد شد؛ و دیگری از سریّ بن عاصم که دروغگو است. این هر دو طریق به شیعه‌ای به نام محمّد بن فُضَیل می‌رسد. دارقطنی گوید: «ابن فُضَیل تنها کسی است که این حدیث را از ابن جریج روایت نموده است و کسی دیگر جز این دو ـ یعنی این دو دروغگو: ابن اسماعیل و ابن عاصم ـ را نمی‌شناسم که آن را روایت نموده باشد.» ابن جوزی در الواهیات، آن را از طریق سریّ آورده و ناصحیح شمرده است. (اللآلئ المصنوعه: ۱۵۴/۱ [۲۹۷/۱]). نیز خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۰۴/۱۱) آن را با ذکر سند روایت کرده و سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱۶۰/۱ [۳۰۹/۱]) آن را از وی حکایت نموده و گفته است: «این حدیث، صحیح نیست و عمر [بن اسماعیل] دروغگو است.»[۱]

۷۸. از عایشه روایت شده است که چون پیامبر خدا امّ‌کلثوم را به همسری عثمان درآورد، به امّ‌ایمن فرمود: «دخترم را آماده کن و برای زفاف روانهٔ خانهٔ عثمان نما و به آرامی دف بزن.» پس امّ‌ایمن چنین کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از سه روز نزد دخترش رفت و فرمود: «همسرت را چگونه یافتی؟» گفت: «بهترین مرد است.» فرمود: «هلا که وی شبیه‌ترینِ مردم به جدّت ابراهیم و پدرت محمّد است.»

این از ساخته‌های عمرو بن ازهر عتکی، آن دروغگوی حدیث‌ساز، است که

---

۱. آن چه سیوطی از خطیب حکایت کرده، در تاریخ بغداد نیست. شاید سیوطی آن را در آثار دیگر وی دیده باشد.

مسیّب بن واضح، از خالد بن عمرو و نیز از عمرو عتکی روایت نموده است. امّا مسیّب؛ دارقطنی در چند جای از السّنن، وی را ضعیف شمرده است.[۱] و امّا خالد اموی؛ در زنجیرۀ دروغگویان گذشت که وی دروغگو و حدیث‌ساز بوده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۸۰/۲ [۲۴۵/۳]) این روایت را با ذکر سند آورده و ساختگی شمرده است.

۷۹. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «دیدم که من در یک کفه و امّتم
(۵۲۱) در کفۀ دیگر نهاده شدیم و با هم برابر گشتیم. سپس ابوبکر چنین شد و او نیز با امّت من برابر گشت. سپس عمر این گونه شد و او هم با امّت برابری کرد. آن گاه، عثمان چنین گشت و او نیز با امّت برابر شد. سپس میزان را بالا بردند.»

ذهبی (میزان الإعتدال [۲۹۱/۳]) این روایت را از طریق عمرو بن واقد دمشقی آورده و گفته است: «تردید نیست که او دروغ می‌گفت.» نیز پس از ذکر این حدیث همراه چند حدیث دیگر، گفته است: «این احادیث، جز با روایت عمرو شناخته نشود و او تباه و ساقط است.»

۸۰. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هرآینه ابوبکر و عمر برای اسلام به منزلۀ گوش و چشم هستند.»

۳۲۶/۵ مقدسی (تذکرة الموضوعات [ص۲۰]) آن را از ساخته‌های ولید بن فضل، آن فرد بسیار حدیث‌ساز، دانسته است.

۸۱. رسول خدا شانه‌های ابوبکر و عمر را گرفت و فرمود: «شما دو تن دستیاران من هستید.»

این از ساخته‌های زکریّا بن درید[۲] است که مقدسی (تذکرة الموضوعات [ص۴])؛ و ذهبی (میزان الإعتدال [۷۲/۲]) به ساختگی بودنش تصریح نموده‌اند.

---

۱. همچنین او را در کتاب الضّعفاء و المتروکین (ص۲۲۴) ضعیف شمرده است. (غ.)

۲. در میزان الإعتدال (۷۲/۲) «دوید» آمده است. (غ.)

۸۲ . به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «من و شما دو تن ـ یعنی ابوبکر و عمر ـ در بهشت آزادانه می‌گردیم.»

ذهبی (میزان الإعتدال [۷۲/۲]) تصریح نموده که زکریّا بن درید کندی این حدیث را ساخته است.

۸۳ . از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «این جبرئیل است که مرا از جانب خدا خبر می‌دهد: ‹کسی جز مؤمن تقواپیشه، ابوبکر و عمر را دوست ندارد؛ و کسی جز منافق تیره‌بخت، آن دو را دشمن نمی‌شمارد.›»

این از ساخته‌های ابراهیم بن براء انصاری، آن فرد دروغگو، شمرده شده است.[1]

(۵۲۲) ۸۴ . از امّ‌عیاش، کنیز رقیّه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، نقل شده است: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹من امّ‌کلثوم را به همسری عثمان درنیاوردم، مگر با وحیی که از آسمان فرود آمد.›»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۶۴/۱۲) آن را از طریق احمد بن محمّد مفلّس، آن دروغگوی حدیث‌سازِ نام‌آور، از عبدالکریم بن روح بزّار اموی بصری روایت نموده است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۶۱/۶] او را ناشناخته و مردود [نزد دانشمندان] دانسته است. ابن حبّان [الثقات: ۴۲۳/۸] گوید: «خطا می‌کرد و روایت را مختلف نقل می‌نمود.» پدرش روح بن عنبسه ناشناخته است. (خلاصة تهذیب الکمال: ص۱۰۱ [۳۲۸/۱]). پدر وی، عنبسة بن سعید، نیز به گفتهٔ ذهبی [میزان الإعتدال: ۳۰۱/۳] شناخته شده نیست و فقط فرزندش، روح، از وی روایت نموده است.

جای شگفتی از کسی چون خطیب است که در بارهٔ سندی با این وضعیّت سکوت ورزیده تا کرامت امویان را پاس دارد.

---

۱. بنگرید به: الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۵۴/۱؛ میزان الإعتدال: ۵۴/۱؛ لسان المیزان: ۹۱/۱. در این مأخذ، ابراهیم بن مالک انصاری آمده که همان ابراهیم بن براء است؛ چنان که خطیب (موضّح اوهام الجمع و التّفریق: ۳۹۹/۱-۴۰۱) آورده است. (غ.)

۸۵ . از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «در خواب، قدحی شیر به من دادند که از آن نوشیدم تا سیراب شدم و دیدم که در رگ‌هایم جریان می‌یابد. پس قدری از آن بازماند و عمر بن خطّاب آن را گرفت و نوشید.» [اصحاب] آن را چنین تعبیر نمودند: «این همان دانش است که خداوند به تو بخشید تا از آن سرشار شدی و چیزی از آن باقی ماند که عمر بن خطّاب آن را گرفت [و نوشید].» پیامبر فرمود: «درست تعبیر نمودید.»

این از ساخته‌های عبدالرّحمان عدوی، آن دروغگو و نوادۀ عمر بن خطّاب، است که خطیب بغدادی (تاریخ بغداد [۲۳۱/۱۰]) آن را از طریق وی آورده است.

۸۶ . از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جدّش، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «شبی که به معراج برده شدم، دیدم که بر عرش نوشته شده بود: ‹معبودی جز الله نیست؛ محمّد رسول خدا؛ ابوبکر صدّیق؛ عمر فاروق؛ و عثمان دارای دو نور که به ستم، کشته گردد.›» ۳۲۷/۵

(۵۲۳) خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۶۴/۱۰) آن را از طریق عبدالرّحمان بن عفّان، از محمّد بن مجیب صائغ آورده که هر دو دروغگو هستند. به زنجیرۀ دروغگویان بنگرید.

۸۷ . از حذیفة بن یمان نقل شده است: «رسول خدا ﷺ نماز صبح را پیشاپیش ما گزارد و چون از نماز خویش فارغ گشت، فرمود: ‹ابوبکر صدّیق کجاست؟› ابوبکر از پایان صف‌ها وی را پاسخ داد و گفت: ‹گوش به فرمانم؛ گوش به فرمانم؛ ای رسول خدا!› فرمود: ‹برای ابوبکر صدّیق راه بگشایید! ای ابوبکر؛ به من نزدیک شو! آیا تکبیر نخست را همراه من بودی؟› گفت: ‹ای رسول خدا! در صف نخست با تو بودم و چون تکبیر گفتی، تکبیر گفتم. پس چون سورۀ حمد را آغاز نمودی و خواندی، در بارۀ طهارت خویش به وسوسه افتادم و به سوی درِ مسجد بیرون شدم. ناگاه ندایی شنیدم که مرا گفت: "به پشت سر خویش بنگر!" بدان جا نظر کردم و قدحی زرّین را سرشار از آب یافتم؛ آبی

سپید [و درخشان] تر از برف، گواراتر از شهد، و نرم‌تر از کف! حوله‌ای سبز بر آن ظرف بود که رویش نوشته بودند: "معبودی جز الله نیست؛ محمّد رسول خدا؛ و ابوبکر صدّیق." پس آن حوله را برگرفتم و بر شانهٔ خویش افکندم و برای نماز وضویی کامل ساختم و حوله را بر قدح نهادم و به تو پیوستم؛ حال آن که در رکوع رکعت نخست بودی. سپس ای رسول خدا! نمازم را با تو به پایان بردم.› پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹تو را مژده باد ای ابوبکر! آن کس که برای نماز، تو را وضو داد، جبرئیل بود؛ آن که به تو حوله داد، میکائیل بود؛ و آن که زانوهای مرا نگاه داشت تا تو به نماز پیوستی، اسرافیل بود.›»

این حدیث از طریق محمّد بن زیاد، آن دروغگوی حدیث‌ساز، روایت شده و من برآنم که از ساخته‌های خود او است؛ امّا سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱۵۰/۱ [۲۸۹/۱]) گوید: «من گویم که ظاهراً اشکال و آفت این حدیث از کسی غیر او است.»

۸۸. از ابن‌عبّاس روایت شده است: «نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از ابوبکر یاد شد. وی فرمود: ‹چه کسی همانند ابوبکر است؟ مردم مرا تکذیب نمودند و او مرا تصدیق کرد؛ به من ایمان آورد و دخترش را به همسری‌ام درآورد و مالش را انفاق نمود و در سپاه تنگنا و سختی، همراه من جهاد نمود. هلا که روز قیامت، وی سوار بر یکی از ماده‌شترهای بهشتی می‌آید که دست‌هایش از مشک و عنبر است و پاهایش از زمرّد سبز و مهارش از مروارید تازه! بر او دو
(۵۲۴) جامهٔ گرانبهای سبز از سندس و استبرق است. او در روز قیامت، با من شبیه است و من با او شبیهم. گویند: "این محمّد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن ابوبکر صدّیق است."›»

این روایت را ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۳۵/۱] از طریق اسحاق بن بشر بن مقاتل آورده و اسحاق را دروغگو و حدیث‌ساز شمرده است. به زنجیرهٔ دروغگویان بنگرید.

۸۹. از براء بن عازب نقل شده است: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما فرمود: ‹می‌دانید بر
۳۲۸/۵ عرش چه چیز نوشته شده است؟ نوشته شده است: "معبودی جز الله نیست؛ محمّد رسول خدا؛ ابوبکر صدّیق؛ عمر فاروق؛ عثمان شهید؛ و علی مرضیّ."›»

ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۲۹۷/۳۹] آن را از طریق محمّد بن عبد بن عامر سمرقندی، آن دروغگوی حدیث‌ساز، آورده و در سندش، افراد ضعیف دیگر نیز هستند؛ امّا اشکال و آفتش از سمرقندی است.[1]

۹۰. از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون روز قیامت شود، ابوبکر بر یکی از گوشه‌های حوض قرار می‌گیرد؛ عمر بر گوشهٔ دوم؛ عثمان بر گوشهٔ سوم؛ و علی بر گوشهٔ چهارم. پس هر که به یکی از اینان دشمنی ورزیده باشد، دیگری او را ننوشانَد.»

این چکیدهٔ روایتی است که ذهبی (میزان الإعتدال [۴۰/۱]) آن را خلاصه نموده و همراه دو حدیث دیگر از طریق ابراهیم بن عبدالله مصّیصی آورده و گفته است: «این مرد دروغگو است و حاکم حدیث‌های او را ساختگی دانسته است.»

۹۱. از عقبة بن عامر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «جبرئیل نزد من آمد و گفت: ‹ای محمّد! همانا خداوند تو را فرمان داده که با ابوبکر مشورت نمایی!›»

(۵۲۵) این روایت از ساخته‌های محمّد بن عبدالرّحمان بن غزوان، آن دروغگوی حدیث‌ساز[2]، شمرده شده است. نام وی در زنجیرهٔ دروغگویان یاد شد.

۹۲. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «روز قیامت، من در میان ابوبکر و عمر برانگیخته می‌شوم تا آن که میان دو حرم می‌ایستم و مردم مکّه و مدینه نزد من می‌آیند.»

آن را از حدیث‌های باطل عبدالله بن ابراهیم غفاری، آن دروغگوی حدیث‌ساز،

---

۱. بنگرید به: اللآلئ المصنوعه: ۲۹۹/۱. (غ.)

۲. بنگرید به: میزان الإعتدال: ۶۲۶/۳؛ لسان المیزان: ۲۸۸/۵. (غ.)

شمرده‌اند؛ و این یکی از دو حدیث در فضیلت ابوبکر و عمر است که ابن‌عدیّ[1] آن دو را باطل شمرده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۱ [۲/ ۳۸۹]) آن را ناصحیح دانسته است.

۹۳. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خدای تعالی را در آسمان، هفتادهزار فرشته است که دشنام‌گویانِ ابوبکر و عمر را لعنت می‌کنند.»

خطیب آن را در رواة مالک، از طریق سهل بن صقین آورده و سهل را حدیث‌ساز خوانده است. (اللآلئ المصنوعه: ۱/ ۱۶۰ [۱/ ۳۰۸]). در لسان المیزان (۴/ ۴۱ [۴/ ۴۹]) آمده است: «دارقطنی در غرائب مالک، آن را از محمّد بن حسین حرّانی، از عبدالغفّار روایت کرده و زشت و ناپذیرفتنی شمرده و سهل را ضعیف، و راویان پیشینش را ناشناخته دانسته است.»

۹۴. از ابن‌عبّاس روایت شده است: «در خواب خویش، رسول‌خدا ﷺ را سوار بر قاطر سپید و سیاه دیدم. به وی نزدیک شدم. عمامه‌ای از نور بر سر داشت که گوشهٔ آن
۳۲۹/۵ را بر صورتش افکنده بود و نعلین سبز با بندهایی از مروارید تازه به پا داشت و در دستش چوب‌دستی سبز از چوب‌دست‌های بهشتی بود. پیامبر به من سلام داد؛ من او را پاسخ
(۵۲۶) دادم و گفتم: ‹ای رسول‌خدا! بسیار مشتاق دیدار توام. کجا بودی؟› فرمود: ‹عثمان در بهشت داماد شده و من به دامادی‌اش دعوت گشته بودم.›» اَزدی آن را با ذکر سند از ابراهیم بن منقوش آورده و او را حدیث‌ساز خوانده است. نیز سیوطی (اللآلئ المصنوعه [۱/ ۳۱۸]) آن را از حدیث‌های ساختگی شمرده است.

۹۵. از عبدالله بن عمر روایت شده است: «زمانی که رسول‌خدا ﷺ زنده بود، ما این سخن را می‌گفتیم و او می‌شنید و رد نمی‌نمود: ‹برترینِ امّت پیامبر ﷺ پس از وی، ابوبکر است؛ سپس عمر؛ سپس عثمان.›»

---

۱. وی از دو حدیث در الکامل فی ضعفاء الرّجال (۴/ ۱۸۹) یاد نموده است؛ امّا آن چه در متن آمده، از آن دو نیست. [نیز] آن کس که این دو را باطل شمرده، ذهبی در میزان الإعتدال است، نه ابن‌عدیّ. (غ.)

شماری از پیشوایان حدیث، این روایت را با چندین طریق آورده‌اند که سخن قطعی در این زمینه را به خواست خداوند در مجلّد دهم خواهیم آورد.

۹۶. از عمر، با سند متّصل روایت شده است: « [پیامبر فرمود:]‹عثمان می‌میرد و فرشتگان آسمان بر او درود می‌فرستند.› گفتم:‹تنها برای عثمان یا برای همهٔ مردم؟› فرمود:‹تنها برای عثمان.›»

این حدیث دراز است و در آن، برای هر یک از شش تن که در شورا بودند، افتخاری نقل شده است. ذهبی (میزان الإعتدال [۶۰۵/۳]) در شرح حال محمّد بن عبدالله خراسانی، آن را ساختگی دانسته و ابن حَجَر (لسان المیزان: ۲۲۷/۵ [۲۵۶/۵]) گوید: «ساختگی بودن آن آشکار است.»

۹۷. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «خدای را رایتی است از نور که بر آن، نوشته شده است:‹معبودی جز الله نیست؛ محمّد رسول خدا؛ و ابوبکر صدّیق.›»

ذهبی (میزان الإعتدال [۶۴/۴]) آن را با ذکر سند آورده و گفته است: «خبری است ساختگی که متّهم آن، محمّد بن یحیی بن عیسی سلمی است.» (لسان المیزان: ۴۲۴/۵ [۴۸۰/۵])

۹۸. از عبدالله بن عمر روایت شده که جعفر بن ابی‌طالب به پیامبر ﷺ میوهٔ بِه، هدیه نمود. سپس پیامبر به معاویه سه دانه از آن‌ها را داد. پیامبر ﷺ فرمود: «تو با این سه دانه مرا در بهشت دیدار می‌کنی.»

(۵۲۷) ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۱۶/۱] گوید: «این حدیث، ساختگی؛ و آفت آن، ابراهیم بن زکریّا واسطی است.» برخی گفته‌اند که آن چه ساختگی بودن این روایت را نشان دهد، این است که معاویه در فتح مکّه اسلام آورد و جعفر نیز پیش از فتح،

در موته کشته شد. این حدیث به طریق‌های دیگر نیز روایت شده که همگی باطل و تباه و ساختگی است.

بنگرید به: اللآلئ المصنوعه: ۱۱۹/۱ [۴۲۲/۱].

ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۶/۱ [۳۱/۱]) در شرح حال ابراهیم واسطی گوید: «وی از مالک حدیث‌های ساختگی روایت کند.» سپس این حدیث را از او، از مالک روایت کرده است.

۹۹. از ابوسعید خدری، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که عمر را دشمن دارد، با من دشمنی نموده است. همانا خداوند در شامگاه عرفه، با همهٔ مردم، به طور عام، و با عمر، به گونهٔ خاص، مباهات ورزید.»

این حدیث را طبرانی (المعجم الأوسط [۱۴۷/۲]) روایت نموده و ذهبی گفته است: ۳۳۰/۵ «خبری است باطل که ابوسعد، خادم حسن بصری، روایت کرده و دانسته نیست که او کیست.» (میزان الإعتدال: ۳۶۰/۳ [۵۲۹/۴])

۱۰۰. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون به معراج به آسمان برده شدم، به جبرئیل گفتم: ‹ای جبرئیل! آیا از امّت من حسابرسی می‌شود؟› گفت: ‹به حساب همهٔ امّت تو رسیده شود، جز ابوبکر صدّیق. چون روز قیامت فرارسد، گویند: "ای ابوبکر! به بهشت درآ!" گوید: "درون نمی‌شوم تا آن‌گاه که هر کس مرا در دنیا دوست داشته، درون شود."›»

این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۱۸/۲؛ ۳۶۷/۸) با ذکر سند آورده و دروغ شمرده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۶/۳ [۵۰۰/۳]) نیز آن را دروغین دانسته است.

این‌ها نمونه‌هایی بود از حدیث‌های ساختگی در مناقب که بدان‌ها دست یافتیم؛ و البتّه این گونه احادیث بسیار فراوانند و به هزاران می‌رسند. در مجلّد دوم کتاب ما با

نام «ریاض الانس» چندین برابر آن چه در این جا ذکر شد، از این روایات توان یافت که (۵۲۸)
هیچ یک از آن‌ها در کتاب‌های صحیح و مسند یافت نگردد. آری؛ بخشی از آن‌ها در تألیف‌های دیگر از حافظان پیشین آمده، بلکه کتاب‌های متأخّران نیز آن‌ها را دربرگرفته و در بسیاری از این اباطیل آرایش‌یافته، سند به امیرالمؤمنین علی علیه السلام منتهی می‌گردد و این، خود، نشانگر راستیِ آن سخن عامربن شراحیل است: «در امّت اسلامی، کسی که بیش از همه، به او دروغ بسته‌اند، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است.» (تذکرة الحُفّاظ: ۷۷/۱ [۸۲/۱])

خوانندگان، وضع این احادیث را از سخن فیروزآبادی، مؤلّفِ القاموس، درمی‌یابند. وی در بخش پایانی کتاب سفر السّعاده [۲۱۱/۲ و ۲۱۲] گوید: «باب فضیلت‌های ابوبکر صدّیق، شماری از مشهورترین حدیث‌های ساختگی را دربر دارد.» همو پس از بیان حدیث‌های ساختگی در فضیلت‌های ابوبکر، گفته است: «و همانند این بافته‌ها در این احادیث است که بطلانشان به بداهت عقلی، آشکار است.» نیز گوید: «در باب فضیلت معاویه، هیچ حدیث صحیحی نیست.» عجلونی (کشف الخفاء: ۴۱۹/۲) نیز عین همان سخن فیروزآبادی را آورده است.

حاکم گوید: «از ابوعبّاس محمّد بن یعقوب بن یوسف شنیدم که از پدرش، از اسحاق بن ابراهیم حنظلی نقل نمود: ‹هیچ حدیثی در فضل معاویه صحیح نیست.›» (اللآلئ المصنوعه: ۲۲۰/۱ [۴۲۴/۱]). ابن تیمیّه (منهاج السّنّه: ۲۰۷/۲) گفته است: «گروهی برای معاویه فضیلت‌هایی ساخته و حدیث‌هایی از پیامبر در این زمینه روایت نموده‌اند که همگی دروغ است.»

۳۳۱/۵ برهمین شیوه قیاس کنید آن چه را که در بارهٔ چندین تن از بزرگان صحابی، با نام و نشان، ساخته و به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند و احادیث بسیار که در افتخارات یا عیب‌های عبّاس، عموی پیامبر، و فرزندانش به طور عموم، یا خلفای آن خاندان به گونهٔ

ویژه، جعل نموده‌اند؛ و بر آن بیفزایید آنچه را که دربارهٔ افراد فرومایه ابداع کردند؛ همچون حدیثشان دربارهٔ وهب و غیلان: «در امّت من، مردی خواهد آمد که او را وهب گویند و خداوند حکمت را به وی بخشد؛ و مردی است که او را غیلان گویند و شرّ وی برای امّتم از ابلیس بیش‌تر است.» (میزان الإعتدال: ۱۶۰/۳ [۹۰/۴]). و نیز همچون این حدیثشان: «در آخرالزّمان مردی با نام محمّد بن کرام خواهد آمد که سنّت با وی احیا گردد.» (لسان المیزان: ۳۷۵/۱ [۴۱۷/۱]) (۵۲۹)

متن‌های بیشینهٔ این روایات با حدیث‌های صحیح ناسازگار است که اگر سخن دربارهٔ آن را بگستریم، خود به مجلّدهایی پُرحجم می‌انجامد. امّا تنها به برخی از احادیثی اشاره می‌کنیم که با حدیث شمارهٔ ۱۰۰ [ابوبکر بی‌حساب‌رسی به بهشت درآید] که به دروغ به جبرئیل بسته شده، تعارض دارند:

۱. هفتاد هزار تن از امّت من، بدون حساب، به بهشت راه می‌یابند.

آن را بخاری [الصّحیح: ۲۳۵۷/۵] و مسلم [الصّحیح: ۲۵۰/۱] و احمد [المسند: ۵۲۹/۱] و دارمی [السّنن: ۳۲۸/۲] و ابوداوود با ذکر سند آورده‌اند.

۲. از این گورستان ـ بقیع غرقد ـ هفتاد هزار تن برانگیخته می‌شوند که بدون حساب، به بهشت می‌روند.

آن را طبرانی (المعجم الکبیر [۴۹/۵]) با ذکر سند روایت کرده است. (مجمع الزّوائد: ۱۳/۴)

۳. هرآینه هفتاد هزار تن از امّتم، بدون حساب و عذاب، به بهشت راه می‌یابند که همراه هر هزار تن، هفتاد هزار تن دیگر هستند.

آن را احمد [المسند: ۳۷۸/۶] و طبرانی [المعجم الکبیر: ۹۲/۲] و بزّار با ذکر سند آورده‌اند.

۴. همانا پروردگارم به من وعده فرمود که از امّتم، هفتاد هزار تن را بدون حساب، به بهشت درون سازد.

آن را طبرانی [المعجم الکبیر: ۴۹/۵] و بزّار با ذکر سند آورده‌اند.

۵. هرآینه خداوند از شهری در شام، به نام حمص، نود هزار تن را در قیامت برانگیزد که از آن‌ها حساب‌کشی نشود.

این روایت را بزّار با ذکر سند آورده است.

۶. همانا در فرزندانِ فرزندانِ فرزندانِ مردانی از اصحاب من، مردان و زنانی خواهند (۵۳۰)
بود که بدون حساب، به بهشت راه می‌یابند.

طبرانی [المعجم الکبیر: ۲۰۱/۶] آن را با سند نیکو آورده است.

۷. از شما پنجاه هزار یا هفتاد هزار تن را دیدم که بدون حساب، به بهشت راه می‌یابند.

طبرانی[1] آن را با سندی دارای راویان ثقه آورده است.

۸ . همانا پروردگارم را بزرگوار و کریم یافتم که مرا این هدیه عطا فرمود که همراه هر یک از آن هفتاد هزار تن که بدون حساب، به بهشت راه می‌یابند، هفتاد هزار تن دیگر نیز چنین راه یابند.

طبرانی[2] این حدیث را با سندی روایت نموده که همهٔ راویانش، جز استاد خود وی، راویان حدیث صحیح هستند.

۹. به من این هدیه عطا شد که هفتاد هزار تن بدون حساب، به بهشت راه ۳۳۲/۵
می‌یابند ... پس خداوند با هر یک از آن‌ها هفتاد هزار تن دیگر را به خاطر من افزود.

این را احمد [المسند: ۱۲/۱] و ابویَعْلیٰ [المسند: ۱۰۴/۱] با ذکر سند آورده‌اند.

بنگرید به: مجمع الزّوائد: ۴۰۵/۱۰-۴۱۲

۱۰. در حدیث شب معراج آمده است: «ای محمّد! حاملان قرآن [و علوم آن] عذاب نشوند و در روز قیامت، از ایشان حساب‌کشی نگردد.» (خزینة الأسرار: ص۸۸ [ص۶۲])

---

۱. بنگرید به: مجمع الزّوائد: ۴۱۰/۱۰.

۲. بنگرید به: مجمع الزّوائد: ۴۱۰/۱۰.

۱۱. نخستین گروه از امّت من که به بهشت راه یابند، هفتاد هزار تن باشند که از ایشان حساب کشیده نشود. (تاریخ بغداد: ۱۶۰/۲)

۱۲. هرآینه از میان دیوار حمص و زیتون در خاک سرخ، هفتاد هزار تن برانگیخته شوند که از آنان حساب نکشند. (المستدرک علی الصّحیحین: ۸۹/۳ [۹۵/۳])

۱۳. هر حج‌گزار یا عمره‌گزاری که در این رویکرد و جهت بمیرد، به میزان عرضه نگردد و از او حساب نکشند و به او گویند: «به بهشت درون شو!» (تاریخ بغداد: ۱۷۰/۲) (۵۳۱)

۱۴. از پشت کوفه، هفتاد هزار تن برانگیخته گردند که بدون حساب، به بهشت راه می‌یابند. (تاریخ بغداد: ۱۹۰/۱۲)

۱۵. در حدیث عرضه‌شدن امّت‌ها به پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: «ای محمّد! همانا همراه اینان، هفتاد هزار تن هستند که بدون حساب، به بهشت راه می‌یابند.» (مسند أحمد: ۴۱۸/۱ و ۴۵۴ [۶۸۹/۱؛ ۳۷/۲])

۱۶. پروردگارم به من مژده داد که نخستین کسان از امّتم که بدون حساب، به بهشت راه می‌یابند، هفتاد هزار تن هستند؛ و همراه هر هزار تن از ایشان، هفتاد هزار تن دیگر هستند که از ایشان حساب کشیده نشود. (مسند أحمد: ۳۹۳/۵ [۵۴۴/۶])

۱۷. در حدیث عمیر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند عزّوجلّ به من وعده فرمود که از امّتم سیصد هزار تن بدون حساب، به بهشت راه می‌یابند.»

این حدیث را بَغَوی[۱] و ابن‌ابی‌خیثمه و ابن‌مسکن و طبرانی [المعجم الکبیر: ۶۴/۱۷] و دیگران با ذکر سند آورده‌اند؛ چنان که در الإصابه (۳۷/۳) آمده است.

پیش از همهٔ این‌ها، آن روایت خجندی از ابن‌امامه است که گفت از ابوبکر صدّیق شنیده که به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «نخستین کس که حسابرسی گردد، کیست؟» فرمود: «تو ای

۱. مصابیح السّنّه (۵۵۴/۳). در این مأخذ، چهارصد هزار تن آمده است. (غ.)

ابوبکر!» گفت: «سپس چه کس؟» فرمود: «عمر.» گفت: «سپس چه کس؟» فرمود: «علی.» گفت: «پس عثمان؟» فرمود: «از پروردگارم خواستم که حساب وی را به من ببخشد و از او حساب نکشد؛ و او این را به من بخشید.»[۱] (الرّیاض النَّضِره: ۳۱/۱ [۴۵/۱])

«پس کیست ستمکارتر از آن که بر خدا دروغ بافته تا مردم را با بی‌دانشیِ [خود] گمراه کند؟» [انعام/۱۴۴]

۱. البتّه خود این روایت نیز از همان حدیث‌های ساختگی است که برخی با برخی دیگر ناسازگارند.

زنجیرۀ حدیث‌های ساختگی، تنها در بارۀ مسألۀ خلافت (۵۳۲)

۳۳۳/۵ مهم‌ترین موضوعی که دست‌های هواپرستی با آن بازی کرده‌اند و احساسات گمراه‌گرآن را دست‌کاری نموده‌اند، مسألۀ خلافت در سنّت و حدیث است که اهل سنّت در بارۀ آن، حدیث‌هایی دروغین به خدا و امین وحی او و پیامبر پاکش ﷺ نسبت داده‌اند؛ و صاحبان تألیف‌های جعلی با نیّت محوساختن حق و پوشاندن حقیقت و ابهام‌سازی برای جاهلان بینوا، آن حدیث‌ها را در میان مردم پراکنده‌اند؛ حال آن که می‌دانند آن احادیث، ساختگی و با اصول پذیرفته شدۀ اسلام نزد همۀ فرقه‌های اسلامی در تضاد است و با هیچ یک از مذهب‌های اسلامی نمی‌سازد؛ بلکه لازمۀ آن احادیث جعلی، این است که امّت برخطا همداستان گردد ـ و امّت برخطا همداستان نگردد ـ چرا که از دو حال خالی نیست: برخی از امّت براین باورند که بر خلافت علی امیرالمؤمنین نصّی رسیده؛ و برخی دیگر معتقدند که خلافت برپایۀ انتخاب است و برای هیچ کس نصّی نرسیده است. پس [برمبنای این احادیث ساختگی] امّت در نپذیرفتن آن نصّ‌ها [برخلافت ابوبکر و عمر و عثمان] و رویگردانی از آن نصوص، برخطا همداستان گشته است! اکنون نمونه‌هایی از آن حدیث‌های رسوا را که بدان‌ها دست یافته‌ایم، یاد می‌کنیم:

۱. از انس بن مالک روایت شده است: «پیامبر ﷺ به باغی درآمد. کسی رسید و در کوبید. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹ای انس! برخیز و بر او در بگشای و وی را به بهشت و خلافت

پس از من مژده ده.› گفتم:‹ای رسول خدا! آیا او را آگاه کنم؟› فرمود:‹آگاهش کن!› پشت در ابوبکر بود؛ به او گفتم:‹تو را مژده باد به بهشت و خلافت پس از رسول خدا ﷺ!› سپس کسی رسید و در کوبید. رسول خدا ﷺ فرمود:‹ای انس! برخیز و بر او در بگشای و وی را به بهشت و خلافت پس از ابوبکر مژده ده.› گفتم:‹ای رسول خدا! آیا او را آگاه کنم؟› فرمود:‹آگاهش کن!› بیرون شدم و دیدم که پشت در عمر بود؛ به او گفتم:‹تو را
(۵۳۳) مژده باد به بهشت و خلافت پس از ابوبکر!› کسی رسید و در کوبید. رسول خدا ﷺ فرمود:‹ای انس! برخیز و بر او در بگشای و وی را به بهشت و خلافت پس از عمر مژده ده و بگو که کشته خواهد شد.› بیرون شدم و دیدم که پشت در عثمان بود؛ به او گفتم:‹تو را مژده باد به بهشت و خلافت پس از عمر و این که کشته خواهی شد!› عثمان نزد پیامبر ﷺ درآمد و گفت:‹ای رسول خدا! چرا کشته خواهم شد؟ به خدا سوگند! من از آن گاه که با تو بیعت نمودم، نه به ساز و آواز پرداختم و نه آرزو پروردم و نه آلت مردانگی‌ام را با دستم لمس نمودم.› فرمود:‹مطلب همین است ای عثمان!›»

این از ساخته‌های صقر بن عبدالرّحمان ابوبهز، آن فرد دروغگو، است. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۳۹/۹) حکایت نموده که از علی بن مدینی، در بارهٔ این حدیث
۳۳۴/۵ سؤال شد. وی آن را دروغین و ساختگی شمرد. نیز ذهبی (میزان الإعتدال: ۴۶۷/۱ [۳۱۷/۲]) از آن یاد نموده و آن را دروغ خوانده است. ابن حَجَر (لسان المیزان: ۱۹۲/۳ [۲۳۴/۳]) هم از علی مدینی گزارش کرده که این حدیث، دروغین و ساختگی است. همو (همان: ۱۹۳/۳ [۲۳۵/۳]) گوید: «اگر این حدیث درست بود، عمر خلافت را به نظر اهل شورا وانمی‌نهاد و بدون درگیری، آن را به عثمان می‌سپرد.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۹۱/۲ [۵۳۱/۲]) این روایت را با این عبارت آورده است: «رسول خدا ﷺ به باغی که از آنِ مردی بود، درآمد. در را کوبیدند. رسول خدا ﷺ فرمود:‹ای انس! در بگشای و او را به بهشت و این که پس از من کار خلافت را بر عهده

خواهـد داشـت، مـژده بخـش!› [انـس گویـد:] در را گشـودم و دیـدم کـه پشـت در ابوبکـر اسـت.» سـپس ذهبـی گفتـه اسـت: «در سـند ایـن حدیـث، عبدالأعلـی بـن ابی‌مسـاور قـرار دارد کـه [نـزد دانشـمندان] مـردود و ضعیـف و بی‌اعتبـار اسـت.» همـو (همـان: ۱۶۲/۱ [۳۴۸/۱]) بخـش آغازیـن ایـن روایـت را از بکـر بـن مختـار بـن فلفـل آورده و گفتـه اسـت: «ابن حبّـان [کتـاب المجروحیـن: ۱۹۵/۱] گوید: ‹روایـت نمـودن از وی، جـز بـرای سـنجش و مقایسـه جایـز نباشـد.› مقدسـی (تذکرة الموضوعـات: ص۱۵) نیـز گویـد: ‹ایـن سـخن کـه ”در بگشـای و او را بـه بهشـت مـژده ده“، دربرگیرنـدهٔ موضـوع خلافـت و ترتیـب آن اسـت کـه بکـر بـن مختـار صائـغ روایـت نمـوده؛ و او دروغگـو اسـت.›»

امینی گوید: همین که آن سه تن در روزی که برای دستیابی به خلافت، به این روایت نیاز داشتند و جدال آن قدر سخت شد که نزدیک بود دست به شمشیر برده شود، بدین روایت احتجاج ننمودند، دلیلی است روشن بر این که آنان بدان باغ خیالی درنیامده و آن مژدهٔ موهوم را نشنیده و خدای سبحان آن باغ را برای استواری شالودهٔ این فتنه‌های تاریک، نیافریده است. افزون بر این، چرا روزی که انس به اینان نزدیکی می‌جست و همراهشان جولان می‌داد، این حدیث را برای آن‌ها روایت نکرد و آن را برای یکی از این دو تن، صقر و عبدالأعلی، پس از خود باقی نهاد؟ (۵۳۴)

آیا در شگفت نمی‌شوید از این دو حافظ بزرگ، ابونعیم از پیشینیان اهل سنّت و سیوطی از متأخّرانشان، که فرد نخست، این روایت را با سند ناهموارش در دلائل النّبوّه (۲۰۱/۲ [۷۰۷/۲]) از طریق ابوبهز دروغگو آورده و بدان اعتماد نموده؛ و فرد دوم، آن را در الخصائص الکبری (۱۲۲/۲ [۲۰۶/۲]) روایت کرده و بدان شادمانی ورزیده و هیچ یک از آن دو، برای بیان ایراد سند آن، لب از لب نگشوده است؟

۲. از عایشه روایت شده است: «نوبت شبانهٔ من با رسول خدا ﷺ بود و چون در بستر آرمیدیم، گفتم: ‹ای رسول خدا! آیا من گرامی‌ترینِ همسرانت نزد تو نیستم؟› فرمود: ‹آری؛

ای عایشه!› گفتم: ‹پس برایم از فضیلت پدرم سخن بگو!› فرمود: ‹جبرئیل به من گفت که چون خدای تعالی روح‌ها را آفرید، روح ابوبکر صدّیق را از میان آنان برگزید و خاکش را از بهشت و آبش را از آب حیات برگرفت و برایش قصری از گوهری سپید در بهشت ساخت و سراهای آن را از طلا و نقرهٔ سفید قرار داد و بر خویشتن سوگند خورد که هیچ نیکی‌ای را از او نستاند و دربارهٔ هیچ زشتی‌ای از او سؤال ننماید. من نیز نزد خدا ضمانت نمودم ـ چنان که خدا نیز بر خود ضمانت نموده ـ که هیچ کس جز پدرت، ای عایشه، در قبرم با من
هم‌پهلو و در تنهایی‌ام، مونس من و نیز خلیفهٔ امّتم پس از من نباشد. جبرئیل و میکائیل ۳۳۵/۵
نیز بر این مطلب پیمان بستند و خلافت وی با رایتی سپید انعقاد یافت و پرچمش زیر عرش بسته شد و خداوند به فرشتگان فرمود: "آن چه را من برای بنده‌ام پسندیدم، شما نیز
پسندیدید." پس افتخار پدرت را همین بس که جبرئیل و میکائیل و فرشتگان آسمان (۵۳۵)
و دسته‌ای از جن‌های ساکن دریا، با او بیعت نمودند؛ و هر که این را نپذیرد، از من نیست و من نیز از او نیستم.›»

عایشه گوید: «بینی وی و میان چشمانش را بوسیدم. فرمود: ‹ای عایشه! تو را همین افتخار بس که هر کس تو مادرش نباشی، به خدا سوگند! من پیامبرش نیستم و هر که خواهد از خدا و من تبرّی جوید، از تو ای عایشه برائت جوید.›»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۶/۱۴) گوید: «صحّت این حدیث به اثبات نرسیده؛ هر چند راویان سندش همگی ثقه هستند. شاید این حدیث بر شیخ [هارون] قطّان مشتبه شده یا آن را به وی نسبت داده‌اند. البتّه من، خود، آن را در حدیث محمّد بن بابشاذ بصری، از سلمة بن شبیب، از عبدالرّزّاق دیدم؛ و ابن بابشاذ همان کس است که حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی از افراد ثقه روایت کند.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۱/۳ [۴۸۸/۳]) جمله‌هایی از این حدیث را آورده و ساختگی خوانده است. نیز همو (همان: ۲۴۶/۳ [۲۸۲/۴]) جمله‌هایی را یاد کرده و گفته است: «این

حدیث، باطل است؛ گویا آن را به حدیث‌های این بینوا، هارون قطّان، راه داده‌اند، بی آن که وی آگاه باشد. این حدیث سند دیگری نیز دارد که باطل است.» همو گوید: «مسؤولیت این روایت بر عهدهٔ سلمه نیست و ظاهر آن است که آن را به دسیسه بر ابن‌بابشاذ راه داده‌اند و او حدیثی ساختگی را روایت نموده که ندانسته آن را پذیرفته، بی آن که دریابد.»

بخشی از آغاز این روایت را فیروزآبادی در بخش پایانی کتاب سفرالسّعاده [۲/ ۲۱۱]؛ و نیز عجلونی (کشف الخفاء [۲/ ۴۱۹]) آورده و آن را از مشهورترین حدیث‌های ساختگی و از افتراهایی دانسته‌اند که بطلانش به بداهت عقلی، آشکار است. سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱/ ۱۵۰ [۱/ ۲۹۱]) نیز آن را باطل شمرده است.

۳. از عایشه روایت شده است: «نخستین سنگ بنای مسجد را پیامبر ﷺ حمل نمود؛ سپس ابوبکر سنگی دیگر حمل کرد؛ آن گاه، عمر؛ و سپس عثمان. گفتم: ‹ای رسول خدا! آیا به اینان نمی‌نگری که چگونه یاری‌ات می‌کنند؟› فرمود: ‹ای عایشه! اینان خلفای پس از من هستند.›» (۵۳۶)

این را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۹۷ [۳/ ۱۰۳]) با ذکر سند آورده و گفته است: «حدیثی است صحیح؛ گرچه با سندی سست از روایت محمّد بن فضل بن عطیّه اشتهار یافته و از این رو، آن را نادیده گرفته‌اند.»

ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین گوید: «من گویم که احمد، حدیثش [نزد دانشمندان] مردود است و از کسانی است که به دلیل آن که مسلم در الصّحیح، روایتشان را آورده، بر او عیب گرفته‌اند. یحیی نیز هر چند ثقه بوده، او را ضعیف شمرده‌اند. از این گذشته اگر این حدیث ـ که به هیچ وجه صحیح نیست ـ نصّی بر خلافت آن سه باشد، باید گفت که عایشه در آن روزگار، هنوز کودکی پشت پرده بود و پیامبر ﷺ وی را به همسری نگرفته بود؛ پس همین سخن وی بر بطلان این حدیث دلالت نماید ... .»

۵/ ۳۳۶ من به حال حاکم افسوس می‌خورم که این روایت را از عایشه آورده و آن را صحیح

شمرده؛ حال آن که پیش‌تر در المستدرک علی الصّحیحین (۷۸/۳ [۸۳/۳]) روایت نموده که عایشه گفته است: «اگر رسول خدا ﷺ می‌خواست خلیفه‌ای برگزیند، ابوبکر و عمر را برمی‌گزید.» سپس خود وی این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی نیز صحّت آن را تأیید نموده است.

۴. از عبدالله بن عمر روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای بلال! در میان مردم بانگ برآور که خلیفهٔ پس از من، ابوبکر است. ای بلال! در میان مردم بانگ برآور که خلیفهٔ پس از ابوبکر، عمر است. ای بلال! در میان مردم بانگ برآور که خلیفهٔ پس از عمر، عثمان است. ای بلال! این فرمان را اجرا کن؛ که خداوند از چیزی جز این ابا دارد.» ـ و این جمله را سه بار فرمود. ـ

این حدیث را ابونعیم در فضائل الصّحابه؛ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۲۹/۷) ـ بدون ایراد گرفتن از سندش ـ؛ و ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۱۷۴/۳۹]) با ذکر سند روایت نموده‌اند و نیز ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۸۷/۱ [۱۵۰/۲]) آن را با سند دارقطنی و عمرو بن شاهین[1] روایت کرده و گفته است: «این حدیث، ساختگی است و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۴۵/۴] در بارهٔ سعید بن عبدالملک ـ یکی از راویان این سند ـ گوید: ‹حدیث‌شناسان در بارهٔ وی چون و چرا دارند و او حدیث‌های دروغین روایت نماید.›» (۵۳۷)

چرا گوش‌های دنیا هنوز آن بانگ بلال را نشنیده که خلافت آن سه را در میان مردم بانگ برآوَرْد؟ آیا وی از فرمان رسول خدا ﷺ سرپیچید و بانگ برنیاوَرْد؟ چنین چیزی از او دور است! آیا خداوند گوش‌های امّت محمّد را کر ساخت و کسی آن بانگ را نشنید؟ به خدا سوگند! چنین نکرد. درست آن است که هرگز پیامبر ﷺ چنین کاری را فرمان نداد و بلال بانگ برنیاورد و آن را به گوش کسی نرسانید؛ امّا پس از گذشت روزگاری دراز، هواپرستی بانگی آفرید که کسی آن را شنید که به وی اعتماد نتوان کرد!

---

۱. در این مآخذ، عمر بن شاهین آمده است. (غ.)

۵. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ابوبکر پس از من کار امّتم را بر عهده خواهد داشت.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۹۳/۳ [۶۲۷/۳]) این حدیث را آورده وگفته است: «خبری است دروغ که محمّد بن عبدالرّحمان، آن فرد ناشناخته، آن را آورده؛ و شاید نیز از ابن‌قراد باشد.» ابن‌قراد همان دروغگوی حدیث‌ساز است که در همین کتاب (ص۲۶۰) از وی یاد شد.

۶. از زبیر بن عوام روایت شده که از رسول خدا ﷺ شنید: «خلیفه‌های پس از من، ابوبکر و عمر هستند و سپس اختلاف درمی‌گیرد.» [راوی گوید:] نزد علی رفتیم و او را از این سخن خبر دادیم. گفت: «زبیر راست گوید؛ من نیز از رسول خدا ﷺ همین را شنیدم.»

این از ساخته‌های عبدالرّحمان بن عمرو بن جبله است که ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۴۷/۱ [۳۱۵/۱]) از آن یاد کرده، گوید: «این حدیث، باطل؛ و آفتش از عبدالرّحمان است.»

اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن چه را زبیر از رسول خدا ﷺ شنیده، به گوش خود دریافت کرده بود، چرا هنگام بیعت خواهی، خلافت را از آنِ خود شمرد و با نصّ رسول خدا ﷺ مخالفت نمود؟ چگونه آن اختلاف میان وی و آن گروه درگرفت که خبرش در زمین و آسمان پیچیده است؟ چرا زبیر که این سخن را از رسول خدا ﷺ روایت نموده، خود، در ۳۳۷/۵
آن روزگار از بیعت با ابوبکر سرپیچید و شمشیر کشید و گفت: «آن را در نیام نکنم تا با علی بیعت شود»؟

۷. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا جبرئیل گفت: ‹ابوبکر در (۵۳۸)
روزگار حیاتت، دستیار تو؛ و پس از مرگت، خلیفهٔ تو است.›»

این از ساخته‌های ابوهارون اسماعیل بن محمّد فلسطینی است که ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۱۴/۱ [۲۴۷/۱]) گوید: «آن را ابن‌جوزی با سندی تاریک یاد کرده و ابوهارون را دروغگو شمرده است.»

بارخدایا؛ منزّهی تو! چه گستاخند اینان در برابر خدای نگاهبان بس قدرتمند، و بر امین وحی او و مقام قدسی رسول خدا؛ که به وی حکمی را نسبت داده‌اند که روح الأمین آن را نازل نموده تا پیامبر به همهٔ امّتش اعلان کند و ایشان راه آشکارش را با فرمانبری از خلیفهٔ پس از وی طی نمایند؛ امّا آن حضرت ﷺ از اعلان آن دست کشیده تا آن گاه که مردی از فلسطین آمده و آن حکم را به آن حضرت ﷺ رسانده تا مهاجران و انصارِ پیرامون خویش را از آن آگاه نماید!

آری؛ لقمه در دهان بردن از پشت چنین است؛ نه، بلکه این کاری است که در خفا دسیسه‌چینی شده و یا آن مرد فلسطینی با ساختن این حدیث، به حکومت غیردینی نزدیکی جسته است!

۸ . از ابوسعید خدری، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «چون به معراج برده شدم، گفتم:‹بارخدایا! علی را پس از من خلیفه گردان!› آسمان‌ها به لرزه درآمدند و فرشتگان بر من بانگ زدند:‹ای محمّد! بخوان:"هیچ چیزی را نمی‌خواهید، مگر آن که خدا خواهد." و خدا ابوبکر را خواسته است.›»

این از ساخته‌های یوسف بن جعفر خوارزمی است که ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۲۹/۳ [۴۶۳/۴]) از آن یاد کرده و گفته است: «ابن جوزی گوید که این، ساختهٔ یوسف است و جوزقانی نیز آن را با ذکر سند آورده که پایانش چنین است:‹هرآینه خداوند خواسته است که خلیفهٔ پس از تو، ابوبکر صدّیق باشد.› سپس وی آن را ساختهٔ یوسف بن جعفر شمرده است.» (اللآلئ المصنوعه: ۱۵۶/۱ [۳۰۱/۱])

در عبارتی نیز چنین آمده است: «همانا خداوند آن چه را خواهد، انجام دهد؛ و خلیفهٔ پس از تو، ابوبکر است.»

(۵۳۹) ۹ . از علی امیرالمؤمنین، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ای علی! سه نوبت از خدا خواستم که تو را مقدّم دارد؛ امّا خداوند بر من ابا نمود، مگر آن که ابوبکر را مقدّم دارد.»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۱۳/۱۱) آن را با سندی بی‌ارزش آورده و چنان که شیوۀ او است، از عیبش لب فروبسته است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۲۲/۲ [۱۲۲/۳]) آن را از طریق خطیب، از ابوحجیفه آورده و گفته است: «خبری است باطل که شاید آفتش علی بن حسین کلبی باشد.» همچنین ابن‌حَجَر (الفتاوی الحدیثیّه: ص۱۲۶ [ص۱۷۲]) آن را باطل شمرده و سیوطی در الجامع الکبیر ـ چنان که در کنزالعمّال (۱۳۹/۶ [۵۵۹/۱۱]) آمده است ـ آن را به نقل از دیلمی[1] از فضیلت‌های ابوبکر شمرده است. محبّ‌الدّین (الرّیاض النضره:
۱۵۰/۱ [۱۸۸/۱]) نیز آن را با لفظ یاد شده و نیز با این لفظ آورده و سپس غریب شمرده است: ۳۳۸/۵
«در بارۀ تو سه نوبت با خداوند ستیز نمودم؛ امّا ابا ورزید، مگر این که ابوبکر را مقدّم دارد.»

امینی گوید: من از سازندۀ این روایت و آن حافظان حدیث ـ آن امانتداران گنجینه‌های دانش و دین! ـ که دستیار وی هستند، می‌پرسم که پس از آن که روشن گشت موضوع خلافت، جز با تعیین و خواست خدای سبحان، در کسی استقرار نیابد ـ «و خداوند آن چه را خواهد، کند.» و «چیزی نخواهید، جز آن که خدا خواهد.» ـ و خدا نیز ابوبکر را خواست، دیگر چه جایی برای درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله می‌مانَد که پیش از آن که بداند خدای تعالی خلافت را در چه کسی قرار داده، آن را برای علی علیه السلام درخواست نماید؟ پس وی وظیفه داشت که نخست از خدا بپرسد که خلافت را در چه کسی قرار داده، نه این که از وی درخواستی نماید که آسمان‌ها و فرشتگان از آن، به لرزه درآیند! این لرزش تنها از این روی بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله درخواستی زشت و ناروا نموده؛ و ما پیامبرمان را بزرگ‌تر از آن می‌شماریم که در چنین انحطاطی فروافتد!

نیز چگونه بر آن حضرت صلی الله علیه و آله پوشیده مانده که چه کسی از امّت او، شایستۀ خلافت
است و آن را برای کسی خواسته که خداوند و آسمان‌ها و ساکنان آن‌ها و مؤمنان[2] از آن ابا (۵۴۰)
دارند!؟ از این سخنان سست و کم‌مایه به خداوند پناه می‌بریم!

۱. الفردوس بمأثور الخطاب: ۳۱۶/۵. (غ.)
۲. چنان که در حدیث دیگر خواهد آمد.

افزون بر این، چرا پیامبر بزرگوار پس از فرشتگان و آسمان‌ها، از این مطلب آگاه شده، حال آن که او و امّتش بدان نیازمندند و خطابِ تبلیغ آن نیز به سوی او است و امّت وی مکلّفند که بدان گردن سپارند؟ همهٔ فرشتگان و آسمان‌ها، آورندگان وحی به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نبودند تا پیش از وی، بدین مطلب آگاه گردند![1]

نیز چه چیز سبب شد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر این درخواست تأکید و آن را پیاپی تکرار نماید، حال آن که خداوند از اجابت آن ابا نموده، خلاف آن را خواسته بود؟

این‌ها و پرسش‌های مهمّ دیگر که می‌آید، مشکلاتی هستند که به باور من، هر کس بدین روایت اعتماد نماید، راهی برای حلّ آن‌ها نمی‌جوید. اف و تف بر مؤلّفی که چنین دروغی را یاد می‌کند و آن را نکتهٔ ظریف می‌شمارد[2] و بر دیگری که آن را [فقط] غریب قلمداد می‌کند و می‌گوید: «این روایت با حدیث‌های صحیح دستیاری می‌شود[3].» بارخدایا! به تو شکوه می‌آوریم.

۱۰. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۴/۱۴) با ذکر سند از ابراهیم بن هانی، از هارون
مستملی (د. ۲۴۷)، از یعلی[4] بن اشدق، از عبدالله بن جراد روایت نموده که اسبی را نزد ۳۳۹/۵
رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. وی بر آن سوار شد و فرمود: «این اسب را کسی سوار می‌شود که خلیفهٔ پس از من است.» سپس ابوبکر صدّیق بر آن سوار شد.

امینی گوید: گویا اسب خلافت، هوش از سر خطیب برده ـ غافل از آن که چنین
اسبی هنوز آفریده نشده! ـ و از این رو، وی از ایراد بزرگی که در سند این روایت است (۵۴۱)

---

۱. البتّه این سخن بر شیوهٔ مماشات و جدل است؛ وگرنه ما در بارهٔ دانش پیامبر صلی الله علیه و آله از راه وحی، راهی دیگر را می‌پیماییم، هر چند بر این باوریم که در هر رخداد، جبرئیل بر او نازل می‌شد تا هم ابلاغ آن را رخصت دهد و هم دل‌های امّت را استواری بخشد.

۲. بنگرید به: نزهة المجالس: ۱۸۶/۲.

۳. بنگرید به: الرّیاض النَّضِره: ۱۵۰/۱ [۱۸۸/۱].

۴. در تاریخ بغداد خطیب بغدادی [۲۴/۱۴] علی آمده؛ امّا درست همان است که ما آوردیم.

و بر کسی چون وی که میدان‌دار سندشناسی بوده، پوشیده نمانَد، سکوت ورزیده است!
اکنون چکیدهٔ سخن در بارهٔ راویان این حدیث را می‌آوریم:

الف) ابراهیم بن هانی. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۶۰/۱] گوید: «ناشناخته است و حدیث‌های باطل می‌آورد.»

ب) هارون مستملی. ابونعیم به وی گفت: «ای هارون! حرفه‌ای جز کارِ حدیث بجوی؛ که گویا پرداختنت به حدیث، آن را در زباله‌دان قرار می‌دهد!»

ج) یعلی بن اشدق. یکی از دروغگویان است؛ چنان که در زنجیرهٔ ایشان گذشت.

د) عبدالله بن جراد، عموی یعلی. ذهبی (میزان الإعتدال [۴۰۰/۲]) گوید: «وی ناشناخته است و خبرش صحیح نیست؛ زیرا آن را یعلی بن اشدق، آن فرد دروغگو، از وی روایت نماید. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۱/۵] گفته است: ‹شناخته شده نیست و خبرش صحیح نباشد.› نیز ابن‌حَجَر (الاصابه: ۲۸۸/۲) گوید: ‹یعلی بن اشدق از ضعیفان است و عبدالله بن جراد در حدیث، سست و بی‌اعتبار است و صحّت حدیثش به اثبات نرسیده است.›»

سیوطی (اللآّلئ المصنوعه: ۱۵۶/۱ [۳۰۱/۱]) این روایت را در شمار حدیث‌های ساختگی آورده و سپس گفته است: «این حدیث، ساختگی است و ابن‌جراد اعتبار ندارد.» سپس سخنان حافظان را در ضعیف‌شماری و بطلان حدیث ابن‌جراد نقل کرده است.

۱۱. از جابر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ابوبکر دستیار من و عهده‌دار کارها در میان امّتم پس از من است. عمر محبوب من است که به زبان من سخن گوید. عثمان از من است. علی برادرم و صاحب پرچم من است.»

در کنزالعمّال (۱۶۰/۶ [۶۲۸/۱۱]) از انس [از پیامبر ﷺ] نقل شده است: «ابوبکر دستیار من است که جانشینم گردد. عمر به زبان من سخن گوید. من از عثمان هستم و عثمان از من است.»

(۵۴۲) این از ساخته‌های کادح بن رحمه، آن فرد دروغگو، است که ابن‌سمّان در الموافقه با ذکر سند آورده؛ چنان که در الرّیاض النَّضِره (۲۸/۱ [۴۲/۱]) آمده است. ذهبی (میزان الإعتدال [۳۹۹/۳]) آن را از طریق کادح یاد کرده و گفته است: «ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۸۳/۶] گوید: ‹همهٔ حدیث‌هایش غیرقابل حفظ است و سندها و متن‌هایش، پذیرفته نگردد.› حاکم و ابونعیم گویند: ‹وی از مسعر و ثوری، حدیث‌های ساختگی روایت نموده است.›» (لسان المیزان: ۴۸۱/۴ [۵۶۷/۴])

۱۲. حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۵۴۲/۳] از عبدالرّحمان بن ابی‌بکر، از رسول خدا ﷺ روایت نموده است: «به من دوات و استخوان کتفی بده تا برای شما نوشته‌ای بنگارم که پس از آن، هرگز گمراه نگردید.» سپس [این کار را لازم ندانست و منصرف شد و] فرمود: «خداوند و مؤمنان از کسی جز ابوبکر ابا می‌ورزند.» (کنز العمّال: ۱۳۹/۶ [۵۵۰/۱۱])

۳۴۰/۵ ۱۳. از عایشه روایت شده است: «رسول خدا ﷺ در بیماریِ مرگش به من فرمود: ‹پدر و برادرت را نزد من فراخوان تا نامه‌ای بنگارم؛ زیرا بیم دارم که آرزوپیشه‌ای به آرزو افتد و گوینده‌ای بگوید: "من برتر هستم." و خداوند و مؤمنان از کسی جز ابوبکر ابا دارند.›»

مسلم [الصّحیح: ۱۰/۵] و احمد [المسند: ۱۵۳/۷] و دیگران آن را از چند طریق، از عایشه روایت نموده‌اند که در برخی آمده است: «رسول خدا ﷺ در بیماریِ مرگش به من فرمود: ‹عبدالرّحمان بن ابی‌بکر را نزد من فراخوان تا در تأیید ابوبکر، نامه‌ای بنگارم که کسی در بارهٔ او دچار اختلاف نشود.›» سپس [منصرف گشت و] فرمود: «او را رها کن؛ حاشا که مؤمنان در بارهٔ ابوبکر دچار اختلاف شوند.»

در عبارت روایت شده از عبدالله بن احمد آمده است: «ای ابوبکر! خداوند و مؤمنان از این که مردم در بارهٔ تو دچار اختلاف شوند، ابا می‌ورزند.» (الصّواعق المحرقه تألیف (۵۴۳) ابن‌حَجَر: ص۱۳ [ص۲۲]؛ شرح مشارق الأنوار: ۲۵۸/۲)

۱۴. از عایشه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «برآن شدم که ابوبکر (۵۴۳)
و پسرش ـ عبدالرّحمان ـ را فراخوانم و وصیّت‌نامه‌ای بنویسم ـ وصیّت کنم که ابوبکر خلیفهٔ پس از من است ـ تا گویندگان نگویند ـ کسی نگوید که من از وی به خلافت شایسته‌ترم ـ و آرزوپیشگان آرزو نکنند ـ و کسی جز او، آرزوی خلافت ننماید ـ . سپس [منصرف شدم و] گفتم خداوند از آن ابا دارد و مؤمنان این را بازپس می‌زنند ـ وصیّت نمودن را ترک گفتم؛ با تکیه بر این که خدای تعالی ابا دارد از آن که کسی جز ابوبکر خلیفه گردد و مؤمنان نیز جز او را بازپس می‌زنند ـ . یا: خداوند بازپس می‌زند و مؤمنان ابا می‌ورزند.»

این را صغانی در مشارق الأنوار، از بخاری [الصّحیح: ۲۱۴۵/۵] با ذکر سند روایت کرده که در حاشیه‌اش آمده است: «ما آن را در صحیح بخاری نیافتیم؛ پس بدان مراجعه گردد.» و ابن‌ملک با عباراتی که میان دو خطّ تیره آوردیم، آن را در شرح خویش (۹۰/۲) توضیح داده است. نیز ابن‌حزم (الفصل فی الملل و النّحل: ۱۰۸/۴) از آن یاد کرده، گوید: «این نصّی است آشکار بر این که پیامبر ـ علیه الصلاة و السلام ـ ابوبکر را برای ولایت بر امّت پس از خویش، به جانشینی گرفته است.»

این شکلی مسخ شده از «حدیث استخوان کتف و دوات» است که با سندهای فراوان در کتاب‌های صحیح و مسند آمده و در پیشاپیش آن‌ها، صحیح مسلم و صحیح بخاری جای دارند. آنان این حدیث را بدین صورت درآورده‌اند؛ زیرا دیده‌اند که شکل صحیح آن به سودشان نیست؛ امّا مصیبتِ تامّ و کامل ـ چنان که ابن‌عبّاس در روایت صحیح گفته است ـ آن است که رسول‌خدا ﷺ در زمان خویش، از نگاشتن وصیّتی که در نظر داشت تا امّت پس از وی به گمراهی نرود، بازداشته شد و غوغاگری بالا گرفت و آن‌حضرت ﷺ به آن چه بدان وصفش نتوان کرد، نسبت داده شد و یکی از ایشان گفت: «این مرد هذیان می‌گوید!» یا: «درد بر این مرد چیره شده است!» آن‌گاه، پس از وفات آن‌حضرت ﷺ آن تاریخ صحیح را به این گونهٔ ساختگی و دسیسهٔ چیده شده درآوردند.

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۷/۳ [۴۹/۱۱]) گوید: «این را در برابر آن حدیث
ساخته‌اند که در بیماری‌اش از وی روایت شده است: ‹دوات و صفحهٔ سپیدی برایم بیاورید (۵۴۴) ۳۴۱/۵
تا برای شما چیزی بنویسم که از آن پس، هرگز گمراه نگردید.› پس نزد وی به اختلاف
برخاستند و یکی از ایشان گفت: ‹درد بر او چیرگی یافته؛ ما را کتاب خداوند بس باشد!›»

امینی گوید: این پناه بردن به خداوند[۱]، یا بر شیوهٔ خبردهی از رخ ندادن اختلاف است و یا برای بازداشتن از آن.

بر مبنای نخست، از این سخن، دروغ لازم آید؛ زیرا به یقین، از جانب امیرالمؤمنین و بنی‌هاشم و بزرگان صحابه که گرد آن‌ها جمع شدند و نیز سرورِ خزرج، سعد بن عباده، و دیگر انصار، اختلاف درگرفت، آن هم چه اختلافی! هرچند پس از چندی، وضع و حال آن روزگار، این مخالفت‌ورزان را از بیعت با خلیفهٔ برگزیده ناگزیر ساخت، در دل‌هاشان تا پایان زندگی و نیز در دل‌های شیعیان و پیروانشان تا روز قیامت، خشم و ناخرسندی بوده و خواهد بود و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خاندان و شیعیانش در هر هنگامه و فرصت، آوا و آه برآورده و از آن حقّ غصب شده و خلیفهٔ ستم‌دیده دم زده‌اند.

بر مبنای دوم، لازم آید که بسیاری از صحابهٔ بزرگ به سبب مخالفتشان با نهی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فاسق شمرده شوند؛ زیرا با آن گروه اختلاف ورزیدند؛ اختلافی در موضوع خلافت که پیامبر از آن به خدا پناه برده بود؛ و این با آن داوری آنان که همهٔ صحابه را عادل می‌شمارند، سازگاری ندارد؛ مگر این که آن را ویژهٔ کسانی جز امیرالمؤمنین و گروندگانش دانند! و این همه به بطلان آن روایت انجامد.

اکنون با من بیایید تا از امّ‌المؤمنین، روایتگر این حدیث، بازپرسیم که چرا در روز اختلاف، لب به این حدیث نگشود تا با نصّ رسول امین با مخالفان رویارو گردد؛ و این بیان را از هنگام نیاز به تأخیر انداخت؟ شاید وی پاسخ دهد که هرگز چیزی از

۱. در آن سخن آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله: «حاشا که مؤمنان اختلاف ورزند.»

این سخنان را که به او چسبانده‌اند، از همسر بزرگوارش نشنیده؛ امّا راویان بدنهاد پس از وفات عایشه، کرامتش را پاس نداشته، در این کار، نیک نظر کرده [و این حدیث جعلی را به او نسبت داده‌اند]! گواه این پاسخ، سخنی است که به‌زودی با طریق صحیح، از عایشه خواهد آمد و با تعیین خلیفه از جانب پیامبر منافات دارد.

۱۵. از عایشه روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «پیشوایان خلافت پس از من، ابوبکر و عمر هستند ... .» (۵۴۵)

این را ذهبی (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۲۷ [۳/ ۱۳۳]) یاد کرده و گفته است: «این خبر، باطل؛ و علی بن صالح انماطی متّهم به ساختن آن است و راویانش، جزوی، ثقه هستند.»

امینی گوید: دریغا از این که بیم و نگرانی از ناآرامی‌ها، پس از وفات پیامبر ﷺ، در روزی که پدر عایشه می‌توانست از این روایت بهره گیرد و با استناد جستن به این نصّ روشن، از پیامدهای انتخاب‌گری در موضوع خلافت برهد، آن را از یاد عایشه برد. شاید هم وی بیم داشت که اگر در آن هنگام سخنی گوید، بگویند که سخنی گفته که بخشی از سودش به خود او رسد؛ پس آن را به تأخیر افکند تا آن گاه که دیگر فرصت از دست رفته و جبران‌پذیر نبود! امّا درست آن است که وی تا لحظۀ مرگ این کار را به تأخیر افکند [و به آن لب نگشود]. به‌زودی خلاف این روایت را با طریق صحیح، از وی خواهید دید. ۳۴۲/۵

۱۶. از عبدالله بن عمر، با سند متّصل [از پیامبر، خطاب به عثمان] روایت شده است: «پس از من دوازده خلیفه خواهند بود: ابوبکر صدّیق که از پی من اندکی درنگ خواهد کرد؛ قطب دایرۀ عرب، عمر، که ستوده خواهد زیست و به شهادت، کشته خواهد شد؛ و تو ای عثمان! که به زودی مردم خواهند خواست تا جامه‌ای را که خدای ﷻ به تو پوشانیده، از تن درآوری. سوگند به آن که جانم به دست او است! اگر آن را درآوری، به بهشت درون نخواهی شد، مگر آن که شتر در سوراخ سوزن درون شود.»

این را چنان که در البدایة و النّهایه (۶/ ۲۰۶ [۶/ ۲۳۰]) آمده، بیهقی [دلائل النّبوّه: ۶/ ۳۹۲]

با سند خویش آورده که در آن، عبدالله بن صالح، آن دروغگوی حدیث‌ساز، است و نیز ربیعة بن سیف که بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۳/ ۲۹۰] گوید: «نزد وی حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی است.» ذهبی (میزان الإعتدال: ۲/ ۴۸ [۲/ ۴۴۳]) آن را از طریق یحیی بن معین یاد کرده و گفته است: «من از یحیی در شگفتم که با آن مقام والا و حدیث‌سنجی‌اش، چگونه چنین باطلی را روایت می‌کند و در بارهٔ آن سکوت می‌ورزد! ربیعه دارای حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی و عجیب است.»

(۵۴۶) ۱۷. از ابن‌عبّاس در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «و آن گاه که پیامبر با یکی از زنان خویش سخنی به راز گفت.» [تحریم/۳] چنین رسیده است: «پیامبر با حفصه چنین راز گفت که ابوبکر پس از وی، کار خلافت را به دست می‌گیرد و بعد از او، عمر به خلافت خواهد رسید. حفصه این راز را برای عایشه بازگفت.»

این را بَلاذُری (أنساب الأشراف [۱/ ۴۲۴]) روایت کرده است. در نزهة المجالس (۲/ ۱۹۲) آمده که ابن‌عبّاس رضی الله عنه گفت: «به خدا سوگند! همانا خلافت ابوبکر و عمر در کتاب خدا هست: ‹و آن گاه که پیامبر با یکی از زنان خویش سخنی به راز گفت.› پیامبر به حفصه فرمود: ‹پدر تو و پدر عایشه پس از من بر مردم ولایت دارند؛ امّا مبادا که این سخن را با کسی بازگویی!›»

نیز ذهبی از عایشه، با ذکر سند روایت کرده که در بارهٔ این آیه: «و آن گاه که پیامبر با یکی از زنان خویش سخنی به راز گفت.» گوید که پیامبر به وی راز گفت: «ابوبکر خلیفهٔ پس از من است.»

این را ذهبی (میزان الإعتدال: ۱/ ۲۹۴ [۱/ ۶۲۷]) از حدیث‌های باطل خالد بن اسماعیل مخزومی، آن فرد دروغگو، شمرده است.

۱۸. از ابن‌عبّاس روایت شده است: «آن گاه که آیهٔ ‹چون یاری خدا و فتح [مکّه] فرارسد.› نازل گشت، عبّاس نزد علی آمد و گفت: ‹برخیز تا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رویم!› پس

هردو نزد رسول خدا رفتند و در بارۀ آن، از وی سؤال نمودند. فرمود:‹ای عبّاس، ای عموی رسول خدا! همانا خداوند ابوبکر را خلیفۀ من بر دین خدا و وحیش قرار داده؛ پس از وی سخن شنوید تا رستگار گردید و فرمان برید تا در راه حق قرار گیرید!› عبّاس گفت: ‹و مردم از وی فرمان بردند و به خدا سوگند! در راه حق قرار گرفتند.›»

۳۴۳/۵ در عبارت دیگر آمده است: «ای عمو! همانا خداوند ابوبکر را خلیفۀ من بر دین خدا و وحیش قرار داده؛ پس بعد از من، از او فرمان برید تا هدایت یابید و به او اقتدا کنید تا در راه حق قرار گیرید!» ابن‌عبّاس گوید: «پس چنین کردند و در راه حق قرار گرفتند.»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۹۴/۱۱) این روایت را از طریق عمر بن ابراهیم بن خالد، آن فرد دروغگو، آورده و از سند و متنش هیچ عیبی نگرفته است؛ امّا سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱۵۲/۱ [۲۹۴/۱]) از وی گزارش نموده که پس از آوردن این روایت، عمر [بن ابراهیم] را دروغگو شمرده است. این سخن در نسخۀ چاپی تاریخ بغداد نیست؛ گویا (۵۴۷) دست امانتدار (!) چاپ برای خدمت به آن عقیده، در این کلام تحریف ورزیده است. این فرد همان عمر بن ابراهیم قرشی کردی است که دروغگو و حدیث‌ساز بوده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۴۹/۲ [۱۸۰/۳]) گوید: «این حدیث، صحیح نیست.»

امینی گوید: دریغا که عبّاس این نصّ روشن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید ـ و فرزندش خلافت آن دو شیخ را در کتاب عزیز خدا می‌یافت ـ و همراه با سوگند به خداوند، آن را به مردم پیام می‌داد و پیامبر فرمانش داد تا از آن دو فرمان بَرد و به آنان اقتدا نماید؛ پس چرا با همۀ این‌ها به مخالفت برخاست؟ چرا از بیعت با ابوبکر سرباز زد؟ (العقد الفرید: ۵۰/۲ [۸۷/۴]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۷/۱ [۲۰۷/۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۸۵/۳ [۳۵۶/۳]) چه چیز او را واداشت تا در چاشتگاه روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله وفات فرمود، نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام برود و بگوید: «نزد رسول خدا رو و از او بپرس که کار خلافت در چه کسی خواهد بود! اگر در میان ما است، آن را بدانیم؛ و اگر در غیر ما است، ما را بدان امر نماید و وصیّت کند.» و

علی علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند! اگر آن را از رسول خدا بپرسیم و او ما را از آن بازدارد، مردم هرگز خلافت را به ما ندهند! به خدا سوگند! هرگز این را از رسول خدا نخواهم پرسید.» و چون نیمروز نزدیک شد، رسول خدا وفات فرمود.[۱]

در عبارت دیگر آمده است: «برخیز تا نزد پیامبر رویم و از او بپرسیم که چه کسی را خلیفهٔ پس از خویش خواهد ساخت! اگر خلیفه را از ما گزیند، چنان باد؛ و اگر جز این است، در بارهٔ ما وصیّت نماید تا [از آزار] حفظ شویم ... .»

چه چیز سبب شد تا عبّاس پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بگوید: «دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنم و بدین سان، گویند که عموی رسول خدا با پسرعموی رسول خدا بیعت نمود و آن گاه، خاندانت نیز با تو بیعت نمایند؛ که اگر چنین شود، [از سوی هیچ کس] فسخ نخواهد شد.»[۲] و علی ـ کرّم الله وجهه ـ بگوید: «مگر کسی جز ما در پی خلافت هست؟» (الإمامة والسیاسه: ۵/۱ [۱۲/۱])

(۵۴۸) ۳۴۴/۵ در عبارتی که ابن سعد در الطّبقات الکبریٰ آورده، چنین آمده است: «علی گفت: ‹ای عمو! آیا این کار جز به دست تو است و آیا کسی با شما در این کار نزاع خواهد نمود؟›»

و از چه رو با ابوبکر دیدار کرد و از وی پرسید: «آیا رسول خدا در بارهٔ چیزی به تو وصیّت نمود؟» و او گفت: «نه!» و نیز چرا با عمر دیدار نمود و همین سؤال را از وی پرسید و همان جواب را شنید و پس از اعتراف گرفتن از آن دو که پیامبر آنان را به خلافت تعیین ننموده، به علی گفت: «دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنم و خاندانت نیز با تو بیعت نمایند.» (الإمامة والسیاسه: ۶/۱ [۱۲/۱])

یا چرا گفت: «ای علی! برخیز تا من و حاضران با تو بیعت کنیم؛ که چنین چیزی

---

۱. الطّبقات الکبری تألیف ابن سعد (ص۷۶۶ [۲۴۵/۲])؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری (۱۹۴/۳ [۱۹۳/۳])؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن هشام (۳۳۲/۴ [۳۰۴/۴])؛ الإمامة و السیاسه (۵/۱ [۱۲/۱])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۱۴۹/۸) نقل شده از صحیح بخاری [۱۶۱۶/۴]؛ البدایة و النّهایه (۲۵۱/۵ [۲۷۱/۵]).

۲. [«لم یُقَل» که در حدیث آمده] از مصدر اقاله است، نه قول.

رد کردنی نیست و کار در دست ما است.» و علی فرمود: «مگر کسی جز ما در خلافت نظر دارد؟» و عبّاس گفت: «به خدا سوگند! پندارم که به زودی چنین خواهد شد.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ص۶۶۷ [۲۴۶/۲])

و چه چیز عبّاس را واداشت تا در روزی که عثمان به خلافت رسید، به علی بگوید: «هیچ گاه تو را پیش نینداختم، مگر این که عقب کشیدی! به تو گفتم: ‹نشانهٔ وفات در چهرهٔ رسول خدا آشکار است؛ بیا تا از وی در بارهٔ خلافت سؤال نماییم.› و تو گفتی: ‹بیم دارم که [از نظر پیامبر] خلافت در ما نباشد؛ پس [در این صورت، از طرف مردم] هیچگاه به خلافت نخواهیم رسید.› سپس وی وفات فرمود و چشم مردم تنها به سوی تو بود. گفتم: ‹بیا تا با تو بیعت نمایم تا کسی در خلافتت اختلاف نورزد.› و تو ابا نمودی. سپس عمر درگذشت و تو را گفتم: ‹خداوند دستت را [از بیعت عمر] گشود و [اگر برای خلافت اقدام کنی] از سوی کسی پیامدی متوجّه تو نیست. پس در شورا درون مشو؛ باشد که خیر پیش آید.›» [أنساب الأشراف بَلاذُری: ۲۳/۵]

گونهٔ دیگر روایت

عبّاس گفت: «تو را به سوی چیزی پیش نبردم، مگر آن که همراه با آن چه خوش نداشتم، پس رفتی! هنگام وفات رسول خدا ﷺ در بارهٔ این کار به تو مشورت دادم و تو ابا نمودی. پس از وفات آن حضرت ﷺ باز چنین کردم و گفتم که بر این کار شتاب نمایی و تو سرباز زدی. آن گاه که عمر نام تو را در میان شوراییان قرار داد، به تو گفتم که در ایشان درون نشوی و تو نپذیرفتی. پس یک سخن را از من بپذیر: هرگاه اهل شورا چیزی را به تو عرضه داشتند، نپذیر تا تو را خلیفه قرار دهند؛ و از این گروه بر حذر باش؛ زیرا ایشان همواره ما را از خلافت دور می‌کنند تا کسی جز ما آن را به دست گیرد.» (العقد الفرید: ۱۵۷/۲ [۹۸/۴]) (۵۴۹)

۱۹. از ابوهریره نقل شده است: «هنگامی که جبرئیل همراه پیامبر ﷺ بود، ابوبکر

برگذشت. جبرئیل گفت: ‹این ابوبکر است.› پیامبر فرمود: ‹ای جبرئیل! آیا او را می‌شناسی؟› گفت: ‹آری؛ وی در آسمان مشهورتر از زمین است؛ که همانا فرشتگان او را خردمندِ قریش می‌خوانند؛ و او دستیار تو در دوران زندگی‌ات و خلیفهٔ تو پس از وفاتت است.›»

این را ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۳۰/۱] از طریق اسماعیل بن محمّد بن یوسف روایت کرده و گفته است: «اسماعیل حدیث می‌دزدد و احتجاج به وی روا نیست؛ و ابن‌طاهر او را دروغگو دانسته است.» نیز چنان که در اللآلئ المصنوعه (۱۵۲/۱ [۲۹۵/۱])
آمده، ابوعبّاس یشکری در الفوائد الیشکریّات، آن را از طریق احمد بن حسن بن ابان مصری ۳۴۵/۵
روایت نموده؛ و او همان دروغگوی فریبکار حدیث‌ساز است.

۲۰. ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۲۹۶/۳۰] با ذکر سند از ابوبکره روایت نموده است: «نزد عمر رضی‌الله‌عنه رفتم؛ حال آن که گروهی در برابرش غذا می‌خوردند. به مردی که در انتهای مجلس نشسته بود، نظر افکند و گفت: ‹در کتاب‌های [آسمانی] پیش از خود که خوانده‌ای، چه می‌یابی؟› گفت: ‹خلیفهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صدّیقِ او است.›»

این روایت را سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۳۰/۱ [۵۲/۱]) آورده، آن گاه که دربارهٔ اثبات نام برده شدن ابوبکر درکتاب‌های امّت‌های پیشین سخن گفته است. ما به سندی برای این روایت دست نیافتیم ودرسست بودنش همین بس که هرچه گشتیم، آن را به شکل مرسل دیدیم. وآن اهل کتابی را که درانتهای آن مجلس بود نشناختیم تا میزان دیانت وثقه بودنش را ارزیابی کنیم. به فرض که چنین سخنی درست باشد، تنها هنگامی برمطلوب عمر دلالت می‌کند که اومجادله کننده را مجاب سازد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر را به خلافت برگزیده واین لقب را به وی داده وکسی جز اودراین دوویژگی با وی شریک نیست. امّا مورد
نخست؛ برای کسی که ابوبکر را نخستین خلیفه نمی‌شمارد، جای تأمّل است؛ واین که (۵۵۰)
مردم ابوبکر را با این دوویژگی خوانده‌اند، برای اثبات تطبیق مطالب کتاب‌های پیشین بر

وی کفایت نکند؛ چراکه آن مطالب بر مدار واقعیّت می‌چرخد و نه آن چه مردم گویند. و امّا مورد دوم؛ در حدیث صحیح متواتر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا دو خلیفه در میان شما قرار می‌دهم.» و ابوبکر هیچ یک از آن دو نیست. نیز این سخن با سند صحیح از وی دربارهٔ علی علیه السلام روایت شده است: «تو برادر و وصیّ و خلیفه‌ام پس از من هستی.»[1] پس علی علیه السلام خلیفهٔ برادر خویش، پیامبر پاک، از همان روز نخست بوده؛ و پیامبر به هوای نفس سخن نگوید و گفتارش جز وحیی که بر وی فرود آید، نباشد.

نیز گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله لقب صدّیق را به مولای ما امیرالمؤمنین عطا فرمود. او صدّیق این امّت و یکی از صدّیق‌های سه‌گانه و «صدّیق اکبر» است. بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۲/۲-۳۱۴. در آن جا، با سند صحیح و راویانی که نزد حافظان، ثقه شمرده می‌شوند، می‌یابید که امیرالمؤمنین سخن هر کس را که جز خود وی مدّعیِ این لقب باشد، دروغ می‌شمارد. پس در آن روایت، شاهدی نیست که مقصود از صدّیق و خلیفه، همان کسی باشد که آنان می‌خواهند.

۲۱. محمّد بن زبیر گوید: «عمر بن عبدالعزیز مرا نزد حسن بصری فرستاد تا در بارهٔ چیزهایی از وی سؤال نمایم. نزد او رفتم و گفتم: ‹مرا در بارهٔ آن چه مردم در آن اختلاف ورزند، پاسخی شفابخش ده! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را خلیفهٔ خود ساخت؟› حسن به حالت نشسته راست شد و گفت: ‹وای بر تو! آیا در این مطلب تردیدی هست؟ آری؛ سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست! پیامبر ابوبکر را خلیفهٔ خود ساخت و او فرمان خدا را بهتر می‌دانست و او را بیش‌تر تقوا می‌ورزید و از او بیش‌تر بیم داشت که مبادا وفات نماید و ابوبکر را خلیفهٔ خویش نسازد!›» ۳۴۶/۵

این را ابن قُتَیبه (الإمامة والسیاسه: ص۴ [۱۰/۱]) با ذکر سند آورده که در پایانش آمده است: «و او به خدای تعالی داناتر بود و بیش از دیگران، او را تقوا می‌ورزید؛ که مبادا اگر

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲۷۸/۲-۲۸۶.

ابوبکر را خلیفه نسازد، دیگران بر مسلمانان استیلا یابند!» همین را ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۱۵ [ص۲۶]) یاد کرده است.

(۵۵۱) بنگرید به این پارسامنش زاهدنمای خشک‌مغز که چگونه به خدای تعالی سوگند دروغ می‌خورَد بر چیزی که هیچ یک از امّت، حتّی خود ابوبکر و عمر، آن را تأیید نمی‌کنند. به زودی حدیث‌های صحیح و صریح از خود اهل سنّت، از طریق امیرالمؤمنین علی و ابوبکر و عمر و عایشه خواهد آمد که پیامبر ﷺ کسی را به خلافت برنگزید. نیز در همین مجلّد و مجلّد هفتم، این حدیث مسلّم خواهد آمد که ابوبکر در بیماریِ مرگ خویش، گفت: «ای کاش از رسول خدا ﷺ پرسیده بودم که خلافت از آنِ کیست تا کسی با او در مورد آن ستیز نکند! کاش از او پرسیده بودم که آیا انصار از خلافت بهره‌ای دارند!» پس سخن حسن بصری در بارهٔ موضوع مورد اختلاف مردم، خود، بیماری است و نه شفا، آن گونه که پرسنده گمان کرده است!

۲۲. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۲۷۷/۱] با ذکر سند از سفینه روایت کرده است: «چون رسول خدا ﷺ مسجد[1] را بنا نمود، سنگی در ساختمان آن نهاد و به ابوبکر فرمود: ‹سنگت را کنار سنگ من بگذار!› سپس به عمر فرمود: ‹سنگت را کنار سنگ ابوبکر بگذار!› سپس به عثمان فرمود: ‹سنگت را کنار سنگ عمر بگذار!› آن گاه، فرمود: ‹اینان خلفای پس از من هستند.›»

این را ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۱۴ [ص۲۴]) یاد کرده و گفته است: «ابوزرعه گوید: ‹سندش بد نیست.›» حاکم در المستدرک علی الصحیحین[2] و بیهقی (دلائل النّبوّه [۵۵۳/۲]) نیز آن را با ذکر سند آورده و صحیح شمرده‌اند. ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۲۰۴/۶ [۲۲۷/۶]) نیز آن را یاد کرده است.

۱. در البدایة و النّهایه (۲۰۴/۶ [۲۲۷/۶]) مسجد مدینه آمده است.

۲. وی آن را در المستدرک علی الصّحیحین (۱۳/۳ [۱۴/۳]) آورده که عبارت پایانی‌اش چنین است: «اینان صاحبان امر [خلافت] پس از من هستند.»

کاش ابن‌حَجَر سند این روایت را ذکر می‌نمود و آن را بی‌سند بیان نمی‌کرد تا خوانندگان به بطلان آن و نیز باطل بودن حکم به صحّت آن آگاه شوند. این روایت را از طریق نعیم بن حمّاد آورده‌اند که در زنجیرهٔ دروغگویان از او یاد شد؛ و همین در عیب و نقصش کفایت نماید. نیز کاش صحیح شمارندهٔ این روایت می‌دانست که صحّت
(۵۵۲) این نصّ بر خلافت، سنگ بنای اعتقادش را می‌لرزانَد و عقیدهٔ او و قومش را در بارهٔ انتخابی بودن خلافت، باطل می‌نماید و با آن روایت صحیح که از ابوبکر و عمر و علی و عایشه و ... ـ چنان که خواهد آمد ـ آورده‌اند، تناقض دارد که پیامبرﷺ در حالی وفات فرمود که کسی را خلیفهٔ خویش نساخت.

۳۴۷/۵ ذهبی روایت یاد شده را باطل شمرده، با همان سخن که هنگام نقل آن از طریق عایشه، از جانب حاکم آورده شد و در همین کتاب (ص۳۳۵) گذشت.

۲۳. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «به آن دو کس پس از من اقتدا کنید: ابوبکر و عمر!»

این را عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۹۵/۴] از طریق مالک، با ذکر سند آورده و گفته است: «این حدیثی است زشت و ناپذیرفتنی که اصلی ندارد.» دارقطنی آن را از روایت احمد خلیلی ضمیری، با سندش آورده و گفته است: «این حدیث، ثابت نیست و عمری ـ محمّد بن عبدالله، نوادهٔ عمربن خطّاب، که راوی این حدیث است ـ ضعیف است.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۸۲/۲] گوید: «احتجاج به وی جایز نباشد.» دارقطنی نیز گفته است: «عمری حدیث‌های باطل از مالک نقل می‌کند.» (لسان المیزان: ۲۳۷/۵ [۲۶۸/۵])

۲۴. حسن بن صالح قیسرانی از اسحاق بن محمّد انصاری نقل کرده است: «از یموت بن مُزرع بن یموت پرسیدم: ‹ای استاد! چگونه رسول‌خداﷺ علی را خلیفه نساخت و ابوبکر را به خلافت برگزید؟› گفت: ‹من از جاحظ در همین زمینه سؤال کردم و او گفت که از ابراهیم نظّام در این مورد سؤال نموده و او گفته است: "خدای ﷻ فرماید:

خداوند آن کسان از شما را که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، وعده داده که هرآینه آنان را در زمین جانشین کند؛ چنان که کسانی را که پیش از ایشان بودند، جانشین کرد. [نور/۵۵] جبرئیل پس از آوردن وحی، بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمده، با او به گفت و گو می‌نشست، چنان که دو مرد با هم سخن گویند. پیامبر فرمود: ای جبرئیل! اینان که خداوند در زمین خلیفه‌شان سازد، کیستند؟ جبرئیل گفت: ابوبکر و عمر و عثمان و علی. و از عمْر ابوبکر تنها دو سال مانده بود و اگر پیامبر علی را خلیفه می‌ساخت، نوبت خلافت به ابوبکر و عمر (۵۵۳) و عثمان نمی‌رسید؛ امّا خداوند با دانش خویش، آن‌ها را به حسب باقیماندهٔ عمرشان ترتیب بخشید [و به نظم آورد] تا آن چه خدای ـ تبارک و تعالی ـ بدیشان وعده داده بود، تحقّق پذیرد.“›»

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۱۸۶/۴ [۱۱۵/۱۳]) این روایت را با ذکر سند آورده است. کاش انسانی آگاه درمی‌یافت که اگر جبرئیل این آیهٔ گرامی را چنان که یاد شد، تفسیر کرده و پیامبر بزرگ آن را دریافته و چون انگیزه‌ها برای بیان آن فراوان بود، آن را به امت ابلاغ نمود تا هر کس راه رشد و هدایت خویش را بشناسد، چرا که نیازی شدید بدین کار وجود داشت؛ پس چگونه این تفسیر بر همهٔ امّت پوشیده ماند؟ به‌ویژه بر علی امیرالمؤمنین و ابوبکر و عمر و ابن‌عبّاس، آن بزرگ‌دانای امّت، و عایشه! چرا هیچ کس بدان حجّت‌آوری نکرد و هنگام گفت و گو در بارهٔ موضوع خلافت، به آن استناد ننمود؟ سبب آن همه غوغا و هیاهو در تعیین خلیفه چیست؟ آیا نص، وی را تعیین می‌نماید یا اجماع امّت؟ دیدگاه نخست را کسی جز شیعیان باور ندارد؛ و امّا کسانی که این روایت برای آنان آفریده شده، برای نص ارزشی قائل نیستند و وجود آن را در کتاب و سنّت ادّعا نمی‌کنند و عمر می‌گوید: «اگر من کسی را به خلافت برنگزینم، کسی که بهتر از من بود [= پیامبر] نیز کسی را به خلافت برنگزید.»

اگر ماجرا چنان باشد که نظّام تصوّر نموده، پس وضع کسانی که از بیعت سرپیچیدند، چگونه است؟ آیا باید به عدالت ایشان حکم نمود، چنان که اهل سنّت ۳۴۸/۵

در بارهٔ همهٔ صحابه معتقدند؟ یا قاتلان عثمان از ایشان استثنا می‌شوند، چنان که ابن‌حزم برآن است؟ آیا این حکم [استثنا] در بارهٔ آنان [= تخلّف کنندگان از بیعت] نیز جاری می‌گردد؟ آیا ... ؟ این در حالی است که در میان آنان کسانی بوده‌اند که در قرآن کریم، در بارهٔ عصمتشان آیه فرود آمده است؛ و نیز بزرگان و برجستگان صحابه در آنان قرار داشتند. یا ایشان در برابر این نصّ روشن به تأویل و اجتهاد پرداختند؟ و این کار در میان صحابه چند همانند دارد؟

همهٔ این‌ها با صرف نظر از اتّهامات و سخنان درشت و بس ناگواری است که در بارهٔ برخی از راویان این سند، و در رأس آن‌ها نظّام، رسیده است. ابن‌قُتَیبه [تأویل مختلف الحدیث: ص۴۶] گوید: «وی از پلیدان و مشهور به بدکاری بود.» ذهبی (لسان المیزان: ۶۷/۱ [۵۹/۱]) وی را متّهم به کفر شمرده است. پس از نظّام، شاگردش جاحظ قرار دارد که در زنجیرهٔ دروغگویان (ص۲۴۸) از او یاد شد. پس از وی نیز دیگرانی به همین قیاس وجود دارند. (۵۵۴)

۲۵. از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدّش، نوادهٔ عمرو بن عاص، روایت شده است: «چون در روز خیبر، جنگ گره خورد، به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد: ‹این جنگ گره خورده؛ پس گرامی‌ترین صحابی‌ات نزد خویش را به ما معرّفی کن. اگر حادثه‌ای برایش پیش آمد، او را بشناسیم؛ و اگر زنده ماند، به حضورش رویم.› پیامبر فرمود: ‹ابوبکر دستیار من است و پس از من در جایم خواهد بود. عمر از زبان من به حق سخن می‌گوید. من از عثمان هستم و او نیز از من است. علی برادر من است و در روز قیامت، همنشینم خواهد بود.›»

این را ذهبی [میزان الإعتدال: ۲۱۱/۲] از طریق عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۳۰/۲] یاد نموده و گفته است: «متّهم به ساختن این حدیث، این شیخ نادان، سلیمان بن شعیب بن لیث مصری، است.»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۶۱/۱۳) آن را با این لفظ آورده است: «چون در روز حنین،

جنگ گره خورد، جندب بن عبدالله نزد رسول خدا ﷺ آمد وگفت:‹ای رسول خدا! این جنگ گره خورده و ما ندانیم که چه پیش آید. آیا ما را از بهترینِ اصحابت و دوست داشتنی ترینشان نزد خویش آگاه نمی‌کنی؟› رسول خدا ﷺ فرمود:‹ها؛ که خوب گفتی! آفرین بر تو باد که جلودار این سخن شدی! وی ابوبکر صدّیق است که پس از من، حکمران مردم خواهد بود. سپس عمر بن خطّاب، دوست من، است که بر زبان من به حق سخن می‌گوید. آن گاه، عثمان بن عفّان است که او از من است و من نیز از اویم. سپس علی بن ابی طالب، برادر و همنشین من، است تا قیامت برپا گردد.›»

راویان این سند، از این قرارند:

ـ علی بن حمّاد بن سکن. دارقطنی گوید: «حدیث وی [نزد دانشمندان] مردود است.»

ـ مجاعة بن ثابت. دروغگو بود. به زنجیرۀ دروغگویان بنگرید.

ـ ابن لهیعه. یحیی او را غیر قوی شمرده و مسلم گوید: «وکیع و یحیی قطّان و ابن مهدی او را بی اعتبار شمرده‌اند.»

۳۴۹/۵ (۵۵۵) ـ عمرو بن شعیب. ابوداوود گوید: «حدیث عمرو، از پدرش، از جدّش حجّت نیست.»

شاید خطیب از باطل شمردن چنین روایتی لب فروبسته، با اعتماد به این که بطلان سند و متن آن بر هیچ کس پوشیده نیست.

۲۶. از انس روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عثمان! تو به زودی پس از من عهده‌دار خلافت می‌شوی و منافقان می‌خواهند که جامۀ خلافت را از تن درآوری؛ امّا چنین مکن و آن روز را روزه بگیر، که نزد خود من افطار خواهی نمود.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۰۰/۱ [۶۳۹/۱]) آن را از طریق خالد بن محمّد ابورحّال بصری انصاری آورده و گفته است: «او دارای حدیث‌های عجیب است. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۲۸۴/۱] حجّت‌آوری به حدیث وی را جایز نشمرده است.» در لسان المیزان (۷۹۴/۲ [۴۶۹/۷]) نیز گوید: «ابوحاتم گفته است:‹وی قوی نیست.›»

۲۷. در حدیثی از ابوهریره آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای حفصه! آیا تو را مژده ندهم؟» گفت: «آری.» فرمود: «پس از من، حکومت به ابوبکر و سپس به پدرت می‌رسد. امّا این سخن مرا پوشیده نگه دار!» حفصه بیرون شد تا نزد عایشه درآمد و به او گفت: «ای دختر ابوبکر! آیا تو را مژده ندهم؟» گفت: «به چه چیز؟» حفصه آن سخن را برایش بیان نمود و گفت: «پیامبر از من خواست که آن را پوشیده نگاه دارم؛ پس رازدار باش!» سپس خدای تعالی این آیه‌ها را نازل فرمود: «ای پیامبر! چرا آن چه را خداوند برای تو حلال کرده، حرام می‌کنی [و با این کار، خشنودی همسرانت را می‌خواهی]؟» ـ تا پایان چند آیه ـ [تحریم/۱]

این را ماوردی (أعلام النّبوّة: ص۸۱ [ص۱۳۵]) با ذکر سند آورده است.

همچنین عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۴/ ۱۵۵] آن را از طریق موسی بن جعفر انصاری آورده و گفته است: «در نقل حدیث، ناشناس است و حدیثش پذیرفته نگردد و صحیح نیست.» نیز ذهبی (میزان الإعتدال [۴/ ۲۰۱]) در شرح حال موسی، از این حدیث یاد کرده و گفته است: «ناشناخته و خبرش از اعتبار ساقط است.» آن گاه، پس از بیان حدیث، آن را باطل شمرده است. (لسان المیزان: ۶/ ۱۱۳ [۶/ ۱۳۳]) (۵۵۶)

متن این حدیث از سندش تباه‌تر است؛ زیرا ولایت یاد شده اگر مشروع بوده باشد، پیامبر ﷺ وظیفه داشته که آن را آشکارا بیان نماید تا راه حق و حاکمی را که اطاعتش بر مردم واجب است، به ایشان معرّفی نماید و آنان بدین طریق به سعادت رسند؛ نه این که آن را پوشیده دارد تا مردم سرگشته مانند و ندانند که معارف دینشان را از چه کسی فراگیرند و بدین سان، برای تعیین وی، به خزه‌ای بی‌ریشه به نام انتخاب یا اجماع مخدوش چنگ زنند.

اگر هم آن ولایت نامشروع بوده، پیامبر ﷺ وظیفه داشته که ابوبکر و عمر را از آن نهی نماید یا به حفصه فرمان دهد که امر آن حضرت ﷺ را در پرهیز از ورطۀ این هلاک، به آن دو ابلاغ نماید، نه این که آن را پوشیده و سربسته نگاه دارد؛ تا آن دو ناآگاهانه بدان ورطه در نیفتند.

حتّی حق چنین بود که جامعهٔ دینی را نیز از این مطلب آگاه نماید: «تا آن کس که هلاک می‌شود، به حجّتی روشن هلاک گردد و آن که زنده می‌ماند، به حجّتی روشن زنده بماند.» [انفال/ ۴۲]

۳۵۰/۵ بر این مبنا، اگر این حدیث صحیح باشد، چیزی جز خبر دادن آن حضرت ﷺ از رویدادی بیرونی نیست؛ هرچند رخ دادنش ناگزیر بوده باشد. عبارت مژده‌آمیز روایت با آن چه گفتیم، منافات ندارد؛ زیرا خبر دادن از چیزی است که حفصه به آن شادمان شده، یعنی زمامداری پدرش بر امّت؛ پس سخن در مجرای خواسته‌های او جریان یافته است. به همین دلیل، هنگام داغ شدن گفت و گو در بارهٔ خلافت که امّت به چنین نصّی نیاز شدید داشت ـ اگر این حدیث را نصّ توان شمرد ـ حفصه آن را آشکار ننمود. جز این نیست که فرمان پوشیده نگاه داشتن این حدیث به وی، بنا بر مصلحت‌هایی بوده که بر پژوهندگان پوشیده نیست!

۲۸. از جعفر بن محمّد، امام صادق [علیه‌السلام] از پدرش، از جدّش روایت شده است: «فاطمه [علیها‌السلام] شبانه وفات نمود. پس ابوبکر و عمر و انبوه جمعیّت آمدند و ابوبکر به علی گفت: ‹پیش بیا و نماز بگزار!› علی گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! من پیش نمی‌آیم، حال آن که تو خلیفهٔ رسول خدا ﷺ هستی.› پس ابوبکر پیش ایستاد و با چهار تکبیر نماز گزارد.»

(۵۵۷) ذهبی [میزان الإعتدال: ۴۸۸/۲] این حدیث را از مصیبت‌هایی شمرده که عبدالله بن محمّد قدامی مصّیصی، از مالک آورده است. ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۵۸/۴] گوید: «همهٔ حدیثش غیرقابل حفظ و روایت است.» ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۳۹/۲] گفته است: «حدیث‌ها را دستکاری می‌کند و شاید بیش از ۱۵۰ حدیث دستکاری شده به مالک بسته باشد. حاکم و نقّاش گویند: ‹وی حدیث‌های ساختگی از مالک روایت نموده است.›» سمعانی (الأنساب [۴۵۹/۴]) گوید: «اخبار را دستکاری می‌نمود و حجّت‌آوری به وی جایز نباشد.» (میزان الإعتدال: ۷۰/۲ [۴۸۸/۲]؛ لسان المیزان: ۳۳۴/۳ [۴۱۲/۳]).

این دروغ که به امام پاک، حضرت صادق، نسبت داده شده، با آن چه در تاریخ صحیح، از عایشه آمده، ناسازگار است که گفت: «فاطمه، دختر رسول‌خدا، شبانه دفن گشت. علی او را دفن نمود و ابوبکر رضی الله عنه از آن آگاه نگشت تا وی دفن شد و علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه بر او نماز گزارد.» (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۶۳/۳ [۱۷۸/۳]). حاکم این خبر را صحیح شمرده و ذهبی نیز او را تأیید نموده است.

حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۳۶۰/۳ [۳۶۱/۳]) گوید: «واقدی گفته است: ‹نزد ما ثابت است که علی ـ کرّم الله وجهه ـ فاطمه را همراه عبّاس و فضل، شبانه دفن نمود و بروی نماز گزارد و کسی را آگاه ننمودند.›»

۲۹. از انس بن مالک روایت شده که رسول‌خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «من ابوبکر و عمر را پیش نینداختم؛ بلکه خداوند آن دو را پیش انداخت و با آنان، بر من منّت نهاد. پس، از آن دو پیروی و در بزرگداشت و یاد آن‌ها از خداوند پیروی کنید. هر که برای آن دو بد خواهد، جز این نیست که برای من و اسلام بد خواسته است.»

این را ابن‌نجّار با ذکر سند آورده؛ چنان که در کنزالعمّال (۱۴۴/۶[۵۷۲/۱۱]) آمده است.

(۵۵۸) چگونه بر بیشینهٔ اصحاب و افراد خاندان وحی، و پیشاپیش آنان، سرورشان امیرالمؤمنین، پوشیده مانده که پیامبر صلی الله علیه وآله آن دو شیخ را بر علی علیه السلام و جز او مقدّم شمرده، آن گاه که خدای تعالی آن دو را مقدّم شمرده است؛ پس از بیعت کسی که خدا و رسولش مقدّم شمرده‌اند، سرپیچیدند و از او اطاعت نکردند و او را پیش نینداختند؟

۳۵۱/۵ چرا مانع شدند که پیامبر صلی الله علیه وآله روز پنج‌شنبه، پنج روز پیش از وفاتش، آن چه را می‌خواست در بارهٔ خلیفه بنویسد؛ پس از این که پیش از آن روز، بدین مطلب تصریح کرده بود و چیزی نمی‌نوشت جز نام همان کس را که خدای تعالی پیش انداخته و خود آن حضرت صلی الله علیه وآله پیش‌تر بدان تصریح نموده بود؟

چرا در روز سقیفه، هیچ کس از این مطلب ساختگی که خدا و رسولش آن دو را پیش

انداخته‌اند، سخن نگفت؟ چرا ابوبکر در آن روز، ابوعبیدهٔ جرّاح را پیش می‌انداخت و مردم را به بیعت با وی و عمر ترغیب می‌نمود؛ چنان که در خبر صحیح آمده است؟ گویا گوش‌های مردم از شنیدن خبر این پیش انداختن، کر شده بود؛ چندان که انس نیز هرگز آن را نشنید!

۳۰. از ابن‌عمر و ابوهریره روایت شده است: «رسول خدا ﷺ از عربی بیابان‌نشین، ماده‌شترانی جوان خرید که بهای آن را بعد بپردازد. عرب گفت:‹اگر در این فاصله وفات نمایی، من چه کنم؟› فرمود:‹ابوبکر دَین مرا می‌پردازد و وعده‌ام را وفا می‌کند.› گفت:‹اگر او نیز درگذرد؟› فرمود:‹عمر پس از وی آید و جانشینش گردد؛ همو که در راه خدا، سرزنش هیچ ملامتگری او را نگیرد.› گفت:‹اگر عمر نیز بمیرد؟› فرمود:‹آن گاه، اگر توانی، تو نیز بمیر!›»

این از ساخته‌های خالد بن عمرو قرشی است که به لیث نسبت داده و ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۹۸/۱ [۶۳۵/۱]) از آن یاد نموده و از ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۹/۳] گزارش کرده که پس از بیان این حدیث و چند حدیث دیگر، گفته است: «به باور من، خالد بن عمرو این احادیث را ساخته؛ زیرا در نسخهٔ لیث از یزید بن ابی‌حبیب که نزد من است، هیچ یک از این‌ها یافت نگردد.»

ابن‌درویش حوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۲۴۹ [ص۵۱۷]) آن
(۵۵۹) حدیث را با این لفظ آورده است: «مردی از صحرانشینان، شتری آورد و رسول خدا ﷺ آن را خرید. سپس آن مرد با علی برخورد نمود. علی گفت:‹برای چه آمدی؟› گفت که شترانی آورده و به رسول خدا ﷺ فروخته است. علی گفت:‹آیا بهای آن را نقداً پرداخت؟› گفت:‹نه؛ بلکه آن را به نسیه فروختم.› علی گفت:‹نزد پیامبر بازگرد و به او بگو: "اگر برای شما پیشامدی رخ دهد، چه کسی دَینت را از جانب تو ادا می‌کند؟"›[1] [آن مرد نزد پیامبر

---

۱. در این جا، افتادگی رخ داده؛ چنان که پیدا است.

رفت و چنان گفت.] پیامبر فرمود: ‹ابوبکر.› گفت: ‹اگر برای ابوبکر پیشامدی رخ دهد؟› فرمود: ‹عمر.› گفت: ‹اگر عمر بمیرد، چه کسی آن را می‌پردازد؟› فرمود: ‹وای بر تو! چون عمر بمیرد، اگر توانی، تو نیز بمیرا!›»

ابن‌درویش گوید: «در راویان این حدیث، فضل بن مختار قرار دارد که بسیار ضعیف و سست است و بدو اعتماد نکنند.» در میزان الإعتدال (۴۴۹/۴[۳۵۸/۳]) آمده است: «ابوحاتم [الجرح والتّعدیل: ۶۹/۷] گفت: ‹احادیث وی زشت و ناپذیرفتنی است و او حدیث‌های باطل روایت کند.› اَزدی گوید: ‹حدیثش زشت و ناپذیرفتنی است.› ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۵/۶] گفته است: ‹همهٔ حدیث‌هایش زشت و ناپذیرفتنی است.›»

۳۱. از انس، به نحو مرفوع [= با انتساب به پیامبر] روایت شده است: «ابوبکر دستیار و خلیفهٔ من است.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۴۱/۱ [۸۸/۱]) آن را از طریق احمد بن جعفر بن فضل آورده و گفته است: «وی به حدیث‌سازی مشهور است و اعتبار ندارد.» ۳۵۲/۵

۳۲. از عایشه رضی‌الله‌عنها با سند متّصل روایت شده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مردی فرمود: «روان شو و به ابوبکر بگو: ‹تو خلیفهٔ من هستی؛ پس پیشاپیش مردم نماز بگزار!›»

این را عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۴۴۴/۳] از طریق فضل بن جبیر، از خلف، از علقمة بن مرثد، از پدرش آورده و گفته است: «حدیث فضل پذیرفتنی نیست و برای مرثد، پدر علقمه، حدیثی شناخته نشده است.» (لسان المیزان: ۴۳۸/۴ [۵۱۲/۴])

۳۳. از ابن‌عبّاس روایت شده که زنی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و از او چیزی خواست. (۵۶۰) پیامبر به او فرمود: «بار دیگر بازگرد!» زن گفت: «ای رسول خدا! اگر بازگردم و تو را نیابم ـ وفات فرموده باشی ـ چه کنم؟» فرمود: «اگر آمدی و مرا نیافتی، نزد ابوبکر رو؛ که او خلیفهٔ پس از من است.»

این را ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۰/ ۲۲۰-۲۲۱] با ذکر سند آورده و ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۱۱ [ص۲۰]) آن را از نصّ‌های دلالت‌گر بر خلافت ابوبکر دانسته است.

چه توانم گفت در بارهٔ مؤلّفی که سند چنین دروغی را حذف می‌کند و آن را همچون حدیثی مسلّم، به شیوهٔ مرسل روایت نموده، بدان استناد می‌نماید؛ حال آن که احادیثی فراوان از ابن‌عبّاس در برابرش قرار دارد که خلافت مورد نصّ در بارهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را بانگ می‌زند؟ آیا این حدیث از وی نیست که حافظان صحیح شمرده و با سندهای دارای راویانِ سراسر ثقه روایت نموده‌اند ـ و آن را در همین کتاب (۱/ ۵۱) آوردیم ـ و در آن، این سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام آمده است: «سزاوار نیست که من بروم، مگر آن که تو خلیفهٔ من باشی.»

آیا «حدیث عشیره» که به صحّت آن تصریح نموده‌اند و در همین کتاب (۲/ ۲۷۸- ۲۸۷) گذشت، از حدیث‌های ابن‌عبّاس نیست که در آن، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «همانا این ـ یعنی: علی ـ برادر و وصیّ و خلیفهٔ من در میان شما است؛ پس از او سخن شنوید و او را فرمان برید.» و نیز به علی فرمود: «پس تو برادر و دستیار و وصیّ و وارث و خلیفه‌ام پس از من هستی.»

آیا ابن‌عبّاس در صف مقدّم کسانی نبود که از بیعت با ابوبکر سر باز زدند؟ آیا او تنها کسی نبود که در بارهٔ خلافت با عمر به مناظره پرداخت؛ چنان که خبرش در همین کتاب (۱/ ۳۸۹) گذشت؟ آیا نه ...؟ آیا نه ...؟ آیا نه ...؟

۳۴. از عبدالله بن عمر روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «بر این امّت ۱۲ خلیفه حکم خواهند راند: ابوبکر صدّیق که به نامش رسیده‌اید؛ عمر فاروق که شاخی از آهن است و به نامش رسیده‌اید؛ عثمان بن عفّان که ذوالنّورین است و به ستم کشته گردد و دو بهره از رحمت به وی عطا شود؛ پادشاه سرزمین مقدّس[1]؛ معاویه؛ پسر معاویه؛ سفّاح؛ ۵/ ۳۵۳

۱. چنان که پنهان نیست، در این جا افتادگی رخ داده است.

منصور؛ جابر؛ امین؛ سلام؛ و امیرالعُصَب [= فرمانروای گروه‌ها] که همانند او نه دیده و نه دانسته شود ... .» (۵۶۱)

نعیم بن حمّاد در الفتن این حدیث را با ذکر سند آورده؛ چنان که در کنزالعمّال (۶۷/۶ [۲۵۲/۱۱]) آمده است. اینان حدیث را به نحو مرسل و مرفوع [= با انتساب به پیامبر] آورده‌اند، از بیم آن که پژوهندگان به ایراد سندش پی برند؛ امّا همین نعیم بن حمّاد، به تنهایی، مصیبت را کفایت کند و با وجود او، به شناخت دیگر راویان سند نیازی نباشد. در زنجیرهٔ دروغگویان گذشت که وی برای تقویت سنّت حدیث می‌ساخت!

افزون بر این، متن حدیث نیز از گواهی دادن به حال آن ناتوان نیست. خبر دادن مژده‌آمیز از خلفایی همچون دو پسرِ هند جگرخواره، شایان همین است که ساختگی و دروغین باشد و امّت هرگز از آن شادمان نگردد؛ مگر آن که مژده‌دهنده به این دو و خلفایی از این دست پس از ایشان، معنای خلیفه را نداند و مقصود از گماردن وی را نشناسد!

دیگر آن که این چه خلافتی است که دورانش پس از حکومت یزید بن معاویه تا سفّاح، یعنی از سال ۶۴ تا ۱۳۲، گسسته شده و امّت در این مدّت بیهوده رها گشته‌اند؟ منصور، آن ستمگر بیدادپیشه، چه اهمّیّتی دارد تا پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت وی بر مسلمانان تصریح کند؟ جابر و سالم و امیرالعصب کیانند و چه جایگاهی در خلافت دینی دارند؟

نیز چه شد که عمر بن عبدالعزیز، آن که از همهٔ خاندان امیّه نرم‌خوی‌تر، پاک‌نهادتر، و نیک‌کردارتر بود، جایگزین یزیدِ ستمکار نگشته است؟ چه کسی جامهٔ خلافت اسلامی را بر تن همدم بوزینگان و یوزپلنگان و عود و شراب پوشانیده و بر تن عمر بن عبدالعزیز نپوشانیده؛ و نیز بر تن معاویة بن یزید که این جامه را چهل روز بر تن کرد و سپس از آن بیرون آمد؟ این در حالی است که شماری از پیشوایان تصریح نموده‌اند که عمر بن عبدالعزیز خلیفه‌ای عادل و از خلفای راشدین بود؛ چنان که در البدایة و النّهایه (۱۹۸/۶ [۲۲۱/۶]) آمده است. همهٔ این‌ها گواهند که سازندهٔ این حدیث، دروغگو و افترازن و از (۵۶۲)

مقام خلافت ناآگاه و با خلفا ناآشنا بوده؛ و نادان‌تر از او، مؤلّفی است که آن را یاد می‌کند و در برابر خوانندگان می‌نهد و افتخاری برای خلفا می‌شمارد.

۳۵. ابوبکر در غار گفت: «ای رسول‌خدا! من جایگاه تو با نبوّت و رسالت را نزد خدای تعالی دانستم؛ جایگاه من با چه چیز شناخته می‌شود؟» فرمود: «من رسول‌خدا هستم و تو صدّیق و بال و مونس و همدم و خلیفهٔ پس از من هستی که جانشینم در میان مردم خواهی بود و در کنار من خواهی خفت و خداوند تا روز قیامت، تو و دوستارانت را آمرزیده است.»

۳۵۴/۵ صفوری (نزهة المجالس: ۲/ ۱۸۴) به نقل از عیون المجالس، این خبر را به همین صورت بی‌سند یاد کرده است. در خبر صحیح آمده که ابوبکر و عمر رد نموده‌اند که پیامبر ﷺ خلیفه‌ای تعیین نموده باشد ـ چنان که به زودی خواهد آمد ـ و همین، این خبر دروغین را باطل می‌نماید.

۳۶. از انس روایت شده است: «بر پیامبر ﷺ درون شدم، حال آن که ابوبکر سوی راست و عمر سوی چپش قرار داشتند. وی دست راستش را بر شانه‌های ابوبکر و دست چپش را بر شانه‌های عمر نهاد و فرمود: ‹شما دو تن دستیاران من در دنیا هستید؛ شما دو تن دستیاران من در آخرت هستید؛ این چنین، زمین برای من و شما شکافته می‌شود و این چنین، من و شما پروردگار جهانیان را دیدار می‌کنیم.›» (نزهة المجالس: ۲/ ۱۹۱)

اندوها که ابوبکر و عمر این نصّ ساختگی را از یاد بردند و روزی که گفت و گو در بارهٔ خلافت جریان داشت، آن دستیاریِ تصریح شده را رد نمودند!

۳۷. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده که پیامبر ﷺ به ابوبکر و عمر فرمود: «پس از من، هیچ کس بر شما دو تن امیری نیابد.»

صفوری (نزهة المجالس: ۲/ ۱۹۲) این روایت را به گونهٔ مرسل آورده و گفته است: «این

خبر صراحت دارد که پس از پیامبر ﷺ خلافت از آنِ این دو بوده است.» شبلنجی (نور الأبصار: ص۵۵ [ص۱۱۴]) آن را از بسطام بن مسلم، از پیامبر ﷺ یاد کرده است.

ابوبکر و عمر، خود، از این خبر دروغین آگاه نبودند. اگر چنین بود، آشکار می‌شد و یا خود آن دو تصریح نمی‌کردند که پیامبر ﷺ خلیفه‌ای تعیین ننموده است.

(۵۶۳) ۳۸. از انس، از علی بن ابی‌طالب ؓ روایت شده است: «رسول خدا ﷺ به من فرمود: ‹همانا خداوند مرا فرمان داد تا ابوبکر را پدر، عمر را مشاور، عثمان را تکیه‌گاه، و تو را ای علی، داماد گیرم. پیمانِ شما چهار تن را خداوند در امّ‌الکتاب ستانده و جز مؤمن تقواپیشه، کسی شما را دوست نمی‌دارد و جز منافق تیره‌بخت، کسی با شما دشمنی نمی‌کند. شما خلفای نبوّت من، گره پیمان من، و حجّت من بر امّتم هستید.›»

این را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۸۶/۴؛ ۲۸۶/۷ [۲۹/۱۴؛ ۴۶/۲۷]) با ذکر سند آورده و خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۴۵/۹) پس از آوردنش، گفته است: «این حدیث بس زشت و ناپذیرفتنی است و کسی جز ضرار بن سهل را نمی‌شناسم که آن را با این سند روایت کرده باشد. غباغبی نیز آن را از وی روایت نموده و هر دو ناشناخته‌اند.» ذهبی (میزان الإعتدال: ۴۷۲/۱ [۳۲۷/۲]) از آن یاد کرده، گوید: «خبری است باطل و دانسته نیست که این حیوان ـ ضرار بن سهل ـ کیست.» در تاریخ مدینة دمشق (۲۸۶/۷) آمده که ابن‌بدران گفت: «لفظ این روایت نشان می‌دهد که حدیث استحکام ندارد.»

۳۹. از زید بن جلاس کندی نقل شده که از رسول خدا ﷺ دربارهٔ خلیفهٔ پس از وی پرسید. پیامبر فرمود: «ابوبکر است.»

۳۵۵/۵ این را ابوعمر (الإستیعاب [۵۴۲/۲]) ضمن شرح حال زید [بن جلاس] آورده و گفته است: «سندش قوی نیست.»

۴۰. از علی امیرالمؤمنین ؓ روایت شده است: «رسول خدا ﷺ درنگذشت، مگر

آن که با من این راز را فرمود که پس از وی، ابوبکر و سپس عمر و عثمان و من عهده‌دار خلافت می‌شویم.»

۴۱. از علی امیرالمؤمنین روایت شده است: «همانا خداوند این خلافت را به دست ابوبکر می‌گشاید و آن را با عمر به دو؛ و با عثمان به سه می‌رساند و با من پایان می‌بخشد، همان گونه که نبوّت محمّد ﷺ را پایان بخشید.»

۴۲. از علی امیرالمؤمنین نقل شده است: «رسول خدا ﷺ از دنیا بیرون نشد، مگر آن که به من وصیّت نمود که پس از وی، ابوبکر و آن گاه، عمر و عثمان و من عهده‌دار خلافت هستیم؛ امّا همگان بر من اتّفاق نظر نکنند.» (۵۶۴)

این روایت‌های سه‌گانه را محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۳۳/۱ [۴۸/۱]) به صورت مرسل آورده و گفته است: «گویم که درستیِ این حدیث بعید است؛ زیرا علی شش ماه از بیعت با ابوبکر سرباز زد؛ و دور است که گوییم در این مدّت، آن حدیث را فراموش کرده بود. نیز درنگ‌ورزیدن وی در کار خلافت عثمان و منوط دانستن آن به حکمیّت، نادرستی این سه حدیث را تأیید می‌کند. اگر خداوند به رسولش چنین سفارشی فرموده بود، او می‌شتافت و درنگ نمی‌نمود.»

۴۳. دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۴۰۴/۱] از امیرالمؤمنین، از رسول خدا ﷺ آورده است: «جبرئیل نزد من آمد. گفتم: ‹چه کسی با من مهاجرت می‌کند؟› گفت: ‹ابوبکر و او کسی است که پس از تو، عهده‌دار کار امّتت و برترینِ آنان است.›» (کنزالعمّال: ۱۳۹/۶ [۵۵۱/۱۱])

۴۴. علی رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت نموده است: «عزیزترین و گرامی‌ترین و دوست داشتنی‌ترین و دارندهٔ استوارترین جایگاه نزد من، اصحابم هستند که به من ایمان آوردند و تصدیقم نمودند. و عزیزترین و بهترین صحابی نزد من، و گرامی‌ترینشان نزد خدا، و برترینشان در دنیا و آخرت، ابوبکر صدّیق است. مردم مرا تکذیب نمودند و او

تصدیق کرد؛ به من کفر ورزیدند و او ایمان آورد؛ مرا تنها نهادند و او باعث انس من شد؛ مرا رها نمودند و او همنشینم گشت؛ مرا کوچک شمردند [که به من همسر دهند] و او دخترش را به همسری من درآورد؛ از من کناره گرفتند و او به من میل ورزید؛ و مرا بر خود و خاندان و مالش ترجیح داد. پس خدای تعالی در روز قیامت، از من به او پاداش نیک دهد. هر که مرا دوست دارد، باید او را دوست بدارد؛ هر که خواهد مرا گرامی شمارد، باید او را گرامی دارد؛ و هر که خواهان نزدیکی به خدای تعالی است، باید از او سخن شنود و فرمان بَرَد؛ که او پس از من، بر امّتم خلیفه خواهد بود.›» این را صفوری (نزهة المجالس: ۱۷۳/۲ [۱۸۳/۲]) به نقل از روض الأفکار آورده و نیز جردانی (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۲۴/۲ [۵۹/۲]) گزارش نموده است. (۵۶۵)

این حدیث از ساخته‌های متأخّران است که به نحو مرسل آمده و در هیچ مأخذی یافت نگردد و در مسندی دیده نشده است. احادیث صحیح و مسند که در کتاب‌ها و مسندها آمده‌اند، یکایک جمله‌های این حدیث را رد می‌نمایند. ۳۵۶/۵

۴۵. از ابراهیم بن عبدالرّحمان بن عوف روایت شده است: «عبدالرّحمان بن عوف همراه عمر بن خطّاب بود و محمّد بن مسلمه شمشیر زبیر را شکست. سپس ابوبکر در میان مردم به سخن ایستاد ... علی رضی الله عنه و زبیر گفتند: ‹ما خشمگین نشدیم، جز از این روی که دیرهنگام به مشاوره فراخوانده شدیم. ما برآنیم که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر سزاوارترینِ مردم برای خلافت است؛ زیرا در غار همنشین و دومین نفر همراه با او بوده و شرافت و بزرگی‌اش را می‌شناسیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان زندگی خویش، او را به امامت نماز مردم گماشت.›»

این را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۶۶/۲ [۷۰/۳]) با ذکر سند آورده است.

همهٔ این روایت‌ها باطلند؛ زیرا به زودی در حدیث‌های صحیح و حسن نزد اهل سنّت، خواهید دید که مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله

خلیفه‌ای برنگزید و در این زمینه به او سفارشی ننمود. در موارد بسیار و بی‌شمار از حدیث و سیره نیز گواه‌هایی بر بطلان این روایات یافت گردد. این که در آغاز ماجرای خلافت، آن‌حضرت علیه‌السلام با آنان به اختلاف برخاست و چنان که همه برآنند، مدّتی دراز از بیعت سرباز زد، همهٔ این خبرهای باورنکردنی را باطل می‌سازد. جهانیان بانگ او را در خطبهٔ شقشقیّه شنیده‌اند و سواران آن را در همه سوی پراکنده و کتاب‌ها پیاپی نقل نموده‌اند؛ و چه بسیار است نمونه‌های از این دست! و چه بسیار است آن چه حدیث‌سازان به دروغ ساخته و به سرورمان، امیرالمؤمنین علیه‌السلام، نسبت داده‌اند! ابن‌سیرین حق داشت که می‌گفت: «عموم آن چه از علی روایت کنند، دروغ است.» (صحیح بخاری: ۵/ ۲۷۲ [۳/ ۱۳۵۹])

«و اگر پس از آن دانشی که به تو رسیده، از هواهای نفسانی آنان پیروی کنی، تو را هیچ سرپرست و نگاهدارنده‌ای از [عذابِ] خداوند نخواهد بود.» [رعد/۳۷]

پلیدی جعلِ [حدیث]

(۵۶۷)

۳۵۷/۵ این بود خبرهای منقول اهل سنّت در بارهٔ سنگ بنای بنیادینشان که کاخ دروغ بزرگی را که افراشته و ساختمان باطل و ناحقّی را که برافراخته و نامش را بلند داشته‌اند، بر پایهٔ همان بنیان نهاده‌اند. امّا گواهی برجستگان را دیدید که این، چیزی جز افسانه‌های ساختگی نیست که هیچ جایگاهی از درستی ندارد. آن چه این را تأیید می‌کند، آن است که تنها برهان آنان در بارهٔ خلافت، اجماع و انتخاب است و هیچ کس از ایشان، هر چند بس نادر باشد، نیست که در این زمینه به نصّ استناد نماید. می‌بینید که ایشان در بارهٔ باطل شمردن نصّ و درست دانستن انتخاب و قواعد آن، به گستردگی سخن گفته‌اند و حتّی به برخی از ایشان منسوب است که گروهی از شیعه، چه رسد به همهٔ آنان، نصّ را انکار نموده‌اند. باقِلانی (التّمهید فی أُصول الدین: ص۱۶۵) گوید: «دانستیم که انبوه امّت و عامّهٔ آنان، نصّ را انکار و رد می‌نمایند و از باور دارندهٔ آن بیزاری می‌جویند؛ و نیز دیدیم که بیشینهٔ معتقدان به برتری علی علیه‌السلام ، از زیدیّه و معتزلیان بغداد و جز آنان، وجود نصّ بر وی را انکار و رد می‌کنند، با آن که علی را بر غیر او برتری می‌دهند.»

خضری (محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّه: ص۴۶ [ص۴۱]) گوید: «اصل در انتخاب خلیفه، پسند [و انتخاب] امّت است و خلیفه نیروی خود را از همین جا می‌گیرد. پس از وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلمانان همین اعتقاد را داشتند و ابوبکر صدّیق را به انتخاب خویش، نه با تکیه بر نصّ یا فرمانی از صاحب شریعت صلی‌الله‌علیه‌وآله ، برگزیدند و سپس با وی

(۵۶۸) بیعت نمودند؛ یعنی پیمان بستند که در آن چه رضایت خدای سبحان در آن باشد، سخنش را به گوش سپرده، از او فرمان بَرند؛ همچنان که او نیز با ایشان پیمان بست که بر پایهٔ احکام دین از کتاب خدا و سنّت رسولش ﷺ در میان آنان رفتار کند. این پیمان دو جانبه میان خلیفه و امّت، همان معنای بیعت است که با عمل فروشنده و خریدار شباهت دارد و آن دو نیز هنگام بستنِ عقد خرید و فروش، به هم دست می‌دادند. نیروی حقیقی خلیفه از همین بیعت ناشی می‌شود و به همین سبب، وفاداری به آن را از واجب‌ترین بایسته‌های دین و شریعت می‌شمردند. امّا ابوبکر رضی الله عنه شیوه‌ای دیگر در انتخاب خلیفه بنا نهاد؛ بدین سان که خود، خلیفهٔ پس از خویش را برگزیند و امّت به سخن‌شنوی و فرمان‌بَری از وی پیمان بندند. تودهٔ مسلمانان با این شیوه موافقت نمودند و پذیرفتند که باید این فرمان را اطاعت کرد و این کار همان ولایت عهد است.»

۳۵۸/۵ از همین جا روشن می‌شود که تاریخ پیدایش این روایت‌ها پس از منعقد شدن بیعت و استوار گشتن خلافت برای پوشندهٔ این جامه بود و از همین روی، هیچ یک از ایشان در روز سقیفه و پس از آن که گفت و گو و نزاع و حجّت‌آوری در بارهٔ خلافت داغ گشت، از این احادیث دم نزد. جای شگفتی نیست که پیش از پیدایش این روایات، هیچ کس آن‌ها را نشناسد؛ امّا شگفت است که پس از آن تاریخ نیز پژوهندگان و دانشورانِ کلام، مگر شماری بس اندک، در اثبات پایهٔ خلافت به این‌ها اعتنا نکردند، هر چند در دقت و بررسی در این زمینه از هیچ تلاشی فروگذار نبودند. این تنها بدان سبب بود که آنان این ساخته‌های دروغین را نمی‌شناختند! آری؛ برخی از مؤلّفان یافت می‌شوند که برای پوشاندن حق، از این روایات در شمردن فضیلت‌ها یاد کرده‌اند.

در این میان، حدیث‌های بسیار و صحیح از نظر خود آنان، یافت گردد که با آن اخبار در تضادّ است و آن‌ها را رد می‌نماید؛ از جمله:

۱. در خبر صحیح، از ابوبکر رسیده که در بیماریِ مرگش گفت: «آرزو داشتم از

رسول خدا ﷺ می‌پرسیدم که امر خلافت از آنِ کیست تا کسی با او به اختلاف برنخیزد. آرزو داشتم از او می‌پرسیدم که آیا انصار نیز از خلافت سهمی دارند.»[۱]

(۵۶۹) اگر ابوبکر از رسول خدا نصّی بر خلافت خویش شنیده بود ـ چنان که در برخی از آن اخبار، بدان تصریح شده ـ دیگر جای چنین آرزویی نبود، مگر آن که درد بر روی چیره گشته یا هذیان گفته باشد؛ چنان که خودشان در حدیث «استخوان کتف و دوات» [در بارهٔ پیامبر ﷺ] احتمال دادند!

۲. مالک از عایشه روایت نموده است: «چون ابوبکر رضی‌الله‌عنه به احتضار افتاد، عمر را فراخوانْد و گفت: ‹ای عمر! من تو را بر اصحاب رسول خدا خلیفه می‌سازم.› سپس به امیران سپاه چنین دستور نوشت: ‹عمر را بر شما حاکم نمودم و برای خود و مسلمانان از هیچ خیری فروگذار نکردم.›» (تیسیر الوصول الی جامع الأُصول تألیف حافظ ابن دیبع: ۴۸/۱ [۵۷/۲])

اگر نصّی بر خلافت عمر وجود داشت، این که ابوبکر خلیفه ساختن و حاکم نمودن او را به خویش نسبت می‌دهد، چه معنا دارد؟

۳. عبدالرّحمان بن عوف گوید: «روزی بر ابوبکر صدّیق، هنگام بیماری مرگش، درون شدم و گفتم: ‹ای خلیفهٔ رسول خدا ﷺ! می‌بینم که حالت بهتر است.› گفت: ‹بدان که در همین حال، درد بسیار می‌کشم؛ امّا رفتاری که از شما، گروه مهاجر، دیدم، دردناک‌تر از این بیماری است. من کسی را که نزد خویش، بهترینتان می‌دانم، بر شما حاکم ساختم؛ امّا هر یک از شما خشم گرفت و خواست که حکومت از آنِ خودش باشد!› ... گفتم: ‹ای خلیفهٔ رسول خدا ﷺ! آرام گیر؛ زیرا این سبب می‌شود که وخامت حالت بازگردد. به خدا سوگند! تو همواره صالح و اصلاح‌گر بوده‌ای؛ و بر چیزی از کار دنیا که از دست رفته، اندوه نمی‌خوردی! تو به تنهایی بدین کار پرداختی و چیزی جز خیر ۳۵۹/۵

۱. تاریخ الأمم و الملوک طبری (۵۳/۴ [۴۳۱/۳])؛ العقد الفرید (۲۵۴/۲ [۹۳/۴]). سخن در بارهٔ این حدیث و درستی‌اش، در مجلّد هفتم خواهد آمد.

در نظر نداشتی.» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵۲/۴ [۴۲۹/۳]؛ العقد الفرید: ۲۵۴/۲ [۹۲/۴]؛ تهذیب الکامل: ۶/۱؛ إعجاز القرآن [باقِلانی]: ص۱۱۶ [ص۲۱۰-۲۲۱])

این که اصحاب خشم گرفتند، یا بدین سبب بود که باور داشتند نصّی در کار نیست و این انتخاب از آن‌ها عبور کرده [= آن‌ها را نادیده گرفته]، بی آن که فرد انتخاب شده دارای برتری باشد؛ یا از آن جهت بود که باور داشتند نصّی در کار است، امّا به آن عمل نشده و خودخواهی و جانبداری [از شخص معیّن] در کار آمده است، پس به این انتخاب ایراد گرفتند که چرا آن‌ها را نادیده گرفته؛ و یا بدین جهت بود که باور داشتند
(۵۷۰) خلافت تنها با انتخاب امّت تحقّق می‌یابد و سرپیچی از این، آنان را به خشم آوَرْد؛ و یا معتقد بودند که بر خلافت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به طور خاصّ، نصّ وجود دارد، پس به سود وی خشم گرفتند و این که کسی جزوی بر او مقدّم گردد، آنان را غضبناک ساخت؛ و یا آنان دیدند که مردم به نصّ اعتماد نمی‌کنند و انتخاب نیز بر اصول خویش جریان نمی‌یابد و انتخاب نخست نیز کاری نسنجیده و ناگهانی ـ به تصریح خود عمر ـ بود و انتخاب شخصی نیز کاری بود که سابقه نداشت، و از آن جا که در آن زمان، هرج و مرج حاکم بود، هر کس حق داشت که خود را برای مقدّم شدن کارآمد دانسته، در خلافت طمع ورزد؛ چنان که عبدالرّحمان بن عوف در حدیثی که بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۲۰/۵) آورده، گفته است: «ای قوم! شما را می‌بینم که بر خلافت رقابت می‌ورزید و استواریِ این کار را به تأخیر می‌افکنید؛ آیا هر یک از شما ـ خدایتان رحمت کند! ـ امید خلیفه شدن دارد؟»

۴. ابن قُتَیبه در حدیثی که همهٔ آن خواهد آمد، این سخن ابوبکر را آورده است: «همانا خداوند محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به پیامبری برانگیخت و بر مؤمنان ولایت بخشید و با وجودش در میان ما، بر ما منّت نهاد تا آن نعمت‌ها [ی آخرت] را برایش برگزید و مردم را آزاد نهاد تا بدون اختلاف و با اتّفاق نظر، برای خویشتن کسی را برگزینند که به مصلحتشان باشد. آنان نیز مرا به فرمانروایی خود و سرپرستی کارهاشان برگزیدند.» (الإمامة والسیاسه: ۱۵/۱ [۲۱/۱])

۵. در خبر صحیح از عمر رسیده است: «برای من دوست‌داشتنی‌تر از شتران سرخ‌موی بود که رسول‌خدا سه چیز را روشن می‌نمود: خلافت، کلاله [= خواهران و برادران ناتنی]، ربا.»

درلفظ دیگرآمده است: «برایم دوست‌داشتنی‌تر ازدنیا وهرچیزکه درآن است، بود ... .»

۶. به گونهٔ صحیح، از عمر نقل شده است: «برای من دوست‌داشتنی‌تر از شتران سرخ‌موی بود که از رسول‌خدا ﷺ دربارهٔ سه چیز سؤال می‌نمودم: ... خلیفهٔ پس از وی کیست ... .»[1]

۷. از عمر، به گونهٔ صحیح، رسیده است: «همانا خدای تعالی دینش را نگاه می‌دارد. من اگر خلیفه برنگزینم، رسول‌خدا ﷺ هم خلیفه برنگزید؛ و اگر برگزینم، ۳۶۰/۵
ابوبکر رضی الله عنه هم برگزید.»

عبدالله بن عمر گوید: «پس به خدا سوگند! از این که رسول‌خدا و ابوبکر را یاد نمود، دانستم که هیچ کس را هم‌طراز رسول‌خدا ﷺ نمی‌سازد و او هم خلیفه برنمی‌گزیند.»[2] (۵۷۱)

۸ . به گونهٔ صحیح، نقل شده که چون عمر ضربت خورد، به وی گفتند: «کاش خلیفه‌ای تعیین می‌کردی!» گفت: «آیا بار شما را هم در حیاتم بردوش گیرم و هم پس از مرگم؟ اگر خلیفه برگزینم، ابوبکر که بهتر از من بود، نیز چنین کرد؛ و اگر برنگزینم، رسول‌خدا ﷺ که بهتر از من بود، نیز همین گونه رفتار کرد.»

عبدالله [بن عمر] گوید: «پس دانستم که خلیفه‌ای تعیین نمی‌کند.»[3]

---

۱. مأخذهای این حدیث و روایت پیشین، در مجلّد ششم، ضمن خبرهای کمیاب و شگفت، خواهد آمد.

۲. این را پنج تن از مؤلّفان کتاب‌های صحیح شش‌گانه، یعنی همه جزنسائی، با ذکرسند آورده‌اند. بنگرید به: تیسیر الوصول الی جامع الأُصول: ۵۰/۲ [۵۹/۲]. نیزاحمد (المسند: ۴۷/۱ [۷۷/۱]) و خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۵۸/۱) و گروهی بسیار از حافظان و پیشوایان حدیث، آن را روایت کرده‌اند.

۳. آن را با همین لفظ، بخاری [الصّحیح: ۲۶۳۸/۶] و مسلم [الصّحیح: ۱۰۲/۴] روایت نموده‌اند. نیز ابوداوود [السّنن: ۱۳۳/۳] و ترمذی [السّنن: ۴۳۵/۴] آن را به گونهٔ کوتاه شده آورده‌اند. احمد (المسند: ۴۳/۱ و ۴۶ [۷۱/۱
←

۹. مالک این سخن را از خطبۀ عمر نقل کرده است: «ای مردم! چیزی در مورد خویش را به شما خبر نمی‌دهم که ندانید. من عمر هستم و برای خلافت بر شما اشتیاقی نداشتم؛ امّا آن درگذشته [= ابوبکر] این کار را به من وحی نمود و خداوند او را به این وحی الهام داد. من امانت خویش را به کسی نمی‌سپارم که شایستۀ آن نباشد. بلکه آن را به کسی وامی‌گذارم که بزرگیِ مسلمانان را بخواهد. کسانی از این دست، بر دیگران برای این کار سزاوارترند.» (تیسیر الوصول الی جامع الأُصول: ۴۸/۲ [۵۷/۲])

چه بسیار فاصله است میان این خطبه و آن اخبار ساختگی! عمر خلافت خویش را به وحی ابوبکر می‌داند و نه به وحی خداوند که جبرئیل آن را بر پیامبر بزرگوار فرود آورد و آن حضرت ﷺ آن را در جامعۀ دینی اعلان نمود و بلال آن را بانگ زد؛ چنان که برخی از آن اخبار تصریح نموده‌اند!

۱۰. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۳۳/۵ [۲۲۷/۴]) آورده که چون عمر بن خطّاب ضربت خورد، به وی گفتند: «ای امیرالمؤمنین! کاش خلیفه‌ای تعیین می‌کردی!» گفت: «چه کس را برگزینم؟ اگر ابوعبیدة بن جرّاح زنده بود، او را برمی‌گزیدم؛ و چون پروردگارم از من بازخواست می‌فرمود، می‌گفتم: ‹از پیامبرت شنیدم که ابوعبیده امینِ این امّت است.› اگر سالم، غلام ابوحذیفه، زنده بود، او را برمی‌گزیدم؛ و چون پروردگارم از من بازخواست می‌فرمود، می‌گفتم: ‹از پیامبرت شنیدم که سالم، خداوند را بسیار دوست می‌دارد.›» مردی به وی گفت: «من تو را به چنین کسی رهنمون شوم. او عبدالله بن عمر است.» عمر گفت: «خدایت بکشد! به خدا سوگند! تو [در این پیشنهاد] خدا را در نظر نداشتی. وای بر تو! چگونه مردی را به خلافت برگزینم که از طلاق دادن زنش ناتوان است؟ ما را به خلافت شما نیاز نیست؛ و آن برایم پسندیده و ستوده نیست که اکنون برای یکی از خانواده‌ام خواهانش باشم. اگر خیر بود، بهره‌ای از آن گرفتیم؛ و اگر (۵۷۲)

و ۷۵]) و بیهقی (السّنن: ۱۴۸/۸) نیز آن را روایت کرده‌اند. در تیسیر الوصول الی جامع الأُصول (۴۹/۲ [۵۹/۲]) و البدایة و النّهایه (۲۵۰/۵ [۲۷۰/۵]) نیز یافت گردد.

شر بود، شرّی است که به عمَر رسید. خاندان عمر را همین کافی است که یک مرد از ۳۶۱/۵
ایشان حساب‌رسی گردد و در بارهٔ کار امّت محمّد، بازخواست شود! من خود را به زحمت افکندم و خانواده‌ام را [از رفاه] محروم ساختم. اگر به صورت برابر، نه عذاب و نه پاداش، نجات یافته باشم، خوشبختم. تأمّل کن! اگر خلیفه‌ای برگزینم، آن که بهتر از من بود [= ابوبکر]، نیز برگزید؛ و اگر برنگزینم، آن که بهتر از من بود [= پیامبر]، نیز برنگزید. و خداوند هرگز دین خود را تباه نسازد!»

پس بیرون شدند و سپس بازگشتند و گفتند: «ای امیرالمؤمنین! کاش وصیّتی نمایی!» گفت: «پس از سخن با شما، بر آن شدم که درنگرم و مردی را بر شما حاکم سازم که شایسته‌ترینتان است تا شما را به حق رهنمون گردد ـ و به سوی علی اشاره نمود ـ؛ امّا از هوش رفتم و مردی را دیدم که در بوستانی درآمد که درختانش را خود کاشته بود و همهٔ میوه‌های تازه و رسیده‌اش را می‌چیند و برای خود گردمی‌آورد و زیر خود می‌افکنَد. پس دانستم که خداوند بر کار خویش چیرگی یابد و جان عمَر را گیرد؛ امّا من نمی‌خواهم هم در حیاتم و هم پس از مرگم، این بار را بر دوش کشم. به این جماعت بپردازید ... !»

این را ابن‌عبدربّه (العقد الفرید: ۲۵۶/۲ [۹۷/۴]) یاد نموده است.

ای کاش من و هم‌مذهبانم می‌دانستیم که چگونه صحابه از عمر می‌خواهند تا خلیفه‌ای انتخاب کند و همهٔ آن نصّ‌های فراوان را نادیده می‌گیرند! چگونه خود عمر با آن نصوص مخالفت نموده، ابوعبیده و سالم را شایستهٔ خلافت می‌شمارد و زنده بودنشان را آرزو می‌ورزد و سپس آن را به شورا وامی‌گذارد؟ چگونه آن دو حدیث را در فضیلت آن دو مرد، برای خلیفه کردنشان حجّت می‌شمارد؛ امّا هزاران افتخاری را که برای علی علیه‌السلام در کتاب و سنّت آمده، نزد پروردگارش عذر نمی‌داند، اگر در بارهٔ تعیین وی به خلافت بازخواست گردد؟ چگونه کسی را که قرآن از عصمت او سخن گفته

و آیهٔ تطهیر در حقّش نازل شده و کتاب خدا او را جانِ پیامبر پاک شمرده، شایستهٔ
(۵۷۳) خلافت نمی‌یابد؟ چه شد که عمر، پسرش عبدالله را به سبب ندانستن یک مسأله، به خلافت برنگزید، حال آن که وی از پدرش داناتر بود و خود عمر اعتقاد داشت که خلیفه فقط خزانه‌دار و تقسیم‌کنندهٔ اموال است و به هیچ دانشی نیاز ندارد؛ چنان که در خبر صحیح رسیده که او در خطبه‌ای گفت:

«ای مردم! هرکه خواهد در بارهٔ قرآن بپرسد، نزد ابیّ بن کعب رود؛ هرکه خواهد در بارهٔ میراث بپرسد، نزد زید بن ثابت رود؛ هرکه خواهد در بارهٔ فقه سؤال کند، نزد معاذ بن جبل رود؛ و هرکه خواهد از اموال سؤال نماید، نزد من آید؛ که همانا خداوند مرا خزانه‌دار و تقسیم‌کننده قرار داده است.»[1]

۱۱. از ابن‌عمر روایت شده که به عمر گفت: «مردم در بارهٔ تو می‌گویند که کسی را به خلافت برنمی‌گزینی. اگر چوپانی برای شتران یا گوسفندانت داشته باشی و او آن را رها کند و نزد تو آید، وی را تقصیرورز می‌شماری؛ حال آن که چوپان مردم بیش از چوپان شتران و گوسفندان مسؤولیّت دارد. پس چون با خدای ﷻ دیدار نمایی و کسی را بر بندگانش خلیفه قرار نداده باشی، به او چه خواهی گفت؟»

راوی گوید: «اندوهی بدو دست داد و دیرزمانی سر در پیش افکند و سپس سر
۳۶۲/۵ برداشت و گفت: ‹همانا خدای تعالی نگاه‌دارندهٔ دین است و من هر کدام از این دو را انجام دهم، راهی است که پیش‌تر در برابرم گشوده شده است. اگر کسی را خلیفه نسازم، رسول خدا ﷺ نیز نساخت؛ و اگر بسازم، ابوبکر نیز ساخت.›»

عبدالله گوید: «پس دانستم که وی کسی را به خلافت برنمی‌گزیند.»

این را ابونعیم (حلیة الأولیاء: ۴۴/۱) و ابن‌سمّان در الموافقه ـ چنان که در الرّیاض النَّضِره (۷۴/۲ [۳۵۳/۲]) آمده ـ با ذکر سند آورده‌اند و نیز مسلم (الصّحیح [۱۰۲/۴]) از اسحاق بن

۱. سخن در پیرامون این خطبه و درستیِ آن، در مجلّد ششم خواهد آمد.

ابراهیم و جزاو، از عبدالرّزّاق؛ و بخاری از طریق دیگر، از معمر ـ چنان که در سنن بیهقی (۱۴۹/۸) آمده ـ آن را آورده‌اند. در عبارتی از این روایت چنین آمده است: «به وی گفتم: ‹شنیدم که مردم سخنی می‌گویند و سوگند خوردم که آن را با تو بازگویم. آنان ادّعا کنند که تو کسی را به خلافت برنگزینی؛ حال آن که خود، می‌دانی که اگر چوپانی برای گوسفندانت داشته باشی و او آن‌ها را رها کند و نزدت آید، آن‌ها را تباه ساخته است؛ پس چوپانیِ مردم سخت‌تر است.› سخنم با نظر او سازگار افتاد و دیرگاهی سر در پیش افکند و سپس سر برداشت و گفت: ‹همانا خداوند دینش را نگاه دارد. اگر من خلیفه برنگزینم، رسول خدا نیز برنگزید؛ و اگر برگزینم، ابوبکر نیز چنین کرد … .›» (۵۷۴)

این روایت را با این لفظ، ابن جوزی (تاریخ عمربن الخطّاب: ص۱۹۰ [ص۱۹۵]) آورده است.

۱۲. ابوزرعه در العلل، از ابن‌عمر روایت نموده است: «چون عمر ضربت خورد، به وی گفتم: ‹ای امیرالمؤمنین! کاش اندیشه‌ات را به کار اندازی و مردی را به حکومت ایشان بگماری!› گفت: ‹مرا بنشانید!› آن گاه که این سخن را گفت، آرزو ورزیدم که میان من و او از روی ترس از وی، به اندازۀ پهنای مدینه فاصله باشد. سپس گفت: ‹سوگند به آن که جانم به دست او است! خلافت را به کسی وامی‌گذارم که بار نخست به من واگذارد.›»[1] (الرّیاض النَّضِره: ۷۴/۲ [۳۵۴/۲])

۱۳. ابن‌قُتَیبه (الإمامة والسیاسه: ص۲۲ [۲۸/۱]) روایت نموده که چون عمر دریافت که مرگش در پیش است، به پسرش عبدالله گفت: «نزد عایشه رو و از من به او سلام رسان و رخصت خواه که در خانۀ وی، کنار رسول خدا و ابوبکر مدفون گردم.» عبدالله نزد عایشه رفت و این سخن را با او در میان نهاد. عایشه گفت: «آری؛ با کمال احترام.» سپس گفت: «پسرم! سلام مرا به عمر برسان و بگو: ‹امّت محمّد را بدون سرپرست رها مکن؛ خلیفه‌ای بر ایشان بگمار و آنان را پس از خویش رها وامگذار؛ که من بر ایشان

---

۱. مقصود آن است که امر خلافت را به خداوند واگذار کند.

از فتنه بیم دارم!› » عبدالله نزد پدر بازگشت و این سخن با وی گفت. عمر پاسخ داد: «چه کسی را گویی تا خلیفهٔ خود سازم؟ اگر ابوعبیدة بن جرّاح را زنده می‌یافتم، او را به خلافت و حکومت برمی‌گزیدم؛ و چون نزد پروردگار خود می‌رفتم و از من می‌پرسید که چه کسی را بر امّت محمّد ولایت داده‌ام، می‌گفتم: ‹پروردگارم! از بنده‌ات و پیامبرت شنیدم که فرمود: "هر امّتی را امینی است؛ و امین این امّت، ابوعبیدة بن جرّاح است."› اگر معاذ بن جبل را زنده می‌یافتم، او را به خلافت و حکومت برمی‌گزیدم؛ و چون نزد پروردگار خود می‌رفتم و از من می‌پرسید که چه کسی را بر امّت محمّد ولایت داده‌ام، می‌گفتم: ‹پروردگارم! از بنده‌ات و پیامبرت شنیدم که فرمود: "همانا معاذ بن جبل در روز قیامت، پیشاپیش عالمان خواهد آمد."› اگر خالد بن ولید را زنده می‌یافتم، او را به
(۵۷۵) خلافت و حکومت برمی‌گزیدم؛ و چون نزد پروردگار خود می‌رفتم و از من می‌پرسید که
۳۶۳/۵ چه کسی را بر امّت محمّد ولایت داده‌ام، می‌گفتم: ‹پروردگارم! از بنده‌ات و پیامبرت شنیدم که فرمود: "خالد بن ولید، شمشیری از شمشیرهای خداوند است که در برابر مشرکان، از نیام بیرون کشیده است."› امّا من کار خلافت را به گروهی وامی‌گذارم که چون رسول خدا درگذشت، از آنان خشنود بود ... .»

این خبر در أعلام النّساء (۸۷۶/۲ [۱۲۷/۳]) نیز آمده است.

امینی گوید: کاش عمر بن خطّاب به یاد می‌آورد آن چه را که دربارهٔ علی امیرالمؤمنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود ـ هر چند تنها یک حدیث از آن چه را حافظان از پیامبر روایت نموده‌اند ـ و او را به خلافت برمی‌گزید و آن گاه که پروردگارش در بارهٔ کسی که بر امّت محمّد ولایت بخشیده، از وی بازخواست می‌نمود، به آن حدیث تمسّک می‌نمود. شاید به یاد آوردن همین سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله او را کفایت می‌کرد که همهٔ امّت اسلام بر آن همداستانند: «همانا دو گرانمایه در میان شما می‌نهم ـ یا: دو خلیفه در میانتان می‌نهم ـ که اگر به آن‌ها چنگ زنید، هرگز گمراه نگردید؛ کتاب خدا و عترتم را که

خاندان من هستند. این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا بر کنارهٔ حوض، نزد من درآیند.» و [روشن است که] علی سرورِ عترت است.

آیا خود عمر روایت نکرده است این سخن رسول خدا ﷺ را در بارهٔ علی علیه‌السلام که در کتاب‌های صحیح و مسند، از طریق او آمده است: «نسبت علی با من، به منزلهٔ نسبت هارون است با موسی؛ با این تفاوت که پس از من، پیامبری نیست»؟

و نیز این سخن رسول خدا ﷺ در روز خیبر را: «هرآینه فردا پرچم را به دست مردی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند»؟

و نیز این سخن رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم را: «هر که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است. بارخدایا! دوست بدار و یاری کن هر که او را دوست بدارد و یاری کند؛ و دشمنی ورز با هر که با او دشمنی ورزد»؟

و نیز این سخن رسول خدا ﷺ را: «هیچ کس همانند فضیلت علی را به دست نیاورَد؛ همراه خویش را به هدایت رهنمون گردد و از هلاک بازدارد»؟

و نیز این سخن رسول خدا ﷺ را: «اگر آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه در کفه‌ای نهاده شوند و ایمان علی در کفهٔ دیگر قرار گیرد، ایمان علی سنگین‌تر است»؟[1]

(۵۷۶) آیا آیه‌های مباهله و تطهیر و ولایت و بسیاری از این گونه آیه‌های پاک که در ستایش سرور عترت نازل شده، با آن حدیث‌های ساختگی در بارهٔ کسانی که عمر آرزوی زنده بودنشان را داشت، نزد وی برابری نمی‌کند؟

موضوعی بس ناگوار و زشت است که عمر کسانی چون سالم بن معقل، بردهٔ ایرانی و غلام بنی‌حذیفه، را شایستهٔ خلافت و تنها سزاوار آن شمرده و پس از ضربت خوردن، زنده بودن وی را آرزو کرده و گفته است: «اگر سالم زنده بود، خلافت را به شورا ۳۶۴/۵

۱. همهٔ این حدیث‌ها از طریق عمر بن خطّاب رسیده که تفصیل آن خواهد آمد.

وانمی‌نهادم.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۴۸/۳ [۳۴۳/۳]؛ التّمهید فی أُصول الدّین باقِلانی: ص۲۰۴؛ الإستیعاب: ۵۶۱/۲ [۵۶۸/۲]؛ طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۴۹/۱)

آیا بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بس گران نیست که پس از آن همه نص‌های کتاب و سنّت در بارهٔ همتایش امیرالمؤمنین، وی حتّی با بردگان و غلامان امّتش برابر شمرده نشود؟ آیا خود عمر در روز سقیفه، با این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در برابر انصار حجّت‌آوری ننمود: «امامان از قریش هستند»؟ پس چرا آن را از یاد برد و چگونه سهمی در خلافت را از آنِ غلام [ایرانیِ] بنی‌حذیفه دانست؟

آیا خود عمر نبود که بر ابوبکر اصرار ورزید تا خالد بن ولید را برکنار و سنگسار نماید و به قتل رسانَد، آن‌گاه که خالد، مالک بن نویره را کشت و بر همسرش برجَست و یاران مسلمان او را کشت و جمعش را پراکند و قومش را هلاک ساخت و اموالش را غارت نمود؟ آیا از یاد بُرد آن سخن خویش را با ابوبکر: «از شمشیر خالد، شر و ستم می‌ریزد»؟ یا این گفتهٔ خویش را در بارهٔ او: «وی دشمن خداوند است که بر مردی مسلمان ستم نمود و او را کشت و بر همسرش برجهید»؟ و یا این سخن خود را به خالد: «مردی مسلمان را کشتی و سپس بر همسرش برجهیدی؛ به خدا سوگند! با سنگ‌های خودت [سنگ‌هایی که با آن‌ها زناکاران را سنگسار می‌کنند] تو را سنگسار خواهم کرد»؟

آری؛ سیاستی که از شیوه‌های راستی و درستی دور باشد، هرزمان به صاحب خویش زبان و منطقی خاص می‌بخشد. این ذهنیّات و اندیشه‌ها و آرزوها و بیان نااستوار، نتیجهٔ همان سیاست‌ورزی محض است که با کتاب خدا و ندای کریمانهٔ وحی مخالفت دارد و تا امروز، تیره‌بختی و چنددستگی را بر سر امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده است.

(۵۷۷) ۱۴. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۱۶/۵) از ابن‌عبّاس روایت نموده است: «عمر گفت: ‹ندانم با امّت محمّد چه کنم!› ـ و این پیش از آن بود که ضربت بخورَد ـ گفتم: ‹چرا نگران هستی؛ حال آن که کسی را می‌یابی که به خلافت ایشان بگماری؟› گفت: ‹بزرگتان

علی، را می‌گویی؟› گفتم:‹آری؛ وی به سبب خویشاوندی‌اش با رسول‌خدا و دامادیِ وی و پیشینه‌اش و آزمودگی‌اش، شایستهٔ خلافت است.› عمر گفت:‹وی بیهوده‌کار و مزاح‌پیشه است.› گفتم:‹دربارهٔ طلحه چه می‌گویی؟› گفت:‹او بس فخرفروش و تکبّرپیشه است.› گفتم:‹عبدالرّحمان بن عوف؟› گفت:‹مردی صالح، امّا کم‌توان است.› گفتم:‹سعد؟› گفت:‹او فرمانده سواران جنگی و همواره در نبرد است و اگر کارِ یک آبادی به او سپرده شود، از عهده‌اش برنیاید.› گفتم:‹زبیر؟› گفت:‹دمدمی‌مزاج است؛ در حال خشنودی، مؤمن و در حال خشم، کافر می‌شود؛ و بخیل است. این کار سزاوار کسی نیست، مگر آن که بدون زورگویی، قدرت نشان دهد؛ بدون ضعف، مدارا ورزد؛ و بدون زیاده‌روی، بذل و بخشش کند.› گفتم:‹عثمان؟› گفت:‹اگر حاکم شود، خاندان ابومعیط را بر گردن مردم سوار خواهد کرد؛ و اگر چنین کند، او را می‌کشند.›»

۱۵. در خبر صحیح، از علی امیرالمؤمنین روایت شده که در روز جمل خطبه خواند و فرمود: «امّا بعد؛ این حکومت را رسول‌خدا صلی الله علیه وآله به ما وصیّت نفرمود تا پی آن وصیّت گرفته شود؛ بلکه آن را از نزد خویش گزیدیم. ابوبکر به خلافت برگزیده شد و کارش را درست انجام داد؛ سپس عمر چنین گشت و او نیز کارها را به درستی صورت داد؛ آن‌گاه، اوضاع استقرار یافت.» ۳۶۵/۵

این را حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۰۴/۳ [۱۱۲/۳])؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۲۵۰/۵ [۲۷۱/۵])؛ و ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه [ص۴۸]) به نقل از احمد [المسند: ۱۸۴/۱] آورده‌اند.

۱۶. در خبر صحیح، از ابووائل رسیده که به علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه گفتند: «آیا کسی را بر ما خلیفه نسازی؟» گفت: «رسول‌خدا صلی الله علیه وآله خلیفه برنگزید تا من برگزینم؛ بلکه اگر خداوند برای مردم خیر بخواهد، آنان را پس از من بر خیرشان گرد می‌آورَد؛ چنان که پس از پیامبرشان، چنین کرد.» (۵۷۸)

این را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۷۹/۳ [۸۴/۳]) با ذکر سند روایت نموده

و خود وی و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند. نیز بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۴۹/۸) آن را آورده و ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۲۵۱/۵ [۲۷۱/۵]) پس از روایت کردن آن، گفته است: «سندش نیکو است.» همچنین ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۲۷ [ص۴۶]) آن را از بزّار یاد کرده، گوید: «راویانش، راویان حدیث صحیح هستند.»

۱۷. احمد [المسند: ۲۵۱/۱] از عبدالله بن سبع، در حدیثی روایت نموده که به علی گفتند: «اگر می‌دانی کشته می‌شوی، پس خلیفه‌ای تعیین کن!» گفت: «چنین نکنم؛ شما را به همان حالی می‌سپارم که رسول‌خدا ﷺ سپرد.» (الرّیاض النَّضِره: ۱۵۹/۱؛ ۲۴۵/۲ [۱۹۹/۱؛ ۲۰۴/۳])

بیهقی [دلائل النّبوّه: ۴۳۹/۶] آن را با این عبارت آورده است: «شما را وامی‌گذارم، چنان که رسول‌خدا واگذارْد.» (البدایة و النّهایه: ۲۱۹/۶ [۲۴۴/۶])

آن را با همین لفظ، ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۲۷ [ص۴۶]) یاد نموده و گفته است: «گروهی این حدیث را روایت نموده‌اند، همچون بزّار که سندش حسن است، و نیز امام احمد و جز آن دو که سندشان قوی است؛ چنان که ذهبی [تلخیص المستدرک علی الصحیحین: ۸۴/۳] گفته است.»

۱۸. در خبر صحیح، از عایشه رسیده است: «اگر رسول‌خدا کسی را به خلافت برمی‌گزید، آن خلفا ابوبکر و عمر بودند.»

مسلم (الصّحیح [۹/۵]) ـ چنان که در الرّیاض النَّضِره (۲۶/۱ [۳۹/۱]) آمده ـ و حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۷۸/۳ [۸۳/۳]) آن را با ذکر سند آورده‌اند.

(۵۷۹) ۱۹. ضمن حجّت‌آوری امّ‌سلمه در برابر عایشه، آمده است: «به یادت می‌آورم که من و تو در یکی از سفرهای رسول‌خدا ﷺ با وی همراه بودیم و علی عهده‌دار رسیدگی به کفش‌های ایشان بود و آن را پینه می‌کرد و نیز مسؤول رسیدگی به جامه‌های ایشان بود و لباس‌هایش را می‌شست. پس کفش وی پاره شد و آن روز، علی آن را گرفت تا پینه

کند؛ و در سایهٔ یک درخت نشست. پدرت همراه عمر آمد و هر دو برای ورود نزد پیامبر اجازه خواستند. آن گاه، ما برخاسته، پشت پرده رفتیم. آن دو درون آمدند و با وی در موضوع دلخواهشان سخن گفتند. سپس گفتند: ‹ای رسول خدا! ما نمی‌دانیم تا چه زمان با ما خواهی بود. کاش به ما خبر دهی که چه کس جانشین تو بر ما است تا پس از تو پناهگاه ما باشد!› پیامبر به آن دو فرمود: ‹هلاکه من [اکنون] جای او را می‌بینم؛ امّا اگر او را معرّفی کنم، از گِرد وی پراکنده می‌شوید، چنان که بنی‌اسرائیل از گِرد هارون بن ۳۶۶/۵
عمران پراکنده گشتند.› آن دو سکوت نمودند و سپس بیرون رفتند.

چون ما نزد رسول خدا ﷺ درآمدیم، تو که بروی گستاخ‌تر از ما بودی، به او گفتی: ‹ای رسول خدا! چه کسی را جانشین خود بر مردم نموده‌ای؟› فرمود: ‹پینه‌کنندهٔ کفش را.› ما فرود آمدیم و کسی جز علی را ندیدیم. تو گفتی: ‹ای رسول خدا! کسی جز علی را نمی‌بینم.› پیامبر فرمود: ‹او همان است.›»

عایشه گفت: «آری؛ این را به یاد می‌آورم.» (أعلام النّساء: ۷۸۹/۲ [۳۸/۳])

۲۰. روایت شده که عایشه در بصره خطبه خواند و ضمن آن، گفت: «ای مردم؛ به خدا سوگند! گناه عثمان به درجه‌ای نرسید که خونش روا گردد؛ و او به ستم کشته شد. ما از این که شما را با تازیانه و عصا بزنند، در خشم می‌آییم؛ پس چگونه از کشته شدن عثمان خشمگین نباشیم؟ صلاح آن است که قاتلان عثمان را بیابید تا به قصاص خون وی، کشته شوند؛ سپس کار خلافت به شورا واگذار شود، چنان که عمر بن خطّاب کرد.» کسی گفت: «راست می‌گویی.» و دیگری گفت: «دروغ می‌گویی.» پس مردم همچنان از این گونه سخنان گفتند، چندان که با یکدیگر زدوخورد کردند. (أعلام النّساء: ۷۹۶/۲ [۴۶/۳])

امینی گوید: و آن، همانند همین احادیث است که یکدیگر را نفی می‌کنند و با هم زدوخورد می‌نمایند.[۱]

---

۱. در متن، این جمله پیش از آن ارجاع است؛ امّا به ضروت معنا، این جابجایی کوچک صورت پذیرفت. (م.)

۲۱. از حذیفه ﷺ روایت شده که گفتند: «ای رسول‌خدا! کاش بر ما خلیفه‌ای بگماری!» فرمود: «اگر بر شما خلیفه‌ای گمارم و از او نافرمانی کنید، عذاب بر شما فرود آید.» گفتند: «کاش ابوبکر را بگماری!» فرمود: «اگر او را بر شما بگمارم، در کار خدا (۵۸۰)
نیرومندش یابید و در جسمش، ضعیف.» گفتند: «کاش عمر را بگماری!» فرمود: «اگر او را خلیفهٔ شما سازم، نیرومند و امینش یابید که در راه خدا، سرزنش هیچ کس در او اثر نکند.» گفتند: «کاش علی را بگماری!» فرمود: «شما بدین فرمان عمل نخواهید کرد؛ و اگر کنید، او را ره‌یافته و رهنما خواهید یافت که شما را در راه مستقیم پیش خواهد بُرد.»

این را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۷۰/۳ [۷۴/۳]) و ابونعیم (حلیة الأولیاء: ۶۴/۱) با ذکر سند آورده‌اند؛ امّا در آن، سخنی از خلیفه ساختن ابوبکر و عمر نیست. از همین جا آشکار می‌شود که دست امانت، در حدیث تحریف ورزیده است.

۲۲. از ابن‌عبّاس روایت شده که به پیامبر ﷺ گفتند: «ای رسول‌خدا! پس از خویش، مردی را خلیفه ساز که او را بشناسیم و کار خویش را به او واگذاریم؛ زیرا ندانیم که پس از تو چه خواهد شد.» فرمود: «اگر مردی را بر شما بگمارم و او شما را به طاعت خداوند فرمان دهد و از فرمانش سرباز زنید، سرپیچیدن از فرمان وی، سرپیچی از من است؛ و سرپیچی از من، سرکشی در برابر خدای ﷻ است. و اگر شما را به معصیت خدا فرمان دهد و از او اطاعت کنید، روز قیامت در برابر من حجّت خواهید داشت. پس شما را به خداوند ﷻ وامی‌گذارم.»

این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۶۰/۱۳) با ذکر سند آورده است.

۲۳. به فرض که آن نصّ‌ها درست و خلافت، سفارش و توصیه‌ای از جانب خدای سبحان باشد و جبرئیل آن را آورده و از غیر آن، آسمان لرزیده و فرشتگان بدان بانگ زده و پیامبر گرامی آن را اعلان نموده و خداوند و رسولش و مؤمنان از کسی جز ابوبکر ابا
۳۶۷/۵ ورزیده باشند؛ پس چرا ابوبکر ـ چنان که در خبر صحیح شمرده شدهٔ صحیح بخاری

[۱۳۴۲/۳] در باب فضیلت ابوبکر آمده ـ در روز سقیفه، خطاب به حاضران گفت: «با عمر بن خطّاب یا ابوعبیدهٔ جرّاح بیعت نمایید»؟

در تاریخ الأُمم و الملوک طبری (۲۰۹/۳ [۲۲۱/۳]) آمده که ابوبکر گفت: «این عمر است و این ابوعبیده؛ با هر کدام که خواهید، بیعت کنید!»

در همان (۲۰۱/۳ [۲۰۶/۳]) و مسند احمد (۵۶/۱ [۹۰/۱]) آمده است: «من یکی از این دو مرد را برای شما می‌پسندم؛ پس هر که را خود خواهید، برگزینید: عمر یا ابوعبیده.» (۵۸۱)

در الإمامة والسیاسه (۷/۱ [۱۴/۱ و ۱۶]) چنین آمده است: «جز این نیست که شما را به ابوعبیده یا عمر فرامی‌خوانم و هر دو را برای شما و کار خلافت برمی‌گزینم؛ و آن هر دو برای این کار شایسته‌اند.»

در همان (ص۱۰) آمده است: «همانا شما را به یکی از این دو مرد سفارش نمایم: ابوعبیدة بن جرّاح یا عمر؛ پس با هر یک که خواهید، بیعت نمایید!»

امینی گوید: به‌به! در بزرگی و ارجمندی پیامبر بزرگوار و عزّت و شکست‌ناپذیری اسلام و افتخار و کرامت مسلمانان همین بس که کسی چون ابوعبیدهٔ جرّاح به خلافت برگزیده شود که کسی نبود جز گورکنی اهل مکّه که در مدینه قبر می‌کنْد!

در مدینه تنها دو گورکن بودند: ابوعبیده و ابوطلحه. چه خوشبخت است این امّت که در میان دو گورکَنش کسی هست که پس از پیامبر صلی الله علیه وآله جایگاه او را در اختیار گیرد و جای خالی‌اش را پُر کند و جهانیان در کار دین و دنیا به او رجوع نمایند! چه مانعی از خلافت ابوعبیده، به سبب امین بودنش، وجود دارد؛ پس از آن که نزدیک بود معاویة بن ابی‌سفیان به سبب امین بودن و دانایی‌اش، به پیامبری برگزیده شود ـ چنان که در همین کتاب (ص۳۰۸) گذشت؟ ـ

البتّه من نمی‌دانم که در آن هنگام که ابوبکر خلافت اسلامی را به ابوعبیده پیشکش

نمود، وضعیّت در آسمان‌ها چگونه بود؛ همان که چون پیامبر صلی الله علیه و آله خلافت را برای علی ـ که به نصّ خدای عزیز، پیامبر او را به منزلهٔ جان خویش شمرده ـ خواست، به لرزه درآمد و فرشتگان بانگ برداشتند و خداوند از چیزی جز خلافت ابوبکر ابا ورزید! آری؛ آسمان‌ها را شایسته بود که از این سخن بشکافند و زمین شکافته شود و کوه‌ها درهم شکسته، فروریزند!

۲۴. و چه چیز به ابوبکر اجازه داد که پس از آن که عمر از وی خواست که دست پیش آورَد تا با او بیعت نماید، به وی گفت: «ای عمر! تو شایستهٔ بیعتی؛ زیرا توانت برای این کار بیش از من است»؟ و چرا هریک از آن دو از دیگری می‌خواست تا دست بگشاید و این بر آن دست نهد؛ و عمر دست ابوبکر را گشود و گفت: «تو هم نیروی مرا داری و هم نیروی خود را»؟ (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۹۹/۳ [۲۰۳/۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۸۶/۳ [۳۵۸/۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۷ [ص۱۲]) (۵۸۲) ۳۶۸/۵

۲۵. و چگونه ابوبکر خلافت را از آنِ مهاجران و وزارت را از آنِ انصار می‌شمرد و می‌گفت: «امیران از ما و وزیران از شما باشند»؟ (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۹۹/۳ و ۲۰۸ [۲۰۳/۳ و ۲۲۰]؛ و الرّیاض النَّضِره: ۱۶۲/۲ و ۱۶۳ [۲۰۳/۱ و ۲۰۴])

۲۶. و چه چیز به ابوبکر اجازه داد تا بگوید: «من این کار را ناخرسندانه بر عهده گرفتم؛ و به خدا سوگند! آرزو داشتم که یکی از شما به جای من، آن را بر عهده گیرد»؟ (صفة الصّفوه: ۹۹/۱ [۲۶۰/۱])

چگونه وی از کاری ناخرسند بود که خداوند برایش تعیین نموده و جبرئیل نازل کرده و پیامبر پاک بدان خبر داده بود؟ چگونه آرزو می‌کرد که کسی به جای وی آن را عهده‌دار گردد؛ در حالی که هرگاه پیامبر خلافت را از خداوند برای علی می‌خواست، وجود وی [= ابوبکر] مانعِ پذیرش این درخواست می‌شد و خداوند در این زمینه، برای خواست پیامبرش بهایی قائل نمی‌شد و از کسی جز ابوبکر ابا می‌نمود؟

۲۷. چه چیز ابوبکر را مجاز نمود تا در برابر مردم، از خلافت کناره گیرد و بارها

بگوید: «مرا برکنار کنید؛ مرا برکنار کنید؛ که من بهترینِ شما نیستم»؟ (الصّواعق المحرقه: ص۳۰ [ص۵۱]) و نیز بگوید: «مرا به بیعت شما نیاز نیست؛ بیعت خویش با من را فسخ کنید»؟ (الإمامة والسیاسه: ۱۴/۱ [۲۰/۱]) چگونه مردم را دارای این اختیار می‌دانست که او را برکنار کنند و خود را مجاز می‌شمرد که آن چه را خدا خواسته و به پیامبرش سفارش کرده بود، رد نماید؟

۲۸. و چرا ابوبکر سه روز از مردم پنهان گشت و هر روز بر آنان پدیدار می‌شد و می‌گفت: «بیعت خویش را از شما برداشتم؛ پس با هر که خواهید، بیعت نمایید»؟ (۵۸۳) (الإمامة والسیاسه: ۱۶/۱ [۲۲/۱]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۷۵/۱ [۲۱۷/۱]) یا چرا تا هفت روز مردم را در انتخاب خلیفه آزاد نهاد؟ چگونه وی این اختیار را به خود داد که بیعتش را از عهدهٔ مردم بردارد و آن را فسخ نماید؛ حال آن که خداوند و مؤمنان از کسی جز او ابا ورزیده بودند؟ چگونه کار امّت را به خواست خودشان وانهاد؛ در حالی که پیش‌تر خواستهٔ پیامبر صلی الله علیه وآله در این زمینه رد شده بود و آن روز که آن حضرت صلی الله علیه وآله از آرزوی خویش [برای خلافت علی علیه السلام] پرده برداشت، در آسمان‌ها آن اتّفاق رخ داد؟

۲۹. و حجّت ابوبکر چه بود که در خطبه‌ای گفت: «ای مردم! این علی بن أبی‌طالب است که مرا بر عهدهٔ وی بیعتی نیست و در کار خویش آزاد است. هلا که همهٔ شما در بیعت خویش آزادید؛ پس اگر کسی جز مرا برای خلافت شایسته یابید، من پیش از همه با وی بیعت نمایم»؟ (السّیرة الحلبیّه: ۳۸۹/۳ [۳۶۰/۳])

شاید این آزادی در ابراز نظر در بارهٔ بیعت، پس از اتّفاقاتی که برای تحقّق بیعت، در آسمان‌ها و زمین رخ داد، پدید آمد؛ یعنی پس از آن که عمر پیش روی ابوبکر شتابان حرکت کرد و بانگ برآوَرْد، چنان که دهانش کف نمود؛ پس از آن که به حباب بن منذر بدری[1] که مخالف آن بیعت بود، گفته شد: «اگر بیعت نکنی، خدایت بکشد!» پس از آن

---

۱. در متن «بدوی» آمده؛ اما «بدری» صحیح است. (ن.)

۳۶۹/۵ که بینی حباب خُرد گشت و دستش شکسته شد؛ پس از آن که بر سعد، امیرِ خزرج، بانگ زدند: «وی را بکشید؛ که خدایش بکشد و او منافق است.»؛ پس از آن که قیس بن سعد، ریش عمر را گرفت و گفت: «به خدا سوگند! اگر یک تار موی از او کم شود، بازنمی‌گردم مگر آن که در دهانت دندانی نمانَد!»؛ پس از آن که زبیر شمشیر از نیام برآوَرْد و گفت: «آن را در نیام نکنم، مگر آن که با علی بیعت شود!»؛ پس از آن که عمر گفت: «این سگ ـ یعنی: زبیر ـ را دور نمایید!» و شمشیر را از دست وی گرفتند و بر سنگ کوبیدند؛ پس از آن که بر سینهٔ مقداد کوبیده، او را راندند؛ پس آن که به سرای خاندان پیامبر هجوم آوردند و خانهٔ فاطمه را گشودند و هر که را در آن بود، به اجبار برای بیعت بیرون کشیدند؛ پس از آن که عمر با پاره‌ای آتش به سوی خانهٔ فاطمه آمد و گفت: «یا برای بیعت بیرون آیید و یا این خانه را با هر که در آن است، به آتش کِشم، پس از آن که پارهٔ تن مصطفی از پرده بیرون شد و گریان فریاد زد: «پدرم، ای رسول خدا! پس از تو، از پسر خطّاب و پسر ابوقحافه چه‌ها که دیدیم!»؛ پس از آن که علی علیه‌السلام را برای بیعت
(۵۸۴) کشانیدند، همچنان که شتری مهار در بینی را کشانند؛ پس از آن که به وی گفتند: «بیعت کن؛ وگرنه کشته خواهی شد!»؛ پس از آن که علی علیه‌السلام گریان به قبر برادرش مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله پناه آوَرْد و گفت: «ای برادر! این قوم مرا ناتوان گرداندند و نزدیک بود که مرا بکشند.»؛ پس از آن که ...؛ و پس از صدها رخداد دیگر.[1]

شاید اصل آن سختگیری که خداوند و فرشتگانش و مؤمنان از خلافت کسی جز ابوبکر سر باززدند، دروغی است که به خدا و رسولش و مؤمنان بسته‌اند؛ یا صحیح است، امّا تنها به اراده و خواست ابوبکر وابسته است! به خدا سوگند چنین نیست؛ و این چیزی جز دروغ نباشد!

۳۰. چه چیز به عمر جواز داد تا پس از وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابوعبیدهٔ جرّاح بگوید:

---

۱. همهٔ مأخذهای این موارد در مجلّد هفتم خواهد آمد.

«دستت را دراز کن تا با تو بیعت نمایم؛ که به گفتهٔ رسول‌خدا ﷺ تو امین این امّت هستی.» و ابوعبیده به عمر پاسخ داد: «از هنگامی که اسلام آورده‌ام، چنین لغزشی از تو ندیده بودم. آیا با من بیعت می‌کنی، حال آن که صدّیق، دومینِ دو تن، در میان شما هست؟» (مسند احمد: ۳۵/۱ [۵۸/۱]؛ الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۲۸/۳ [۱۸۱/۳]؛ النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۲۴۷/۳ [۴۸۲/۳]؛ صفة الصّفوه: ۹۷/۱ [۲۵۶/۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۸۶/۳ [۳۵۷/۳]؛الصّواعق المحرقه: ص۷ [ص۱۲])

چه چیز او را واداشت که با آن نص‌ها به سختی مخالفت نماید؟ آن پافشاری بر رأی، در برابر نصّ تأکید شده از سوی خدای عزیز برای چه بود؟ آری؛ و چه بسیار است از این نمونه‌ها!

۳۱. چگونه عمر کار خلافت را در میان مسلمانان به شورا نهاد و گفت: «هر کس بدون مشورت مسلمانان، با امیری بیعت نماید، بیعتی برای وی و نیز آن کس که با وی بیعت نمود، نیست [= بیعتشان اعتباری ندارد]؛ زیرا هر دو در معرض قتل هستند»؟
۳۷۰/۵ (مسند احمد: ۵۶/۱ [۹۱/۱]؛ و البدایة و النّهایه: ۲۴۶/۵ [۲۶۷/۵])

(۵۸۵) ۳۲. مسلم (الصّحیح: کتاب الفرائض: ۳/۲ [۳۸/۲]) و احمد (المسند: ۴۸/۱ [۷۹/۱]) از عمر روایت کرده‌اند که به خطبه ایستاد و گفت: «در خواب دیدم که گویا خروسی دو بار مرا نوک زد؛ و من تعبیر آن را جز این ندانم که مرگم فرارسیده و برخی از من خواهند که خلیفه‌ای تعیین نمایم. امّا خداوند ﷻ خلافت و دینش و آن چه را که پیامبرش ﷺ را به آن مبعوث فرمود، تباه نسازد. پس اگر مرگ به سویم شتاب گرفت، خلافت در این گروه شش نفره به شورا نهاده شود ... .»

این را بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۵۰/۸) با ذکر سند آورده و گفته است: «مسلم در الصّحیح، آن را از حدیث ابن‌ابی‌عروبه و جزوی، روایت کرده است.» نیز حافظ ابن‌دیبع (تیسیر الوصول الی جامع الأُصول: ۴۹/۲ [۵۸/۲]) آن را از مسلم حکایت نموده است.

۳۳. و چه چیز برای عمر و دیگر صحابه روا نمود که در بارهٔ خلافت ابوبکر بگویند: «رخدادی ناگهانی و اندیشه‌نشده بود که خداوند شرّ آن را [از امّت] بازداشت. (صحیح بخاری: ۴۴/۱۰ [۲۵۰۵/۶]؛ مسند احمد: ۵۵/۱ [۹۰/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۰۰/۳ [۲۰۵/۳]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۱۵/۵؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۳۸/۴ [۳۰۸/۴]؛ تیسیر الوصول: ۴۲/۲ و ۴۴ [۵۱/۲ و ۵۳]؛ النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن اثیر: ۲۳۸/۳ [۴۶۷/۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۱/۱ [۲۰۱/۱]؛ البدایة و النّهایه: ۲۴۶/۵ [۲۶۶/۵]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۸۸/۳ و ۳۹۲ [۳۶۰/۳ و ۳۶۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۵ و ۸ [ص۱۰ و ۱۴]؛ تمام المتون شرح رسالهٔ ابن زیدون صفدی: ص۱۳۷ [ص۱۷۸]؛ تاج العروس: ۵۶۸/۱) ـ یا: رخدادی ناگهانی و نیندیشیده بود، همچون رخدادهای ناگهانی و نیندیشیدهٔ دوران جاهلیّت (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۰/۳ [۲۲۳/۳]) ـ پس هر که به چنین کاری بازگردد، او را بکُشید!» (الصّواعق المحرقه: ص۲۱ [ص۳۶]) چگونه پس از آن مژده‌ها و خبرهای پیاپی در طول زندگانی پیامبر بزرگوار ﷺ و از آن پس که وی بارهای پیاپی تا واپسین لحظهٔ حیات، اصحابش را از این ماجرا خبر داد، این خلافت، رخدادی ناگهانی و نیندیشیده نام می‌گیرد؟ این در حالی است که به نصّ آن روایت‌ها، پیامبر ﷺ نیازی ندید که در این زمینه سفارش‌نامه‌ای بنویسد و انتظار نداشت که هیچ کس با خلافت ابوبکر مخالفت نماید؛ پس چگونه با این حال، در آن، شرّ دیده شود؛ با این فرض که همهٔ صحابه عادل هستند و خداوند و مؤمنان از کسی جز ابوبکر ابا ورزیدند؛ و خداوند ابا دارد که در مورد او اختلاف شود، چنان که حدیثش گذشت؟ (۵۸۶)

۳۴. چه چیز به عمر اجازه داد تا خلافت را به عبدالرّحمان بن عوف پیشکش کند و او را ولیّ‌عهد خویش سازد؟ و آن گاه، عبدالرّحمان گفت: «اگر با خود تو مشورت نمایم، آیا به من گویی که این را بپذیرم؟» عمر گفت: «نه؛ به خدا سوگند!» عبدالرّحمان گفت: «پس نمی‌پذیرم که پس از تو خلیفه گردم.» (الفتوحات الإسلامیّه: ۴۲۷/۲ [۲۷۵/۲])

۳۵. و انصار را چه شد که همگی از بیعت سر باززدند (مسند احمد: ۵۵/۱ [۹۰/۱])

و در مخالفت با آن چه در آن نص‌ها آمده، همداستان شدند و از بیعت با ابوبکر خودداری نمودند و گفتند: «جز با علی بیعت نکنیم.» یا گفتند: «امیری از ما برگزیده شود و امیری از شما»؟ (مسند احمد: ۴۰۵/۱ [۶۶۸/۱]؛ الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۲۸/۲ [۱۸۲/۳]) ۳۷۱/۵

و چگونه طلحه و زبیر و مقداد و سلمان و عمّار و ابوذر و خالد بن سعید و مردانی از مهاجران (الرّیاض النَّضِره: ۱۶۷/۱ [۲۰۷/۱]) از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و از بیعت با کسی جز علی سر باززدند و در خانهٔ آن‌حضرت علیه‌السلام گردآمدند؛ امّا دست سیاستِ دنیایی، آنان را به اجبار از خانه برای بیعت بیرون کشید و بر ایشان [از سوی عمر] ندا داده شد: «به خدا سوگند! یا به آتشتان می‌کشم و یا برای بیعت بیرون می‌آیید.»

جایگاه صحابی بزرگ، سعد بن عباده، کدام است که زیر بار بیعت با ابوبکر نرفت و گفت: «به خدا سوگند! اگر جنّ و بشر با شما همراه گردند، با شما بیعت نکنم تا نزد پروردگارم حاضر شوم و حساب خویش را بدانم.» و در نماز جماعت ایشان حضور نمی‌یافت و با آنان نماز جمعه نمی‌گزارد و در حج، مناسک را با آن‌ها انجام نمی‌داد؟ (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۹۸/۳ و ۲۰۰ و ۲۰۷ و ۲۱۰ [۲۰۲/۳ و ۲۰۵ و ۲۱۸ و ۲۲۲])

حجّت عبّاس، عموی پیامبر پاک، و بنی‌هاشم چه بود که از آن بیعت سرپیچیدند و آن سفارش‌های تأکید یافته را نادیده گرفتند؟ (۵۸۷)

۳۶. پیش از همهٔ این‌ها، سرباز زدن علی امیرالمؤمنین از آن بیعت انتخابی و حجّت آوردن وی در برابر معتقدان به آن، با دلیل‌های مجاب کننده است. ابن‌قُتَیبه گوید:

سپس علی ـ کرّم الله وجهه ـ نزد ابوبکر آورده شد؛ حال آن که می‌گفت: «من بندهٔ خدا و برادرِ رسول خدا هستم.» به وی گفتند: «با ابوبکر بیعت کن!» گفت: «من برای خلافت از شما شایسته‌ترم؛ با شما بیعت نکنم و سزاوارتر آن است که شما با من بیعت نمایید. این خلافت را از انصار ستاندید و در برابرشان استدلال نمودید که با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خویشاوند هستید؛ حال آن که اکنون آن را از ما اهل بیت به غصب می‌ستانید. آیا در برابر انصار

ادّعا ننمودید که به سبب آن که محمّد از شما بود، برای خلافت شایسته‌ترید؛ و آنان زمامداری را به شما سپردند و حکومت را تحویلتان دادند؟ من نیز همانند همان حجّت را که شما بر انصار آوردید، بر شما می‌آورم: ما، خواه در زمان زندگانی رسول خدا و خواه پس از وی، به او [نزدیک‌تر] و به جانشینیِ وی سزاوارتریم. پس اگر ایمان دارید، با ما منصفانه رفتار کنید؛ وگرنه آگاهانه ستم را برای خود بخرید!»

عمر به وی گفت: «رها نشوی، مگر آن که بیعت نمایی!» علی پاسخ داد: «از این شیر بدوش که تو هم از آن سهمی داری و امروز کار خلافت وی را محکم کن تا فردا آن را به تو رسانَد!» آن گاه، گفت: «ای عمر؛ به خدا سوگند! سخنت را نمی‌پذیرم و با او بیعت نمی‌کنم.»

ابوبکر گفت: «اگر بیعت نکنی، تو را بدین کار واندارم.» ابوعبیدة بن جرّاح به علی ـ کرّم الله وجهه ـ گفت: «ای پسرعمو! تو تازه‌سالی و اینان سالخوردگانِ قومت هستند. تو همانند ایشان آزموده و کارشناس نیستی. من ابوبکر را جز این نبینم که برای خلافت نیرومندتر از تو است و بار خلافت را بهتر بر دوش می‌گیرد و اِشرافش بر کارها بیش از تو است. پس این کار را به او بسپار؛ که اگر عمرت باقی باشد و زنده مانی، آن گاه، تو به سبب فضیلت و دینداری و دانش و فهم و پیشینه و نَسب و دامادی‌ات با پیامبر، برای این کار سزاوار و شایسته خواهی بود.»

۳۷۲/۵ علی ـ کرّم الله وجهه ـ پاسخ داد: «خدا را؛ خدا را؛ ای گروه مهاجر! مبادا حکومت محمّد در میان عرب را از سرای وی و میان خانه‌اش، به سرای خود و میان خانه‌های خویش بیرون بَرید و خاندان او را از جایگاه و حقّ وی در میان مردم بازدارید! ای گروه مهاجر؛ به خدا سوگند! هرآینه ما شایسته‌ترین مردم برای خلافت هستیم؛ زیرا خاندان پیامبر ماییم (۵۸۸)
و برای این کار از شما سزاوارتریم. به خدا سوگند! در میانمان کسی است که کتاب خدا را قرائت می‌کند؛ دین خدا را ژرف می‌فهمد؛ به سنّت‌های رسول خدا آگاه است؛ برای پرداختن به کار مردم نیرومند است؛ زشتی‌ها را از آنان دور می‌کند؛ و اموال را میانشان

برابرتقسیم می‌نماید. پس از هوای نفس پیروی نکنید؛ که از راه خدا گمراه شوید و از حق بیش‌تر دور گردید!»

بشیربن سعد انصاری گفت: «ای علی! اگر انصار این سخن را پیش از بیعت با ابوبکر، از تو شنیده بودند، در بیعت با تو اختلاف نمی‌نمودند.»

علی ـ کرّم الله وجهه ـ فاطمه، دختررسول خدا ﷺ، را بر چهارپایی سوار نمود و شبانه به مجالس انصار بُرد و او از آنان یاری خواست. ایشان می‌گفتند: «ای دختررسول خدا! ما با این مرد بیعت نموده‌ایم. اگر همسرت و پسرعمویت پیش از ابوبکربه سراغ ما می‌آمد، او را با کسی هم‌ردیف قرار نمی‌دادیم.»

علی ـ کرّم الله وجهه ـ گفت: «آیا روا بود که رسول خدا ﷺ را در خانه‌اش رها نموده، دفن نمی‌کردم و بیرون می‌آمدم تا با مردم در بارهٔ حکومت وی به نزاع برخیزم؟» فاطمه گفت: «ابوالحسن کاری نکرد جزآن چه شایسته بود؛ و برای آن چه ایشان کردند، خداوند از آنان حساب خواهد کشید و جواب خواهد جُست.»

ابوبکر رضی الله عنه جویای کسانی شد که نزد علی ـ کرّم الله وجهه ـ گردآمده، از بیعت با وی سرباز زده بودند؛ و عمر را در پی آنان فرستاد. عمر نزد ایشان که در خانهٔ علی بودند، آمد و آنان را بانگ زد؛ امّا از بیرون آمدن سرباززدند. عمر هیزم خواست و گفت: «سوگند به آن که جان عمَربه دست او است! یا بیرون آیید یا خانه را با هر که در آن است، به آتش کشم!» به وی گفتند: «ای ابوحفص؛ فاطمه در این خانه است!» گفت: «باشد!» پس همه، جزعلی، بیرون آمدند و بیعت کردند. علی ادّعا نمود: «سوگند خورده‌ام که تا قرآن را گردنیاورم، از خانه بیرون نیایم و جامه بردوش نیندازم.» سپس فاطمه رضی الله عنها برآستان خانه‌اش ایستاد و گفت: «کسانی بد حضورتر از شما سراغ ندارم. جنازهٔ رسول خدا ﷺ را نزد ما وانهادید و کارتان را میان خویش تمام کردید و از ما رایزنی نخواستید و حقّ ما را بازنگرداندید!»

عمر نزد ابوبکر آمد و به او گفت: «آیا از این سرپیچنده از بیعت خویش، بیعت نگیری؟» ابوبکر به قنفذ، غلام خویش، گفت: «روان شو و علی را نزد من فراخوان!» قنفذ
(۵۸۹) نزد علی رفت. علی گفت: «کارت چیست؟» پاسخ داد: «خلیفهٔ رسول‌خدا تو را فرامی‌خوانَد.» علی گفت: «چه زود بر رسول‌خدا دروغ بستید!»

قنفذ بازگشت و پیغام را رساند. ابوبکر دیرزمانی گریست. بار دیگر عمر گفت:
۳۷۳/۵ «این سرپیچنده از بیعت خویش را مهلت نده!» ابوبکر به قنفذ گفت: «نزد وی بازگرد و بگو: ‹امیرالمؤمنین تو را فرامی‌خوانَد تا با او بیعت نمایی.›» قنفذ آمد و آن چه را فرمان یافته بود، ادا نمود. علی بانگ زد: «سبحان الله! چیزی را که از آنِ او نیست، ادّعا نموده است.»

قنفذ بازگشت و پیغام را رساند. ابوبکر دیرزمانی گریست. سپس عمر برخاست و گروهی همراه وی روان شدند تا به خانهٔ فاطمه رسیدند و در کوبیدند. چون فاطمه بانگ آنان را شنید، فریاد زد: «پدرم؛ ای رسول‌خدا! پس از تو از پسر خطّاب و پسر ابوقحافه چه‌ها که دیدیم!» چون مردم صدای وی و نوای گریه‌اش را شنیدند، گریان بازگشتند، حال آن که نزدیک بود دل‌هاشان بشکافد و جگرهاشان پاره گردد. عمر همراه کسانی باقی مانْد و علی را بیرون کشیدند و نزد ابوبکر بردند و به او گفتند: «بیعت کن!» گفت: «اگر نکنم، چه شود؟» گفتند: «آن گاه، سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست؛ گردنت را می‌زنیم!» گفت: «آن گاه، بندهٔ خدا و برادر رسولش را می‌کُشید!» عمر گفت: «بندهٔ خدا هستی؛ امّا برادر رسولش، نه!»[1] ابوبکر سکوت ورزیده، سخنی نمی‌گفت. عمر به او گفت: «آیا در بارهٔ وی فرمانی نمی‌دهی؟» گفت: «مادام که فاطمه در کنار او است، وی را به کاری وادار نمی‌کنم.»

---

۱. در همین کتاب (۳/ ۱۱۲-۱۲۵) پنجاه حدیث در بارهٔ برادری میان رسول‌خدا و امیرالمؤمنین ـ درود خدا بر آن دو و خاندانشان باد! ـ گذشت که شماری از آن‌ها متواتر و صحیح و مسلّم هستند و آن‌ها را حافظان از گروهی از صحابه، از جمله عمر بن خطّاب، نقل نموده‌اند. «حدیث برادری» نزد امّت اسلامی همه‌پذیر است و چنان که به طریق صحیح آمده، خود عمر از راویان آن است؛ امّا سیاست زمان، عمر را مجاز نمود که آن را انکار نماید!

سپس علی کنار قبر رسول خدا ﷺ آمد، حال آن که ضجّه برآورده، می‌گریست و ندا می‌داد: «ای برادر! این قوم مرا ناتوان یافتند و نزدیک بود که مرا بکُشند!» (الإمامة والسیاسه: ۱۲/۱-۱۴ [۱۸/۱-۲۰])

(۵۹۰) ۳۷. چه چیز ابوبکر و عمر و ابوعبیده را مجاز ساخت که با اشارهٔ مغیرة بن شُعبه، سهمی از خلافت را برای عبّاس، عموی پیامبر ﷺ، و نسل وی قرار دهند؟

ابن قُتَیبه (الإمامة والسیاسه: ۱۵/۱ [۲۱/۱]) گوید:

مغیرة بن شُعبه آمد و گفت: «ای ابوبکر! آیا صلاح می‌دانی که عبّاس را دیدار کنید و در کار خلافت، برای وی و نسلش سهمی قرار دهید؟ و چون او همراه شما گردد، می‌توانید بر ضدّ علی حجّت داشته باشید.» ابوبکر و عمر و ابوعبیده روان شدند تا نزد عبّاس رضی الله عنه درآمدند. ابوبکر پس از ستایش و ثنای خداوند گفت: «همانا خداوند محمّد ﷺ را به پیامبری برانگیخت و بر مؤمنان ولایت بخشید و با جای دادنش در میان ما، بر ما منّت نهاد تا این که آن چه را نزدش بود [= آخرت]، برای او برگزید و راه را برای مردم باز نمود تا یکپارچه، و نه اختلاف‌ورزانه، مصلحت خویش را برگزینند. پس آنان مرا به سرپرستی خویش برگزیدند و کارگزار کارهای خویش نمودند. ستایش خدای را که من از سستی و سرگشتگی و هراسندگی بیم ندارم و توفیقم جز از خدای والای بزرگ نباشد؛ بر وی توکّل کنم و به سوی او بازگردم. پیاپی به خلاف آن چه همهٔ مسلمانان بر آن همداستان ۳۷۴/۵
گشته‌اند، به من خبر می‌رسد که کسانی در این کار خدشه می‌کنند و شما را پوشش خویش می‌سازند؛ پس برحذر باشید از این که تکیه‌گاهی شوید برای کسانی که در مخالفت با ما، خود را ایمن از مؤاخذهٔ من می‌دانند! یا بدان چه همگان در آن درون شدند، درون شوید و یا آنان را از آن چه بدان گراییده‌اند، بازدارید. ما نزد تو آمدیم و می‌خواهیم از خلافت بهره‌ای برای تو و نسلت قرار دهیم، زیرا عموی رسول خدا هستی؛ گرچه مردم با آن که جایگاه تو و یارانت را می‌دانند، خلافت را به شما نسپرده‌اند. ای خاندان عبدالمطّلب! تند نروید؛ که رسول خدا، هم از ما و هم از شما است.»

عمر گفت: «آری؛ به خدا سوگند! که چنین است. و دیگر آن که: به سبب نیازمان به شما، نزدتان نیامدیم؛ بلکه نخواستیم تا در آن چه همگان پذیرفته‌اند، از سوی شما خدشه صورت پذیرد و کار بر شما و ایشان به بحران گراید. پس تأمّل نمایید!»

سپس عبّاس به سخن پرداخت و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «همانا چنان که گفتی، خداوند محمّد را به پیامبری برانگیخت و سرپرست مؤمنان ساخت و با جای دادنش در میانمان بر ما منّت نهاد تا آن چه را [= آخرت] نزدش بود، برای او برگزید و مردم را
(۵۹۱) آزاد نهاد تا با هدف دستیابی به حق، نه با انحرافِ هواپرستی و رویگردانی از حق، کسی را برای خود برگزینند. پس اگر این مقام را به استناد رسول‌خدا جسته‌ای، حقّ ما را گرفته‌ای؛ و اگر آن را به پشتوانهٔ مؤمنان طلب کرده‌ای، ما در شمار مؤمنان و پیشگام آنان هستیم؛ و اگر خلافت به سبب پذیرش مؤمنان، بر تو قطعیّت یافته، از آن جا که ما آن را نپذیرفتیم، برای تو ثابت و استوار نشده است. و امّا آن چه بذل و بخشش نمودی؛ اگر حقّ تو است، ما را بدان نیازی نیست؛ و اگر حقّ ما است، نمی‌پذیریم که پاره‌ای از آن را به ما بدهی و پاره‌ای را ندهی. و امّا این که گفتی رسول‌خدا هم از ما و هم از شما است؛ باید گفت که او از درختی است که ما شاخه‌های آنیم و شما همسایه‌هایش.»

۳۸. و چه بود حجّت آن کس که بر ابوبکر اشکال ورزید که چرا عمر را بر صحابه خلافت بخشیده است؟

عایشه رضی‌الله‌عنها گوید: «چون بیماری پدرم سخت شد، فلان و فلان بر وی درآمدند و گفتند: ‹ای خلیفهٔ رسول‌خدا! فردا که نزد پروردگارت درآیی، به او چه پاسخ دهی؛ حال آن که پسر خطّاب را بر ما خلافت بخشیده‌ای؟› پس او را نشاندیم. پاسخ داد: ‹آیا مرا از خدا بیم می‌دهید؟ به او خواهم گفت که بهترینشان را بر آنان خلیفه ساختم.›» (السنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۴۹/۸)

۳۹. و چه چیز سبب شد که در روز شورا، پس از آن که عبدالرّحمان بن عوف

و همکارانش با عثمان بیعت نمودند، علی امیرالمؤمنین از بیعت با وی بازنشست؟ در آن حال، علی که ایستاده بود، نشست و عبدالرّحمان به او گفت: «بیعت نما؛ وگرنه گردنت را می‌زنم!» در آن روز، کسی جز وی شمشیر همراه نداشت. گویند که علی خشمناک بیرون آمد و شوراییان در پی وی روان گشتند و گفتند: «بیعت نما؛ وگرنه با تو خواهیم جنگید!» پس علی همراهشان روان شد تا با عثمان بیعت کرد. (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/ ۲۲)

۳۷۵/۵ طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۵/ ۴۱ [۴/ ۲۳۸]) گوید: «مردم بیعت با عثمان را آغاز نمودند؛ امّا علی خودداری نمود. عبدالرّحمان گفت:‹پس هرکه پیمان‌شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می‌شکند و هرکه بدان چه برآن با خدا پیمان بسته، وفا کند، پس او را مزدی بزرگ خواهد داد.› [فتح/۱۰] پس علی بازگشت و از میان مردم راه گشود تا بیعت نمود؛ حال آن که می‌گفت:‹این، نیرنگ است؛ آن هم چه نیرنگی!›»

(۵۹۲) در الإمامة والسیاسه (۱/ ۲۵ [۱/ ۳۱]) آمده است که عبدالرّحمان گفت: «ای علی! برای ما راهی بر ضدّ خویش مگشا؛ که آن راه جز شمشیر نیست.» در صحیح بخاری (۱/ ۲۰۸ [۶/ ۲۶۳۵]) این عبارت چنین آمده است: «راهی بر جان خویش مگشا!»

امینی گوید: کشتن کسی که در آن حال از بیعت سرپیچد، سفارش عمربن خطّاب بود؛ چنان که طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۵/ ۳۵ [۴/ ۲۲۹]) با ذکر سند آورده است. وی آورده که عمر به صهیب گفت: «سه روز بر مردم نماز بگزار و سپس علی و عثمان و زبیر و سعد و عبدالرّحمان بن عوف و طلحه ـ اگر حاضر بود[1] ـ و عبدالله بن عمر را فراخوان؛ البتّه وی در مشورت سهمی ندارد. پس بر سرِ ایشان بایست: اگر پنج تن هم‌نظر شدند و کسی را انتخاب کردند و پذیرفتند و یک تن ابا ورزید، سرش را بشکن ـ یا: سرش را با شمشیر بزن ـ؛ اگر چهار تن هم‌رأی گشتند و کسی را از میان خود انتخاب کردند

۱. وی در مِلک خویش، در سراة به سر می‌بُرد.

و پذیرفتند و دو تن ابا نمودند، سرآن دو را بزن! اگر سه تن از ایشان کسی را از میان خود برگزیدند و سه تن، کسی دیگر را، پس عبدالله بن عمر را داور نمایید. هر گروه که وی به سودشان داوری نماید، باید مردی را از خود برگزینند. پس اگر به داوری عبدالله بن عمر خشنود نگشتند، با کسانی همراه گردید که عبدالرّحمان بن عوف در میان آنان است؛ و دیگران را بکُشید اگر از آن چه مردم بر آن گردآیند، روی گردانند!»

این را بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۱۶ و ۱۸)؛ ابن قُتَیبه (الإمامة والسیاسه: ۱/ ۲۳ [۱/ ۲۸])؛ و ابن عبد ربّه (العقد الفرید: ۲/ ۲۵۷ [۴/ ۹۸]) یاد نموده‌اند.

«آیا از این سخن شگفتی می‌نمایید و می‌خندید و نمی‌گریید؟» [نجم/ ۵۹ و ۶۰]

(۵۹۳) این گفته‌های خشمگینانه و پرهیاهو چیست؟

۳۷۶/۵ این روایت‌ها چیزی نیست جز هیاهو و غوغا در برابر حقیقت مسلّم و خلافت حق که بر پایهٔ نصّ‌های صریح و صحیح، برای امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام ثابت گشته و پیامبر امین از روز نخستِ دعوت خویش تا واپسین دم زندگانی‌اش، بنا بر وحی خداوند عزیز، آن را اعلان نموده است. این احادیث چیزی نیست جز هیاهوگری و شرارت در کاری که آفریدگان خدا را در آن هیچ اختیاری نباشد و پیامبر بزرگوار از آغاز دعوت خویش تصریح نموده که این کار در اختیار خداوند است و آن را هر جا که خواهد، قرار دهد. و آن، روزی بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت خویش را به بنی‌عامر بن صعصعه عرضه نمود و آنان را به سوی خدا فراخواند؛ یکی از آنان به وی گفت: «آیا می‌پذیری که اگر در کارت تو را پیروی کنیم و آن گاه، خداوند بر مخالفانت چیره‌ات سازد، پس از تو این جانشینی از آنِ ما گردد؟» پیامبر فرمود: «همانا این جانشینی من در اختیار خدا است و آن را هر جا که خواهد، قرار دهد.» (السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۱/ ۳۳ [۲/ ۶۶]؛ الرّوض الأُنُف: ص۲۶۴ [۴/ ۳۹]؛ السّیرة الحلبیّه: ۲/ ۳؛ السیّرة النّبویّه تألیف زینی دحلان: ۱/ ۳۰۲ [۱/ ۱۴۷])

این روایت‌ها چیزی نیست جز زنجیر بلا و [طوق و] حلقهٔ تیره‌بختی که امّت را به

گمراهی می‌کشانَد و به سقوط‌گاه هلاک فرومی‌افکنَد و همواره در نادانی نابودگر و پرتگاه‌های نیستی فرومی‌اندازد. چیزی نیست جز زادهٔ گرایش‌های باطل و هواپرستی‌های گمراه‌گر که در جایگاه حق و راستی جایی ندارد و در بازار ارزشمندی، آن را بهایی نباشد. چیزی نیست جزبافتهٔ دست دروغ و فریب که دوری از قاعدهٔ عدل و روی‌گرداندن از شریعت حق و فاصله گرفتن از قانون امانت، آن را بافته است. چیزی نیست جز رنگ دروغ و فریبگری که صفحه‌های تاریخ با آن زشت و ناهنجار شده و هیچ دینداری از مذهب‌های گوناگون، آن را نپذیرد و فرهیختهٔ هوشیار بدان اعتماد ننماید و رهرو در مسیر خداوند، در آن راه گام ننهد و جست و جوگرِ حق، خواستهٔ خویش را در آن نیابد.

این چیزی نیست جزفریادهایی که تباهی و فساد بدان آمیخته و به وجود آورندهٔ **(۵۹۴)**
آن، طمع‌ورزی در پس‌ماندهٔ غذای زندگانی و بهره‌مندی بیش از اندازه از لذت‌های حیات و زیورهای دنیا است که سعادت بشررا نابود سازد.

چیزی نیست جزآتش‌پاره‌های فتنه‌های گمراه‌گرو اخگرهای شعله‌های احساس و هوس که نادان بینوا را در رنج و عذاب می‌اندازد و از راه هدایتش دور می‌سازد و در کار دینش، به سرگشتگی می‌افکنَد و پایه‌های سعادتش در زندگی دنیا، با آن به آتش کشیده می‌شود.

چیزی نیست جزآموزندهٔ زشت‌ترین سخن‌بافی‌ها و دروغ و جعلِ زشت به امّت که ۳۷۷/۵
ایشان را تعلیم می‌دهد تا از راه‌های درستی و امانت انحراف یابند و برمی‌انگیزدشان تا به خداوند و مقام قدسی رسول‌خدا و امین‌های وی و افراد ثقهٔ امّتش دروغ بندند.

آیا پژوهنده، راهی برای نجات خویش از این ورطه‌های تیره و تار می‌یابد؟ آیا امیدی هست که از این زنجیرها رهایی یابد که او را چنان که خود درنیابد، در چنبره گرفته‌اند؟ کدام مأخذِ درخور اعتماد، شایستهٔ آن است که فرد بدان وثوق ورزد؟ کدام کتاب [حدیث] یا سنّت می‌سزد که انسان کارش را به آن وانهد؟ آیا این کتاب‌ها سرشار از آن

دروغ‌های ساختگی نیست که به ساختگی بودنشان تصریح شده است؟ آیا آن صدها حدیث از هزاران حدیث دروغین، لا به لای این تألیف‌ها و آثار پراکنده نیست؟ انسان چه تدبیر تواند کرد، وقتی می‌بینند برخی از مؤلّفان، این احادیث را همچون خبر مسلّم شمرده، سندش را حذف کرده‌اند؛ برخی آن را با سند آورده و با سخنانی حق‌پوشانه همراه کرده‌اند که نشانگر قوّت آن است؛ و برخی آن را روایت نموده و هیچ ایرادی در متن یا سندش با آن همراه نکرده‌اند؛ و این همه را در صدد بیان فضیلت‌ها یا اثبات ادّعاهای بی‌دلیل در بارهٔ مذهب‌های خویش انجام داده‌اند؟

انسان چه تدبیر تواند کرد؛ وقتی می‌بینند در پی آن مؤلّفان بی‌ریشه و ناشناخته، دروغگوی سدهٔ چهاردهم، قصیمی، آمده و بانگ برآورده، گوید: «در میان حدیث‌آوران اهل سنّت کسی نیست که به حدیث‌سازی و دروغگویی متّهم باشد.»

بنگرید به: همین کتاب: ص۲۰۸.

(۵۹۵) گناه نادان بینوا، در این حال، چیست که حق را نمی‌شناسد؟ چه چیز سنّت صحیح را از ناصحیح به او بازمی‌شناسانَد؟ کدام دست، وی را از شرّ و آسیب دروغ‌زنی و نیرنگ‌بافی رها می‌سازد؟ آیا اصلاحگری هست که در دل خویش، احساس صادقانهٔ دینی داشته باشد و او را از ورطه‌های قیل و قال و غرقابه‌های فریبگری نجات دهد؟

آری؛ «و برای او در آن لوح‌ها از هرگونه پندی و شرح هر چیزی نوشتیم.» [اعراف/۱۴۵]

«تا هرکه هلاک گردد، با حجّتی روشن هلاک شود و هرکه زنده مانَد، با حجّتی روشن زنده بماند.» [انفال/۴۲]

«و هرآینه کتابی برایشان آوردیم که آن را از روی دانش به تفصیل بیان کردیم تا برای گروهی که ایمان می‌آورند، راهنمایی و رحمتی باشد.» [اعراف/۵۲]

«و ایشان را نشانه‌های روشن از کارِ [دین خود و رسالت] بدادیم؛ پس اختلاف نکردند مگر پس از آن که دانش بدیشان رسید، از روی ستم و بدخواهی میان خود. همانا پروردگارت میان آنان در روز رستاخیز در بارهٔ آن چه در آن اختلاف می‌کردند، داوری

خواهد کرد. سپس تو را بر راه و روش از کارِ [دین] نهادیم. پس آن را پیروی کن و از هوس‌ها و خواهش‌های دل کسانی که نمی‌دانند، پیروی مکن!» [جاثیه/۱۷ و ۱۸]

«پس آن کس که بدان ایمان نمی‌آورَد و پیرو هوای خویش است، تو را از آن بازندارد؛ که هلاک می‌شوی.» [طه/۱۶]

«و درود بر آن که راه راست را پیروی کند.» [طه/۴۷]

حکم حدیث‌سازان

حافظ جلال‌الدّین سیوطی (تحذیرالخواص: ص۲۱ [ص۱۲۵]) گوید: «نکتهٔ مفید: چنان که من می‌دانم، تنها گناه بزرگی که فقیهی از اهل سنّت مرتکب شوندهٔ آن را کافرشمرده، ۳۷۸/۵
دروغ بستن بر رسول خدا ﷺ است. شیخ ابومحمّد جوینی[1] که از هم‌مذهبان ما و پدرِ (۵۹۶)
امام الحرمین[2] است، گفته است: ‹همانا هر کس به عمد، به رسول خدا ﷺ دروغ بندد، کفر ورزیده؛ کفری که او را از دین بیرون می‌سازد.› گروهی نیز از این سخن وی پیروی نموده‌اند؛ همچون امام ناصرالدّین بن منیر که از پیشوایان مالکیان است. این دلالت می‌کند که دروغ بستن بر رسول خدا ﷺ از بزرگ‌ترین گناهان بزرگ است؛ چرا که نزد هیچ کس از اهل سنّت، گناه بزرگ دیگری مقتضی کفر نیست.»

حکم حافظان آن ساخته‌های دروغین

از آن سخن رسول خدا ﷺ که خطیب (تاریخ بغداد: ۱۶۱/۴) با ذکر سند آورده و ابن جوزی (المنتظم: ۲۶۸/۸ [۱۳۳/۱۶]) صحیح شمرده، حکم آن پیشوایان حدیث و حافظان و نیز سیره‌نگاران و تاریخ‌نویسانِ پیشین و پسین که این روایت‌های دروغینِ بسته شده بر پیامبر بزرگ را در کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها آورده‌اند، روشن گردد. آن سخن رسول خدا ﷺ چنین است: «هر که از من حدیثی را که می‌داند دروغ است، روایت کند، یکی از دروغگویان است.»

---

۱. امام شافعیان، عبدالله بن یوسف (د.۴۳۸) که در فقه و اصول و ادبیّات و دانش‌های زبان عرب، پیشوایی داشت. جوین نام یک آبادی از نواحی نیشابور است. [معجم البلدان: ۱۹۲/۲].

۲. ابوالمعالی عبدالملک ابن‌الشّیخ ابومحمّد (د.۴۷۸).

خداوند فرماید: «و اگر وی برخی سخنان را بر ما برمی‌بافت، هرآینه او را به دست [قدرت] می‌گرفتیم؛ سپس رگ قلبش را می‌بریدیم. پس هیچ یک از شما بازدارندۀ [عذاب] از او نیست. و به‌راستی این یاد و پندی است برای پرهیزگاران. و همانا ما می‌دانیم که از شما کسانی هستند که آن را دروغ می‌شمارند.» [حاقّه/۴۴-۴۹]

آیا بر این اعتقادید که آن حافظان و مورّخان، به حقیقتِ آن دروغ‌های ساختگی آگاه بوده‌اند؛ پس ایشان از پیش گمراه شده، بسیاری را به گمراهی کشیدند و از راه
(۵۹۷) راست بیرون رفتند؟ «و کیست ستمکارتر از آن که بر خدا دروغ بندد؟ اینان بر خدایشان عرضه می‌شوند و گواهان گویند:‹اینانند که بر خدای خود دروغ بستند. هان که لعنت خداوند بر ستمکاران باد!›» [هود/۱۸]

و یا بر این باورید که آنان از این حقیقت آگاهی نداشتند و بی‌خبرانه و همچون ناشنوایی نابینا، دروغ گفتند؟ «و می‌پندارند که در جایگاهی مطلوب هستند.» [مجادله/۱۸]

«و برخی از آنان که خواندن و نوشتن نتوانند، از کتاب ندانند مگر آرزوهای باطل؛ و تنها گمان‌هایی در سر می‌پرورانند.» [بقره/۷۸]

«پس کیست ستمکارتر از آن که بر خداوند دروغ بافته تا مردم را از روی نادانی گمراه کند؟ همانا خداوند گروه ستمکاران را راه ننماید.» [انعام/۱۴۴]

« [پس وای بر آنان که با دست‌های خود نوشته‌هایی می‌نویسند؛ آن گاه، می‌گویند: این از جانب خدا است تا با آن بهایی اندک ستانند!] پس وای بر آنان از آن چه دست‌هاشان نوشته و وای بر آنان از آن چه به دست می‌آورند!» [بقره/۷۹]

۵۴. قطب‌الدّین راوندی (د. ۵۷۳) (۵۹۹)

فرزندان زهرا، پدران یتیمانند و چون جاهلان خطابشان کنند، سخن به صلح و آشتی گویند. ۳۷۹/۵

ایشان حجّت‌های خدا بر مردمند و هر که با آنان دشمنی کند، کیفر گناهش را بیند.

همواره روزها را روزه می‌داشتند و چنان که دانی، شب‌ها را به [نماز و] عبادت می‌پرداختند.

مگر رسول خدا در روز غدیر، علی والاارتبه را امام قرار نداد؟

مگر حیدر، سروری بزرگوار و دارای برترین منزلت نبود؟

نیز سروده است:

خاندان مصطفی شرافتی فراگیر دارند که در پهنهٔ هیچ زمینی نگنجد.

چون بلا در میان مردم فراوان گردد، هر یک از ایشان دلاور و استوار است.

هرگاه یکی از آنان به وعظ ایستد، سخنش مرواریدی است که یافته باشند.

یا اگر سرزمینی از عدلشان لبریز گردد، روزگار ستمگر در برابرشان درمانَد.

اگر همهٔ مردم جاهل باشند، اینان عالمانند؛ و اگر حتّی معاشران خیانت ورزند، اینان وفادارند.

عموزادگانشان بر آنان ستم راندند؛ و چون نشیمنگاه مَرکبشان کج گشت، روزگار هم کج شد.

در هر روزی نو، دشمنانشان خونی تازه از آنان ریزند. (۶۰۰)

از یاد بردند که در غدیر خمّ چه گذشت و به سبب تیره‌بختی‌شان به انحطاط افتادند.

هلا لعنت بر بنی‌امیّه باد که حسین را تباه کردند، همچون جوجه‌ای ناتوان.

مادام که صبح برمی‌دمد، در طول روزگاران، درود پروردگارم بر خاندان رسول باد![۱]

---

۱. این ابیات در مستدرک الوسائل (۴۸۹/۳) و برخی جُنگ‌های ادبی آمده است.

شاعر

۳۸۰/۵ قطب‌الدّین ابوحسین سعد[1] بن هبة‌الله بن حسن بن عیسی راوندی، یکی از پیشوایان مذهب تشیّع و از برجستگان طایفهٔ امامیّه و یگانه‌ای از استادان فقه و حدیث و نابغه‌ای از دانشوران و ادیبان بوده که در افتخارات فراوانش کسی به منزلت وی دست نیابد و در فضیلت‌ها و تلاش‌های درخور سپاس و خدمت‌های دینی و کارهای نیک و کتاب‌های گرانبهایش، کسی به گَرد پایش نرسد.

یاد نیکوی وی همراه ستایش و مدح، در این مأخذها یافت گردد: فهرست شیخ منتجب‌الدّین [ص۸۷]؛ معالم العلماء [ص۵۵]؛ أمل الآمل [۱۲۵/۲]؛ لسان المیزان (۴۸/۴ [۵۹/۳])؛ ریاض العلماء [۴۱۹/۲]؛ اجازه‌نامهٔ بزرگِ سماهیجی؛ روضهٔ چهارم از ریاض الجنّه؛ لؤلؤة البحرین [ص۳۰۴]؛ منتهی المقال (ص۱۴۸ [ص۲۱۳])؛ مستدرک الوسائل (۴۸۹/۳)؛ روضات الجنّات (ص۳۰۱ [۵/۴])؛ تنقیح المقال (۲۲/۲)؛ الکُنی و الألقاب (۵۸/۳ [۷۲/۳]).

(۶۰۱) استادان و روایتگران از وی

وی ـ قدّس سرّه ـ از گروهی از دانشوران و استادان مذهب تشیّع، روایت نموده؛ از جمله:

۱. شیخ ابوالسّعادات هبة‌الله بن علی بغدادی (د.۵۲۲).

۲. سیّد عمادالدّین ابوصمصام ذوالفقار بن محمّد حسینی مَرْوَزی. شیخ منتجب‌الدّین درحدود سال ۵۲۰ وی را درک نموده که درآن هنگام، ۱۱۵ سال داشته است.

۳. شیخ ابومحاسن مسعود بن محمّد صوانی. وی به سال ۵۴۴ درگذشت؛ چنان که در تاریخ بیهق آمده است.

۴. شیخ عمادالدّین محمّد بن ابی‌القاسم طبری. کتاب بشارة المصطفیٰ لشیعة المرتضی از او است.

---

۱. در چندین مأخذ درخورِ اعتماد، سعید آمده است.

۵. شیخ ابوعلی طبرسی. مجمع البیان از آثار او است و چنان که در نقد الرّجال [ص۲۶۶] آمده، به سال ۵۴۸ درگذشت.

۶. شیخ رکن‌الدّین ابوالحسن علی بن علی بن عبدالصّمد نیشابوری تمیمی.

۷. شیخ محمّد بن علی بن عبدالصّمد، برادرِ شیخ رکن‌الدّین که از او یاد شد.

۳۸۱/۵ ۸. سیّد ابوتراب مرتضی ابن‌الدّاعی رازی حسنی، مؤلّفِ تبصرة العوام.

۹. سیّد ابوحرب مجتبی ابن‌الدّاعی رازی، برادرِ سیّد ابوتراب که از او یاد شد.

۱۰. سیّد ابوبرکات محمّد بن اسماعیل حسینی مشهدی.

(۶۰۲) ۱۱. شیخ ابوجعفر محمّد بن علی بن حسن حَلَبی.

۱۲. ابونصر غاری. مؤلّفِ ریاض العلماء [۵۲۳/۵] گوید: «شاید وی منسوب به غار، از آبادی‌های أحساء، باشد که تا امروز نیز آباد است.»

۱۳. شیخ ابوالقاسم بن کمیح.

۱۴. شیخ ابوجعفر محمّد بن مرزبان.

۱۵. شیخ ابوعبدالله حسین مؤدّب قمّی.

۱۶. شیخ ابوسعد حسن بن علی آَرابادی.

۱۷. شیخ ابوالقاسم حسن بن محمّد حدیقی.

۱۸. شیخ ابوحسین احمد بن محمّد بن علی بن محمّد مرشکی.

۱۹. شیخ هبة‌الله بن دعوی‌دار.

۲۰. سیّد علی بن ابی‌طالب سلیقی.

۲۱. شیخ ابوجعفر بن کمیح، برادرِ شیخ ابوالقاسم که از او یاد گشت.

۲۲. شیخ عبدالرّحیم بغدادی، معروف به ابن‌اخوّة.

۲۳. شیخ ابوجعفر محمّد بن علی بن حسن نیشابوری مقری.

۲۴. شیخ محمّد بن حسن، پدرِ شیخ ما خواجه نصیرالدّین طوسی. مؤلّفِ روضات

الجنّات [۷/۴] از وی یاد نموده؛ امّا به دیدهٔ حسابگری، چنین امری بعید است؛ زیرا پدرِ خواجه، در طبقهٔ شاگردان قطب راوندی جای دارد. بسیار محتمل است که این فرد،
(۶۰۳) شیخ محمّد بن حسن بن محمّد طوسی، با کنیهٔ ابونصر، باشد که چنان که در شذرات الذّهب [۲۰۷/۶] آمده، به سال ۵۴۰ درگذشت؛ و خداوند دانا است!

از شیخ ما، قطب، گروهی از برجستگان طایفهٔ امامیّه روایت نموده‌اند؛ از جمله:

۱. شیخ احمد بن علی بن عبدالجبّار طبرسی قاضی.

۲. شیخ نصیرالدّین راشد بن ابراهیم بحرانی.

۳. شیخ بابویه سعد بن محمّد بن حسن بن حسین بن بابویه.

۳۸۲/۵ ۴. فرزند وی، ابوالفرج عمادالدّین علی بن قطب‌الدّین راوندی.

۵. قاضی جمال‌الدّین علی.

۶. شریف عزّالدّین ابوالحرث محمّد بن حسن علوی بغدادی.

۷. شیخ ابن‌شهرآشوب محمّد بن علی سروی مازندرانی.

آثار گرانبهای وی

۱. سلوة الحزین.[1]

۲. المغنی فی شرح النّهایه (۱۰ مجلّد).

۳. تفسیر قرآن.

۴. نهیة النّهایه.

۵. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه.[2]

۶. غریب النّهایه.

۷. قصص الأنبیاء

۸. المعارج فی شرح خطبة من نهج البلاغه.

۹. إحکام الأحکام.

۱۰. بیان الإنفرادات.

۱۱. الشّافیه رسالة فی الغسلة الثّانیه

۱۲. التّغریب فی التّعریب.

(۶۰۴) ۱۳. آیات الأحکام .

۱۴. شرح الکلمات المائة لأمیرالمؤمنین.

---

۱. علّامه نوری (مستدرک الوسائل: ۳۲۶/۳) در بارهٔ این کتاب، گفتاری پُربار و سودمند دارد.

۲. مؤلّفِ ریاض النّضره [۴۲۱/۲] آن را نخستین شرح نهج البلاغه دانسته؛ حال آن که در همین کتاب (۱۸۶/۴) خلاف آن را دانستید.

۱۵. الإغراب فی الإعراب. ۱۶. زهرة المباحثه.
۱۷. ضیاء الشّهاب فی شرح الشّهاب[1]. ۱۸. تهافت الفلاسفه.
۱۹. کتاب البحر. ۲۰. شجار العصابه فی غسل الجنابه.
۲۱. جواهر الکلام.[2] ۲۲. النّیّات فی العبادات.
۲۳. فرض من حضره الأداء و علیه القضاء. ۲۴. الخرائج و الجرائح.
۲۵. رسالة الفقهاء. ۲۶. رسالة فی النّاسخ و المنسوخ من القرآن.
۲۷. شرح العوامل. ۲۸. رسالة فی الخمس. ۳۸۳/۵
۲۹. لباب الأخبار فی فضل آیة الکرسی. ۳۰. مسألة فی الخمس.
۳۱. کتاب المزار. ۳۲. جنی الجنّتین فی ذکر ولد العسکریّین.
۳۳. تحفة العلیل. ۳۴. أسباب النّزول.
۳۵. أحوال أحادیثنا و إثبات صحّتها. ۳۶. أم القرآن.
۳۷. صلاة الآیات. ۳۸. حلّ المعقود من الجمل و العقود.
۳۹. فقه القرآن.[2] ۴۰. ألقاب المعصومین.
۴۱. التّلخیص من فصول الشّعرانی. ۴۲. الآیات المشکله.
۴۳. رسالة فی العقیقه. ۴۴. شرح «الذّریعه» تألیف شریف مرتضی (۳ مجلّد).
۴۵. نفثة المصدور.[3] ۴۶. خلاصة التّفاسیر (۱۰ مجلّد).
۴۷. الرّائع فی الشّرائع (۲ مجلّد). ۴۸. الإنجاز فی شرح الإیجاز.
۴۹. شرح ما یجوز و ما لایجوز من النّهایه.
۵۰. الإختلاف الواقع بین شیخنا المفید و سیّدنا المرتضی فی مسائل کلامیّه (شامل ۹۵ مسأله).

(۶۰۵) این فهرستی از آثار وی بود که ما بدان دست یافتیم. پندار من آن است که بعضی از این آثار با هم متّحدند، همچون: التّلخیص با لباب الأخبار؛ و امّ القرآن با یکی از تفاسیر وی.

---

۱. کتاب الشّهاب تألیف قاضی قضاعی است که راوندی آن را به سال ۵۵۳ شرح نموده است.
۲. آن را به سال ۵۶۲ نگاشته است.
۳. از آثار منظوم او است.

بازماندگان شایستهٔ وی

بازماندگان وی، فقیهانی از برجستگان مذهب تشیّع هستند که عبارتند از:

۱. شیخ ابوالفرج عمادالدّین علی بن قطب‌الدّین. چنان که در فهرست شیخ منتجب‌الدّین [ص۱۲۷] آمده، فقیهی ثقه بوده که از پدرش، قطب سعید، و گروهی از بزرگان طایفهٔ امامیّه روایت نموده است؛ از جمله:

- سیّد ضیاءالدّین فضل‌الله بن علی راوندی کاشانی.
- جمال‌الدّین حسین بن علی ابوالفتوح رازی، مفسّر بزرگ.
- سدیدالدّین محمود بن علی بن حسن حمصی رازی.
- امین‌الدّین ابوعلی فضل بن حسین طبرسی، مؤلّفِ مجمع البیان.
- شیخ عبدالرّحیم بن احمد بغدادی، مشهور به ابن‌اخوّه.

مؤلّفِ المعالم در اجازه‌نامهٔ بزرگش، به این‌ها تصریح نموده است.

نیز این کسان از وی روایت کرده‌اند:

- فقیه بزرگ شیخ ابوطالب نصیرالدّین عبدالله بن حمزة بن حسن بن علی بن نصیر طوسی.
- شیخ محمّد بن جعفر بن ابی‌بقاء حلّی، معروف به ابن‌نما مطلق.

شیخ ما، حرّ عاملی در أمل الآمل[1] دو بار از وی یاد نموده است: یکی با عنوان علی بن قطب‌الدّین ابوحسین راوندی؛ و دیگری با عنوان علی بن امام قطب‌الدّین سعید راوندی. بار اوّل گفته است: «شهید از وی روایت نماید.» این اشتباهی است آشکار؛ زیرا این شیخ علی از بزرگان سدهٔ ششم بوده؛ امّا شیخ شهید ما در سال ۷۳۴ زاده شده است.

---

۱. أمل الآمل [۱۷۱/۲ و ۱۸۸]. در این مأخذ، ابوالحسن آمده است. (غ.)

وی فرزندی دانشمند داشته که شیخ منتجب‌الدّین (الفهرست [ص۱۷۲]) از او یاد نموده و وی را به فضل و دانش ستوده است. باید دانست که وی همان شیخ ابوفضائل برهان‌الدّین محمّد بن علی بن قطب‌الدّین است. (۶۰۶)

۲. شیخ نصیرالدّین ابوعبدالله حسین بن قطب‌الدّین، از شهیدان برجستهٔ دین و دانشوری فاضل که در کتاب خویش، شهداء الفضیله (ص۴۰)، شرح حالش را آورده‌ایم. ۳۸۴/۵

۳. فقیه ظَهیرالدّین ابوالفضل محمّد بن قطب‌الدّین که همهٔ فرهنگ‌نامه‌ها او را به پیشوایی و وثاقت و عدالت ستوده‌اند.

قطب‌الدّین سعید راوندی در چاشتگاه روز چهارشنبه ۱۴ شوّال ۵۷۳ درگذشت؛ چنان که در إجازات البحار (ص۱۵) به نقل از دستخطّ شیخ ما، شهید اوّل ـ قدّس سرّه ـ آمده است. در لسان المیزان [۵۹/۳] به نقل از تاریخ الرّی تألیف ابن‌بابویه، آمده که وی در ۱۳ شوّال وفات یافت. مزار وی در صحن نو حرم فاطمی [= حرم حضرت معصومه علیها السلام] در قم مقدّس قرار دارد.

(۶۰۷)

۵۵. سبط ابن تعاویذی (ز.۵۱۹؛ د.۵۸۴)

ای هم‌نام پیامبر، زادهٔ علی، درهم کوبندهٔ شرک، و فاطمهٔ پاک! ۳۸۵/۵

تو با جایگاهی بلند و خاندانی بزرگ، از همهٔ آفریدگان برتری.

مردمان وفا را از شما آموزند و در هر خیر و فضیلتِ برتری، به شما اقتدا کنند.[۱]

چگونه وعده‌ای را که داده بودی، به جای نیاوردی، حال آن که خلف وعده، شیوهٔ سروران بزرگ نباشد؟

ای زادهٔ مختار! تو گرامی‌تر از آنی که در کاری سودمند [برای من] و کوچک، نظر کنی.

خودت از آغاز بی‌هیچ اجبار و ناچاری مرا به آن وعده دادی بودی.

فضیلتمند آن است که در سختی، نه در گشایش و آسایش، به یاری دیگران آید.

چه کاری تو را معذور می‌دارد، حال آن که در آن چه برای عذر یاد کردی، به صواب دست نیافتی؟[۲]

اگر همچنان پیمان شکنی و از این تأخیر عذر نخواهی،

از ناصبیان خواهم شد و جز مارماهی و تره‌تیزک نخورم.

و در روز عاشورا، غسل کنم و سه بار سرمه کشم و حبوبات پزم [و خیرات دهم].

(۶۰۸) و [در عاشورا] اندوه‌ها را کنار گذارم و در عید غدیر شادمانی نکنم.

و به جای شب‌خوابی در حرم موسای کاظم، در مسجد جامع منصور بخوابم.

و از ظرف یهودی آب طهارت برگیرم و آن را بر خوک ترجیح دهم.

---

۱. در دیوان چاپ شدهٔ شاعر، «یجتَدِی» آمده است. [در این صورت، معنای بیت چنین است: «... و هر دارایی و خیری را از شما می‌خواهند.» (ن.)]

۲. در دیوان چاپ شدهٔ شاعر، چنین آمده است: «... حال آن که کسی که کار صواب را رها کند، معذور نیست.»

۳۸۶/۵ و شیعیان مرا بینند که در کرخ، با تاموسه[1] و دامن کوتاه،
قبر مصعب را زیارت کنم، گرچه پیشتر دوستار مدفون قبر نذور بودم.[2]
و ترجیح دهم که روز قیامت هنگام عرضهٔ کارنامهٔ اعمال، زَبیدی[3] همدم من باشد.
و آن جا فاطمهٔ پاک بیند که دست من در دست بریدهٔ زَبیدی است.
آن گاه، تو را مؤاخذه خواهند کرد که چرا مؤمنی را در آتش دوزخ افکنده‌ای!

این بیت‌ها را که از دیوان خطّی وی[4] برگرفته‌ایم، وی برای نقیب کوفه و شریف بزرگ آن، سیّد محمّد بن مختار علوی، نوشته و در آن، وی را به سبب وفا نکردن به وعده‌ای که به او داده بود، گله و سرزنش نموده است. این سروده بر شیوهٔ تتریّهٔ ابن‌منیر است. این دو سروده، همانندهای دیگری نیز دارند که در همین کتاب (۳۲۹/۴-۳۳۱) بدان اشاره شد.

شاعر

وی ابوالفتح محمّد بن عبیدالله[5] بغدادی، معروف به ابن‌تعاویذی و سبط ابن‌تعاویذی است. این هر دو بر پایهٔ نسبت وی به جدِّ مادری‌اش، ابومحمّد مبارک بن مبارک جوهری، معروف به ابن‌تعاویذی است که به سال ۴۹۶ در کرخ زاده شد و به سال ۵۵۳ وفات یافت و در گورستان شونیزیّه به خاک سپرده شد.

(۶۰۹) وی در رتبهٔ نخست شاعران شیعه و در طلیعهٔ نویسندگان یگانهٔ آن قرار دارد که سرزمین عراق با شعر بهجت‌زا و ادب درخشانش به خود می‌بالد؛ همچنان که کتاب‌ها با پرتو گفتارهایش درخشش یافته و شمیم عطر خوشِ تراویده از دهانش پراکنده گشته است و فرهنگ‌نامه‌ها بر ستایش او و بیان فضیلت آشکار و افتخارات بسیارش همداستانند.

---

۱. احتمالاً نوعی جامه بوده که سنّیان متعصّب می‌پوشیده‌اند. (ن.)
۲. در سده‌های نخست، به زیارت قبر مصعب می‌رفتند، چنان که در همین مجلّد (ص۱۹۴) گذشت. توضیح دربارهٔ قبر نذور هم در همین مجلّد (ص۱۹۹) به تفصیل گذشت.
۳. یعنی لعنت شدهٔ این امّت، عبدالرّحمان بن ملجم مرادی، قاتل امیرالمؤمنین عليه‌السلام.
۴. در دیوان چاپ شده‌اش (ص۲۱۴) نیز آمده است.
۵. در چندین مأخذ، عبدالله آمده است.

در معجم الأُدباء (۳۱/۷ [۲۳۵/۱۸]) آمده است: «وی شاعر عراق در روزگار خویش و دبیرِ دیوان اِقطاع[۱] در بغداد بود. عماد کاتب اصفهانی در مدّت اقامت خویش در عراق، با وی دیدار داشت و چندی همنشینش بود و چون به شام رفت و به سلطان صلاح‌الدّین یوسف بن ایّوب پیوست، ابن‌تعاویذی با او نامه‌نگاری می‌نمود و میانشان مکاتباتی جریان داشت که برخی از آن‌ها را عماد در خریدة القصر و جریدة اهل العصر آورده است. او در پایان عمرش به سال ۵۷۹ نابینا گشت و در این باب، سروده‌های بسیار
دارد که در آن‌ها، بر بینایی و دوران جوانی خویش سوگ سراییده است. در ستایش ۳۸۷/۵
صلاح‌الدّین سه قصیده دارد[۲] که از بغداد نزد وی ارسال نموده و در یکی از آن‌ها، به پاسخ قصیدهٔ ابومنصور علی بن حسن، معروف به صرّدر[۳]، پرداخته است. آغاز قصیدهٔ صرّدر چنین است:

آیا چنین جزا دهند مهر هر همدمی را ... ؟

ابن‌تعاویذی تا توانسته، نیکو سروده است:

اگر در عشق هم‌آیین منی، مرکَب را در دو ریگزار یَبْرین[۴] نگاه دار!

و بوسه زن خاکی را که اگر مرکَبم مرا به تپه‌هایش برساند، آن را با پلک‌هایم بوسه خواهم داد.

به کنایه گویم: جستجو کن دل مرا در میان آهوان که مجنون ایشان بودم، نه غزالان ریگزار. (۶۱۰)

خواستهٔ من در میان خیمه‌ها است که از آن‌ها با تعبیر آهوان درشت‌چشم به کنایه یاد کردم تا [مخاطب را] به غلط اندازم.

اگر از بیم دشمنان نبود، از چشم و قامتش به چشم گوساله وحشی و شاخساران با کنایه یاد نمی‌کردم.

---

۱. سازمانی که زمین‌هایی را به افراد می‌داد. (ن.)

۲. در دیوان وی، شش قصیده در ستایش صلاح‌الدّین یافت گردد، و نه سه قصیده؛ شاید سه مورد را نزد صلاح‌الدّین فرستاده است.

۳. ابومنصور علی بن حسن (د.۴۶۵) نویسنده و شاعری است که در فرهنگ‌نامه‌های گوناگون، شرح حالش آمده است.

۴. معجم البلدان: ۴۲۷/۵. (غ.)

خدای را از آن گوهرهای پنهان که روز دوری، در خمیهٔ ایشان جای داشتند!
همان‌ها که برخی به همسالانشان می‌نازیدند و برخی زیبایی‌شان بی‌نیاز از [آرایش و] زیباسازی بود.
خوش‌پیکرانی که ماه آسمان را میان گردن‌ها و پیشانی‌هاشان تابنده می‌دیدی.
صبحگاهان آن‌ها بر ما نمایان می‌شدند که برق لب و دندان‌هاشان پدیدار نمی‌شد، مگر آن که اشک از چشمانم می‌بارید.
اگر برایتان گرمی نفَس باد صبا عجیب و باورنکردنی است، [از این رو است که] بر بازدم قلب تفتیده و محزون من برگذشته است.
هرگاه شتران در راه به چپ و راست می‌شدند و ناله برمی‌آوردند، از پیچ و تاب و نالهٔ من بود.
ای قبیلهٔ سَلْم! اگر عهد من از یادتان رفته، من همانم که ودیعه [ی عشقم] را نزد افراد غیر امین سپردم.
به من وعده داده شد و زیان دیدم؛ و من نخستین کس نیستم که در عشق شما زیان بینم.
با من مدارا کنید؛ که فراق با این اسیر بند عشق که اشکش در بند نیست، بسی سخت گرفته است.»

وی [مؤلف معجم الأُدباء] در همان مأخذ، ۳۲ بیت از این قصیده را یاد کرده است.[1]
از آغاز قصیدهٔ دوم وی[2] که هم‌ویاد نموده، بیت‌هایی را برمی‌گزینیم:

۳۸۸/۵ تاچند به عشقت خرسندم و تو در خشمی؟ تا کی بر من جفا و سرزنش روا می‌داری؟
اگر دلزدگی‌ات نباشد، مرا هیچ لغزشی نبوده؛ و چون دلزده گشتی، مدّعی شده‌ای که من گناهکارم.
انواع شیوه‌های هجران را در پیش گیر؛ که قلب من از این دردها بازگونه نمی‌شود.
(۶۱۱) آیا گمان بردی که روزی از عشق تو فارغ گشته و آن را نهان کرده‌ام؟ هیهات! رویگردانی تو به من، نزدیک‌تر است از فراغت از عشق تو.
در پیکرم از غم تو آتشی است که از شوق فرونمی‌نشیند و اشکی است که فرونمی‌خشکد.

۱. این قصیده ۷۱ بیت دارد که ابن‌تعاویذی آن را به سال ۵۷۵ در بغداد سروده و به دمشق فرستاده است؛ و در دیوان چاپ شده‌اش (ص۴۲۰) یافت گردد.
۲. این قصیده ۸۱ بیت دارد که به سال ۵۸۰ سروده و به دست پیکش سپرده تا به دمشق ببَرد؛ و در دیوان چاپ شده‌اش (ص۲۲) یافت گردد.

آن گاه، همو بیت‌هایی از سرودهٔ سومش را که قصیده‌ای لامیّه است، یاد نموده و نیز بخشی از یک سرودهٔ وی را که بر بینایی‌اش سوگ می‌سراید، آورده است:

دو وضع برایم پیش آمده که پیشامدهای روزگار از آن دو، دو فاجعه برایم پدید آورده‌اند:
تاریکی چشم و روشنایی موی سپید سر که هر دو جاودانه‌اند.
صبح و شب با هم گردآمده‌اند، نه پس از هم؛ و این جای شگفتی دارد.
از دنیا می‌روم با دست خالی از خوشی و آسایش.
محزونم و نه زنده هستم و نه مرده، مانند همزهٔ وصل که هم هست و هم به حساب نیاید.

امینی گوید: این قصیده ۵۹ بیت دارد که سرآغازِ آن چه موجود است، چنین است:

گمان داری که آن شب‌های «ابرقین» بار دیگر به ما بازآید؟

در همین قصیده گوید:

روزگار آشکارا در میان خاندان پیامبر دو بارِ مصیبت را بر زمین افکند.
یکی مصیبتی در مورد ابوالحسن و دیگری در مورد حسین.
همان دو پاک پاکیزهٔ نیکوی صاحب فضیلت.
آن دو که از دو سو با پیامبر قرابت داشتند.[1]

نیز حَمَوی [معجم الأُدباء: ۱۸/ ۲۴۴-۲۴۹] این سرودهٔ وی را یاد نموده است: **(۶۱۲)**

ابرهای شب‌رو، از باران‌های بهاریِ پربارش سیرابت سازند! و چشمان ابرهای پگاهان، از بارش بر تو خشک نشود! ۳۸۹/۵
ای سرزمین لذّت و طرب و خانهٔ همسالانم که برای لذّت و طرب هم، نیازها و جایگاه‌هایی داری.
آیا گذشتهٔ عشق که آن را کهنه کردم و روزگار جوانی شادابی که در تو داشتم، برایم بازمی‌گردد؟
آن گاه که نگاهبانان و مراقبانِ ما با چشم یاری به ما می‌نگریستند و دشمنانمان یاوران ما در عشق بودند.
و آن گاه که زیباروی به من نیکی می‌کرد و زیبایان علاوه بر جمال، احسان نیز داشتند.
و در ریگزار این بیابان نگاهم به درختان «بان» بود. و اکنون نه ریگزار از من دل می‌رباید و نه درختان «بان.»

---

۱. این قصیده در دیوان چاپ‌شده‌اش (ص۴۳۵) یافت گردد.

وقتی کوی یار می‌گرید و یاران دور شده‌اند، دیگر مشتاق به کدام آرزو تواند رسید؟

سراها غمخانه و منزلگاه‌ها مرده خواهند بود، هنگامی که در آن‌ها سکونت‌گزیده‌ای نباشد.

خدای را؛ چه ماه‌ها در فضای تو دل از من ربودند و چه غزالان با من مغازله کردند!

چه شب‌ها که آن ساقی سبک‌جان و شادان و خوش‌نغمه، جام باده را میان ما می‌گرداند!

اندوهی در دل نداشت و خلخالش تنگ بود. قلب او تهی از غم و قلب من سرشار!

خنکای آب دهانش آتش دل را زبانه می‌افروخت و چشم خمارش درون سینه را به شعله می‌کشید.[1]

اگر او از آب جوانی سیراب گشته، قلب من به آب عسلین دهانش سخت تشنه است.

میان شمشیر و چشم او مشابهتی است. از این روی، نیام شمشیر را پلک گفته‌اند.

چگونه از مستی عشق بیدار شوم یا از سوز دل رها گردم، حال که قامت سرمستش با ناز مستانه می‌خرامد؟

فدای آن پیمان‌شکن که با هجرانش به من جفا ورزید و اشکم از غم او برکهٔ آبی شده است!

در رخسار و دندان‌ها و چشم و گونه‌هایش برای عاشقان، بوستانی فراهم است.

(۶۱۳) در این بوستان، شقایق و بابونه با برگ‌هایی تر و تازه و نرگسی که همه عمر از آن مستم، پدیدار است.[2]

۳۹۰/۵ حَمَوی گفته است: «وی در دیوان حقوق، دارای ماهانه‌ای بود که چون نابینا گشت، خواست تا به نام فرزندانش گردد. سپس این قصیده را سرود و نزد خلیفه النّاصر فرستاد و در آن، تقاضا نمود که تا زنده است، ماهانه‌اش دیگربار برقرار گردد:

ای خلیفهٔ خدا! تو در کار دین و دنیا و اسلام چیره و مسلّطی.» ـ تا آخر ابیات ـ

سپس حَمَوی گوید: «همهٔ سروده‌های ابوالفتح، برگزیده است و دیوانی بزرگ در دو مجلّد دارد که پیش از نابینا شدن، خود، آن را گردآورده و با خطبه‌ای لطیف آغاز نموده

---

۱. در دیوان شاعر، به جای «یوقد الظرف»، «یوقظ الوجد» آمده است. [در این صورت، ترجمهٔ مصرع چنین است: و چشم خمارش، عشق [خفته] را بیدار می‌کند. (ن.)]

۲. مصرع دوم بیت به درستی چنین است: «و نرگس خوشبوی تازه و ریحان.» بیت پسین آن چنین است: «پیوسته جام من از لب او آمیخته به باده‌ای است که همواره از آن مستم.» این قصیده ۷۷ بیت دارد و آن را در عید فطر سال ۵۸۱ در مدح النّاصر لدین الله سروده است. آن را در دیوانش (ص۴۱۲) توان دید.

و در چهار باب تنظیم کرده است. آن چه را که پس از نابینایی‌اش سروده، زیادات نامیده که به برخی از نسخه‌های دیوانش که در دست است، پیوسته و در برخی دیده نشود. نیز کتابی با نام الحجبة والحجّاب دارد که در مجلّدی بزرگ نگارش یافته و نسخه‌هایش اندک است. او در دهم رجب سال ۵۱۹ زاده شد و در دوم شوّال سال ۵۸۳ در بغداد درگذشت و در گورستان باب ابرز به خاک سپرده شد.» ـ پایان سخن حَمَوی به شکل کوتاه شده ـ

در وفیات الأعیان (۱۲۳/۲ [۴۶۶/۴]) سخنی آمده که خلاصهٔ آن، چنین است: «ابوالفتح بن تعاویذی به جدِّ مادری‌اش، ابومحمّد مبارک، منسوب گشته؛ زیرا وی در کودکی سرپرستی‌اش را پذیرفت و ابن‌تعاویذی در دامان وی پرورش یافت. او شاعر بی‌مانند روزگار خویش بود که در شعرش، فصاحت و شیرینیِ الفاظ به هم درآمیخته و ظرافت و دقّت معانی با هم گردآمده و سروده‌هایش در نهایت نکویی و شیرینی است. من بر این باورم که از ۲۰۰ سال پیش از وی، شاعری همانند وی وجود نداشته؛ و هر که بر (۶۱۴)
این برتری وقوف یابد، مرا بدین سخن مؤاخذه ننماید؛ که سخن در این زمینه به حسب طبع آدمیان متفاوت است. چه خوش گفته آن کس که سروده است:

مردم را در آن چه بدان عشق می‌ورزند، مذهب‌ها است.

وی دبیرِ دیوان مقاطعات بود و در پایان عمرش به سال ۵۷۹ نابینا گشت.»

سپس ابن‌خَلِّکان سخنی نزدیک به آن چه از معجم الأُدباء [۲۳۵/۱۸] یاد کردیم، آورده و بیش از ۷۰ بیت از سروده‌های وی را یاد نموده و گفته است: «این قطعه‌ها از سروده‌های او را به سبب نمکین بودنشان آوردم. و امّا قصیده‌های او در تغزّل و مدح، در غایت نیکویی است. او همچنین کتابی با نام الحجبة والحجّاب نگاشته است. عماد اصفهانی (خریدة‌القصر و جریدة اهل العصر)، شرح حال وی را آورده و او را با این سخن ستوده است: ‹جوانی است دارای فضل و ادب و ریاست و زیرکی و رادمردی و بلندطبعی و جوانمردی. خلوص نیّت سبب گشت که من و او با یکدیگر پیوند دوستی بندیم. مایه‌های نکته‌دانی و باریک‌بینی

و مهارت، با او به کمال رسیده است. در روز جمعه دهم رجب سال ۵۱۹ زاده شد و در دوم شوّال سال ۵۸۴ ـ برخی گفته‌اند: ۵۸۳ ـ در بغداد درگذشت و در باب ابرز دفن گشت.›
ابن‌نجّار گوید:‹او در روز جمعه ولادت یافت و در روز شنبه ۱۸ شوّال درگذشت.›»

ابوالفداء (المختصر فی تاریخ البشر: ۸۰/۳ [۷۶/۳])؛ ابن‌شحنه (روض المناظر[۱۷۱/۲])؛
۳۹۱/۵ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۲۹/۱۲ [۴۰۲/۱۲])؛ مؤلّفِ شذرات الذّهب (۲۸۱/۴ [۴۶۲/۶])؛ و مؤلّفِ نسمة السحر فیمن تشیع و شعر (ج۲ [مج۹/ج۵۱۳/۲]) از او یاد نموده‌اند. در تاریخ ولادت وی اختلافی نیافتم؛ جز این که عبدالحیّ در شذرات الذّهب، تاریخ ولادتش را سال ۵۱۰ دانسته که به مأخذ آن دست نیافتیم.

یافعی در دو جای از مرآة الجنان (۳۰۴/۳ و ۴۲۹) از او یاد کرده و در جای نخست، گفته
(۶۱۵) است: «برخی از مورّخان سال وفات وی را ۵۵۳ و برخی دیگر ۵۸۴ دانسته‌اند.» دانستید که پانصد و پنجاه و سه، سال وفات جدّ وی، معروف به ابن‌تعاویذی، بوده که نواده‌اش در همان هنگام در سوگ او شعر سروده؛ امّا برخی از مورّخان میان سال وفات آن دو به اشتباه افتاده‌اند، شاید از آن رو که هر دو به ابن‌تعاویذی مشهور بوده‌اند.

شرح حال وی در تاریخ آداب اللّغة العربیّه [مج۲۵۳/۱۴] یافت گردد و در همان مأخذ، تاریخ وفاتش ۵۳۸ آمده که به باور من، گونهٔ اشتباهِ ۵۸۳ است. فرید وجدی (دائرة المعارف: ۷۷۷/۶) گوید: «او به سال ۵۱۶ زاده شد و در ۵۸۳ یا ۵۸۶ درگذشت.» و این هر دو تاریخ به اشتباه نقل شده است.

کسی که به دیوان ابن‌تعاویذی آگاه گردد، تاریخ وفاتش را نیک درمی‌یابد؛ زیرا قصیده‌هایش به حسب سال سُرایش تنظیم گشته و بیشینهٔ آن‌ها از سال ۵۷۰ تا ۵۸۴ سروده شده، از جمله سروده‌ای در سوگ جدّش مبارک (د.۵۵۳) که همین تاریخ در آن یاد گشته است. نیز دو قصیده به تاریخ ۵۸۳ دارد که یکی در ستایش النّاصر لدین الله ابوعبّاس احمد است و دیگری در مدح وزیر جلال‌الدّین ابومظفّر عبیدالله بن یونس

و شادباش‌گویی برای وزارتش که آن را در عید قربان سال ۵۸۳ سروده است. از آن جا که همگان پذیرفته‌اند وی در ماه شوّال درگذشته، بدون اشکال توان گفت که به سال ۵۸۴ وفات یافته است؛ و خدا دانا است!

از سروده‌های وی در سوگ امام شهید، نوادهٔ پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ چنین است:

خواب از سرم پرید از درخشش آن آذرخش حاجری[1] که چون تیغ یمنی برق می‌زد.

پرتو آن با پراکندگی که در هوا داشت، زمین ناهموار را برایمان روشن کرد و سپس چون نبضی نهان به حال خود بازگشت.[2]

(۶۱۶) گویا برق آن، درخشش دندان‌های یار هنگام تبسّم بود یا جلوهٔ زیورها.

۳۹۲/۵ پس مرا به یاد زیبارویان خرامان با گردن‌های تابناک انداخت که فراموششان نکرده بودم.

به یاد آن روزگار بی‌بندوباری که جوانی و زندگانی خوش و خرّم، مورد ستایش و خشنودی‌ام بود.

و لیلا را به یاد من آورد که هنوز به بی‌وفایی دست نزده بود و خواسته‌های مرا امروز و فردا نمی‌کرد.

نازک‌اندامی بود که از او بختم تیره شد. و اگر عشق نبود، چنین تیره‌روز نمی‌شدم.

هرگاه با گوشه‌چشمِ جادوگرش به من می‌نگریست، به اضطراب و هیجانِ قلبم می‌افزود.

عاشقانه سرگشته شدم و او با زیبایی ناز می‌فروخت. وای بر غمدیدگان عشق از دست آن بی‌غمان!

چون برای سوز دل خویش از او شفا خواستم، با تیر مژگانش بیماری سختی را به سویم افکند.

اگر مهرش نبود، درخشش آن برق که در شب تیره درخشید، مرا گرفتار عشق نمی‌ساخت.[3]

چون اشتیاق مرا فراخواند، اشکم اجابت نمود؛ امّا پیشتر اشکم سرکشی می‌کرد.

---

۱. منسوب به حاجر که شهرکی در حجاز بوده و اکنون نشانی از آن نیست. شاعران از این عنوان در شعرهای خود فراوان یاد کرده‌اند. ابویحیی عیسی بن سنجر اربلی (د.۶۳۲) بر اثر کاربرد فراوان آن در شعرش، به همین لقب شهره شد، با آن که از این سرزمین نبود.

۲. این بیت در دیوان چاپ شدهٔ شاعر، بدین صورت است: «پرتو آن با امتدادی که داشت، زمین ناهموار را برایمان روشن کرد و سپس چون سپیدی پنهان، به حال خود بازگشت.»

۳. در دیوان خطی و نیز چاپ شدهٔ شاعر، به جای «دُجّی»، «حَبّی» آمده است. حَبّی، ابر پُر و انبوهی را گویند که به زمین نزدیک است.

کنار این دیار ایستادم؛ امّا نشان‌هایش به سخن منِ اندوه‌زدهٔ گریان گوش فرانداددند.
خاک تشنه‌اش را سیراب می‌سازم، گویا اشک خویش را از ژرفای چاهی برمی‌کشم.
ای دیده! اگر برای اشکت کرامتی قائل بودی، بر امام فاطمی اشک می‌فشاندی؛
بر آن کشتهٔ تشنه! پس با چشمان پرآب بر آن تشنه اشک بریز!
بر آن ستارهٔ شبگرد هدایت و دریای دانش‌ها و قلّهٔ بلند شرافت.
بر آن حامی حریم اسلام با دَم نیزه‌های بلند و آن قهرمان دلیر.
بر آن دست‌گشاده آن گاه که سختی‌های روزگار روی می‌نمودند و آن دست سخاوتمند.
بر آن گشاده‌روی و گشاده‌دست‌ترینِ مردم و باوقارترینشان در انجمن‌ها.
پدر و مادرش از همهٔ جهانیان برتر بودند که تبارشان در پاک‌ترین خاک ریشه داشت.
هرچند به ستم، با نیزهٔ سخت او را از حقّ خلافت بازداشتند،
از اصالت نسب و اخلاق پسندیده دورش نکردند.
(۶۱۷) بندهای اسلام را یک بار با ستم به علی و دیگر بار با ستم به حسین، از هم گسستند.
روز طفّ برپا شد تا انتقام روز بدر را از خاندان پیامبر بگیرد.
پس دومین بار بر امام تاختند؛ آیا در گمراهی‌شان همان جنایت که در حقّ وصیّ کردند، کفایت نمی‌کرد؟
۳۹۳/۵ از قلب‌هایی سنگ، با نیزه‌ها و کمان‌ها به سوی وی تیرافکندند.
عمر بن سعد شبانه هر شیطان گمراه را به سوی وی آورد،
که خونریز و بر هتک حرمت‌ها، بسیار پیشگام و گستاخ بود.
کینه‌توزان را که دل‌هاشان سرشار از کینه بود و لشکری سیل‌آسا را به سوی او آورد.
پیرامونش را محاصره کردند و دیدگان کج [و پرخشم] را به سویش گرداندند.
با نیزه‌های انعطاف‌پذیر و استوار و شمشیرهای تیز و زره‌های محکم.
پس شتابان بر آن نیک‌مرد پاک، فرزند مردی پاک، شمشیر کشیدند.
چهره‌های ظلمانی و دوزخی بر سر آن ماهرخ تابناک ریختند.
چه امام شکوهمندی که سرنیزه‌ها به خون سرخش نشاندند!
زمین و فرشتگان آسمان، اندوهگنانه به تعظیم وی بر فروافتادنش گریستند.

خیمه‌ها بی‌سرپرست ماند، بدون حمایتگری که از آن‌ها دفاع کند.
آن سرکشان به دختران پاکدامن و کودکان نیز رحم نورزیدند.
نه زنی هراسان را امان دادند و نه تشنگان را قطره‌ای آب.
نه حیا ورزیدند و نه کرامت و بزرگ‌مردی و غیرت نشان دادند.
با ستم و دشمنی، آن گروه حق را به سوی آبشخور هلاکت راندند.
چنان که شتران را با چوب از آبگاه رانند، سرکشانه ایشان را با نیزه زدند و از آب دور کردند.
بانوان بزرگوار قریش را به اسارت بر پشت شتران نشاندند. (۶۱۸)
خدا را! روزی که خبر مرگش را [به مدینه] آوردند، پیامبر از شنیدن آن خبر چه حالی یافت؟
اگر می‌خواست زنده بماند، همچون عقابی گسترده‌بال به آن همّت می‌گماشت.
امّا مرد بلندطبع [و ستم‌ناپذیر] را شایسته‌تر است که در سایهٔ شمشیرهای تیز بمیرد.
ای جماعت گمراه! چگونه عنادورزانه از راه راست بیرون رفتید؟
چگونه زادهٔ دامان پیامبر را وانهادید و به آن گمراه فرزند گمراه روی کردید؟[1] ۳۹۴/۵
هنوز چندان از روزگار پیامبر فاصله نگرفته بودید که سفارش و وصیّت او را پشت سر افکندید.
نفاق خود را پنهان داشتید تا آن گاه که همچون گرگی خون‌آشام برجهیدید.
و کینه‌های درونتان را نشان دادید و به دین کهن جاهلی بازگشتید.
اگر کینه‌ورزی‌تان بر ضدّ خویشاوند پیامبر [= علی] نبود، به آن بیگانهٔ دور [= ابوبکر] روی نمی‌کردید.
در خواری‌تان همین بس که برای کشتن حسین جایزه‌های گرانبها برنهادید.
و برای رسیدن به بهرهٔ ناچیز و اندک دنیا، جاهلانه با رسواترین نفرتان بیعت کردید.[2]
فردایتان همین بس که پدرش طرف دعواتان گردد، آن گاه که درست از نادرست جدا شود.
سرکشانه گروه وی را خوار کردید. پس سزا است که خداوند در آتش دوزخ بسوزاندتان.
با فرومایگی، آب را بر ایشان بستید و در [منجلاب] خوی پست فروافتادید.[3]
و اسبان خود را بر لب آب آوردید و نوشاندید. خدایتان هرگز آب گوارا ننوشانَد!

---

۱. در چاپ دیوان، این بیت دچار تحریف و حذف شده است.
۲. این بیت با عنایت به پانوشت کتاب، ترجمه شده است؛ زیرا آنچه در متن آمده، نامفهوم بود. (ن.)
۳. این بیت با عنایت به پانوشت کتاب ترجمه شده است؛ زیرا آنچه در متن آمده، نامفهوم بود. (ن.)

در صفّین هم با پدرش عناد ورزیده، از حقّ آشکار روی گرداندید.

(۶۱۹) به امام خود نیرنگ زدید و با او با اندیشه‌ای بربافته و بدعت آمیز رفتار کردید.

امامی که در امور به انصاف حکم می‌کرد و حقّ ضعیف را از قوی می‌ستاند.

حدیث بازگردانده شدن خورشید برای او را انکار کردید و از خبر چاه روی گرداندید.[۱]

به کیفر دشمنی‌تان با علی، در فرودست‌ترین طبقهٔ آتش دوزخِ جاودان جای گیرید!

سلام خویش و مدیحه‌های تابناکم را چون هدیه‌ای پاک به این امامان پیشکش می‌کنم.

سلامی که در پی باران نخست بهاری، آن را بر مزارهاشان چو بارانِ پیاپی، نثار می‌گردانم.

۳۹۵/۵ و همچون ردایی فاخر و رنگارنگ، آن را بر دوش روزگار می‌افکنم.

از این مدح نیکو، جز تلخکامیِ سرکشان تجاوزگر خارجی را نخواهم.

آن گاه که این شعرها رواج یابد، بوی خوشی از آن همانند عطر مشک پراکنده شود.

همانند نفس نسیم که شبانگاهان گیسوان آویختهٔ گل سرخ را تکان می‌دهد.

و آن بوی را به مدینه و بقیع و کربلا و سامراء و نجف،

و بغداد [= کاظمین] و طوس می‌پراکنَد؛ آن سرزمین دور که خداوند از باران رحمت سیرابش کند!

درود خداوند بر بزرگ‌دانایان پرهیزگار خفته در زیر گنبدهای تابناک!

و جامهٔ رحمتش را هر صبح و شب بر اندامشان بپوشانَد!

محبّت این قوم ذخیرهٔ روز معاد است؛ قومی که با مهرشان نیک‌بخت از تیره‌بخت شناخته گردد.

مرا همین بس که بدانند با دشمنشان دشمنم و با دوستشان دوست.[۲]

---

۱. در این بیت، نخست به حدیث بازگردانده شدن خورشید برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره کرده که آن را آورده، گفتار بزرگان دربارهٔ آن را در همین کتاب (۳/ ۱۲۶-۱۴۱) یاد کردیم. نیز به حدیث فروشدنش در چاهی بس ژرف در شب نبرد بدر اشاره نموده که آن را در همین کتاب (۳/ ۳۹۵) آوردیم. امام احمد (مناقب علیّ علیه‌السلام [ص ۱۱۶]) این خبر را یاد کرده است.

۲. مؤلّفِ نسمة السحر فیمن تشیع و شعر [مج ۲/۹/ ۵۱۴] ۴۵ بیت از این قصیده را آورده و ما آن را از دیوان خطّی‌اش برگرفتیم.



شاعران غدیر در سدهٔ هفتم

۱. ابوالحسن المنصور بالله

۲. مجدالدّین بن جمیل

۳. شوّاء کوفی حَلَبی

۴. کمال‌الدّین شافعی

۵. ابومحمّد المنصور بالله

۶. ابوحسین جزّار

۷. قاضی نظام‌الدّین[1]

۸. شمس‌الدّین محفوظ

۹. بهاءالدّین اربلی



۱. این نام به سهو از قلم جناب مؤلّف افتاده است. (ن.)

(۶۲۳)

۵۶. ابوالحسن المنصور بالله (ز.۵۶۱؛ د.۶۱۴)

عموزادگان ما! روز غدیر بر [حقّانیّت] آن شهسوار نشان‌دار گواهی می‌دهد. ۳۹۶/۵

پدرمان علی، وصیّ پیامبر، و کسی است که او پرچم بزرگ ولایت را به وی سپرد.

شما را احترامی است به سبب نسبت به پیامبر؛ امّا ما از گوشت و خون اوییم.

هرچند همه از هاشم هستیم؛ امّا کوهان شتر کجا و کف پایش کجا؟

اگر شما چون ستارگان آسمانید، ما ماهیم برای ستارگان.

ماییم دخترزادگانش، نه شما؛ ماییم فرزندان پسرعموی مسلمان وی.

پیامبر را پدر ما، ابوطالب، در حمایت گرفت، و اسلام آورد، آن‌گاه که مردم به اسلام نگرویده بودند.

او ایمان خویش را پوشیده می‌داشت؛ امّا نصرت و یاری‌اش به پیامبر را نه.

ما کدام فضیلت را دارا نیستیم، از بخشندگی و نبرد دلیرانه؟

ما از محمّد در کارهایش پیروی کردیم؛ و شما از ابومجرم.[1]

او حکومت را چون عروس به شما هدیه داد؛ امّا شما به پاداش این هدیه، خونش را ریختید.

ما وارث قرآن و احکام آن برای همهٔ مردم، از عرب و عجم، هستیم.

اگر شما [برای گریز از دلتنگی] به تار و تنبور پناه می‌برید، ما به آیات محکم قرآن پناهنده می‌شویم.

آیا باده‌نوشی و زشتکاری از خصلت‌های مردم بزرگوار است؟

(۶۲۴) راهنمایانِ پاکِ مردم را کشتید، چنان که یزید تیره‌بخت کوردل کرد.

---

۱. مقصودش عبدالرّحمان ابومسلم خراسانی است که به سال ۱۲۹ رهبر قیام دعوت به سوی عبّاسیان گشت.

به حکومت زوال‌پذیرتان فخر می‌ورزید که به دولت بی‌زوال ما نرسد.

حکومت را گریزی نیست از این که به طریق روشن راست بازگردد، ۳۹۷/۵

و به بلندرتبگان اهل کسا رسد. و هر که حق را جوید، این [حق‌جویی‌اش] ظلم نیست.

وی این ابیات را در ماه جمادی الأولی به سال ۶۰۲ در پاسخ به قصیدهٔ میمیّهٔ ابن‌معتز سروده که چنین آغاز گردد:

ای عموزادگان ما! مهر و محبّت ما را بازگردانید و بر راه راست روید!

ما را افتخاری است و شما را نیز افتخاری. هر که حق را برگزیند، پشیمان نگردد.

شما زادگان دختر پیامبرید و ما چنین نیستیم؛ امّا ما هم فرزندان عموی مسلمان اوییم.

نیز در قصیده‌ای شامل ۵۵ بیت، گوید:

آیا شگفتی‌ات از سیل اشک وحشت‌زده‌ای است بر آثار ویرانه‌ها؟

دیگر تو را چه سود از بازماندهٔ برهوتِ خانهٔ هند یا جُمل یا نُعم؟

آنان دیگر از این منازل و عشق‌ورزی‌ها درگذشتند. پس از غدیر خمّ با ما سخن گوی!

چه منزلت و جایگاه والایی بود؛ امّا در گوش [حق]ناشنوایان جای نگرفت.

همهٔ مردم بر سر ما ریختند؛ گویا ما از پشت سدّ [یأجوج و مأجوج] آمده بودیم.

همهٔ ایشان را هدایت کردیم و چه بسا فاصله است میان آن که راه را می‌نمایاند و آن که راه راست را از مردم می‌پوشانَد!

امّا پاداش ما از ایشان، ضربه‌های شمشیر هندی در میان غبار اندوه میدان بود.

ابوالحسن علی را به قتل رساندند و فرزندش حسن را به زهر غافلگیرانه کشتند.

آب فرات را بر حسین بستند؛ امّا در انداختن تیر و نیزه بر پیکرش به خطا نرفتند.[۱]

(۶۲۵) شاعر

امام المنصور بالله عبدالله بن حمزة بن سلیمان بن حمزة بن علی بن حمزة بن هاشم بن حسن بن عبدالرّحمان بن یحیی بن ابی‌محمّد عبدالله بن حسین بن ترجمان‌الدّین

۱. این هر دو قصیده در الحدائق الوردیّه [۲/ ۱۸۳ و ۱۶۹] آمده و پاره‌ای از قصیدهٔ نخست نیز در نسمة السحر فیمن تشیع و شعر [مج ۸/ ۲/ ۳۳۹] یاد شده است.

قاسم بن ابراهیم طباطبا ابن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن امام علی بن ابی‌طالب، یکی از پیشوایان زیدیان در سرزمین یمن بود که شرافت نسب و بزرگیِ اکتسابی را با هم گردآورْد و دانش بسیار را با شرافت تابان، و فضیلت‌های فراوان را با نسب علوی شریفش همراه ساخت. هم شمشیربه کف گرفت و هم قلم؛ پس هم [بال] علم و هم پرچم جنگ برسرش سایه افکند. دانش اعجاب‌انگیزش را با ادب برترش به
۳۹۸/۵ هم درآمیخت و امام مذهب زیدی در یمن گشت و مهترو سرآمدِ فقیهان آن دیار شد و بر قلّهٔ ایشان قرار گرفت؛ همچنان که از مؤلّفان یگانه و شاعرترینِ پیشوایان دعوتگرآن دیار، و بلکه شاعرترینِ همهٔ پیشوایان زیدی، گشت؛ چنان که مؤلّفان الحدائق الوردیه و نسمة السحرفیمن تشیع و شعر گفته‌اند.

وی در حافظه، آیتی به شمار می‌رفت. جمال‌الدّین عمران بن حسن، از یکی از شناخته شدگان به نیروی حافظه نقل کرده است: «من صدهزار بیت شعر از بر دارم؛ و فلان ـ یکی از ادیبان را نام بُرد ـ به اندازهٔ من از بر دارد؛ امّا حافظهٔ ما در قیاس با امام المنصور بالله چیزی به شمار نیاید.» عمادالدّین ذوشرفین گوید: «مجلّدی از شعر نزد امام [المنصور بالله] دیدم. گفت:‹آن را خوانده و از برنموده‌ام؛ پس بگیرو از هرقصیده که خواهی، از من بپرس.› از آغاز و میانه و پایان آن کتاب، از وی پرسیدم. من یک بیت از قصیده را برایش می‌خواندم و او همهٔ آن را قرائت می‌نمود.»

اصول دین و اصول فقه را نزد حسام‌الدّین ابومحمّد حسن بن محمّد رصاص خواند و کتاب‌هایی سودمند در موضوعات گوناگون فقه و اصول و کلام و حدیث و مذهب و ادب نگاشت؛ از جمله:

۱. صفوة الإختیار فی أصول الفقه.
(۶۲۶) ۲. حدیقة الحکم النّبویّة شرح الأربعین السّلفیّه.
۳. الشّافی فی أصول الدّین (۴ جزء).
۴. الرّسالة الهادیة بالأدلّة البادیه (در احکام اسیران).

۵. الأجوبة الکافية بالأدلّة الوافيه.

۶. الدّرّة اليمنيّة فی أحکام السبی و الغنيمه.

۷. الإختيار المنصوريّة فی المسائل الفقهيّه.

۸. الإيضاح لعجمة الإفصاح. ـ بيشينهٔ آن در بارهٔ شرح حال‌ها است. ـ

۹. کتاب الفتاوی (ترتيب يافته همچون کتاب‌های فقهی).

۱۰. الرسالة القاهرة بالأدلّة الباهره (در فقه).

۱۱. الرّسالة الحاکمة بالأدلّة العالمه.

۱۲. النّاصحة المشيرة بترک الإعتراض علی السّيره.

۱۳. العقيدة النّبويّة فی الأصول الدّينيّه.

۱۴. الرّسالة الفارقة بين الزّيديّة و المارقه.

۱۵. الرّسالة النّافعة بالأدلّة القاطعه.

۱۶. الرّسالة الکافية الی أهل العقول الوافيه.

۱۷. الرّسالة النّاصحة بالأدلّة الواضحه.[۱]

۱۸. الجوهرة الشّفّافة فی جواب الرّسالة الطّوّافه.[۲]

۱۹. الأجوبة الرّافعة للإشکال.

۲۰. الزّبدة فی أصول الدّين.

۲۱. العقد الثّمين فی الإمامه.

۲۲. القاطعة للأوراد فی الجهاد. (۶۲۷) ۳۹۹/۵

۲۳. کتاب تحفة الإخوان.

۲۴. الرّسالة التّهاميّه (ديوان وی).

وی درراه تبلیغ برای امامت [حضرت علی امیرالمؤمنین] به جهاد و مجادله می‌پرداخت و در این زمینه، مواضع و مجاهدت‌هایی دارد. دعوتش از ماه ذی‌قعدهٔ سال ۵۹۳ آغازگشت

---

۱. در دو جزء: نخست در اصول دین؛ و دوم در فضیلت‌های عترت پاک.

۲. الرّسالة الطّوّافه نوشتهٔ مرد اشعری مصری فیلسوف‌مآبی است که چهل و اندی مسأله در اصول دین را دربردارد.

و مردم در ربیع الأوّل سال ۵۹۴ با وی بیعت نمودند. سپس رسولان دعوتگر خویش را نزد خوارزم‌شاه (د.۶۲۲) فرستاد و سلطانْ آنان را با گرمی و اکرام پذیرفت. دیرزمانی برکرسی رهبری سرزمین یمن جای داشت تا به سال ۶۱۴ درگذشت. ولادت وی به سال ۵۶۱ بود. ازگزیده‌ترین اشعار سروده شده درسوگ وی، قصیدهٔ فرزندش النّاصرلدین الله ابوالقاسم محمّد بن عبدالله است که ۴۱ بیت دارد و چنین آغاز می‌شود:

بر دهان شماتت کنندگانم خاک باد که مصیبت پدر به من رسید و سنگینی آن مصیبت، کمرم را در هم شکسته است.

اکنون فراقش اسبان نجیب و ارجمند را از پای انداخته و بیم آن، دندان نیش شیران خسته را کُند کرده است.

اگر زنان بر او می‌گریند، شگفت نیست؛ که خوشهٔ پروین نیز با ستارگان تابناکش بر او گریان است.

اگر دشمنان روزی مرا شماتت کنند، گویم: «من در برابر حوادث روزگار مانند ستارهٔ درخشان هستم [که دست کسی به او نرسد].»

در الحدائق الوردیّه [۱۳۳/۲-۱۹۹] شرح حالی پُربار از وی در ۶۰ صفحه یافت گردد که پاره‌ای ازنوشته‌ها و خطابه‌های وی در تبلیغ‌ها و مجاهدت‌های او و نیز بسیاری ازافتخارات وکرامت‌ها و مقامات وی و همچنین بخشی فراوان ازسروده‌هایش در موضوع‌های گوناگون را دربردارد؛ از جمله این سرودهٔ وی خطاب به همسرش به نام متعه که در آن، مرگ برادرش را به وی تسلیت گفته است:

ستایش از آنِ خداوندی است که همواره احکامش در آفریدگانش جریان دارد.

هرکه آن را پذیرا باشد و به آن خشنود گردد، در زندگیِ خوشایند است.

و هرکه از آن خشم گیرد، جایگاهش آتش دوزخ است.

چه بسیار کسان که هنگام مصیبت گویند: «کاش این مصیبت‌ها جان ما را می‌گرفت!» (۶۲۸)

ای دختر فضل! کجا است فضل؟ آیا در روزگار، مردی یا زنی باقی می‌مانَد؟

چه بسیار شاهان که عمر بسیار کردند؛ آیا اکنون چیزی از ایشان باقی مانده است؟

کجایند پیامبر مصطفی احمد و همتایش حیدر و فاطمهٔ پاک؟

پس کار را بـه خدایـی واگـذار کـه فرمانـش بـا گروه‌هـای بلندپایـهٔ نیرومنـد می‌سـتیزد و بـر آن‌هـا چیـره می‌گـردد.

همو که هرگاه گردنکشی عصیانش کند، بر او کیفری سخت فرو بارد.

هیچ زن و مرد افسونگری بر فرمان نفوذگر خداوند چیره نگردد. ـ تا پایان ابیات ـ

۴۰۰/۵ نیـز قصیـده‌ای حماسـی و بلنـد دارد کـه در آن، نیـاکان خویش را بـه نـام یاد نمـوده، بدانان افتخار ورزیده است:

چه بسیار فرق است میان سخنی که من از پدرم و او از جدّش نقل کند ـ جدّ بزرگ من پیامبر راهنما است ـ،

بـا سخن جوانـی کـه گوید: «شیوخ مـا چنیـن روایت کرده‌انـد.» آری؛ سندهای مـن از ایـن گونـه اسناد نیسـت.

چه نیکو است که صاحبان انصاف در مقتضای صدور و ورود روایات به دقّت نظر کنند!

آن را که نزدیک است، بگیر؛ و دور را رها کن؛ که نزدیک، تو را از دور کفایت کند.

مؤلّفِ الحدائق الوردیه، ایـن پسـران را بـرای وی برشـمرده اسـت: محمّـد النّاصـرلدیـن الله، احمـد المتوکّل علی الله، علـی، حمزه کـه در کودکـی درگذشـت، ابراهیـم، سـلیمان، حسـن، موسی، یحیـی، ادریس کـه در کودکی درگذشـت، قاسـم، فضـل که [در کودکـی] وفات یافت، جعفر که نسلی از وی نمانْد، عیسی که او نیز نسلی نداشت، داوود، و حسین که [در کودکی] درگذشت.

نیـز ایـن دختـران را برایش شـمرده اسـت: زینـب، سیّده، فاطمه، جمانه، رمله، نفیسـه، مریـم، مهدیّه، آمنـه، و عاتکه.

در نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر (ج ۲ [مج ۸ /ج ۲/ ۳۳۹]) شرح حال وی آمده است.

۵۷. مجدالدّین بن جمیل (د. ۶۱۶)

(۶۲۹)

پیش آمد، در حالی که روبند کنار زده و گیسوانش همه جا را رنگ ظلمت پاشیده بود. ۴۰۱/۵

اشکی چون باران بهاری ریخت و باد صبا نیز با آن درآمیخت و هر دو جریان یافتند.

گفت: «روزگار بر تو زخم کاری زد، حال آن که بیمناکان از روزگار را پناه بودی!

به اندک نیز دسترسی نداری، در حالی که فریادرس بیوه‌ها و یتیمان ما بودی!»

گفتم: «آری؛ روزگار چنین جنایت می‌کند. پس آرام گیر و منتظر ماه حرام باش!

به زودی در این ماه، خدای را خواهم خواند و به مدح حیدر روی خواهم آورد.

و آن را پیراسته به سویش روان خواهم کرد، حال آن که عطر مشک و گل سنبل از آن خیزد.

آن گاه، جوانمردی را زیارت کند که چنان بلند است که گویا کوه‌های ابوقبیس و شمامه بر شانهٔ او نشسته‌اند!

جوانمردی است درخشان‌روی که چون از عطای او یاد شود، بخشش وی همانند عطای بارانی است پیاپی که تشنگان را سیراب سازد.

او سپیدچهره‌ای است که حتّی اگر کسی چون زادهٔ هند نزدش رود، با گشاده‌رویی و لبخند دیدارش می‌کند.

اگر به آسمان خیره شود، حتّی اگر [ابر مایهٔ] بارانی در آن نباشد، ابر متراکم را به باریدن وامی‌دارد.

آسمان بوسه می‌زند بر خاک ابوتراب که دردهای بی‌درمان را شفا بخشد.

پس از محضرش بهره یابد و از حضورش بازگردد، در حالی که به مطلوب خود دست یافته است؛

یعنی مطلوبش از دیدار برادر پیامبر؛ همو که رسول خدا وی را به اوصافی برتر از همگان ستود.

(۶۳۰) همو که پیامبر در روز غدیر خمّ شوکت آشکار و شرافت دیرباز را به وی عطا نمود.

او که خورشید برایش بازگردانده شد تا نماز را پس از غروب خورشید، به ادا بخواند.[1]

و سه روز پیاپی لب به غذا نزد و آن را به دیگران ایثار نمود.

همان غذا که گِردهٔ نانی جوین بود و به نان خورشی جز نمک نیم‌کوب رضایت نمی‌داد.

۴۰۲/۵ پس خداوند آن گردهٔ نان را با گردهٔ نانی دیگر همراه با ظرفی غذا به او بازگرداند.

ای ابوالحسن! تو آن جوانمردی که هرگاه پناه‌خواهی بخواندت، پناه و حامی او هستی.

در بیداری، شعر تابناکم را نزد تو فرستادم. پس تو نیز ای پسر فاطمه، در خواب به دیدارم بیا!

و مرا بشارت بخش که پناهم می‌دهی و در برابر ستم، از من دفاع می‌کنی.

جوانمردی که حیدر به او امان دهد، چگونه از حوادث روزگار بیم داشته باشد؟

ابرهای رضوان خداوند سخت بر تو ببارد؛ همان سان که عطای سرشار تو پیوسته به دیگران می‌رسد!

فرشتگان صف در صف بر سرایت درآیند و با ازدحام زیارتت کنند!

و همواره ابرهای سیراب کننده، تحیّت و سلام به نجف پیشکش دارد!»

پی‌نامهٔ شعر

در چندین مجموعهٔ کهن خطّی دیدم که مجدالدّین بن جمیل در زمان النّاصر خزانه‌دار بود؛ سپس النّاصر بر وی خشم گرفت و او را به زندان افکند. دولتمردان بزرگ از او خواستند که وی را رها کند؛ امّا او شفاعت هیچ کس را در حقّ مجدالدّین نپذیرفت و بیست سال وی را در زندان نگاه داشت. روزی به قلب مجدالدّین خطور نمود که امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را مدح گوید؛ پس این قصیده را در ستایش وی سرود. در خواب

---

۱. در بعضی از نسخه‌ها، به جای «ثنت اللثاما»، «کست الظلاما» آمده است. [در این صورت، معنای بیت چنین است: «.. تا نماز را پس از ان که زمین، جامهٔ تاریکی در پوشیده، به ادا بخواند. (ن.)]

او را دید که فرمود: «همین هنگام بیرون خواهی رفت.» پس شادمانه از خواب برخاست و بساط خویش را برچید. حاضران به او گفتند: «ماجرا چیست؟» گفت: «هم‌اکنون بیرون خواهم رفت.» زندانیان با چشم و دست به وی اشاره نموده، گفتند: «عقلش پریشان شده است!»

(۶۳۱) و امّا النّاصر نیز در خواب دید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به وی فرمود: «ابن‌جمیل را هم‌اکنون بیرون آور!» وی هراسان از خواب برخاست و از شیطان به خدا پناه آورد و دیگربار خوابید. امام علیه‌السلام بار دوم به خوابش آمد و همان سخن را فرمود. خلیفه با خود گفت: «این وسوسه چیست؟» بار سوم، امام علیه‌السلام به خواب وی آمد و به او فرمان داد که مجدالدّین را آزاد نماید. پس خلیفه از خواب برخاست و در همان حال، کسی را فرستاد تا مجدالدّین را آزاد نماید. چون آن کس درِ زندان را کوبید، مجدالدّین گفت: «به خدا سوگند! من آماده هستم.» چون او را نزد خلیفه بردند، به خلیفه گفتند که وی برای بیرون آمدن آماده بوده است. خلیفه به وی گفت: «به من خبر داده‌اند که برای رهایی آماده بوده‌ای؛ از چه رو؟» گفت: «همانا آن کس که نزد تو آمد، پیش‌تر نزد من آمد.» گفت: «چرا؟» پاسخ داد: «در بارهٔ وی قصیده‌ای سرودم.» خلیفه گفت: «آن را برایم بخوان!» پس مجدالدّین آن قصیده را خواند.

شاعر

مجدالدّین ابوعبدالله محمّد بن منصور بن جمیل جُبّائی ـ برخی گفته‌اند: جُبِّی ـ معروف به ابن‌جمیل فزاری، نویسنده و شاعر و ادیبی ماهر بود که در نحو و لغت و ادب
۴۰۳/۵ و سرودن شعر، گام‌های بلند برداشت و در فرهنگ‌نامهٔ ادیبان، صفحه‌ای درخشان به جای نهاد و در طبقه‌های نحویان، یادی جاودان گذارد. پراکنده‌های تاریخِ این شاعر توانمندِ از یاد رفته را دکتر مصطفی جواد بغدادی در شرح حالی گردآورده که در مجلّهٔ نجفی مشهور «الغری» (سال هفتم، شمارهٔ ۱۶، ص۲) درج گشته و ما همهٔ آن را، چه متن

و چه پانوشت، یاد می‌کنیم:

«وی در آبادی جُبّا از ناحیهٔ هیت زاده شد و در آغاز عمر به بغداد آمد و در آن جا به تحصیل ادبیّات پرداخت و ملازم و پیوستهٔ مصدّق بن شبیب واسطی نحوی گشت تا آن که در نحو و لغت و فقه و میراث و حساب، از پی فراگیری دانش قرائت قرآن کریم، سرآمد دوران گشت و از گروهی از استادان، حدیث شنید؛ از جمله: ابوالفرج عبدالمنعم بن عبدالوهّاب بن کلیب و قاضی ابوالفتح محمّد بن احمد مندائی واسطی که در آغازِ درآمدنش به بغداد، از وی حدیث شنید. نیز به نگارش نثر و سرودن نظم پرداخت و در آن دو، به رتبه‌ای بلند دست یافت.

(۶۳۲) قفطی گوید:‹وی مقامه‌هایی نگاشت که قطعه‌ای از آن را در شمارِ نسخه‌هایی دیدم که به خطّ خود وی نگاشته شده بود و آن‌ها را برای فروش از بغداد به حلب آورده بودند. خطّی میانه و با وضع درست داشت که در آن، نقطه‌های ثابت بدون تغییر دیده می‌شود. شعرش نیز نیکو و مشهور، امّا تصنّعی است، نه از روی طبع شاعرانه.›[۱]

یاقوت حَمَوی (معجم الأُدباء: ۱۱۰/۷ [۶۰/۱۹]) وی را چنین وصف نموده است:‹نحوی و لغوی و ادیبی از فاضلان روزگار خویش بود. نویسنده‌ای بود بلیغ که از خطّی نمکین و فضلی بسیار بهره داشت. تواضع می‌ورزید و چهره‌ای نمکین و اخلاقی خوش داشت.›

از شاعران دربار عبّاسی بود و خلیفه النّاصرلدین الله را با قصیده‌های فراوان ستود که در مناسبت‌ها و هنگامه‌های شادباش، برایش می‌خواند. [أصول التّاریخ و الأدب: ۱۶۶/۱۹] پس شناخته و مشهور گشت و در دیوان ‹ترکات حشریّه [= بازمانده‌های گردآمده]› به دبیری و نظارت گماشته شد. در این دیوان، اموال بازمانده از مردگان که وارثی مستحق نداشتند، گردمی‌آمد تا بر پایهٔ مذهب شافعی، به بیت المال ضمیمه شود. در بغداد

۱. أصول التّاریخ و الأدب (۱۶۶/۱۹؛ ۹/ ۶۷-۶۸)؛ از مجموعهٔ خطّی ما که ۳۳ مجلّد است و رو به فزونی دارد. [ناگفته نمانَد که چنان که جناب مؤلّف اشاره نمود، این پانوشت و چند پانوشت پس از آن، مربوط به دکتر مصطفی جواد بغدادی است. (م.)]

بازرگانی بود که او را ابن‌عنیبری می‌خواندند و با مجدالدّین رفاقت داشت. چون هنگام مرگش فرارسید، از مجدالدّین خواست که نزد وی رود و چون به حضورش رفت، به او گفت:‹من خشنودم که هنگام ولایت تو[= دبیری و سرپرستی دیوان] درمی‌گذرم تا توجّه تو شامل خانواده و فرزندانم باشد.› مجدالدّین وعده داد که با آنان نیک‌رفتاری کند. چون آن بازرگان درگذشت، مجدالدّین بر بازماندهٔ اموالش حضور و نظارت یافت و در آن، هزار دینار طلای خالص یافت و آن‌ها را برگرفت و نزد امام النّاصر فرستاد و یادداشتی را همراه آن با این مضمون روان ساخت: ‹ابن‌عنیبری ـ خداوند شریعت را وارث عمرمردمان گردانَد! ـ درگذشت و آن غلام آورندهٔ مال، هزار دینار از مال حلال که شایستهٔ خزانه است، حمل نمود و آن غلام، ضامن کم‌وکاست در آن مال است، در دنیا و آخرت.› ۴۰۴/۵

قفطی گوید:‹وی ستم‌پیشه بود و در امور تحت سرپرستی خویش بیداد می‌نمود. به یکی از خردمندان گفت:"از عذاب من هراسان باش؛ که دردناک و سخت است!" مرد به وی گفت:"پس تو همان خدایی هستی که معبودی جز او نیست!" آن‌گاه، وی شرمنده گشت؛ امّا باز هم از کاری که می‌خواست، بازداشته نشد و آن ستم را که در حقّ وی اراده نموده بود، روا داشت. وی توانایی‌های فراوان در خود گمان می‌بُرد؛ چندان که هیچ کس را همچون خود نمی‌دید.› [أصول التّاریخ و الأدب: ۶۷/۹ و ۶۸]

(۶۳۳) آن‌گاه، کار وی بدان جا رسید که دبیر خزانه ـ در روزگار ما: وزارت دارایی ـ گشت و مکاتبات رسمی آن، به خطّ وی نگاشته می‌شد. سپس پیشرفت نمود تا در شب دهم ذی‌قعدهٔ سال ۶۰۵ رئیس خزانه ـ در روزگار ما: وزیر دارایی ـ شد. افزون بر این، والی دجیل و مسیر خراسان ـ یعنی: استان دیالی و خالص ـ و خزانه و زمین‌ها و مستغلات و دیگر مناصب دربار خلافت در بغداد گشت. (أصول التّاریخ و الأدب: ۱۶۶/۱۹؛ الجامع المختصر: ۲۶۵/۹-۲۶۶)

از آن جا که دبیریْ عدل [= رتبهٔ خاصّ اداری] در خزانه بود، پنج دینار ماهانه

می‌گرفت و چون خزانه‌دار گشت، ماهانه‌اش به ده دینار رسید. قفطی گزارشی از وی در زمان خزانه‌داری‌اش نقل نموده؛ امّا ناخواناییِ خطّی که این حکایت را نگاشته، سبب شده که آن حکایت [اندکی] دگرگون گردد. وی گوید: ‹یکی از بازرگانان و غریبان از وی خواست که در بارهٔ رساندن حقّ شخصی از خزانه، به او عنایتی ورزد. او [= مجدالدّین] نیز به وی [= آن تاجر غریبه] وعده داد؛ امّا امروز و فردا می‌کرد. آن بازرگان که شفاعت آن شخص را می‌نمود و باصراحت و بی‌پرده با او سخن می‌گفت، گوید: "هر روز یک ششم درهم به وی می‌دادم." وی گفت: "چرا چنین کنی؟" گفت: "آن گاه که تو دبیر عدل بودی [و رتبه‌ات پایین‌تر بود]، وضع مالی‌ات بهتر بود و امروز وضعت بدتر شده است" و بدین‌سان، اشاره نمود که چون مقرّریِ مجدالدّین به نسبت روزی یک ششم درهم افزون گشته و رتبه‌اش بالا رفته، بیش از پیش به زورگویی و ستم پرداخته و بر ستمگری خود افزوده است. سپس خداوند او را شرمنده ساخت و وی از این کار برکنار و چندی به زندان افکنده شد. [أصول التّاریخ و الأدب: ۶۸/۹] در روز شنبه ۲۳ ربیع الأوّل سال ۶۱۱ از همهٔ آن مقام‌ها برکنار گشت و پس از چندی که از زندان رهایی یافت، در دربار امیر عدّة الدّین ابونصر محمّد بن النّاصرلدین الله، به دبیری گماشته شد. او در همان سِمَت، در نیمهٔ شعبان سال ۶۱۶ در میانسالی درگذشت و در گورستان قریش، یعنی در سرزمین حرم کاظمین، به خاک سپرده شد.›[1]

۴۰۵/۵ وی پسری به نام صفیّ‌الدّین عبدالله داشت که سرآمد شاعران دربار در روزگار المستعصم بالله بود و به سال ۶۶۹ درگذشت. [الحوادث الجامعه: ص۱۸۴ و ۳۶۸]

(۶۳۴) نیز وی برادری با لقب قطب‌الدّین داشت. ابن‌واصل حَمَوی، مورّخ نام‌آور، گوید: ‹جدّ من، تاج‌الدّین نصرالله بن سالم بن واصل، همدمِ قاضی ضیاءالدّین قاسم بن

۱. أصول التّاریخ و الأدب (۱۶۶/۱۹)؛ معجم الأدباء (۱۱۰/۷ [۶۰/۱۹]). سیوطی (بغیة الوعاه: ص۱۰۷ [۲۵۰/۱]) از معجم الأدباء نقل نموده و ذهبی نیز شرح حالش را به نقل از مجدالدّین ابن‌نجّار آورده است. بنگرید به: أصول التّاریخ و الأدب: ۲۴۷/۲۴.

شهرزوری بود که همراه وی در ۱۸ شعبان سال ۵۹۵ از موصل به بغداد روان گشت. چون به بغداد رسیدند، خلیفه النّاصرلدین الله فرمان داد تا ایشان را در محلّهٔ نانوایان[1] در بازار ثُلاثاء فرود آورند. سپس تاج‌الدّین را در خانهٔ خزانه‌دار منزل داد.› پدرِ همین مورّخ گوید:‹میان پدر من، تاج‌الدّین، و صاحبْ شمس‌الدّوله محمّد بن جمیل فزاری پیوند دوستی برقرار بود که تار و پودش از رفاقت میان پدرم و برادرش، قطب‌الدّین، در سفرهای فراوان به دمشق ـ خدایش حفظ کناد! ـ بود. پس چون دیدار از بغداد طولانی گشت و در دار الخلافه، به عنوان انتخاب محلّ سکونت اقامت نمودیم، خبر این دوستی آشکار گشت و آشنایان به رفیقان یکدل بدل شدند. پس شمس‌الدّوله و پدر من ـ رحمه الله ـ برای کنار نهادن تشریفات، شب‌ها با یکدیگر دیدار می‌کردند.›» [أصول التّاریخ و الأدب: ۵۷/۲۳]

ادب مجدالدّین بن جمیل

تردید نیست که گمنام ماندن ادبِ ادیب، از نشانه‌های گم بودن یا مبهم ماندن شرح حال او است. ما دیرزمانی در پی شرح حال این ادیب بزرگ گشتیم و چیزی جز همین مقدار که از حکایات و زندگی مختصرش یاد نمودیم، نیافتیم. پس کجا است مجموعهٔ نثر و دیوان شعر و مقامه‌هایی که نگاشته است؟ این‌ها در پردهٔ غیب مانده و جز آن چه اکنون می‌آورم، چیزی از آن‌ها به ما نرسیده است.

مجدالدّین محمّد بن جمیل به جدّش، ابن‌واصل، که از او یاد شد، نوشته است: «اگر این خدمت‌گزار بخواهد سپاس نعمت جناب زینی[2] را به جای آوَرَد، از نهایتش درمانَد و به پایانش نرسد؛ و اگر به وصف آن خصلت‌های گرامی و خوی‌های لطیف (۶۳۵)
و واژه‌های گوارای آشنا پردازد، به خاطر ناتوانی این خدمت‌گزار، پوشیده مانَد. امّا آن چه

---

۱. اکنون محلّهٔ عاقولیّه است که مدرسهٔ خصوصی تفیّض در آن قرار دارد.

۲. در متن چنین آمده؛ امّا پیش‌تر گفتیم که لقب وی تاج‌الدّین بوده و شاید از آن پس لقب خویش را تغییر داده؛ چنان که در حکومت عبّاسیان مرسوم بوده است.

را که شاید به سبب ناتوانی در بیان، مکتوم مانده باشد، رواج می‌دهد، گرچه در گفتارش نارسایی باشد؛ لکن به گذشت و بخشش وی اعتماد دارد. پس گوید:

۴۰۶/۵ قصد دیار من نمودی و بدین سان منزلتم والا شد. جانم فدای چنین قاصدی باد!

پیش از این جهان ندیده بود که دریایی بر گیرندهٔ آب درآید!

پس شگفتا از این دریای موج‌خیز که آبش گوارا است و هوایش چون نسیم جریان دارد! آنان که در آن سیر کرده‌اند، از خطرش در امانند و شگفتی‌هایش را دیده و از گوهرهایش بهره جسته‌اند. البتّه در این مقام، من همچون کسی هستم که با این سخن ابن‌قلاقس[1] رقابت ورزد:

انگشت دستش را ببوس و بگو: «سلام بر تو ای دریا!»

هرچند در تشبیهش به دریا خطا کردم. خداوندا؛ از خطایم درگذر!

خدای تعالی آن سایهٔ گسترده را به تمامی برقرار و آن شرافت ریشه‌دار را پایدار و روزگار را برای خادمان و دوستارانش، خدمت‌گزار گردانَد و ایشان را از دستیابی به آرزوهاشان، از او و در بارهٔ او، بهره‌مند فرماید؛ با بخشش و کرمش!» [أصول التّاریخ و الأدب: ۵۷/۲۳]

این تنها رسالهٔ اخوانیّه‌ای است که از مجدالدّین بن جمیل یافتم. البتّه در آن روزگار که دبیر خزانه بوده، فرمانی در باب گماشتن ضیاءالدّین احمد بن مسعود ترکستانی حنفی به تدریس در مدرسهٔ امام ابوحنیفه ـ که در آن روزگار، در کنار قبرش قرار داشته ـ نگاشته که در آن، گوید:

(۶۳۶) «ستایش خداوند را که به اقسام و انواع نیکی و کرم شناخته شده و به گونه‌های احسان و نعمت‌ها وصف گشته؛ در بزرگی و کبریا و ماندگاری و بودنِ ازلی، یکتا است؛ همان که این خانهٔ عزیز ـ خداوند بنایش را استوار و شرافت و والایی‌اش را بلندبالا گردانَد! ـ را ویژهٔ والاترین جایگاه

۱. وی ابوالفتح نصرالله بن عبدالله بن مخلوف بن علی بن عبدالقوی بن قلاقس، ادیب شاعر نیکوسخن است که به سال ۵۳۲ زاده شد و در سال ۵۶۳ در عیذاب درگذشت. عمر کوتاهش بر نبوغ وی دلالت کند. او را دیوانی است که به چاپ رسیده است.

و دیرینه‌ترین شرافت نمود و در آن، شرافت خانهٔ کهنِ دارای حرمت را با شوکت خاندان هاشم ـ که در قحط سالی برای قحطی‌زدگان خوراک آماده می‌کرد ـ درآمیخت و این روزگارِ تابان با طراوت و حکومت چیرهٔ ناصری [= منسوب به الناصر لدین الله] را گردن‌آویزی بر گردن افتخاراتش و زیوری آویخته بر سینه‌اش ساخت. تا آن‌گاه که نقاب صبح فروافتد و خورشید چهره نمایان سازد، خدای تعالی آن را پایدار فرماید!

او را ستایش گویم؛ ستایش کسی که به کوتاهی خویش در حقّ ستایش درخور او اعتراف دارد و با همهٔ تلاش و سخت‌کوشی‌اش، از دریای ناتوانی خویش، کفِ دستی آب برگرفته است. و گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یگانه و بی‌شریک نیست که از گواهیِ بندهٔ خویش بی‌نیاز است. و گواهی می‌دهم که محمّد بنده و فرستادهٔ او است که دین خدا را آشکار نمود و حق را از جانب وی آورْد. خداوند بر وی درود فرستد؛ درودی که به فرودست‌ترینْ فرزند و فراترین جدّش نثار گردد تا دنبالهٔ آن به دورترین نیاکانش از ۴۰۷/۵
قصی و نزار و معد برسد.

و امّا بعد؛ از آن جا که سیّد بزرگوارِ یگانهٔ دانشور، ضیاءالدّین، شمس الاسلام، رضیّ الدّوله، عزّالشّریعه، علم الهدی، رئیس الفریقین، تاج الملک، و فخرالعلماء احمد بن مسعود ترکستانی ـ خداوند والایی‌اش را پایدار گرداند! ـ از کسانی است که نسبش در دیانت ریشه دارد و ادبش به دانش‌های شریعت زیور یافته و پنهان و پیدایش بر درستی و راستی قرار یافته و زبان و دستش به امانت وی گواهی دهد و پاکی و استواری‌اش با آزمایش کشف گشته و خواسته‌هایش تنها بر مدار وقار و میانه‌روی است، شایسته دیده شد که به وی احسان گردد و از ۱۱ ذی‌قعدهٔ سال ۶۰۴ قمری به بعد، تدریس در بارگاه و مدرسهٔ ابوحنیفه ـ رحمه الله ـ به وی واگذار شود و نظارت بر امور وقفی این مکان به وی سپرده گردد. بدو فرمان دهیم که تقوای خداوند ـ نعمت‌هایش شوکتمند و نام‌هایش مقدّس باد! ـ را رعایت ورزد که پاک‌ترین مایهٔ نزدیکی اولیا به خداوند و بالنده‌ترین خدمت خیرخواهان و زیباترین

تن‌پوش صاحبان ولایت و برترین راهنمایان به راه‌های نیکی‌ها است و هر که تقوا ورزد، شایستهٔ ثبات قدم و سزاوار پیش افتادن از دیگران است؛ که خدای تعالی فرماید:‹هرآینه گرامی‌ترینِ شما نزد خدا، پرهیزگارترینِ شما است. بی‌تردید خداوند دانای آگاه است.› [حجرات/ ۱۳]

و دیگر آن که درس را با کامل‌ترین شرایط و نیکوترین قواعد عرضه نماید و بر آن مراقبت ورزد و در آن، روشن‌ترین راه را بپیماید و چنان که در ختم‌های قرآن مرسوم است، در هر پگاه و بامداد، پیش از درس به تلاوت قرآن مجید پردازد و در پی آن، نعمت‌های خدا را عزیز و بزرگ شمارد و بر پیامبرش ـ صلی الله علیه ـ درود فرستد؛ درودی که عطر نسیمش در همه سوی بپیچد و همراه با آن، خلفای راشدین و امامان هدایت یافته ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ را ستایش کند و مادام که خطبه‌خوانی در برابر جمع بزرگان خطبه خوانَد و سخنوری بر منبرها سخن گوید، برای خلیفه النّاصر لدین الله تعالی ـ همواره فرمان‌ها و لشکریانش پیروز و افتخاراتش پراکنده و ستارگان بختش خجسته و موکب‌هایش سعادتمند و ساز و برگ [نبرد]ش آماده و فراوان و عطاهایش درخشان باد! ـ اعلان دعا نماید؛ خلیفه‌ای که دارای جایگاه شریف و مقدّس و پیامبرانه و امامانه و پاک و پاکدامنانه و بزرگ و کریمانه و شوکتمندانه است. (۶۳۷)

نیز بخشی از اصول دین را یاد آوَرَد که در برابر تیرهای شبهه، سپر باشد و برای یاریِ یقین، بدان امید رود و از مذهب و مطالب و نکته‌ها و مسائل مشکل آن، چیزی را پی گیرد که مردم میانه و مبتدی از آن بهره گیرند و خواصّ آن را نیک آشکار یافته، از آن روشنی برگیرند. و از مسأله‌های اختلافی، آن‌ها را یاد آوَرَد که به اتّحاد مضمون و عبارت فراخوانَد و افکار دور و جدا افتاده را به موارد بررسی و رقابت رهنمون گردد و گوهرهای تحقیق را در راه پژوهش، به رشته کشد و اندیشه‌های تیز و چابک را به سوی رخنهٔ درنگ
۴۰۸/۵ و تأنّی نشانه رود؛ و در همهٔ کارهای خویش، به خشیت و اطاعت خداوند پناه جوید و این را در آشکار و پنهانش ملازم خود سازد.

در برابر این خدمت، از آغاز زمانی که یاد شد، از محصول وقف یاد شده از سال ۵۹۹ خراجی و سال قمری منطبق با آن، به بعد، ماهانه سی قفیز گندم و ده دینار طلای امامی [= منسوب به امام الناصرلدین الله] ـ طبق آن چه برای عبداللّطیف ابن کیّال مقرّر بود ـ دریافت نماید و آن را ماه به ماه بگیرد؛ و این از آغاز زمان یاد شده و از محصول وقف معیّن در سال خراجیِ معلوم و پس از آن، به موجب فرمانی که در خزانه ـ خدایش آباد و شوکتمند گردانَد! ـ مقرّر است، ثابت شود و او مستحقّ آن گردد.

(۶۳۸) پس بر این عادت که یاد شد و بر آن قاعده پیش رود و نماز جماعت خویش را در جامع قصر شریف[1]، در رواق اصحاب ابوحنیفه ـ رحمه الله ـ به جای آورَد و حاصل وقف‌های یاد شده را در مسیر خود و به مقتضای شرط وقف کننده که در وقف‌نامهٔ آن یاد شده، بدون هیچ افزایش و انحراف و کاهش، صَرف نماید و بداند که در فردای خویش، از امروز و دیروزش سؤال کنند و کارهای انسان، نامهٔ وی در گور خواهد بود.

و نیز همهٔ کوشش خویش را در آبادی موقوفه‌های یاد شده و بالندگی و بهره‌وری و رشد آن به کار گیرد و انسان‌هایی توانمند و امین و پاک و با کفایت، به خدمت در آن‌ها بگمارد و بر همهٔ حرکت‌ها و سکون‌هاشان نظارت نماید و در بارهٔ افراط‌گری‌هایی که شاید از ایشان سرزند، بازخواستشان نماید تا کارها نظم گیرد و اموال از آسیب نگاه داشته شود. و نخست به آبادی بارگاه و مدرسهٔ یاد شده پردازد و فرش‌ها و چراغدان‌هایش را سامان دهد و دربانانی برای خدمت در آن جا بگمارد و طالبان علم را به مداومت بر درس و تکرار آن و تقویت و استحکام حفظ‌کردنی‌ها وادارد و کتابخانه را با مجلّدهایش و جز آن وارسی نماید و آن را با فهرستش مطابقت دهد تا آن چه را که شاید از آن جا بیرون رفته، بازخواهد و کتابدار را فرمان دهد که پس از سامان دادن به آن، در نگاهداری‌اش بکوشد و در همه وقت آن را غبارروبی کند و پارگی کتاب‌ها را مرمّت نماید و کتاب‌های آن را تنها به افراد امین به امانت بسپارد و در برابر، چیزی را برای پشتوانه گرو بستاند.

---

۱. اکنون مسجد جامع بازار نخ‌ریسان است؛ امّا در آن هنگام، بزرگ‌تر و پُرگنجایش‌تر بوده است.

و نیز در ازای این موهبت، چنان شکر بگزارَد که آن را پایدار سازد و بهره‌وری‌اش را افزون سازد؛ و چنان سخت بکوشد که آن را به استواری انجام دهد و از اخلال در انجام وظیفهٔ مقرّر، در امان بمانَد؛ و به آن چه در این دستورنامه معیّن شده، عمل کند و در هیچ حال، در آن درنگ نورزد؛ ان شاء الله.

این فرمان در هفت روز مانده از ذی‌قعدهٔ سال ۶۰۴ نگاشته شد. خداوند ما را کفایت کند، که او بهترین کفیل و ضامنِ [روزی] است؛ و درود و سلام خدا بر پیامبر ما محمّد و خاندان پاک و بزرگوارش باد!» [الجامع المختصر: ۹/۲۳۳-۲۳۶]

(۶۳۹)

۵۸. شوّاء کوفی حَلَبی (زادهٔ حدود ۵۶۲؛ د. ۶۵۳)

آن کس را که وصی پیامبر، ابوتراب، را دوست دارد [و ولیّ خود گیرد]، اگر از کیفر قیامت ترسد، ضمانت دهم: ۴۰۹/۵

هنگام حشر پروردگاری آمرزشگر و مولایی شفیعِ روز حساب بیند.

همان جوانمردی که در کرم و دلیری از همگان برتر است و هر که به او پناه آوَرَد، عزّت یابد و آستانش پرخیر است.

در روزگار صلح، ابرِ بخشندگی است و در میدان نبرد، شیر بیشه.

چون برای جنگ شمشیر کشد، آذرخش را از دل ابر به تو بنمایاند.

وصیّ مصطفی و پدر فرزندان وی و همسر فاطمهٔ پاک، از میان همهٔ اصحاب است.

همو که صاحب آن نصّ آشکار در غدیر خم است و آیه‌های فضلش در کتاب خدا تلاوت گردد.[1]

شاعر

ابومحاسن یوسف بن اسماعیل بن علی بن احمد بن حسین بن ابراهیم، معروف به شوّاء، ملقّب به شهاب‌الدّین کوفی حَلَبی، در حلب ولادت یافت و همان جا پرورش یافت و درگذشت.

وی از شاعران و ادیبان تیزفهم بود که از هر سو، فضیلت به سویش جریان داشت:

۱. الطّلیعة فی شعراء الشّیعه (ج۲، نسخهٔ خطّی) تألیف علّامه سماوی. سه بیت از آن نیز در وفیات الأعیان ابن‌خلّکان [۲۳۵/۷] آمده است.

(۶۴۰) اندیشهٔ استوار، دلبستگی‌های دوست‌داشتنی، گرایش ارزنده، شعر اعجاب‌انگیز، ادب برتر، سروده‌های طلایی، و عروض استوار. پس با این گرایش و هنر، کدام صاحب‌فضیلتی است که بر قلّهٔ شرافت وی فراز رود؟ دوست وی، ابن‌خلّکان (وفیات الاعیان: ۵۹۷/۲ [۲۳۱/۷])، شرح حالش را آورده و در این آثار، یاد نیکویش ذکر شده است: شذرات الذّهب (۱۷۸/۵ [۳۱۰/۷])؛ إعلام النّبلاء بتاریخ حلب الشّهباء (۳۹۷/۴ [۳۷۰/۴-۳۷۳])؛ تتمیم أمل الآمل
۴۱۰/۵ تألیف سیّد ابن‌شبانه؛ نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر [مج۹/ج۶۱۴/۲]؛ الکُنی و الألقاب (۱۴۶/۱ [۱۵۳/۱])؛ الطّلیعة فی شعراء الشّیعه.

آن چه را در وفیات الأعیان [۲۳۱/۷] آمده، به اختصار یاد می‌کنیم:

«وی ادیبی فاضل و در دانش عروض و شعر، استوار و شاعری بود که مضمون‌های بدیع را در دو یا سه بیت می‌آورْد. دیوانی بزرگ از شعر دارد که در چهار مجلّد می‌گنجد. همانند حَلَبیان نخستین، جامه می‌پوشید و عمامهٔ چاک‌دار بر سر می‌نهاد و به حضور در محفل شیخ تاج‌الدّین ابوالقاسم احمد بن هبة‌الله بن سعد بن سعید بن مقلّد، معروف به ابن جبرانی نحوی لغوی، بسیار پایبند بود و از او ادب فراوان فراگرفت و از همنشینی‌اش بهره جُست. میان من و شهاب شوّاء دوستیِ استوار و الفت بسیار بود و با هم در مجالس دیدارهایی داشتیم و به مذاکرهٔ ادبی می‌پرداختیم و بسیاری از سروده‌های خویش را برایم خواند. از اواخر سال ۶۳۳ تا زمان وفاتش با من همدم بود و پیش از آن نیز وی را می‌دیدم که در جایگاه صدرنشینیِ ابن‌جبرانی ـ که از او یاد شد ـ در جامع حلب، نزد وی می‌نشست و نیز به شیوهٔ ایشان، در آن جا بسیار قدم می‌زد؛ چنان که آنان در جامع دمشق نیز چنین کنند. او خوش‌گفتار و شیرین‌بیان و باوقار بود و نخستین سروده‌ای که از خویشتن برایم خواند، چنین بود:

(۶۴۱) یارا! این تپه‌های «لعلع» است. تو را به خدا سوگند! با من بدان سوی روی بنما!
ما را میان خانه‌های آن ریگزار فرود آور که سکونتگاه [یارا] گشت.
تا امروز نزد ساکنانش این جا دیرزمانی درنگ کنیم یا بر این مکان مهر ورزیم.

اصطلاحات صرف و نحو را در شعر خویش بسیار به کار می‌گرفت؛ از جمله در این سروده‌اش:

ما پانزده تن بودیم که به رغم حسودان، بی‌هیچ گزندی با هم در دوستی و صفا بودیم.

من تنوین شدم و محبوبم چنان گشت که اضافه از او جدا نمی‌شود.

در بارهٔ پسرکی که یک سوی زلفش را آویخته و سوی دیگر را بسته بود، سروده است:

آن یارِ کشندهٔ من، یک زلفش را رها ساخت و زلف دیگر را بست و همه را از وصف خود عاجز کرد.

به نظرم آمد که این یک، ماری است بر رخسارش و دیگری عقربی ایستاده.

این همزه است، امّا نه همزهٔ وصل؛ و آن یک واو است، امّا نه واو عطف.

نیز در بارهٔ کسی که رازپوشی نمی‌کرد، گفته است:

مرا دوستی بود که جز به غیبت یا سخنان محال، زبان نمی‌گشود.

۴۱۱/۵ شبیه‌ترین مردم به پژواک بود که هر چه گویی، همان هنگام انعکاس دهد.

نیز او را است:

گفتند: «یارت بوی خوش پراکنده، چندان که فضا از او معطّر شده است.»

گفتم: «مگر نبینید خال بالای گونه‌اش عنبری است بر آتش؟»

همچنین سروده است:

ای متکبّر! عشقت چنان است که مرا از آن هیچ چاره‌ای نیست.

تا کنون افعالش سه گونه است که همواره بر همین وضع است:

(۶۴۲) وعده‌ات آینده، صبرم گذشته، اشتیاقم به تو در زمان حال.

هم او را است:

اگر از غیرت‌ورزی بر او، وی را از من بازداشتند، به یادش قناعت کنم.

همچون مشکی که بوی خوشش بر ما پیچیده، امّا مکانش را گم کرده‌ایم. پس بوی خوشش ما را از آشکار شدنش کفایت کند.

نیز در بارهٔ پسرکی ختنه شده، سروده است:

او را که دوستش دارم، بر ختنه تبریک شادمانه گفتم؛ امّا قلبم را اندوه فراگرفته بود؛

از دردی که تو را رسیده. کسی که از هر نسیمِ وزان بر تو بیم دارد، خود را فدایت می‌کند.

ای عذابگرم! چگونه توانستی بر این درد و ناراحتی شکیب ورزی، حال آن که آهو بی‌تاب‌ترین موجود است.

اگر این طهارت، سنّتی نبود که ابراهیم از پیش برنهاده،

سرسختانه دلاک [= ختنه کننده] را می‌کشتم، آن گاه که موسی [= تیغ] را در کف گرفت و تو کلیم [= مجروح] بودی.

بیشینهٔ شعروی بر همین اسلوب است. وی در تشیّع غلوّ می‌ورزید و بیش‌تر مردم حلب، او را جز با عنوان محاسن شوّاء نمی‌شناختند. امّا عنوان درستش همان است که یاد کردم. نامش یوسف و کنیه‌اش ابومحاسن بود. شرح حال وی را در کتاب عقود الجمان، تألیف دوستمان کمال بن شعار موصلی، دیده‌ام. او همدم شوّاء بود و بسیاری از سروده‌هایش را از او دریافت و از آگاه‌ترین مردم به احوال وی بود.

او در حدود سال ۵۶۲ زاده شد. وی زمان دقیق ولادتش را نمی‌دانست. در روز جمعه ۱۹ محرّم سال ۶۳۵ در حلب درگذشت و در حومهٔ غربی شهر، درگورستان باب انطاکیه،
۴۱۲/۵ به خاک سپرده شد. در آن هنگام، مرا عذری پیش آمد که نتوانستم برای نماز بر وی ـ خدایش رحمت کناد! ـ حضور یابم. به راستی که نیکو همدمی بود!

و امّا استاد وی، ابن جبرانی که از او یاد شد، طائی و بحتری و از آبادی جبرین، از
(۶۴۳) مناطق وابسته به عزاز، بود که در دانش ادبیّات، به‌ویژه لغت، مهارت داشت و دانش لغت، وجه غالب او بود و وی در آن تبحّر داشت. در ایوان شرقی جامع حلب، مشرف به صحن آن، کرسی صدرنشینی داشت. در روز چهارشنبه ۲۲ شوّال سال ۵۶۱ زاده شد و روز دوشنبه ۷ رجب سال ۶۲۸ در حلب درگذشت و در دامنهٔ کوه جوشن به خاک سپرده شد. خدای تعالی وی را رحمت نماید!»

امینی گوید: در معجم البلدان (۳ /۱۷۲[۲ /۱۸۶]) به نقل از عبدالله بن محمّد بن سعید بن سنان خفاجی در دیوانش، آن جا که در سروده‌ای از جوشن یاد نموده، آمده است: «جوشن کوهی است در غرب حلب که معدن مس سرخ داشت و این مادّه را از آن جا می‌آوردند. گویند از هنگام عبور کاروان اسیران حسین بن علی ﷺ و زنانش، از این معدن دیگر مس بیرون نیامد؛ زیرا همسر حسین که باردار بود، فرزندش را در آن جا سقط نمود و از کارگران مشغول در آن کوه، نان و آب خواست، امّا ایشان او را دشنام گفتند و نان و آبش ندادند. پس وی بر آنان نفرین نمود و از آن روز تا کنون، هر که در آن جا کار کند، سودی نیابد. در جهت قبلهٔ این کوه، بارگاهی است که آن را ‹مشهد السّقط› خوانند و ‹مشهد الدّکّه› نیز نامیده شود. آن کودک سقط شده، محسن بن حسین ﷺ خوانده شده است.»

۵۹. کمال‌الدّین شافعی (د.۶۵۲) (۶۴۵)

گوش بسپار و بشنو آیاتی از وحی را که در مدح امامی نازل شده که خداوند او را ویژهٔ هدایت فرمود! ۴۱۳/۵

در سورهٔ آل عمران، ماجرای مباهله آمده که با نازل ساختنش برخی از ویژگی‌های وی را به او عطا فرموده است.

سوره‌های احزاب، حامیم (= شورا)، تحریم، و هل‌أتی گواهند که خدا او را ستوده و پاک شمرده است.

در دستیابی به مقام نیکش همین بس که احسان ورزید و انگشتر خویش را در حال رکوع صدقه داد.

در آیهٔ نجوا که تنها وی به آن دست یافت، برق هدایت و راهیابی به حق است که با آن، معنای نجوا کامل گشت.

خدا او را آن قدر به خود نزدیک کرد که او در جایگاه شرفِ برین جای گرفت و خداوند تقوای ویژهٔ وی را به او داد.

از لطف خویش، پرتو مهر پیامبر به او را برافروخت تا وی را در دامن تربیت خویش گرفت.

پیامبر از پستان خُلق و خوی خویش به او شیر نوشانید که با آن خُلق و خو، راه هدایت را به او نمایانْد و او هم تنها همان راه راه پیش گرفت.

بتول پاک را به همسری‌اش درآورد افزون بر این، او را گفت: «ای علی! تو از منی.» و نیز وی را برادر خویش ساخت.

و روز غدیر شرافتش بخشید و این بیان را ویژهٔ او ساخت: «تو مولای هر کسی هستی که من مولای اویم.»

اگر جز ماجرای خیبر نبود، افتخارات سرشت [پاک]ش را کفایت می‌کرد.[1]

شاعر

(۶۴۶) ابوسالم کمال‌الدّین محمّد بن طلحة بن محمّد بن حسن قرشی عدوی نصیبینی شافعی مفتی رحّال، یکی از صدرنشینان و سران بزرگ، پیشوای فقه شافعی، سرآمد در حدیث و اصول و مسائل اختلافی، دانشوری برجسته در قضا و خطابه، و دارای تبحّر در ادب و نویسندگی بود و او را به پارسایی می‌شناختند.

۴۱۴/۵ در نیشابور از ابوالحسن مؤیّد بن علی طوسی و زینب شعریّه[2] حدیث شنید و در حلب و دمشق و سرزمین‌های بسیار، حدیث گفت. حافظ دمیاطی[3] و مجدالدّین بن عدیم[4] و فقیه الحرمین گنجی[5] (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۲۳۱]) از وی روایت نموده‌اند. گنجی (همان: ص۱۰۸) گوید: «از این جمله، حدیثی است که استاد ما، حجّت الاسلام، شافعیِ دوران، ابوسالم محمّد بن طلحه، قاضی شهر حلب، برایمان روایت نمود.»

وی در مدرسهٔ امینیّه اقامت نمود و از جانب حکمرانان به نگارش نامه می‌پرداخت و به سروری و برجستگی دست یافت. در سال ۶۴۸ ملک النّاصر (د.۶۵۵)، حاکم دمشق، فرمان وزارت وی را نگاشت؛ امّا او عذر خواست و از این کار سر باز زد. النّاصر

---

۱. مطالب السّؤول [ص۲۰] از همین شاعر؛ الصّراط المستقیم بیاضی [۲۹۷/۱]؛ التهاب مثیر الأحزان.

۲. دختر عبدالرّحمان بن حسن جرجانی، مادرِ مؤیّد (د.۶۱۵) که فقیه بود و به حدیث اشتغال داشت و از گروهی از دانشوران بزرگ، روایت نمود و اجازهٔ روایت گرفت. در نیشابور زاده شد و همان جا درگذشت. [بنگرید به: وفیات الأعیان: ۳۴۴/۲].

۳. ابومحمّد عبدالمؤمن بن خلف بن ابی‌الحسن دمیاطی، شیخ المحدّثین، که در اواخر سال ۶۱۳ زاده شد و در ۷۰۵ درگذشت. استادان روایتش بسیار بودند و از ۱۳۰۰ تَن درگذشته‌اند. خود وی در شرح حال آنان، کتابی در دو مجلّد نگاشته است.

۴. قاضی القضاة عبدالرّحمان بن عمر بن احمد بن عدیم حلّی دمشقی حنفی (د.۶۷۷).

۵. ابوعبدالله محمّد بن یوسف قرشی شافعی (د.۶۵۸).

عذر وی را نپذیرفت و او ـ چنان که در طبقات الشّافعیّة الکبری تألیف سبکی (۵/ ۲۶ [۸/ ۶۳]) آمده ـ دو روز در دمشق وزیر بود و سپس آن جا را ترک گفت و پنهانی گریخت و اموالش را با هر چه داشت، وانهاد و از پوشاک و بنده و جز آن، جدا گشت و جامه‌ای نخی پوشید و به جایی ناشناخته رفت. به او نسبت داده‌اند که به دانش «حروف و تناسب‌ها (۶۴۷)
[= طالع‌بینی]» مشغول گشت و مسائل غیبی را کشف می‌نمود. برخی نیز گفته‌اند که او از این دانش بازگشت. این سرودهٔ وی در بارهٔ منجّم، این سخن را تأیید می‌نماید:

هرگاه منجّم در کارها حکمی قاطع نماید، آن را ردّ کن؛

زیرا نداند که خدا چه سرنوشتی رقم زده است. پس از من پیروی نما و به او اعتماد مکن!

همو در بارهٔ منجّم گفته است:

به گفتهٔ منجّم اعتماد مکن؛ و همهٔ کارها را به خداوند واگذار و تسلیم او باش!

و بدان که اگر تدبیرِ کاری را از ستاره‌ای بدانی، مسلمان نیستی.

در آغاز کار خویش، قضاوتِ نصیبین را عهده‌دار گشت و سپس قاضی شهر حلب شد. آن گاه، خطیب دمشق گشت و چون زهد پیشه نمود، به حج رفت و پس از بازگشت، کوتاه‌زمانی در دمشق ماند و سپس به حلب رفت و در همان جا درگذشت.

آثار او

۱. العقد الفرید للملک السّعید. این اثر را برای نجم‌الدّین غازی بن ارتق، از حکمرانان ماردین، نگاشت که در مصر به چاپ رسیده است.

۲. الدّرّ المنظّم فی اسم الله الأعظم. نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ حسین پاشا در استامبول، ۴۱۵/۵
به شمارهٔ ۳۴۶ یافت گردد و بخشی از آن را شیخ سلیمان قندوزی حنفی (ینابیع المودّه: ص۴۰۳-۴۷۱ [۳/ ۵۵]) آورده است.

۳. مفتاح الفلاح فی اعتقاد أهل الصّلاح.

۴. کتاب دائرة الحروف.

۵. مطالب السّؤول فی مناقب آل الرّسول. این کتاب بارها به چاپ رسیده است.

(۶۴۸) هم‌روزگار وی، اربلی، (کشف الغمّه فی معرفة الأئمه: ص۱۷ [۵۳/۱]) گوید: «مطالب السّؤول فی مناقب آل الرّسول تألیفِ استاد دانشور کمال الدّین محمّد بن طلحه است که استادی نام‌آور و فاضل و نام‌بُردار بود. گمان دارم که به سال ۶۵۴ درگذشت. حال وی در والامنشی و پارسایی و دست کشیدنش از وزارت شام و انزوا گزیدن و جداگشتنش از دنیا، آشکار و به زمان ما نزدیک است. در روزگار انزوایش، این کتاب و نیز کتاب الدّائره را نگاشت. وی بر مذهب شافعی و از برجستگان و سران آن مذهب بود.»

سیّد هبة الدّین ابومحمّد حسن موسوی در کتابش المجموع الرّائق که به سال ۷۰۳ نگاشته، از این کتاب نقل نموده و تصریح کرده که این تألیف از آنِ او است. ابن‌صبّاغ مالکی (د.۸۵۵) نیز در الفصول المهمّه [ص۱۴۱] این اثر را به وی نسبت داده و از آن بسیار نقل کرده است. نسخه‌ای خطّی از این اثر که تاریخ ۸۹۶ را دارد و از نسخه‌ای به خطّ مؤلّف در سال ۶۵۰ نقل گشته و حدود ۲۵ جزوه است، در کتابخانهٔ مدرسهٔ احمدیّه در حلب یافت گردد.

نیز سیّد شبلنجی (نورالأبصار فی مناقب آل النّبیّ المختار[ص۳۲۶]) از آن نقل کرده است.

او در سال ۵۸۲ زاده شد؛ چنان که در طبقات الشّافعیّة الکبری تألیف سبکی [۶۳/۸] آمده و در ۱۷ رجب سال ۶۵۲ درگذشت؛ آن سان که در دو کتاب طبقات الشّافعیّة الکبری و شذرات الذهب و نیز الوافی بالوفیات صفدی [۱۷۶/۳] و تاریخِ صفدی و البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر[۲۱۸/۱۳] و مرآة الجنان یافعی [۱۲۸/۴] و الأعلام زرکلی [۱۷۵/۶] و جز آن‌ها آمده است. البتّه دیدید که به گمان اربلی، وی به سال ۶۵۴ درگذشت.

(۶۴۹) پاره‌ای از سروده‌های وی در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام در کتابش مطالب السّؤول [ص۹۱] آمده که از جملهٔ آن‌ها شعری است که کتابش را با آن پایان داده است:

شتاب نکن! اگر خواهی به خواسته‌هایت دست یابی، از قرائت آیات مناقب درنگذر؛

مناقب خاندان مصطفی که با آن به نعمت تقوا و کامیابی‌های بزرگ راه یابیم.
مناقب خاندان مصطفی که الگوی جهانیانند و هر جوینده به واسطهٔ آنان خواسته‌اش را می‌جوید.
۴۱۶/۵ مناقبی که بی‌پرده رخسارش جلوه‌گر است و نورش از تاریکی‌های سخت، پرده برمی‌دارد.
بر تو باد که در آشکار و نهان بدان‌ها پردازی؛ که این تو را در برترین رتبه نزد خدا جای دهد.
آن‌گاه که این آیات را به زبان می‌خوانی، با قلبی حاضر که غایب نیست دعا نما!
که هرکه آن‌ها را تألیف نموده و بدان‌ها توجّه کرده، آن واجب را که در مورد آن‌ها بر گردنش بوده، ادا کند.
باشد که دعایی حسناتش را بارور گرداند و به بلندترین موهبت‌ها و نعمت‌ها دست یابد.
هرکه از خدای کریم خواهد، اجابتش کند و کامیابی، همراه او و درکنارش از هر سو قرار گیرد.

همچنین این سرودهٔ او در همان اثر (ص۸) است:

ایشان دستگیرهٔ استوارند برای هرکه بدان درآویزد. افتخاراتشان در وحی و آیات نازل شدهٔ خدا آمده است؛
افتخاراتی که قاریان در سوره‌های شورا و هل‌أتی و احزاب می‌شناسند.
آنان خاندان مصطفایند و مهرشان به حکم قطعی خدا بر همگان واجب است.
فضیلت‌های ایشان بسی والا است و طریق متن روایت آن فضیلت‌ها، راویانی هستند که با بستن بار سفر در راه دانش [حدیث] به جایگاهی بلند دست یافتند.

وی در این سروده، به شماری از فضیلت‌های عترت پاک اشاره نموده که در این باره آیاتی از قرآن کریم در سوره‌های شورا و هل‌أتی و احزاب، نازل شده است. در سورهٔ شورا، این سخن خدای تعالی آمده است: «بگو: بر این [رسالت] هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندانم؛ و هر کس نیکی کسب کند، برای او در آن نیکی بیفزاییم.» [شورا/۲۳] در همین کتاب (۲/ ۳۰۶-۳۱۰؛ و ۳/ ۱۷۱) آن چه را در باب نزول این آیهٔ گرامی در شأن عترت پاک ـ صلوات الله علیهم ـ آمده، یاد کردیم. (۶۵۰)

و امّا در سورهٔ هل‌أتی این سخن خداوند آمده که در بارهٔ ایشان نازل گشته است: «به نذر وفا می‌کنند و از روزی که بدیِ آن فراگیر است، می‌ترسند. و طعام را با دوستی آن، به بینوا و یتیم

و اسیر می‌خورانند.» [دهر/ ۷ و ۸] در همین کتاب (۳/ ۱۰۷-۱۱۱) به گستردگی در این باب سخن گفتیم که این آیه در بارهٔ ایشان ـ صلوات الله علیهم ـ نازل گشته است.

و امّا در سورهٔ احزاب، این سخن خدای تعالی آمده است: «از مؤمنان مردانی‌اند که آن چه را با خدای بر آن پیمان بسته بودند، به‌راستی به جای آورند؛ پس برخی از ایشان جان سپردند و برخی از آنان در انتظارند و [پیمانشان را] هیچ دگرگون نساخته‌اند.» [احزاب/ ۲۳] و نیز این سخن: «جز این نیست که خداوند می‌خواهد از شما، خاندان پیامبر، پلیدی را ببرد و شما را کامل پاک کند.» [احزاب/ ۳۳] در همین کتاب (۲/ ۵۱) گذشت که آیهٔ نخست در شأن علی امیرالمؤمنین و عمویش حمزه و پسرعمویش عبیده نازل گشته است. نیز همهٔ امّت اسلامی همداستانند که آیهٔ تطهیر در حقّ پیامبرِ واپسین و وصیّ پاکش و دو پسری آن دو که امامند و نیز مادر آن دو، صدّیقهٔ کبریٰ، نازل شده است. حافظان و پیشوایان حدیث در این زمینه حدیث‌های ۴۱۷/ ۵
صحیحِ متواتر را در کتاب‌های صحیح و مسند آورده‌اند که شاید در دیگر مجلّدهای این اثر، خوانندگان را از آن‌ها آگاه نماییم؛ و توفیقم جز از خدای نباشد!

از سروده‌های او در بارهٔ عترت پاک چنین است:

ای پروردگار من! به حقّ پنج تن آل عبا که صاحبان هدایت و عمل صالحند؛
همانان که کشتی نجاتند و دوستارشان، در سودای خویش، سودی سرشار بَرَد؛
آنان که چون مردمان رسوا گردند، ایشان در جایگاهی راستین و پسندیده جای گیرند؛
مرا رسوا مساز و گناهانم را بیامرز؛ باشد که از زبانهٔ آتش سوزان در امان مانم.
من با مهرورزیدنم به ایشان امید دارم که از گناه سنگینم درگذری.
(۶۵۱) ایشان برای دوستارانشان سپری هستند که از پیشامدهای شوم نجاتشان می‌بخشد.
به ایشان توسّل جستم، با امید به برآمدن آرزوی گناهکاری تبهکار.
شاید از توفیق الهی بهره گیرد و به راه روشن هدایت یابد.

همو دربارهٔ قاتلان امامِ نوادهٔ پیامبر عليه السلام گوید:

هلا ای ستمگران! موقف سؤال پیش روی‌تان و پیامبرْ بازخواست کنندهٔ شما است.

آن مکان، جایگاه داوری است و طرف دعواتان محمّد و فاطمهٔ زهرای داغدار خواهد بود.

علی نیز در این دعوا، تأییدگر سخن ایشان است و ادّعا و سخنش حق خواهد بود.

به آنان چه جواب خواهید داد، حال آن که از پاسخ دادن گریزی ندارید.

با کشتن فرزندانشان اینان را آزردید و این گناه که مرتکب شدید، بسی سنگین است.

در آن روز به کسی جز همان که طرف دعوای شما است، برای شفاعت امید نتوان بست. شرح این سخن به درازا می‌کشد.

هرکه در حشْر پیامبر طرف دعوایش باشد، آتش دوزخ جایگاهش خواهد بود.

در تصمیم‌تان برای پاسداری از حقوق آن‌ها، بر شما واجب بود که بدیشان احسان کنید و خیر برسانید.

آنان خاندان و بستگان پیامبر هستند و راه هدایتشان قطعاً به نجات می‌انجامد.

مناقب ایشان میان مردم می‌درخشد و آن مناقب، چهره‌هایی آشکار و درخشان دارند.

همان افتخاراتی که بزرگ‌تر از آن است که در شمار آید و اصول و فروعش پاک است؛

افتخاراتی برگرفته از جسم و سرشت پیامبر که طلوعشان را افولی نباشد.

۶۰ . ابومحمّد المنصور بالله (ز. ۵۹۶؛ د. ۶۷۰) (۶۵۳)

ستایش از آنِ خدای نگاهبانِ بر همه چیره، آن که شب را بر روز می‌پیچد. ۴۱۸/۵

همان پدیدآور ابر و باران، افزون بر همهٔ نعمت‌های سرشار.

آن گاه، سلام ویژهٔ خداوند بر احمد، پدر بتول، و برادرش که سرور ما است.

و فاطمه و دو پسرش که شَرنگ جان دشمنانند و خاندان ایشان که کشتی‌های رستگاری و هدایتند.

ای پرسنده از من دربارهٔ کسی که امامت و ریاست بعد از رسول خدا از آنِ اوست،

و آن کسی که پیامبر پس از خود بر جای خویش نشاند و کسانی که عهده‌دار امر فرمانروایی امت تا قیامت هستند.

درد دلم را بشنو؛ دلی شکافته شده که نزدیک است از درد و اندوه گسسته گردد،

به سبب رخداد بزرگ پس از پیامبر که وحدت مسلمانان را از هم گسست.

پس از پیامبر مرسل، خلافت بی‌واسطه از آنِ عموزاده‌اش علی بود.

این به موجب بیان روشن خدای یگانهٔ والا است و حکم او بر دوست و دشمن جاری است.

این ماجرا میان مردم چندان آشکار و زبانزد است که نه می‌توان کنارش نهاد و نه پوشیده‌اش داشت.

چگونه نور از صبحگاهان پوشیده شود؟ امّا احمقانِ درمانده می‌لغزند.

در همین چکامه گوید:

ولادتش در خانهٔ خدا رخ داد و مادرش چون در آن خانه پای نهاد، قصد زایمان نداشت.

خدایش او را تأیید نمود و هرکه با او دشمنی ورزد، وعده‌گاهش دوزخ است. (۶۵۴)

پدرش هم سرپرست رسول‌خدا بود که به خدا و قرآن ایمان داشت.

این باور دانشمندان و محقّقان است. اکنون در میان پدران دیگران، کسی را نشانم دهید که چنین باشد!

نیز مادرش، پرورش دهندهٔ برادرش محمّد بود و چون پیامبرْ هدایت خلق را آغاز کرد، دعوت وی را پذیرفت.

۴۱۹/۵ چه بسیار که محمّد او را مادر خود خواند و غسل و دفنش را با تکریم عهده‌دار گشت.

پیراهن خود را برای بزرگداشتش بر این مادر پوشاند و خود، در گور وی خوابید تا بزرگش دارد.

فرشتگان نیز به پا ایستادند تا نماز بر وی را به پایان برند.

علی به فرمان پروردگار جهانیان، برادر مصطفی گشت و همین کفایت کند.

آن دو از یک نور گرامی هستند. کسی را نام ببر که چنین شرافتی داشته باشد!

همسرش سرور زنان و پنجمینِ اصحاب کسا است.

خدای والا در آسمان، صدّیقه را به همسریِ صدّیق درآورد. آیا دیگران چنین افتخار والایی دارند؟

خداوند، خود، ولیّ و عاقد [صدّیقه] بود و جبرئیل از جانب علی نیابت یافت.

گواهان این ازدواج، حاملان عرش والا بودند. آیا دیگران را چنین شرفی هست؛ برایم واگو!

فاطمه زنی بهشتی بود در پیکر آدمی که دنیا را ترک گفت؛ و خداوند او را از سیبی بهشتی آفرید.

پاک‌نژادی حضرت زهرا عليها السلام با پدری علی عليه السلام بر کرامت نسل حضرت امیر افزود؛ آیا به دامادی گرفتن آنها [= عثمان]، به‌سان به دامادی گرفتن علی است.

دو پسر علی از فاطمه، سروران جوانان [بهشت] هستند و درست آن است که فرزندان رسول‌خدایند.

از سینهٔ سنّت و قرآن شیر نوشیدند. آیا دیگران چنین بوده‌اند؟

آن دو به تصریح احمد، امامند؛ آن گاه که فرمود: «حسن و حسین دو امامند، خواه قیام کنند و چه بنشینند.»

خداوند اهل هدایت [خلق] را تنها در نسل آن دو قرار داد، یعنی امامان حق تا روز قیامت.

نیز برادرش جعفر طیّار است که برادرانش، فرشتگان نیکوکارند.

عمویش حمزه است، آن رزمندهٔ دلیر و صبور و شمشیر برنده در دین اسلام.

پروردگار ما نام وی را از نام خویش برگرفت. کیست که چنین بهره‌ای داشته باشد؟

او است، نه دشمنانش، که خداوند برگزید تا حکم خدا را ندا دهد.
از جانب پروردگار آسمان، براءت را اعلان نمود و خدا او را برای رساندن و قرائت این پیام برگزید. (۶۵۵)
آینهٔ اسلام بود. پس خدایت هدایت کند! دشمنانش را پشت سر او انداز!
خدای صاحب عرش، خود، آشکارا علی را برگزید و جنّیان و انسیان را به خلافت راه نداد.
بی آن که در این کار جای هیچ شبهه‌ای باشد، آنان این گزینش را کنار نهادند و به جای آن، پنج گزینهٔ دیگر را [کنار علی در شورا] قرار دادند.
ای شنونده! او همان ولیّ است که در حال رکوع، به مردی صدقه داد.
گواه این سخن، هر کس است که قرآن بخواند. حال این قوم بر چه شخصی اجماع ورزیدند و دلیل محکمشان چیست؟
۴۲۰/۵ او صاحب حقّ حلّ و عقد و امر و نهی بر همهٔ آفریدگان است.
این حقّ، برگرفته از فرمان خدای بزرگ شکوهمند و حکمش در بارهٔ خویشاوندان پیامبر است.
و نیز آن آیه که مردم را به اطاعت از خدا و رسول شفاعتگر فرمان می‌دهد،
و نیز اولی‌الامر از این مردم. پس خلافت از آنِ او است و هرکه فرمانش برَد، رستگار است.
مصطفی انذارگر است و علی راهنما. علی جان خود را فدای او کرد؛ و چه نیکو فداگری!
در آن شبِ هجوم دشمنان، زیر سایهٔ شمشیرهای تیز،
دشمنان به سویش سنگ می‌افکندند تا شاید نشانش بر آنان آشکار گردد.
و او جامهٔ صبر بر تن پوشید، در حالی که مرگْ آتش افروخته بود.
چون چهرهٔ صبح برآمد و او همانند شیری شرزه به سوی دشمنان شتافت،
همه زردچهره گریختند و علی رفت تا به کار همسران پیامبر و امانت‌های او پردازد.
این جا بود که خدای رحمان این آیه را نازل فرمود: «از مؤمنان کسانی هستند که جان خود را می‌فروشند»، آن گاه که علی رضایت و پاکی [برخاسته از اطاعت خدا] را جست‌وجو نمود.
آیا این گونه نشانه‌ها شبههٔ امامت او را نمی‌زداید، در حالی که خداوند آن‌ها را به جنّ و انس نشان داده است؟

در همان گفته است:

مگر پیامبر برگزیده به صراحت به او نفرمود: «تویی سوار قهرمان عرب»؟
چه بسیار اندوه‌ها که خدا با او [از پیامبر و مسلمانان] زدود. امّا هرچه زندگی کنی،

شگفتی‌ها [همچون انکار این مخالفان] خواهی دید.

بشنو روایاتی را که از او با عنوان دروازهٔ دانش و حکمت و صواب یاد کرده‌اند. (۶۵۶)

دیگر مرا نکوهش نخواهی کرد که چرا مولایم ابوتراب را این همه دوست دارم.

و نیز پیامبر فرمود: داناترینتان در قضاوت علی است و نیز از پیامبر رسیده، دانشمندترین‌تان علی است.

نیز دربارهٔ او فرمود: «علی گنجینهٔ دانش و شایسته[ی خلافت] است.» چگونه کسی جز وصیّ می‌تواند چنین باشد؟

آیا حجّتش تابناک و روشن، فراتر از همهٔ مردان نبود؟

دانش ایشان در برابر دانش او همچون آب دهان بود. این قطره آب در برابر دریا به چه ارزد؟

ای صاحبان فضیلت! او به تورات و انجیل و زبور،

و قرآن نازل شده، در سخن مورد تصدیق و پذیرش آن، آگاهی کامل داشت.

کدام یک از اینان است که پیامبر در بارهٔ او فرموده باشد: «حق با او است و او نیز با حقّ تشریع شده از سوی خدا است»؟

۴۲۱/۵ آیا همهٔ اینان به قدر دانش او گرد آورده‌اند؟ مرحبا به این دانش گسترده!

آیا کسی به چیره‌دستی او در خطابه یا نثر یا شعر می‌شناسی؟

و یا آغازگر بیان مسائل علمی یا پاسخ دهندهٔ سؤالات یا کسی که وعظش برخاسته از خشیت و انابه به سوی خدا است؟

او است که گوید: «خدا به من آموخت که قرآن در بارهٔ چه نازل شده؛

و معنای آیاتش به تفصیل و روشنی چیست ـ چه خوش راهی است این راه! ـ؛

و مجمل و مفصّل و محکمِ آیات نازل شده،

و متشابه آن‌ها و روش تأویلشان و نیز ناسخ و منسوخشان کدام است.»

او است که از درونش اطمینان خاطر داریم و در هیچ کاری خیانت نورزد.

امّا به درون دیگران در هیچ حال اعتماد نداریم. ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا!

نیز در همان گوید:

خدای شکوهمند، سورهٔ هل‌أتی را در شأن او و همسرش فرستاد، آن گاه که نذر کردند و به آن گردن نهادند.

پس دیگران را اطعام نمودند و به نذر خود وفا کردند. به به از این وفا و پایداری!
و هم در بارهٔ او آیهٔ انفاق در شب و روز، به گونهٔ مطلق، نازل گشته است؛
که برای خدای آفریننده، در نهان و آشکار و به نیّت دستاورد جاودان قیامت، انفاق می‌نمود. (۶۵۷)
و نیز آیهٔ عبادت فروتنانه در سجود و نماز شبانه و پرستش معبود،
برای دوری از کیفر و دوزخ و به امید عطای پروردگار ستوده‌اش.
او بود که پس از نجوا صدقه داد و سپس درِ صدقه دادن برای نجوا، بسته شد.
امّا آنان پس از مخالفت با آیهٔ نجوا، اظهار توبه کردند. پس به کدامشان در حق توان اعتماد کرد؟
آیهٔ «حسبنا الله» نیز در بارهٔ او است و هم آیهٔ ایمان [= آیاتی که از اهل ایمان سخن گفته است] و تنزیه [= تطهیر].
امّا قرآن، ولیدِ آلوده را به فسق یاد کرده است. از این پس، کدام نکوهش در بارهٔ او [= ولید] راه دارد؟
آیهٔ وقوف برای سؤال [در روز قیامت]، به حق در شأن مرتضی، پدر شیربچگان، نازل شده است.
او است همان لسان صدق [یادکردِ نیک] و سرور خاندان پیامبر؛ و چه بسیار آیات دیگر از کلام خدای شکوهمند در شأن او است.
پیش از این‌ها آیهٔ ایذاء بی هیچ شک و تردید در شأن او است.
در هیچ آیه‌ای نکوهش نگشته، بلکه آشکارا گرامی شمرده شده است.
پیشتر نیز آیهٔ سقایت حاجیان و ایمان و هدایت،
در بارهٔ او است. چه آیهٔ ارجمندی! راستی که فضل او نهایت ندارد. ۴۲۲/۵
و امّا آیهٔ اُذُن نیز در بارهٔ آن سرور امین است.
این سخنی است از صادقی که هرگز ناراست نگوید؛ و حکم خدای ستودهٔ احسان‌بخش است.
چه بسیار و بسیار آیات نازل شده به تفصیل در بارهٔ او از جانب خدای!
این آیات برای همگان به فضل او گواهند. پس باید هرکه او را برتر و پیشگام می‌داند، خود را بالا بیند.
از همین قبیل است آیهٔ مودّت رحمان و دیگر آیات کریم قرآن،
که در بارهٔ او است؛ آن گونه که در سخن احمد از پروردگار نعمت‌بخشش رسیده است.

و نیز آیهٔ تطهیر که در بارهٔ اهل کسا است، همانان که لباس اطاعت بر تن داشتند،
و از بلای قیامت در امان ماندند. چه خوش توشه‌ای است مهر ایشان!
امر به درود فرستادن در بارهٔ ایشان نازل گشته که بهترین مردمند و به بالاترین مقام دست یافته‌اند.
کشتی‌های رستگاری‌اند و گواه اهل جهانند. دانش گستردهٔ آنان پربرکت باد!
(۶۵۸) نیز گفته شده که این آیه در بارهٔ آنان است: «ایشان اهل ذکرند. از آن‌ها بپرسید!» آیا این را درمی‌یابی؟
این خاندان پاک، نیکو مردمی اهل مقامات و افتخاراتند.
دعای مباهله هم در شأن آن‌ها است، آن گاه که کافران برای مجادله آمدند.
چه گرامی کسانی برای دعاءِ رو در رو و یاری‌خواهی از خدا! امّا کافران شتابان گریختند.
این است علی، جانِ پیامبر؛ و دو پسرش فرزندان رسول مدنی هستند.
زهازه این شرف شگفت‌انگیز را که همچون ستاره‌ای در شکوه ایشان تابان است!

در همان قصیده سروده است:

مصطفی در بارهٔ او فرمود: «تو ولیّ پس از من هستی.» نیز از همین قبیل فرمود: «تو وزیر و وصیّ منی.»
چه بسیار و چه بسیار که به او فرمود: «تو برادر منی.» به کدام یک از اینان چنین سخنانی فرمود؟
آیا حدیث روز غدیر را شنیده‌ای که پیامبر او را مولی خواند. درست این است که مولی به معنای اولی است.
مگر پیامبر در بارهٔ او سخنی نگفت که مخالفان را هیچ گریزی از آن نیست؟
نیز حدیث منزلت را شنیده‌ای که پیامبر او را برای خود همچون هارون برای موسی خواند؟
بدین سان، پیامبر پاک او را همپایهٔ هارون در قیاس با موسی شمرد.
از آن جا که اگر نبوّت را استثنا نمی‌کرد، احتمال می‌رفت که آن نیز برایش ثابت باشد.
۴۲۳/۵ از این روی، نبوّت را استثنا فرمود و علیِ جوانمرد، دارای همهٔ دیگر امتیازات مصطفی گشت.

تا آن جا که گوید:

قرآن حکم نموده که وصیّ پیامبر، امام بهترین امّت‌ها است.

هر که مخالفت کند، ستم روا داشته و بدکاری انجام داده و به جرم دست زده است.
کسی گفت: «مرا دلایلی است از اخبار متواتر و رایج در همه جا،
که مردان نیکِ دیگری پیشوای امّت هستند. بعد از این اخبار، شما را چه سخنی است؟»
گفتم: «اگر در این اخبار، حدیث منزلت و غدیر جای دارد،
به روشنی و تفصیل در بارهٔ علی است. و اگر چنین نیست، آن اخبار را فروگذار؛ که امامت از آنِ علی است.
خبر واحد یا سخن دروغگویان عنادپیشه را، (۶۵۹)
همچون احادیث مربوط به امام بزرگوار در روز غدیر در حضور همگان، به شمار نیاور!
این خبری است که میان همگان تواتر یافت و خبر راستش همه جا رواج گرفت،
و میان مردم به این حقیقت زبان گشوده که علی، امام حق است.»

این را از ارجوزهٔ شاعرمان المنصور بالله در بارهٔ امامت برگرفتیم که بس گرانبها و شامل ۷۰۸ بیت است.

شاعر

ابومحمّد المنصور بالله امام حسن بن محمّد بن احمد بن یحیی بن یحیی بن یحیی الهادی الی الحقّ یمنی، یکی از پیشوایان زیدیان در سرزمین یمن و یگانه‌مردی از برجستگان بزرگ آن دیار بود که در دانش حدیث و فنون آن، عرصه‌های دور را پیمود و در ادب و سُرایش شعر، گام‌های بلند برداشت و از نیروی جدل و بحث، بهره‌ای بسزا و در حجّت‌آوری و مناظره، دستی توانا داشت. کتاب پربار و ارزنده‌اش با نام انوارالیقین ـ اثری است در شرح ارجوزهٔ معروف او در امامت که از آن یاد شد ـ بر این‌ها دلالت نماید که خود، نشانه‌ای است استوار از فضل بسیار و دانش سرشار وی؛ چنان که برهانی است روشن بر تبحّر فراوانش در ادب و سرآمدی‌اش در فنّ سرایش شعر.

او در روزگار امام مهدی احمد بن حسین، از دانشوران بزرگ به شمار می‌رفت و در بارهٔ وی مدیحه‌هایی سرود. از جملهٔ اشعارش در بارهٔ او، سروده‌ای است در شادباش‌گویی به

۴۲۴/۵ وی، آن گاه که ملک یوسف بن عمر، حاکم یمن ـ یا چنان که برخی گفته‌اند: المستعصم عبّاسی ابواحمد عبدالله (د.۶۵۶) ـ توطئه چید تا دو مرد بر او یورش آوردند و یکی از آن دو، بروی ضربه‌ای زد؛ امّا تن به سلامت رهاند و آن دو دستگیر و کشته شدند:

قصد تو کردند، امّا خدا نگذاشت به خواست خویش برسند. چگونه جمعی که تو گرد آوری، پراکنده شود؟

چه بسیار گسستگی در کارهایت که گرفتار آن شده بودی؛ امّا خداوند از جایی که بر تو نهان بود، آنان را مانع شد.

این‌ها نعمت‌ها و الطافی است که از سوی خدا و با ضمانت او بر تو جاری می‌شود.

خداوند استخوانی را که تو بشکنی، ترمیم نکناد!

(۶۶۰) دشمن به تنگنا افتاد و راه بیرون آمدنش بسته شد، در حالی که تو را سینه‌ای است گشاده و گسترده.

در هر چه می‌کنی، خواه پیش‌دستی کنی و خواه دفاع، کارها را به خدا می‌سپاری و تسلیم قدرت اویی.

نیز از سروده‌های او است:

در غار اصحاب کهف، تنها آن گروهی به نجات دست یافتند که از قصر و صاحبانش گریختند.

در طوفان نوح هم فقط کشتی خدا و نشستگان بر آن، نجات یافتند.

آیا در میان غرق‌شدگان، پسر نوح نبود که از زمرهٔ سوار شدگان بیرون رفت؟

آیا سلامت جان، جز برای کسانی که دستاویزی به آن یافتند، پدید آمد؟

یا جز آنان که از باب آمرزش درون شدند، غفران خدا را دریافتند؟

به پناه خداتان خوانم از این که از عترت حق و یارانشان با سرکشی فاصله گیرید!

این پیشوا به سال ۵۹۶ زاده شد و پس از قتل امام احمد بن حسین، با وی بیعت نمودند. دعوت وی از دیگران به امامت خویش، در سال ۶۵۷ بود. او در ماه محرّم سال ۶۷۰ در شهر رغافه، از شهرهای صعده، وفات یافت. شرح حال وی در نسمة السّحر فیمن تشیّع و شعر[مج۷/ج۱/۱۹۴] یافت گردد.

۶۱ . ابوالحسین جزّار (ز. ۶۰۱؛ د. ۶۷۲) (۶۶۱)

چشمان بر قلب‌ها حکم می‌رانند و کم رخ می‌دهد که دردی که چشم‌ها بر دل‌ها وارد می‌کنند، درمان شود. ۴۲۵/ ۵

چه بسیار نگاه که با گوشهٔ چشمی سست و فروهشته، کاری کند که نیزهٔ تیز نکند!

پس بپرهیز از فریب آن چشمان؛ که میان پلک‌هایش جادو نهفته است!

حالا که آرزوها از دست رفته‌اند و روزگار [در دشمنی با من] چشم می‌گرداند و به آن می‌رسد،

آیا مرا راهی به آن گلستانِ از دست رفته هست تا به گذشته بازگردم و باز کامیاب گردم؟

و دیدار کنم کسی را که با دوری من انس گرفته و مهرش در جان و دل پایدار بود.

آهووشی که اندامش در ملاحت، متناسب و هماهنگ بود و وصفش هرچه بلند باشد، کوتاه است.

و چون فرق او را با ماه و آفتاب تابان بازگویند، معلوم شود که او برتر از آن دو است.

اگر جنبیدن پهلوانش در سُرینش نبود، گمان می‌کردی که او [سروی] راست‌قامت است.

بس که لطیف و ظریف است، زیرپوشش بر اندام او خشن است؛ امّا آن جامه با زیباییِ اندامش گلدوزی می‌شود.

کیست تا آن روزگار برکت‌خیز وصال را دوباره زنده کند که یار به وعده‌هایش وفا می‌کرد؟

و زندگانی سرسبز و چشمگیر و چهرهٔ لذّت‌ها نمایان بود؟

گلزار در جامهٔ گیاهانش چنان جلوه می‌کرد که گویی با دیبا و ابریشم فرش شده است. (۶۶۲)

آب در خلیج همچون سایه به نظر می‌رسید، بس که تند سیر و پرفشار بود.

شکوفه در نگاه تماشاگران همانند گنجی [از زر و سیم] بر فراز سر گلزار بود.

گل بابونه، نقره؛ شبنم پراکنده، مروارید؛ و شکوفه‌های درخشانش زر ناب بود.

شاخه عشق می‌ورزید و کژ و مژ می‌شد و به دیگری می‌پرداخت و پیام می‌داد و ایما و اشاره می‌کرد.

گویا قمری مصرعی از هر بیت برمی‌خواند و کبوتر مصرع دیگر را تمام می‌نمود. ۴۲۶/۵

چرخ آب که از چوب آبنوسش سازند، گویی با هر نغمهٔ خویش، نای نی برمی‌آورد.

گویا آب، کف‌زنان می‌خندد و با خوش‌رویی از کار فیروز [= ابولؤلؤ قاتل عمر] استقبال می‌کند!

روزی [= غدیر] که پاکان از آن در نشاطند، تو را گوارا باد، ای دامادِ محمّدِ پیامبر!

تو در خلافت بر دیگران مقدّم بودی و در میان جهانیان هیچ کس جز تو شایستگی‌اش به چشم نیاید.

غدیر بر آن منکران، آتشی فروریخت که پیش از قیامت صدای آن شنیده می‌شود.

اگر این سخن احمد را عیب کنند، بر خودشان عیب روا خواهد بود: «تو مولای همگانی.»

دوستار تو از دوزخ نترسد؛ که آتش جهنم از دوست تو در می‌گذرد و به غیر دوستار تو می‌رسد.

آیا فکر می‌کنی که آتش او را فراگیرد، در حالی که مهرت او را تعویذ و حرزی می‌شود که از عذاب بازش می‌دارد؟

تو فردای قیامت تقسیم‌گر بهشت و دوزخی. دشمنت در آتش می‌گدازد و دوستت در بهشت کام می‌گیرد.

این قصیدهٔ بلند در چند مجموعهٔ شعر خطّی کهن یافت گردد و ابیات آن به صورت پراکنده در کتاب‌های ادبی دیده می‌شود.

شاعر

یحیی بن عبدالعظیم بن یحیی بن محمّد بن علی جمال‌الدّین ابوحسین جزّار مصری، از شاعران فراموش شدهٔ شیعی است که فرهنگ‌نامه‌های پیشین از یادکرد او روی تافته، گریختند؛ با آن که شعرش در کتاب‌های ادبی و فرهنگ‌نامه‌ها، زیوریافته به (۶۶۳) استواری و کمال فصاحت، فراوان یاد گشته است. پس اگرچه شرح حال‌نگاران از ثبت تاریخ او غفلت ورزیده‌اند، خود وی شرح حالی دامن‌گستر و جاوادن در تاریخ، برای خود

صورت داده و برای هرکه به شعرش آگاه گردد، گریزی از اعتراف به برجستگی و نبوغ وی و تسلیم گشتن به سرآمدی‌اش در دو صنعت توریه و استخدام نمی‌گذارد.

ابن‌حجّه (خزانة الأدب و غاية الأرب [۴۸/۲]) گوید: «وی و سرّاج ورّاق و حمّامی با یکدیگر هم‌روزگار بودند و فراوان پیش می‌آمد که موضوعی را به سرایش می‌نهادند و صنعت‌ها و لقب‌هاشان در سرودنِ توریه به یاری‌شان می‌آمد؛ چندان که به سرّاج ورّاق گفته می‌شد: ‹اگر لقب و حرفه‌ات نبود، نیمِ شعرت از میان می‌رفت.›»

آن چه در این مآخذ از یادِ نیک او سخن رفته، فروتر از مقام او است: خزانة الأدب و غاية الأرب تأليف ابن‌حجه [۵۶/۲]؛ فوات الوفيات كتبی (۳۱۹/۲ [۲۷۷/۴])؛ البداية و النّهايه تأليف ابن‌كَثير (۲۹۳/۱۳ [۳۴۲/۱۳])؛ شذرات الذّهب (۳۶۴/۵ [۶۳۶/۷])؛ نسمة السّحر فيمن تشيع و شعر [مج۹/ج۵۹۶/۲]؛ و الطّليعة فى شعراء الشّيعه تأليف علامه سماوی. شیخ ما، سماوی، از سروده‌های وی دیوانی گرد آورده که افزون بر ۱۲۵۰ بیت شعر دارد. او دیوانی داشته که در ۴۲۷/۵
فرهنگ‌نامه‌های پیشین، آن را به شهرت وصف نموده‌اند. نیز ارجوزه‌ای در یادکرد از حکمرانان و خلفا و کارگزاران مصر دارد که مؤلّفِ نسمة السّحر فيمن تشيع و شعر آن را در زمرهٔ آثار وی یاد کرده و سودمندش خوانده است. گویا این اثر در کتابخانه‌های یمن یافت گردد که مؤلّفِ نسمة السّحر فيمن تشيع و شعر بدان دسترسی داشته است.

از سروده‌های وی، شعری است در سوگ امام نوادهٔ پیامبر عليه السلام که در تمام المتون شرح رسالة ابن زيدون تأليف صفدی (ص۱۵۶ [ص۲۰۷]) و جز آن آمده است:

عاشورا باز می‌آید و مصیبت حسین را به یادم می‌آورد. کاش بازنمی‌گشت!

روزی که چون به یادش افتم، تنها راهم این است که [واژهٔ] صبر هیچگاه بر خاطرم نگذرد.

کاش چشمی که در این روز میل سرمه به آن کشیده شود، از درد رها نشود!

کاش دستی را که برای شادی از شهادت حسین در این روز خضاب می‌بندد، با دست خودم از مچ قطع کنم!

هلا حسین در این روز کشته شد؛ و ابوحسین [جزّار] سزاوار است که در غم و اندوه باشد.

(۶۶۴) نیز در بارهٔ آتشی که در حرم نبوی افتاد، گوید:

در بارهٔ آتش گرفتن حرم پیامبر در مدینه، به سخن هر نادان التفات مکنید!

شگفتا که در افتادن این آتش، سرّی است که از عاقلان پوشیده نیست.

سرّش این بود که در ساحت او از بنیادهای بنی‌امیّه چیزی باقی نمانَد.

مسجد شریف نبوی در شب جمعه اوّل ماه رمضان سال ۶۵۴ پس از نماز تراویح آتش گرفت؛ بدین سان که از دست فرّاشْ ابوبکر مراغی، فتیله‌ای بر زمین افتاد و آتش به همهٔ سقف‌های مسجد سرایت نمود و برخی از ستون‌ها افتاد و سُرب‌ها آب شد. این حادثه پیش از خوابیدن مردم رخ داد و در آن، سقف حجرهٔ گرامی پیامبر نیز آتش گرفت و بخشی از آن در حجره افتاد. شاعران در بارهٔ این رخداد سروده‌هایی دارند و شاید ابن‌تولو مغربی این شعر خویش را در پاسخ به همین سرودهٔ یاد شده از شاعر ما گفته باشد:

به رافضیان مدینه بگو: «شما را چه شده که هر نادانی در نکوهش [صحابه] شما را به دنبال خویش می‌کشد؟

حرم شریف آتش نگرفت، مگر به سبب بدگویی شما از صحابه در آن.»

میان شاعر ما و سرّاج ورّاق، بذله‌گویی‌هایی جریان داشته است. روزی سرّاج به چشم‌درد دچار گشت؛ جزّار به او یک سیب و یک گلابی هدیه نمود و همراه آن، چنین نوشت:

پاره‌ای از کرده‌هایت را جبران می‌کنم؛ که سرورمان را بر ما حقوقی است.

چند رخسار و پستان و چشم برایت فرستادم. و شگفت نیست که دوست جبران لطف دوست کند.

۴۲۸/۵ اگر برخی مانع شدند از رفتارها و محبت‌هایی که از تو سراغ داشتم، هرگز از اطمینان و اعتماد من به مهرت دگرگون نگشته است.

بنفشهٔ آن چشم، شقایق گشت و مروارید آن اشک، عقیق.

چه بسیار عاشق که از دوری تو شکوه می‌کند، وقتی که [با دور شدنت از مجلس انس] راه لذّت را بر او بستی!

مباد که عاشقان از دستت دهند؛ که دیرگاهی است بازاری برای شادمانی برپا کردی!

(۶۶۵) ابن‌حجّه [خزانة الأدب و غاية الأرب: ۵۶/۲] این سرودهٔ وی در مورد حرفهٔ [قصّابی]اش که در قالب توریه را یاد کرده است:

هلا به آن که از اقوام و بستگان من پرسد، بگو:

«در بارهٔ قومی پرسیدی که فرع و اصلشان بزرگوار و اصیل است.

بنی‌کلب (= سگ‌زادگان) به آنان امید دارند و بنی‌عِجْل (= گوساله‌زادگان) از ایشان بیم می‌ورزند.»

همانند آن، این سرودهٔ او است:

من از آن گروهم که ریختن خون گوسفندان شیوهٔ ایشان است. اگر خواهی صدقم را دریابی، در بارهٔ آنان بپرس!

اطرافشان از اشراقِ خون، روشن است و همهٔ ایّامشان ایّام تشریق!

و نیز:

قصّاب شدم؛ امّا در خانه بوی گوشت را نمی‌شناسم.

از فقر و نداری، ناچارم به جای طعم گوشت، به بویش اکتفا کنم.

جهالتم به آن، از نداری است؛ پس از زمرهٔ آنان شدم که خدا با وجود علم، گمراهشان کرد.

و همچنین این سخن پرنکته‌اش:

چگونه پیشهٔ قصّابی را شکر نگزارم؛ که آبرویم را حفظ کرد و نیز می‌توانم آداب [مدح و تملّق] را کنار بگذارم؟

در این پیشه، سگان به من چشم امید دارند؛ امّا با شاعری، من باید به سگان امید می‌بستم!

و هم این سروده:

آنان جماعتی هستند که کسی به عطاخواهی از ایشان نرفت، مگر آن که تنگدست بازگشت.

من قصّابم و آنان از گاوند. تا مرا بینند، پا به فرار نهند.

شیخ نصیرالدّین حمّامی سروده‌ای در حرفهٔ خود در قالب توریه برای وی نوشت:

(۶۶۶) از هنگامی که ملازم حمّام شدم، در آن جا [همچون] رفیقی گشتم که باید با کسانی که با من مدارا نمی‌کنند؛ مدارا کنم.

گرم و سرد امور را می‌شناسم و آب را از مجاری آن برمی‌دارم.

ابوحسین جزّار به او پاسخ داد:

۴۲۹/۵ خوب تأمّل کردن، به رزق و روزی انسان یاری می‌رساند؛ گرچه بهره‌ها مختلف است.

بندهٔ خدا از هنگامی که قصّاب شود، می‌داند که شانهٔ حیوان را از کجا باید خورد[1].

نیز در توریه گوید:

تو از لطف خویش طوقی در گردنم افکندی و من سپاسم را به گوش تو رساندم. این هردو تباه نخواهد شد.

هرگاه شعرم تو را به وجد آورَد، من همان [کبوتر] طوقی هستم که به او گوش می‌سپارند.

از سخنان لطیف او، شعری است که برای یکی از سران نوشت که از راه یافتن به سرای وی منع شده بود:

سرورم! بیرون رفتن در طبیعت من نیست؛ امّا آن را از گمنامی‌ام آموخته‌ام.

بر درت آمدم تا شاید توانگرم سازی؛ لکن به هنگام درآمدن، با ضرب و زور بیرون شدم.

از لودگی‌اش، این سرودهٔ وی در بارهٔ ازدواج پدر خویش است:

پدرم در پیری با پیرزنی ازدواج کرده که نه عقل دارد و نه فهم.

اگر در تاریکی چهره‌اش پدیدار شود، جنّ جرأت نگریستن به او را ندارد.

گویا در بسترش استخوانی است پوسیده که موهایش چون پنبه‌ای پیرامونش را فراگرفته است.

کسی از من در بارهٔ سنّش پرسید؛ گفتم: «اصلاً [سنّی =] دندانی در دهان ندارد.»

در بارهٔ خانهٔ خود سروده است:

در خانهٔ خراب خود ساکن گشتم و به دوزخ نزول نمودم؛

(۶۶۷) خانه‌ای که مانند راهی است از راه‌هایی که مردم می‌پیمایند؛ راهی که برای مردم گسترده و گشاده است.

تفاوتی ندارد که در این خانه باشم یا بر روی جاده.

---

۱. ضرب‌المثلی است بدین معنا: او انسانی است دقیق که می‌داند چگونه رفتار کند. (ن.)

وزش‌های آرام نسیم با آن نجوا می‌گویند و او بدون گوشی شنوا، بدان گوش می‌سپارد.
بیم دارم که در آن نماز بخوانم و دیوارهای به رکوع درآمده‌اش، به سجده افتند!
وقتی سورهٔ زلزال را می‌خوانم، می‌ترسم که او نیز سورهٔ واقعه را بخواند!

در بارهٔ یکی از ادیبان مصر که بس کهنسال گشته و به بیماریِ گَری دچار شده و بر خود گوگرد مالیده بود، شعری دارد که ابن‌خلّکان (وفیات الأعیان: ۶۷/۱ [۱۹۸/۱]) آورده است:

ای ادیب بزرگ! از جانب دوستاری که در گفتارش عیب‌گویی نیست، ندایت دهم:
«تو پیرمردی نزدیک به [دوزخ و] آتشی. چرا بر خود گوگرد مالیده‌ای؟»

۴۳۰/۵ نیز گفته است:

از این جماعت که بسیار پیرامون مرا گرفتند، کیست که با من انصاف ورزد؟
با آنان دوستی کردم و اکنون بیرون رفتن از این دایرهٔ دوستی را سخت می‌بینم.
همچون خطّی که به سادگی بر کاغذ می‌کشند، امّا محو کردنش بسی دشوار است.
هرگاه خواهی، توانی پاکش کنی؛ امّا نشانه‌هایش باقی می‌ماند.

و هم در تغزّل سروده است:

تو با این میان‌باریکی و نرمی در حرکات، عاشقانت را آسان تلف کنی.
با این زیبایی، قلب‌ها را به هوا بردی و در اندوه و حسرت فروانداختی.
ماه شبِ تاریک، خود را به زحمت انداخت که شبیه تو گردد، اگر آن لکه‌ها او را زشت نمی‌کرد.
عذار [گلگون تو] عذر من است در عشقت و هموست که اشکم را جاری کرده است.
(۶۶۸) چه بسیار نکوهشگران که شوق من به تو را سرزنش می‌کردند و چون تو را دیدند، اعتراف ورزیدند.
گفتند: «در او خودپسندی زاید است.» و من گفتم: «به این خودپسندی خشنودم.»
اگر عمرم در عشق دیگران تباه شد و زیان کردم، اکنون تو جایگزین همهٔ آن‌ها هستی.
دستم را بگیر که من توبه کرده‌ام. و به من بگو: «خدا از گذشته‌ات [که عاشق دیگران بودی] درگذرد!»

در لب و دهانت آب حیات است. چه زیانت رسد که ما از آن بمکیم؟
پیشتر گوهری از یاقوت سرخ را در صدف ندیده بودم.
سوز خود را پنهان می‌دارم تا وقتی ببینمت؛ و آن عشق و سوز از حالم دانسته شود، نه از دیگر راه‌های شناخت.
هیهات که با چشم اشکبار و قلب مضطربم، عشق من به تو پوشیده مانَد!

نیز گوید:

گونه و لب و دهانش را از تشنه‌ای پرسوز [دریغ کرد و] نگاه داشت؛ تشنه‌ای که امید دارد کسی او را به آبگاه برساند.
چه بسیار که قلبم هوای مکیدن آب دهانش را کرد تا من به طور کامل، نحو مبرِّد (= خنک کننده)[1] را دریافت کنم.

از غزل‌های شگفت او این است:

مرا دردی نیست جز آسیب چشمی که به زیبایی او نگریستم؛ و این به سبب نادانی و کم‌تجربگی من در شناخت آسیب چشم‌ها است.
گفتند: «او در عشق، از چشم و نگاهی رنج می‌بَرَد.» راست گفتند. درد او از چشم محبوب و نگاه خودش است.

۴۳۱/۵ همچنین سروده‌ای در سوگ الاغ خود دارد:

همیشه سفرها با توفیق همراه نیستند. خر مرده است و بازار شعر کساد شده است.
اکنون خورجین بر دوش خودم است و میان خانه‌ها می‌چرخم، گویا عطّار [دوره‌گرد] هستم.
چه بر من گذشت که از فراقش چشمانم اشک فراوان می‌بارد؟
سرسختی‌اش را از یاد نمی‌برم؛ گویا که غیرتش اجازه نمی‌داد باد از او پیشی گیرد.
(۶۶۹) گمان می‌بردی که در بیابان، جنّی پرنده است؛ و هر جنّی نیز همچو او به پرواز درنیاید.
چون به حوض درآید، لگام‌گسیخته نمی‌رود.
او را می‌بینی که مراقب پای خود است که نلغزد تا از ترشّح لغزشش حاضران آلوده نشوند.

---

۱. مُبَرَّد، لقب نحوی مشهوری است که شاعر در این جا، به ضرورت شعری، آن را مُبَرِّد (خنک کننده) و با کسرهٔ راء، به کار برده است. (ن.)

در تنگنا نرمی و انحنا به خرج دهد؛ همانند النگویی که به آسانی در دست پیچ و تاب می‌خورد.
در شلوغی با سرش اشاره می‌کند تا ناظران راه را برایش بگشایند.
هیچ عیبی در او ندیدم، مگر این که با آن همه ذکاوت به او خر می‌گفتند.
سگان از [مردهٔ] او حریم گرفته، پرهیز می‌کردند، در حالی که در لاشهٔ او از هر خوراکی، گزیده‌ای برای آن‌ها وجود داشت.
آن سگان، عهد و قراری را که با صاحب این الاغ داشتند، رعایت کرده‌اند و به مردهٔ خرش نزدیک نشدند.

در مرگ الاغ دوست خویش هم گفته است:

الاغ آن ادیب مُرد و به آن‌ها گفتم: «رفت؛ و رفت آن چه که با او رفت.
هرکه با عزّت بمیرد و کسی مثل ادیب را به جا بگذارد، در حقیقت نمرده است!»

و هم گوید:

مرا عیب مگو که پیشه‌ام قصّابی است؛ که این پیشه خوشبوتر از مُشک ادب است.
من پیشتر بر سگان، عطا و دهش می‌کردم و از وقتی ادیب شده‌ام، باید از سگان امید عطا برَم.

کمال الدّین عمر بن احمد بن عدیم[1] چون به مصر می‌آمد، ابوحسین جزّار با وی ملازمت داشت. یکی از هم‌روزگارانش بروی حسادت ورزید و چنین سرود:

ابن‌عدیّم! از هر فضیلتی تهی شدی و بخت به تو پشت کرد.
۴۳۲/۵ ندیده و نشنیده‌ام که کسی با همنشینی جزّار [= قصّاب] لذّت یابد.

(۶۷۰) صفدی (تمام المتون شرح رسالهٔ ابن زیدون: ص۱۸۱ [ص۲۴۱]) این سخن هارون الرّشید را آورده است: «کریم آن است که چون او را بفریبند، فریب را پذیرا گردد.» سپس گوید: «در این جا، ماجرایی را یادآورم که برای ابوحسین جزّار رخ داده است. وی نزد ابن‌یعمور در محلّه رفت و چندی نزدش اقامت نمود. سپس ابن‌یعمور به وی هدایایی داد و او را

۱. ابوالقاسم وزیر رئیس کبیر حَلَبی حنفی (ز.۵۸۶؛ د.۶۶۰)؛ حدیث شنید و حدیث گفت و فقه آموخت و فتوا داد و درس گفت و تألیفاتی نگاشت.

بازگرداند. وی برای بدرود آمده بود که از قضا، در همان هنگام، وکیلِ املاک ابن‌یعمور نیز در آن جا حضور داشت. ابن‌یعمور به وکیل خویش گفت:‹چه آورده‌ای؟› گفت:‹فلان مقدار درهم.› گفت:‹آن را به خزانه‌دار بسپار!› سپس گفت:‹فلان مقدار هم غلّه.› گفت:‹آن را به انبار غلّه بَبر!› آن گاه، گفت:‹فلان تعداد هم برهٔ نرینه.› گفت:‹آن را به جزّار (= قصّاب) بسپار!› جزّار برخاست و زمین بوسه داد و گفت:‹سرور ما! چه فراوان عطا می‌کنی!› ابن‌یعمور لبخند زد و این فریب را به خویش پذیرفت و گفت:‹آن را هم برگیر!›»

صفدی (تمام المتون شرح رسالهٔ ابن‌زیدون: ص۳۵ [ص۴۹]) این سروده را از جزّار آورده است:

به حقّ تو سوگند! آن گاه که درد و اندوه به سراغم آید، توان رهایی از آن را ندارم.

چه بسیار چشمان آهوان که مرا ربودند، از آن پس که از مأمن [و خانه‌ام] بیرون آمدم.

در همان (ص۴۶ [ص۶۴]) این شعر را از او یاد کرده است:

نزد کسی که رحم ندارد، بسیار شکوه می‌برم؛ و توانگران به فقیران رحم نیاورند.

از بیم شماتت‌گران همواره نزد مردم از زندگی‌ام شاکر و راضی هستم. سیاه‌بختان همیشه چنین شکرگزارند.

نیز در همان (ص۲۱۲ [ص۲۸۵]) این سروده را از وی یاد نموده است:

از یاد نبرم که ایستادم و شعری خواندم برتر از مروارید غلتان چیده شده.

هر بیتی از آن، بر خلف احمر، استاد حسن بن هانی [= ابونواس]، طعنه می‌زند.

(۶۷۱) شعری سرودم که [ابوتمّام] طائی و حتّی مسلم [بن ولید] صریع الغوانی در زیبایی‌اش حیران بمانند.

مدحی پدید آوردم که زیاد [= نابغهٔ ذبیان] در خدمت نعمان [بن مَنذَر] به این نکویی مدح نساخته بود.

میان ایوان پیش روی پادشاهی ایستادم که از انوشیروان والاتر بود.

همچنین در آن (ص۲۲۰ [ص۲۹۷]) این شعر را از او آورده است:

بر تنت از شعر خویش جامه‌ای فاخر پوشاندم که شأنش والاتر از آن است که دوخت و دوز و وصله‌ای پذیرد.

با نشانی از جلالت، زیبایی یافت و همچون نقش و نگاران باغ گشت.

و هم در آن (ص۲۲۶ [ص۳۰۶]) از این شعر وی یاد کرده است:

هر روز و شب بار اندوه کسی را بر دل می‌کشم که از خیرش نصیبی ندارم.

۴۳۳/۵ همان سان که گازُر [= لباس‌شو]، چهرهٔ خود را زیر آفتابِ داغ سیاه می‌کند تا جامهٔ دیگری را سپید کند.

ابن حجّه (خزانة الأدب و غاية الأرب: ص۳۳۸ [۱۰۸/۲]) گوید: «وی به سال ۶۰۱ زاده شد و در ۶۷۲ در مصر درگذشت.» ابن‌کَثیر (البداية و النّهايه [۳۴۲/۱۳]) بدان افزوده که در دوازدهم شوّال وفات یافت. دیگر مؤلّفان نیز همین دو تاریخ را برای تولّد و وفاتش یاد کرده‌اند؛ جز آن که مؤلّفِ شذرات الذّهب [۶۳۷/۷][۱] از این سخن عدول ورزیده و او را وفات یافتهٔ ۶۷۹ شمرده و گفته است: «وی در ماه شوّال، در ۷۶ سالگی یا در حدود همین سن درگذشت و در قرافه به خاک سپرده شد.» و خداوند دانا است!

۱. ابن‌کثیر در البداية و النّهايه نیز در بارهٔ این تاریخ، با وی سازگاری نموده است. (غ.)

۶۲ . قاضی نظام‌الدّین (د.۶۷۸) (۶۷۳)

ای خاندان یاسین؛ ای ستارگان حق و نشانه‌های هدایت میان ما! چه نیکوسیرت هستید! ۴۳۴/۵
خداوند جز با محبّت شما، اعمال بنده‌ای را نمی‌پذیرد و دینش را قبول نمی‌کند.
روز قیامت، هرچند گناهان گوناگون کرده باشم، با شما امید نجات می‌برم.
آری؛ با مهرتان بار گناه را سبک و کفهٔ اعمالم را در روز حشر سنگین می‌کنم.
هرکه مهرتان را به دل ندارد، از سوز آتش و عذاب قبر، او را تخفیف و تسکینی نیست.
افلاک برای جدّ شما آفریده شد و اگر او نبود، هستی رقم نمی‌خورد.
کیست همانند علی در ولایتش؟ دشمنان او جز دیوانگان نیستند.
چنان که روایت شده، نام او بر عرش نگاشته شده است. کیست که بتواند آن را محو کند یا چیزی جز آن بنگارد؟
کیست حجّت خدا و رشتهٔ استوار و بهترین بشر که مهرش در روز حشر بی‌نیازمان کند؟
کیست که در راه نمایاندن جلال خداوند، به ستیز و جدال پرداخت و به حقیقت، برهان قاطع اقامه کرد؟
چه کسی همانند او جفر و جامعه را داند و دارد و سرّ غیب برای او نگاشته شود؟
چه کسی برای پیامبر همچون هارون بود برای موسی؛ و این گونه برادری‌اش را پیامبر برای مردم تبیین کرد؟
هرگاه گروهی به روایات چنگ زنند، این سخن رسول‌خدا ما را کفایت کند: «بارخدایا! دوستارش را دوستار باش!»

(۶۷۴) روز غدیر چنان سیل به راه افتاد که همهٔ نیرومندانی را که از دشمنان او بودند، برد و غرق نمود.

شیربچگانش دو گل خوشبوی باغ بهشتند. هر چه خواهی [از مدح و ستایش] در بارهٔ پاکیزگی زمینی بگو که چنین گل‌هایی از آن برآمده‌اند.

پی‌نامهٔ شعر

این قصیده به ۴۲ بیت می‌رسد و قاضی مرعشی (مجالس المؤمنین: ص۲۲۶ [۵۴۳/۱]) آن را یادکرده است.

وی در این قصیده آورده است:

افلاک برای جدّ شما آفریده شد و اگر او نبود، هستی رقم نمی‌خورد.

۴۳۵/۵ و با این بیت، اشاره دارد به آن چه حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۶۱۵/۲ [۶۷۲/۲]) از ابن‌عبّاس آورده و صحیح شمرده که خداوند به عیسی علیه‌السلام وحی فرمود: «ای عیسی! به محمّد ایمان آور و به آن کسان از امّتت که تا روزگار وی زنده مانند، فرمان ده که به او ایمان آورند؛ که اگر محمّد نبود، آدم را نمی‌آفریدم؛ اگر محمّد نبود، بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم؛ و هرآینه عرش را برآب آفریدم، پس بنای ناآرامی گذاشت. آن گاه، بروی نوشتم:‹لا اله الا الله؛ محمد رسول الله.› پس آرام یافت.›»

این را سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام: ص۱۲۱ [ص۱۶۲]) یاد کرده و صحّتش را پذیرفته است. نیز زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۴۴/۱) آن را آورده و گفته است: «آن را ابوشیخ (طبقات الاصفهانیّین [۱۰۸/۳]) با ذکر سند آورده و حاکم صحیحش دانسته و سبکی [شفاء السّقام فی زیارة خیرالأنام: ص۱۶۲] و بلقینی در فتاوایش به درستیِ آن اقرار نموده‌اند.»

پس از آن، حاکم [المستدرک علی الصحیحین: ۶۷۲/۲] حدیثی آورده و آن را صحیح دانسته که در آن نیز گونه‌ای دلالت بر آن چه مورد نظر ما است، وجود دارد. به موجب این
(۶۷۵) حدیث، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چون آدم مرتکب آن گناه گشت، گفت:‹پروردگارم! از تو

به حقّ محمّد درخواست می‌کنم که مرا بیامرزی.› خداوند فرمود:‹ای آدم! چگونه محمد را شناختی، حال آن که من هنوز او را نیافریده‌ام؟› گفت:‹پروردگارم! این از آن رو است که چون مرا با دست خویش آفریدی و از روح خود در من دمیدی، سر برداشتم و دیدم که بر پایه‌های عرش نوشته شده است:"لا اله الا الله؛ محمد رسول الله." پس دانستم که تو نام کسی را کنار نام خویش قرار نمی‌دهی، مگر آن که دوست‌داشتنی‌ترینِ آفریدگان نزد تو باشد.› خداوند فرمود:‹ای آدم! راست گفتی؛ همانا او دوست‌داشتنی‌ترینِ آفریدگان نزد من است. مرا به حقّ او بخوان؛ که تو را آمرزیدم؛ و اگر محمّد نبود، تو را نمی‌آفریدم.›»

بیهقی در دلائل النّبوّه [۴۸۹/۵] ـ و آن، کتابی است که ذهبی در بارهٔ آن گفته است: «بر تو باد به این کتاب؛ که سراسر هدایت و نور است.» ـ و طبرانی (المعجم الصّغیر[۲/۸۲-۸۳]) این حدیث را با ذکر سند آورده‌اند و سبکی (شفاء السّقام فی زیارة خیر الأنام: ص۱۲۰) صحّتش را تأیید نموده است. نیز این کسان آن را روایت کرده‌اند: سمهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ص۴۱۹ [۱۳۷۱/۴])؛ قَسْطَلانی (المواهب اللّدنّیه [۵۹۴/۴])؛ زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۴۴/۱)؛ و عزّامی (فرقان القرآن: ص۱۱۷).

این مختصر را نگاشتیم تا خوانندگان را آگاه سازیم که آن هیاهو و غوغا که ابن‌تیمیّه و هم‌مسلکان وی همچون قصیمی به راه انداخته‌اند، باطل است؛ و به فضیلت پیامبر پاک ﷺ بصیرت یابند.

شاعر

نظام‌الدّین محمّد ابن‌قاضی‌القضاة اسحاق بن مظهر اصفهانی، از برجستگان مذهب امامیّه و یکی از یگانگانشان در فنون و فضیلت‌ها، و قاضی‌القضاة همهٔ مناطق عراق و یار و همنشین خواجه شمس‌الدّین محمّد جوینی، ملقّب به صاحب دیوان (د.۶۸۳) بود و در بارهٔ وی مدیحه‌هایی سروده، از جمله: (۶۷۶)

۴۳۶/۵ مردم همانند شعرند و بیت‌الغزل این شعر، صاحب دیوان،

شمس الممالک است که به والایی خویش افتخار می‌کند و روشنی مسند و ایوان از او است.

وی در سوگ فرزندِ همو، خواجه بهاءالدّین محمّد، قصیده‌ای با ۵۸ بیت سروده که قاضی (مجالس المؤمنین: ص۴۳۸ [۴۸۳/۲]) از آن یاد کرده و سرآغازش چنین است:

تاریکی را چه شده که چهرهٔ افق را پوشانده است؟ کوه‌ها را چه شده که امروز آرام و قرار ندارند؟ چرا بخت به مردم پشت کرده و مصیبت‌ها روی آورده‌اند؟

آسمان گریست و زمین ناله زد و ستارگان تیره شدند و جان گروه مردمان پریشان گشت.

امروز روزی است که به هستی‌ام سوگند! چنان که از نامش [= بهاءالدّین] برمی‌آمد، بزرگی و خردمندی، مردمک چشم خویش را از دست داد.

سرور مردمان و یار ما، بهاءالدّین، رفت و روزگار خوش ما را تیره کرد.

او در غدیرسرودهٔ یادشده‌اش، به مدح خواجه بهاءالدّین تخلّص ورزیده و نیز دیوان رباعیّاتش را به نام برادرِ صاحب دیوان، علاءالدّین خواجه عطاءالملک جوینی (د.۶۸۱)، مکتوب نموده است. همچنین در ستایش سلطان المحقّقین خواجه نصیرالدّین طوسی (د.۶۷۲) سروده‌ای دارد.

شرح حال وی در مجالس المؤمنین (ص۲۲۶ [۵۴۳/۱]) و تاریخ آداب اللّغة العربیّه (۱۳/۳ [مج۴۱۵/۱۴]) آمده است. مؤلّفِ اثر اخیر گوید: «او به سال ۶۷۸ درگذشت و دیوانی با نام دیوان المنشئات دارد که در موزهٔ انگلستان نگاهداری می‌شود.» مؤلّفِ ریاض الجنّه، در روضهٔ چهارم، او را در شمار دانشوران یاد نموده و گفته است: «او را رسالهٔ قوسیّه است که یکی از برجستگان نیشابور برآن شرحی نگاشته و در شرح خویش، او را چنین ستوده (۶۷۷)
است: ‹قاضی‌ترینِ قاضیان جهان، فتوا دهندهٔ فرقه‌های گوناگون از امّت‌ها، پدیدآورندهٔ نوپدیدها و شگفتی‌ها ... .›»

از دوبیتی‌های او که در کشکول شیخ ما، بهائی (۱۰۹/۱ [۲۹۷/۱]) آمده، چنین است:

شما تیرگی‌های قلبم را چراغید. عشق شما را در دل انباشته‌ام.

این یاد شما است که تشنگان را سیراب کند، نه آب. با غیر شما به درمان دردم برخاستم؛ دردم بیفزود.

***

تو را به جِدّی بودن سفارش می‌کنم. سخره‌گران را به حال خود گذار! با فضیلتِ تقوا بر فخرورزان فخر بفروش!

برای زدودن بلاها، جز به پروردگار امید مبند. همراه با الله کسی را خدا نخوان!

***

من کجا و وصل معشوقم؟ برای درمان دردم، یاد او کفایت کند.

اگر از حسرت جان بازم، مرا کافی است که در زمرهٔ کشتگان او باشم. ۴۳۷/۵

***

از راه رسید و من دامن پرنازش را از شوق کشیدم و بوسه‌ای خواستم و پذیرفت.

از آن بیشتر خواستم؛ گفت: «پس از این بدعت [= بوسه دادن به من]، کافر نشو!»

***

گفتند: «از او دست بکش؛ که راست نمی‌گوید. چه نادان است آن که به وعدهٔ او اعتماد کند!»

نه؛ نه؛ نتیجهٔ عشق راست است، گرچه مقدّمات وعدهٔ پیشین ناراست باشد.

نیز قاضی (مجالس المؤمنین [۵۴۵/۱]) **این سروده را از او یاد کرده است:**

جز سیره و روش نیک پیامبر و ولیّ را نمی‌پذیرم. در حالی که حق روشن است، در پی باطل نمی‌روم.

ای زادهٔ حرب! مرا در شرّ، پهلوانی خواهی یافت؛ امّا من از شیعیان مولایم علی هستم.

علامه نراقی (الخزائن: ص۱۱۵) **این شعر را از او آورده است:** **(۶۷۸)**

از آن گاه که رفتی، بیماری و درد بر من عارض شد. تا چند در عشق تو صبوری کنم؛ تا چند؟

ای «بدر»! به وصالم بازگرد و رحم آور! ای ماه! آیا وقتش نشده، وقتش نشده، آیا نشده؟

۶۳ . شمس الدّین محفوظ (د.۶۹۰) (۶۷۹)

شراب صبحگاهی خوش افتاد و صهبا زلال گشت و نسیم جریان یافت و قمری نغمه سرداد. ۴۳۸/۵

بهار بر تن زمین جامهٔ نگارین پوشاند که مانندش را دست جامه‌دوزان صنعا نیز ندوزد.

زمین پس از آن برهنگی، اکنون باغی است انبوه یا دیبایی سبز.

پرندگان نغمه‌های گونه‌گون دارند: یکی نوحه سر دهد و دیگری که عشق، او را از راه بیرون برده، آواز طرب‌انگیز می‌خواند.

آب، گاه پلکانی می‌ریزد و گاه در جوی می‌رود و گاه از باران تند، یکسره فرومی‌بارد.

نسیم به بوستان می‌وزد و جامه‌اش را با وزش رایحه‌پراکنش عطرمالی می‌کند.

همچون مدیحهٔ خاندان محمّد که کشتی نجاتند و شاعران با سرایش آن مدح‌ها عطرآگین می‌شوند.

همان خاندان خجستهٔ پاک رکوع‌پیشهٔ سجده‌آیین و سروران نجیب.

که از ایشان علیِ ابطحی هاشمی است که در هیاهوهای فکری، اندیشه‌وری زیرک و فصیح بود.

همان که در غدیر، امیر گشت و برادر پیامبرِ بشارت‌بخش نورگستر صاحب‌خبر بود.

پدرانش همه پاک‌گوهر بودند و فرزندانش نیز.

آیا وصف‌گران مدح او را توانند، حال آن که قرآن به مدح و ثنای او زبان گشوده است؟

همسری داشت که نورش همه جا را پرتو بخشید؛ و از این روی، نامش زهرا گشت؛

و امامانی از فرزندان او؛ و وی مایهٔ سیادت پسینیان و شرافت پیشینیان گشته است.

آغازشان با حسن پاک است که کریمان به نسبتش افتخار کنند. (۶۸۰)

سپس مولای پاک، حسین که شهیدان به واسطهٔ او به مقامات بلند رسیدند.

و آن گریان بر پدر، زین‌العابدین بزرگوار و نجیب و امین و سجده‌پیشهٔ گریان.
و سرور شکافندهٔ دانش، پرچم هدایت، محمّد، همان مولایی که همهٔ کارهایش نعمت است.
و سرور راستگوی بزرگ، جعفر، آن بزرگ‌دانایی که دوستارانش همه نیک‌بختانند.
۴۳۹/۵ و امام ما موسی بن جعفر، سروری که سرزمین بغداد به ضریحش شرافت یافته است.
سپس رضا، نشان هدایت و گنجینهٔ تقوا و آستان امید و شب‌زنده‌دار که مشکلات را می‌گشاید.
آن گاه، جواد و فرزندش هادی که آیات تابناکش هدایتگر جهانیان است.
و امام ما حسن عسکری که نور جلال، سراپایش را پوشانده است.
و پاکِ زادهٔ پاکان که در خاوران و باختران جهان، پرچم نور او برافراشته است.
همو که زمین را پس از تباهی، اصلاح می‌کند تا آن جا گرگ و گوسفند کنار هم به صلح زندگی کنند.
ای عموزادهٔ محمّد! من دوستار شمایم و عشق من در مورد شما پاکیزه است.
هم آنان را که در حقّ تو غلوّ کنند، کافر می‌شمرم و هم کسانی را که حقّ تو را فروگذارند، لعن می‌فرستم. آنان نزد من برابرند.[1]

شاعر

شیخ شمس‌الدّین محفوظ بن وشاح بن محمّد ابومحمّد حلّی اسدی، یکی از قطب‌های فقاهت و کوه بلند و استوار دانش و ادب بود که بر اریکهٔ رهبریِ دینی تکیه داشت و در فتوا به وی رجوع می‌نمودند. او پناهگاهی برای حلّ مشکلات بود و محرومان به وی پناه می‌جستند و در اختلافات، حکمش قاطع بود. از استادانِ اجازهٔ حدیث بود که خود، از شیخ نجم‌الدّین محقّق حلّی (د.۶۷۶) اجازهٔ روایت داشت. حافظ محقّق کمال الدّین علی ابن‌الشّیخ شرف‌الدّین حسین بن حمّاد لَیثی واسطی از او روایت نماید. نیز شرح‌کنندهٔ قصاید هفت‌گانهٔ ابن‌ابی‌الحدید، موسوم به علویّات، در شرح (۶۸۱) خویش با نام غرر الدّلائل، از او روایت نموده و در آغاز شرحش گفته است:

«من این قصائد را بر استاد خویش، امام دانشور، فقیه محقّق، شمس‌الدّین ابومحمّد

۱. علّامه سماوی (الطلیعة فی الشعراء الشّیعه: ج۲) این چکامه را یاد کرده است.

محفوظ بن وشاح ـ قدّس الله روحه ـ در خانهٔ وی به حلّه، به تاریخ صفر سال ۶۸۰ برخواندم و او آن را از سراینده و رقم‌زنندهٔ [= مؤلف] دانش این قصیده برایم روایت نمود.»

امینی گوید: گمان دارم که شرح‌کنندهٔ این قصاید، صفیّ‌الدّین محمّد بن حسن بن ابی‌رضا علوی بغدادی است که در سوگ شاعر مورد نظرمان بائیّه‌ای سروده است؛ و خداوند دانا است!

میان شیخ ما که شرح حالش را در دست داریم، و استادش، محقّق حلّی، مکاتباتی جریان داشته؛ از جمله آن چه شیخ ما، مؤلّفِ المعالم، در اجازه‌نامهٔ بزرگ خویش[1] یاد کرده است. وی به نقل از شهید اوّل[2] آورده که شاعر ما سروده‌ای برای شیخ محقّق، نجم‌الدّین ۴۴۰/۵
سعید، نوشت که این ابیات از آن است:

از تو دورم؛ امّا اشتیاقم مرا به دیدار تو می‌کشد، چنان که عاشقی دردمند را.
به دیدار محبوبی همچون ماه تابان که او را گرفتار رویگردانی و هجران خویش ساخته است.

و نیز در آن گوید:

قلب من و تندیس خیالی تو با همند و در خواب و بیداری به سراغم آیند.
در من همچون روح جای گرفته‌ای و در آشکار و نهان در خاطر منی.
اگر بیم نداشتم که مایهٔ ناخوشی و ملال تو گردم، بسیار نزد تو رفت و آمد می‌کردم.
ای جعفر بن سعید، ای پیشوای هدایت، ای یگانهٔ روزگار، ای که او را دومین نیست!
من به مهر تو دل بسته‌ام و به آنان که در عشقت نکوهشم کنند، اعتنا نورزم.
تو سرور همهٔ اهل فضلی و هیچ دو تنی در فضلت اختلاف ندارند.

و هم از آن است:

(۶۸۲)
در قلبت همهٔ دانش نهفته گشته و با آن، هر سرگشته‌ای را هدایت می‌کنی.

---

۱. در بخش اجازات البحارِ علّامه مجلسی (ص۱۰۰) یافت گردد.
۲. شمس‌الدّین محمّد بن جمال‌الدّین مکّی بن محمّد عاملی نبطی جزینی که در سال ۷۸۶ به شهادت رسید و شرح حال وی و فرزندان و نوادگانش در کتاب ما با نام شهداء الفضیله (ص۸۰-۹۸) یافت گردد.

در دهانت زبانی است که آکنده از حکمت است و با زلالش همهٔ تشنگان را سیراب می‌سازی.
فخر پابرجا و استوارت را با کوه رضوا چو سنجند، از رضوا و ثهلان نیز افزونی.
با خلق و خوی نیکویت که با آن بر همهٔ آدمیان، از دور و نزدیک، برتری یافته‌ای،
و از افتخارات و گوهرهای به اندازهٔ کوه‌ها و شنزاران، بی‌نیازت می‌کند.
ای فراز شده بر نردبان والایی! تو آن بزرگ‌قدر و بلندجایگاهی.

محقّق در پاسخ وی سرود:

قصیده‌های بلندت به من رسید، در حالی که در جامهٔ الفاظ موزون و زیبا می‌خرامید.
مُهر از سرش برداشتم؛ گویا مُهر مشکِ ساییده را برداشته‌ام!
نگاه را در همه سوی آن گرداندم، گویی به بوستان‌های پوشیده از گل‌های زیبا نظر افکنده‌ام!
چه بسیار لفظ تازه و نیکو یافتم که به معنایی دقیق رهنمون می‌گردد.
و چه بسیار دانش پنهان که خواستهٔ فضل‌های دور را در دسترس می‌نهد.
جام‌های معانی از آن نوشیدم که از بادهٔ ناب بی‌نیازم کرد.
امّا بدین سان حقوقی بر من بار شد که از سنگینی‌اش بیم دارم؛ مبادا از عهدهٔ آن‌ها برنیایم.
ای صاحب نعمت‌ها! بر من آهسته بگذر؛ که طاقت ناسپاسی ندارم.
بر من باری بنه که طاقتِ برداشتن داشته باشم؛ که مدارا با دوستان سزاوارتر است. ۴۴۱/۵
با لطف خویش، مرا بندهٔ بزرگواری خود ساختی؛ و حتّی از بنده نیز کم‌تر.

و در پی آن، نثری نگاشت که بخشی از آن در اجازه‌نامه‌ها یافت گردد.

ما به تاریخ ولادت و وفات شیخمان شمس‌الدّین دست نیافتیم؛ جز آن که به یقین می‌دانیم وی تا سال ۶۸۰ می‌زیسته است. علامه سماوی احتمال وفات او را به سال ۶۹۰ نزدیک دانسته است.

پژوهندگان توانند جایگاه بزرگ وی در فضیلت‌ها را از قصائدی دریابند که برجستگان روزگار وی در سوگش سروده‌اند؛ از جمله سوگ‌سرودهٔ علامهٔ حجّت، فقیه صالح، صفیّ‌الدّین محمّد بن حسن ابورضا علوی بغدادی که در قصیدهٔ خویش گوید: (۶۸۳)

مصیبتی بود که قلب را به لرزش انداخت و از آن، تیر غروب به پلک چشم اصابت کرد.

بسی سخت است بر ما فقدان سروری که از نبودش چهرهٔ شکوفای زمانه زرد و پژمرده گشت.

در میان مردم، آوازه و تبارش خوش و نیکو است، چنان که حضور و غیابش چنین است.

کاش شمس‌الدّین به خورشید اقتدا می‌کرد و چون غروب می‌نمود، باز صبحگاهان برمی‌دمید!

کیست تا مشکلات را حل کند و چون به معنای دقیق پردازد، تیر بر هدف نشاند؟

کیست اندوه ما را بزداید و چون ابر بخل ورزد، او ببارد [و دست عطا بگشاید]؟

پس از تو دیگر خشوع‌ورزی به عبادت شب نایستد و بندهٔ عابدی در گرمای نیمروز روزه نگیرد.

و بر کاغذ از دست نویسنده‌ای قلم نی به نیابت از نیزه‌های بلند جاری نگردد.

پس از تو ابر نبارد و کبوتر نخواند و باد صبا و جنوب وزیدن نگیرد.

و نیز قصیدهٔ فقیه حجّت، شیخ مهذّب‌الدّین محمود بن یحیی بن محمّد شیبانی حلّی:

پس از فراق سرور شاعران، تسلّی نایاب شد و هنگامهٔ تسلّی گذشت.

همان دانای دانشور پیشوای برگزیده، راهنمای شریعت، الگوی دانشوران.

آیا مرگ بدین سان، کوه‌های خِرد را ویران سازد که دریای عطا و بخشش از آن سرازیر بود؟

فتواها را چه شده که جوابشان نمی‌رسد و اختلافات را چه شده که حل و فصل نمی‌گردند؟

این نیست جز به خاطر مرگ فقیه ما، شمس المعالی و یگانهٔ فاضلان.

رفت آن که با عزّت و شمشیرِ زبانش بر دشمنان یورش می‌بردیم.

۴۴۲/۵ دیگر کیست تا مشکلات فتوا را حل کند و با بیان و دادن حکم نهایی، روشنشان سازد؟

دیگر چه کس معنای جلال خداوند آفرینندهٔ هستی را در علم کلام، راز می‌گشاید؟

(۶۸۴) دیگر چه کسی عهده‌دار دانش نحو و لغت خواهد بود که نکته‌های غریبش در زبان فصیحان آمده است؟

پیشتر گمان نمی‌کردم که پیش از آن که او در دل خاک رود، ماه در زمین نهان گردد.

آیا محفوظ بمیرد و من بعد از او بمانم؟ به هستی‌ات سوگند! مردن او و بقای من خیانت است.

سرورم، شمس‌الدّین، ای فخر بزرگی و والایی! چیست که می‌خوانمت و پاسخم ندهی؟

و هم قصیدهٔ علّامهٔ محقّق، شیخ تقیّ‌الدّین بن داوود حلّی، یکی از غدیریّه‌سرایان که در بخش شاعران سدهٔ هشتم از او یاد خواهد شد:

خدای را! چه بنیانی شکاف برداشت که بلندایش برتر از ستارگان بود!

و چه صاحب شرافتی، فراخوان مرگ را اجابت کرد که اگر مرگ برای همگان مقدّر نبود، هرگز اطاعتش نمی‌کرد.

و چه نوری در خاک جای گرفت که پرتوش ستارگان را بی‌نور جلوه می‌داد.

شمس الهدی مانند نامش بود و اکنون کسوف بر وی روبند افکنده است.

دریغا! کجا است آن زبان که تا معنایی را قصد می‌کرد، آن زبان پیاپی اجابتش می‌نمود؟

کجا است آن مباحث که ملالت‌زا نبود، آن گاه که طرفِ مباحثه از شنیدن، ملول بود؟

چه کسی پرسش گروه‌هایی را که به عرضهٔ سؤال یا طرح نزاع آیند، پاسخ می‌دهد؟

چه کسی به داد یتیمان و در راه ماندگانی می‌رسد که برهنه و گرسنه به سراغ او روند؟

آن گاه که خیانت و نیرنگ رواج یابد، دیگر چه کسی به وفا و حفظ برادری و پیمان‌داری پردازد؟

خداوند از رحمت خویش مزارش را سیراب کند و خاکش همواره و پیوسته سیراب باد![1]

فرزند او، ابوعلی محمّد، مشهور به تاج‌الدّین بن وشاح، قاضی حلّه بود و صفیّ‌الدّین حلّی ـ که در مجلّد ششم از وی یاد خواهد شد ـ در سوگ وی قصیده‌ای با ۴۹ بیت دارد که در دیوانش (ص۲۵۶) یافت گردد و سرآغازش چنین است:

(۶۸۵) اگر افسون‌ها به حال ما سود بخشد، تسلّی نیکو را برای خود محال نمی‌یابیم.

در همان گوید:

شیری بود که دو شیربچهٔ شرزه بر جای نهاد که شکوهی دست‌نیافتنی برایش برپا کردند.

زین‌الدّین مایهٔ زیور روزگار گشت و جمال‌الدّین مایهٔ جمالش.

۴۴۳/۵ اگر روزگار ستم کند، خداوند آرزوهای ما را در مورد [بلندی مقام و پیشرفت] آن دو برآورَد.

---

۱. بنگرید به: أمل الآمل [۷۳/۲]؛ بحار الأنوار: ج۲۵ [۱۵/۱۰۹]؛ مستدرک الوسائل [۴۴۷/۳]؛ تتمیم الأمل الآمل ابن‌ابی‌شبانه؛ روضات الجنّات [۱۰۵/۶-۱۰۷].

همو قصیده‌ای دیگر در ۵۳ بیت دارد که در دیوانش (ص۴۱۰) موجود است و در آن، از قاضی تاج‌الدّین بن وشاح به سبب سخنی ناروا که در بارهٔ وی بدو نسبت داده‌اند، عذر می‌خواهد. این قصیده چنین آغاز می‌شود:

مبادا به کارهای جفاکارانه روی آوری! سخت‌کوشانه تو را به انصاف نزدیک می‌سازم.

در پایان همین قصیده گفته است:

سپاس از سخن‌چینی که سخنانش سبب شد به حج و طواف کعبهٔ سرزمین شما آیم.

از شاخسار این دوری، میوهٔ نزدیکی چیدم؛ و از این اضطراب و ناآرامی، آرامش پدید آمد.

چه بسیار که سگان عوعو کنند و مهمانانِ راه‌گم‌کرده را به سوی کریمان راه بنمایند.

آن چه را به اختلاف، دیگران از من نقل می‌کنند، واگذار و مدحی بدون اختلاف را از من بشنو!

مدحی که تو را رسد و از آن، جایزه‌ای جز دوستی و صفای دل تو [با من] نخواهد.

خاندان محفوظ، دنباله‌ای نیک در سوریه و عراق دارد و استاد حسین بن شیخ علی ابن‌الشّیخ محمّد جواد ابن‌الشّیخ موسی آل محفوظ کاظمی، رساله‌ای در شرح حال برجستگان خاندان گرامی خویش نگاشته است. نیز یادکرد ستون‌های این خاندان والا در تکملة أمل الآمل تألیف سرورمان صدر کاظمی [ص۳۳۱] و نیز وفیات الأعلام تألیف شیخ ما رازی [۹۷۹/۳]، مؤلّفِ الذّریعة إلی تصانیف الشّیعه، یافت گردد.

در أمل الآمل [۱۲۴/۲] و جز آن، شرح حالی با نام سدیدالدّین سالم بن محفوظ بن (۶۸۶)
عزیزة بن وشاح سورانی آمده که محقّق حلّی (د.۶۶۷) نزد وی تحصیل نموده و سیّد بن طاووس (د.۶۶۴) و پدرِ علامه حلّی ـ علامه زادهٔ ۶۴۸ است ـ از او روایت نمایند. مؤلّفِ روضات الجنّات (ص۳۰۱ [۱۰۶/۶]) برداشت نموده که وی فرزند همین شاعر مورد نظر ما شمس‌الدّین محفوظ است. این برداشت بی‌جا است؛ زیرا شاعر ما، خود، از کسانی است که از محقّق حلّی روایت نموده‌اند، پس چگونه سالم که محقّق حلّی نزد وی دانش آموخته، فرزند او تواند بود؟ نیز طبقهٔ راویان از سالم، همان طبقهٔ استادان روایتِ شمس‌الدّین است که شرح حالش را در دست داریم؛ و این بدان معنا است که وی دو طبقه بر طبقهٔ پدرِ خویش مقدّم بوده است!

تأییدگر سخن ما آن است که فرزندِ شمس‌الدّین، ابوعلی محمّد تاج‌الدّین بن محفوظ ـ که شرح حالش در أمل الآمل [۲۹۷/۲] آمده ـ همان کسی است که سیّد تاج‌الدّین بن معیّه (د.۷۷۶) از او روایت کرده و صفیّ‌الدّین (د.۷۵۲) در سوگش شعر سروده است. حال اگر سالم، برادرِ ابوعلی محمّد باشد، لازم می‌آید که راویان از وی، از همین طبقه باشند و نه از یک سده پیش از آن!

۶۴ . بهاءالدّین اربلی (د.۶۹۲/ ۶۹۳)

(۶۸۷)

شـترم را بـرای زیـارت امیرالمؤمنیـن برانگیختـم؛ شـتری کـه ماننـد کشـتی در امـواج دریـا پنهان شود. ۴۴۴/۵

آن گاه که بیابان را طی می‌کند، در سرعت همانند تیر است و در باریک‌اندامی همچون زه کمان.

[امیرالمؤمنیـن همـان امامـی اسـت کـه] بارهـا را بـه دوش گیـرد؛ نیـازِ جوینـدگان را بـرآورَد؛ غمدیـدگان را پنـاه اسـت؛ و پناهنـدگان را در حمایـت گیـرد.

حسـودان نیـز بـه شـرافتش اقـرار دارنـد و سـروری اسـت کـه «یعـرب» و «نـزار» را بـر بلنـدای والایـی بـرآورده اسـت.

بخشندگی‌اش همچون آب برای تشنه‌کامان، گوارا و خوش است؛ امّا صولتش همچون آتش.

افتخاراتش را دشمنان نیز گواهند؛ که حق روشن است و شمشیرها برهنه.

از بدر در بارۀ او پرس، آن گاه که با تیغ شمشیرها غبار کنار رفت.

آن جا که سرنیزه‌ها چون ستارگانِ روشن بودند که در آسمانِ غبار گاه پیدا و گاه پنهان می‌شدند.

اگر جهالت به تو راه یابد، در بارۀ خبرها و روایات صحیح از خیبر پرس!

و از سپاهیان هوازن در بارۀ حیدر سؤال کن! از آن شیر بیشه برحذر باش؛ برحذر باش!

در غدیر خمّ از بلندپایگی‌اش پرس که بیانگر شکوه و والاییِ آن نشان هدایت است.

تقصیرکنندگان با ولایت او به نجات امیدوارند و گناهان سنگین با مهرش فرومی‌ریزند.

(۶۸۸)

در همین قصیده گوید:

به سرزمین نجف روی کن و درنگ نما و خاکش را بوسه ده و آن را که بهترین مزار است، زیارت کن!

در مزار شریفش نعلین خود را درآور، با بزرگداشتی همچون بزرگداشت خانهٔ خدا که دارای پرده است.

و بگو: «سلام بر تو ای بهترینِ جهانیان و پدر سروران راهنمای نیک!»

ای خاندان گرامی طه! به شما سوگند ـ و عادت من، سوگند دروغ و ناحق نیست ـ:

۴۴۵/۵ به شما مهر بسته‌ام، با این امید که در گور پنج وجبی‌ام آرزوهایم برآورده شود.

بر شما سلام باد؛ که غایت امید و نهایت انتخاب هستید.[1]

نیز در کشف الغمّه فی معرفة الأئمه (ص۱۹۷ [۲۸۲/۲]) قصیده‌ای دارد که بخشی از آن چنین است:

به مهر کسانی بگرای که رشتهٔ احسانشان استوار و نگسستنی است!

همان برگزیدگان خدا در میان مردم که چهرهٔ هوادارانشان روشن و تابناک است.

امین‌های گرامی خدا و صاحبان مقامات بلند که فضلشان زبانزد است.

همانان که چون تلاش‌ها ناکام مانَد، سود رسانند و چون پناه دهنده کمیاب باشد، آنان پناه دهنده‌اند.

اصیل‌زاده‌اند و ریشه‌های پاکیزه دارند و از رَحِم‌ها و پشت‌های پاک برآمده‌اند.

خاندان مصطفایند و همین فخر تو را بس که جدّشان بشارت‌بخش و انذارگر است؛ ای که از من در بارهٔ آنان می‌پرسی!

با علی، نشان‌های دین خدا برپا گشت، در حالی که زمین از عناد به لرزه آمده بود.

با او، خداوند رسولش را یاری کرد، آن گاه که در میان مردم هیچ کس یاورش نبود.

با فرزندانش که راهنمایان به سوی حقّند، شب تیرهٔ تار روشن گشت.

(۶۸۹) در بارهٔ او از حنین و بدر پرس؛ که این سؤال را جز آگاهان کسی نتواند پاسخ گفت؛

آن گاه که غبارِ حوادثِ سخت را می‌زدود، حال آن که آتش جنگ به سختی شعله‌ور بود.

بر او به سبب افتخارهای مختلف حسد ورزیدند و ماجرای غدیر برای کینه‌ورزی‌شان کافی است.

---

۱. کشف الغمّه فی معرفة الأئمه (ص۷۸ [۲۷۴/۱]). خود گوید: «این قصیده بلند است و آن را در بارگاه مقدّس امام ـ صلوات الله علیه ـ برخواندم.»

شیری بود که چون جنگ سخت می‌گشت، جز چکاچک شمشیر بانگی از او شنیده نمی‌شد.
دلی استوار داشت که هیچ حادثهٔ سختی او را بیمناک نمی‌ساخت و سستی به او راه نمی‌داد.
[به سان نویسنده‌ای] آن‌گاه که نیزه‌اش بر پیکر دشمنان نقطه‌گذاری می‌کرد، شمشیرش پیکار او را نیکو می‌ساخت؛ چرا که دشمنان در برابرش [ناتوان چون] سطرهایی بودند.
عزم‌های او از سرنوشت حتمی الهی نافذتر است و با حکم او مقدّرات اجرا می‌گشت.
افتخاراتی برجسته داشت که افق را چنان عطرآگین ساخت که گویی در آن، عبیر است.

شاعر

بهاءالدّین ابوالحسن علی بن فخرالدّین عیسی بن ابی‌الفتح اربلی در بغداد سکونت داشت و همان جا به خاک سپرده شد. وی از یگانگان امّت و یکتایی از دانشوران سخن‌سنجِ ایشان بود که سدهٔ هفتم از دانش سودمند و ادب تابناکش روشنی یافت. او در زمرهٔ دانشوران بزرگ، و پیش‌تر در شمار پیشوایان ادب، بود و هرچند مروارید غلتان نویسندگی به وجود او آرایش می‌یافت و گردن‌آویز شعر از او آراسته می‌شد، از پی همهٔ این‌ها، یکی از سیاست‌مردان روزگارِ درخشان خویش بود که وزارت به سبب او فخر فروخت و مسند وزارت به وجود وی روشن گشت؛ همچنان که لبان فقه و حدیث از وی متبسّم و مرزهای مذهب از او پاس داشته شد. اثر گرانبهای او با نام کشف الغمّه فی معرفة الأئمه نیکوترین کتابی است که در بارهٔ تاریخ امامان دین و در ذکر فضیلت‌های ایشان و دفاع از آنان و فراخوانی به سوی آن‌ها، برای مردم پدیدار گشته؛ و همین اثر حجّتی است قاطع بر دانش سرشار وی و مهارتش در دانش حدیث و پایداری‌اش در مذهب و نبوغش در ادب و سرآمدی‌اش در شعر. خدایش با عترت پاک ـ صلوات الله علیهم ـ محشور گرداند! ۴۴۶/۵

شیخ جمال‌الدّین احمد بن منیع[1] حلّی در ستایش این کتاب چنین سروده است:
هلا به گردآورندهٔ این کتاب بگو: «سوگند که به نهایت مقصود خویش دست یافتی!
با تألیف این کتاب، فضل خاندان رسول را چنان آشکار کردی که دشمنان بسی ناخرسند شدند.»

---

۱. در متن کتاب، به سهو، «منبع» آمده است. (ن.)

(۶۹۰) **استادان روایتش و روایتگران از وی**

بهاءالدّین ـ که شرح حالش را در دست داریم ـ از گروهی از برجستگان شیعه و سنّی روایت نموده که برخی از این قرارند:

۱. سرورمان رضیّ‌الدّین جمال‌الملّه سیّد علی بن طاووس (د.۶۶۴).

۲. سرورمان جلال‌الدّین علی بن عبدالحمید بن فخار موسوی. وی در سال ۶۷۶ به او اجازهٔ روایت داد.

۳. شیخ تاج‌الدّین ابوطالب علی بن انجب بن عثمان، مشهور به ابن‌ساعی بغدادی سلامی (د.۶۷۴). وی کتاب معالم العترة النّبویّة العلیّه تألیف حافظ ابومحمّد عبدالعزیز بن اخضر جنابذی (د.۶۱۱) را از او روایت کرده؛ چنان که در کشف الغمّه فی معرفة الأئمه (ص۱۳۵ [۱۶۷/۲]) آمده است.

۴. حافظ ابوعبدالله محمّد بن یوسف بن محمّد گنجی شافعی (د.۶۵۸). اربلی، دو کتاب گنجی، یعنی کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام و نیز البیان فی أخبار صاحب الزّمان، را در اربل به سال ۶۴۸ از وی فراگرفته و از او اجازه‌ای به خطّ خود وی دریافت نموده است. نیز از کتاب او با نام الکفایه، در اثرش کشف الغمّه فی معرفة الأئمه (ص۳۱ و ۳۲۴ [۱۰۵/۱ و ۳۸۳]) بسیار نقل کرده است.

۵. کمال الدّین ابوالحسن علی بن محمّد بن محمّد بن وضّاح، سکونت یافته در بغداد، که فقیهی حنبلی بود و به سال ۶۷۲ درگذشت. اربلی (کشف الغمّه فی معرفة الأئمه: ص۱۰۹ [۳۷۳/۱]) از او با داشتنِ اجازه، روایت کند؛ و از جمله کتاب الذّرّیّة الطّاهره تألیف ابوبشر محمّد بن احمد انصاری دولابی (د.۳۲۰) را که به خطّ استادش، ابن‌وضّاح ـ که از او یاد شد ـ نگاشته شده، از وی روایت کرده است. ۴۴۷/۵

(۶۹۱) ۶. شیخ رشیدالدّین ابوعبدالله محمّد بن ابی‌القاسم بن عمر بن ابی‌القاسم. اربلی

کتاب المستغیثین[1] ـ در کشف الظّنون: المستعین بالله ـ تألیف ابوالقاسم خلف بن عبدالملک بن مسعود بن بشکوال انصاری قُرْطُبی (د.۵۷۸) را نزد وی آموخت. خودِ شیخ رشیدالدّین این کتاب را نزد محیی‌الدّین ابومحمّد یوسف ابن‌الشّیخ ابوالفرج ابن‌جوزی خواند که او هم آن را از مؤلّفِش، با داشتن اجازه، روایت کرده است.

اربلی (کشف الغمّه فی معرفة الأئمه: ص۲۲۴ [۳۷۳/۲]) گوید: «این کتاب را در شعبان سال ۶۸۶ در خانه‌ام که بر دجلهٔ بغداد مشرف بود، نزد او خواندم.»

نیز از شماری از آثار هم‌روزگارانش فراوان نقل نموده؛ از جمله: تفسیر حافظ ابومحمّد عبدالرّزّاق عزّالدّین رسعنی حنبلی (د.۶۶۱) که میان آن دو دوستی و پیوند برقرار بود. به همین کتاب (۲۲۰/۱) بنگرید. نیز: مطالب السّؤول فی مناقب آل الرّسول تألیف ابوسالم کمال الدّین محمّد بن طلحهٔ شافعی؛ چنان که در شرح حال وی در همین کتاب (ص۴۱۵) آوردیم. همچنین: آثار شیخ یگانهٔ ما، قطب‌الدّین راوندی که شرح حالش در همین کتاب (ص۳۸۰) گذشت.

همچنین گروهی از برجستگانِ هر دو مذهب از وی روایت کرده‌اند؛ از جمله:

۱. جمال‌الدّین علّامه حلّی حسن بن یوسف مطهّر؛ چنان که در اجازه‌نامهٔ شیخ ما، حرّعاملی مؤلّفِ وسائل الشیعه، آمده است.

۲. شیخ رضیّ‌الدّین علی بن مطهّر؛ آن گونه که در اجازه‌نامهٔ سیّد محمّد بن قاسم بن معیّهٔ حسینی به سیّد شمس‌الدّین آمده است.

۳. سیّد شمس‌الدّین محمّد بن فضل علوی حسنی. (۶۹۲)

۴. فرزندش شیخ تاج‌الدّین محمّد بن علی.

۵. شیخ تقیّ‌الدّین بن ابراهیم بن محمّد بن سالم.

---

۱. ابن‌خلّکان (وفیات الاعیان: ۱۹۰/۱ [۲۴۰/۲]) گوید: «کتاب المستغیثین بالله تعالی عند المهمّات و الحاجات، مجلّدی است لطیف.» پس نامی که در متن از کشف الظّنون یاد کردیم، صورتی اشتباه است.

۴۴۸/۵

۶. شیخ محمود بن علی بن ابی‌القاسم.

۷. نواده‌اش شیخ شرف‌الدّین احمد بن صدر تاج‌الدّین محمّد بن علی.

۸. نوادهٔ دیگرش شیخ عیسی بن محمّد بن علی، برادرِ همان شرف‌الدّین.

۹. شیخ شرف‌الدّین احمد بن عثمان نصیبی، فقیه مدرّس مالکی.

۱۰. مجدالدّین ابوالفضل یحیی بن علی بن مظفّر طیبی که در واسطِ عراق دبیری می‌نمود. او بخشی از کتاب اربلی، کشف الغمّه فی معرفة الأئمه، را نزد وی آموخت. اربلی به او و گروهی از برجستگان یاد شده در سال ۶۹۱ اجازهٔ روایت داد.

از جملهٔ کسانی که نزد او به دانش‌اندوزی مشغول شدند، این کسان بودند:

۱۱. عمادالدّین عبدالله بن محمّد بن مکّی.

۱۲. صدر کبیر، عزّالدّین ابوعلی حسن بن ابی‌هیجا اربلی.

۱۳. تاج‌الدّین ابوالفتح بن حسین بن ابی‌بکر اربلی.

۱۴. مولی امین‌الدّین عبدالرّحمان بن علی بن ابی‌الحسن جَزَری موصلی.

۱۵. شیخ حسن بن اسحاق بن ابراهیم بن عبّاس موصلی.

یاد نکوی وی در این مآخذ آمده است: أمل الآمل [۱۹۵/۲]؛ ریاض العلماء [۱۶۶/۴]؛ روضهٔ چهارم از ریاض الجنّه؛ روضات الجنّات [۳۴۱/۴]؛ الأعلام زرکلی [۳۱۸/۴]؛ تتمیم أمل الآمل ابن‌ابی‌شبانه؛ الکُنی و الألقاب [۱۸/۲]؛ و الطّلیعه فی شعراء الشّیعه.

(۶۹۳)

ابن‌فوطی (الحوادث الجامعه: ص۳۴۱ [ص۱۶۴]) گوید: «در سال ۶۵۷ بهاءالدّین علی بن فخر عیسی اربلی به بغداد رسید و در دیوان به دبیری گماشته شد و بر همان بود تا درگذشت.»

همو (همان: ص۴۸۰ [ص۲۲۷]) گفته است: «او به سال ۶۹۳ در بغداد درگذشت.»

نیز (همان: ص۲۷۸ [ص۱۹۵]) گوید: «وی تعمیر نمودن مسجد معروف را به سال ۶۷۸ بر عهده گرفت.»

همچنین (همان: ص۳۸ [ص۲۵]) از قصیدهٔ وی در سوگ معلّم امّت، شیخ ما خواجه نصیرالدّین طوسی، و ملک عزّالدّین عبدالعزیز، این ابیات را یاد کرده است:

چون عبدالعزیز بن جعفر درگذشت و مصیبت نصیرالدّین محمّد نیز از پی او درآمد،

از فقدان یاران بی‌تاب گشتم و اشک‌هایم جاری و پراکنده شد، همچون دانه‌های مروارید غلتان که از هم پاشیده شوند.

جانم از غم و سوز به شورش افتاد. گفتمش: «قرارگیر و صبر پیشه کن؛ گویا تو به آنان پیوسته‌ای!»

۴۴۹/۵ نیز (همان: ص۳۶۶ [ص۱۷۶]) گوید: «در ۲۵ جمادی‌الآخر علاءالدّین صاحب دیوان برای گزاردن نماز جمعه، بر مرکب سوار گشته، حرکت نمود و چون به مسجدی رسید که کنار گذر آبشخور سوزن‌فروشان قرار داشت، مردی به سوی او خیز برداشت و با کارد به وی چند ضربت زد. سپس همهٔ محافظانی که در پیرامونش بودند، گریختند و آن مرد نیز گریخت. آن گاه، مردی باربر که بر درِ انبار غلّهٔ ابن‌تومه نشسته بود، راه را برآن مرد بست و جامهٔ باربری‌اش را بر او انداخت. پس محافظان هم به او رسیدند و با گرز بر وی زدند و دستگیرش نمودند.

و امّا صاحب دیوان به خانهٔ بهاءالدّین ابن‌فخر عیسی ـ شاعری که سرگذشتش را در دست داریم ـ برده شد. در آن ایّام، بهاءالدّین در سرای معروف به دیوان شرابی سکنا داشت. چون او از ماجرا آگاه شد، برهنه‌پای بیرون آمد و از او استقبال نمود و از پیشاپیش او درآمد. سپس پزشک را حاضر کرد. پزشک عمق جراحت را سنجید و آن را مکید تا از زهرْ سالمش یافت.»

وی (همان: ص۳۶۹ [ص۱۷۷]) از جملهٔ نگاشته‌های اربلی، از مَهرنامه‌ای یاد نموده که او در پیوند همسریِ خواجه شرف‌الدّین هارون بن شمس‌الدّین جوینی با دخترِ ابوعبّاس (۶۹۴)
احمد ابن خلیفه المستعصم در جمادی الآخرهٔ سال ۶۷۰ نگاشته است.

کتبی (فوات الوفیات: ۸۳/۲ [۵۷/۳]) شرح حال وی را آورده، گوید: «وی شعر می‌سرود و نامه می‌نگاشت. از سران به شمار می‌رفت و نخست کاتب حاکم اربل، ابن‌صلایا، بود.

آن گاه، در روزگار علاءالدّین صاحب دیوان، به خدمت در دیوان دبیریِ بغداد پرداخت. سپس در دولت یهود[1]، بازارش کساد گشت؛ امّا بعد از آنان، به جای خویش بازگشت و در سلامت ماند و مغضوب حاکم وقت نشد [= اموالش را مصادره نکردند و به محبس نیفتاد] تا در سال ۶۹۲ وفات یافت. وی اهل تجمّل و شکوه و دارای اخلاق والا و دارای گرایش به تشیّع بود. پدرش نیز بر اربل حکم می‌راند. بهاءالدّین دارای تألیفات ادبی است؛ از جمله: المقالات[2] الأربع؛ رسالة الطّیف که مشهور است؛ و... . چون درگذشت، میراثی بسیار، دو میلیون درهم، از خود بر جای نهاد که پسرش ابوالفتح آن را در اختیار گرفت و از میان برد و به فقر درگذشت. از سروده‌های بهاءالدّین ﷺ چنین است:

ای محروم کنندهٔ من از دیدارش، بی آن که جرمی کرده باشم. ای آن که شیوه‌اش ستم و مهجور کردن من است و جانم به فدایش باد!

خدایت نگاه دارد! مرا از آتش جفا و آتش عشقی که بدان گرم شده‌ام، پناه ده!

ای همه آرزوی من! در این حسرت دیدار که دارم، یاری‌ام کن؛ که هجرانت را هرگز در دل قصد نکرده‌ام.

آیا از سوز عشقت تشنه‌کام بمانم، حال آن که اشک چشمانم همچون ابر، جاری است؟

ای که در عشق و سوز تو سرگشته‌ام و از میان مردم، تو را برگزیده‌ام! به حقّ تو سوگند!

آری؛ به حقّ تو سوگند! عهدهای پیشین را از یاد نمی‌برم و روزگار گذشته را فراموش نمی‌کنم و به آن بی‌عنایت نمی‌شوم.

نیز گفته است:

چگونه رها شوم از عشق آهووشی که به حکم زیبایی، عشقش بر جانم حاکم گشته است؟

فراقش آتشی است که از آن می‌گریزند و وصالش بهشت من است، اگر به دیدارم آید.

راه‌های عشقش چون در من گشاده و گسترده گردد، چارهٔ من از جفای او در تنگنا افتد. (۶۹۵) ۴۵۰/۵

کاش شب‌های وصلش به من بازمی‌گشت! دریغا؛ کجا است آن شب‌ها؟

---

۱. مقصود، دولت سعدالدّوله بن صفی الیهودی است که پس از انقراض عباسیان، در حکومت مغول، در بغداد وزیر بود. (ن.)

۲. در آن چاپ از فوات الوفیات که نزد ما است، آمده است: المقامات. (غ.)

نیزوی رحمه الله گوید:

رخسار و قامت و آن موی سیاه در پیشانی تابناک شاداب،

ماهی است تمام بر شاخساری که شبی تاریک بر [رخسار] صبحی روشن، بر آن نشسته است.

و هم سروده است:

عشق دیرین به جنونش کشید و از آن منزل و اقامتگاه دوری گزید.

عشق ندایش داد و او شتابان لبّیک گفت. خوی عاشق رنج‌دیده چنین است.

خواست صبوری کند؛ امّا عشق فرمانش نبرد و قلبش را در گرو خویش وانهاد.

به بهای خشنودی عشق، از لذّت خواب چشم پوشید. دل را راضی کرد و دیده را ناخشنود.

پلک‌هایش در اطاعت از سوز عشق، آن دیدگان به خون نشسته را خمار و بیدار نگاه داشت.

هر میان‌باریک سیراب از آب [و رنگ] جوانی، عاشق را به نزاری و رنج اندازد.

چه شود روزگار را که بازگرداند آن زمانه را که دست حوادث از ما ستاند؟

و چه شود معشوق را که زیبایی چشم‌ربایش را با احسان همراه سازد؟

جانم فدای آن نازقامت که چون ماه درخشد و همانند شاخساران بخرامد!

آن گاه که عتاب کند و روی بگرداند و جفا ورزد، ستم نماید و مرا عشق بیفزاید.

نکوهش‌گر ما را از او دور نکرد. وقتی قامتش پیچ و تاب می‌خورد، مگر می‌شود که عشقم فراموشم گردد؟

چگونه از یاد برم ماهرویی را که ماه در تابندگی به او شباهت دارد و از آن نیز روشن‌تر است؛ همو که بردباران را به اسیری می‌برد؟

در بارهٔ او یک نکته [= زیبایی] در نظرم جلوه کرده است؛ اما هنگامی که مدح صاحب دیوان را قصد کنم، هزار نکته در نظر دارم.

همچنین این شعر از او رحمه الله است:

آن‌گاه که شب گیسوان انبوهش را فروهشته بود، ماه تابان [= ساقی]، خورشید صبحگاهی [= جام] را که در دست داشت، می‌گرداند.

(۶۹۶) چون جام شراب در دست وی نمودار گشت، عاشقانش راحت و آرامش یافتند.

آهووشی است ترک که قامتش با نرمیِ پیچ و تاب، نیزه را طعنه زند.

سبزی رخسارش همانند درخت آس است و بر گونه‌اش گلی است شاداب و دندان‌هایش همچون بابونه.

صهبایی با او دست به دست کردم که باد شمال بر او وزیده و روشنای صبح در آن پیدا است. ۴۵۱/۵

پس شدّت و تندیِ او را فرونشاند و بعد آن همه سرکشی، مرا رام گشت.

من بیدار ماندم و طعم خواب را نچشیدم؛ و او نیز نخوابید و خوشیِ مزاح را ردّ نکرد.

آیا بر آن که در عشق او بیدار بماند و شب را صبح کند، هرچند جامهٔ وقار افکنده باشد، گناهی است؟

و هم وی ﷺ گفته است:

ای غزال شنزار! اگر دندان و سبزهٔ لبت نبود، شیفته و شیدا و سرگشته‌ات نمی‌شدم.

اگر این خصلت‌ها در تو نبود که عشق مرا برانگیزد، پس از هشتاد سالگی در بند عشقت نمی‌افتادم.

ای بهشت زیبایی که از فرط هجران و دوری، دلم را در دوزخ وانهادی!

بر راه و رسمی آشکار از ستم با من رفتار کردی. آیا زمان رحم و شفقت فرانرسیده است؟

ای صاحب و خواجهٔ من! چگونه جفا ورزیدن بر مرا حلال شمردی تا با دوری‌ات کار مرا یکسره سازی؟

شیرینی وصال را که حلال بود، حرام کردی؛ و تلخی جفا را که حرام بود، حلال ساختی.

بر من رحم بیاور به خاطر عشقی که در آن، اشک‌های خونینم را بر گونه‌هایم فروباریدم.

مدارا ورز با آن که از روی خشم، در معرض هلاک رهایش کردی، آن گاه که تسلیم در سرزمین تو فرود آمد.

به عشقِ فروهشته پلکی سبزینه روی و نازک‌اندام گرفتار آمدم که چون می‌خرامد، خرامش شاخهٔ تر و نازک را از یادت می‌برد.

در زیبایی و نازقامتی، از آهو و شاخسار برتر است؛ و در روشنای چهره و لبخند، از ماه و آذرخش.

دیدگانش با ملاطفت در شکایت من نمی‌نگرد و ابروانش به قتلم سخت کمر بسته است.

تیغ زلفش ظالمانه حکم می‌راند و نیزهٔ قامتش از آن هم ظالم‌تر است.

رخسارش به شکایت من رحم نیاورد؛ پس اشکم آشکار گشت، آن گاه که نگار پدیدار شد و بوی خوش خویش را پراکند.

(۶۹۷) مؤلّفِ شذرات الذّهب (۵/ ۳۸۳ [۷/ ۶۶۸]) شرح حال او را با عنوان بهاءالدّین بن فخر

عیسی اربلی آورده و وی را از درگذشتگان به سال ۶۸۳ شمرده است. به گمان من، این صورتی اشتباه از ۶۹۳ است. در فهرست کتاب، نام وی را عیسی بن فخر اربلی آورده‌اند؛ با این گمان که عیسی در سخنِ مؤلّف، نام همان بهاءالدّین است!

در شذرات الذهب، این سروده را از وی آورده است:

وقتی رخسارش نمایان گشت، هیچ کس را تاب مقاومت در عشق او نیست. صبر و خویشتنداری را چه عذر است که مرا از عشق او بازمی‌دارند و به سوی خود فرامی‌خوانند؟

اگر خواهید، ملامتم را بکاهید یا بیفزایید؛ من از عشق زیبارویان قرار ندارم.

آیا کسی هست که اسیر عشق را پناه دهد؟ هیهات که او را پناهی نیست!

ای زیباروی! در عشق تو ستیزه‌جویان با من بسیارند و یاران اندک. ۴۵۲/۵

سرور ما، مؤلّفِ ریاض الجنّه، از او یاد نموده و گفته است: «وی وزیرِ برخی از حاکمان بود و از ثروت و شوکتی فراوان بهره داشت. سپس در اواخر عمر، وزارت را ترک گفت و به تألیف و نگارش و عبادت و ریاضت پرداخت. مولی عبدالرّحمان جامی به همین مناسبت، در یکی از قصیده‌های خویش، چنین گوید: ... .»

در این جا، پانزده بیت از [عبدالرّحمن] جامی به زبان فارسی آورده که از آن صرف نظر نماییم. این قصیده افزون بر این که از نام اربلی تهی است و اشاره‌ای به وی ندارد، حکایت از آن دارد که ستودهٔ شاعر، محیط وزارت را به سوی حرم قدس الهی ترک گفته و تا هنگام وفات در آن جا مانده است.

از ابن‌فوطی نقل شد که اربلی تا هنگام مرگ به دبیری مشغول بوده است. نیز همگان بر این باورند که وی در بغداد درگذشته و در خانه‌اش مشرف به دجله، نزدیک پلِ نو، دفن گشته است؛ و هیچ دو تنی در این مطلب تردید ندارند. مزار وی نیز معروف بوده و به زیارتش می‌رفته‌اند تا آن که در روزگاران اخیر، کسی آن را خرید و راه مردمان را بر مزار وی و زیارتش بست. و آدمیان به کارهاشان جزا یابند؛ اگر خیر کنند، خیر بینند؛ و اگر شرّ کنند، شرّ!

(۶۹۸) بخشی انبوه از سروده‌های او در بارهٔ عترت پاک ـ صلوات الله علیهم ـ در کتاب کشف الغمّه فی معرفة الأئمه آمده است. از جمله، در همان (ص۷۹ [۲۷۵/۱]) در قصیده‌ای در ستایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در بارگاه وی خوانده، گوید:

در بارهٔ علی از موقعیّت‌هایی پرس که با او شناخته شده‌اند و رشته‌های دین در سفر و حضر، آن جا استوار گشته است.

از نبردهای بدر و احد و هوازن و ماجرای جمل.

و آن گاه که احزاب به پیشگامی عمرو بن عبدودّ آمدند؛ و نیز از صفّین، اگر از آن نپرسیده‌ای.

این افتخارات با ستارگان درخشان در بلندی هم‌طرازند و در سرافرازی از زحل افزونند.

و راه و رسمی دارد که راه‌های هدایت را گشوده و جود و سخاوتی که بخشش‌های خویش را برای جویندگان بر کنارهٔ راه [در دسترس] نهاده است.

ای ابوالحسن! چه عطاها که به ما کرده‌ای و کرامتش از باران پیوسته نیز بیشتر است!

چه بسیار مصیبت‌های سنگین را از اسلام دور ساختی که دندان‌های سخت [و تیز] خود را برای دریدن آشکار کرده بود!

چه بسیار که همچون شمشیر آخته و صیقلی و بی‌خلل، به یاری رسول‌خدا برخاستی!

چه بسیار روزها [ی طولانی و تاریک] که همچون سایهٔ نیزه بود و دلیران از فرط بیم و هراس، در آن آرام نداشتند!

تنگنای نبرد چنان بود که جای گریزی نمانده بود و از آبشخور مرگ هرچه می‌نوشیدند، سیراب نمی‌شدند.

۴۵۳/۵ غبار چنان همه سوی را فراگرفته بود که همچون کوهی بر کوه دیگر فراز شده بود.

و تو همهٔ این اوضاع ناگوار را با شمشیر برّان و اسب‌های تیزتک و بلند و نیزهٔ تیز از هم دریدی.

جان خویش را در یاری پیامبر نهادی و در ایثار آن بخل نورزیدی؛ که در هیچ حال اهل بخل نبودی.

همچون نیزه‌ای راست، در یاری او تنها برخاستی و بیم و عجز نشان ندادی.

(۶۹۹) با عزم خویش سپاهیان را چنان هلاک کردی که اگر با آن عزم به صخره‌های سخت برمی‌خوردی، از اوج کوه به زیر می‌افتادند.

ای گرامی‌ترین مردم عرب و عجم و برترینشان در گفتار و رفتار!

ای که مردم با تو هدایت را شناختند و در حادثه‌های بزرگ و سخت [قیامت] با ولایت تو امید سلامت رود.

ای که نشانه‌های آراستهٔ عدالت را بازگرداندی، حال آن که دیرگاهی در گوشهٔ انزوا پنهان شده بودند.

ای تکسواری که پهلوانان نزد تو فروتن بودند؛ ای که همهٔ آفریدگان خدا، غلامان و کنیزان تواند.

ای سرور مردم که همانندی نداری؛ ای که افتخاراتش چون مَثَل‌ها زبانزد شده است!

مدح مرا آن قدر که در توانم بوده، به کرامت خود بپذیر؛ که اگر در وصف کُنه تو عاجز مانده، از ناتوانی من است.

اگر بتوانم و اجل مهلتم دهد، مدحی نگارین و آراسته به حضورتان پیشکش خواهم کرد.

نیز در ستایش امام صادق علیه‌السلام سروده است:

افتخارات صادق زبانزد است و آن را راستگویی از راستگویی دیگر روایت کرده است.

آن امام به چنان بلندایی برآمده که همگان از درک آن ناتوانند.

همچون پدرانش در مسیر شوکت و بزرگی پیش تاخت، چنان که پیشگامان در میدان مسابقه.

در روزگار خود، از همگان برتر و در هر ویژگی سرآمد بود.

آسمانِ عطایش باران‌زا و ابرِ رحمتش همواره پربارش است.

هر فضیلتمندی به فضل و احسان وی زبان اعتراف گشاید.

مقام بلندی در والایی دارد و کوه مجدش برافراشته و سربلند است. ۴۵۴/۵

از درخت تناور عزّت است که شاخسارش تا ستارهٔ سُها سر برکشیده است.

کرمش بارانی است همواره ریزان و گشاده‌رویی‌اش در عطای او چون آذرخش می‌درخشد.

اگر نادانی از حق تجاوز کند، با رأی صواب پاسخش دهد؛ و اگر کسی در کوبدش و احسان خواهد، باران رحمت است.

گویا رخسارش چنان است که ماه تابان در چشم بینندگانش جلوه کند. (۷۰۰)

کرم و احسانش او را به بخشش برمی‌انگیزد و اخلاقش دیگران را [به نیکی‌ها] سوق می‌دهد.

عطا و بخشش، او را خوشایند است و او نیز برای همگان، خوشایند.

خُلق و خویَش خوش و والا است و خداوند در آفرینش این سرشت، ابداع ورزیده است.

شرافت‌ها را برپا داشته و در بزرگی‌ها کوشیده؛ و این هر دو عاشق یکدیگرند.

اگر کاری چنان دشوار شود که کسی را راهی به آن نباشد، او به گشودن و بستنش پردازد.

شوکت و بزرگی مشتاق او است؛ و این جای شگفتی ندارد، که او نیز مشتاق آن است.

سرورم! من در عشق شما اخلاص می‌ورزم، هرچند برخی در مهرتان خلوص ندارند.

هوادار شمایم و همواره به سوی آستان شما مرکَب می‌رانم و به لطفتان اعتماد دارم.

دستیابی به آرزوهایم را از شما امید دارم؛ آن گاه که [در قیامت] فرمانبران رستگار گردند و سرپیچندگان فروافتند. [کشف الغمّه فی معرفة الأئمه: ۴۲۹/۲]

و هم در مدح امام کاظم موسی بن جعفر ـ صلوات الله علیهما ـ گوید:

مدح خویش را وقف امام کاظم کرده‌ام و مرا به عتابگران و سرزنش کنندگان اعتنایی نیست.

چگونه مدح نکنم مولایی را که در روزگار خویش بهترین فرزندان آدم بود؟

کیست همچون موسی و پدرانش یا [فرزندش] علی تا قائم؟

امام حق است و اگر حکم را به اهلش سپارند، عدلش اقتضا می‌کند:

عدل را بگستراند و دست بخشش گشاید و ظالم را از ستم بازدارد.

به روی فقیران با خوش‌رویی لبخند می‌زند. فدای آن متبسّم خوش‌رو گردم!

در نبرد، شیر شرزه است و شمشیر خون‌چکان؛ و در بخشش، بارانی است یکریز و رحمت‌خیز.

۴۵۵/۵ افتخاراتی دارد که بلاغت نویسندگان و شاعران از وصفش عاجز است.

(۷۰۱) در دانش دریایی است موج‌زن؛ و در جنگ از شمشیر برنده‌تر.

از گناهکار درمی‌گذرد و عطا می‌بخشد و بار بدهکاران را به دوش می‌کشد.

برپادارندهٔ نماز و روزه‌دار است؛ و چه نیکو نمازگزار و روزه‌دار تلاشگری!

از همان جماعتی است که راه بخشش و مهمان‌پروری را گشودند و در روزگاران تاریک درخشیدند.

و صفت‌های بزرگوارانه را فرادست آوردند و گرامی‌ترین آفریدگان خدا در جهان شدند.

عالِمِ ایشان که تصدیق شده، از عالمی دیگر، بزرگی‌ها و کرامت‌ها روایت کند.

همگی در شرافتِ جایگاه بلندشان، یکسانند؛ چنان که حلقهٔ انگشتر چنین است.

کیست تا شبیه آنان باشد، آن گاه که نسب خود را به علی و فاطمه رسانند؟
و کیست که با ایشان دشمنی کند، آن دم که [جدّشان] ابوالقاسم را بهترینِ بشر شمارند؟
خداوند بر او درود فرستد که رسول خاتم همهٔ پیامبران است.
ای خاندان طه! من بندهٔ شمایم و همواره بر مهر شما که واجب است، پایدار مانم.
فردای قیامت امید دارم که به لطف شما به آرزوهایم دست یابم، آن گاه که حسرت پشیمانان آشکار گردد.
وقتی دشمنتان پناهی ندارد، من به مهر شما پناهنده خواهم شد. [کشف الغمّه فی معرفة الأئمه: ۵۱/۳]

همچنین پایان‌بخش کتابش کشف الغمّه فی معرفة الأئمه (ص۳۵۰ [۳۶۱/۳]) این چکامه است:

ای سروران و امامان! شما برگزیدهٔ خدا از میان پیشینیان و پسینیان هستید.
به بلندا برآمدید و با ویژگی‌های خود، جایگاهی والا یافتید.
خداوند دلیل روشن «هل أتی» را در فضیلت شما فروفرستاد که در قرآن بنوشته است.
کیست که همگام شما باشد، حال آن که خدای تعالی خلق و خوی شما را تطهیر فرموده است؟
قرآن به سیادت شما زبان گشوده، برای کسانی که سخنش را بشنوند.
اگر آذرخش با شما همگام گردد [که رقابت نماید، پیش از رسیدن به خط پایان] ناتوان و درمانده شود. (۷۰۲)
آن گاه که سختی روی آورد و تداوم یابد و بینی که سرکشان نیز از آن ناله برآورند،
ایشانند که دست احسان و بخشندگی بگشایند و چهره‌هاشان همانند صبح روشن باشد.
و به بندگان عطاهایی ورزند که از ابرهای باران‌زا پیشی می‌گیرند.
در برابر دشمنان بینی که شیرند و نزد احسان‌خواهان، دریای رحمت.
دوستاران را بهشت جاودان بخشند و دشمنان تیره‌بخت به زبانهٔ آتش افتند. ۴۵۶/۵
در سختی و گشایش، یتیم و فقیر و اسیر را طعام بخشند.
در برابر این عطا، پاداشی نخواهند که اجر نیکی‌شان را از میان ببرد؛ و سپاس نطلبند.
ایشان را کفایت کند که در روز ترشروی قیامت، خداوند به پاس این نیکی، شادی و سرور را برایشان مقدّر نمود.

خداونـد کـه سـزاوارترین پاداش‌بخـش نیکـی اسـت، بـه پـاس صبرشـان بهشـت و پرنیـان ارمغانشـان سـاخت.

چون سخنی قاطع را بیاغازند، منبر را شرافت و کرسی [قضاوت] را زینت بخشند.

چنان عطا کنند که باران پیش بخشش ایشان بخیل نماید؛ و کوه‌های یلملم و ثبیر در برابرشان خوار جلوه کند.

در نوربخشی و درخشش، از خورشید پیشی می‌گیرند و شب‌هنگام ماه را شرمنده می‌کنند.

من بندهٔ شمایم و با مهر خویش به شما، خدای شوکتمند بزرگ را می‌پرستم.

می‌دانـم کـه راهـی درسـت برگزیـده‌ام و خداونـد لطـف و عنایتـی و مایـهٔ روشـنی چشـم را نصیبـم خواهـد فرمـود.

از هنگام طراوت کودکی، قلبم به شما گرایید و از همان اوان دوستارتان بودم.

هوادارتان گشتم و در خویشانم کسی چون من هوادار شما نبود؛ پس زبانزد شدم.

خداونـد نورتـان را بـرای مـن آشکار ساخت و افـق [فکر] روشن گشت و مـن نیـز چشـم بینـا داشـتم [و آن را دیـدم].

پس به لطف خود، مرا به سوی شما هدایت فرمود و خداوند دوستار و هوادار من بود.

چه لطف‌ها فرمود و چه نعمت‌ها عطا کرد؛ پس مرا سزد که بنده‌ای سپاسدار باشم.

ابر کرمش بر سرم باریده و مرا شادابی و نشاط بخشیده است.

از بلاهای سنگین نگاهم داشته و در آن‌ها تأیید و یاری‌ام نصیب ساخته است.

سزا است که برای کم‌ترین لطفی که به من فرموده، همهٔ عمرم را در شکر به سر برم.

پس همواره و پیوسته و در آغاز و پایان، او را ستایش و سپاس باد! (۷۰۳)

در مجموعه‌های خطّی و فرهنگ‌نامه‌های ادبی، به قصیده‌هایی در بارهٔ غدیر دست یافته‌ایم که گمان می‌بریم از شاعران سده‌های ششم و هفتم باشند؛ اما شرح حالی از سرایندگان این رشته‌های گوهرین فرادستمان نیامد و یادکردی از ایشان در تألیف‌ها و کتب نیافتیم؛ پس از ذکر آن‌ها روی تافتیم.

مجلّد پنجم از کتاب الغدیر پایان یافت و به خواست خدا مجلّد ششم در پی آن خواهد آمد. توفیق من جز از خداوند نیست؛ به او توکّل می‌ورزم و به سویش بازمی‌گردم.